

تقدیم به استنمار شوندگان

GERHARD SCHNEHEN

گرهارد شنهن

استالین

یک بیوگرافی
مارکسیستی

مترجم: غلامرضا پرتوی

ژوزف ا. دیویس (Joseph E. Davies)، سفیر آمریکا:

«اگر بتوانی شخصیتی را به تصور آوری، که در هر مناسبتی، خلاف آن چیزی باشد که ضد استالینیست‌ها همه جا می‌پراکنند، آنگاه می‌توانی تا اندازه‌ای این شخص را تصور کنی»

(دیویس، به دخترش بعد از ملاقات با استالین در کرملین)

وینستون چرچیل، نخست وزیر انگلستان:

«او شخصیت برجسته‌ای بود که در دوران پر مرارت ما، که زندگیش در آن سپری می‌شد، تأثیر قدرتمندی از خود بر جای گذاشته است. استالین مردی بود با انرژی و دانش خارق‌العاده و قدرت اراده تسلیم ناپذیر. او انسانی بود که نه تنها در کارش بسیار جدی و سختگیر، بلکه در مذاکرات نیز فوق العاده رک و بی رودربایستی بود، به طوری که حتی من که در پارلمان انگلیس تربیت شده‌ام، به هیچ روی نمی‌توانستم با او مقابله کنم... در آثارش نیروی عظیمی مشاهده می‌شد که او را در بین رهبران همه دوران‌ها و همه خلق‌ها منحصر به فرد می‌کرد... نفوذش بر انسان‌ها غیر قابل مقاومت بود. وقتی او به سالن کنفرانس یالتا وارد شد، همه ما از جا برخاستیم، مثل این که کسی به ما فرمان داده باشد. این عجیب بود، اما ما آن جا ایستادیم، مثل این که ما وارد شده‌ایم. استالین صاحب خرد کامل، منطقی و هوشمند بود، بدون نشانه‌ای از هراس... او روسیه با گاوآهن چوبی را تحویل گرفت، اما با بمب اتمی آن را ترک کرد.»

(چرچیل، در خاطراتش)

استالین در مراسم ۱۸ ژوئن ۱۹۲۶:

«رفقا من می‌بایست کاملاً صادقانه به شما بگویم که آنچه در این جا به من اهداء کرده‌اید، در طول نیمی از زندگی‌ام هم به دست نیاورده‌ام. آن طور که معلوم است، من قهرمان اکتبر، رهبر حزب کمونیست اتحاد شوروی، رهبر کمینترن و یک پهلوان افسانه‌ای و کسی چه می‌داند، خیلی چیزهای دیگر هستم. رفقا، همه این‌ها بی معنی و اغراق خارج از اندازه است. معمولاً انسان با چنین لحنی بر مزار یک انقلابی فوت شده صحبت می‌کند، اما من هنوز در نظر ندارم بمیرم.

(جواب استالین در یک خوش آمد گوئی)

استالین در فوریه ۱۹۳۸:

«من قاطعانه مخالف انتشار “تاریخ کودکی استالین” هستم. این کتاب مملو است از بی دقتی‌ها، پر از جعل، انباشته از زیاده روی‌ها و پر از تمجیدهای نامحقانه ... اما هدف تعیین کننده‌ای که این کتاب تعقیب می‌کند، تلقیح کیش شخصیت، کیش قهرمانان خطا ناپذیر به کودکان شوروی و کلاً انسان‌هاست. این خطرناک و مضر است ... من پیشنهاد می‌کنم که کتاب سوزانده شود.»

(استالین، بعد از قرائت نسخه پیش از چاپ کتابی در مورد کودکی خودش)

فهرست مطالب

۸.....	سخنی از مترجم.....
۹.....	مقدمه.....
۱۳.....	۱- کودکی و جوانی.....
۲۵.....	۲- فعالیت آغازین انقلابی استالین.....
۴۱.....	۳- استالین و انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه.....
۵۷.....	۴- دوره ارتجاع استولپینی.....
۷۵.....	۵- تبعید در توروچانسک.....
۷۹.....	۶- فعالیت استالین از ورودش به پتروگراد تا وقوع انقلاب اکتبر.....
۹۹.....	۷- بلافاصله بعد از سرنگونی.....
۱۱۱.....	۸- نقش استالین در جنگ داخلی.....
۱۲۹.....	۹- گذار به ساختمان صلح آمیز.....
۱۳۶.....	۱۰- استالین و ایجاد اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی UDSSR.....
۱۴۱.....	۱۱- “وصیت نامه لنین” - توطئه تروتسکی علیه استالین.....
۱۵۱.....	۱۲- مرگ لنین.....
۱۵۵.....	۱۳- مبارزه استالین علیه تروتسکی.....
۱۶۵.....	۱۴- آغاز صنعتی کردن سوسیالیستی.....
۱۷۱.....	۱۵- اولین برنامه پنج ساله.....
۱۸۷.....	۱۶- اشتراکی کردن کشاورزی.....
۲۱۳.....	۱۷- انقلاب فرهنگی شوروی.....
۲۲۵.....	۱۸- موقعیت ادیان.....
۲۳۳.....	۱۹- سیستم بهداشتی جدید شوروی.....
۲۳۹.....	۲۰- مبارزه بر سر افزایش بهره‌وری نیروی کار.....
۲۴۹.....	۲۱- مبارزه استالین علیه بوروکراتیسم.....
۲۵۷.....	۲۲- قانون اساسی ۱۹۳۶.....
۲۶۳.....	۲۳- استالین انترناسیونالیست یا: اتحاد شوروی و جنگ داخلی اسپانیا.....
۲۶۷.....	۲۴- دادگاه مسکو.....
۲۹۵.....	۲۵- یشوفشینا.....

۳۱۷	۲۶- مبارزه بخاطر صلح و امنیت.....
۳۳۷	۲۷- جنگ با آلمان نازی شروع می‌شود.....
۳۴۹	۲۸- نبرد بر سر مسکو.....
۳۵۷	۲۹- جبهه دوم چه وقت باز می‌شود؟.....
۳۶۱	۳۰- استالینگراد.....
۳۶۷	۳۱- آزادی از فاشیسم.....
۳۸۳	۳۲- چرا اتحاد شوروی در جنگ پیروز شد.....
۳۸۹	۳۳- آغاز بازسازی.....
۳۹۵	۳۴- شروع جنگ سرد.....
۴۰۱	۳۵- سیاست صلح استالین.....
۴۱۱	۳۶- تأسیس اداره کمینفرم.....
۴۱۷	۳۷- استالین به عنوان زبان شناس مارکسیست.....
۴۲۳	۳۸- اولین تلاش پرسترویکا (Perestroika) در UdSSR.....
۴۲۷	۳۹- "عضلات اقتصادی سوسیالیسم در UdSSR" نوشته استالین.....
۴۳۵	۴۰- نوزدهمین کنگره حزب KPdSU و اولین جلسه کمیته مرکزی.....
۴۳۹	۴۱- توطئه پزشکان.....
۴۵۱	۴۲- قتل استالین.....
۴۶۳	۴۳- واکنش‌ها به مرگ استالین.....
۴۶۷	کتابشناسی.....
۴۷۲	ضمیمه.....
۴۹۱	ضمیمه کتابشناسی.....
۴۹۳	فهرست اسامی.....
۴۹۹	پینوشته مترجم.....

دو تذکر به خواننده

۱- من عناوین کتاب‌های خارجی زبان را آورده، و همزمان برای درک بهتر مفاهیم، آن‌ها را به آلمانی برگردانده‌ام. اغلب متون انگلیسی توسط من ترجمه شده‌اند. مسئولیت غلط‌های احتمالی ترجمه و نادقتی‌ها را خود به عهده می‌گیرم.

۲- در فهرست کتاب‌ها فقط عناوین کتاب‌های استفاده شده در متن گنجانده شده است.

[گرهارد شنهن]

سخنی از مترجم

امروزه خوشبختانه نسیم عطرآگین علم، تحقیقات اجتماعی - تاریخی با معیار ماتریالیسم دیالکتیک و تکامل گام به گام ولی استوار آگاهی کارگران و نیروهای مترقی جهان، لجن مالیده شده بر رخسار استالین را می‌زدایند.

تلاش مذبحخانه انواع و اقسام گرایش‌های تروتسکیستی، سوسیال دمکراتیک، شوونیستی و تبلیغات افسار گسیخته سرمایه‌داری که با صرف میلیارد‌ها دلار علیه استالین و مائوتسهدون جریان دارد، در روند آگاهی توده‌ها هر روز با شکست مفتضحانه‌تری رو به رو می‌گردد. این امر بسیار خوبی‌ست.

استالین معیاری‌ست که تا پایان دوران سوسیالیسم تمام قد بر صحنه تاریخ ایستاده است. نیروهای طرفدار استالین قادرند تمام دستاوردهای ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی را کسب کنند، از آن‌ها بیاموزند و به انقلاب ضد سرمایه‌داری و برپائی دیکتاتوری پرولتاریا سرعت و عمق تازه‌ای ببخشند. در عین حال نکات انتقادی را نیز نقد کنند.

نیروهای ضد استالین به این دلیل مرتجع هستند که بر دستاوردهای ساختمان سوسیالیسم در این کشور پرده می‌کشند و آن را از دید پرولتاریا مخفی می‌کنند. لذا در انقلاب زحمتکشان علیه سرمایه‌داری خدشه وارد کرده و آن را کند می‌نمایند. تمام جریان‌های ضد استالینی، یار و یاور بورژوازی‌اند و با هر ادا و اطواری که در آورند در کمپ نیروهای ضد کمونیستی و فاشیستی قرار دارند. این امر بسیار بدی‌ست.

تبلیغات ضد استالینی همیشه از بالا و با هدف سوسیالیسم زدائی در جامعه تزریق می‌گردد. در حالیکه لجن زدائی از رخسار یکی از بزرگترین رهبران بین‌المللی طبقه کارگر یعنی استالین، توسط محققینی از قبیل گرهارد شنهن، لودو مارتس، ... از پائین، در خفانی که سرمایه‌داری برایشان ایجاد کرده است، از پائین و قعر جامعه صورت می‌گیرد. به این جهت بر دل توده زحمتکش می‌نشیند زیرا که آن‌ها تشنه حقیقت‌اند.

من کتاب "استالین - یک بیوگرافی مارکسیستی"، نوشته گرهارد شنهن، منتشر شده در ۲۰۱۹ توسط بنگاه انتشارات زامبو را ترجمه کرده‌ام. این کتاب بسیار ارزشمند، مملو است از وقایع تا به امروز نا شناخته و اسناد غیر قابل انکار.

خوشبختانه در سال‌های اخیر تحقیقات تقریباً خوبی در مورد تاریخ روسیه به ویژه دوران اتحاد شوروی انجام گرفته است. رفیق گرامی و گرانمایه‌ام علی رسولی (ف. ک.) از جمله این محققین است که در افشای نقش توطئه‌گرانه و خائنه تروتسکی و دفاع از نقش بی بدیل استالین در پیشبرد مبارزه طبقاتی جهت ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی آثار ماندگاری چون "تحریف تروتسکیستی رویدادهای تاریخی"، "بمناسبت صد و سی و ششمین سالگرد تولد استالین"، "استالینگراد نماد مقاومت و مبارزه" و... را تقدیم طبقه کارگر کرده است. این آثار و آثار محققین دیگر نقش مؤثری در پیشبرد روند ترجمه کتاب حاضر ایفا نموده است.

مقدمه

من در حقیقت مایل هستم از مقدمه صرف نظر کنم. اما می‌خواهم مطلبی را به هر حال در این جا بگویم. این مطلب از من نیست، بلکه از خود استالین است:

«وقتی من بمیرم، قبرم با کثافات بسیار پوشیده خواهد شد. اما بعد از آن، روزی نسیم تاریخ خواهد وزید و این کثافات را جاروب خواهد کرد.»

چنین است درون استالین در پایان زندگی‌اش. نسیم تاریخ قسمتی از کثافات ریخته شده بر استالین را در روسیه امروز جاروب کرده است. فقط در غرب جایی که ما هستیم این نسیم هنوز نوزیده است. اما در آن جا نیز رسماً تحلیل نقادانه‌ای از استالین صورت نمی‌گیرد و حتی از او اعاده حیثیت هم نمی‌شود. در سخنرانی‌های جشن‌های سالگرد پیروزی در نهم ماه مه، مطلقاً از استالین، این معمار پیروزی، نامی برده نشد، و در این کشور نیز از او به عنوان «دیکتاتور پلید»ی که میلیون‌ها انسان را به قتل رسانده است، نام می‌برند.

من مایلم که روزی نزد ما نیز این نسیم بوزد، و تمام کثافتاتی را که طی ده‌ها سال بر قبر استالین ریخته شده جاروب کند، تا بالاخره دوباره حقیقت در مورد او آشکار شود، تا او آنچنان که واقعاً بود، و در این روند، آنچه که او برای تکامل کشور سوسیالیستی‌اش انجام داد، آنچه که برای ساختمان یک سیستم اقتصادی بی‌بحران، بدون بیکاری و ناعدالتی‌های اجتماعی انجام داد، آنچه که در مبارزه علیه فاشیسم بین‌المللی و برای صلح جهانی، برای آن چیزهایی که او خود را خستگی‌ناپذیر وقف آن‌ها کرد، نظاره گردد.

پیش روی او در آغاز فعالیت‌های انقلابی‌اش، یک روسیه تکامل نیافته نیمه فئودالی، کاملاً عقب مانده و نیمه بربر قرار گرفته بود. این کشور بعد از مرگ‌اش کشوری شده بود تکامل یافته، سوسیالیستی، مترقی و متمدن، که در آن هیچ بحران اقتصادی و هیچ بحرانی در سیستم آموزش و پرورش وجود نداشت، در این کشور هر کس در صورت بیماری مجاناً مداوا می‌شد، به هر کس در پیری حقوق بازنشستگی مساعدی پرداخت می‌شد، در آن جا نژادپرستی، ضد سامی‌گری یا ملی‌گرایی تحمل نمی‌شد، در آن جا همبستگی بین‌المللی دکترین دولت بود - کشوری که توسط خیلی‌ها به عنوان ابر قدرت شناخته می‌شد و برگزیدگان غربی از هیچ چیز به اندازه آن نمی‌ترسیدند، الهام بخش میلیون‌ها میلیون انسان، بدون در نظر گرفتن رنگ پوست‌شان، در مبارزه جهت زندگی بهتر و رهائی از استعمار بود. این کشور حتی بمب اتمی در اختیار داشت، ارتش سرخ غلبه‌ناپذیری در اختیارش بود که حفاظت از مرزهای اتحاد شوروی را تضمین می‌کرد. این مایه عذابی بود برای بسیاری از امپریالیست‌های کهنه و جدید و استعمارگران.

فقط هنگامی که سیاستمداران برای تکامل کشورشان، برای صلح جهانی و برای مبارزه علیه فاشیسم تلاش می‌کنند باید شخصیت‌های بزرگ تاریخی به حساب آیند، و نه زمانی که در جنگ‌های بسیاری شرکت کرده یا فقط برای همدیف‌ها یا طبقه خود کاری انجام داده‌اند.

این تنها چیزی است که مایل بودم از قبل بیان کنم. اما چیز دومی هم وجود دارد. انسان مجاز نیست به این درک بسنده کند، که هیچ سیاستمدار کمونیست و یا زمامدار کشوری به مانند استالین لجن مال نشده و نمی‌شود. مطالب بی ارزشی که درباره استالین نوشته شده است، همه کتابخانه‌ها را پر می‌کند. کسی که چنین هجویاتی می‌نویسد، خیلی سریع در کشور ما ناشر پیدا می‌کند، بدون این که آقایان ناشرین در مورد صحت چنین مطالبی زحمتی به خود بدهند. آن‌ها برای این نوع “کالا”، همیشه مشتری پیدا خواهند کرد. قدم میرزا بنویس‌های این “آثار” روی چشم ماست و در راه ترقی دانشگاهی آن‌ها هیچ مانعی وجود ندارد. اما افسوس خوردن از این وضعیت فایده چندانی ندارد. به ما کمکی نمی‌کند. ما باید از خود سؤال کنیم که چرا چنین چیزی اتفاق می‌افتد، چرا گله روشنفکران وحشی بورژوازی در این روند فعال‌اند، که استالین را شیطانی جلوه دهند، بدنام کنند، به او اتهام بزنند و تمام و کمال منفورش نمایند. علت آن چیست؟

اگر انسان موضع طبقاتی روشنی داشته باشد، دلیل آن کاملاً آشکار می‌گردد. استالین در آن زمان نشان داده است که چگونه می‌توان با موفقیت سیستم سوسیالیستی کارآمدی را بنا کرد، که ده‌ها سال عمل کرده است، او یک راه عملی نشان داده است، او نشان داده است که برای قرار دادن سوسیالیسم بر یک زیر بنای محکم، بورژوازی باید تمام و کمال از قدرت ساقط شود، بدون غرامت، دارائی‌هایش ضبط گردد، کنترل‌اش بر اقتصاد مالی، بانک‌ها و کل تولید قطع گردد، دست سرمایه‌داران تا آخرین نفر از سرمایه بین‌المللی کوتاه شود، تا طبقه کارگر بتواند مبارزه طبقاتی را موفقیت آمیز به پیش ببرد. هر راه فرار کوچک بورژوازی، که از طریق آن بتواند بخزد و دوباره سربلند کند، باید مسدود شود. فقط بدین طریق می‌توان سوسیالیسم را بر یک بنیان مطمئن استوار کرد. و نباید فراموش کرد که مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم نیز پایان نمی‌پذیرد، تا زمانی که بقایای بورژوازی سرنگون شده در کشورهای سرمایه‌داری یا امپریالیستی خارجی و جان سختی ایدئولوژی بورژوازی در اندیشه انسان‌ها بتواند حفظ شود، ادامه می‌یابد. اگر کسی می‌خواهد به عنوان سیاستمدار سوسیالیستی یا کمونیستی موفق باشد، باید این آموزش‌ها را قلباً پذیرفته باشد. و استالین در آن زمان قلباً پذیرفته بود.

این دلیلی است که چرا استالین تا به امروز نزد بورژوازی بین‌المللی و شاخه‌های ملی آن تا این اندازه مورد نفرت است. به همین جهت برای او یک موی سالم هم نگذاشته‌اند، لذا در آینده نیز برای او یک موی سالم نخواهند گذاشت. این واقعیت که با فواصل منظم و به طور دائم بیوگرافی استالین یا “مدارکی” منتشر می‌شود، این است که نمی‌خواهند رنسانس استالین را تحمل کنند. هراس از استالین، به بیان دیگر هراس از راه‌اش و کمتر از خودش، این چنین عمیق در دل آن‌ها جا گرفته است. این هراس از حرکت نوینی است که می‌تواند سمتگیری‌اش بر اساس آموزش‌های او و لنین باشد. آن‌ها مایل نیستند، کسی که امروزه برایش در مقابل سیستم پوسیده سرمایه‌داری مالی آلترناتیو واقعی ضد امپریالیستی مطرح است سمتگیری آثار استالین و راه موفقیت آمیز او را در پیش گیرد.

آن‌ها می‌خواهند چشم انداز این راه همچنان تیره و تاریک بماند، جنبش رشد یابنده اجتماعی به هیچ ترتیبی این مسیر را نپیماید، از آن اجتناب کند، و همچنان یکی از بن‌بست‌ها، روندی از جریان‌های “چپ” یا “لیبرال” عرضه شده بورژوازی را انتخاب کند. آن‌ها فقط بازار گرمی طرح‌های شکست خورده‌ای را می‌خواهند، که از آن ترسی ندارند. به این طرح‌ها یک سری کامل ابزارهای تعلق دارد که برای ساختمان یک جامعه نوین نامناسب‌اند: آنارشیزم، آنارکو-سندیکالیسم، سوسیال رفرمیسم، رویونیسم، مکتب فرانکفورت، تروتسکیسم، سوسیالیسم دمکراتیک، بولیواریزم و همه پروژه‌هایی که لباس چپ برتن دارند و بورژوازی از آن‌ها بیمی ندارد، زیرا شمشیرهای کندی هستند، که قدرت سرمایه مالی را دست نخورده باقی می‌گذارند. پس بیایید با شهادت راه استالین را آشکارا توضیح دهیم، استالین را آن چنان که واقعاً بود و کارهایی را که حقیقتاً انجام داد، تا سوسیالیسم را بر بنیان مستحکمی بنا نهد، آن را موفقیت آمیز در کشورش بسازد و از آن دفاع کند، نظاره کنیم.

چشم انداز، فقط این چنین می‌تواند دوباره برای اصول و قانونمندی‌های ساختمان سوسیالیسم آزاد شود، اصول و قانونمندی‌هایی که هر کس می‌خواهد این راه را موفقیت آمیز بپیماید، باید از آن محافظت نماید.

آموختن از استالین، یعنی آموختن پیروزی! نابود کردن استالین، فقط به سود دشمنان کمونیسم، منحصرأ به سود بورژوازی است و به شکست می‌انجامد.

۱- کودکی و جوانی

الف- از تولد تا پذیرش در مدرسه کشیشی تفلیس

استالین در ۲۱ دسامبر ۱۸۷۹ در خانه‌ی مخروبه‌ای در حومه گوری گرجستان متولد شد. گوری تقریباً در پنجاه کیلومتری شمال غربی تفلیس، پایتخت گرجستان قرار دارد. د. گوکوشیا (D. Gokochia)، دوست مدرسه‌ای استالین، در یادداشت‌های خود، محلی را که استالین با خانواده‌اش زندگی می‌کرد، چنین توصیف می‌کند:

«اطاقی که این خانواده در آن زندگی می‌کرد، بیش از پنج متر مربع نبود. این اتاق کنار آشپزخانه قرار داشت. در آن مستقیماً به حیاط باز می‌شد. در خانه حتی پاشنه نداشت. کف اتاق آجری بود. نور از یک پنجره کوچک به داخل نفوذ می‌کرد. وسائل اتاق عبارت بود از یک میز کوچک، یک چهارپایه و کاناپه‌ای بزرگ – به نوعی جای خواب، که روی آن یک کیسه کاه قرار داشت.»^۱

این بنا که باغچه کوچکی هم داشت، از بیرون یک ویرانه کامل بود، مثل یک انباری کهنه. والدین استالین فقیر بودند. پدرش، ویساریو جوگاشویلی (Wissario Dschugaschwili) کفاش بود. او مدتی طولانی در یک کارخانه تولید کفش کار می‌کرد که به آدلخانوف (Adelchanow) تعلق داشت. سپس سعی کرد مستقل کار کند، به این جهت مدتی در خانه کفاشی کرد، اما او می‌بایست کار مستقل را کنار بگذارد، زیرا که درآمدش مخارج زندگی را کفایت نمی‌کرد. به همین جهت دوباره به کارخانه سابق بازگشت. رؤیای خرده بورژوائی استقلال شغلی به پایان رسید. او خیلی زود، زمانی که استالین یازده یا دوازده ساله بود، با زندگی وداع کرد. مادر استالین یکاترینا (Jekaterina)، زنی متعصب مذهبی، که ککه (Keke) یا کتوان (Ketewan) نیز نامیده می‌شد، برای اندکی کمک خرجی خانواده رختشویی می‌کرد. او از یک خانواده سرف می‌آمد و تمام روز را کار می‌کرد. چهار بچه به دنیا آورد که سه تن از آن‌ها خیلی زود مردند. استالین چهارمین بچه‌ای بود که زنده ماند. تمام عشق و توجه او به استالین بود. استالین در مصاحبه‌ای با نویسنده آلمانی امیل لودویگ (Emil Ludwig) گفت، که پدر و مادرش زیاد آموزش دیده نبودند اما خوب به او رسیدگی کرده‌اند:

۱- ا. یاروسلاوسکی، 'Landmarks in the Life of Stalin'، لندن ۱۹۴۲، صفحه ۷، ی. یاروسلاوسکی، "نقاط عطف زندگی استالین"، ترجمه خود، از این به بعد با عنوان ی. یاروسلاوسکی.

«والدین من انسان‌های آموزش دیده‌ای نبودند، اما هیچگاه با من بدرفتاری نکردند. برعکس آن چیزی که در سمینار یونانی-ارتدکس کشیشی، جایی که من آموزش می‌دیدم، شاهدش بودم.»^۲

در خاطرات دوستان جوانی او، استالین جوانی سرزنده و کنجکاو توصیف شده است. او در هفت سالگی الفبا را آموخته بود و یک سال بعد می‌توانست بخواند. او در سال ۱۸۸۸ به مدرسه رفت، از هشت سالگی برای مدت شش سال مدرسه کلیسایی گوری را گذراند. بنابراین او پیش از رفتن به مدرسه قادر به خواندن بود. در سال ۱۸۹۴ مدرسه را ترک کرد. جوگاشویلی جوان را یاروسلاوسکی چنین توصیف می‌کند:

«او همانند لنین محصل زرنگی بود و همیشه بهترین نمره را می‌گرفت. در آموزش بهترین، در بازی رهبر و نزد همدرسانش دوست خوب و محبوبی بود. مطالعه می‌کرد، نقاشی می‌کشید و با میل آواز می‌خواند.»^۳

عکس کهنه‌ای وجود دارد که در آن می‌توان استالین دوازده ساله را با سه تن از همبازی‌هایش مشاهده کرد. به نظر می‌رسد که استالین گروه را رهبری می‌کند. با نگاه دقیق، می‌توان دریافت که او روی شکم‌اش کتابی را زیر کمر بندش محکم کرده است. دانش آموز کتابخوان ما، که سوسو (Sosso) صدایش می‌کردند، در همان سنین پائین با دهقانان و کارگران کشاورزی که در اطرافش زندگی می‌کردند در مورد فقر در کشور به صحبت می‌نشست.

یکی از دوستان دوره جوانی استالین، گ. یلیسباداشویلی (G. Jelissabedashwili) در این مورد در خاطرات‌اش می‌نویسد که یک بار در جریان پرسه زدن به یک گروه دهقان شخمزن که در حال استراحت بودند برخورد کردند. سوسو-استالین به دهقانان می‌گوید:

«برای چه شما این نان‌های بی کیفیت را می‌خورید؟ شما شخم می‌زنید و درو می‌کنید و به تنهایی محصول بدست می‌آورید. در حقیقت شما می‌بایست خیلی بهتر از این زندگی کنید!»

یکی از دهقانان جواب داد

«آری، ما به تنهایی محصول بدست می‌آوریم، اما بازرس پلیس و کشیش باید سهم خود را داشته باشند. تو خود می‌بینی که برای خودمان چیز کمی باقی می‌ماند.»^۴

این، بحثی را دامن می‌زند که در جریان آن استالین جوان گام به گام به دهقانان توضیح می‌دهد که به چه عللی آن‌ها این چنین بد زندگی می‌کنند، چه کسی آن‌ها را استثمار می‌کند، چه کسانی دوستان و چه کسانی دشمنان آن‌ها هستند. و این مطالب آن چنان ساده و جالب بیان می‌شد، که دهقانان از او خواهش کردند، بار دیگر نزدشان بیایید. از دوست استالین در مدرسه گرچی، گ. گلوردشیدزه (G. Glurdschidse) یکی دیگر از دوستان دوران جوانی استالین می‌نویسد:

۲- آثار استالین - جلد ۱۳ - برلین ۱۹۵۵ - صفحه ۱۰۱ - مصاحبه استالین با نویسنده آلمانی امیل لودویگ در ۱۳ دسامبر ۱۹۳۱

۳- ی. یاروسلاوسکی.

۴- همانجا.

«من شروع کردم از خدا صحبت کردن. ژوزف به من گوش می‌داد و پس از مدتی سکوت گفت:

“می‌دانی – آن‌ها ما را گول می‌زنند، خدائی وجود ندارد...”
از این حرف‌اش تعجب کردم. من چنین چیزی را هرگز نشنیده بودم. فریاد زدم که
“تو چطور می‌توانی چنین چیزی را بگوئی، سوسو؟”
“من کتابی برای مطالعه به تو می‌دهم. این کتاب به تو نشان خواهد داد که جهان و
همه موجودات زنده طور دیگری هستند، غیر از آنچه که ما تصور می‌کنیم، و این
همه صحبت از خدا، خیلی ساده بی‌معنی‌ست.”
پرسیدم: “این چه کتابی‌ست؟”

“از داروین، تو حتماً باید آن را بخوانی!”»^۵

وانو کتس‌شولی (Wano Ketschoweli) دوست دیگر جوانی استالین که با او در گوری به
مدرسه کلیسا می‌رفت، خاطره زیر را تعریف کرد:

«ما در بهار و تابستان اغلب یکشنبه‌ها در محیط اطراف خودمان به گردش می‌رفتیم.
منطقه مورد علاقه ما محوطه کوچکی در دامنه‌های کوه گوریدشاری
(Goridschari) بود. ما در کلاس‌های بالاتر با ادبیات گرجی آشنا شدیم. اما کسی را
نداشتیم که به ما توضیح دهد و بتواند افکارمان را در سمت درستی هدایت کند.

شعر “کاکو، سارق” از چاواوادزه (Tschawtschawadse) تأثیر عمیقی بر ما
گذاشت. همان طور هم قهرمانان کاسبگیس (Kasbegis) در قلب جوان ما عشق به
کشور را زنده کرد، و الهام بخش هر کدام از ما در خدمت به کشور گردید. اما هیچ
کدام از این که این خدمت چه شکلی می‌تواند به خود بگیرد، دید روشنی نداشت.»^۶

سوسو اکنون سرودن شعر را شروع می‌کند. آخرین خطوط اولین شعرش چنین است:

«شکوفه شو، ای سرزمین زیبا!

شاد باش، ای کشور ایوریا (Iweria)!

و شما نیز، ای عالمان گرجستان،

باشد که به این کشور اقبال و شادی بیاورید.»^۷

این شعر در ۱۴ ژانویه ۱۸۹۵ در مجله “ایوریا” منتشر گردید. سوسو ۱۵ ساله است.
در ۲۹ اکتبر مجله “ایوریا” شعر دیگری از او منتشر کرد: ستایش از شاعر ملی گرجستان
یریتاوی (Jeristawi):

«اگر ناله دهقان را شنیدی،

می‌توانی با چشمان اشک آلود غمات را به آسمان بگوئی،

۵- همانجا، صفحه ۹.

۶- همانجا، صفحه ۹ اف.

۷- روبرت پاینه (Robert Payne)، “استالین. قدرت و استبداد خوفناک”، مونیخ ۱۹۶۵ - صفحه ۳۴، ایوریا
نام کهن گرجستان است.

زیرا که خودت را فدای مردم کرده‌ای
 ... و چنین پایان می‌یابد:
 به این جهت ای شاعر
 مردم گرجستان برای تو یادگار تاریخی برپا کرده‌اند.
 همه زحمات و رنج‌های گذشته در روزگار ما به اوج می‌رسد.^۸
 در شانزده سالگی این سطور را نوشته است:
 «آنهايي که پشت‌شان از بار و زحمت خم گشته،
 کسانی که همین دیروز زانو زدند و تعظیم کردند
 به تو می‌گویم،
 روزی کوه بر آنها غبطه خواهد خورد.
 بر بال‌های امید بر فراز همه چیز خواهند بود.»^۹
 در شعر دیگری صحبت از روزگار سخت دهقانان گرجستان است. در «اندیشه‌های زسیا (Sesia)» دهقانی چنین به سخن می‌آید:
 «من گرد و خاک‌ام، به گرد و خاک آویزانم.
 یک هموطن‌ام، زندگیم
 یک مبارزه بی انتها، زحمت بی انتها،
 یک رنج بی انتها - تا آن زمان.
 شخم می‌زنم، درو می‌کنم، زحمت می‌کشم،
 رنج پر تنش، چه در آفتاب، چه در باران.
 به زحمت کفاف زندگیم را می‌دهد، آنچه را که برداشت می‌کنم.
 همیشه خسته و گرسنه می‌مانم.
 ارباب زمین شکنجه‌ام می‌کند، قفس نیز رفیق من است.
 برای مردم شهر، پاپ و وطن
 با عرق به خون نشسته شخم می‌زنم و بذر می‌پاشم.
 تا کی، ای خدا، این رنج دائمی
 این زندگی پر رنج و زحمت؟
 وای بر من! احساس می‌کنم، که مرگ
 مرا زیر چمن‌ها به آرامش می‌رساند!»^{۱۰}

استالین جوان اشعار بسیاری سروده است. همه آن‌ها اشعار ستایشی در مورد ستم دیدگان، کارگرانی که شدیداً استثمار می‌شوند، دهقانان و به ویژه در مورد ملت گرجستان است. این‌ها

۸- همانجا، صفحه ۳۸.

۹- ی. یاروسلاوسکی. همانجا، صفحه ۱۲.

۱۰- ر. پاینه، همانجا، صفحه ۳۷.

اشعاری در دفاع از مردم و سر خم نکردن، است، و وقتی هم که فقط درباره ماه می‌نویسد، این مشخصه دائماً در آن به چشم می‌خورد: پشتیبانی او از ستم دیدگان، مثل شعر “در ماه”:

«به راهات ادامه بده، ای خستگی ناپذیر، هیچگاه سرت را خم نکن،
 ابرهای سحری را پراکنده کن، ... اراده قدر قدرت عظیم است.
 با ملایمت به دنیا لبخند بزن، دنیائی که زیر پای تو گسترده است،
 برای کوه مشینواری، که سر به آسمان می‌ساید، لالائی بگو،
 و بدان، آن‌هائی که توسط ستمگران افتاده‌اند،
 دوباره برخوانند خاست، پر امید و سرخوش،
 در ورای کوه مقدس به حرکت خواهند آمد.
 و تو، چگونه در روزهای نخست از میان ابرها از زیبایی می‌درخشیدی،
 حال بگذار تشعشعات تو در جلای آسمان آبی خودنمایی کند.
 می‌خواهم پیراهنم را بدرم، سینه‌ام را عریان کنم
 و با دستان برافراشته برای او دعا کنم
 که نورش را بر زمین بتاباند.»
 سوسلو^{۱۱} (Sosselo)

در حدود هفده سالگی این شعر را سرود، که مولوتف (Molotow)، هم‌رزم سال‌های طولانی استالین، در یادداشت‌هایش نقل کرده است:

«از خانه‌ای به خانه دیگر می‌رود،
 مثل یک روح شیطانی دور،
 و در آهنگی متفکرانه،
 پیام آور حقیقت پیامبرگونه برای آن‌هاست.
 بسیاری به وجد آمده‌اند،
 از نغمه طلایی آن،
 کسی آه می‌کشد،
 به خواننده سپاس می‌گوید،
 سپس اما به خود می‌آیند، لرزان،
 مغلوب هراس گشته،
 به او فنجانی زهر می‌دهند،
 با واژه‌های:
 بنوش، لعنتی،
 این سرنوشت حتمی توست!
 ما حقیقت آسمانی را نمی‌خواهیم،
 یک دروغ زمینی برای ما آسان‌تر است.»^{۱۲}

این شعریست درباره خود او و این سؤال طرح می‌شود: که آیا او مسمومیت خود را در آینده، حدس زده است؟ آیا او پیش بینی کرده است که یک بار پیامبرش می‌کنند و روزی هم قهراً از صحنه خارج‌اش می‌سازند؟ در اول ماه مارس استالین فوت کرد، و ما امروز می‌توانیم با اطمینان بگوئیم، که در واقع به او سم دادند.

ب- از مدرسه کشیشی تا اخراج

جوگاشویلی به عنوان بهترین شاگرد در مدرسه کشیشی گوری از طرف معلمین‌اش برای حوزه علمیه تفلیس توصیه و در آن جا به عنوان بچه کارگر پذیرفته می‌شود، چیزی که خارق‌العاده بود. این آرزوی مادر متعصب او نیز بود، که می‌خواست تنها فرزندش کشیش تربیت شود، اما شاید هم می‌خواست از گرفتار شدن او به سرنوشت پدرش جلوگیری کند. برای استالین جوان این پذیرش به معنای یک شانس بود، ادامه تحصیل، کسب تجارب با ارزش در پایتخت، تفلیس، گسترش افق دیدش و عدم اجبار در شروع رشته‌ای که می‌بایست ۱۲ ساعت در روز را در یک فابریک یا در اداره‌ای در یک منطقه بگذراند و بقیه زندگی‌اش را در آن جا سپری کند.

معلمین و کشیشان سمینار در اوائل ارزیابی مثبتی از سوسو داشتند، چیزی که به زودی باید تغییر می‌کرد. مسأله‌ای که باعث این تغییر می‌شد، وقت زیادی بود که استالین به مطالعه کتاب‌های “خود” که از کتابخانه کوچکی در تفلیس به دست می‌آورد، اختصاص می‌داد، که طبعاً می‌بایست به قیمت کم شدن زمان آموزش کشیشی‌اش تمام شود.

در زیر بخشی از کتاب‌های مورد مطالعه سوسو-استالین:

- داروین (Darwin)، “منشأ انسان”؛
- چارلز لیلز (Charles Lyells)، “انسان عهد عتیق”؛
- لودویگ فویرباخ (Ludwig Feuerbach)، “جوهر مسیحیت”؛
- ویکتور هوگو (Victor Hugo)، “کارگران دریا” و “نود و سه”؛
- تاکرای (Thackeray)، مجله “Vanity Fair”؛
- ارکمن چاتریان (Erckman-Chatrian)، “داستان یک دهقان”؛
- اسپینوزا (Spinoza) “انتقاد”؛
- بوکلس (Buckles) “تاریخ تمدن انگلستان”؛
- مندلیف (Mendelejew) “شیمی”؛
- لتورنیو (Letourneau)، “تکامل ادبی خلق‌ها”؛
- شرح زندگی کوپرنیک و گالیله؛

۱۲- Molotow, Remembers. Inside Kremlin Politics “, “Conversations with Felix

Chuev, Chicago 1993, S. 178f. ”

ترجمه: مولوتف به یاد می‌آورد، سیاست کرمیلین از درون، در این جا به عنوان “مولوتف رمبر” نقل قول آورده شده است.

- او، کوالی (شیار)، مجله هفتگی "مسام داسی" (Messame Dassi)، اولین ارگان مارکسیستی گرجستان و همچنین ماهنامه موآمبه (Moambeh) را برای گروه می‌خواند و آثار کلاسیک‌های روسیه تولستوی، چخوف، نوشته‌هایی از سالتیکوف - شچدرین، طنزنویسان بزرگ روسی و از گوگل "ارواح مرده"^{۱۳} (Tote Seelen) را مطالعه می‌کرد.

البته لیست روبرت پاینه به هیچ وجه کامل نیست. دوست مدرسه‌ای دیگر او به نام گ. پاکارادزه (Pakaradse) گزارش می‌دهد که استالین هفده ساله "مانیفست حزب کمونیست" مارکس را می‌خواند، "طبقه کارگر در انگلستان" انگلس را می‌شناخت، نوشتجاتی از لنین از جمله "دوستان خلق کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکراسی می‌جنگند؟" را در دست داشت.

تیتل کتاب‌ها نشان می‌دهد که استالین جوان به چه موضوعاتی علاقه داشت، خود را مخفیانه به چه کارهایی در سمینار مشغول می‌کرد و این که علائق او به موضوعات چند جانبه بود. او خود را با مسأله مذهب مشغول می‌کند، با مسیحیت و با مسأله جامعه، این در حالی‌ست که او دیگر فقط به شاعران ملی گرجستان خود را محدود نمی‌کند بلکه خود را نیز با شرایط اجتماعی در کشورهای غربی به ویژه انگلستان و فرانسه مشغول می‌کند. او به مردم شناسی، به مسائل فلسفی، به اخلاق و نهایتاً به مارکسیسم به عنوان ایدئولوژی آزادی علاقمند است.

گ. گلورجیدزه (Glurdjidze)، دوست دیگر مدرسه‌ای استالین در سمینار تفلیس، تعریف می‌کند که او و سوسو در آن زمان در حین عبادت جمعی در کلیسا کتاب می‌خواندند:

«بعضی وقت‌ها ما در کلیسا در حین عبادت جمعی، در حالی که کتاب‌هایمان را زیر خرک‌ها پنهان می‌کردیم، کتاب می‌خواندیم. طبعاً می‌بایست خیلی مواظب می‌بودیم که توسط مراقبین غافلگیر نشویم. کتاب‌ها دوستان جدائی ناپذیر ژوزف بودند، او از آن‌ها هیچگاه حتی هنگام صرف غذا جدا نمی‌شد.»^{۱۴}

استالین خوانده‌ها را در خودش حبس نمی‌کند، بلکه با هم‌درسی‌هایش در مورد آن‌ها به بحث می‌پردازد. او خیلی زود یک حوزه بحث و مطالعه به وجود می‌آورد، چیزی که نمی‌توانست بدون عواقب باشد:

«رأس ساعت ۹ شب گروهی از دانشجویان در سالن غذا خوری گرد ژوزف جوگاشویلی، که برای آن‌ها کتاب‌هایی را می‌خواهد که از طرف مسؤول سمینار ممنوعه اعلام شده بود، جمع شدند. این امر تفتیش دانشجویان را به دنبال داشت.»^{۱۵}

استالین در آن زمان کارت مطالعه کتابخانه تفلیس را در اختیار داشت که مراقبین سمینار آن را تحقیر آمیز "کتابخانه ارزان" می‌نامیدند. او از آن جا در فواصل زمانی منظم کتاب قرض می‌کرد. بسیاری از این کتاب‌ها توسط مسؤولین سمینار ممنوع شده بود و اگر کسی در حین مطالعه این کتاب‌ها لو می‌رفت، اولین بار به او اخطار می‌شد، و اگر این اخطار اثر نمی‌کرد، به شدت مجازات می‌گردید. در این مورد صحبت استالین با امیل لودویگ:

۱۳- ر. پاینه، - همانجا - صفحه ۴۰ - از خاطرات دوست مدرسه‌ای استالین

۱۴- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۵

۱۵- ر. پاینه - همانجا - صفحه ۴۴

«مثلاً جاسوسی در مدرسه شبانه روزی: راس ساعت ۹ صبح برای نوشیدن چای زنگ می‌زنند. ما به سالن غذاخوری می‌رویم؛ وقتی به اطاق‌هایمان برمی‌گردیم، متوجه می‌شویم که در این مدت همه کتوها جستجو و واریسی شده‌اند...»^{۱۶}

از کتاب راهنمای سمینار الهیات تخلفات استالین جوان را درمی‌یابیم. علاوه بر چیزهای دیگر: «به نظر می‌رسد که جوگاشویلی کارت کتابخانه ارزان را در اختیار دارد و از آن جا کتاب قرض می‌کند. من امروز کتاب “کارگران دریا” از ویکتور هوگو را ضبط کردم و داخل آن کارت یاد شده را نیز یافتیم. - س. موراچوفسکی معاون رئیس.»^{۱۷}

مجازات اعمال می‌شود:

«مجازات مورد نظر: می‌بایست برای زمانی طولانی در سلول مجازات محبوس شود. من یک بار به خاطر یک کتاب ممنوعه، به خاطر “۹۳” از ویکتور هوگو، به او اخطار کرده‌ام.»^{۱۸}

استالین جوان چند ماه بعد مجدداً به سلول مجازات گرفتار می‌شود. در این مورد در یادداشتی در کتاب راهنمای سمینار به تاریخ مارس ۱۸۹۷، چنین آمده است:

«من در ساعت یازده شب کتاب “تکامل ادبی خلق‌ها” نوشته لتورنیو را که ژوزف جوگاشویلی از کتابخانه ارزان به عاریه گرفته بود، از او گرفتم. کارت کتابخانه در لای کتاب پیدا شد. جوگاشویلی در پله‌های عبادتگاه در حال خواندن کتاب فوق‌العاده‌ای بود. این سیزدهمین بار است که نزد این دانش‌آموز کتاب‌هایی از کتابخانه ارزان پیدا می‌شود. من این جریان را به مسئول - پدر گزارش کرده‌ام. - موراچوفسکی، معاون مسئول.»^{۱۹}

وقتی مراقبین - جاسوس‌ها می‌دیدند که دانش‌آموزی در جایی چیزی می‌خواند، سریع به آن جا می‌رفتند تا مطمئن شوند که “کتاب ممنوعه” نیست بلکه کتاب “صحیح”، کتاب کلیسایی است. استالین جوان می‌بایستی از این مقررات بی‌اندازه خشمگین شده باشد، چیزی که از یک یادداشت جدید در کتاب راهنما بدست می‌آید:

«در جریان یک تحقیق و بررسی از دانشجویان سال پنجم که از طرف اعضای رهبری انجام شد، ژوزف جوگاشویلی بارها سعی کرد با آن‌ها بحث کند و نارضایتی خود را از تفتیش‌های مکرر ابراز نماید ... جوگاشویلی در برابر رؤسا کاملاً نامحترمانه و خشن رفتار کرد و اساساً از خم شدن در مقابل یکی از معلمین (س. آ. موراچوفسکی) سرپیچی نمود، کاری که او مکرراً در مقابل معلم کلاس انجام داده است. - آ. رتساوونسکی (A. Rzewenski) معاون رئیس.»^{۲۰}

۱۶- مصاحبه با لودویگ - آثار استالین - باند ۱۳ - صفحه ۱۰۱.

۱۷- ر. راینه - همانجا - صفحه ۴۱.

۱۸- همانجا.

۱۹- همانجا.

۲۰- همانجا - صفحه ۲۴.

نتیجه:

«به دستور مدیر، پدر دیمیتری (Dimitri)، به او اخطار داده شود و پنج ساعت در

سلول مجازات محبوس گردد.»^{۲۱}

آیا استالین تسلیم شد؟

«مدیر پرسید، نمی‌بینید که چه کسی در مقابل شما ایستاده است؟ ژوزف جوگاشویلی

برخاست و چشمان‌اش را مالید و جواب داد “من چیزی نمی‌بینم. فقط یک لکه سیاه را

در مقابلم می‌بینم.»^{۲۲}

روزهای اقامت استالین در سمینار به آخر رسیده بود.

امیل لودویگ در مکالمه‌ای می‌گوید این زجرها نقش تعیین کننده‌ای در انقلابی شدن او داشت:

«به عنوان اعتراض علیه حاکمیت شرم آور و شیوه یسوعی که در سمینار اعمال

می‌شد، من آماده بودم انقلابی شوم، و من واقعاً انقلابی شدم، یک پیرو مارکسیسم، این

مکتب واقعاً انقلابی.»^{۲۳}

این دقیقاً چه موقع بود؟ استالین:

«من به جنبش انقلابی در ۱۵ سالگی پیوستم، وقتی که با گروه‌های غیر قانونی

مارکسیست‌های روسی، که در آن وقت در ماوراء قفقاز زندگی می‌کردند، تماس

برقرار کرده بودم. این گروه‌ها تأثیر عظیمی بر من گذاشتند و مزه ادبیات غیر قانونی

مارکسیستی را به من چشانده‌اند.»^{۲۴}

این بدان معنی است که او در اولین سال تحصیلی در تفلیس با گروه‌های انقلابی تماس برقرار

کرده بود. ژوزف ایرماشویلی (Iremaschwili)، دوست مدرسه‌ای استالین این را تأیید می‌کند:

«یک شب کوبا (Koba) و من مخفیانه از سمینار به بیرون خزیدیم و سمت کوه

متازمیندا (Mtazminda) را در پیش گرفتیم و به طرف خانه کوچکی که به یک

صخره دیوار مانند لمیده بود و به یک کارگر راه آهن تفلیس تعلق داشت، رفتیم. خیلی

زود تعدادی از دانشجویان سمینار نیز که بینش ما را داشتند، به ما ملحق شدند. آن جا

ما با سازمان‌های سوسیال دموکراسی کارگران راه آهن نیز آشنا شدیم.»^{۲۵}

استالین بعدها همیشه کارگران تفلیس را به یاد می‌آورد و کارش را در آن جا به عنوان یک

“کارآموز انقلاب” توصیف می‌کرد. طبیعی‌ست که یک چنین کارآموز انقلابی‌ای، سمینار

یسوعی را نمی‌توانست تحمل کند.

“لکه سیاه”، یعنی پدر دیمیتری، مدیر سمینار شش ماه بعد در یک مشاجره با استالین متمرّد

پیشنهاد کرد که او را از سمینار اخراج کنند. یاروسلاوسکی می‌نویسد:

۲۱- همانجا.

۲۲- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۸

۲۳- مصاحبه با لودویگ - همانجا.

۲۴- همانجا.

۲۵- ر. پاینه - همانجا - صفحه ۴۲. نقل از ی. ایرماشویلی (J. Iremaschwili) “استالین و تراژدی

گرجستان” - برلین ۱۹۳۲.

«در ۲۷ ماه مه ۱۸۹۹ این «لکه سیاه»، پدر دیمیتری در شورای سمینار پیشنهاد کرد که ژوزف جوگاشویلی را به عنوان انسان سیاسی غیر قابل اعتماد از مدرسه اخراج کنند. این پیشنهاد مورد قبول واقع شد.»^{۲۶}

دو روز بعد استالین اجازه داشت وسایلش را ببندد. دلیل رسمی البته چیز دیگری بود: او شهریه مدرسه را نپرداخته و به عللی در امتحانات شرکت نکرده است. اما دلیل اصلی می‌بایست فعالیت تهییجی بوده باشد. خود استالین بعداً در یک فرم پرسشی حزب تحت عنوان «آموزش» چنین ذکر کرد:

«اخراج از سمینار الهیات به دلیل تبلیغ مارکسیسم»^{۲۷}

استالین مخفیانه در سمینار «کاپیتال» مارکس را خوانده بود. یک رونوشت دستی، یا قسمت‌هایی از این اثر می‌بایست در سمینار دست به دست گشته و در این مورد بحث‌هایی شده باشد. به گفته استالین، آن‌ها از همدیگر می‌پرسیدند و تست می‌کردند. استالین در آن زمان دو حوزه از برخی شاگردان سمینار را رهبری می‌کرد، که به احتمال قوی توسط خود او تشکیل شده بودند:

«رفیق استالین در ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ در سمینار معنوی تفلیس دو حوزه انقلابی

مارکسیستی را هدایت می‌کرد که از برخی شاگردان سمینار تشکیل شده بود.»^{۲۸}

اولین حوزه با هشت عضو «حوزه مسن‌ها» و دومین حوزه با هفت عضو حوزه «جوانان» نامیده می‌شد. استالین در این زمان هفده ساله بود. اما او در خارج از سمینار نیز فعال بود.

«من به سال ۱۸۹۸ می‌اندیشم که برای اولین بار یکی از کارگران کارگاه‌های راه آهن

مرا به یک حوزه قبلاً تشکیل شده برد.»^{۲۹}

حتی او در کارخانه آدلشانوف، که پدرش به عنوان کفاش در آن کار کرده بود، حوزه‌ای را هدایت می‌کرد. بریا در این مورد می‌نویسد:

«رفیق استالین همزمان در سال ۱۸۹۸ در کارخانجات تولید سیگار بوزاردشیانتس

(Bosardshianz) و انفیاندشیانتس (Enfiandshianz)، در کارخانه تولید مصالح

پل سازی کاراپتیانتس (Karapetianz)، در کارخانه تولید کفش آدلشانوف، در

نساجی میرزویف (Mirsojew)، در آسیاب روغن کشی توله (Tolle)، حوزه‌های

سوسیال دموکراسی را هدایت می‌کرد...»^{۳۰}

۲۶- ی. یاروسلاوسکی، همانجا. صفحه ۱۸

۲۷- همانجا.

۲۸- لاورنتی پ. بریا (Lavrenti p. Berija)، «سازمان‌های بلشویکی ماوراء قفقاز»، مسکو ۱۹۴۰. صفحه

۱۸ - این نام را از حال ل. بریا می‌نامیم

۲۹- ل. بریا، همانجا.

۳۰- همانجا.

به نظر می‌رسد که این حوزه‌ها نه برای سخنرانی یک سخنران، بلکه برای گفتگوی آزادانه تشکیل می‌شد، جایی بود که می‌شد تبادل نظر کرد و متقابلاً پیشنهاداتی داد. استالین در آن زمان خود را نه فقط یک معلم بلکه به ویژه وقتی کار عملی نیز مطرح می‌شد، شاگرد کارگران می‌دید: «به یاد می‌آورم، که چگونه در خانه رفیق استوروا (Strurua) در حضور زیلوستر چیبادزه (Silvester Dschibadse) – در آن وقت یکی دیگر از معلمانم – در کار

عملی آموزش می‌دیدم.»^{۳۱}

وقتی استالین می‌بایست سمینار را ترک کند – در نوزده سالگی – دارای جهان بینی مستحکم مارکسیستی است و آن را به دیگران نیز منتقل می‌کند؛ او بسیار پر مطالعه است، با آثار بزرگ فرهنگ مترقی آشنا شده است، با زندگی انسان‌های ساده، کارگران راه آهن و دهقانان منطقه آشنا شده و آماده است از این انسان‌ها بیاموزد و شاگردشان باشد. او می‌بایست عمیقاً از تزاریس که کلیسای ارتدکس یونانی به شدت از آن دفاع می‌کرد، و آن را به عنوان پشتیبان ایدئولوژیک خود می‌دید، از آن مستقیماً سود مادی کسب می‌کرد و دست پرورده‌هایش را در مدرسه شبانه روزی آموزش می‌داد، نفرت داشته باشد.

او خیلی زود فهمید، که میهن‌اش گرجستان، و همچنین جمهوری‌های ماوراء قفقاز فقط مستعمرات تزاریس هستند، که هر حرکت ملی را به شدت سرکوب می‌کند، و این که تضادهای عمیق و آشتی ناپذیر طبقاتی وجود دارد که فقط به وسیله مبارزه طبقاتی می‌توان بر آن‌ها غلبه کرد. این دلایل برای انقلابی شدن استالین جوان کافی بود.

۲- فعالیت آغازین انقلابی استالین

الف- بعد از اخراج از سمینار کشیشی

استالین بعد از اخراجش کاملاً بی چیز است. از ژوئن تا دسامبر ۱۸۹۹ از طریق تدریس خصوصی روزگار می‌گذراند. اما بعداً در تقلیس شغلی به دست می‌آورد: او به عنوان محاسب و ناظر در رصد خانه تقلیس استخدام می‌شود، جایی که یک اطاق کوچک نیز در اختیارش می‌گذارند. از این مکان او فعالیت انقلابی خود را پیش می‌برد.

دوست مدرسه‌ای استالین، ژوزف ایرماشویلی در خاطراتش درباره این زمان می‌نویسد. باید اضافه کرد که او بعدها از استالین آن چنان نفرت عمیقی داشت که هیچ گاه از سرانیدن صفات منفی برای او خسته نمی‌شد. با این وجود هر از گاهی مجبور شده است چیز مثبتی در مورد استالین جوان بنویسد که این خود نشانی‌ست از واقعی بودن آن:

«او کمتر از هر چیز به رفاه شخصی خود فکر می‌کرد. او هیچ درخواستی را که در جهت اصول سوسیالیستی‌اش باشد، طرح نکرد. او به اندازه کافی این صداقت را داشت که برای ایده‌اش فداکاری کند.»^{۳۲}

این که استالین نزد همکلاسی‌های آن زمانش بسیار محبوب بود، از یادداشت ایرماشویلی بدست می‌آید:

«باوجود این که او در حین ترک سمینار با برخی از سمیناری‌ها رابطه خوبی نداشت، آن‌ها هر از گاهی دور هم جمع می‌شدند تا به او در فوری‌ترین شرایط اضطراری کمک کنند.»^{۳۳}

نویسنده فرانسوی هنری باربوسه (Henri Barbusse) نیز می‌نویسد، که استالین جوان در آن زمان بعد از اخراجش کاملاً بی چیز بود و با مزد کارش در رصدخانه به سختی می‌توانست ضروریات زندگی‌اش را تهیه کند:

۳۲- لئو تروتسکی - «استالین، تصویری از زندگی او» - انتشارات «Weissbücher»، ۱۹۵۳ - صفحه ۸۱ -
به نقل از ی. ایرماشویلی. - از این به بعد در این کتاب «ل. تروتسکی» همان لئو تروتسکی است.
۳۳- همانجا.

« زمانی که او در سال ۱۹۰۰ در تفلیس اقامت داشت، و هر عصر در هشت حوزه که خودش هدایت‌شان را به عهده داشت، بحث می‌کرد، یک فنیک هم در جیب نداشت. رفیق نینوا (Ninua) و چند نفر دیگر چیزی برای خوردن به او می‌دادند.»^{۳۴}

ب- ماوراء قفقاز در حوالی تحویل قرن

یاروسلاوسکی حوالی تعویض قرن اطلاعات اساسی‌ای را در مورد گرجستان و دو جمهوری ماوراء قفقاز، ارمنستان و آذربایجان، زمانی که استالین جوان در آن جا فعالیت انقلابی‌ش را شروع می‌کند، به ما ارائه می‌دهد. او در “Landmarks in the Life of Stalin” (نقاط عطف زندگی استالین) نوشت که ماوراء قفقاز آن زمان چیزی غیر از مستعمره تزاری نبود. این مستعمره اما در آن زمان تحول رادیکالی را از سر می‌گذراند. او به اثر لنین “تکامل سرمایه‌داری در روسیه” اشاره دارد، که مشخص می‌کند؛ قفقاز در آن زمان مستعمره شد و البته در این مفهوم که صنایع دستی محلی و جوانه‌های رو به رشد صنایع به وسیله کالاهای وارداتی از مسکو، نابود شدند. - مستعمره شد اما در این مفهوم نیز که مهاجران ثروتمند قزاق و روسی در شمال قفقاز شروع به سکنا کردند.

سرمایه‌داری در حال رشد روسیه، قفقاز را در سیستم بین‌المللی گردش کالا وارد کرد، بدین ترتیب سیستم خودکفای پدرسالار محلی نابود شد و بازاری برای تولیدات روسی ایجاد گردید. جمعیت شهری قفقاز بین سال‌های ۱۸۶۳ و ۱۸۹۷ از ۳۵۰۰۰۰ به ۹۰۰۰۰۰ نفر افزایش یافته بود.^{۳۵} لنین در آثار سال‌های ۱۸۹۶ تا ۱۸۹۹ خود نوشت که چگونه صنایع محلی قدیم قفقاز، به علت این که در رقابت با کنسرن‌های بین‌المللی، پیش از همه با کنسرن‌های اروپائی و روسی، تحت فشار قرار گرفته بود، قادر به رشد نبود:

«هنر کهن پرداخت سلاح در رقابت با محصولات وارداتی تولر (Tulaer) و بلژیک از بین رفت، تولید تجاری آهن و فراوری مس و طلا در رقابت با محصولات وارداتی روسی از بین رفت ... همه این چیزها در کارخانجات روسی، که محصولاتشان را به قفقاز می‌فرستادند، ارزان تولید می‌شد، حرفه کلاه‌سازی، به علت جانشین کردن لباس اروپائی به جای لباس آسیائی، ویران شد، تولید محفظه و کوزه‌های شراب برای شراب محلی، که بیشتر جنبه تجاری داشت، از بین رفت.»^{۳۶}

قفقاز که برای مدت طولانی فقط یک منطقه کم جمعیت بود، منطقه‌ای که کوه نشینان ارتباط کمی با جهان خارج داشتند، حوالی تعویض قرن به طور رادیکال در اقتصاد جهانی جذب شد و به “کشور صنایع نفتی” (لنین)، تاجر شراب و تولید کننده توتون تکامل یافت.

۳۴- رجوع کنید به ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۹۴

۳۵- رجوع به ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۹۴.

۳۶- و. لنین - “رشد سرمایه‌داری در روسیه” - آثار لنین - جلد ۳ - برلین ۱۹۵۶ - صفحه ۶۱۴.

لنین در این رشد، قانون حرکت سرمایه‌داری را شناخت، قانونی که فقط زمانی می‌تواند پایدار بماند که ایست ناپذیر گسترده گردد، تکامل یابد و در این روند روی نعش انسان‌ها پا گذارد. این روند در قفقاز خیلی زود به گسترش سرمایه خارجی منجر می‌گردد، زیرا قبل از هر چیز صنعت نفت در آذربایجان نیازمند سرمایه عظیمی است. این نیاز بدان می‌انجامد که جمهوری قفقاز عملاً با کوشش‌های نوبل (Nobel)، روتشیلد (Rothschild)، ویشاو (Wischau) و دیگر اولیگارش‌های بسیار ثروتمند اروپائی، "از بالا رشد یابد" (استالین). روتشیلد که امتیاز میادین نفتی را از طرف تزار به دست می‌آورد، خیلی زود به بزرگترین الیگارش‌های در قفقاز تبدیل می‌گردد و سپس این الیگارش‌های ده‌ها هزار کارگر نفت استخدام می‌کند، تا از ۱۲ تا ۱۴ ساعت در روز برایش کار کنند. آن‌ها سندیکا و ایمنی کار را نمی‌شناختند، کوتاه سخن: آن‌ها هیچ حقی نداشتند.

تضاد شهر و روستا به یک میزان رشد می‌کند. در حالی که باکو پایتخت آذربایجان خیلی زود به یک مرکز صنعتی صنایع نفت تبدیل می‌شود، در روستا هنوز مناسبات اجتماعی عقب مانده قرون وسطائی حاکم است. همان طور که استالین یک بار بیان کرد، آن‌ها در آن زمان کاملاً پدرشاهی - فئودالی بودند.

ملیت‌های کثیری، که جمعیت قفقاز را تشکیل می‌دادند، اوزرت‌ها، ابخازها، ارامنه، گرجی‌ها، آذربایجانی‌ها و غیره، تحت انقیاد چند جانبه: استثمار بی رحمانه سرمایه‌داری سریعاً رشد یابنده روسی، و نیز ستم ملی رژیم نیمه فئودالی - نظامی روسیه بزرگ تزاری در مسکو در فغان بودند. یاروسلاوسکی در مورد ابعاد ستم ملی خلق‌های قفقاز چنین می‌گوید:

«این ستم چنان ابعادی یافت که به گردن کودکان دبستانی‌ای که به زبان مادریشان صحبت می‌کردند، لوحی آویزان می‌شد که روی آن سگی با زبان بلند آویزان تصویر شده بود.»^{۳۷}

کارگران و دهقانان ساده تحت حاکمیت طبقاتی در کشور خودشان و نیز تحت حاکمیت بورژوازی رشد یابنده داخلی و مالکین ثروت و زمین در رنج بودند. اما زیر این ستم سه‌گانه، جوشش عظیمی وجود دارد و آگاهی طبقاتی به ویژه در طبقه کارگر، که همه بار این ستم چند لایه را متحمل می‌شود، رشد سریع‌اش را آغاز می‌کند، و چنین است در تفلیس جایی که متفاوت از شهرهای صنعتی از قبیل باکو یا باطوم، تضادهای طبقاتی کاملاً حاد نشده است. در این زمان و در این جا، مرکز ماوراء قفقاز اولین سازمان مارکسیستی رشد می‌کند، مسام داسی (Messame Dassi) ("سومین گروه"، در سال ۱۸۹۳ تشکیل شد) که بعدها شاخه رادیکال آن می‌بایست به صورت هسته سوسیال دموکراسی انقلابی در گرجستان شکل گیرد و

«در سال ۱۹۰۴ تحت رهبری رفیق استالین به عنوان سازمان بلشویکی لنینی قدم به صحنه گذارد.»^{۳۸}

۳۷- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۲۰.

۳۸- ل. بریا - همانجا - صفحه ۱۶.

پ- ظهور سازمان‌های بلشویکی در ماوراء قفقاز

چگونه اولین سازمان مارکسیستی در گرجستان که خود را “مسام داسی” می‌نامید، پا به عرصه وجود گذاشت؟ لاورنتی بریا که مثل استالین گرجی بود در کتابش در مورد تاریخ سازمان‌های بلشویکی در ماوراء قفقاز می‌نویسد که اولین بذر مارکسیسم در نیمه اول سال‌های ۹۰ قرن نوزدهم توسط سوسیال دموکرات‌های روسی در گرجستان پاشیده شد. تعداد زیادی از پیروان لنین و پلخانف توسط پلیس تزاری به خاطر فعالیت انقلابی در روسیه، به ماوراء قفقاز تبعید شده بودند، جایی که آن‌ها کار انقلابی خود را ادامه می‌دادند و در سمت ایجاد یک سازمان انقلابی مارکسیستی همانند روسیه فعالیت می‌کردند. دومین بذر توسط خود گرجی‌ها پاشیده شد. نواه یوردانیا (Noah Jordania)، مارکسیست میانه‌روئی، که برای مدت طولانی در خارج اقامت کرده بود، بعدها با دوست‌اش کارلو چیدزه (Karlo Tscheidse) و دیگران اولین گروه مارکسیستی را در تفلیس ایجاد کرد. این سازمان اندیشه مارکسیستی را به گرجستان آورد و آن را توسط روزنامه‌ها و مجلات گروه که در آن زمان می‌توانست قانونی انتشار یابد و برای دولت خطرناک تلقی نمی‌شد، نشر می‌داد.

این امر دلیل خودش را داشت:

گروه یوردانیا مارکسیسم انقلابی را رد می‌کرد. این گروه به این عقیده بود که می‌بایست در مرحله اول سرمایه‌داری در گرجستان رشد کند، تا مترقی باشد و این که طبقه کارگر باید وارد اتحاد با بورژوازی لیبرال شود. این طبقه نمی‌بایست مبارزه طبقاتی را در پیش گیرد و قطعاً نباید وارد یک انقلاب پرولتاریائی شود. این امر به هیچ وجه ضروری نیست، زیرا سرمایه‌داری تحت رهبری بورژوازی برای اولین بار باید در گرجستان خود را تثبیت کند.

نتیجه: این گروه هیچ آریتراسیونی در طبقه کارگر انجام نداد، کارگران را به اعتصاب یا تظاهرات فرا نخواند. فعالیت خود را به کار حوزه‌ای محدود کرد. فقط نوعی کار فرهنگی می‌کرد و ادبیات مارکسیستی را در بین کارگران نشر می‌داد که ادارات تزاری می‌توانستند به خوبی با آن کنار بیایند. بنابراین با وجود این که این ادارات هر از گاهی مسام داسی را زیر نظر داشتند ولی می‌توانست قانونی و بدون مزاحمت برجا بماند.

اما این جریان به طول نیانجامید، زیرا خیلی زود در درون گروه یک شاخه انقلابی سربرآورد که استالین ۱۸ یا ۱۹ ساله نیز به آن تعلق داشت.

بر مبنای تحقیقات بریا، اولین اختلاف نظرات در درون مسام داسی، بر سر مسأله نشریه غیر قانونی ظاهر شد. شاخه انقلابی که در وهله اول در اقلیت بود و افرادی مثل آ. زولوکیدزه (A. Zulukidse) یا لادو کتسشوویلی (Lado Kezchowili) که بعد در زندان تیرباران شد، بدان تعلق داشتند، یک چاپخانه و روزنامه ممنوعه در گرجستان ایجاد کرد تا با کمک آن در بین کارگران آریتراسیون سیاسی انجام دهد، آن‌ها را به اعتصاب فراخواند، یا علیه استبداد تزاری و سرمایه‌داری در خیابان به اعتراض بکشاند.

اعتقاد شاخه انقلابی بر این بود که فعالیت حوزه‌ای به تنهایی کافی نیست و زمان پشت سرگذاشتن آن فرا رسیده است: به سوی مبارزه آشکار علیه استبداد تزاری باید رفت. این اقلیت متشکل از انقلابیون واقعی، که زولوکیدزه، کتسشوویلی و استالین جوان (با نام مستعار کوبا) به آن تعلق داشتند، هسته بلشویکی جنبش کارگران انقلابی در ماوراء قفقاز است، که تنگ تنگ به خط لنین، به خط "ایسکرای" لنینی در سوسیال دموکراسی آن زمان روسیه، تکیه دارد.

ت- اولین دستگیری و تبعید استالین

برای رشد این هسته در آن زمان دو عامل نقش تعیین کننده‌ای داشت: در سال ۱۹۰۰، زمانی که حزب کار سوسیال دمکرات لنین و پلخانف که حزب کار سوسیال دمکرات روسیه (SDAPR) نیز خوانده می‌شد، به وجود آمد - تشکیل در ۱۸۹۸ در مینسک - اولین اعضای آن دستگیر گردیدند و بعد به محل‌های بسیار دوری که قفقاز هم جزو آن‌ها بود، تبعید شدند. آن‌ها می‌توانستند در آن جا نسبتاً آزادانه حرکت کنند. یکی از آن‌ها ویکتور کورناتووسکی (Wiktor Kurnatowski)، فرد مورد اعتماد لنین بود، که می‌بایست به این هسته سوسیال دمکرات انقلابی یاری رساند. او خیلی زود نزدیکترین رفیق استالین جوان گردید، به طوری که استالین از طریق او اولین بار لنین را ملاقات کرد. عامل دوم کار حوزه‌ای موفقیت آمیز استالین در بین کارگران تفلیس بود. کارگری به نام گئورگی نینوا (Georgi Ninua) که در کلاس استالین شرکت کرده بود، بعدها چگونگی کار استالین ("koba") را چنین تعریف کرد:

«دوره آموزشی ما را بیش از دو سال رفیق استالین هدایت می‌کرد. مستقل از این که موضوع آموزش چیست، آن را همیشه به زیر بخش‌هایی تقسیم می‌کرد. او دارای دانش فوق‌العاده‌ای در مورد تاریخ و جنبش کارگری در غرب و تئوری انقلابی سوسیال دموکراسی بود و سخنرانی‌هایش سریع توجه کارگران را به خود جذب می‌کرد. استالین اغلب از رمان‌ها و آثار اقتصادی نقل قول می‌آورد. همیشه مثال‌هایی ارائه می‌کرد. وقتی با ما صحبت می‌کرد، یک دفتر یادداشت یا یک ورق کاغذ ساده با یادداشت‌هایی روی آن در دست داشت. روشن بود که او آن سخنرانی را با دقت آماده کرده است. اغلب یکشنبه‌ها بعد از غروب آفتاب در گروه پنج تا ۱۰ نفری به صحرا می‌رفتیم، جایی که بحث‌هایمان را بدون محدودیت زمانی ادامه می‌دادیم.

سخنرانی‌های رفیق استالین در حقیقت بیشتر یک نوع مکالمه بود. معمولاً او زمانی موضوع جدیدی را شروع می‌کرد که مطمئن بود ما اولی را کاملاً فهمیده‌ایم. وقتی ما به سؤالات او جواب می‌دادیم، اکثراً از زندگی خود به عنوان کارگر مثال می‌زدیم، گزارش می‌دادیم که در کارخانه چه چیزهایی را شاهد بوده‌ایم و چگونه توسط مسئول کارخانه، ناظر یا سرکارگر اخراج شده‌ایم. صحبت‌های ما به طور ویژه‌ای توجه زیاد رفیق استالین را جلب می‌کرد و بعد از آن نتایجی بیرون می‌کشید...

رفیق استالین معلم ما بود، اما همیشه بر این تکیه می‌کرد که او نیز شاگرد کارگران است.^{۳۹}

در ۱۸۹۸ برای اولین بار در تفلیس اعتصاب شد. اولین کسانی که به اعتصاب پیوستند کارگران راه آهن تفلیس بودند. آن‌ها توسط یک گروه سوسیال دمکرات انقلابی که در بین آن‌ها لادو کتسشوویلی نام برده نیز حضور داشت هدایت می‌شدند. همچنین در کارخانه چرم‌سازی که پدر استالین ویساریون (Wissarion) مدت طولانی کار کرده بود، اعتصاب شد. در یک چاپخانه مخفی که کتسشوویلی ایجاد کرده بود، اعلامیه‌های این اعتصابات به چاپ می‌رسید.

بریا در رساله خود درباره پیدایش سازمان‌های بلشویکی در قفقاز و نیز در مورد جشن انقلابی اول ماه مه در تفلیس که در سال ۱۹۰۰ برگزار شد، گزارش می‌دهد:

«در سال ۱۹۰۰ تحت رهبری رفیق استالین ۴۰۰ تا ۵۰۰ کارگر تفلیسی اول ماه می

(...) را جشن گرفتند. آن‌ها خارج از شهر در منطقه دریای نمک (Salzsee) با

تصاویری از مارکس و انگلس و ترانسپارنت‌هایی با شعارهای انقلابی جمع شدند.»^{۴۰}

در انتهای این بیوگرافی آخرین سخنرانی عمومی استالین، سخنرانی او در کنگره اکتبر ۱۹۵۲ خواهد آمد. اکنون مایلم اولین سخنرانی دوره نوجوانی او را نیز که در این میتینگ اول ماه مه برای صدها کارگر تفلیسی ایراد می‌کند، ناگفته نگذارم. بریا می‌نویسد، که استالین کارگران را به مبارزه علیه تزار و سرمایه‌داری فراخواند. این سخنرانی مشتعل کننده بود. استالین در این زمان بیست سال از سن‌اش می‌گذشت.

کمی بعد، در آگوست همان سال دوباره اعتصاب در کارخانجات تفلیس شروع می‌شود. کارگران کارگاه‌های راه آهن و توقفگاه لکوموتیو مجدداً وارد اعتصاب شده‌اند. حدود ۴۰۰۰ کارگر با حضور میخائیل ای. کالنین (Kalinin) رئیس آینده شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی و بالاترین نماینده آن، در اعتصاب شرکت می‌کنند.

یک سال بعد کارگران تفلیس برای اولین بار یک تظاهرات خیابانی در رابطه با اول ماه مه سازمان می‌دهند. ویکتور کورناتوفسکی (Wiktor Kurnatovski) کارهای مقدماتی سازماندهی را انجام می‌دهد. لیکن نمی‌تواند در تظاهرات مبارزه جویانه اول ماه مه شرکت کند، زیرا او را در ۴ آوریل دستگیر می‌کنند. او دو سال در زندان نظامی تفلیس می‌ماند و در ادامه به سیبری - ایرکوتسک (Irkutsk) - تبعید می‌شود.

در همان شب رصد خانه ژئوفیزیک تفلیس، خانه‌ای که استالین در آن ساکن است، تفتیش می‌شود. استالین شانس می‌آورد. او در خانه نیست. همسایه دیوار به دیوار اطاق او بردسنیشویلی (Berdsenischwili) که پلیس نزد او هم می‌رود، بعدها جریان را چنین تعریف می‌کند:

«آن‌ها داخل اطاق هجوم آوردند و پرسیدند که کی هستم و چه کس دیگری این جا

زندگی می‌کند. بعد شروع به تفتیش خانه کردند. در اول سوراخ سمبه‌های اطاق‌ام را

وارسی کردند، بعد به کار خود پایان دادند، چند جزوه مارکسیستی را ضبط و پروتکلی

۳۹- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۲۴.

۴۰- ل. بریا - همانجا - صفحه ۱۹.

تنظیم کردند و به من دادند که امضاء کنم. بعد به اطاق رفیق استالین رفتند. همه چیز را به هم ریختند، هر سوراخ سمبه‌ای را بو کشیدند، بعد رختخواب را پراکنده کردند، اما چیزی نیافتند.

رفیق استالین عادت داشت که هر کتاب خوانده شده‌ای را فوراً پس بدهد و هیچگاه آن را در خانه نگه ندارد. در مورد جزوه‌های غیر قانونی، آن‌ها را در زیر توده آجرهای بندر کورا (Kura) مخفی می‌کردیم. رفیق استالین در این مورد خیلی محتاط بود. وقتی آن‌ها دومین تفتیش خود را به آخر رساندند، دوباره پروتکلی نوشتند و دست خالی آن جا را ترک کردند.^{۴۱}

روز بعد اداره ژاندارمری حکم زیر را صادر کرد:

«ژوزف جوگاشویلی فوق‌الذکر باید در تحقیقاتی که بر اساس مقرارت حفاظت از دولت انجام می‌دهم، پاسخگو و به عنوان متهم مورد بازجویی قرار گیرد تا مشخص شود افرادی که حوزه روشنفکران سوسیال دمکراسی شهر تفلیس را تشکیل می‌دهند، تا چه اندازه به لحاظ سیاسی غیر قابل اعتماد هستند.»^{۴۲}

استالین بعد از تفتیش خانه‌ش، مخفی شد. او هیچگاه به رصدخانه باز نگشت. چند روز بعد در ۵ ماه مه مجدداً تظاهراتی برگزار می‌گردد که ۲۰۰۰ کارگر از کارخانجات تفلیس در آن شرکت می‌کنند.

در این فاصله روزنامه انقلابی «لنین» «ایسکرا» تأسیس شده و در دسامبر ۱۹۰۰ برای اولین بار انتشار یافته بود. در آن روزنامه در مورد این تظاهرات کارگری چنین می‌خوانیم:

«رویداد یکشنبه به لحاظ تاریخی برای کل قفقاز بیاد ماندنی‌ست. ما این روز را آغاز جنبش علنی انقلابی در قفقاز می‌نگاریم.»^{۴۳}

در همان سال کمیته تفلیس حزب سوسیال دمکراسی کارگری (SDAPR) تأسیس می‌شود. این کمیته سمتگیری «ایسکرای» لنینی را دارد و توسط کنفرانس حوزه‌های سوسیال دمکراسی تفلیس که توسط استالین تشکیل شده بود، به طور دمکراتیک انتخاب شده بود. استالین در این کمیته انتخاب می‌شود. پلیس تفلیس خیلی زود از این امر مطلع می‌گردد و همزمان تعداد زیادی جاسوس به کنفرانس می‌فرستد. در یادداشت پلیس چنین آمده است:

«بر مبنای گزارش جاسوسان‌مان، جوگاشویلی در پائیز ۱۹۰۱ در کمیته تفلیس حزب کارگری سوسیال دمکراسی روسیه انتخاب گردید. او در دو نشست این کمیته شرکت کرد و در پایان سال ۱۹۰۱ برای تبلیغات به باکو فرستاده شد.»^{۴۴}

وقتی که موضوع استالین پیش می‌آید، مورخین خاصی، از هیچ اختراعی کوتاهی نمی‌کنند. «تغییر مکان استالین» را چنین می‌نمایانند:

۴۱- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۲۷.

۴۲- ل. بریا - همانجا - صفحه ۲۰ - او از آرشیو شعبه سابق «مؤسسه مارکس - انگلس - لنین» تفلیس نقل قول آورده است.

۴۳- ل. بریا - همانجا - صفحه ۲۱ - نقل قول از شماره ۶ ژوئن ۱۹۰۱ «ایسکرا».

۴۴- همانجا.

«نارضایتی علیه او در صفوف خودش ظاهر شد. متهم شد که دسیسه‌های مدیریتی را در صفوف خود به صورت مبارزه علیه مقامات رسمی تزاری جا زده است. نتیجه جدل‌ها این شد که در پایان سال دادگاه موقت حزبی تصمیم گرفت او را از سازمان‌های محلی تفلیس اخراج کند. این سرگردان امر انقلاب، وسائل‌اش را جمع کرد و رفت نزدیک باتوم، آن جا کوچکتر، اما بیشتر از متروپل گرجستان کانون‌های اجتماعی داشت.»^{۴۵}

کلمان هیچ سندی برای ادعای خود ارائه نمی‌دهد. ایزاک دویچر (Isaac Deutscher) مورخ و دشمن سرسخت استالین، حداقل آنقدر با انصاف است که از گزارش پلیس نقل قول کند که از آن نیز برمی‌آید که استالین برای کار انقلابی به باتوم فرستاده شد. دویچر گزارش پلیس ژاندارمری باتوم را نقل می‌کند:

«در پائیز ۱۹۰۱ کمیته سوسیال دموکراسی تفلیس یکی از اعضایش را به نام ژوزف ویساریونوویچ (Wissarionowitsch) جوگاشویلی شاگرد سابق کلاس ششم سمینار الهیات در تفلیس را به باتوم فرستاد تا در آن جا در میان کارگران تبلیغات انقلابی را سازمان دهد.»^{۴۶}

ادامه مطالعه گزارش باتوم همچنین روشن می‌کند که کار استالین در آن جا از چه نوعی بود، زیرا دقیقاً پس از نقل قول فوق چنین آمده است:

«در نتیجه فعالیت جوگاشویلی در تمام کارخانجات باتوم سازمان‌های سوسیال دموکراسی تشکیل شد. پیامد این تبلیغات تنها در سال ۱۹۰۲، زمانی که یک اعتصاب طولانی مدت در شرکت روتشیلد (Rothschild) آغاز شد و تظاهرات خیابانی را در پی داشت، بسیار مشهود بود.»^{۴۷}

بنابراین از انتقال تنبیهی به باتوم توسط یک «دادگاه موقت حزبی»، آن طور که کلمان می‌نویسد، هیچ صحبتی نمی‌توانست در میان باشد. همچنین «دسیسه‌های مدیریتی» فقط از تخیل جعل تاریخی کلمان نشأت گرفته بود.

بر مبنای دویچر، استالین فقط چهار ماه و نیم در باتوم اقامت کرد. او در آن جا در این مدت کوتاه «سازمان مخفی قدرتمندی» را بنا نهاد.

اما دقیقاً این چه «سازمان مخفی» ای بود؟ یک بار رفیقی از کمیته SDAPR تفلیس به باتوم فرستاده شد، جایی که در آن در زمان تحویل قرن ده کارخانه بزرگ موجود بود، منجمله روتشیلد، نوبل (Nobel) یا مانتاشو (Mantaschow)، همچنین دو کارخانه پارچه بافی و یک ریخته‌گری آهن، یک کارخانه آب معدنی و بسیاری ایستگاه‌های پمپاژ نفت. در این کارخانجات بیش از ده

۴۵- کلاوس کلمان (Klaus Kellmann) - «استالین - یک بیوگرافی» - کیل ۲۰۰۵ - صفحه ۱۶

۴۶- ای. دویچر - «استالین - یک بیوگرافی سیاسی» - همانجا - صفحه ۷۵

۴۷- همانجا - از آرشیو مرکزی گرجستان - گزارش معاون اداره ژاندارمری کوتایس از منطقه باتوم - شماره

۱۰۱۱. همچنین از ل. بریا - همانجا - صفحه ۲۷ - با واژه‌های مشابه.

هزار کارگر مشغول بودند. روز کار، بر مبنای تحقیقات بریا، تا ۱۴ ساعت می‌رسید - اضافه کاری حساب نمی‌شد. کارگران روزانه فقط شصت کویک و یک روبل دریافت می‌کردند.^{۴۸}

این رفیق نماینده از مارکسیست‌های علنی مسام داسی که در بین کارگران کار فرهنگی می‌کردند تقاضای پشتیبانی کرد. اما به او گفته شد که باتوم برای ایجاد یک حوزه سوسیال دموکراسی مخفی خیلی کوچک است. زود لو می‌رود. این رفیق مایوس دوباره به تقلیس بازگشت. سپس استالین-کوبا را در اواخر نوامبر ۱۹۰۱ بدانجا فرستادند.

او که قلباً "خیلی کم دغدغه" مارکسیست‌های "علنی در باتوم را داشت، که گرد کارلو چایدزه و سوسیالیست‌های رفرمیست‌اش جمع آمده بودند، مستقیماً با کارگران چند کارخانه تماس گرفت و خیلی زود در آن جا حوزه خود را تشکیل داد. دو ماه بعد در ۳۱ دسامبر کنفرانسی از نمایندگان حوزه‌ها تشکیل و بدین ترتیب اولین سازمان سوسیال دموکراسی راه اندازی شد. این کنفرانس یک گروه رهبری تشکیل داد که سمتگیری "ایسکرای" لنینی را داشت و استالین جوان نیز در آن عضو بود.

در سال جدید ۱۹۰۲ گام دیگری به پیش برداشته می‌شود. یک چاپخانه مخفی تاسیس شده است. آن را در خانه استالین در باتوم جاسازی می‌کنند. بعداً دوتای دیگر را در خانه‌ای نصب می‌کنند که به یک دهقان ابخازی تعلق دارد. نام او چاشیم سمیربا (Chaschim Simyrba) است. این مرد نه می‌تواند بنویسد و نه بخواند، اما اظهار آمادگی می‌کند که اعلامیه‌هایی را که استالین در خانه‌اش چاپ کرده است در سبد میوه مخفی کند تا در بازار بین مردم پخش کند.

در همان ماه گروه استالین اعتصابی را در کارخانه مانتاشو سازماندهی می‌کند. مدیریت کارخانه خود را مجبور می‌بیند که کارگران اخراجی را دوباره استخدام کند. اما مسأله به این آکسیون پایان نمی‌یابد: دو ماه بعد، در ۱۲ مارس اعتصابی در کارخانه روتشیلد علیه اخراج ۴۰۰ کارگری که به وابستگی به جنبش انقلابی مورد ظن بودند، شروع شد. استالین در رأس کمیته اعتصاب قرار دارد و بیانیه‌ای را تنظیم می‌کند و خودش آن را در خانه‌اش به چاپ می‌رساند. وقتی اعتصاب طولانی می‌گردد، فرمانده نظامی روسی به باتوم فرستاده می‌شود تا اعتصاب را قهراً خاتمه دهد. در ۲۱ مارس ۳۲ کارگر اعتصابی دستگیر می‌شوند.

استالین در همان روز در پاسخ به این دستگیری یک میتینگ اعتراضی سازماندهی می‌کند. که به دستگیری عمومی می‌انجامد. یک روز بعد کارگران کارخانجات مختلف باتوم علیه این اقدام دست به تظاهرات می‌زنند. با پرچم‌های سرخ و سرودهای انقلابی با رژه جمعی به طرف زندان‌ها می‌روند و با صدای رسا خواهان آزادی کارگران زندانی می‌شوند. آنگاه به سوی‌شان تیراندازی می‌شود. پانزده کارگر کشته می‌شوند، ۵۴ نفر زخمی، پانصد نفر را دستگیر می‌کنند و از باتوم بیرون می‌برند.

این اولین قتل عام کارگران در گرجستان است. مدیریت کارخانه روتشیلد، پلیس باتوم و ارتش کوتایس (Kutais) را فرا خوانده بود تا علیه تظاهر کنندگانی که پراکنده نشده بودند و نظامیان را با باران سنگ پذیرائی می‌کردند، بی رحمانه عمل کنند.

هنگام به خاک سپردن قربانیان، دوباره میتینگ بزرگی برپا می‌شود. این بار نیز استالین در مدیریت آن سهیم است.

در ۱۸ آوریل وقتی که گروه حزبی باتوم جلسه برگزار می‌کند، استالین و کارگران شرکت کننده در آن دستگیر و به زندان باتوم منتقل می‌شوند. این اولین دستگیری است و نه آخرین آن. استالین تا دوم ماه مه در آن جا می‌ماند سپس به زندان کوتایس منتقل می‌شود. یک سال بعد در نوامبر ۱۹۰۳ دوباره به زندان باتوم برمی‌گردد نه برای سپری کردن دوره زندانش بلکه برای تبعید شدن سه ساله به سبیری. در آن زمان علیه چنین احکامی هیچ ابزار حقوقی وجود نداشت. همان طور که رفیق ویکتور کوماتوفسکی را به استانداری ایرکوتسک فرستادند، او را نیز تبعید کردند. او در روستای کوچک نوواجا (Nowaja) تحت نظریات قرار می‌گیرد. ایرکوتسک در دریای بایکال (Baikal) در سبیری شرقی قرار دارد، و از شمال حدوداً در ۲۰۰ کیلومتری مرز مغولستان واقع است. او در زمان اولین تبعیدش برای اولین بار با لنین تماس می‌گیرد:

«من برای اولین بار در ۱۹۰۳ با لنین آشنا شدم لیکن این آشنائی شخصی و مستقیم نبود، بلکه از طریق نوشتن حاصل شد. همین در من تأثیری فراموش ناشدنی برجای گذاشت، که هیچ گاه مرا در تمام دوران کارم در حزب ترک نکرد.

من در آن زمان در سبیری در تبعید بودم. آشنائی با فعالیت انقلابی لنین از اواخر سال‌های ۹۰، به ویژه بعد از ۱۹۰۱، پس از انتشار «ایسکرا» مرا متقاعد کرد که لنین در بین ما انسان فوق‌العاده‌ای است. او در آن زمان از نظر من یک رهبر ساده حزب نبود، بلکه خالق حقیقی آن بود، زیرا او تنها کسی بود که سرشت درونی و ضرورت‌های فوری حزب ما را درک می‌کرد.

وقتی من او را با دیگر رهبران حزب‌مان مقایسه می‌کنم، به نظرم می‌رسد، که لنین یک سر و گردن از هم‌زمانش؛ پلخانف (Pelechanow)، مارتف (Martow)، آکسلرود (Axelrod) و غیره بالاتر است. لنین در مقایسه با آنها نه تنها یک رهبر بلکه یک رهبری از نوع بالاتری، یک عقاب کوهی است که هیچ ترسی در مبارزه نمی‌شناسد و متهورانه حزب را در جاده کشف نشده جنبش انقلابی روسیه هدایت می‌کند.

این برداشت آنچنان عمیق در روان من نفوذ کرده بود که ضروری دیدم نظرم را برای رفیق نزدیکی که در آن زمان در مهاجرت زندگی می‌کرد بنویسم و خواهش کنم نظرش را برایم بنویسد. مدتی بعد، وقتی من در سبیری در تبعید به سر می‌بردم - اواخر ۱۹۰۳ - از دوستم یک پاسخ وجدآور و نامه ساده و پر محتوایی از لنین را دریافت کردم، آن طور که من دریافتم، دوستم محتوای نوشته مرا با او در میان گذاشته بود.

نامه لنین نسبتاً کوتاه بود، این نامه حامل انتقاد بی‌هراس جسورانه به حزب‌مان و یک توضیح عالی واضح و مختصر از کل برنامه کار حزبی برای دوره بعد بود.

فقط لنین می‌توانست، در مورد چیزهای بغرنج این چنین ساده و روشن، چنین فشرده و متهور بنویسد، که هر جمله‌اش نه فقط حرف می‌زد بلکه مثل یک گلوله به هدف

می‌نشست. این نامه ساده و متهورانه، باورم را محکم‌تر کرد که ما در لنین عقاب کوهی حزب‌مان را داریم.

من از این که این نامه لنین را مثل خیلی نامه‌های دیگر بر مبنای خصوصیات و عادت یک کارگر قدیمی مخفی حزب سوزاندم، نمی‌توانم خود را ببخشم. از این زمان آشنائی من با لنین شروع شد»^{۴۹}

اما اولین ملاقات لنین و استالین دو سال بعد در دسامبر ۱۹۰۵ در کنفرانس بلشویکی در تامرس‌فرس (Tammersfors) فنلاند صورت گرفت. استالین بعدها این ملاقات را هم مشروحاً شرح داده است. بعداً به آن می‌پردازیم.

یک هنرمند نقاش، استالین در تبعیدگاه را بعد از تبعیدش نقاشی کرده است. او نشان می‌دهد که استالین چطور پاپوش نمدی، یک پالتوی زمستانی و یک کلاه پوستی که کاملاً از برف پوشیده شده است بر تن دارد، چگونه او بر یک صخره بلند ایستاده و نگاهش مشتاقانه در آن دور دورها پرسه می‌زند، جایی که مردان و زنانی زندگی می‌کنند که همراه آن‌ها در گرجستان مبارزه کرده بود. استالین در بهار ۱۹۰۴ از تبعیدگاه فرار می‌کند. ایزاک دویچر در بیوگرافی استالین می‌نویسد:

«در ۵ ژانویه کوبا سفر بازگشت‌اش به غرب را آغاز می‌کند...»^{۵۰}

«سفر بازگشت» استالین - از یک فرار خطرناک در سرمای یخبندان در ژانویه، یک «سفر بازگشت» ساخته می‌شود! دویچر حداقل تا این اندازه منصف است که وقتی از «سفر» می‌نویسد، تأیید کند که این سفر کاملاً هم بی‌خطر نبود.

«... او از طریق دشت‌های پر برف کوس‌نتسک که امروز مرکز صنعتی بزرگی است،

اما در آن زمان بیابان بایر، مرده و دست نخورده‌ای بود، آغاز کرد. دهقان فقیری او را

با سورت‌مه خود به غرب تا نزدیکی‌های اورال آورد. بین راه از سرما رنج فراوان برد،

اما موفق شد اواخر ژانویه یا اوایل فوریه از قفقاز سربر آورد.»^{۵۱}

او مثل همه بیوگرافی نویسان استالین نمی‌گوید که از کجا این قصه را آورده است. در این جا توضیح مختصری درباره شیوه کار این نویسندگان لازم است:

وقتی مسأله بر سر ایجاد تصویر نامطلوب از استالین، متهم کردنش به چیزهای عجیب و غریب و یا تهمت آشکارا به او است، این نویسندگان از هیچ اختراعی هراس به خود راه نمی‌دهند. آن‌ها برای دادن یک پوشش علمی به خود، «منابعی» را از همکاران مورخ همسطح خود، با یک «ذهنیت» مشابه، بدون سؤال از آن‌ها ذکر می‌کنند، حتی اگر از دشمنان استالین باشد، که اغلب فقط اختراع ناب و یا شنیده‌های محض هستند. استاد این متد «علمی» سیمون سباک مونتفیور (Simon Sebaq Montefiore) است که کتاب «استالین در کاخ تزارهای سرخ» را نوشت (فرانکفورت /

۴۹- استالین - آثار - جلد ۶ - برلین ۱۹۵۲ - «درباره لنین» سخنرانی استالین در شب یادبود پژوهندگان کرملین در ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴ کمی بعد از مرگ لنین.

۵۰- ای. دویچر - همانجا - صفحه ۸۹

۵۱- همانجا - صفحه ۸۹f

ماین ۲۰۰۷) و اغلب در غرب از او نقل قول می‌آورند. او در این مورد همه رکوردها را شکسته است.

یک “نقل قول اصلی” ساختگی در علامت گذاشته شده که بر “اساس منابع تاریخی” ایجاد گشته است، بدون هیچ مشکلی “منبع علمی” توصیف می‌شود و بعد بیوگرافی نویسانی که بیوگرافی استالین را می‌نویسند، اغلب از این “منبع” کسب اطلاعات می‌کنند، آن را خانه به خانه می‌گردانند تا شخص استالین را سیاه جلوه دهند، به لحاظ اخلاقی خرابش کنند یا با هر شیوه‌ای کار انقلابی او را ناچیز نشان دهند. بیوگرافی یاد شده استالین از شبه مورخی با درجه دکترا، کلاوس کلمان که در مرکز منطقه شلسویگ هولشتاین (Schleswig Holstein) در زمینه آموزش سیاسی کار کرده است، با اطلاعاتی از چنین منابع دست دوم مشکوکی انباشته شده است.

فاصله ایرکوتسک تا باتوم حدود چهار هزار و نهصد کیلومتر است. تحمل درجه حرارت این فاصله که در ژانویه و طول زمستان به طور معمول ۳۰ درجه زیر صفر است، برای مرد جوانی که تا کنون فقط آب و هوای لطیف جنوب گرجستان را می‌شناخته، بدون آسیب‌های سلامتی کار آسانی نبود.

اما بر مبنای گفتار ایزاک دویچر در بیوگرافی استالین، یک دهقان فقیر نیکوکار، استالین را در تمام راه حداقل تا اورال روی سورتماش حمل کرد و از آن جا فقط یک قدم با ماوراء قفقاز فاصله بود تا سلامت و سرحال به مقصد برسد. در ضمن شاید استالین از راه آهن ماوراء سبیری استفاده کرد که در دست ساختن بود و در تختخواب واگن استراحت، شب را به روز گذراند و از غذا و تنباکوی خانم‌های مهماندار مهربان قطار لذت می‌برد.

شاهدی به نام ناتالیا کیرتادسه (Natalia Kirtadse)، بازگشت استالین را در آن موقع در یادداشت‌هایش چنین توصیف کرده است:

«یک شب در شروع سال ۱۹۰۴ کسی در خانه مرا کوبید.

نیمه شب بود.

پرسیدم “کی آنجاست” “کی هستی”؟

“من هستم سوسو”

آنچنان غیر قابل باور بود که بار اول در را باز نکردم و رمز را پرسیدم.

“هزار بار زنده باد”

پرسیدم که چگونه به باتوم آمده‌ای.

سوسو جواب داد “فرار کرده‌ام”

کمی بعد از آن به تفلیس رفت و از آنجا بارها برای ما نامه نوشت. رفیق استالین در آن

موقع فعالیت کمیته سراسری قفقاز را هدایت می‌کرد.»^{۵۲}

ث- ماوراء قفقاز کمی پیش از انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه

استالین که برمی‌گردد، بلافاصله دوباره وارد کار سیاسی می‌شود. در تفلیس رهبری سازمان‌های بلشویکی قفقاز را به عهده می‌گیرد. کمیته سرتاسر قفقاز که در آن بلشویک‌ها، اکثریت را تشکیل می‌دهند، او را غیاباً انتخاب کرده بودند. SDAPR در سال ۱۹۰۳ در دومین کنگره خود در لندن به دو جناح اعتدالیون و انقلابیون منشعب شده بود.^{۵۳}

انتخاب او در غیاب‌اش نشان می‌دهد که او در آن زمان در بین سوسیال دمکرات‌های انقلابی قفقاز دارای چه اعتبار بالائی بود. استالین بر طبق دستور این کمیته در نوامبر ۱۹۰۴ به باکو، پایتخت آذربایجان، مرکز صنایع نفت روسیه، جایی که هزاران کارگر مشغول‌اند، وارد می‌شود. فقط یک ماه بعد کارگران نفت باکو وارد اعتصاب می‌شوند که از ۱۳ تا ۳۱ دسامبر به طول می‌انجامد.

این اعتصاب که استالین به سازماندهی آن کمک کرد، موفقیت کاملی را برای کارگران به ارمغان می‌آورد: آن‌ها اولین قرارداد جمعی را در تاریخ جنبش کارگری روسیه منعقد می‌کنند. اما این پیش درآمد موج جدیدی از اعتصابات در کل ماوراء قفقاز است که با حوادث ۹ ژانویه ۱۹۰۵ پترزبورگ، زمانی که تزار به روی تظاهرات مسالمت آمیز توده شلیک کرد، تقویت شده است. در این مورد بریا در تاریخ سازمان‌های بلشویکی ماوراء قفقاز می‌نویسد:

«تظاهرات سیاسی و قیام‌ها تمام ماوراء قفقاز را در خود گرفت. در تفلیس در ۳۱ ژانویه (۱۸ ژانویه بر مبنای تقویم جدید) اعتصاب عمومی پرولتاریای تفلیس برگزار شد که دوران کاملی از اعتصابات عمومی و شورش‌ها را در باتوم، چیاتوری (Tschiatyry)، کوتایز (Kutais)، سامتردی (Samtredi) و دیگر شهرها کلید زد ... اعتصابات و شورش‌ها تحت رهبری سازمان‌های بلشویکی معمولاً به تظاهرات مسلحانه و برخورد با پلیس و ارتش می‌انجامید.»^{۵۴}

مبارزه مسلحانه توده‌ای در قفقاز پیش از روسیه مرکزی و شهرهای بزرگ شروع می‌شود. ایجاد یک نشریه بلشویکی برای تکامل این جنبش توده‌ای، از اهمیت تعیین کننده‌ای برخوردار است. بریا روزنامه‌هایی را بر می‌شمارد که تنها در تفلیس آن زمان منتشر می‌شدند و کارگران را علیه رژیم قدیم تهییج می‌کردند. این‌ها در مجموع هفت روزنامه هستند، مثل «اعلامیه کارگری قفقاز»، «زمان جدید»، «زندگی جدید» یا «مبارزه پرولتاریا». در باکو تعدادشان هشت عدد است. این روزنامه‌ها حتی به چندین زبان‌ها منتشر می‌شوند تا همه کارگران به مطالب آن‌ها دسترسی پیدا کنند.

آن‌ها کلاً سمتگیری بلشویکی و انقلابی دارند و مبارزه قاطعی را علیه سوسیال رفرمیست‌های منشویکی جلو می‌برند، که از جنبش دورند و با آن دشمنی دارند و می‌خواهند آن را ترمز کنند.

۵۳- اقلیت - اکثریت - به روسی منشینستو (Menschinstwo) - اقلیت و بلشینستو (Bolschinstwo) - اکثریت

۵۴- همانجا - صفحه ۴۸.

این اعلامیه‌های نبرد در چاپخانه‌های مخفی چاپ می‌شوند. باز هم دوست خوب استالین لادو کتسشوویلی اولین چاپخانه مخفی در باکو را راه اندازی می‌کند و به همین دلیل هم خیلی زود دستگیر و در ۳۰ اوت ۱۹۰۲ در سلول‌اش تیرباران می‌شود.

پر اهمیت‌ترین چاپخانه، چاپخانه مخفی آولابار (Awlabar) است، که بر مبنای طرح استالین درست شده است. در این چاپخانه تعداد بی شماری فراخوان، مقاله، اعلامیه، جزوه و غیره با عنوان‌هایی مثل “مرگ بر جنگ”، “به کارگران”، “به نیروهای جدید”، “برادران سرباز” و غیره، چاپ شده است.

مقالات جدید لنین تجدید چاپ و منتشر می‌شود، در مورد کنگره SDAPR اطلاع رسانی می‌شود، بیانیه‌ها چاپ و منتشر می‌گردد، در مورد جدال و مناقشه با منشویک‌ها، آنارشئیست‌ها یا باصطلاح دوستان خلق اطلاع داده می‌شود، جزوات استالین، سخنرانی‌ها و فراخوان‌ها به چاپ می‌رسد، درباره شرایط کارخانجات، میادین نفت و همچنین موقعیت دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی اطلاع رسانی می‌شود، ترانه‌های انقلابی انتشار می‌یابد، برای سوسیالیسم تبلیغ می‌شود و بسیاری چیزهای دیگر. اگر همه موضوعاتی را که چاپخانه آولابار منتشر کرده است بیاوریم خیلی طولانی خواهد شد.

در مدتی طولانی پلیس موفق نشد این چاپخانه را کشف کند اما یک روز این اتفاق افتاد: در ۱۵ آوریل ۱۹۰۶ بالاخره چاپخانه کشف می‌شود. یاروسلاوسکی در کتابش درباره استالین، گزیده‌ای از نشریه تزاری درباره کشف این چاپخانه را که به عنوان “پیروزی بزرگ” مورد تحسین واقع شده است می‌آورد. این مربوط است به ۱۶ آوریل و در روزنامه “کاوکاس” (قفقاز) منتشر شده است:

«چاپخانه مخفی.

روز شنبه ۱۵ آوریل در حیاط خلوت یک خانه آزاد غیر مسکونی که متعلق به د. روستوماشوویلی از اهالی آولابار است، با فاصله حدود ۱۵۰ تا ۲۰۰ قدم از بیمارستان بیماری‌های مسری شهر، یک چاه آب کشف شد که تقریباً ۲۵ متر عمق دارد. با طناب و چرخ چاه می‌شود در آن پائین می‌رفت. در عمق ۱۶ متری حفره‌ای پیدا شد که به چاه دیگری مربوط می‌شد. در آن جا یک نردبان ۱۱ متری بود که با کمک آن می‌شد از یک راهی به گنبدی رسید که در زیر زمین خانه قرار دارد.

در این گنبد زیر زمینی یک چاپخانه مجهز با ۲۰ جعبه حروف به زبان‌های روسی، گرجی و ارمنی، یک پرس دستی به قیمت هزار و پانصد تا دو هزار روبل، اسیدهای مختلف، ژلاتین انفجاری و دیگر ابزارها برای ساختن بمب و تعداد بسیار زیادی ادبیات غیر قانونی، مهر هنگ‌های مختلف و سازمان‌های دولتی، همچنین مواد منفجره زمانی و پانزده فوند دینامیت پیدا شد.

این فضا به وسیله لامپ‌های آستیلنی روشن می‌شد و دارای یک سیستم علامت دهی برقی بود. در یک انبار در درون حیاط خلوت خانه سه بمب واقعی، محفظه بمب و مواد این چنینی کشف شد.

بیست و چهار نفر در گرد هم آئی در اطاق‌های هیأت تحریریه روزنامه «الوا» (Elwa = رعد) دستگیر شده‌اند. آن‌ها متهم به دست داشتن در این ماجرا هستند. در جریان تفتیش اطاق‌های اداری مقدار زیادی ادبیات غیر قانونی، اعلامیه و همچنین بیست متن چاپی برای درست کردن پاسپور، کشف شد. اطاق‌های تحریریه مهر و موم شده است. در آن جا یک کابل برق پیدا شد که از چاپخانه در جهات مختلف کشیده شده بود. با امید به این که اطاق‌های زیر زمینی بیشتری پیدا کنیم، حفاری را همچنان ادامه می‌دهیم. تجهیزات کشف شده با شش گاری به خارج حمل شد. در همان شب سه نفر دیگر نیز در رابطه با این مسأله دستگیر شدند. دستگیر شدگان در طول راه سرود انقلابی مارسل را می‌خواندند.»^{۵۵}

ج- جنگ روس و ژاپن و بلشویک‌های ماوراء قفقاز

در ژانویه ۱۹۰۴ جنگ روس و ژاپن شروع شد. کمیته ملی قفقاز خط‌لنین را در «شکست» رژیم تزاری پشتیبانی می‌کرد و کارگران و دهقانان را فرامی‌خواند تا از معضلات نظامی تزار استفاده کنند و جهت سرنوشتی انقلابی آن وارد عمل شوند. این جهت‌گیری مورد پشتیبانی استالین بود. یکی از بیانیه‌های کمیته تفلیس گروه SDAPR قفقاز که او تدوین کرده بود، چنین آمده است: «هر اندازه که ما را «ضد میهن» بنامند و به عنوان «دشمن داخلی» نام‌گذاری کنند، استبداد و عوامل داخلی‌اش نمی‌بایست فراموش کنند، که حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه ۹۹ درصد جمعیت روسیه را نمایندگی می‌کند، با عرق و خون آن‌ها ثروت دولتی، کل ثروت کشور، فرهنگ، تمدن، علم و ادبیات خلق شده است. برادران شما را به دهان مرگ حتمی می‌فرستند تا خون فرزندان خلق ژاپنی برادر را بریزند! روسیه، همانند تمام جهان، کشور ماست، اما شما دشمن ماهستید، شما خون آشامید، سگان زنجیری استبداد حامی و شفاعت‌کنندگان شما هستید! زحمتکش ژاپنی، زحمتکش یک قبیله یا یک ملت دیگر، برادر ماست و همانند ما تحت انقیاد کار می‌نالد!

زمانی خواهد آمد، زمانی که دور نیست - سپیده‌دم دیری‌ست که نزد ما حجاب از رخسار پر فروغ‌اش برکشیده است - در آن زمان در کل کره زمین پرولتاریای بیدار و آگاه به پیش می‌رود و شعار مبارزه مکتب خود «کارگران جهان متحد شوید» را تهدید آمیز به صدا در می‌آورد، سیستم سرمایه‌داری مدرن فرو می‌ریزد و بر خرابه‌های آن نظم کمونیستی برپا می‌شود که تحت آن کشتار مردم، جنگ، نظامی‌گری و وطن پرستی پلیسی دیگر وجود نخواهد داشت!

رفقا، ما هم بیدار شویم، بیدار شویم و عمل کنیم! وقت را از دست ندهیم!»^{۵۶}

۵۵- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۳۸f

۵۶- ل. بریا - همانجا - صفحه ۴۲f - بیانیه کمیته تفلیس از کمیته ملی قفقاز SDAPR

انقلابیون قفقاز در آن زمان برای غرق شدن در سرگیجه دفاع از وطن وارد عمل نشدند، آن طور که بعدها بسیاری از سوسیال دمکرات‌های آلمانی وقتی در موضع دفاع از وطن قرار گرفتند، و در ژوئیه ۱۹۱۴ به اعتبار جنگی در مجلس آلمان رای دادند و به این ترتیب به عواقب آن که کشتار خلق‌ها را در پی داشت رأی مثبت دادند، می‌بایست قربانی آن شوند.

انقلابیون قفقاز برعکس، سربازان را به این فراخواندند که به جای آن، از مبارزه خلق علیه تزارسم پشتیبانی کنند، از آن‌ها خواستند که سلاح‌های خود را بجای سمتگیری علیه برادران ژاپنی، علیه تزار و زمین‌داران سمت دهند. در بیانیه دیگری از استالین ("در لباس سربازی") آمده است:

«شما هم کارگر هستید، فقط موقتاً در لباس سربازی فرو رفته‌اید. بنابراین ای برادران

بدانید، وقتی که ما خود را آزاد کنیم، شما نیز آزاد خواهید شد!»^{۵۷}

رژیم تزاری در جنگ روسیه - ژاپن در ۲۶ ژانویه ۱۹۰۴ که با حمله ناگهانی ژاپن به اسکادران روسیه در لنگرگاه پورت آرتور، آغاز شده بود، شکست خورد. ژاپن به شدت از جانب انگلستان و آمریکا پشتیبانی و تهییج می‌شد. روسیه، که برای جنگ هیچ آمادگی نداشت، با به رسمیت شناختن منافع ژاپن در کره و منچوری، امتیازات گسترده‌ای به ژاپن داده بود. جنگ و شکست قاطع روسیه، منجر به جنبش عظیم رشد یابنده اپوزیسیون در تمام روسیه گردید و یک سال بعد به انقلاب روسیه، که ۹ ژانویه ۱۹۰۵ در پترزبورگ می‌بایست شروع شود، منتهی گردید.

۳- استالین و انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه

الف- وقوع انقلاب – اولین بیانیه استالین

انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه در صبح ۹ ژانویه ۱۹۰۵ در پترزبورگ شروع می‌شود. روز یکشنبه است، روزی که بعدها در تاریخ روسیه به عنوان “یکشنبه خونین” ثبت گردید. کشیش بالتازار گاپون (Baltasar Gapon) جمعیت عظیمی را برای ارائه دادخواستی، به سوی اقامتگاه تزار، قصر زمستانی در پترزبورگ، پایتخت آن زمان امپراطوری تزار می‌برد. تظاهرکنندگان با لباس‌های مشابه، علائم کلیسایی و تصاویر تزار را با خود حمل می‌کنند. همه آن چیزی که آن‌ها درخواست می‌کنند نان و عدالت است. در واقع تظاهرات – بیشتر یک راهپیمایی مذهبی – کاملاً مسالمت آمیز و با مضامین دینی است.

ناگهان ارتش و نیز پلیس تزاری به روی توده مردم شلیک می‌کنند! آن‌ها پیش از تظاهرات، گرد آمده و در محل‌های خود مستقر شده بودند. بیش از هزار نفر، از جمله تعداد بیشماری کارگر ساده، زنان و مردان، پیر و جوان، مستقیماً جلوی قصر زمستانی تزار به قتل می‌رسند. این قتل عام نفرت انگیز رزیلانه و بزدلانه اکنون سرآغاز موج اعتراضات و اعتصابات می‌گردد که تا کنون در تمام امپراتوری روسیه شناخته نشده است.

فقط یک روز پس از آن کارگران پترزبورگ و مسکو اعتصاب عمومی می‌کنند. همچنین در کیف، شارکوف، تفلیس، باتوم و جاهای دیگر مردم برای اعتراض علیه جنایت تزار به خیابان می‌روند. حتی در لهستان – در آن زمان در قسمتی از امپراتوری روسیه – از جمله ورشو اعتصاب عمومی می‌شود. در بالتیک نیز غیر از این نیست. حتی در جاهائی علیه ارتش تزاری سمتگیری مبارزه مسلحانه وجود دارد. سنگربندی می‌شود و جنگ خیابانی در می‌گیرد. حتی در روستاهای خواب آلود روسیه که در آن‌ها در هر کلبه دهقانی عکسی از تزار و بسیاری تصاویر کلیسایی آویزان است، اکنون مقاومت در حال شکل گیری‌ست. آن‌ها لغو سرواژ نفرت انگیز را طلب می‌کنند. علیه ملاکان و صاحبان بزرگ زمین اقدامات خشونت آمیزی صورت می‌گیرد.

انگار که استالین این حادثه را حدس زده باشد، دو روز پیش از یکشنبه خونین بیانیه‌ای به کارگران قفقاز با این سرفصل نوشته است:

«کارگران قفقاز! برای انتقام گرفتن زمانش فرا رسیده است!»

این بیانیه در چاپخانه مخفی اولابار کمیته ملی قفقاز SDAPR چاپ می‌شود و در یکشنبه ۸ ژانویه منتشر می‌گردد - دقیقاً یک روز پیش از حوادث پترزبورگ. استالین روسیه را به سان یک اسلحه پر شده و آماده‌ای که با کوچکترین لرزش منفجر می‌شود، توصیف می‌کند. آن زمان دور نیست که انقلاب روسیه “بادبان برافرازد و تاج و تخت نفرت انگیز تزارها از رخسار زمین زوده گردد”. انقلاب به همان اندازه اجتناب ناپذیر است که برآمدن آفتاب. استالین پایان استبداد تزاری، فراخواندن مجلس مؤسسان بر مبنای حق انتخاب همگانی، آزاد، مساوی، مستقیم و مخفی، و نیز جمهوری دموکراتیکی را می‌طلبد، تا، آن طور که خودش بیان می‌کند، “به سرزمین موعود”، به “سرزمین جهانی سوسیالیسم” وارد شویم.^{۵۸} دو روز بعد انقلاب در صحنه است. لنین می‌گوید:

«تربیت انقلابی پرولتاریا در یک روز آنچنان گام بلندی به پیش برداشته است که در ماه‌ها و سال‌های پرده‌لهره و کدر زندگی روزمره نمی‌توانست بردارد.»^{۵۹}

در سنت پترزبورگ اولین شوراهای کارگری در ماه مه تشکیل شد. آن‌ها بعدها می‌بایست از این مبدأ مارش پیروزمند خود را آغاز کنند.

رژیم تزاری به جنبش انقلابی، که اکنون در همه جای روسیه مثل شعله‌های سرکش گسترش می‌یابد، چه برخوردی دارد؟ به طور معمول پلیس و ارتش را همه جانبه به کار می‌گیرد، درگیری‌های مسلحانه به وجود می‌آورد و یا توسط پلیس مخفی بدنام و رسوای خود، اوشرانا (Ochrana) جهت منحرف کردن مردم، برنامه نسل کشی راه می‌اندازد. رژیم تزاری در قفقاز، جایی که ملیت‌های بسیار گوناگون همیشه درگیری‌های خونین داشته‌اند، به مناقشات ملی دامن می‌زند، یک ملت را علیه ملت دیگر تحریک می‌کند و بر مبنای “تفرقه بیانداز و حکومت کن” که همیشه در روسیه خیلی خوب کاربری دارد، بذر نفاق ملی می‌کارد.

استالین در فوریه در این مورد فراخوان دیگری می‌نویسد: “زنده باد برادری انترناسیونالیستی”. در این فراخوان علاوه بر مسائل دیگر، چنین آمده است:

«دولت تزاری برای تحکیم تخت و تاج‌اش، اکنون ابزار دیگری ابداع نموده است. بذر دشمنی در ملیت‌های روسیه می‌کارد، آن‌ها را علیه هم تحریک می‌کند، تلاش می‌کند جنبش متحد پرولتاریا را به بخش‌های کوچکی تقسیم کند و آن‌ها را علیه یکدیگر سمت دهد، این رژیم تعقیب و کشتار یهودیان و ارامنه و غیره را راه می‌اندازد ... “تفرقه بیانداز و حکومت کن” راه حل دولت تزاریست ... با خون و زندگی مردم کشور می‌خواهد تاج و تخت نفرت انگیزش را حفظ کند.»^{۶۰}

۵۸- استالین - آثار - جلد ۱ - برلین ۱۹۵۱ - صفحه ۶۸f

۵۹- و. ای. لنین - “شروع انقلاب در روسیه” - آثار لنین - جلد ۷ - صفحه ۷۹ - نقل قول شده از: دایرةالمعارف

شوروی - جلد ۱، ۲ - چاپ برلین ۱۹۵۲ - صفحه ۶۱۴

۶۰- آثار استالین - جلد ۱ - برلین ۱۹۵۱ - صفحه ۷۱ - “زنده باد برادری انترناسیونالیستی”

اما هر اندازه هم که این رژیم متزلزل سعی نماید در تقطیس چهار ملیت گرجی، روسی، ارمنی و تاتار را علیه هم تحریک کند، هر اندازه هم که تلاش کند از تاتارها به صورت ابزار در کشتار ارامنه استفاده نماید، این بار نتیجه‌ای حاصل‌اش نخواهد شد.

در تقطیس در ۱۳ فوریه ۱۹۰۵ هشت هزار نفر علیه دولت تزاری که پیشتر برای پراکنده کردن میتینگ، قزاق‌ها را فراخوانده بود، تظاهرات می‌کنند. در کلیسای جامع وانک قسم یاد می‌کنند که همدیگر را در مبارزه علیه «شیطانی که بذر نفاق می‌پاشد» پشتیبانی کنند. پرچم‌های سرخ تظاهرات را تزئین می‌کند. خطابه‌هایی با این فراخوان خوانده می‌شود؛ متحد شوید و قیام کنید. استالین دو روز بعد در این مورد بیانیه‌ای می‌نویسد «به مردم، زنده باد پرچم سرخ». او اخطار می‌کند که دولت تزاری می‌تواند مجدداً به ابزار کشتار متوسل شود. تنها وسیله‌ی روبانیدن این کشتار از جهان، کشتاری که رژیم تزاری در آن تخصص دارد، نابودی استبداد تزاری است. اما فقط با از بین بردن سرمایه‌داری و بی‌عدالتی اجتماعی، هر گونه نفاق ملی نیز به طور نهائی از بین برده خواهد شد:

«فتح سوسیالیسم، این آن چیزی است که در نهایت می‌بایست برای آن تلاش کنید! اما چه کسی وضعیت نفرت انگیز تزاریسم را از رخسار زمین پاک می‌کند، چه کسی شما را از کشتار می‌رهاند؟ پرولتاریای تحت رهبری سوسیال دموکراسی. اما چه کسی شرایط سرمایه‌داری را نابود می‌کند، چه کسی همبستگی بین‌المللی را در روی زمین برپا می‌کند؟ پرولتاریا که توسط همان سوسیال دموکراسی رهبری می‌شود.»^{۶۱}

استالین در مرکز این جنبش بود، در جنب و جوش‌اش سهیم بود، بی‌وقفه فراخوان می‌نوشت، فرا می‌خواند که انشعاب نکنید، سربازان را فرامی‌خواند که به کارگران بپیوندید، آن‌ها را به قیام فرامی‌خواند، برای برپائی یک رژیم دموکراتیک فرامی‌خواند تا از این جایگاه سوسیالیسم برپا شود و خیلی مسائل دیگر.

تروتسکی، کسی که بعد از تبعیدش از اتحاد شوروی هیچگاه خسته نشد که علیه استالین تحریک کند و او را نفی نماید، آن را چگونه می‌بیند؟ او در کتاب بیوگرافی استالین در مورد فعالیت استالین در این اولین مرحله از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، جملات قابل توجه زیر را می‌نویسد:

«مقاومت در مقابل این تصور ممکن نیست که استالین فقط به این دلیل در مورد انقلاب سکوت می‌کند، که در این مورد چیزی برای گفتن ندارد.»^{۶۲}

و بسیاری از «مورخین» به سادگی فقط از تروتسکی این جعل‌کننده تاریخ، رونویسی کرده و همه آن چیزهائی را که با قصد مزورانه در مورد استالین پخش کرده است، بدون بررسی باور کرده‌اند!

۶۱- همانجا - صفحه ۷۶ - «به مردم، زنده باد پرچم سرخ»

۶۲- ل. تروتسکی - همانجا - صفحه ۱۰۰

ب- ادامه روند انقلاب روسیه تا قیام دسامبر

یکی از مراحل اوج انقلاب، اول ماه مه ۱۹۰۵ است. کارگران پارچه بافی ایوانوفو (Iwanowo) (حدود ۲۰۰ کیلومتری شمال مسکو) دست به اعتصاب می‌زنند. اولین شورای نمایندگان کارگران تشکیل می‌شود. این شورا همراه با حزب لنین رهبری جنبش را به عهده می‌گیرد. یک شبه نظامی کارگری متولد می‌گردد. بدین وسیله سه ارگان قدرت انقلاب که مهم‌ترین هستند و بعداً می‌بایست ستون اتکاء نظم دولت شوروی شوند، در نطفه به وجود آمده بودند: شوراها، حزب کمونیست و ارتش سرخ.

موج بزرگ انقلاب اکنون به ارتش نیز می‌رسد، مهم‌تر از همه به ناوگان تزار. در بین ملوانان، به ویژه در کشتی‌های جنگی در دریای سیاه اولین سازمان‌های سوسیال دموکراسی تشکیل می‌شود. در ژوئن در کشتی توپدار پوتجومکین (Potjomkin) شورش می‌شود. کشتی در اودسا (Odessa)، جایی که کارگران در اعتصاب عمومی هستند، لنگر می‌اندازد. دولت برای خفه کردن جنبش در نطفه، کاروانی از کشتی‌های جنگی را در آن جا جمع می‌کند. ملوانان کشتی‌های جنگی بجای خلع سلاح کردن ملوانان شورشی کشتی‌های توپدار و دستگیری آن‌ها، با ملوانان شورشی همبستگی و برادری ابراز می‌کنند. پوتجومکین با سرنشینانش سالم می‌مانند. تکیه گاه اصلی رژیم تزاری شروع به لرزیدن می‌کند.

لنین شورش در بزرگترین کشتی نیروی دریائی آن زمان تزار، با این جملات تهنیت می‌گوید: «اولین گام برداشته شده است. یک گام اساسی استراتژیک پشت سر گذاشته شده است.

موضعگیری ارتش در جانب انقلاب بر تمام روسیه و جهان تأثیر گذاشته است.»^{۶۳}

موج اعتصاب در طول سال دائماً گسترده می‌گردد. در مراکز اصلی صنعتی روسیه اعتصاب می‌شود و در آن جا که ارتش و پلیس علیه اعتصاب کنندگان گسیل می‌شوند، اعتصابات همیشه به جنگ خیابانی می‌انجامد. شرایطی شبیه جنگ داخلی در روسیه به وجود می‌آید.

کارگران راه آهن و همچنین کارمندان خطوط بزرگ راه آهن در اکتبر اعتصاب می‌کنند. کارگران در مؤسسات کمونی دست از کار می‌کشند، در حمل و نقل شهری نیز اعتصاب می‌شود. در کارخانجات برق کار را می‌خوابانند. زندگی اقتصادی مختل می‌گردد. حتی پزشکان، مهندسان و کارمندان جزء در اعتصاب شرکت می‌کنند. دهقانان نیز خود را کنار نمی‌کشند و به قیام عمومی می‌پیوندند. جنبش کشاورزان علیه سرواژ و مصادره املاک ملاکان شکل می‌گیرد. در برخی ایالات حالت محاصره اعلام می‌شود. در اکتبر در سر تا سر کشور اعتصاب عمومی است، که حتی یک ایالت نیز در آن مستثنی نیست. لنین می‌گوید:

«انقلاب با سرعتی حیرت انگیز به پیش می‌رود ... صحنه‌های نفس‌گیر یک جنگ

داخلی بزرگ را در پیش روی خود می‌بینیم.»^{۶۴}

۶۳- و. ای. لنین - آثار لنین - جلد ۷ - وین / برلین ۱۹۲۹ - صفحه - نقل از دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - ۱۹۵۲ - صفحه ۶۱۶.

۶۴- همانجا. صفحه ۶۱۸ - از آثار لنین - جلد ۸ - وین / برلین - صفحه ۴۴۶.

مثال ایوانوفو (Iwanowo) آموزنده است: در پترزبورگ، همچنین در مسکو، و نیز در اودسا، کیف، روستوف ام دون (Rostow am Don)، در یکاترینبورگ (Jekaterinburg) یا نووروسیسک (Noworossisk) شوراهای کارگری به وجود می‌آید. اما خیلی از این شوراها و در بین آنها بسیاری از کمیته‌های اعتصاب نه از طرف بلشویک‌های ثابت قدم، بلکه از طرف منشویک‌های متزلزل، مردد و سازشکار هدایت می‌شود. سپس وقتی در ۱۷ اکتبر «مانیفست تزار» اعلام می‌شود که در آن ریاکارانه آزادی تجمع و دیگر حقوق شهروندی را اعلام می‌کند و دوماً امپراطوری (Reichduma) را وعده می‌دهد، منشویک‌ها اولین نیروئی هستند که فراخوان می‌دهند، قیام انقلابی را هر چه سریعتر پایان دهید. آنها با به اصطلاح سوسیال رولوسیونرها، که دهقانان مرفه و کولاک‌ها را نمایندگی می‌کنند، و همچنین با لیبرال‌ها که در همان ماه حزب کادت را تأسیس می‌کنند، متحد می‌شوند. با پشتکار تلگراف‌هایی با این خواسته به اطراف می‌فرستند؛ حال که «به هدف» رسیدیم، اعتصابات را خاتمه دهید. این به تزار امکان می‌دهد که نفس تازه کند و نیروهایش را دوباره جمع آورد تا بعداً با بورژوازی لیبرال متحداً به انقلاب خاتمه دهد.

یک روز بعد از مانیفست «لیبرالی» تزار، راست‌های رادیکال و سلطنت طلبان ناسیونالیست به نیکولای باومن (Nikolai Baumann)، رهبر بلشویکی مسکو (Schwarzhundertern)، شلیک میکنند. اکنون جوخه سیاه ارازل و اوباش بدنام تزار با شدت بیشتری بسیج می‌شود تا تجمعات کارگری را پراکنده کند، کارگران را به قتل برساند، و در تمام کشورکشتار یهودیان را سازمان دهد. کارگران با تشکیل دفاع کارگری، نسبت به آن عکس‌العمل نشان می‌دهند. این شرایط در دسامبر دوباره شدت می‌یابد. در ۵ دسامبر شورای مسکو درخواست بلشویک‌ها مبنی بر برگزاری دو روز اعتصاب عمومی سیاسی و در ادامه ورود به قیام مسلحانه را پذیرفت. شورا به جای ادارات دولتی وارد عمل می‌شود، قیمت مواد غذایی را تثبیت می‌کند، دستور می‌دهد که کدام کارخانه اجازه کار کردن دارد و کدام کارخانه اجازه ندارد، روزنامه‌های بورژوازی را که بعد از «مانیفست تزار» مواضع دولت تزاری را اتخاذ کرده و با آنها متحد شده‌اند، ممنوع می‌کند.

در ۸ دسامبر در مسکو با نیروهای نظامی دولت که در شهر حکومت نظامی اعلام می‌کنند درگیری مسلحانه روی می‌دهد. در خیابان‌های مسکو سنگربندی می‌شود. در پترزبورگ نیز قیام در جریان است، همچنین در گرجستان، باکو یعنی آنجائی که استالین به لحاظ سیاسی در فعالیت است. تزار نیکولایوس (Nikolaus) دوم با سرسختی و بی رحمی غیر قابل تصویری با قیام کنندگان مقابله می‌کند:

«با انتقامجویی‌های بیرحمانه غیر معمول، با اعدام‌های جمعی بدون دادگاه، با نابود

کردن کل یک منطقه شهری یا یک روستا قیام‌های پراکنده سرکوب شدند.»^{۶۵}

در تمام کشور قیام دسامبر خونین سرکوب شده است. ضد انقلاب این ساعت سعد را غنیمت می‌شمرد و اولین دوماً دولتی را فرامی‌خواند که کاملاً بر بنیان حق انتخاب غیر دموکراتیک

طبقه‌ای تشکیل می‌شود. قانون جدید انتخابات از جمله تصریح می‌کند که تنها مردان انتخاب شونده بر اساس وابستگی طبقه‌ای‌شان مجاز به ورود به دوما هستند. کارگران می‌بایست نود هزار رأی به دست آورند تا فقط یک نماینده وارد دوما کنند. برای دهقانان سی هزار رأی هم کفایت می‌کند و زمین‌داران ثروتمند با دو هزار رأی نماینده خود را در دوما جای می‌دهند. بعداً تعداد «انتخاب شدگان» زمین‌دار باز هم افزایش می‌یابد. زنان حقی در انتخابات ندارند.

بلشویک‌های لنین به بایکوت دوما فراخوان می‌دهند، استالین دوما را پارلمان ساختگی می‌نامد. و اما رژیم تزاری ژوئیه سال بعد دومای دولتی را منحل می‌کند. مرد زمین‌داری به نام استولپین (Stolypin) وزیر امور داخله تزار می‌شود. چوبه‌های داری که او علیه قیام‌کنندگان برپا می‌کند، «کراوات استولپین» نام می‌گیرد. حال این مرتجع بزرگ، اصلاحات ارضی را آغاز می‌کند تا تضادهای ناهنجار طبقه‌ای را در روستا، جائی که اکثریت مردم روسیه زندگی می‌کنند، کاهش دهد و در آن جا با ایجاد یک قشر جدید دهقانان ثروتمند، برای رژیم تزاری پایه اجتماعی به وجود می‌آورد. زمین‌هایی که طی صدها سال به مردم روستا تعلق داشت - میر قدیم، بین این قشر تقسیم می‌شود. این دهقانان «کولاک» (مشت) نامیده می‌شوند و به زودی به خون آشامان روستا تبدیل می‌گردند. زمین‌های اربابی از مصادره در امان هستند. این بورژوازی تازه به دوران رسیده روستا که قرار است به عنوان وام‌دهنده نیز فعال باشد، بعدها به ویژه وقتی که اجتماعی کردن زمین عملی می‌شود، به خشمگین‌ترین دشمن سوسیالیسم شوروی تبدیل می‌گردد. دایرةالمعارف بزرگ شوروی نتایج انقلاب ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ روسیه را چنین جمع‌بندی می‌کند:

«با این وجود انقلاب بدون نتیجه نبود. دولت تزاری خود را به عنوان دشمن قسم خورده مردم نشان داده بود، بورژوازی لیبرال در جریان انقلاب از موضع اپوزیسیون بودن ظاهری خود دست کشیده و به عنوان متحد لیبرال استبداد ظاهر شده بود. طبقه کارگر علی‌رغم قربانیانی که باید تقدیم می‌کرد، از انقلاب مسنجم‌تر و به لحاظ سیاسی بالغ‌تر بیرون آمده بود، زیرا این طبقه اکنون یگانه و تنها حزب بلشویک را به عنوان رهبر خود شناخت ... در آتش انقلاب اولین نطفه‌های آینده قدرت شوروی، شوراهای کارگران، دهقانان و سربازان به وجود آمده بود.

تأثیر اولین انقلاب روسیه بر جنبش کارگری در تمام کشورهای سرمایه‌داری، و نیز بر مبارزات آزادیبخش ملی در مناطق مستعمراتی و نیمه مستعمراتی خارق‌العاده عظیم بود. این آغاز، مشخصه‌ی یک دوران نوین در تاریخ جهان بود، دوران انقلابات در غرب و شرق.» ۶۶

پ- نقش استالین در جریان انقلاب

باید در این جا یک بار دیگر از خبرنگار اوکراینی، لئو برونشتاین (Leo Bronstein)، کپی تروتسکی، نقل شود. تروتسکی در مورد نقش استالین در جریان انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۰۷ روسیه چنین می‌نویسد:

«اساساً او به این جهت به انقلاب پشت کرد که انگار توهین شخصی به او بود. علت این اختلال در عدم توانائی او، در یافتن رابطه‌اش با انقلاب قرار داشت. هیچ کس سخنرانی آتشی از او نشنید ... جمع کل فعالیت انقلابی کوبا در انقلاب اول آنچنان اندک است که انسان خواه ناخواه می‌پرسد: همه‌اش همین؟»^{۶۷}

بنابراین تروتسکی مدعی است که استالین به انقلاب پشت کرد، نمی‌توانست با انقلاب کنار بیاید، هیچ سخنرانی آتشی ایراد نکرد، و خود را توهین شده کنار کشید و غیره... اما از سوی دیگر دشمنان بلشویک‌ها در آن زمان ادعا کردند که لنین و استالین پیروان «بلانکیسم» (Blanquism)، «ژاکوبینیسم» (Jakobinertum) یا «دیکتاتوریم» (Diktatorentum) بوده‌اند. تروتسکی نیز از لغت «ژاکوبینیسم» استفاده کرد و معتقد بود که لنین یک ژاکوبی بوده است.^{۶۸}

بهر حال شاهدان عینی بسیاری در آن زمان وجود دارند که در قفقاز خبر درگیری‌های سیاسی را دریافت می‌کردند و نظرشان را روی کاغذ می‌آوردند. آن‌ها قاعدتاً می‌بایست از تروتسکی که در آن زمان برای روزنامه بورژوائی - اوکرائینی کیفسکایا میسل (Kiewskaja Mysl) (اندیشه کیف) می‌نوشت و خوب هم پول درمی‌آورد، کمی به حوادث نزدیکتر بوده باشند.^{۶۹} یک شاهدی عینی به نام ککلیدزه (Kekelidse) در جریان انقلاب جلسه‌ای را در ۵ ماه مه ۱۹۰۵ به یاد می‌آورد که در آن ۲۰۰۰ کارگر شرکت کردند. در این جلسه نمایندگان منشویک‌ها، آنارشئیست‌ها و به اصطلاح سوسیالیست‌های انقلابی نیز شرکت کردند. ککلیدزه در خاطراتش می‌نویسد:

«در ماه مه جلسه‌ای فراخوانده شد که به یک جلسه مباحثه تبدیل گردید و در آن حدود دو هزار کارگر حضور داشتند. رفیق کوبا-استالین وارد جلسه شد. از منشویک‌ها گ. لردکیپانییدزه (G. Lordkipanidse)، از سوسیالیست‌های انقلابی اس. مسشیشویلی (S. Messchischwili)، از فدرالیست‌ها اس. مدیوانی (Mdiwani) و از آنارشئیست‌ها ک. گوگلیا (K. Gogelia) وارد شدند. حال جلسه شروع می‌شود. اولین نفر کوبا صحبت می‌کند. مباحثه بزرگی درمی‌گیرد ... در حالی که همه مخالفان فحش می‌دهند و سروصدا می‌کنند، رفیق کوبا آرام و خونسرد همه استدلال‌ات مخالفان را زره زره

۶۷- ل. تروتسکی - همانجا - صفحه ۱۰۲ و ۱۵۱

۶۸- رجوع کنید به ل. بریا - همانجا - صفحه ۴۶.

۶۹- رجوع کنید نیکولاوس باسچس (Nikolaus Baseches) «استالین - سرنوشت یک موفقیت» - برن ۱۹۵۰ - صفحه ۱۰۷.

می‌شکافد و برخورد می‌کند. بلشویک‌ها بدین طریق نیز در این جا پیروزی به دست آوردند. کارگران یکپارچه پشت رفیق کوبا ایستادند.»^{۷۰}

تروتسکی حق دارد: استالین هیچ «سخنرانی آتشی» نکرد. سخنرانی آتشین تروتسکی در آن زمان چه ثمری به بار آورد؟ آیا بر مسائلی از جمله بهترین راه برای مقابله با رژیم تزاری، روشنی بیشتری بخشید؟ چرا استالین اساساً در این مورد پا به میدان گذاشت، اگر او آن طور که ژورنالیست اوکراینی ما می‌گوید، با احساس توهین، به انقلاب پشت کرد؟ بر مبنای گفتار تروتسکی، گویا استالین هیچ رابطه‌ای با انقلاب نداشت. این مسأله را بررسی می‌کنیم.

در ژوئیه سال انقلاب، روزنامه «مبارزه پرولتاریا» مقاله‌ای از استالین را منتشر می‌کند که در آن او از خط مشی تصویب شده در سومین کنگره حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه در لندن در آوریل ۱۹۰۵ جهت سازماندهی قیام مسلحانه در روسیه، پشتیبانی می‌کند. استالین می‌نویسد: «شعله‌های انقلاب هر لحظه قوی‌تر از پیش به اطراف زبانه می‌کشد - به زودی در این جا، به زودی در آن جا، قیام‌های محلی را باعث می‌شود. سنگربندی خیابانی سه روزه و مبارزه خیابانی در لودس (Lods)، اعتصاب ده‌ها هزار کارگر در ایوانوفو - و سنسنسک (Wosnessensk) با درگیری اجتناب ناپذیر و خونین آن‌ها با ارتش، قیام در اودسا، فراخوان ناوگان دریای سیاه و در میان نیروهای دریائی لیبریا و «هفته» تفلیس، همه این‌ها علائم طوفان پیش روست.»^{۷۱}

استالین فراخوان داد که نه فقط از قیام مسلحانه خلق صحبت کنند بلکه آن را نیز عملاً تدارک ببینند. به حزب باید «وظیفه مستقیم و روشن» داده شود.^{۷۲} هدف می‌بایست این باشد که آمادگی کامل کارگران در مبارزه به وجود آید و درگیری‌های پراکنده با پلیس یا ارتش به قیام عمومی خلق تبدیل شود تا به جای دولت تزاری یک «دولت موقت انقلابی» تشکیل گردد.^{۷۳} پرولتاریای روسیه می‌بایست انقلاب را رهبری کند و آن را سازمان دهد. این، شرط اجتناب ناپذیریست برای این که بتوانیم از انقلاب پیش رو در جهت خواست‌های مبارزه طبقاتی استفاده کنیم.^{۷۴}

لنین در آن زمان بلشویک‌های ماوراء قفقاز را که استالین آن‌ها را رهبری می‌کرد، کاملاً تمجید می‌نمود:

«در این رابطه هم قفقاز، و هم لهستان و استان‌های بالتیک از ما پیشی گرفتند، یعنی دقیقاً مراکزی که جنبش در آن‌ها از ترور قدیمی بیشترین فاصله را دارد، در آن‌ها قیام

۷۰. ل. بریا - همانجا - صفحه ۴۷ - از خاطرات باتلومه ککلیدزه (Batlome Kekelidse).

۷۱. آثار استالین - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۱۱۳ - «قیام مسلحانه و تاکتیک ما».

۷۲. رجوع کنید به همانجا - صفحه ۱۱۵.

۷۳. همانجا - صفحه ۱۱۸.

۷۴. همانجا - صفحه ۱۱۸.

به بهترین وجهی تدارک دیده شده و پرولتاریا دارای قوی‌ترین و آشکارترین خصوصیت مبارزه توده‌ای است.»^{۷۵}

بنابراین استالین مناسبات روشنی با انقلاب داشت، با شوق و شور آن را پشتیبانی می‌کرد، علیه کسانی که می‌خواستند انقلاب را خفه کنند، از آن جمله منشویک‌ها، که تروتسکی در آن موقع مدتی به آن‌ها پیوسته بود مبارزه مصممانه‌ای را پیش می‌برد و به روشنی می‌دید که فقط قیام مسلحانه توده‌ای در کل سرزمین روسیه که توسط SDAPR رهبری شود می‌تواند رژیم تزاری را سرنگون کند.

اگر کسی شفافیت می‌خواست، در این صورت باید به استالین رجوع می‌کرد. دو مسأله به ویژه مهم است: انقلاب باید مسلحانه و خصلت توده‌ای داشته باشد.

بعد از انتشار «مانیفست تزار» در اکتبر ۱۹۰۵، استالین در تفلیس روی صحنه آمد. یکی از شرکت کنندگان در آن موقع آن را شاهد بود:

«در این ماه رفیق کوبا (استالین) روی سن آمد و برای شنوندگان صحبت کرد: او گفت «شما یک عادت بد دارید که من باید فوراً به شما هشدار بدهم. برای شما علی‌السویه است که چه کسی جلو می‌آید و بی تفاوت است که او چه می‌گوید. شما با کف زدن‌های پرشور به او تهنیت می‌گوئید. اگر او بگوید «زنده باد آزادی» برای او کف می‌زنید. اگر او بگوید «زنده باد انقلاب» برای او کف می‌زنید. این کاملاً درست است. اما اگر کسی بیاید و بگوید «مرگ بر اسلحه» شما همچنان کف می‌زنید. اما بدون اسلحه، یک انقلاب موفق چه شانسی دارد؟ و این چه انقلابی است که شعار می‌دهد: «مرگ بر اسلحه!»؟ این سخنران به احتمال قوی پیرو تولستوی است و نه پیرو انقلاب. اما کاملاً علی‌السویه است که او کیست، او یک دشمن انقلاب، یک دشمن آزادی خلق است.

در میان شنوندگان پچ و پچ شروع شد. «این کیست؟ چقدر تلخ صحبت می‌کند! او مثل یک ژاکوبی حرف می‌زند!

کوبا ادامه داد: اگر می‌خواهیم پیروز شویم به چه چیزی واقعا محتاجیم؟ ما سه چیز احتیاج داریم، این را بفهمید و در حافظه نگهدارید. ما اول به اسلحه احتیاج داریم، بعد دوباره به اسلحه احتیاج داریم و سوم ما همچنین به اسلحه احتیاج داریم! در کف زدن‌های پرشور، سخنران سن را ترک کرد.»^{۷۶}

استالین شفافیت به ارمغان آورد.

این را که چقدر این جهت‌گیری درست بود، چقدر مبارزه استالین با این جهت‌گیری علیه منشویک‌ها که ضد انقلاب مسلح بودند درست بود، به زودی نشان خواهیم داد:

فرمانده تزار در قفقاز، گراف وروننسو- داشکوف (Graf Woronzow – Daschkow) در آن زمان به تزار نیکولایوس دوم نامه‌ای نوشت:

۷۵- همانجا.

۷۶- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۵۱.

«من تصمیم گرفته‌ام، به حزب کار سوسیال دمکراسی ناب، منشویک‌ها، پانصد تفنگ تحویل دهم، زیرا این حزب با انحراف از اصول خود، قول داده است که در تعقیب اهداف خود از اسلحه استفاده نکند.»^{۷۷}

توضیح بریا:

«منشویک‌ها، این خائنین به انقلاب، امریه‌ی فرماندار قفقاز را خدمت‌گزارانه انجام می‌دادند و سعی می‌کردند توده کارگران را از مبارزه مسلحانه علیه استبداد بازدارند.»^{۷۸}

تروتسکی که معتقد بود، استالین به انقلاب پشت کرده است، در آن زمان تا مدتی با منشویک‌ها بود، منشویک‌هایی که ثابت کردند خدمت‌گزاران تزار هستند.

منشویک‌ها به پانصد تفنگی که گراف ورونسو- داشکوف به آن‌ها داد چه احتیاجی داشتند؟ دفاع شخصی؟ نه آنچنان. اما کاملاً آشکارا برای این می‌خواستند که در جانب رژیم قدیم علیه قیام کنندگان وارد مبارزه شوند. این سناریو می‌بایست بعدها پس از انقلاب پیروزمندانه اکتبر نیز تکرار شود. سوسیال دمکرات‌های «معتدل» در آن موقع ستون پنجم در جنبش انقلابی کارگری بودند - نه فقط در آلمان بلکه در روسیه نیز.

بلشویک‌ها بر عکس در تفلیس پرولتاریا را سازماندهی می‌کنند و به مبارزه مسلحانه فرامی‌خوانند:

«مردم باید خود را مسلح کنند، باید به صفوف مبارزه بپیوندند.»^{۷۹}

در گرجستان در مناطق مختلف علیه قدرت تزار مبارزه مسلحانه شکل می‌گیرد:

منطقه کارگر نشین تفلیس در دسامبر ۱۹۰۵ در شرایطی قرار دارد که گویا انقلاب در دستان کمیته انقلابی اعتصاب، به بالاترین اوج‌اش رسیده است؛ در کوتایس (Kutais)، چیاتوری (Tschiatury)، کویریلی (Kiwirily)، سوگدیدی (Sugdidi)، سامتردی (Samtredi) و در مناطق دیگر گرجستان کارگران برمی‌خیزند و با سربازان تزاری پیکار می‌کنند. رئیس پلیسی به نام شیریکین (Schirikin) که در گرجستان مستقر شده است، اطلاعات مربوط به آن شرایط را چنین به رئیس‌اش ارائه می‌دهد:

«استانداری کوتایس در شرایط ویژه‌ای قرار دارد ... ژاندارم‌ها را خلع سلاح کرده‌اند، خط غربی راه‌آهن را اشغال کرده، بلیط‌های خود ساخته را فروخته و نظم خود را برقرار کرده‌اند ... موقعیت آن جا غیر قابل کنترل است ... فرماندار از خستگی اعصاب بیمار شده است، ولی شرایط عجالتاً ناامید کننده نیست...»^{۸۰}

۷۷- ل. بریا - همانجا - صفحه ۷۸.

۷۸- همانجا.

۷۹- همانجا - فراخوان شورای کمیته بلشویکی تفلیس در ۲۲ دسامبر ۱۹۰۵

۸۰- همانجا - صفحه ۷۹ - از: اداره آرشیو مرکزی جمهوری سوسیالیستی گرجستان - Fond 63 - پرونده

۳۸۳۹ - ورق ۶۶ از سال ۱۹۰۵.

قیام تفلیس و بقیه قیام‌ها سرکوب می‌شوند. در آغاز ۱۹۰۶ مبارزه انقلابی فروکش می‌کند، ولی چندین گروه مسلح به درون جنگل‌ها عقب نشینی می‌کنند و نیروهای پارتیزانی را علیه ارتش تزاری به وجود می‌آورند. هنوز می‌بایست مدتی مبارزه ادامه یابد، تا سال بعد. استالین شکست قیام دسامبر ۱۹۰۵ را چنین ارزیابی می‌کند:

«آکسیون دسامبر نشان داده است که ما سوسیال دموکرات‌ها، به غیر از خطاهای دیگر، خطای بزرگی را نسبت به پرولتاریا مرتکب شده‌ایم. این خطا در این است که ما برای مسلح کردن عناصر مترقی و برای ایجاد نیروهای رزمی سرخ هیچ و یا خیلی کم کوشش کرده‌ایم ... شعور طبقاتی شما هر چه می‌خواهد باشد، با دستان خالی نمی‌توانید در مقابل گلوله دوام بیاورید!»^{۸۱}

استالین برای شکست علت دیگری را نیز ذکر می‌کند، از جمله عدم حضور حزب واحد و منسجم کارگری، که عدم وجودش، سازماندهی جنبش را در سرتاسر کشور غیر ممکن می‌ساخت:

«خلاصه این که: حزب واحد، قیام و سیاست تهاجمی سازمان داده شده به وسیله حزب – این چیزیست که پیروزی قیام از ما درخواست می‌کند.»^{۸۲}

او در این رابطه از کارل مارکس نقل قول می‌آورد:

وقتی قیام آغاز شده است، با بالاترین عزم راسخ عمل کن و دست به حمله بزن. تدافع مرگ هر قیام مسلحانه است.»^{۸۳}

می‌گوید، در قیام دسامبر شجاعت و روح تهاجم وجود نداشت، چیزی که باعث عقب نشینی انقلاب گردید. اما او دلیل دیگری را هم می‌بیند:

«این عوامل برای توضیح “شکست” در دسامبر کافی نیست. شما فراموش کرده‌اید که در دسامبر دهقانان مایل نبودند با پرولتاریا متحد شوند.»^{۸۴}

پرولتاریا می‌بایست دهقانان و نیز سربازان را رهبری کند، اما اگر خودش عقب نشینی کند، در این صورت دهقانان نیز عقب نشینی می‌کنند.

یک ماه پیش از اوج نوین انقلاب، چهارمین کنفرانس بلشویک‌های اتحادیه قفقاز SDAPR تحت رهبری استالین، تشکیل شده بود. تصمیم گرفته شد که آمادگی‌های پرانرژی بیشتری برای یک قیام مسلحانه راه اندازی شود. اما به علل ذکر شده قیام نمی‌توانست و یا هنوز نمی‌توانست تحت آن شرایط مشخص منجر به پیروزی شود.

در کنفرانس دیگری که همین مسئله مطرح شد، لنین و استالین برای اولین بار با هم ملاقات کردند: در چهارمین کنفرانس بلشویکی تامرسفورس (Tammersfors) / فنلاند.

۸۱- ل. بریا - همانجا - صفحه ۸۰ / ژ. استالین - به زبان گرجی: “لحظه کنونی و کنگره وحدت حزب کارگری”

۸۲- همانجا - صفحه ۸۲

۸۳- همانجا - صفحه ۸۱ - از کارل مارکس و فریدریش انگلس - “انقلاب و ضد انقلاب در آلمان”.

۸۴- همانجا.

ت- اولین ملاقات استالین با لنین

استالین کمی بعد از مرگ لنین، در مراسم یاد بود او در ژانویه ۱۹۲۴، برداشت‌اش را از اولین برخوردش با لنین چنین توصیف می‌کند:

«من اولین بار در دسامبر ۱۹۰۵ در کنفرانس بلشویک‌ها در تامرسفورس / فنلاند با لنین مواجه شدم.

امیدوار بودم، که عقاب کوهی حزب‌مان را در قامت مردی بزرگ، نه تنها بزرگ به لحاظ سیاسی، بلکه اگر شما مایل باشید، بزرگ به لحاظ فیزیکی ببینم، زیرا در تخیل‌ام لنین یک غول، پرابهت و درشت اندام ظاهر می‌شد. اما وقتی مردی کاملاً عادی، کوتاه‌تر از قامت یک انسان متوسط را مشاهده کردم که هیچ تفاوتی، مطلقاً هیچ تفاوتی با یک انسان می‌رنده معمولی ندارد، خیلی دچار حیرت شدم ...

این رسم است که یک مرد “بزرگ” معمولاً در جلسات دیر حاضر شود، تا شرکت کنندگان در جلسه با بی قراری منتظر ظهورش باشند، در ضمن نجوایی در صفوف شرکت کنندگان به گوش رسد: “هیس ... ساکت ... دارد می‌آید.”

این مراسم در نظرم زائد نمی‌آمد، زیرا تأثیر گذار است و حس احترام در دیگران به وجود می‌آورد.

اما من واقعاً دچار حیرت شدم وقتی دیدم که لنین پیش از دیگر نمایندگان به جلسه آمده بود و در گوشه‌ای بی آرایش و ساده با یک شرکت کننده معمولی بحث می‌کرد. پنهان نمی‌کنم که در آن زمان این رفتار در نظرم تخطی مسلم از قواعد کاملاً ضروری، جلوه کرد.

بعدها فهمیدم که بی آیشی و فروتنی، کوشش در نامشهود ماندن، یا به هر حال برجسته نشدن و مقام بالایش را به رخ دیگران نکشیدن، یکی از قوی‌ترین جنبه‌های لنین، این رهبر نوین توده نوین، رهبر انسان‌های ساده و معمولی “فرو دست‌ترین” اقشار بشری، می‌باشد. ^{۸۵}

ث- کنگره وحدت حزب در استکهلم ۱۹۰۶

آخر آوریل / اول ماه مه ۱۹۰۶ در استکهلم چهارمین کنگره حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (SDAPR) تشکیل می‌شود. کنفرانس تامرسفورس در مورد ضرورت وحدت همه جریان‌ات بر اساس ضوابط لنینی سازمان مصوبه‌ای را گذرانده بود.

استالین تنها نماینده بلشویک از یازده نماینده قفقاز است. دیگران منشویک هستند. این کنگره عموماً “کنگروه وحدت” نامیده می‌شود. منشویک‌ها و بلشویک‌ها ظاهراً تصمیم می‌گیرند که در انطباق با

۸۵- آثار استالین - جلد ۶ - همانجا - صفحه ۴۸ - “درباره لنین” - سخنرانی استالین در شب یادبود

پژوهشگران کرملین - ۲۸ ژانویه ۱۹۲۴

آرزوی توده‌های وسیع، برای ایجاد یک حزب واحد وحدت کنند تا یک رهبری مشترک، منسجم و قوی برای پرولتاریا به وجود آورند تا این انقلاب نیز که در ۱۹۰۷ به آخر رسید ولی هنوز پایان نیافته است یک چنین رهبری‌ای داشته باشد. در ماوراء قفقاز نیز در سطح منطقه‌ای چنین کنگره‌های حزبی برگزار می‌شود. حال این سؤال طرح است: وحدت بر چه مبنائی؟ بر مبنای رفرمیسم، منشویسم یا بر مبنای انقلاب، بلشویسم؟ بر محور این سؤال در استکھلم مبارزه شدیدی درمی‌گیرد.

استالین در استکھلم با نام مستعار «ایوانوویچ» سخنانی می‌کند. در این سخنانی تأکید می‌کند که مهم تضمین هژمونی پرولتاریا در انقلاب است، چیزی که توسط منشویک‌ها رد می‌شود. آن‌ها «هژمونی بورژوازی» دمکرات را می‌خواهند. برای استالین در آن مقطع زمانی، هنوز انقلاب پایان نیافته بود. او هنوز هم خیزش نوینی را ممکن می‌دانست:

«ما در آستانه یک انفجار جدید هستیم، موج انقلاب برمی‌خیزد و ما باید انقلاب را به سرانجام برسانیم. در این مورد همه متحد هستیم. اما تحت چه شرایطی می‌توانیم و باید آن را انجام دهیم: در شرایط هژمونی پرولتاریا یا در شرایط هژمونی دمکراسی بورژوازی؟ این سؤالی است که اختلاف نظر اساسی از آن سرچشمه می‌گیرد.»^{۸۶}

منشویک‌های حاضر منجمله مارتیروف (Martyrow) به هیچ وجه هژمونی پرولتاریا را نمی‌خواهند. آن‌ها هژمونی، سیطره بورژوازی «دمکرات» را در انقلاب روسیه می‌خواهند. بدین جهت آن‌ها کسب قدرت و قیام مسلحانه را نمی‌خواهند بلکه قدرت بورژوازی، قدرت سرمایه‌داران روسی را می‌خواهند، و پرولتاریای روسیه باید داوطلبانه تحت اطاعت این سرمایه‌داران به ویژه سرمایه‌داران بزرگ درآید. استالین ادامه می‌دهد:

«رفیق مارتیروف در نوشته‌اش «دو دیکتاتوری» از این صحبت کرده است که هژمونی پرولتاریا در انقلاب بورژوازی کنونی یک تخیل مضر است. در سخنانی دیروزش نیز همین نظر وجود دارد ... اگر این چنین است، اگر طبق نظر رفقای منشویک به هژمونی پرولتاریا احتیاجی نداریم، بلکه به هژمونی بورژوازی دمکرات محتاجیم، ناگفته روشن است که ما نه قادر خواهیم بود در تدارک قیام مسلحانه و نه در تصرف قدرت مشارکت فعال داشته باشیم. این الگوی منشویک‌هاست.

و برعکس: اگر منافع طبقاتی پرولتاریا به سمت هژمونی‌اش منتهی شود، اگر پرولتاریا نه در دنبال انقلاب بلکه در رأس آن حرکت کند، روشن است که پرولتاریا از مشارکت فعال در سازماندهی قیام مسلحانه و نیز از کسب قدرت صرف نظر نخواهد کرد. این الگوی بلشویک‌هاست. یا هژمونی پرولتاریا یا هژمونی بورژوازی دمکرات. مسأله در حزب چنین است. اختلاف نظرات ما نیز در این مسأله است.»^{۸۷}

اما بورژوازی «دمکرات»، که در اکتبر ۱۹۰۵ حزب کادتها را تأسیس کرده بود، در جریان به رسمیت شناختن مانیفست تزار در اولین دومای دولتی زیر بال و پر حاکمیت فئودالی خزید، این

۸۶- ل. بریا - همانجا - صفحه ۸۹ - از صورت جلسه کنگره وحدت چهارمین کنگره SDRPA.

۸۷- همانجا.

بورژوازی متحد رژیم نیمه فئودالی تزاری شده بود. چشم پوشی از هژمونی پرولتاریا توسط منشویک‌ها عملاً حفظ شرایط موجود را به بار می‌آورد. به بیان دیگر، خیانت به انقلاب را به بار می‌آورد.

برای هژمونی پرولتاریا در انقلاب، باید چیزهای دیگری را نیز اضافه نمود: اتحاد بین کارگران و دهقانان تحت رهبری پرولتاریا. استالین می‌گوید:

«اگر کارگران و دهقانان از همدیگر پشتیبانی کنند، آنگاه پیروزی انقلاب تضمین شده

است. در غیر این صورت پیروزی انقلاب غیر ممکن است.»^{۸۸}

در این مورد نیز منشویک‌ها تفاهم ندارند.

باید در نظر گرفت که روسیه تزاری در آن زمان یک کشور دهقانی بود. اکثریت عظیم جمعیت روسیه در روستا زندگی می‌کردند و تحت شرایط نیمه فئودالی روزگار رقت انگیزی داشتند. اکثریت جمعیت کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر بودند که تمام روز فقط کار می‌کردند. اکثریت سربازان ساده از مناسبات دهقانی می‌آمدند، که یا فرزندان دهقانان فقیر و یا فرزندان کارگران کشاورزی بودند. پرولتاریای روسیه به تنهایی نمی‌توانست انقلاب موفقیت آمیزی را برپا کند؛ متحدینی را لازم داشت، و این طبقه باید اکثریت جمعیت روسیه را پشت خود بسیج می‌کرد.

استالین برای ایجاد چنین اتحادی به حزب پیشنهاد می‌کند که زمین و املاک بزرگ مستقیماً بین دهقانان تقسیم شود. لنین که در ابتدا معتقد به ملی کردن، یعنی به دولتی کردن معتقد بود، سرانجام در کنگره حزب به پیشنهاد استالین گروید.

بنابراین، هر کس پیروزی بر فئودالیسم و بورژوازی را می‌خواهد، به این اتحاد احتیاج دارد و نه اتحاد دیگر و بدون یک چنین اتحادی غیر ممکن است که سوسیالیسم بنا گردد. این اتحاد بنیان قدرت سیاسی آن را می‌سازد.

منشویک‌ها طرفدار اتحاد با بورژوازی بودند، لازم به تذکر است که آن‌ها به این جهت وارد این اتحاد شدند که طبقه کارگر تابع بورژوازی شود. ولی بلشویک‌ها طرفدار اتحاد بین پرولتاریا و دهقانان هستند، البته طبیعی‌ست که این شامل زمین‌داران، ملاکین و کولاک‌ها نمی‌شود.

چنین بود صف‌آرایی‌ها در کنگره استکھلم.

این تضاد آشتی ناپذیر ناب، حتی با وحدت ظاهری که در استکھلم تصویب شد، قابل آشتی نبود. هیچ گاه هم بعد از کنگره به یک وحدت واقعی نیانجامید و همان طور ظاهری باقی ماند. هر دو جریان ساختار سازمانی خود را حفظ می‌کنند و در بینش خود هیچ تغییری به وجود نمی‌آورند. در نظر منشویک‌ها هژمونی پرولتاریا فقط یک “خیال‌بافی زیان آور” است، لیکن برای بلشویک‌ها یک ضرورت برای پیروزی‌ست. اکثریت نمایندگان به منشویک‌ها رأی می‌دهد. این اکثریت در بیانیه‌هایش به دوماً دولتی تزاری تهنیت می‌گوید و آن را به عنوان نهاد برخاسته از آغوش ملت که گویا “اراده مردم را بیان می‌کند”، توصیف می‌نماید.

اپورتونیزم منشویک‌ها که هر روز بیشتر بر ملا می‌شود، غیر ممکن است با وفاداران اصول لنینی سازگار شود. به زودی لنین و استالین برای فراخواندن کنگره جدید وارد عمل می‌شوند.

سپس بلشویک‌ها می‌بایست تحت رهبری لنین که اکنون شکستی را متحمل شده‌اند، خود را به کرسی بنشانند.

ج- پنجمین کنگره حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه در لندن ۱۹۰۷

پنجمین کنگره حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه دوباره در لندن تشکیل می‌شود. نمایندگان از ۳۰ آوریل تا ۱۹ ماه مه، یعنی تقریباً سه هفته تمام کنگره را برگزار می‌کنند. استالین مجدداً نماینده سازمان تفلیسی SDAPR است. او بعد از کنگره گزارش مفصلی با عنوان “یادداشت‌های یک نماینده” می‌نویسد که به علت پیگرد دائم در باکو، جایی که فعالیت می‌کند، نمی‌تواند تمام‌اش کند.

این کنگره در زمانی برگزار می‌شود که موج عظیم انقلابی آشکارا فروکش می‌کند و دولت تزاری انحلال دوماً دوم را در پس انحلال دوماً اول تدارک می‌بیند. سازمان‌های بلشویکی در حال متلاشی شدن هستند. با در نظر گرفتن موقعیت وخیم حزب، مهم این است که با انجام هر کار لازمی از متلاشی شدن آن جلو گیری شود. این امر برای استالین با نام مستعار کوبا-ایوانوویچ بالاترین اولویت را دارد:

«کنگره حزب در لندن پایان یافته است. برخلاف انتظار دموکرات‌های لیبرال ... در کنگره حزب انشعاب نشده، بلکه همبستگی بیشتر حزب، دفاع بیشتر کارگران پیشرو کل روسیه از یگانه حزب تجزیه ناپذیر را به همراه آورده است.»^{۸۹}

تا کنگره لندن حزب، پنج فراکسیون در حزب وجود داشت: بلشویک‌ها، منشویک‌ها، لهستانی‌ها، لتن‌ها (Letten) و بوندیست‌های یهودی. این تقسیم بندی امروز برطرف شده است، فقط هنوز تقسیم بندی منشویک‌ها و بلشویک‌ها وجود دارد. استالین می‌گوید:

«اما به این خاطر اهمیت کنگره لندن حزب کاسته نشده است. مسأله این است که کنگره حزب ما بر خلاف آرزوی بوروکرات‌های لیبرال، با پیروزی “بلشویسم”، با پیروزی سوسیال دموکراسی انقلابی بر جناح اپورتونیستی حزب، منشویسم، پایان یافته است.»^{۹۰}

این بدان معناست که حزب اکنون متحدتر است و اکنون مارکسیست‌های انقلابی دست بالا دارند. رفرمیسم شکستی را متحمل شده است.

روزا لوکزامبورگ نیز در کنگره شرکت داشت او سوسیال دموکرات‌های لهستان و غیر مستقیم سوسیال دموکرات‌های آلمان را نیز نمایندگی می‌کرد. او در آن موقع کجا ایستاده بود؟ در جانب رفرمیست‌ها یا در جانب انقلابیون؟

۸۹- آثار استالین - جلد ۲ - برلین ۱۹۵۲ - صفحه ۴۲ - “کنگره لندن حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه. یادداشت‌های یک نماینده” - اولین بار در “باکینسکی پرولتاری (Bakinski Proletari) منتشر می‌شود.
۹۰- همانجا.

او موافقت خود را با بلشویک‌ها اعلام و از رهبران منشویسم، از جمله پلخانف (Pelechanow) و آکسلرود (Axelrod) شدیداً انتقاد می‌کند. او آن‌ها را رک و راست به عنوان «اپورتونیست‌ها» توصیف می‌کند. او قول می‌دهد که بلشویک‌ها را در مبارزه علیه اپورتونیسم پشتیبانی کند. نماینده لهستانی تیستسکو (Tyszko) منشویک‌ها را چنین توصیف کرد:

«هر دو فراکسیون به ما اطمینان می‌دهند که محکم بر زمین مارکسیسم ایستاده‌اند ... چه کسی اکنون واقعاً بر این موضع ایستاده است - بلشویک‌ها یا منشویک‌ها؟ - ... چند منشویک از «چپ» فریاد می‌زنند «مائیم که بر موضع مارکسیسم ایستاده‌ایم» نه، رفقا، شما نایستاده‌اید، بلکه روی آن دراز کشیده‌اید. زیرا درماندگی کامل شما در رهبری مبارزه طبقاتی پرولتاریا، و این واقعیت که شما گفتار پر اهمیت مارکس بزرگ را حتی حفظ می‌کنید، اما کار برد آن را نمی‌دانید - همه این‌ها می‌گویند: شما نایستاده‌اید، بلکه روی موضع مارکسیسم دراز کشیده‌اید»^{۹۱}

«مارکسیست‌های» منشویک، دوباره پیشنهاد کرده بودند که پرولتاریا باید از نقش رهبری انقلاب صرف نظر کند و آن را به بورژوازی لیبرال بسپارد. پرولتاریای قدرتمند می‌بایست یک ضمیمه بی ارزش بورژوازی شود. اما این سمت‌گیری در این بار توسط اکثریت نمایندگان رد می‌شود. البته بوند یهودی با اپورتونیسم خود از منشویک‌ها پشتیبانی می‌کند.

نتیجه:

منشویک‌ها در انتخابات ارگان‌های حزبی اکثریت را از دست می‌دهند، اکثریت کمیته مرکزی جدید از بلشویک‌ها تشکیل می‌شود. کنگره حزب با اکثریت بالا به بیانیه پیشنهادی بلشویک‌ها رأی می‌دهد. استالین می‌نویسد:

«از این لحظه موضع بلشویکی، موضع حزب شده است.»^{۹۲}

۴- دوره ارتجاع استولیپینی

الف- فعالیت استالین در بین کارگران نفت تا دومین تبعیدش

استالین با وجود تهاجم ضد انقلاب، فعالیت انقلابی‌اش را بعد از کنگره لندن در بین کارگران نفت باکو ادامه می‌دهد. او از این زمان چنین به یاد می‌کند:

«دو سال فعالیت انقلابی در بین کارگران نفت کمک کرد که من به عنوان یک مبارز عملی و یک رهبر عملی آبدیده شوم. تماس فشرده من با کارگران پیشروی باکو، واتسک (Watzek) و زاراتووتس (Saratowets) از یک جانب و کشمکش‌های حاد شونده و طوفانی بین کارگران و صنایع نفت از جانب دیگر به من آموخته بود، که رهبری کردن توده عظیم کارگران به چه معناست.

آن جا در باکو، من برای بار دوم در مکتب انقلابی پذیرفته شدم.»^{۹۳}

اولین پذیرش‌اش به عنوان یک انقلابی در تقلیس نزد کارگران راه آهن رخ داده بود.

او موفق شد که کارگران باکو را برای امر بلشویسم، بسیج کند.

استالین بعدها شرایط خفقان آور آن زمان را برای هیأت تحریریه، با جملات زیر چنین شرح می‌دهد:

«اعضای جوان حزب طبیعتاً دلربائی این رژیم را تجربه نکرده‌اند و چیزی از آن در ذهن ندارند. در مورد اعضای قدیمی، آن‌ها بدون شک اقدامات تنبیهی را به یاد می‌آورند، شبیخون‌های غارتگرانه به سازمان‌های کارگری، شلاق زدن دسته جمعی دهقانان و سرپوش گذاشتن بر همه این گروه‌های ناسیونال – فاشیستی و دومای کادتی. عقیده عمومی در تنگنا، عموماً سرخورده و بی تفاوت، کمبود و شک در بین کارگران، دهقانان تحت انقیاد و مرعوب شده، در میانه توحش پلیس، مالکان زمین و سرمایه داران، همه این‌ها خصوصیات معمولی آزاد سازی استولیپینی بود. پیروزی شلاق و نادانی کامل بود.

«انزجار و درماندگی» – زندگی سیاسی در روسیه آن زمان چنین توصیف می‌شد.»^{۹۴}

۹۳- ی. یاروسلاوسکی – همانجا – صفحه ۵۸.

۹۴- همانجا – صفحه ۵۹.

دولت تزاری اکنون از انقلابیون و کارگران و همچنین از بسیاری از دهقانان شورشی، به خاطر هراسی که آن‌ها در زمان اوج انقلاب برایش ایجاد کردند و نزدیک بود توسط موج عظیم انقلاب جاروبش کنند، انتقام می‌گیرد. این دولت نه فقط سعی می‌کند رهبری انقلاب را از بین ببرد، بلکه همه کسانی را که فعالانه در شورش بزرگ شرکت داشتند و توسط پلیس مخفی لو رفته بودند، فله‌ای دستگیر می‌کند. هزاران نفر به مرگ محکوم و بیش از دویست هزار نفر زندانی و به اردوگاه‌های کار اجباری گسیل می‌شوند. به طوری که بین ۱۹۰۷ و ۱۹۱۰ که سرکوب به نقطه اوجش می‌رسد، چهل هزار فعال سیاسی قربانی می‌شوند. حزب کارگری و نیز دیگر سازمان‌های کارگری، سندیکاها و نشریات، توسط جلاد تزار، استولپین وزیر داخله، ممنوع می‌گردد.^{۹۵} تنها در استان‌های تفلیس و کوتایس، مراکز انقلاب در قفقاز، سه هزار نفر با یک فرمان تبعید می‌شوند.

استالین در این دوران سخت سرکوب در باکو کار می‌کند، جایی که نمایندگی حزب را به عهده داشت. به علت این که آن جا بزرگترین منطقه صنعتی ماوراء قفقاز بود، با وجود همه مشکلات تا مارس ۱۹۰۷ دستگیر نشد.

یکی از کسانی که در آن زمان با استالین در اعتصاب شرکت می‌کرد، و خودش عضو کمیته باکو بود، پ. سالکوارلیدزه (P. Sakwarelidse) در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

«رهبر کل کارگران، کمیته باکو و اداره اجرائیش بود با رفیق استالین در رأس آن. سه رفیق عضو این اداره بودند. سنگینی تمام مبارزه ایدئولوژیک و سازماندهی با هدف تحکیم و انسجام سازمان بلشویکی بر شانه رفیق استالین قرار داشت که با جسم و جان فعالیت می‌کرد. او هم زمان روزنامه غیر قانونی «بابینیسکی رابوچی / کارگران باکو» (Babiniski Rabotschi) را که انتشارش در این زمان با مشکلات بزرگی همراه بود، رهبری می‌کرد...

او با کمک سازمان «کومت» کار را در بین کارگران مسلمان سازماندهی، و اعتصاب کارگران نفت را رهبری می‌کرد و غیره. او جهت بیرون راندن منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها از مناطق کارگری با انرژی مبارزه می‌کرد. در درجه اول به قسمت‌هایی می‌رفت که منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها در آن جا شدیداً فعال بودند. سرانجام در بی‌بی - ایبات (Bibi-Eibat) مستقر شد، جایی که مرکز فعالیت منشویک‌ها در باکو بود...

تحت رهبری رفیق استالین بلشویک‌ها نفوذ منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها را از بین بردند و بی‌بی - ایبات را به یک منطقه بلشویکی تبدیل کردند.^{۹۶}

کمیته باکو با این هدف تشکیل شده بود که فعالیت بلشویک‌ها را در آنجا سازمان دهد. این کمیته دارای یک کمیسیون اجرائی بود که توسط استالین رهبری می‌شد. در هر منطقه شهری کمیسیونی

۹۵- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۳۰

۹۶- ل. بریا - همانجا - صفحه ۱۲۰

برای همان منطقه وجود داشت. در کنار آن یک “کومت” نیز جهت کار در بین کارگران مسلمان وجود داشت.

منشویک‌ها نیز بعداً کوشش کردند یک مرکز دائمی در باکو تأسیس کنند. استالین در مورد کار کمیته باکو می‌نویسد:

«اولین اعتصاب عمومی در باکو در بهار ۱۹۰۳ رخ داد و نشان دهنده آغاز اعتصابات و تظاهرات معروف ژوئیه در شهرهای جنوبی روسیه بود. دومین اعتصاب عمومی در نوامبر و دسامبر ۱۹۰۴ پیامی بود برای مبارزات پر افتخار ژانویه و فوریه در تمام روسیه.

پرولتریای باکو که بعد از قتل عام ارامنه و تاتارها، سریع تجدید قوا نموده بود، در سال ۱۹۰۵ وارد مبارزه می‌شود و تمام قفقاز را به وجد می‌آورد. حتی بعد از عقب نشینی انقلاب در ۱۹۰۶ باکو به آرامش نمی‌رسد و با اول ماه مه پرولتری‌اش، موفق‌تر از هر محل دیگری از روسیه، به پیش می‌رود، چیزی که در شهرهای دیگر احساس صادقانه غبطه را برمی‌انگیزد.»^{۹۷}

بر گرد استالین جمع محکمی به وجود می‌آید که منسجم‌اند و در مبارزه علیه ارتجاع بسیار موفق عمل می‌کنند که بعدها می‌بایست در راه دفاع از سوسیالیسم گام بردارند. کلیمنت “کلیم” (Kliment)، وروشیلوف (Woroschilow) و سرگو اوردشونیکیدزه (Sergo Ordshonikidse) نیز به این گروه تعلق دارند.

وروشیلوف، یک دیگ ساز آموزش دیده بود که می‌بایست بعدها فرمانده کل ارتش سرخ، وزیر دفاع و رئیس جمهور اتحاد شوروی شود؛ اوردشونیکیدزه، که مثل استالین گرجی بود، بعدها وزیر صنایع سنگین می‌شود. بعد از انقلاب اکتبر، در جنگ داخلی نیز این دو نفر دوش به دوش استالین در جبهه‌های مختلف، به ویژه در جبهه جنوب علیه ژنرال دنیکین سفید، جنگیدند. وروشیلوف در آن زمان در باکو، سکرتر کارگران نفت در بخش شهری بی‌بی-ایبات بود.

اوردشونیکیدزه می‌گوید: گودوک (Gudok) (آژیر) را نتوانستند تحت فشار قرار دهند و با وجود سرکوب‌ها، در زمانی که همه جا آرامش گورستانی حاکم بود، مرتب انتشار می‌یافت و نه فقط در باکو، بلکه در آن زمان در تمام روسیه از آژیر گفتگو می‌شد.

منشویک‌ها در باکو چگونه “مبارزه می‌کردند”؟

سوسیالیست رفرمیست‌های شکست خورده بلافاصله بعد از کنگره لندن، دستجات مبارزاتی کارگران باکو را منحل می‌کنند. کمیته‌ای را تأسیس می‌کنند که می‌بایست اسلحه‌ها را جمع‌آوری کند. به فراخوانی در کنگره حزب رجوع می‌کنند که گویا تصمیم به انحلال گروه‌ها گرفته است.

و علاوه بر آن تاخت و تاز سلطنت طلبان رادیکال فاشیست در کارخانجات: در سپتامبر ۱۹۰۷، در اوج ترور سفید در ماوراء قفقاز یک کارگر متمایل به بلشویک‌ها به نام چانلار (Chanlar) که در کارخانه نفتالان و شرکا (Naphtalan) استخدام شده بود، ترور می‌شود. در پی آن با

فراخوان کمیته باکو اعتصاب اعتراضی دو هفته‌ای برپا می‌گردد. استالین در یاد بود این کارگر دلیر چنین می‌نویسد:

«او آتش و شور و شوق روح پرولتری و غم و رنج دهقان را در خود یکی کرده بود.»^{۹۸}

وضع چنین خاتمه نمی‌یابد: سلطنت طلبان رادیکال فاشیست به کارگران دیگری نیز شلیک می‌کنند، از جمله توچکین (Tutschkin)، لیسنین (Lyssenin) و چند کارگر راه آهن ناحیه. در حالی که منشویک‌ها فراخوان می‌دهند که سلاح‌های خود را بر زمین بگذارید، بلشویک‌ها کارگران را به برپا کردن دفاع کارگری فرامی‌خوانند تا از خود در مقابل آدمکشانی که توسط صاحبان صنایع نفت و دولت تزاری اجیر شده‌اند، دفاع کنند. تفاوت بین منشویک‌ها و بلشویک‌ها نمی‌توانست از این آشکارتر شود:

برخی در کنار ضد انقلاب می‌ایستند و در انقلاب بعدی و پس از آن نیز به آن ادامه می‌دهند، برخی دیگر با سر و تن خود ریسک می‌کنند و برای مصالح جنبش کارگری خود را فدا می‌کنند و اغلب بین اردوگاه کار اجباری و زندان در رفت و آمد هستند.

در این بین رأی‌گیری کارگران شدت پشتیبانی کارگران میادین نفت از بلشویک‌ها و یا پشتیبانی اندک آن‌ها از خائنین سوسیال رفرمیست را مشخص می‌کند. این مربوط می‌شود به چگونگی مذاکره با صاحبان صنایع نفت. بلشویک‌های استالین، مذاکره با تضمین محکم را پیشنهاد می‌کنند، از جمله حق برگزاری نشست‌های نمایندگان کارگران در شکل مجلس کارگری. منشویک‌ها طرفدار شرکت بدون شرایط در مذاکرات هستند. نتیجه این رأی‌گیری:

اکثریت مطلق کارگران باکو از استالین و تیم او پیروی می‌کند. رأی آن‌ها به مذاکره با تضمین محکم است. فقط اقلیت کوچکی به رفرمیست‌ها رأی می‌دهند. دستاورد:

مذاکره با قدرت‌های نفتی از جمله نوبل (Nobel) شروع می‌شود. این مذاکره را کارگر بلشویک ترونوف (Tronow) به پیش می‌برد. این مذاکرات دو هفته طول می‌کشد. سپس، در این زمان که تمام روسیه تحت ترور استولیپینی از نفس افتاده است، در باکو یک مجلس کارگری به وجود می‌آید. بعد از آن مذاکرات از جانب سرمایه‌داران بزرگ قطع می‌شود. اما این برای آن‌ها بدون نتیجه نیست: در آغاز سال ۱۹۰۸ یک اعتصاب جدید، یک اعتصاب سیاسی برپا می‌شود.

لنین در آن زمان از آکسیون کمیته باکوی SDAPR چنین تمجید می‌کند:

«استان باکو با ۴۷ هزار اعتصاب کننده در سال ۱۹۰۸، به عنوان آخرین

موهیکانی‌های اعتصابات توده‌ای سیاسی، در رأس استان‌های اعتصابات کننده ایستاده

است.»^{۹۹}

ولی استالین مجدداً دستگیر می‌شود: در ۲۵ مارس او را به زندان بایلف (Bailow) می‌برند.

۹۸- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۶۵.

۹۹- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۷۱f - از و. ای. لنین - مجموعه آثار - جلد ۱۵ - آمارهای اعتصاب در روسیه.

ب- دومین بازداشت استالین، تبعید و فرار بعد از آن.

استالین به هشت ماه زندان محکوم می‌شود. زندان بایلف مملو از زندانیان سیاسی است. او از این موقعیت استفاده می‌کند و در آن جا بحث‌هایی را علیه منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، نمایندگان دهقانان مرفه، سازمان می‌دهد. تماس‌اش را با بیرون حفظ می‌کند و حتی در زندان مقالاتی هم برای «باینسکی پرولتاری» می‌نویسد.

اما خیلی زود عمر رژیم نسبتاً لیبرال بایلف پایان می‌یابد. رژیم تزاری برای این که به زندانیان درسی داده شده باشد، یک گروهان از هنگ سلجانشکی (Saljanski) را به باکو اعزام می‌کند. یاروسلاوسکی که خود شاهد بسیار چیزهایی بود که زندانیان می‌بایست در این زندان‌ها از سر بگذراند، می‌نویسد:

«زندانیان سیاسی را به محوطه زندان می‌بردند و مجبور می‌کردند. در یک صف باریک بدون آن‌ها می‌بایست از میان راه تنگ میان دو صف سربازان بدون و با قنداق تفنگ آن‌ها مضروب شوند. استالین با کتابی از مارکس در دست، با سری افراشته از میان آن‌ها می‌گذشت، و ضربه‌هایی را تحمل می‌کرد و بدین وسیله نشان می‌داد که یک بلشویک واقعی هیچ ترسی از تعقیب ندارد، در مقابل همه موانع می‌ایستد، سرافراز و آگاه اندیشه مارکسیستی را به پیش سوق می‌دهد - با این باور که پیروزی آن اجتناب ناپذیر است.»^{۱۰۰}

بعدها اقامت استالین در زندان بایلف را شاهد دیگری از آن زمان چنین به خاطر می‌آورد:

«به ویژه باید فعالیت رفیق استالین در زندان بایلف باکو برجسته شود. تمام رفقای باکو گرد او جمع شدند ... در کمون زندانیان سیاسی دائماً جلسات بحث تشکیل می‌شد که در آن‌ها مسائل انقلاب، دموکراسی و سوسیالیسم تحلیل می‌شد. جلسات بحث اغلب با ابتکار بلشویک‌ها برگزار می‌شد. رفیق استالین در این جلسات اکثراً به نام فراکسیون بلشویکی صحبت می‌کرد ... رفیق استالین و رفقای مبارزش می‌بایست از درون زندان کار سازماندهی در بیرون را نیز هدایت می‌کردند.

فراکسیون بلشویکی این را فهمید که باید رابطه محکمی با سازمان باکو ایجاد کند تا از آن اطلاعات دقیقی در مورد کار در حال انجام کسب نماید و به آن پیشنهادات و دستورالعمل‌هایی دهد ... در این جا باید ذکر شود که رفیق استالین از درون زندان، هیأت تحریریه «باکینسکی رابوچی» (منظورش «باکینسکی پرولتاری» است - نویسنده)، ارگان مطبوعاتی سازمان باکو را هدایت می‌کرد. مواردی وجود داشت که تمام ماتریال روزنامه در زندان بایلف تهیه می‌شد.»^{۱۰۱}

حتی یک دشمن قسم خورده بلشویک‌ها، ورشچاک (Wereschtschak) سوسیال رولوسیونر که تروتسکی در بیوگرافی استالین از او نقل می‌کند، به استالین احترام می‌گذاشت:

۱۰۰- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۷۲.

۱۰۱- م. بریا - همانجا - صفحه ۱۳۳ - از خاطرات پ. زاکوارلیدزه (Sakwarelidse)

«ورشچاک از «حافظه مکانیکی» کوبا در شگفت بود، که سر کوچک او با مغز اندک‌اش تمام کاپیتال مارکس را در خود داشت. مارکسیسم آن زمینی بود که در آن او شکست ناپذیر بود. چیزی نبود که او نتواند برای آن سریع نقل قول مناسبی از مارکس بیاورد. این شخص بر جوانانی که کمتر آگاهی سیاسی داشتند شدیداً تأثیر می‌گذاشت.»^{۱۰۲}

طبیعی است که تروتسکی این نقل قول را همان طور رها نمی‌کند. برای این که تأثیر آن را بزدايد، فوراً چنین اضافه می‌کند:

«برای جوانان سوسیال رولوسیونر ... بسته بندی مارکسیستی کوبا می‌بایست با ابهت جلوه کند، اما در حقیقت به اندازه کافی فقیرانه بود.»^{۱۰۳}

استالین بعد از گذشت ۸ ماه اسارت، آزاد نمی‌شود، بلکه همانند دوره اسارتش در باتوم و کورایس که به تبعید انجامید، این بار به ولوگدا (Wologda)، ۴۰۰ کیلومتری شمال مسکو تبعید می‌شود. او از اکتبر ۱۹۰۸ تا ژوئن ۱۹۰۹ در آن جا می‌ماند. سپس در ۲۴ ژوئن موفق به فرار می‌شود. او به باکو بازمی‌گردد و در آن جا خود را «یوهانس و. توتومینانس» (Johannes W. Totominanz) می‌نامد.

پ- فعالیت استالین برای بازسازی حزب

بازگشت دوباره به باکو؛ استالین برای ساختن یک چاپخانه مخفی دست بکار می‌شود. چند هفته بعد «باکینسکی پرولتاری» مجدداً انتشار می‌یابد. اولین سرمقاله‌اش با عنوان «بحران در حزب و وظائف ما» است. این مقاله در دو شماره در ۱ آگوست و ۲۷ آگوست منتشر می‌شود. فهرست نواقصی که استالین برمی‌شمارد، هوشدار دهنده است:

«بر کسی پوشیده نیست که حزب ما در بحران وخیمی به سر می‌برد.»^{۱۰۴}

این «بحران وخیم» دقیقاً در کجاست؟ در

«کاسته شدن اعضای حزب و ضعف سازمان‌ها، پراکندگی از هم، کمبود فعالیت هماهنگ حزبی. همه این‌ها نشان می‌دهد که حزب بیمار است و یک بحران جدی را از سر می‌گذراند.»^{۱۰۵}

تحلیل استالین در تک تک موارد:

۱- بسیاری از اعضای حزب را ترک کرده‌اند. برای مثال در پترزبورگ فقط سه یا چهار درصد اعضای سابق در حزب مانده‌اند.

۱۰۲- ل. تروتسکی - همانجا - صفحه ۱۷۹f

۱۰۳- همانجا - صفحه ۱۸۰.

۱۰۴- آثار استالین - جلد ۲ - همانجا - صفحه ۱۳۲ - «بحران حزب و وظائف ما»

۱۰۵- همانجا.

۲- اعضای باقی مانده رابطه کمی با هم دارند. هیچ زندگی مشترک حزبی وجود ندارد.
۳- حزب رابطه تنگاتنگ خودش را با توده کارگر از دست داده است. “خرده کاری نفرت انگیزی” حاکم است. شیوه قدیم هدایت حزب از خارج، دیگر جواب نمی‌دهد. اما علت اصلی همه این نقایص بحران خود انقلاب است.

اکنون می‌بایست با انجام اقدامات رادیکال، حزب را دوباره التیام بخشید. با اقدامات نیمه نیمه “هیچ کار جدی‌ای را نمی‌توان انجام داد”. پیشنهادات استالین چنین است:

۱- حزب باید به حل مشکلات روزانه کارگران بپردازد و آن را با مسأله بزرگ در ارتباط قرار دهد. این قبل از هر چیز وظیفه کمیته حزب در کارخانه است.

۲- ضابطه تولید باید جایگزین ضابطه منطقه‌ای گردد. کمیته کارخانه و کمیته کار باید به “سنگر اصلی حزب” تبدیل شوند.

۳- با تجربه‌ترین کارگران باید در رأس سازمان‌های محلی قرار گیرند.

۴- این کارگران که البته به “دانش قابل توجهی” محتاج‌اند، می‌بایست تعلیم داده شوند، و باید در سطح بالاتر با جذب و یاری روشنفکران خوب، تئوری و عمل مارکسیسم را سیستماتیک بیاموزند. باید به کارگران اجازه سخنرانی داده شود تا ترس آن‌ها از صحبت کردن و ظاهر شدن زائل گردد.
۵- باز هم یک روزنامه داخلی برای سرتاسر روسیه احتیاج است تا حزب بر گرد آن متحد شود. روزنامه‌های خارجی در این مورد به کار نمی‌آیند. برای این امر کمیته مرکزی باید دست به کار شود.

استالین در انتقاد به رهبری خارجی حزب که در تبعید و در سویس به سر می‌برد و لنین نیز جزو آن بود، ابائی ندارد:

«این هم کاملاً روشن است که با توجه به سیستم سازمانی قدیم، با توجه به شیوه قدیم

کار حزبی، با توجه به “رهبری” از خارج و صرفاً انتقال وظائف، نمی‌توان حزب را با

توده مرتبط کرد و آن را در یک واحد کل متحد نمود.»^{۱۰۶}

لنین در آن زمان در خارج از کشور اثر بزرگ فلسفی‌اش را می‌نوشت – ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم (Empiriokritizismus) (فوریه تا اکتبر ۱۹۰۸). او در آن زمان نسبتاً کم به کارهای حزب رسیدگی می‌کرد. استالین در این زمان در زندان بود و باید بین صف سربازان می‌دوید در حالی که لنین در کتابخانه‌ها کار می‌کرد. این می‌بایست دلیلی بوده باشد که او واژه “رهبری” را در گیومه نوشت. این اولین و آخرین باری بود که از لنین انتقاد می‌کرد.

در باکو ازدحامی است از جاسوسان و فتنه‌انگیزان پلیس مخفی روسیه “اوخرانا” (Ochra). کوچکترین برخورد با صاحبان صنایع نفت نتیجه‌اش دستگیری و تبعید است و با وجود این که تجارت اربابان نفت بهتر از قبل است، ولی دستاوردهای سخت به دست آمده کارگران نفت در اعتصابات، به تدریج نقصان می‌یابد:

سیستم سه شیفتی جایش را به سیستم دو شیفتی می‌دهد، بدین معنی که هر کارگری بجای هشت ساعت باید ۱۲ ساعت کار کند؛ اضافه کاری به صورت قانون در می‌آید؛ سالن‌های غذاخوری و

خانه‌های مردمی دوباره بسته می‌شود؛ کارگران فعال به خیابان پرتاب می‌شوند؛ حق بیمه و پاداش و پول خانه دوباره پس گرفته می‌شود و غیره. برای به دست آوردن مجدد این دستاوردهای لگدمال شده، بلشویک‌های باکو نقشه می‌ریزند که از اعتصابات جزئی شروع کنند و یک اعتصاب عمومی اقتصادی را سازمان دهند.

ت- سومین دستگیری استالین و تبعید بعد از آن

این علت دستگیری بعدی استالین بود. او در ۲۳ مارس ۱۹۱۰ دستگیر می‌شود. حال این سومین دستگیری اوست. این که پلیس مخفی در آن موقع تا چه اندازه‌ای در مورد فعالیت‌های استالین مطلع بوده و او را در چه سطحی ارزیابی می‌کرد، از برخی اسناد اداره ژاندارمری قفقاز به دست می‌آید:

سند ۱:

«بر طبق درخواست اداره پلیس تحت شماره ۱۳۶۷۰۶ در ۳۰ دسامبر، اداره منطقه‌ای قفقاز اوخرانا اطلاع می‌دهد که بر مبنای اطلاعات رئیس دایره اوخرانا در باکو، سوسوی فراری از سبیری با نام مستعار سازمانی “کوبا”، با عنوان یوهانس و. توتومینانس، اهل شهر تفلیس، شناسائی شده است... از اشخاص مذکور، توتومینانس - کوبا (نام رمز پرونده او در نزد پلیس “میلشیگ” (Milchige) است) در رأس حزب کارگری سوسیال دموکراسی روسیه در باکو قرار دارد. دو نفر دیگر در همان سازمان در بی‌بی اییات هستند. آن‌ها تحت مراقبت دائمی عوامل ما و گاهی نیز خدمات خارجی ما قرار دارند و تماماً برای انهدام آینده سازمان مذکور در نظر گرفته شده‌اند.»^{۱۰۷}

تحت نظر گرفتن به دستگیری فعال‌ترین مسؤول حزب می‌انجامد.

سند ۲:

«در ۲۴ مارس ۱۹۱۰ رئیس هنگ سوار، مارتینوف (Martynow) خبر داد که “عضو شناخته شده کمیته باکوی SDAPR با نام مستعار “کوبا”، که فعال‌ترین مسؤول حزبی بوده و نقش رهبری را ایفا می‌کرد”، دستگیر شده است.»^{۱۰۸}

۱۰۷- ل. بریا - همانجا - صفحه ۱۳۱ - از گزارش رئیس اداره ژاندارمری استان تفلیس در ۶ نوامبر ۱۹۰۹ - شماره ۱۳۷۷۰۲.

۱۰۸- همانجا - صفحه ۷۴.

حال به چگونگی مجازات استالین می‌اندیشند. رئیس پر کار هنگ سوار کالیمباتوفسکی (Kalimbatowski) از اوخرانا به رئیس‌اش پیشنهاد زیر را ارائه می‌دهد:

سند ۳:

«جوگاشویلی عضو کمیته باکوی SDAPR است و در این سازمان تحت نام مستعار «کوبا» شناخته می‌شود ... با توجه به این که نامبرده با وجود تمام مجازات‌های تحمیل شده اداری به فعالیت در احزاب انقلابی که در آن‌ها اغلب مقام بلندی کسب کرده و فعالترین بخش را به عهده گرفته است، و با توجه به این که او دو بار از منطقه تبعیدش فرار کرده و کیفر هیچ کدام از مجازات‌های تحمیل شده اداری را متحمل نشده است، لذا فکر می‌کنم که باید مجازات بالاتری را برای او در نظر بگیریم: تبعید در دورترین منطقه سیبری به مدت پنج سال.»^{۱۰۹}

استالین تا این جا شانس آورده است، زیرا که پیشنهاد رئیس هنگ سوار، کالیمباتوفسکی، مبنی بر تبعید استالین در دورترین منطقه سیبری به مدت پنج سال، در مرکز اوخرانا در پترزبورگ رد می‌شود. او «فقط» شش ماه زندانی می‌شود و پس از آن دوباره به سولویچگودسک (ولوگدا) (Wologda - Solwytschegods)، یعنی همان منطقه دومین تبعیدش که از آن جا فرار کرد، تبعید می‌گردد.

او در دوران تبعیدش باز هم کار سیاسی را ادامه می‌دهد.

«در فضای کوچکی که او در سولویچگودسک زندگی می‌کرد، به محل گرد همآیی تبعیدی‌های سیاسی تبدیل شده بود. پلیس گزارشی به مرکزش ارائه داد که او در خانه کوچکش سخنرانی می‌کند، دستورالعمل‌هایی می‌دهد و تبلیغات انقلابی گسترده می‌شود.»^{۱۱۰}

استالین حتی نامه‌ای به لنین نوشت که در آن رأی مثبت‌اش را در مورد ایجاد یک بلوک با طرفداران پلخائف، بجای بلوک با تروتسکی که بر بی پرنسیپی مزمن لمیده است، اعلام کرد. تروتسکی «مرد بی پرنسیپی» است. استالین مهمترین وظیفه را انتشار یک روزنامه علنی می‌داند. سپس خیلی زود «سوسدا» (Sewesda = ستاره) منتشر می‌شود. او پیشنهاد می‌کند که در روسیه دفتر کمیته مرکزی تشکیل شود، تا به وسیله آن حزب بتواند از داخل و نه در درجه اول از خارج هدایت شود. استالین به لنین چنین می‌نویسد:

«من باید شش ماه دیگر این جا بمانم. بعد از آن کاملاً در اختیار شما هستم.»^{۱۱۱}

در ارزیابی از تروتسکی، استالین با لنین هم عقیده است. نظر لنین در آن زمان درباره تروتسکی:

۱۰۹- همانجا - صفحه ۱۳۲ - از گزارش رئیس هنگ سوار کالیمباتوفسکی در مورد دستگیری ژوزف ویساریونویچ جوگاشویلی در ۶ آوریل ۱۹۱۰
۱۱۰- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۷۴.
۱۱۱- همانجا.

«تروتسکی و همپالگی‌هایش بدتر از انحلال طلبان هستند، (انحلال طلبان در آن زمان کسانی بودند که می‌خواستند سازمان‌های غیر قانونی حزبی را به نفع سازمان قانونی، کاملاً منحل کنند - نویسنده) که آشکارا نظرشان را بیان می‌کنند ولی آقای تروتسکی کارگران را فریب می‌دهد ... تمام کسانی که گروه تروتسکی را پشتیبانی می‌کنند، در عین حال سیاست دروغ و فریب را پشتیبانی می‌کنند.»^{۱۱۲}

هنوز استالین در ولوگدا بود که لنین در ژوئن ۱۹۱۱ کنفرانس سرتاسری حزب کار سوسیال دموکراسی روسیه را سازماندهی می‌کرد، تا جدائی نهائی از منشویک‌ها و نیز از انحلال طلبان را تحقق بخشد. برای این کار کمیسیون ویژه‌ای تشکیل می‌شود تا در سراسر روسیه برای برگزاری کنفرانس فعالیت کند. استالین غیاباً در این کمیسیون تدارک انتخاب می‌شود. این ششمین کنفرانس حزب است که بعداً می‌بایست تحت نام «کنفرانس پراگ» در تاریخ به ثبت برسد. این لحظه‌ی تولد سازمان مستقل بلشویکی است و بر جدائی کامل از منشویکی و وحدت فرمال آن، مهر می‌زند. این کنفرانس در ۵ ژانویه ۱۹۱۲ در پراگ آغاز به کار می‌کند.

استالین در ۶ سپتامبر ۱۹۱۱ دوباره از تبعید فرار می‌کند. به پترزبورگ می‌رود و در کار تدارک کنفرانس پراگ سهیم می‌شود. یاروسلاوسکی وضعیت چهارمین فرار استالین از تبعید را شرح می‌دهد:

«وقتی او در ولوگدا بود، شناسنامه یک تبعیدی به نام چیشیکوف (Tschischikov) را که دوره تبعیدش تمام شده بود به دست آورد و با این پاسپور در پترزبورگ زندگی میکرد. اما دوباره خیلی زود دستگیر شد. و بعد از ۳ ماه بازداشت موقت دوباره به ولوگدا تبعید گردید.»^{۱۱۳}

بنابراین استالین نمی‌تواند در کنفرانس شرکت کند. اما او در فوریه ۱۹۰۱۲ دوباره فرار می‌کند.

ث- کنفرانس پراگ و جریان اصلی تاریخی

استالین غیاباً در کمیته مرکزی جدید کاملاً بلشویکی انتخاب می‌شود.^{۱۱۴} لاورنتی بریا این مسأله را در مقاله علمی خود درباره تاریخ سازمان‌های بلشویکی در ماوراء قفقاز تأیید می‌کند:

«کنفرانس پراگ یک کمیته مرکزی به رهبری لنین انتخاب می‌کند. رفیق استالین غیاباً در کمیته مرکزی انتخاب می‌شود. رفیق استالین در زمان برگزاری کنفرانس در تبعید بود.»^{۱۱۵}

همچنین یاروسلاوسکی می‌نویسد:

۱۱۲- ح. باربوس (H. Barbusse) - همانجا - صفحه ۵۹۴.

۱۱۳- ی. یاروسلاوسکی = همانجا صفحه ۷۵.

۱۱۴- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۶۳۴.

۱۱۵- ل. بریا - همانجا - صفحه ۱۴۷.

«همان طور که می‌دانیم، استالین با وجود این که حضور نداشت در این کنفرانس به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد و در رأس اداره روسیه کمیته مرکزی قرار گرفت.»^{۱۱۶}

او نه تنها در کمیته مرکزی جدید بلکه در دفتر جدید کمیته مرکزی مربوط به روسیه نیز که فعالیت‌های داخل روسیه حزب را می‌بایست هماهنگ کند، انتخاب شد. همراه او اورشونیکیدزه، اسپانداریان، سوردف و کالینین نیز در این اداره انتخاب گردیدند. بنابراین استالین کاملاً دمکراتیک در کمیته مرکزی جدید انتخاب شد و سپس در رأس دفتر روسیه کمیته مرکزی جدید قرار گرفت. تروتسکی که به کنفرانس دعوت نشده بود و نمی‌توانست هم بداند چگونه در کنفرانس شرکت کند، بعدها همه چیز را بهتر از همه میدانست. او در بیوگرافی استالین از یک مشارکت صوری در کمیته مرکزی صحبت می‌کند:

«لیکن کوبا انتخاب نشده بود.»^{۱۱۷}

او در ادامه می‌نویسد:

«انتخاب از بین همه کاندیدها به اندازه‌ای محدود بود که برخی چهره‌های دست دوم می‌بایست به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شوند.»^{۱۱۸}

خیل زود می‌شود حدس زد، که مقصود او از چهره‌های دست دوم، چه کسی است. این ورزیون که ده‌ها سال بعد زمانی که تروتسکی بیوگرافی استالین را نوشته بود، ظهور کرد، دربست توسط همه مورخین بورژوا اقتباس شده است. این افسانه که استالین از راه غیر دمکراتیک وارد کمیته مرکزی جدید شد، می‌بایست از نزدیک بررسی گردد. چند مثال را بررسی کنیم:

۱- ایان گری (Ian Grey) “Stalin - Man of history” (استالین - مرد تاریخ) لندن ۱۹۷۹:

«او (منظور استالین است) مطلع شد که به عنوان عضو کامل کمیته مرکزی انتخاب شده است.»^{۱۱۹} نویسنده مآخذی در این مورد ذکر نمی‌کند.

۲- روبرت پاینه (Robert Payne) “استالین - قدرت و استبداد”، اشتوتگارت ۱۹۶۵:

«استالین در واقع به عضویت کمیته مرکزی انتخاب نشد. لنین بعداً این ایده را عملی کرد که می‌بایست برای تاریخ حزب و تاریخ جهان نتایج غیر قابل پیش بینی داشته باشد.»^{۱۲۰} پاینه در این مورد هیچ مآخذی نمی‌دهد. او از کجا می‌داند که در آن زمان در سر لنین چه می‌گذرد، و چه “ایده‌های ناگهانی” داشته است؟

۳- سیمون سباگ مونتفیور (Simon Sebag Montefiore) “استالین - در کاخ تزار سرخ” - فرانکفورت / ماین ۲۰۰۷:

۱۱۶- ی. یاورسلاوسکی - همانجا - صفحه ۷۵.

۱۱۷- ل. تروتسکی - در بیوگرافی - صفحه ۲۰۶.

۱۱۸- همانجا.

۱۱۹- همانجا - پاراگراف ۷۱.

۱۲۰- همانجا - صفحه ۱۲۰.

«این «گرگی شگفت انگیز» آن طور که لنین او را می‌ستاید، در پایان کنفرانس پراگ

۱۹۱۲ به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد.»^{۱۲۱}

البته نویسنده «مأخذی» را ذکر می‌کند: او به ماکسیمیلیان روبلز (Maximilian Rubels) در زندگینامه کوتاه استالین که در راینبرگ / هامبورگ (Reinbek / Hamburg) ۱۹۷۵ منتشر شد، صفحه ۳۳ جایی که واژه «انتخاب شده» آمده است، رجوع می‌دهد. ولی وقتی به آن جا رجوع می‌کنیم در این مورد چیزی یافت نمی‌شود، روبلز اصلاً به این مسأله نمی‌پردازد.

۴- والتر لاکور (Walter Laqueur) «استالین - تصفه حساب در شکل شفاف و آشکار آن» - مونیخ (München) ۱۹۹۰:

«او یک بار به سیبری تبعید شد، اما موفق گردید فرار کند ... در کنگره حزب در پراگ

حضور نداشت، زیرا در زندان بود. غیباً به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد.»^{۱۲۲}

او هم مأخذی را ارائه نمی‌دهد. گذشته از آن استالین نه فقط یک بار بلکه سه بار به سیبری تبعید شد و کنفرانس پراگ نیز «کنگره حزب» نبود، بلکه یک کنفرانس حزبی بود. اما مورخان ما به واقعیت توجه چندانی ندارند.

۵- روبرت کنکوست (Robert Conquest)، مورخ بریتانیایی و همکار سازمان اطلاعاتی بریتانیا، در «استالین - اراده کامل برای قدرت» - مونیخ / لایپزیک (Leipzig) ۱۹۹۱ می‌نویسد:

«لنین در ژانویه ۱۹۱۲ کنفرانس پراگ حزب را سازماندهی کرد که در آن فقط

هوادارانش شرکت کردند ... به لنین این وظیفه محول شد که اعضای بیشتری را انتخاب

کند، و مدت کوتاهی بعد از کنفرانس او استالین و کارگر فلزکار بلوستوزکی

(Belostozki) را به کمیته فرا خواند.»^{۱۲۳}

او هم نمی‌تواند مدرکی برای «فراخواندن استالین» توسط لنین، که بعد از این کنفرانس می‌بایست صورت گرفته باشد، ارائه دهد.

۶- کلاوس کلمان در «استالین - یک زندگینامه» - کیل ۲۰۰۵ می‌نویسد:

«لنین کوبا را پیشنهاد کرد. اما این نامزد توسط نمایندگان رد شد.»^{۱۲۴}

کلمان نمی‌تواند یک مدرک، یک شاهد و یا یک مأخذ ارائه دهد. او از کجا می‌داند، که استالین توسط نمایندگان رد شد؟ و به چه دلیل؟ استالین در تدارک کنفرانس فعالانه شرکت کرده بود.

۷- اشتفان کرویتسبرگر (Stefan Kreuzberger) در «استالین - سیاست قدرت و ایدئولوژی» - اشتوتگارت ۲۰۰۹ می‌نویسد:

«اما ولادیمیر ایلیچ بالاخره از حقوق‌اش استفاده کرد و استالین را در کمیته مرکزی و

همچنین در مرکز کنترل سیاسی حزب انتخاب نمود.»^{۱۲۵}

۱۲۱- همانجا - صفحه ۴۱.

۱۲۲- همانجا - صفحه ۴۱.

۱۲۳- همانجا - صفحه ۷۵.

۱۲۴- همانجا - صفحه ۲۶.

۱۲۵- همانجا - صفحه ۷۸.

او به عنوان “مدرک” به مأخذی مربوط به مناسبات روسیه – آلمان به زبان روسی در سال ۱۹۳۹ رجوع می‌دهد (!) تلگرامی از مولوتف که اصلاً به این مسأله ربطی ندارد، (به اشتقاق کرویتس‌برگر همانجا صفحه ۳۰۱ – تذکر شماره ۹۸ رجوع کنید). او مجدداً یک شبه مأخذ رو کرده است تا علمی بودن خود را ثابت کند.

۸- ایزاک دویچر در “استالین – یک زندگینامه سیاسی” – آوگسبورگ ۱۹۹۷ می‌نویسد:
 «لنین در این کنفرانس در پراگ کوبا نامی را در لیست نامزدهائی وارد کرد که برای انتخاب شدن در کمیته مرکزی به نمایندگان پیشنهاد نمود. اما کوبا انتخاب نشد. نام او در آن زمان خیلی کم و یا اصلاً به گوش اکثر مطلق نمایندگان نرسیده بود. بر مبنای اساسنامه حزب، کمیته مرکزی می‌توانست اعضای دیگری هم انتخاب کند. با فشار لنین کمیته مرکزی از این حق به نفع استالین استفاده کرد.»^{۱۲۶}

این نویسنده که خیلی نزدیک به تروتسکی است، یک مأخذ، یک روزنامه یا مدرکی برای ادعاهای خود نمی‌دهد. به ویژه این ادعا که استالین در آن زمان برای اکثر نمایندگان ناشناخته بود، کاملاً بی معنا و غیر منطقی‌ست. او در بیشتر کنگره‌های حزبی شرکت کرده بود: در کنگره حزب در استکهلم ۱۹۰۶، در کنگره حزب در لندن ۱۹۰۷ و نیز در کنفرانس تامرفورس ۱۹۰۵ که با لنین آشنا می‌شود. استالین به خاطر فعالیت خستگی ناپذیرش در تمام روسیه شناخته شده بود و در قفقاز عنصر رهبری کننده در مبارزه ضد تزاری بود، چیزی که از اسناد اوخرانا نیز برمی‌آید. لنین بهترین اطلاعات را از فعالیت‌های سیاسی او داشت و او را در موقعیت‌های مختلف تمجید می‌کرد. آیا لنین این اطلاعات را در خود مخفی کرد؟ هیچ رهبر سیاسی بلشویک دیگری به مانند استالین توسط ادارات تزاری چنین بی نرمش مورد جاسوسی و تعقیب قرار نگرفت. هیچ کس دیگری چنین زندگینامه‌ای را از خود ارائه نکرده بود، پس به چه علت نمایندگان می‌بایست او را که در آن زمان فعالترین بلشویک بود، “رد کنند”؟ آن طور که کلاوس کلمان مدعی است! برای این مسأله هیچ دلیل عاقلانه‌ای وجود ندارد.

اما برای انباشتن زندگینامه استالین با چنین ادعاها، اختراعات و خیال پردازی‌هایی، دلیلی وجود دارد. آن‌ها می‌بایست این برداشت را در انسان به وجود آورند که استالین کاملاً غیر دمکراتیک و فقط با فشار لنین و یا یک “فراخوان”، کرسی‌ای در کمیته مرکزی به دست آورده است، تا بدین وسیله “راه رسیدن به قدرت” برایش گشوده شود. این بسیار عالی با تصویر بورژوا – ضد کمونیستی جهانی در انطباق است، خیلی خوب با نمونه رایج ضد استالین به عنوان یک دیکتاتور شیطانی قدرت طلب همخوانی دارد، این فقط با واقعیات تاریخی هیچ همخوانی ندارد.

ج- قتل عام در لنا

لنین بعدها کنفرانس پراگ را در نامه‌ای به ماکسیم گورکی چنین ارزیابی می‌کند:

«بالاخره با وجود ارازل و اوباش انحلال طلب موفق شده‌ایم حزب و کمیته مرکزی را دوباره بازسازی کنیم. من امیدوارم که تو نیز چون ما از این واقعیت خوشحال باشی.»^{۱۲۷}

ارزیابی استالین:

«همه می‌دانند که این کنفرانس دارای اهمیت عظیمی در تاریخ حزب بود، زیرا که یک خط مرز بین بلشویک‌ها و منشویک‌ها کشید و سازمان‌های بلشویکی را در تمام کشور به صورت یک حزب متحد بلشویکی در هم ادغام کرد.»^{۱۲۸}

استالین در فوریه ۲۰۱۲ موفق شد با کمک رفیق قفقازی‌اش سرگو اوردشونیکیدزه از تبعیدگاه‌اش در ایالت ولوگدا فرار کند. این چهارمین فرار از تبعیدگاه است. حال او می‌تواند مستقیماً در پترزبورگ به وظیفه خود به عنوان سرپرست دفتر روسیه‌ای حزب کارگری سوسیال دمکراسی روسیه عمل نماید.

او در این جا کارهای روزنامه هفتگی «سوسدا» (ستاره) را نیز سرپرستی می‌کند. تقریباً همزمان با ورود استالین به پترزبورگ، در سبیری دور، کنار رودخانه لنا در منطقه بودایبو (Bodaibo) کارگران معادن طلای لنا، متعلق به یک شرکت سهامی بریتانیایی - روسی که مرکزش در لندن است، قتل عام می‌شوند. معدن تحت مراقبت نیروهای امنیت تزاری بوده است. نگاهی به پیش از این واقعه:

در ماه مارس اعتصاب اعتراضی کارگران علیه عرضه نان بی کیفیت آغاز شد. اعتصاب ۶ هزار کارگر که کاملاً صلح آمیز جریان داشت، تا آن اندازه طولانی شد که به افت ارزش سهام لنا گولدفیلد انجامید.

سپس با تحریک مدیریت شرکت، کمیته اعتصاب توسط پلیس تزاری دستگیر می‌شود. به این جهت در ۴ آوریل هزاران کارگر اعتصاب کننده به دادستانی می‌روند و آزادی دستگیر شدگان را طلب می‌کنند. آن‌ها با گلوله پذیرائی می‌شوند. ۲۷۰ کارگرجان می‌سپارند، ۲۵۰ نفر زخمی می‌شوند.^{۱۲۹}

این قتل عام به نام تزار، توسط فرمانده هنگ سوار ترشتشنکو (Treschtschenko) افسر اوخرانا اجرا شد، که بعداً می‌بایست درجه بالائی برای آن دریافت کند. علاوه بر آن از طرف مالک معدن طلا، کمک مالی سخاوتمندانه‌ای دریافت کرد.

استالین در مورد اعتصابات لنا می‌نویسد:

«شرایط جهنمی کار در معادن طلا، حداقل خواست‌های کارگران، صرف نظر کردن داوطلبان از خواست هشت ساعت کار، آمادگی کارگران برای دادن امتیازات بیشتر، همه این‌ها تصویر شناخته شده اعتصابات مسالمت آمیز لنا است. با این وجود دولت ضروری دانست که کارگران را تیرباران کند - کارگران صلح جو و غیر مسلحی را

۱۲۷- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۷۵.

۱۲۸- همانجا - سخنرانی استالین در پانزدهمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی - بلشویک.

۱۲۹- همچنین روح کنید به: دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۶۳۶.

که کیسه توتونشان را در دست و خواست آزادی همکاران زندانی‌شان را در جیب داشتند...»^{۱۳۰}

او یک سال بعد در مورد سالگرد کشتار لنا می‌نویسد:

«در ۹ ژانویه ۱۹۰۵ در پترزبورگ، در میدان جلوی قصر زمستانی، ایمان به استبداد پیش از انقلاب تیرباران شد. در ۴ آوریل در لنای دور ایمان به استبداد تجدید شده‌ی بعد از انقلاب تیرباران شد.»

این، قتل عام دیگری را توسط تزار در پی دارد: کشتار ۱۶ ملوانی که باعث اعتصاب انقلابی ۱۵۰ هزار کارگر گردیدند.

بنابراین فراکسیون دومای SDAPR پرسشی در مورد قتل عام لنا در پارلمان طرح می‌کند، وزیر تزاری ماکاروف (Makarow) با واژه‌های زیر بدان جواب می‌دهد:

«همین طور بود، و همین طور هم میماند!»^{۱۳۱}

جواب پرولتاریا چندان به طول نمی‌انجامد: بیش از ۳۰۰ هزار کارگر وارد اعتصاب می‌شوند. در اول ماه مه نیز ۴۰۰ هزار نفر دست به اعتصاب می‌زنند. جنبش کارگری مجدداً بازگشته است! این جنبش مدت طولانی خم شد و عقب نشست. اکنون این دوره به طور نهائی سپری گشته است. به مانند هفت سال پیش، زمانی که دولت تزاری دستور تیراندازی به تظاهرات مسالمت آمیز در جلوی قصر زمستانی را صادر و حمام خون به وجود آورد که محرک اولین انقلاب روسیه شد، این دولت دوباره تلاش می‌کند با زور اسلحه «قدرت» و نرمش ناپذیری‌اش را به نمایش بگذارد تا کارگران را مرعوب سازد ولی دقیقاً نتیجه عکس نصیب‌اش می‌شود: دولت تزاری ضعف‌اش را به نمایش می‌گذارد و گور خود را می‌کند. نتیجه: موجی از اعتصاب سر تا سر روسیه را فرا می‌گیرد. استالین می‌نویسد:

«از اعتصاب اقتصادی مسالمت آمیز در لنا تا اعتصابات سیاسی در سر تا سر روسیه، از اعتصابات سیاسی در سر تا سر روسیه تا تظاهرات چند هزار نفره دانشجویان و کارگران مستقیماً در مرکز روسیه، - این همه آن چیزی است که نمایندگان قدرت دولتی در مبارزه‌شان علیه کارگران به دست آورده‌اند.»^{۱۳۲}

چ- تأسیس پراودا (Prawda) و پنجمین دستگیری و تبعید استالین

در ۲۲ آوریل ۱۹۱۲ «پراودا» برای اولین بار منتشر می‌شود. استالین بعدها تأسیس این روزنامه اسطوره‌ای را که توسط لنین پیشنهاد شده بود، مشتاقانه به خاطر می‌آورد:

۱۳۰- آثار استالین - جلد ۲ - صفحه ۲۳۱f - «آن‌ها خوب کار می‌کنند» - مقاله‌ای در «سوسدا»ی پترزبورگ -

۱۷ آوریل ۱۹۱۲

۱۳۱- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۶۳۶.

۱۳۲- همانجا.

«در یک غروب اواسط آوریل ۱۹۱۲ وقتی دو نماینده دوما: پوکوفسکی (Pokowski) و پولتایف، دو نویسنده: اولمینسکی (Olminski) و باتورین (Baturin) و من به عنوان عضو کمیته مرکزی «آزول» (Asyl) در خانه امن رفیق پولتایف (Poletajew) جمع شده بودیم، روی طرحی برای تأسیس «پراودا» متحد شدیم و بعد اولین انتشار آن را تنظیم کردیم.»^{۱۳۳}

درست در روزی که «پراودا» برای اولین بار منتشر می‌گردد، استالین دوباره دستگیر می‌شود. او را به زندان موقت می‌برند. سرپرستی روزنامه اکنون به ویاسلاف مولوتف، بعدها وزیر خارجه شوروی و رئیس جمهور UDSSR، سپرده می‌شود.

دستگیری استالین در پترزبورگ چگونه بود؟

آن طور که یاروسلاوسکی گزارش می‌دهد، دوستان ناجور حزب و جاسوسان فتنه‌گر به استالین خیانت کرده بودند، آن‌ها میدانستند که در آن موقع او کجا مخفی شده است و به چه محل‌هایی سرکشی می‌کند. به این ترتیب او برای پنجمین بار به تبعیدگاه گسیل گردید. اما این بار نمی‌تواند سهل و ساده از آن خلاص شود. او را اکنون به دورترین نقطه شمالی، به ناریم (Narym) در غرب سیبری می‌فرستند. این محل در کنار رودخانه اوب (Ob) تقریباً ۳۰۰ کیلومتری شمال غربی تومسک (Tomsk) قرار دارد.

چندین بار فرارش ناموفق است. اما در ۱۲ سپتامبر استالین دوباره موفق می‌شود فرار کند. این پنجمین فرار اوست و به زودی می‌تواند فعالیت‌اش را دوباره در پترزبورگ جایی که اکنون در جوشش و تنش است به عهده گیرد. با این حال او برای مدت طولانی آزاد نمی‌ماند.

ح- نوشته استالین: «مارکسیسم و مسأله ملی»

آ. بادایف (A. Badajew) در کتاب خود «بلشویک‌ها و دوما‌ی تزاری» جزئیات جالبی در مورد فعالیت‌های استالین در پترزبورگ در این زمان به دست می‌دهد و همچنین مقالات او در همین زمان گواهی‌ست بر حجم کار عظیم و موفقیت آمیز او برای حزب و «پراودا» تازه تأسیس شده. او در مبارزه انتخاباتی حزب‌اش برای انتخابات دوما شرکت می‌کند و وظائف رأی دهنده‌گان را نسبت به نمایندگان آینده می‌نویسد که در آن به روشنی از الزام نمایندگان بلشویک در دوما به بعضی دستورالعمل‌ها صحبت می‌کند. نمایندگان موظف‌اند، دستورات کارگران پترزبورگ را در دوما تحقق بخشند و با تمام نیرو خواست‌های آن‌ها را عملی نمایند. با وجود این که دوما فقط یک پارلمان ظاهری است، به هر جهت می‌بایست به عنوان تریبونی برای روشنگری و سازماندهی توده وسیع پرولتاریا مورد استفاده قرار گیرد:

«تریبون دوما تحت شرایط کنونی بهترین وسیله برای روشنگری و سازماندهی توده وسیع پرولتاریاست.»^{۱۳۴}

چرا بیوگرافی نویسان استالین در این مورد کاملاً سکوت می‌کنند؟ این با تصویر یک دیکتاتور پلید که می‌خواهد همه چیز را خودش تعیین کند، نمی‌خواند؟ از چه موقعی یک دیکتاتور طرفدار الزام نمایندگان به دستورالعمل کارگران و وظیفه رأی دهندگان است تا نمایندگان انتخاب شده تک رو را مهار کند؟

لنین در آن زمان در کراکاو (Krakau) بود و رهنمودهای خود را به کمیته مرکزی، به دفتر داخلی روسیه و شاخه حزبی پترزبورگ، بزرگترین سازمان حزبی آن زمان، ارسال می‌نمود. استالین زمانی که در اسارت نبود، بر اجرای آن‌ها نظارت می‌کرد.

سپس ارگان دیگر حزب تأسیس می‌شود: پرسوشنیجه (Prosveschenije = روشنگری) این ارگان مقالات استالین را چاپ می‌کند، از جمله مقاله علمی “مارکسیسم و مسئله ملی”، که او آن را در ژانویه و فوریه ۱۹۱۳ در وین می‌نویسد. این نوشته اولین بار در چندین شماره تحت نام “مسئله ملی و سوسیال دموکراسی” منتشر شده است. بعداً این نوشته به صورت جزوه در پترزبورگ انتشار می‌یابد. وزارت داخلی تزاری بلافاصله باعجله این جزوه را از تمام کتابخانه‌های عمومی و سالن‌های مطالعه جمع می‌کند.

لنین در آن موقع به مارکسیم گورکی می‌نویسد:

«در این جا یک گرجی باشکوه دست به کار شده است و برای پرسوشنیجه یک رساله

بزرگ می‌نویسد که برای آن تمام مطالب اتریشی و غیره را جمع آوری کرده است.»^{۱۳۵}

برخی بیوگرافی نویسان استالین بر این عقیده‌اند، که این مقاله را استالین به تنهایی نوشته است، نیکولای بوخارین (Nikolai Bucharin) کنار او بوده است، زیرا که او “آلمانی نمی‌دانست”. این واقعیت ندارد: استالین در زمان اسارت در قفقاز آلمانی یاد گرفته بود. او نمی‌توانست به این زبان تکلم کند، اما در اساس می‌توانست آن را بخواند و بفهمد، به طوری که برای کارهای ضروری و علمی‌اش می‌توانست از ادبیات آلمانی بهره بگیرد.

اندیشه‌های او در مورد مسئله ملی در روسیه بعداً مبنای سیاست سوسیالیستی لنین در مورد ملیت‌ها قرار می‌گیرد. استالین بعد از انقلاب اکتبر در اولین کابینه لنین کمیسر خلق برای ملیت‌هاست.

خ- ششمین اسارت و تبعید استالین

اما به زودی ابرهای سیاه پر رعد و برق بر بالای سر استالین دوباره جمع می‌شود. لنین می‌گوید: «ما دستگیری‌های سختی را از سر می‌گذرانیم. کوبا دستگیر شده است...»^{۱۳۶}

۱۳۴- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۸۰.

۱۳۵- آثار استالین - جلد ۲ - همانجا - صفحه ۳۶۴ - در توضیحات

مثل همیشه یاروسلاوسکی کاملاً مطلع ما درباره ششمین اسارت استالین می‌نویسد:

«در این زمان مالینوفسکی (Malinowski) جاسوس فتنه‌گر موفق شده بود در کمیته مرکزی حزب و نیز فراکسیون بلشویکی دوما وارد شود. او یاکوفسوردلوف (Jakowsverdlow) را به پلیس مخفی تزاری لو می‌دهد. کمی بعد از آن استالین که در آن وقت در پترزبورگ کاملاً مخفی زندگی می‌کرد، دستگیر می‌شود.»^{۱۳۷}

مالینوفسکی که بعد از انقلاب اکتر به خاطر خیانت‌هایش تیرباران می‌شود، رئیس فراکسیون بلشویکی دوما بود! و لنین و دیگر بلشویک‌ها اعتماد کاملی به او داشتند.

بادایف از وضعیت تبعید استالین در ۲۳ فوریه در پترزبورگ اطلاعات دیگری هم می‌دهد:

«پلیس برای دستگیری او بی صبرانه در انتظار فرصت دیگر بود تا او پا به خیابان بگذارد، و این فرصت خیلی زود به دست آمد: در سالن کالاشنیکف (Kalaschnikow) برای “پراودا” و دیگر هدف‌های انقلابی کنسرتی برگزار شد. در چنین کنسرت‌هایی معمولاً تعداد بسیاری از کارگران و طرفداران روشنفکر و اعضای حزب شرکت می‌کردند. کسانی نیز که کار مخفی می‌کردند و مایل بودند در سر و صدای مردم با دیگران صحبت کنند، کاری که در شرایط معمولی نمی‌توانست درست باشد، در این کنسرت‌ها شرکت می‌کردند.

استالین نیز تصمیم گرفت در کنسرت سالن کالاشنیکف شرکت کند. مالینوفسکی که از این امر مطلع شده بود، اداره پلیس را با خبر می‌کند. استالین در پیش چشمان ما در یکی از اطاق‌های سالن دستگیر می‌شود.»^{۱۳۸}

استالین برای مدت چهار سال به توروچانسک (Turutschansk) تبعید و به شهرک کوستینو (Kostino) منتقل می‌شود. توروچانسک در تورگوسکای سفلا (Turguska)، کنار یک رودخانه فرعی واقع است. اوائل ۱۹۱۴ او را به بالاترین منطقه شمالی، به کورایکا (Kureika) در خط قطبی منتقل می‌کنند.

۱۳۶- همانجا - لنین در هیأت تحریریه “سوسیال دمکرات” - مارس ۱۹۱۳.

۱۳۷- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۸۴.

۱۳۸- همانجا - صفحه ۸۴ - از بادایف “بلشویک‌ها در دوما تزاری”

۵- تبعید در توروچانسک

الف- سال‌های ۱۹۱۳-۱۹۱۴ در توروچانسک

یک زن کمونیست و دوست استالین به نام ورا شوایتسر (Vera Schweizer) که مثل او در بالاترین منطقه شمالی تبعید شده بود، در یادداشت‌های خود در مورد کوریکا، جایی که استالین میزیست می‌نویسد:

«من و سوره اسپانداریان (Sure Spandarian) در زمستان برای ملاقات استالین به روستای کوریکا رفتیم. پلیس از حرکت ما اطلاعی نداشت. ما می‌بایست در مورد مسائلی در ارتباط با سیر دادگاه علیه فراکسیون بلشویکی در دوما که در آن موقع در جریان بود صحبت می‌کردیم. علاوه بر آن یک سری از مسائل حزبی نیز باید بحث می‌شد.

در این فصل (منظورش زمستان ۱۹۱۳-۱۹۱۴ است - نویسنده) روز و شب به صورت یک شب بی انتهای قطبی با یخبندان بی رحم در هم ادغام می‌شوند. ما با سورتمه چوبی در امتداد ینیسی (Jenisi) بدون توقف سرتاسر بیابان دست نخورده لخت و بایر را که بین موناستیرسکویه (Monastyrskoje) و کوریکا قرار دارد، طی کردیم - یک سفر طولانی دویست کیلومتری با مشایعت فقط زوزه مداوم گرگ‌ها. ما به کوریکا رسیدیم و با دیدن کلبه استالین نگه داشتیم. در بین پانزده کلبه روستا، این محقرترین کلبه بود: یک اتاق نشیمن، یک آشپزخانه که صاحب کلبه و خانواده‌اش آن جا زندگی می‌کردند و بعد جایی که رفیق استالین زندگی میکرد. همه‌اش همین بود. رفیق استالین از ورود غیر منتظره ما بسیار خوشحال شد و برای آسایش “مسافران قطبی” هر کاری که از دست‌اش بر می‌آمد انجام داد. اولین کاری که کرد این بود که به طرف ینیسای رفت، در آن جا قلاب ماهی‌گیری‌اش از سوراخی که در یخ حفر شده بود در آب قرار داشت. چند دقیقه بعد با یک ماهی خاویار که روی شان‌اش گذاشته بود، بازگشت. با راهنمایی ماهیگیر با تجربه‌مان فوراً تخم خاویار را در آورده و برای خودمان سوپ ماهی درست کردیم. در حین پخت و پز غذای خوشمزه، با جدیت هم در مورد اوضاع حزب بحث می‌کردیم. به نظر می‌رسید این فضا ذهن فعال استالین را تنفس می‌کند، ذهنی که حتی یک لحظه از واقعیات پیرامون‌اش منحرف نمی‌شد. روی

میزش کتاب‌ها و دسته‌های روزنامه روی هم چیده شده بود و در گوشه‌ای قلاب ماهیگیری و وسائل شکار از هر نوع‌اش دیده می‌شد، که خودش ساخته بود.^{۱۳۹} استالین تنها بلشویک تبعید شده در آنجا نبود. یاکوفسوردلوف که توسط مالینفوسکی لو رفته بود، سوره اسپانداریان و لف کامنوف (Lew Kamonjew) نیز در این جا بودند. استالین تا انقلاب فوریه که او را آزادی بخشید، در این محل ماند. او در پایان ۱۹۱۴ اولین طرح تز لنین در مورد جنگ جهانی را با فاصله چهار ماه، دریافت کرد. در این مورد ورا شوایتسر می‌نویسد:

«در زندگی ما در تبعید دریافت دستورالعمل‌های لنین لحظات به ویژه هیجان انگیزی بود. در کراسنویارسک (Krasnojarsk) که در مسیر من به سوی تبعیدگاه‌ام، توروتهانسک، قرار داشت، اولین طرح تز لنین در مورد جنگ را دریافت کردم. این نامه‌های لنین همیشه از یک آدرس مخفی، از آدرس نادرشدا کنستانتینووا (Nadeschda Konstantinowa) (این همان همسر لنین نادرشدا کروپسکایا (Krupskaja) است - نویسنده) فرستاده می‌شد. من این تزه‌ها را به رفیق استالین رد می‌کردم که در آن وقت با سوره اسپانداریان در روستای موناستیرسکویه (Monastyrskoje) زندگی می‌کرد. هفت تز لنین در مورد جنگ نشان می‌داد که رفیق استالین در تخمین شرایط بغرنج تاریخی، بدون هیچ انحرافی، موضع درست لنینی اتخاذ کرده بود. توصیف وجد و خوشحالی و پیروزی ما وقتی که رفیق استالین تزه‌های لنین را می‌خواند که مواضع او را تأیید می‌کرد و پیروزی انقلاب در روسیه را وعده می‌داد، مشکل است.»^{۱۴۰}

لنین همانند استالین دفاع از میهن را که پلخائف منشویک و همچنین کروپتکین (Kropotkin) آنارشیزست بر آن سوار شده بودند، رد می‌کردند. طبعاً نباید اکثریت قاطع سوسیال دمکرات‌های آلمانی در پارلمان آلمان را نیز فراموش کرد. نامه‌ای از استالین و سوره اسپانداریان از تبعید به آدرس لنین موجود است که هر دو، “دفاع از میهن” را به تمسخر گرفته‌اند.

ب- سال ۱۹۱۵

تابستان ۱۹۱۵:

سه عضو کمیته مرکزی جدید SDAPR - استالین، سوردلوف و اسپانداریان - در جلسه‌ای در موناستیرسکویه در توروچانسک شرکت می‌کنند. استالین در این نشست موضع لف کامنوف را در محاکمه فراکسیون بلشویکی دوما، شدیداً محکوم می‌کند. اعضای فراکسیون دوما در ۱۰ فوریه ۱۹۱۶ محکوم می‌شوند. ما بعداً بیشتر به لف کامنوف خواهیم پرداخت.

۱۳۹- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۸۴f.

۱۴۰- همانجا - صفحه ۸۶f.

استالین حتی در توروچانسک فراموش شده، خود را وقف کار حزبی کرده است، وقایع پترزبورگ را دنبال می‌کند، با لنین تماس می‌گیرد، خیلی مطالعه می‌کند و در جلسات در تبعیدگاه بسیار صحبت می‌کند. در موقع استراحت نیز به صید ماهی و شکار می‌پردازد.

در فوریه ۱۹۱۵ انتشارات بلشویکی بعد از یک وقفه کوتاه کار خود را در پترزبورگ از سر می‌گیرد. مجله‌ای با اسم مستعار “مسائل بیمه” دوباره منتشر می‌شود. این تنها نشریه بلشویکی است که می‌تواند علنی انتشار یابد. اطاق‌های هیأت تحریریه این نشریه محبوبترین محل ملاقات بلشویک‌های پترزبورگ می‌شود، که آنجا تحت رهبری و. مولوتف کار می‌کنند. این نشریه سپری‌ست برای کار مخفی اعضای حزب، و با وجود این که این روزنامه همیشه سانسور می‌شود و با صفحات خالی می‌بایست منتشر شود، ولی باز هم قادر است نظرات بلشویک‌ها را در جریان جنگ به طور گسترده به افکار عمومی برساند.

استالین در تبعیدگاهش این مجله را دریافت می‌کند و برای آن کمک مالی از هم‌تبعیدی‌هایش می‌گیرد. او برای هیأت تحریریه نامه کوتاهی می‌نویسد و کمک مالی را در همان بسته می‌گذارد. شش روبل و هشتاد و پنج کوبک. در نامه علاوه بر مسائل دیگر چنین آمده است:

«ما، گروهی از تبعیدی‌های منطقه توروچانسک از انتشار مجدد “مسائل بیمه” خوشحال هستیم. از آنجائی که در این زمان طنین صدای توده کارگر تا این اندازه در افکار عمومی روسیه اندک است، جائی که نمایندگی راستین کارگری به وسیله نفوذ آ. گوتچکوف و ریابوشینسک خنثی می‌شود، ما بسیار خوشحالیم که می‌توانیم یک مجله کارگری واقعی را بخوانیم.»^{۱۴۱}

این نامه توسط استالین، آ. ماسلنیکوف (Maslennikow) (که بعدها به وسیله ادمیرال کلچاک (Koltschak) در حین جنگ داخلی اعدام می‌شود)، سوره اسپانداریان، ورا شوایتسر و دیگران امضاء شده بود.

مورخ آلمانی کلاوس کلمان از این نامه محصول فانتازی زیر را تولید می‌کند تا استالین را به صورت انسان “اقتدارگرا” جلوه دهد:

«و او به لنین نیز نامه نوشت، پر از نفرت بی انتها نسبت به منشویک‌ها: به امید این که به زودی با شادمانی شاهد آن باشیم که در روزنامه‌ای که منتشر می‌شود، از صمیم قلب دائماً به صورت این آدم‌ها مشت بزنند...»^{۱۴۲}

کلمان، آثار استالین جلد دوم چاپ برلین ۱۹۵۰ صفحه ۳۸۳ را به عنوان مأخذ معرفی می‌کند. بدبیاری مورخ بدبخت ما فقط این است که این اثر استالین در صفحه ۳۴۰ به پایان می‌رسد.

۱۴۱- ی. یاروسلاوسکی - همانجا صفحه ۸۸.

۱۴۲- کلاوس کلمان - “استالین - یک زندگینامه” - همانجا - ص ۲۹.

پ- ۱۹۱۶ - مارس ۱۹۱۷

در دسامبر ۱۹۱۶، وقتی که رژیم تزاری می‌خواهد صفوف تضعیف شده ارتش‌اش را با نیروی تازه نفس تکمیل کند، تمام تبعیدیان به ارتش فراخوانده می‌شوند. استالین را برای خدمت در ارتش به کراسنویارسک فرامی‌خوانند. اما سپس به این دلیل که وجود او در ارتش احتمالاً می‌تواند خطرناک باشد، از ورودش صرف نظر می‌شود. در عین حال یکی از بازوانش از کودکی در اثر بیماری تحرک لازم را نداشت. اما بر مبنای این واقعیت که آن‌ها می‌خواستند تمام نیروهای ممکن را بسیج کنند، این بیماری نمی‌توانست نقش تعیین کننده‌ای داشته باشد. استالین به آشینسک (Achinsk)، ۱۵۰ کیلومتری غرب کراسنویارسک، فرستاده می‌شود تا باقی مانده مدت مجازاتش را بگذراند. او در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷، از آن جا آزاد می‌شود.

استالین در ۸ مارس می‌تواند آن جا را به مقصد پترزبورگ ترک کند. او چهار روز بعد به مقصد می‌رسید. کمیته مرکزی از دیدار یکی از بهترین اعضایش شادمان می‌شود و بلافاصله او را به سرپرستی “پراودا” می‌گمارد. او اکنون همراه مولوتف که در ۱۹۱۶ از تبعید فرار کرده بود کمیته مرکزی و کمیته پتروگراد بلشویک‌ها را هدایت می‌کند. پترزبورگ در این مابین به پتروگراد تغییر نام داده بود.

لئو برون‌اشتاین (Bronstein)، ژورنالیست اوکراینی ما، که با عشق مثال زدنی‌اش به حقیقت در موقیت‌های دیگری آشنا شده‌ایم، در مورد تبعید چهار ساله استالین در شمال شرقی سیبری چنین می‌گوید:

«بعد از چهار سال خواب سیاسی و روحی زمستانی در سیبری، او به سطح یک منشویک “چپ” تنزل کرد.»^{۱۴۳}

۶- فعالیت استالین از ورودش به پتروگراد تا وقوع انقلاب اکتبر

الف- انقلاب فوریه ۱۹۱۷

قیام علیه رژیم تزاری در پتروگراد ادامه یک سیر کامل اعتصابات سیاسی بود که از ژانویه شروع شده بود.

در ۹ ژانویه (۲۲ ژانویه بر مبنای تقویم جدید) پرولتاریای پتروگراد و مسکو به استقبال دوازدهمین سالگرد “یکشنبه خونین” می‌روند، که صدها هزار نفر در آن شرکت می‌کنند. در پتروگراد ۳۰۰ هزار نفر و در مسکو یک سوم تمام کارگران به قیام می‌پیوندند و در باکو اعتصابات برپا می‌گردد. البته فقط به این بسنده نمی‌شود: به خیابان می‌آیند و تظاهرات می‌کنند. شعارهایی مانند “مرگ بر استبداد”، “زنده باد جمهوری دمکراتیک”، به گوش می‌رسد و پرچم‌های سرخ دیده می‌شود.

در فوریه دوباره موج اعتصابات اوج می‌گیرد. انگیزه در این بار، اولین سالگرد محکومیت فراکسیون بلشویکی دوما است، که با وجود مصونیت سیاسی که سیاست‌مداران دوما از آن بهره‌مند بودند، آن‌ها را در ۱۰ فوریه ۱۹۱۶ محکوم کرده بودند. یک هفته بعد کارگران کارخانه پوتیلوف (Putilow) در پتروگراد اعتصاب می‌کنند و هفته بعد از آن، اعتصاب همه کارخانجات پتروگراد را در خود می‌گیرد. بسیاری از زنان کارگر که به جای مردان خود که به سربازی برده شده‌اند، در کارخانه به کار مشغول‌اند نیز به اعتصاب می‌پیوندند. حال شعارهایی علیه جنگ در صفوف تظاهرکنندگان به گوش می‌رسد، از جمله “مرگ بر جنگ امپریالیستی” و شعارهای دیگر.

عکس‌العمل رژیم نمی‌تواند کسی را غافلگیر کند: یک بار دیگر ارتش را به یاری می‌طلبند، استقرار تیربارها در طبقه بالای ساختمان. پلیس در میدان سن‌امنسکایا (Senamenskaja) به جمعیت شلیک می‌کند و حمام خون به راه می‌اندازد. یک روز بعد اداره روسیه بلشویک‌ها بیانیه‌ای صادر می‌کند و در آن فراخوان می‌دهد که خود را مسلح کنید و رژیم را سرنگون سازید. در خیابان‌ها بین تظاهرکنندگان و رسته‌های نظامی گسیل شده مودت برادرانه به وجود می‌آید. و این به ویژه آنجائی نمایان است که کارگران زن سربازان را در میان می‌گیرند و از آن‌ها می‌خواهند که در سرنگونی رژیم نفرت انگیز سهمیم گردند.

صبح روز بعد، ۲۷ فوریه (۱۲ مارس) ده هزار سرباز در جانب مردم می‌ایستند و در عصر همان روز تعداد این سربازان شش برابر می‌گردد. اولین ادارات دولتی اشغال می‌شود، مردم به اسلحه‌خانه‌ها حمله می‌برند و خود را مسلح می‌کنند. زندانیان سیاسی آزاد و اولین وزرای تزار دستگیر می‌شوند.

لنین در تبعید در سوئد از انقلاب مطلع می‌شود:

«انقلاب امر پرولتاریا بود. با شهامت قهرمانانه جنگیده است، پرولتاریا خونش را بر زمین ریخته است، پرولتاریا توده‌های وسیع زحمتکشان و مردم فقیر را به حرکت آورده است.»^{۱۴۴}

در دومای دولتی در پتروگراد یک توافقنامه مخفی بین نمایندگان کادتها (نمایندگان «لیبرال‌ها»، حزب کادت، که بورژوازی روسیه را نمایندگی می‌کند)، سلطنت طلبان، منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، که دهقانان ثروتمند روسیه، را نمایندگی می‌کردند، به امضاء می‌رسد: نمی‌بایست از هم جدا شویم، باید همبستگی را حفظ کنیم تا مانع انتقال قدرت به قیام‌کنندگان شویم. یک «کمیته موقت جهت احیای نظم در پتروگراد» تشکیل می‌شود تا مانع انتقال قدرت شود. در آن جا منشویک قفقازی چایدزه (Tscheidse) نیز که در گذشته جزو «مارکسیست‌های لیبرال» ن. جوردانیاس (Jordanias) به حساب می‌آمد، نماینده است.

عصر همان روز اولین شورای نمایندگان کارگران و سربازان در شهر تشکیل می‌شود. بلشویک‌ها در کارخانه‌ها و در رسته‌های سربازان برای تشکیل شوراهای فراخوان می‌دهند. شوراهای اکنون مثل قارچ از زمین میرویند. در ضمن باید این شوراهای را با شوراهای سال ۱۹۰۵ مقایسه کرد. در آن زمان فقط شوراهای کارگری حضور داشتند و هنوز شورای سربازان تشکیل نشده بود، چیزی که اکنون به هر حال وجود دارد.

در حالی که بلشویک‌های روس مشغول مسلح کردن کارگران‌اند، منشویک‌ها و «سوسیال رولوسیونرها» در شوراهای موضع برتری را به دست می‌آورند. این مسأله اوضاع را مشکل‌تر می‌کند. علت این است که لنین و استالین و بسیاری از رهبران بلشویک هنوز در تبعید هستند و نمی‌توانند از آن جلوگیری کنند.

در اول مارس منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها به عنوان رهبران شوراهای در یک مشاوره با «کمیته دوما برای احیای نظم در پتروگراد»، تشکیل دولت موقت از نمایندگان بورژوازی و زمین داران را تأیید می‌کنند و بدین وسیله به تشکیل دولت جدید چراغ سبز نشان می‌دهند.

تمام مسائل تعیین‌کننده قدرت دولتی و قدرت در دولت، تا فراخواندن مجلس مؤسسان، به تعویق می‌افتد. این بدان معنی است که حتی برای یک جمهوری بورژوازی نیز فراخوان داده نشده است. روز بعد ترکیب «دولت موقت» اعلام می‌شود. در این روز تزار نیکلاوس (Nikolaus) دوم، گواهی استعفا خود را به نفع برادرش میخائیل (Mikhail) به رئیس کمیته موقت، پرنس لووف (Lwow) تسلیم می‌کند. ولی او از تخت و تاج چشم می‌پوشد. لووف از طرف تزار، که قبلاً استعفا

۱۴۴- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۶۵۲ - اقتباس از: آثار لنین - جلد ۲۰ - طبع آلمانی - وین، برلن - ۱۹۲۸ - صفحه ۲۷.

داده بود (!) مسؤول تشکیل دولت می‌شود. تاریخ انتقال قدرت بعداً جعل می‌شود، تا چنین به نظر برسد که اگر او از سلطنت کناره گیری نکرده بود، این انتقال قدرت را به “طور قانونی” مقرر می‌داشت. در حقیقت اما تزار توسط مردم سرنگون شده بود و دیگر هیچ حقی نداشت که قدرتش را به “کمیتة دوما” که از نمایندگان سلطنت طلب و بورژوازی بعلاوه یک منشویک تشکیل شده بود، منتقل کند.

بدین ترتیب “دولت موقت بورژوا – زمین‌داران تشکیل شد. از آنجائی که همزمان در همه جا شوراها نیز وجود داشتند، قدرت دوگانه‌ای به وجود آمد: از یک جانب بورژوازی با اشرافیت سلطنت طلب حکومت میکرد، و از جانب دیگر طبقه کارگر در شوراها. لنین مینویسد:

«ویژگی بسیار پر اهمیت انقلاب ما در این است که قدرت دوگانه را به وجود آورده است. در کجا این قدرت دوگانه وجود دارد؟ آن جا که در کنار دولت موقت، دولت بورژوازی، دولت دیگری که هنوز ضعیف، هنوز در نطفه، اما بدون شک موجود و قدرت یابنده است، ظهور کرده است: شورای نمایندگان کارگران و سربازان.»^{۱۴۵}

ب- فعالیت استالین در پتروگراد تا ورود لنین

این وضعیتی بود که استالین در ۱۲ مارس (۲۵ مارس) هنگام بازگشت از آشینسک (سیبری) به پتروگراد، بدان پا گذاشت.

استالین پس از سفر بازگشت چهار روزه از تبعید و مطمئناً بسیار خسته کنند، فقط دو روز بعد از ورودش به پتروگراد در ۱۴ مارس، درباره مهم‌ترین مسأله آن زمان؛ تحکیم و گسترش قدرت انقلابی در شکل شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان رساله‌ای می‌نویسد: اساس این قدرت اتحاد بین کارگران و دهقانان است. سربازان در واقع دهقانان هستند با لباس سربازی. همراه با آنها می‌بایست برای تحقق عملی درخواست‌های اساسی مردم روسیه مبارزه کرد: زمین برای دهقانان، ایمنی شغلی برای کارگران و جمهوری دموکراتیک برای همه مردم روسیه.^{۱۴۶}

این بستگی دارد به بوجود آوردن شوراها در همه جا و ارتباط دادن آنها با هم و با شورای مرکزی در پتروگراد جهت مقابله با همه ضربات و فتنه انگیزی‌های ضد انقلاب.

دو روز بعد در ۱۶ مارس مجدداً مقاله استالین در “پراودا” با عنوان “درباره جنگ” منتشر می‌شود. او کاملاً مستقل از لنین جنگ جهانی اول را – آن طور که خودش اظهار میدارد - “جنگ غارتگرانه امپریالیستی” از همه جوانب، ارزیابی می‌کند. او از کارگران، دهقانان و سربازان می‌خواهد که با تظاهرات و برگزاری میتینگ از دولت موقت جدید بخواهند، که با متقاعد کردن

۱۴۵- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - اقتباس از آثار لنین - جلد ۲۰ - صفحه ۹۴ / آثار دو جلدی - جلد دوم - برلن ۱۹۵۲ - صفحه ۱۲.

۱۴۶- رجوع کنید به آثار استالین - جلد ۳ - برلن ۱۹۵۱ - صفحه ۳ - اقتباس از مقاله استالین در “پراودا” - شماره ۸

“تمام قدرت‌های جنگ طلب، مذاکرات صلح را بر اساس شناسائی حق ملل در سرنوشت خویش، فوراً و بدون وقفه آغاز کنند.” ۱۴۷

اگر به هر جهت کشورهای امپریالیستی به این امر تن ندهند، حداقل می‌توان نقاب از چهره‌شان برگرفت و “پس زمینه واقعی جنگ کنونی را در بین توده‌ها افشا کرد.” ۱۴۸

فقط یک روز بعد “پراودا” سومین مقاله استالین با عنوان “در مسیر کرسی وزارت” را انتشار می‌دهد که در آن گروه پلخانیف “یدینستو” (Jedinstwo = وحدت) را به عنوان “مدافعین وطن” افشا کرده است. حزب کارگری سوسیال دموکراسی روسیه (SDAPR) بر مواضع کنفرانس تسیمروالد (Zimmerwald) و کینتال (Kienthal) که “دفاع از میهن” را رد کرده، ایستاده است. پلخانیف ادعا کرده است که پرولتاریا “مجبور است جنگ را ادامه دهد.” ۱۴۹

روز بعد مجدداً مقاله دیگری از استالین با عنوان “درباره شرایط پیروزی انقلاب روسیه” انتشار می‌یابد. در این مقاله او گسترش انقلاب منطقه و ایجاد یک ارگان برای کل روسیه جهت فتح کامل قدرت دولتی در شکل یک “شورای سراسری از نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان روسیه” را طلب می‌کند. ۱۵۰ و شرایط ضروری برای آن را نیز می‌گوید: تسلیح فوری کارگران در قامت “ارتش کارگران مسلح”. انقلاب بدون چنین قدرت مسلحی نمی‌تواند پیروز شود. انقلاب باید مسلحانه باشد!

جهت جلوگیری از تبدیل شدن دولت موقت به پناهگاه ضد انقلاب، احتیاج به محلس مؤسسانی است که در همه بخش‌های جامعه از اقتدار برخوردار باشد. برای آن قطعاً ضروری‌ست که مذاکرات صلح انجام شود، زیرا انقلاب در روند جنگ می‌تواند خیلی ساده مثل “کشتی با یک واژگونی متلاشی شود.” ۱۵۱

استالین در ۲۵ مارس مقاله جدیدی می‌نویسد: “درباره لغو محدودیت‌های ملی”. او قاطعانه برای حق تعیین سرنوشت ملی ملت‌ها و برای خود مختاری سیاسی قلمروهای بسته اقتصادی موضع می‌گیرد و بنیان ستم ملی در روسیه را نشان می‌دهد: اشرافیت روستا مسؤول معضلات همیشگی یهودیان، ارمنه و نیز دیگر ملیت‌هاست. او این اشرافیت کهن را “مصمم‌ترین و آشتی ناپذیرترین دشمن هر نوع آزادی” می‌داند. این اشرافیت فئودالی روسیه باید از صحنه سیاسی محو گردد. ۱۵۲

روز بعد مقاله “یا این یا آن” منتشر می‌شود، این مقاله نقدی است بر وزیر خارجه روسیه میلیوکوف (Miljukow) که در مصاحبه‌ای اهداف جدید امپریالیستی دولت‌اش را معرفی کرد، یکی از این اهداف، الحاق کنستانتینوپل (Konstantinopel) بود. استالین می‌نویسد: دولت موقت به هیچ وجه

۱۴۷- همانجا - صفحه ۷.

۱۴۸- همانجا - صفحه ۸.

۱۴۹- همانجا - صفحه ۹.

۱۵۰- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۱۲.

۱۵۱- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۱۴.

۱۵۲- همانجا - صفحه ۱۶.

آن طور که ادعا می‌کند، هدف دفاع از وطن را در پیش نگرفته است، بلکه در اساس الحاقات امپریالیستی خود را می‌خواهد.

باز هم ادامه دارد. او در ۲۸ مارس مقاله‌ای “علیه فدرالیسم” می‌نویسد. او در این مقاله مجدداً در پشتیبانی از حق ملیت‌ها در حل کامل مسئله و نیز از خومختاری سیاسی در یک کشور واحد آینده صحبت می‌کند. و بدین وسیله در آن روزها اصول ساختمان دولت اتحاد شوروی را رشد و تکامل می‌دهد.

چه نتیجه‌ای حاصل می‌شود؟

این نتیجه که، استالین، بدون این که لنین به نوعی ایدئولوژیک و هر نوعی دیگر در کنارش ایستاده باشد، و با وجود چندین سال تبعیدش در مکان بسیار دور از مرکز پتروگراد، به طور حیرت انگیزی نه تنها از خصوصیت جنگ، نه تنها در مورد خصوصیت انقلاب و وظیفه بعدی آن، بلکه همچنین در مورد ساختمان دولت آینده اتحاد شوروی نیز درک روشنی دارد.

او در اولین روز ورودش به پتروگراد به لحاظ جسمی و ذهنی در بهترین وضعیت است و مصممانه کار را شروع می‌کند تا به انقلاب خدمت کند و آن را به پیش ببرد.

توضیح فوق آموزنده تروتسکی:

«نویسنده (منظورش استالین است) در زمینه تئوری از آغاز قرن تا کنون هیچ پیشرفتی

نکرده است.»^{۱۵۳}

پ- ورود لنین

در سوم آوریل لنین به پتروگراد می‌رسد. او در کوپه مهر و موم شده قطار سرتاسر امپراتوری آلمان را طی کرد، آن‌ها به این دلیل به او اجازه گذر داده بودند که امید داشتند، با کسب قدرت، جبهه شرق را برای امپریالیست‌های آلمان منحل کند. کارگران و سربازان در ایستگاه فنلاند، جایی که از قطار پیاده می‌شود، با شور و شوق فراوان از او استقبال می‌کنند. از درون ماشین زرهی به جمعیت تهنیت می‌گویند و آن‌ها را به مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی فرا می‌خواند. استالین نیز آنجاست و در این سفر تا مرکز شهر پتروگراد با او همراه است:

«استالین در طول راه تا پتروگراد لنین را از وضعیت درون حزب و پیشرفت انقلاب

مطلع می‌سازد.»^{۱۵۴}

لنین در یک روز بعد “ترهای آوریل” مشهور خود را منتشر می‌کند. او در آن‌ها نقشه پیشرفت بیشتر انقلاب را تکامل می‌دهد. از انقلاب “بورژوا – دمکراتیک” که توضیح انقلاب فعلی است، باید سریع به انقلاب پرولتاریائی – سوسیالیستی گذر کرد. شرط آن چنین است: شوراهای باید نه یک بخش بلکه تمام قدرت را به دست آورند! باید از ضد انقلاب بورژوازی در شکل دولت موقت

۱۵۳- ل. تروتسکی – همانجا – صفحه ۲۸۱.

۱۵۴- ی. یاروسلاوسکی – همانجا – صفحه ۹۴.

جدید، بدون شرط سلب قدرت شود! این یک مسیر روشن مارش، یک راه نمای روشن برای تکامل بیشتر انقلاب و به پایان رساندن آن بود.

استالین بعداً از خود انتقاد کرد که یک یا دو هفته احتیاج داشته است تا بر تزلزلش در رابطه با این مسیر مارش، غلبه کند. اما بعد مصممانه به نقشه لنین پیوست و مانند او خواهان گذار سریع به انقلاب سوسیالیستی شد. اما در درون حزب بلشویک نیز در برابر این تزلزل مقاومت وجود داشت. لف کامنوف و دوست‌اش گریگوری زینوویف (Grigori Sinowjew) در مقابل این نقشه موضع می‌گیرند. دقیقاً پیش از قیام اکتبر دوباره این دو نفر با رأی دادن بر ضد قیام، سعی می‌کنند چوب لای چرخ انقلاب سوسیالیستی بگذارند. بعدها همین دو نفر به دشمنان سرسخت ساختمان سوسیالیسم تبدیل می‌شوند و با تروتسکی و امپریالیست‌های خارجی علیه قدرت شوراهای توطئه می‌کنند. استالین با شغف از این زمان یاد می‌کند. او در آن موقع در کنار لنین سومین “پذیرش از جانب مکتب آتشین انقلابی” را از سر می‌گذراند.

ت- کنفرانس آوریل SDAPR

“همه قدرت به دست شوراهای!” - این راه حل اصلی را لنین در کنفرانس آوریل SDAPR که از ۲۴ تا ۲۹ آوریل ادامه یافت، ارائه می‌دهد. از اولین مرحله انقلاب، بورژوا - دمکراتیک، باید سریع وارد دومین مرحله، انقلاب سوسیالیستی، شد. پرولتاریا برای این گذار به قدرت سیاسی محتاج است. به حاکمیت دوگانه که گام به گام به حاکمیت یگانه بورژوازی تبدیل می‌گردد، باید خاتمه داده شود. استالین در آخرین روز کنفرانس در مورد مسأله ملی سخنرانی می‌کند. بعد از این که واژه “ستم ملی” را تعریف می‌کند، از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها، ملیت‌ها و خلق‌ها تا جدائی و ایجاد دولت مستقل، پشتیبانی می‌کند. پیشنهادش را می‌توان بدین صورت جمع بندی کرد:

- ۱- شناسائی حق جدا شدن ملت‌ها، ملیت‌ها و خلق‌ها؛
- ۲- خودمختاری منطقه‌ای (قلمرو خودمختار) برای ملت‌ها، ملیت‌ها و خلق‌هایی که مایل‌اند در اتحاد دولتی روسیه باقی بمانند؛
- ۳- قانون ویژه‌ای که رشد آزاد اقلیت‌های ملی را تضمین و پشتیبانی کند. این ملیت‌ها حق دارند از دین خود، زبان و فرهنگ خود محافظت کنند و آن را پیروانند؛
- ۴- یک حزب واحد پرولتاری برای زحمتکشان همه ملیت‌ها.

بدین ترتیب استالین حق مردم فنلاند را در خروج از اتحاد دولتی روسیه پشتیبانی می‌کند: «دولت موقت این را رد می‌کند. بدین ترتیب حاکمیت خلق فنلاند را به رسمیت نمی‌شناسد. ما در چه سمتی باید بایستیم؟ روشن است که در سمت خلق فنلاند، زیرا برای

ما قابل تصور نیست که با نگهداری قهری یک خلق در چارچوب دولت واحد توافق کنیم.»^{۱۵۵}

این پیشنهاد بعد از انقلاب اکتبر فوراً عملی شده است: فنلاند در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۷ استقلال خود را از جانب دولت شوراهای دریافت می‌کند. دولت بعدی فنلاند که در ژوئن ۱۹۴۱ در جانب آلمان هیتلری اتحاد شوروی را مورد تهاجم قرار داد و در ۱۹۱۸ - ۱۹۲۲ در جریان جنگ داخلی نیز در جانب ضد انقلاب و مهاجمین قرار گرفت، این پیشنهاد سخاوتمندانه را به صورت ابزاری در مبارزه علیه سوسیالیسم و در خدمت فاشیسم به کار برد و به مردم‌اش نیز خیانت کرد. استالین برای مناطقی که خواست جدا شدن ندارند و ویژگی‌های مشخص ملی را در نوع زندگی، فرهنگ و زبان‌شان نشان می‌دهند، خودمختاری منطقه‌ای را پیشنهاد می‌کند. او به ویژه به حقوق اقلیت‌های ملی می‌پردازد که نیاز به حمایت دارند. او در عین حال به خلق‌هایی می‌پردازد که علیه امپریالیسم مبارزه می‌کنند: «ما باید از هر جنبشی که سمتگیری ضد امپریالیستی دارد حمایت کنیم.»^{۱۵۶}

پیاتاکوف تروتسکیست در کنفرانس آوریل گفته بود که هر جنبش ملی ارتجاعی‌ست. استالین علیه این مطلق‌گرایی موضع می‌گیرد:

«آیا جنبش در ایرلند علیه امپریالیسم انگلیس جنبش دمکراتیک نیست، هیچ ضربه‌ای به امپریالیسم نمی‌زند؟ و ما نباید از این جنبش پشتیبانی کنیم؟»^{۱۵۷}

اگر این پیشنهاد با شرایط امروز تلفیق داده شود، پس وظیفه هر حزب کمونیستی که این نام را محقانه کسب کرده این است که از تمام جنبش‌های آزادیخواهانه ملی و همه دولت‌ها و حتی رژیم‌های بورژوائی، که با امپریالیسم آمریکا و اسرائیل صهیونیستی مخالفت می‌کنند، از جمله سوریه، ایران و یانزوئلای بولیواری، دفاع کند.*

کنفرانس آوریل سمتگیری لنین و استالین را تأیید می‌کند. لیکن یک اپوزیسیون هم وجود دارد: پیاتاکف، آن طور که بعداً روشن شد، یک متحد نزدیک تروتسکی، علیه حق تعیین سرنوشت مخالفت کرد. فرد دیگری از اپوزیسیون، که بعداً به تروتسکی می‌پیوندد همان لف کامنوف، حتی در موافقت با همکاری با دولت موقت صحبت می‌کند و بدین ترتیب از مسیر حرکت منشویک‌ها پشتیبانی می‌نماید. اما این پیشنهادات هیچ اکثریتی به دست نمی‌آورد. نتیجه کنفرانس:

۱۵۵- آثار استالین - جلد ۳ - برلن ۱۹۵۱ - صفحه ۴۷ - کنفرانس هفتم SDAPR - اقتباس از "کنفرانس آوریل"

۱۵۶- همانجا - صفحه ۵۲

۱۵۷- همانجا.

*- دفاع از کشورهای نامبرده در مقابل آمریکا در واقع دفاع از امپریالیسم است زیرا آمریکا و غرب امپریالیستی و شرق امپریالیستی نگهدارنده آن‌ها هستند. در سیاست بین‌المللی باید تمرکز علیه آمریکا و بعد علیه چین امپریالیستی ماسک‌دار باشد و دولت‌های سرمایه‌داری دیگر با شدت و همه جانبه افشا گردند. از جانب دیگر مردم زحمتکش هر قلمرو سیاسی باید برای سرنگونی بورژوازی کشور خودش قاطعانه مبارزه کند. پشتیبان واقعی انقلاب در هر قلمرو سیاسی، فقط زحمتکشان و نیروهای مترقی جهان هستند. (مترجم)

حزب اکنون نه تنها یک رهبری روشن بین و مصمم در لنین و استالین که اکثریت مطلق حزب را پشت سر خود دارند، بلکه یک برنامه روشن برای پیشرفت بیشتر نیز داراست که به زودی باید با موفقیت قرین گردد.

مدتی کوتاه بعد از کنفرانس:

استالین به دفتر سیاسی کمیته مرکزی نیز انتخاب شده است. او باید سی و شش سال تا زمان قتلش در ۵ مارس ۱۹۵۳ در این سمت بماند.

ث- اولین بحران جدی دولت موقت

دولت موقت موجودیتش را از ژانویه تا فوریه به کارگران و اعتصابات و تظاهرات آنها مدیون است، اما نماینده خواستهای بورژوازی در حال رشد روسیه، اشرافیت زمیندار، دهقانان مرفه و بیش از همه سرمایه بزرگ بین‌المللی است، و اساساً به این، فقط به این نمی‌اندیشد که خواست کارگر روسی را متحقق سازد - ولی این پیش شرط پایان دادن به جنگ‌های امپریالیستی است. جنگ و در روند آن هزاران قتل صورت می‌گیرد. وزیر امور خارجه روسیه میلیوکف وفاداری خود را به اهداف بریتانیا، ایالات متحده آمریکا، فرانسه و دیگر متحدان نشان می‌دهد و چنین گستاخانه و آشکارا اهداف جدید جنگ را اعلام می‌کند: کنستانتینوپل ترکیه (استامبول امروزه) باید روسی شود. “جنگ تا پایان پیروزمند”. “همه قراردادها با متحدین باید رعایت شود.”

دهقانان ساده روسیه خواهان زمین و سلب مالکیت از اشرافیت روستا هستند، اما زمین مصادره نمی‌شود. آنها هیچ زمینی از دستان دولت جدید “مترقی” دریافت نمی‌کنند. این دولت از قیام‌های دهقانی جهت سلب مالکیت از زمینداران پشتیبانی نمی‌کند، بلکه کاملاً برعکس، دهقانان به وسیله دستجات گسیل شده از طرف دولت جدید سرکوب می‌شوند. بسیاری از ملیت‌های امپراطوری عظیم روسیه حتی در تعیین سرنوشت خود ندارند. فرمانداران پیر منتصب شده از مرکز پتروگراد و حاکمین تزاری ایالت‌ها اجازه دارند کمافی‌السابق حکومت کنند. کارگران هشت ساعت کار در روز را طلب می‌کنند. آنها تحت حاکمیت تزار به طور متوسط تقریباً ده ساعت و در بعضی مناطق از جمله قفقاز حتی به مراتب طولانی‌تر کار می‌کردند. - اضافه کاری محاسبه نمی‌شد. آنها وجهی دریافت نمی‌کردند. کارگران خواهان کنترل تولید هستند، به دست نمی‌آورند. آنها نان می‌خواهند، به دست نمی‌آورند. اصولاً همه چیز همان طور که بود میماند و فقط نمای بیرونی‌اش عوض می‌شود.

این وضعیت ناچاراً می‌بایست به نا آرامی، اعتراضات و قیام‌های بیشتری منجر شود. زمانی که درجه وفاداری میلیوکف به کشورهای متحدش آشکار گردید، کارگران پتروگراد به مقر دولت در قصر مارین (Marienpalast) رفتند و با صدای بلند اخراج وزیر امور خارجه را درخواست کردند.

سه روز بعد - ۲۱ آوریل - حزب بلشویک از تظاهرات کارگران و سربازان پتروگراد علیه جنگ و برای شوراهای جدید پشتیبانی می‌کند. روی ترانسپارنت‌هایی که حمل می‌شود نوشته شده است: «مرگ بر جنگ»، «قراردادهای مخفی را علنی کنید»، «همه قدرت به دست شوراهای». این تظاهرات با تظاهرات لیبرال‌ها و کادتها که می‌خواهند اعتماد خود را به دولت نشان دهند، رو به رو می‌شود. فرماندار ارشد منطقه نظامی پتروگراد و بعدها ژنرال کودتا، کورنیلوف (Kornilow) فرمان شلیک به تظاهر کنندگان منتقد را صادر می‌کند، اما سربازانش از دستور او سرپیچی می‌کنند. در ۲ ماه مه میلیوکف مجبور به استعفا می‌شود. وزیر جنگ روسیه نیز می‌بایست استعفا دهد. دولت موقت به لرز می‌آید. اولین بحران جدی فرا رسیده است!

در چنین شرایطی که سرمایه‌داری موجودیت خود را در یک بحران جدی می‌بیند، سوسیال دمکرات‌های راست مثل همیشه به یاریش می‌آیند. در این حرکت وظیفه و حق حیات آن‌ها نهفته است. آن‌ها مطیع و سرسپرده، خدمات چاکر منشانه خود را تقدیم می‌کنند، چیزی که نه فقط بعداً در آلمان در سال‌های انقلاب ۱۹۱۸-۱۹۱۹ اتفاق افتاد، بلکه در روسیه نیز چنین بود: «مارکسیست‌های قانونی» آن زمان، منشویک‌ها، تجدید نظر طلبان مارکسیست، به اصطلاح سوسیالیست‌های رفرمیست، اکنون در دولت پذیرفته شده‌اند، زیرا آن‌ها مورد احتیاج‌اند. همچنین «سوسیال رولوسیونرها» که بورژوازی روستا را نمایندگی می‌کنند، در یاری به دولت بی ثبات شتاب می‌کنند. آن‌ها نیز وارد دولت می‌شوند. نمایندگان اشرافیت در دولت باید مدتی اعضای درجه دوم به حساب آیند. دولت موقت ژست «سوسیالیستی» و «چپ» می‌گیرد تا مردم را بفریبد.

در ۶ ماه مه دولت تغییر می‌کند، «ائتلاف بزرگ»ی از کادتها - حزب سرمایه‌داران و تجار - خط وسط‌ها، ترقی‌خواهان، سوسیال رولوسیونرها و منشویک‌ها شکل می‌گیرد. کرنسکی سوسیال رولوسیونر که مورد پشتیبانی سفیر آمریکا در پتروگراد است، وزیر جنگ می‌شود. او بعداً رئیس دولت موقت می‌گردد. در مجموع شش وزیر «سوسیالیست» در کابینه حضور دارند. هدف نا گفته: به دولت موقت، ضد انقلاب روسیه، زندگی نوینی دمیده شود و اعتراضات کنترل گردند. اما این اتفاق نخواهد افتاد، زیرا به همت کار هدفمند SDAPR توده‌ها خیلی خوب سازماندهی و سیاسی شده‌اند.

ج- پایان مرحله صلح آمیز انقلاب فوری

در ۸ ژوئن تظاهراتی در پتروگراد برگزار می‌شود که تا کنون نظیر آن دیده نشده است. استالین بیانیه میتینگ را تهیه می‌کند. روی سخن این بیانیه «به همه زحمتکشان، همه کارگران و سربازان پتروگراد» است! این بیانیه آن‌ها را فرا می‌خواند تا «این روز را به یک اعتراض عظیم پتروگراد انقلابی علیه ستم دوباره برپا شده و استبداد خونین، تبدیل کنند!» در ادامه چنین می‌آید:

«بگذار فردا پرچم‌های انقلابی برای ایجاد خوف و وحشت در دشمنان آزادی و

سوسیالیسم به اهتزاز درآید!...

کارگران، سربازان، برادرانه به هم بپیوندید! تحت لوای سوسیالیسم به پیش!
 رفقا! همه به خیابان‌ها!
 با پرچم و صفوف به هم پیوسته گام بردارید!«
 بیانیه با این جملات خاتمه مییابد:
 «مرگ بر ضد انقلاب!
 مرگ بر دومای تزاری!
 مرگ بر شورای دولتی!
 مرگ بر ده وزیر سرمایه‌دار!
 همه قدرت به دست نمایندگان شوراهای کارگران، سربازان و دهقانان!...
 القاء فرامین صادر شده علیه سربازان و ملوانان!
 مرگ بر خلع سلاح کارگران انقلابی!
 زنده با ارتش خلق!
 وقت آن است که به جنگ خاتمه داده شود!
 نان، صلح، آزادی!» ۱۵۸

این بیانیه یک روز پیش از تظاهرات پخش می‌شود. اولین کنگره شوراهای، هنوز تحت مشی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، تلاش کرده بود، تظاهرات را به نماد اعتماد به دولت ضربه خورده و تهاجم جبهه جدید آن تبدیل کند. اما چیزی از آن حاصل نشد. صفوف عظیم و یکپارچه تظاهرات خواست‌های بلشویک‌ها را پذیرفت. استالین می‌نویسد:

«یک ویژگی چشم‌گیر: هیچ کارگاهی، هیچ کارخانه‌ای و هنگی شعار “اعتماد به دولت موقت” را سر نداد.» ۱۵۹

رایج‌ترین شعاری که در این تظاهرات توده‌ای ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفره (تخمین از استالین) حمل می‌شد: “همه قدرت به دست شوراهای” بود. فقط سه گروه جرأت کرده بودند که به دولت اعتماد خود را ابراز کنند: “بوند”، یهودی‌ها، “وحدت”، پلخائف و یک گروه از قزاق‌ها. حمل‌کنندگان شعار موافق دولت مجبور شدند پرچم‌های خود را جمع کنند. قزاق‌ها نیز پرچم‌های خودشان را پاره کردند.

درست چهارده روز بعد دوباره یک تظاهرات توده‌ای در پایتخت برگزار می‌شود: سربازان و کارگران با هم به طور خودجوش در ۳ و ۴ ژوئیه به خیابان می‌آیند. انگیزه آن: شایعاتی بر این مبنا که در نظر است سربازان پادگان پتروگراد را که به بلشویک‌ها پیوسته بودند، از آن‌جا دور کنند. سربازان مسلح‌اند و دست به قیام می‌زنند، چیزی که حزب لنین هم نمی‌تواند از آن جلوگیری کند. حزب برای این تظاهرات فراخوان نداده بود، زیرا زمان قیام هنوز فرا نرسیده بود. دولت چه می‌کند؟ دولت دستور شلیک به توده‌ها را می‌دهد و همانند زمان تزار حمام خون به وجود می‌آورد.

اما کار به همین جا ختم نمی‌شود. به محل هیأت تحریریه “پراودا” شبیخون می‌زنند و اطاق‌ها را ویران می‌کنند. سربازان طرفدار انقلاب در پادگان پتروگراد، خلع سلاح می‌شوند. حکم بازداشت لنین صادر می‌شود. او مجبور می‌شود که مخفی شود. “پراودا” ممنوع شده است. اما به زودی به نام دیگری، تحت نام “کارگران و سربازان” دوباره منتشر می‌شود.

اکنون در حزب چند تن از رفقا از جمله کامنوف و لوناچارسکی (Lunatscharski) اصرار دارند که لنین خود را به دادگاه تسلیم کند. اما استالین، اوردشونیکیدزه، سوردف و دیگران که صادقانه در کنار لنین ایستاده‌اند، او را به مخفیگاه امنی می‌برند. اگر لنین خود را به دادگاه تسلیم می‌کرد، می‌توانستند همان کاری را با او بکنند که در آلمان با کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ کردند. بدون شک او را می‌کشتند. آن‌ها آنقدر خوش شانس نبودند که دستانی از سوی حزبشان به یاریشان دراز شود. آن‌ها در برلن ماندند، خود را مخفی نکردند، ربوده شدند و به قتل رسیدند.

با این اتفاقات مرحله صلح آمیز انقلاب در پتروگراد به پایان رسیده بود. حکومت دوگانه نیز پایان یافته بود. بورژوازی تمام قدرت را کسب نمود و آن را با نیروهای دیگر تقسیم نکرد.

سه هفته بعد در نیروهای دولت تغییر ایجاد می‌شود: کادتها دوباره وارد دولت می‌شوند. وزیر جنگ کرنسکی، رئیس شورای وزیران می‌شود و شوراهای تحت رهبری منشویک‌ها به صورت دنباله‌ای از دولت، مطیع آن می‌گردند.

در این شرایط کاملاً جدید حزب باید سمتگیری‌اش را تغییر دهد. به این جهت در ۲۶ ژوئیه ششمین کنگره SDAPR تشکیل می‌شود. استالین در عدم حضور لنین، کنگره حزب را هدایت می‌کند و گزارش سیاسی ارائه می‌دهد و مسائل مشخص دیگری را مطرح می‌کند. کنگره حزب قصد تدارک مبارزه مسلحانه را اعلام می‌کند. حزب از آن به بعد در بین طبقه کارگر و سربازان برای سرنگونی دولت ضد انقلابی و برای انتقال کامل قدرت به پرولتاریا و دهقانان فقیر تبلیغ می‌کند.

اما بعضی‌ها در حزب هستند که چنین چیزی را نمی‌خواهند، از جمله نیکولای بوخارین و همچنین حامی تروتسکی پروبراشنسکی (Preobraschenski). بوخارین معتقد است: روسیه نمی‌تواند اولین کشوری باشد که یک انقلاب موفقیت آمیز سوسیالیستی را به انجام برساند. استالین در کنگره حزب به او چنین جواب می‌دهد:

«ما باید این تصور عتیقه را که فقط اروپا می‌تواند راه را به ما نشان دهد، کنار بگذاریم. یک مارکسیسم دگماتیک وجود دارد و یک مارکسیسم خلاق. من طرفدار آخری هستم.» ۱۶۰

حزب از استالین پشتیبانی می‌کند.

استالین در این زمان نیز با لنین در تماس است. پدر زن آینده‌اش، س. آللیوف (S. Allilijew) که لنین را نزد خود مخفی کرده بود، این زمان را چنین به خاطر می‌آورد:

«لنین در روزهای ژوئیه، وقتی که مجبور بود خود را از بورژوازی وحشی شده مخفی کند، مدتی با ما زندگی می‌کرد، البته از ۶ تا ۱۱ ژوئیه. رفیق استالین برای ملاقات لنین

پیش من آمد. وقتی رفیق لنین به طرف سسترورتسک (Sestroretzk) حرکت کرد - شب دهم ژوئیه - رفیق استالین و من او را تا ایستگاه قطار سسترورتسک، که در آن وقت در نووایا درونیا (Nowaja Derevnja)، در ساحل نوا (Newa) قرار داشت، همراهی کردیم. ما تمام طول راه را از دهمین خیابان روشدیستفنسکایا (Roschdjestwenskaja) تا ایستگاه قطار پیاده رفتیم. وقتی او در آلونکی در راسلیف (Rasliw) و بعدها در فنلاند اسکان داده شد، هر از گاهی برای من نامه می‌فرستاد که می‌بایست آن را به رفیق استالین برسانم. نامه‌ها به آدرس من می‌آمد و چون باید آن‌ها را در همانجا جواب داد، رفیق استالین نزد من اسباب کشی کرد - خیابان روشدیستفنسکایا شماره ۱۷. این در آگوست بود. او در اطاقی ساکن شد که لنین بعد از روزهای ژوئیه وقتی می‌بایست مخفی شود، آن جا زندگی کرده بود. «۱۶۱»

چ- کودتای کورنیلوف (Kornilow)

در ۱۲ آگوست ضد انقلاب علیه پتروگراد و شوراهای، برای سازمان دادن توطئه‌ای در شهر مسکو گرد می‌آید. در رأس آن‌ها ژنرال ل. گ. کورنیلوف قرار دارد که ما پیشتر با موضع او در قبال انقلاب آشنا شده‌ایم.

در این روز کادتهای رهبر، یعنی نمایندگان رهبری کننده بورژوازی، با ژنرال “شورای مسکو” را به وجود می‌آورند. از قرار معلوم آن‌ها می‌خواهند “انقلاب را نجات دهند” و خود را ماهرانه به عنوان “نجات دهنده مردم” استتار می‌کنند. کرنسکی سوسیال رولوسیونر نیز در مشاوره آن‌ها شرکت می‌کند. منشویک‌ها نیز از طرح آن‌ها پشتیبانی می‌کنند. در حقیقت آن‌ها کودتائی را تدارک می‌بینند. کورنیلوف باید با سپاه سوم سواره نظام خود به سوی پتروگراد حرکت کند تا در آن جا شوراهای را از هم بپاشد و موقتاً قدرت را به دست آورد. در آخرین لحظه کرنسکی و منشویکی‌های حاضر و همچنین سوسیال رولوسیونرها عقب می‌نشینند، زیرا آن‌ها از این هراس دارند که اعتراضات بعد از آن بتواند به طور نهائی آخرین نفوذشان را نیز از بین ببرد.

تمام کشور علیه “ژنرال شورشگر” برمی‌خیزد و از ژنرال کورنیلوف کودتاگر صحبت در میان است. تمام مسکو دست به اعتصاب عمومی می‌زند. این صف آرائی کارگران پتروگراد است که همراه هنگ‌های ارتشی که در جانب بلشویک‌ها ایستاده است، در مقابل سپاه رو آورده به پتروگراد، قرار می‌گیرد. حتی مبلغینی را نیز بین سربازان سپاه می‌فرستند و موفق می‌شوند آن‌ها را قانع کنند که بازگردند. آن‌ها از دستور کورنیلوف سرپیچی کرده و مارش به طرف پتروگراد را متوقف می‌کنند. کودتا درهم می‌شکند. “تاج گزاری ضد انقلاب” آن طور که استالین می‌گوید، به طور رقت انگیزی شکست می‌خورد.

کادتها که محرک این کودتا بودند با در نظر گرفتن این شکست خود را مجبور می‌بینند از دولت استعفا دهند. ژنرال‌های کودتاگر دستگیر می‌شوند.

پیش از این که “شورای مسکو” تشکیل شود، استالین برنامه‌های ضد انقلابی کودتای ارتجاعی را در مقاله‌اش “علیه مشاوره مسکو” افشا می‌کند. این مقاله چهار روز پیش از کودتا، در “رابوتشی ای سولدات” (Rabotschi i Soldat - پراودای تغییر نام داده شده) منتشر شده بود:

«بنابر این وظیفه کارگران پیشرو است که

۱- ماسک نمایندگی مردم را از چهره مشاوره پاره کنند و وجود ضد انقلابی و ضد مردمی آن را آشکار نمایند!

۲- منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها را افشا کنند که این مشاوره را با بیرق “نجات انقلاب” می‌پوشانند و مردم روسیه را فریب می‌دهند.

۳- میتینگ‌های اعتراضی توده‌ها را علیه اقدامات ضد انقلابی “نجات دهندگان” سود مالکان و سرمایه‌داران، سازماندهی کنند.

خوب است دشمنان انقلاب بدانند که کارگران فریب نمی‌خورند.» ۱۶۲

پنج روز بعد مقاله دیگری از استالین در مورد مشاوره مسکو با عنوان “مشاوره مسکو چه سمتی دارد؟” منتشر می‌شود. او در این مقاله می‌نویسد:

«هیچ شکی وجود ندارد: در این جریان یک دیکتاتوری نظامی برپا می‌شود و شکل محکمی به خود می‌گیرد.» ۱۶۳

اهداف “مشاوره مسکو”:

۱- در ارتش روسیه باید مجدداً اصولی احیا شود، که ستاد افسری قدرت را در ارتش دوباره به دست آورد؛

۲- شوراهای کارگران و سربازان باید از بین برده شوند. فقط “شوراهای” قزاق‌ها می‌بایست باقی بماند.

فقط بدین طریق نجات روسیه ممکن است.

اما واقعاً نجات روسیه از چه طریقی امکان دارد؟ از طریق:

«انتقال قدرت به دستان کارگران و دهقانان، اعلام جنبش‌های دمکراتیک صلح و قطع جنگ، تا بدین وسیله در ادامه تکامل انقلاب، به دهقانان زمین داده شود، کنترل کارگری در صنعت برقرار گردد و اقتصاد متلاشی شده بتواند با خرج سود سرمایه‌داران و مالکان منتظم شود.» ۱۶۴

یاروسلاوسکی در مورد نتایج کودتای بی سرانجام می‌نویسد:

۱۶۲- آثار استالین - جلد ۲ - همانجا - صفحه ۱۸۱ - “علیه مشاوره مسکو”.

۱۶۳- همانجا - صفحه ۱۸۹.

۱۶۴- همانجا - صفحه ۱۹۷ - “دو راه” - سرمقاله استالین در “پرولتاری” (Proletari) - انتشار در ۱۵ آگوست - پرولتاری نام جدید “پراودا” است.

«این کودتا توده را آگاه کرد که فقط حزب بلشویک آن‌ها را به پیروزی رهنمون می‌سازد و که فقط قدرت شوراهای می‌تواند دستاوردهای انقلاب را تضمین کند. انتخابات جدید به پیروزی بلشویک‌ها انجامید. شعار “همه قدرت بدست شوراهای” که موقتاً کنار مانده بود، در جلوی صحنه ظاهر شد.»^{۱۶۵}

اکنون نفوذ بلشویک‌ها و حزبشان رو به افزایش است. حزب در این فاصله تقریباً ۲۵۰۰۰۰ عضو دارد. در شورای پتروگراد موفق می‌شود برای اولین بار بیانیه‌اش را به تصویب برساند. بلشویک‌ها پیش از همه در مراکز کارگری رهبری شوراهای را بدست می‌آورند. نفوذ سوسیالیست‌های دولتی تحلیل می‌رود. منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها به عنوان رکاب‌گیر ضد انقلاب خیلی خود را افشا کرده‌اند.

کوتاه سخن: کودتا منجر به این می‌شود که مناسبات بین نیروهای انقلاب و ضد انقلاب به طور قطع به نفع انقلاب تغییر کند. اکنون انقلاب دوباره حالت تهاجمی بخود می‌گیرد، خیزش انقلابی جدید آغاز می‌شود که هر دم انسان‌های بیشتری به آن جذب می‌شوند، هر چه بیشتر به سوی بلشویک‌ها می‌آیند یا بی‌طرفی خیرخواهانه‌ای اتخاذ می‌کنند.

چه کسی هنوز از کودتای کورنیلوف پشتیبانی می‌کند؟ استالین در “میلیاردهای آمریکائی” می‌نویسد:

«وقتی که انقلاب در سال ۱۹۰۶ در روسیه رشد می‌کرد، غرب با پرداخت دو میلیارد روبل به صورت وام، به ارتجاع تزاری کمک کرد تا دوباره روی پایاییستد و تزاریسم خود را در آن زمان با این پول به قیمت سرسپردگی مالی روسیه به غرب، تقویت کرد...»

در حال حاضر تصویری بسیار فجیح‌تر در مقابل ما ظاهر می‌شود. در لحظه‌ای که انقلاب روسیه با تمام نیرو آماده است تا دستاوردهای خود را به کرسی بنشاند، در حینی که امپریالیسم تلاش می‌کند این انقلاب را به تسلیم وادارد، سرمایه آمریکائی با میلیارد‌ها دلار، ائتلاف کرنسکی - میلیوکوف - تسرتلی (Zereteli) را تقویت می‌کند تا با به تسلیم کشاندن انقلاب روسیه، جنبش گسترش یابنده انقلابی در غرب را به خاک بسپارد.»^{۱۶۶}

وقتی این واقعیات در پیش چشم آورده شود، بی‌اساس بودن ادعائی که امروزه گسترش یافته، مبنی بر این که بلشویک‌ها در آن زمان از “صیہونیست‌ها” (Zionisten) یا از وال‌استریت تأمین مالی می‌شدند، روشن می‌شود.

۱۶۵- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۰۱f.

۱۶۶- آثار استالین - جلد ۳ - همانجا - صفحه ۲۲۰ - “میلیاردهای آمریکائی” - در ۱۹ آگوست ۱۹۱۷ در “پرولتاری” (نام دیگری برای “پراودا”) منتشر شد.

ح- تدارک انقلاب اکتبر

لنین که اکنون در جنوب فنلاند اقامت دارد، در ماه سپتامبر برای خارج شدنش از مخفیگاه به رفقای فشار می‌آورد تا سرنگونی را تدارک ببیند. در نامه‌اش به کمیته مرکزی چنین آمده است: «اکثریت طبقه، پیشتاز انقلاب، پیشتاز خلق، که قادر است توده‌ها را با خود همراه کند،

با ماست. اکثریت مردم نیز با ماست...»^{۱۶۷}

اما او باز هم روشن‌تر می‌گوید:

«بلشویک‌ها باید قدرت را کسب کنند!»^{۱۶۸}

برای بحث در مورد این مسأله، کمیته مرکزی در ۱۵ سپتامبر فراخوانده می‌شود. لف کامنوف برای تدارک جلسه پیشنهاد می‌کند که بلشویک‌ها با همه تظاهرات خیابانی مخالفت کنند، به نامه لنین نه تنها باید بی توجهی کرد، بلکه باید آن را سوزاند. کافی است که فقط یک کپی از آن در آرشیو حزب گذاشته شود.

استالین برعکس بر این تأکید می‌کند که نامه لنین باید بدون تأخیر بحث و کپی آن به همه سازمان‌های حزب فرستاده شود تا آن‌ها سمت و سوی روشنی را در پیش گیرند. کمیته مرکزی پیشنهاد او را می‌پذیرد و پیشنهاد کامنوف را رد می‌کند.

یک ماه بعد جلسه کمیته مرکزی مجدداً برگزار می‌شود. لنین نیز که سه روز پیش از آن از فنلاند بازگشته بود، در جلسه شرکت می‌کند. یک کمیته قیام از اعضای دفتر سیاسی تشکیل می‌شود که استالین می‌بایست در آن شرکت کند. لف کامنوف و متحدش گریگوری زینوویف پیشنهاد می‌کنند که قیام را به تعویق بیاورند. آن‌ها تنها کسانی در کمیته مرکزی هستند که با تدارک قیام اکتبر مخالفت می‌کنند.

بدین ترتیب مرحله پر التهاب تدارک سرنگونی شروع شده بود. دو روز بعد در کمیته پتروگراد کمیته انقلابی نظامی تشکیل می‌شود. این کمیته ارگان قیام است.

شش روز بعد: روز دهم اکتبر است. کمیته مرکزی دوباره جلسه برگزار می‌کند. این بار به صورت یک جلسه گسترده. یک دفتر مرکزی حزب برای تدارک قیام به رهبری استالین تشکیل می‌شود. این کمیته [دفتر مرکزی] کمیته انقلابی نظامی را رهبری می‌کند. اعضای این دفتر مرکزی عبارت هستند از: استالین، سوردلوف، چرشینسکی (Dscherschinski)، بوبنوف (Bubnow) و اوریتسکی.^{۱۶۹}

تروتسکی با وجودی که در آن موقع عضو کمیته مرکزی بود، به این دفتر مرکزی تعلق ندارد. در کتاب نقل شده «بیوگرافی استالین» او از زبان استالین چنین می‌گوید تا شایستگی تدارک قیام را به خود نسبت دهد:

۱۶۷- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۶۶۲.

۱۶۸- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۰۲ - اقتباس از لنین - مجموعه آثار - جلد ۶ - بدون شماره صفحه.

۱۶۹- مراجعه کنید به دیمیتري ولکوگونوف (Wolkogonow) - «استالین - فتح و تراژدی» - دوسلدورف (Dusseldorf) ۱۹۸۹ - صفحه ۶۳.

«تمام کار عملی سازمانی برای قیام تحت رهبری مستقیم رفیق تروتسکی، سرپرست شورای پتروگرا، انجام شد. می‌توان با اطمینان گفت که حزب، گذار پادگان را به جانب شورا و اجرای شجاعانه کار کمیته انقلابی نظامی را اساساً و پیش از هر همه، مدیون رفیق تروتسکی است.»

تروتسکی مدعی است که استالین این جملات را نوشته و اقرار کرده است. برعکس استالین در نوشته‌اش «تروتسکیسم یا لنینیسم؟» چنین می‌آورد:

«تروتسکیست‌ها با پشت کار شایعاتی را پخش می‌کنند، آن‌ها می‌گویند، الهام بخش و تنها رهبر قیام اکتبر تروتسکی بوده است.»^{۱۷۰}

این نوع خوانش می‌بایست بعدها گسترش وسیعی در تاریخ نویسی سرمایه‌داری از جمله تاریخ نویسی ایزاک دویچر تروتسکیست داشته باشد. او هم جداً ادعا می‌کند که تروتسکی قیام را رهبری کرد.^{۱۷۱} مأخذ او: یک نقل قول از کتاب تروتسکی «تاریخ انقلاب روسیه»، جلد ۲، صفحه ۴۷۰ است. چه مأخذ قابل اعتمادی!

در هشت اکتبر کامنوف و زینوویف هر دو، نقشه قیام را به مجله نووایا شیسم (Novaja Schism) می‌دهند و تروتسکی، «تنها رهبر قیام اکتبر» در نشست شورای پتروگرا، که عضو آن بود، زمان قیام احتمالی را وراجی می‌کند! پس از آن دولت که از قضایا آگاه شده است، اقدامات فوری برای خنثی کردن قیام، انجام می‌دهد. دورتا دور پتروگرا دسته‌های وفادار به دولت جمع می‌شوند و واحدهای ویژه به آن‌ها می‌پیوندند.

در ۲۴ اکتبر دولت تصمیم می‌گیرد وارد عمل شود: پرچمداران، اطاق‌های هیأت تحریریه «رابوچی پوت» (Rabotschi Put) (راه کارگر، نام دیگر «پراودا») را اشغال می‌کنند تا مانع چاپ فراخوان شوند. چاپخانه نیز ضبط می‌شود. گارد سرخ و سربازان انقلابی فراخوانده می‌شوند و اشغال کنندگان را فراری می‌دهند. فراخوان سرنگونی می‌تواند به موقع منتشر شود! استالین فراخوان را نوشته بود. عنوان آن چنین است «به چه چیزی نیاز داریم».

خ- سرنگونی اکتبر

در فراخوان استالین لغت به لغت چنین آمده است:

«لحظه‌ای فرارسیده است که ادامه تردید و تأمل کل انقلاب را به نابودی سوق می‌دهد. فقط دولت کارگران و دهقانان می‌تواند جانشین دولت کنونی مالکان ارضی و سرمایه‌داران شود. دولت مورد قبول مردم، منتخب کارگران، سربازان و دهقانان که در قبال آن‌ها مسئولیت دارد، باید جانشین حکومت کنونی شود که از طریق تصاحب غیر قانونی قدرت به وجود آمده، منتخب مردم نبوده و در برابر مردم مسئولیت پذیر

۱۷۰- آثار استالین - جلد ۶ - برلن ۱۰۵۲ - صفحه ۲۹۳ - «تروتسکیسم یا لنینیسم؟».

۱۷۱- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۲۲۳.

نیست. دولت نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان باید جانشین دولت کیشکین – کونوالوف (Kischkin - Konowalow) شود. آنچه که در فوریه انجام نشد، حال باید انجام شود.

دولتی باید قدرت را کسب کند، که شوراها بتوانند از آن سلب قدرت کنند و در قبال شوراها مسئول باشد.»^{۱۷۲}

فراخوان در ساعت ۱۱ صبح در «رابوچی پوت» انتشار می‌یابد. همزمان مرکز حزب دستور رهبری قیام را صادر می‌کند، واحدهای سربازان انقلابی و گاردهای سرخ حزب جلوی اسمولنی (Smolny)، مقر شورای پتروگراد، متمرکز می‌شوند. اسمولنی مقر ستاد انقلاب می‌شود. بعد در همان روز لنین این نامه را به کمتہ مرکزی می‌نویسد:

«ما باید حتماً در همین غروب، در همین امشب، دولت را بازداشت کنیم، در وهله اول مدرسه نظام را خلع سلاح کنیم (در صورت امتنان، آنان را شکست دهیم) و غیره. ما نباید منتظر شویم! در این صورت همه چیز را از دست می‌دهیم! این موضوع باید در همین غروب و یا همین امشب حل شود!

هرگاه انقلابیون که می‌توانند پیروزمند باشند و امروز نیز به طور حتماً پیرومند خواهند بود، تردید نکنند، تاریخ آن‌ها را نخواهد بخشید. اگر برای فردا ریسک می‌کنند، خیلی چیزها را از دست می‌دهند، و حتی همه چیز را از دست می‌دهند. این دولت می‌لرزد، حتماً باید ویران شود. به بعد محول کردن آن، فاجعه خواهد بود.»^{۱۷۳}

در شب ۲۴ به ۲۵ اکتبر (۷/۶ نوامبر بر مبنای تقویم جدید) لنین در سمولنی حضور می‌یابد. نه تنها ستاد قیام بلکه کمیته مرکزی DAPRS و نیز شورای انقلابی نظامی نیز آنجاست. لنین رهبری مستقیم قیام را به عهده می‌گیرد. استالین در کنار و یاور اوست.

صبح روز ۲۵ اکتبر قدرت تقریباً بدون خون ریزی به دست کارگران و دهقانان منتقل می‌شود. کمیته انقلابی نظامی قدرت را به کنگره شوراها منتقل می‌کند. ما تصویر تقریباً دقیق‌تری از حوادث را در مقاله استالین «سرنگونی اکتبر – ۲۴ به ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ در پتروگراد» می‌یابیم، که یک سال بعد در اولین سالگرد قیام تدوین کرد:

«مهم‌ترین حوادثی که قیام اکتبر را تسریع کرده است، عبارت است از: قصد دولت موقت – پس از ترک ریگا (Riga) – ترک پتروگراد، تدارکات دولت کرنسکی جهت تغییر مقر خود به مسکو، تصمیم فرماندهی ارتش قدیم مبنی بر فرستادن پادگان پتروگراد به جبهه و بدین طریق بی دفاع کردن شهر زادگاه خود و سرانجام فعالیت تب آلود کنگره سیاه در مسکو که توسط رودسیانسکو (Rodsiansko) کارگردانی می‌شد (اشاره استالین به کنفرانس مسکو است که بین ۱۲ تا ۲۴ اکتبر در مسکو تشکیل شد)، فعالیتی که هدف آن سازماندهی ضد انقلاب بود.

۱۷۲- آثار استالین - جلد ۳ - همانجا - صفحه ۳۶۵f - "به چه چیزی نیاز داریم؟"

۱۷۳- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۰۳f.

همه این‌ها همراه با ریزش فزاینده و فرسودگی جنگی جبهه، قیام سریع، منسجم و سازمان یافته را به عنوان تنها راه بیرون رفت از شرایط موجود، به ضرورتی اجتناب ناپذیر تبدیل نمود.^{۱۷۴}

لذا این بدین معناست که هنوز کارهای زیادی را توسط "مشاوره مسکو" در پیش داشتند. از مسکو نقشه می‌کشیدند که پتروگراد را به آلمان‌ها واگذار و پایتخت را به مسکو منتقل کنند، جایی که فکر می‌کردند دارای امنیت بیشتری است. در این جا می‌بایست همه نیروهای ضد انقلابی جمع شوند. فکر می‌کردند که با مقاومت قدرتمند کارگران رو به رو خواهند شد. استالین از یک نشست کمیته مرکزی یاد می‌کند که در آخر سپتامبر برگزار شد. در آن جا تصمیمات مهمی اتخاذ شده است:

«در آخر سپتامبر کمیته مرکزی حزب بلشویک تصمیم گرفته بود که تمام نیروهای حزب را برای سازماندهی یک قیام موفقیت آمیز بسیج کند. بدین منظور کمیته مرکزی تصمیم گرفت که کمیته انقلابی نظامی را در پتروگراد سازماندهی کند، تا پادگان پتروگراد را در پایتخت نگهدارد و کنگره شورای سرتا سری روسیه را فراخواند.^{۱۷۵}

اولین برخورد نظامی با دولت موقت بعد از ممنوع کردن روزنامه حزب "رابوچی پوت" به وقوع پیوست. کارگران و سربازان مهر و موم‌ها را دوباره کردند و کشیک‌های دولت را فراری دادند. این کار با رهنمود کمیته انقلابی نظامی انجام شد.

در همان روز، یعنی ۲۴ اکتبر، یک روز پیش از سرنگونی، کمیته تعداد زیادی نمایندگان دولت را قهراً از ادارات مهم بیرون راند، تا تمام دستگاه اداری دولت را در پتروگراد فلج کنند. کمیته باز هم موفق می‌شود تمام هنگ‌های مستقر در پتروگراد را با دو استثنا، به سوی انقلاب بکشاند: قسمت ماشین‌های زرهی و چند مدرسه افسری سرپیچی می‌کنند.

دولت بلا تکلیف فقط در بعد از ظهر گردان ضربه (Stoßbatalion) را برای اشغال یک پل مهم گسیل کرد، چند پل را نیز بالا کشید. سپس گادرهای سرخ و ملوانان کمیته نظامی وارد عمل شدند، این واحدها را به عقب راندند و پل‌ها را اشغال کردند. این آغاز واقعی قیام بود. بعد از آن موارد زیر اتفاق افتاد (بر مبنای توصیف استالین):

گردان‌های انقلاب برای محاصره ناحیه دولتی گسیل می‌شوند. دولت موقت در کاخ زمستانی جلسه تشکیل می‌دهد. قسمت ماشین‌های زرهی دولت نیز که پیشتر از خواست کمیته سرپیچی کرده بود، اکنون در سمت انقلاب می‌ایستد و به سرنگونی شتاب می‌دهد. اکنون بر مبنای تقویم قدیم، شب ۲۴ به ۲۵ اکتبر است.

روز بعد فوراً کنگره شوروی افتتاح می‌شود. کمیته انقلابی نظامی قدرت را به آن می‌سپارد. فقط در روز بعد، ۲۶ اکتبر، "آورونا" کاخ زمستانی و ستاد فرماندهی دولت را به گلوله می‌بندد. بعد از یک درگیری مسلحانه بین دستجات انقلابی و افسران کارآموز در جلوی کاخ زمستانی، دولت تسلیم می‌شود.

۱۷۴- آثار استالین - جلد ۴ - برلن ۱۹۵۱ - صفحه ۱۳۳ - "سرنگونی اکتبر".

۱۷۵- همانجا.

فعالیت استالین از ورودش به پتروگراد تا وقوع انقلاب اکتبر ۹۷

استالین می‌نویسد: لنین و کمیته مرکزی حزب “الهام بخش” سرنگونی بودند. لنین در آن زمان بعد از بازگشت‌اش از فنلاند در یک آپارتمان مخفی در محل کارگری ویبورگسکایا اشتورونا (Wyborgskaja Storona) در پتروگراد زندگی می‌کرد. او در غروب ۲۴ اکتبر برای رهبری قیام به اسمولنی آمد.

استالین ملوانان ناوگان بالتیک و نیز گاردهای سرخ محله ویبرگ (Wyborg) شهر را مورد تمجید قرار می‌دهد. آن‌ها در آن روز تهور خارق‌العاده‌ای نشان داده بودند. تروتسکی درباره نقش استالین در انقلاب اکتبر چنین می‌گوید:

«... و او حتی یک بار هم مستقیماً برای سرنوشت انقلاب احساس مسئولیت نکرد ...»

در حالت سکوت منتظر ابتکار عمل دیگران بود...»^{۱۷۶}

و ولفگانگ لئونهارد (Wolfgang Leonhard) – که زمان طولانی مهم‌ترین “متخصص” آلمانی در مورد شوروی و کمونیسم بود چنین می‌نویسد:

«خود استالین در انقلاب ۱۹۱۷ اصلاً شرکت نکرده است.»^{۱۷۷}

۱۷۶- ل. تروتسکی – همانجا – صفحه ۳۵۲.

۱۷۷- ولفگانگ لئونهارد - “توضیحاتی در مورد استالین” راینبک / هامبورگ (Reinbek) - ۲۰۱۰ - صفحه ۱۰۱.

۷- بلافاصله بعد از سرنگونی

الف- آیا سرنگونی اکتبر “کودتا” بود؟

آیا آن طور که اغلب ادعا می‌شود، انقلاب اکتبر یک “کودتا” بود؟ یا یک “انقلاب”؟ کودتا چیست؟ کودتا یا “کودتای کاخ” یک سرنگونی قهری است که فقط اشخاص رأس یک سیستم را عوض می‌کند، ولی سیستم و نظم اجتماعی را کلاً دست نخورده باقی می‌گذارد. کودتا نه از جانب خلق و برای خواست اکثریت مردم، بلکه فقط از جانب بعضی افراد، مثلاً بعضی افراد نظامی، در خدمت خواست یک گروه کوچک از آدم‌ها یا در خدمت اکثریت استثمارکنندگان و نیز در خدمت خواست یک قدرت خارجی که از این اکثریت به صورت ابزار استفاده می‌کند، انجام می‌شود. می‌تواند شرایطی پیش آید که کودتاچیان بتوانند با دستکاری عقیده عمومی، توده وسیع مردم را به پشتیبانی از خود گرد آورند (مثل به اصطلاح انقلاب‌های رنگی)، اما این بدان معنا نیست که چنین کودتائی واقعاً به برآورده شدن خواست‌های توده وسیع مردم میانجامد.

انقلاب چیست؟ انقلاب هم یک سرنگونی و در اکثر موارد یک سرنگونی بی رحم است که ساختار اجتماعی را به طور اساسی و ریشه‌ای تغییر می‌دهد (انقلاب به زبان لاتین متقدم = تغییر ریشه‌ای [استحاله])، طبقه حاکم را سرکوب می‌کند و طبقه اجتماعی دیگری را به قدرت می‌رساند. یک انقلاب واقعی از طرف توده وسیع مردم، اگر قبلاً افکارشان دستکاری نشده باشد، پشتیبانی می‌شود. این انقلاب به توده مردم خدمت می‌کند و توده مردم نیز این را تشخیص می‌دهند. دیرترین زمانی که مردم آن را می‌شناسند وقتی است که دولت جدید به اقداماتی دست می‌زند که خواست‌های آن‌ها را بر می‌آورد، امری که به پشتیبانی مجدد و نوین مردم از دولت می‌انجامد. کودتاچیان برعکس سریع نقاب از چهره برمی‌دارند و خیلی زود پشتیبانی مردم را از دست می‌دهند، زیرا معلوم می‌شود که سرنگونی آن‌ها فقط به یک دار و دسته شیفته قدرت، به یک اقلیتی از مردم استثمارگر و یا به یک قدرت خارجی کمک کرده است.

آیا سرنگونی اکتبر در روسیه کودتا بود یا یک انقلاب؟

ابتدا چند کلمه‌ای در مورد چگونگی شکل‌گیری این دولت جدید پس از حوادث اکتبر: همان طور که دیدیم کمیته انقلابی نظامی در ۲۵ اکتبر (۷ نوامبر) قدرت را به کنگره سرتا سری نمایندگان کارگران و سربازان روسیه منتقل کرده بود. در همان روز دومین کنگره شورای سراسری روسیه هم تشکیل می‌شود. از ۶۴۹ نماینده منتخب ۳۹۰ نماینده از بلشویک‌هاست و بوند

یهودیان به عنوان اعتراض کنگره را ترک می‌کنند. ۵۶۹ نماینده تفویض تمام قدرت به شوراهای را تأیید می‌کنند.^{۱۷۸}

در ۲۷ اکتبر، یعنی دو روز بعد از کسب قدرت توسط کنگره شوروی، کنگره تصمیم گرفت شورای کمیسرهای خلق به رهبری لنین را تشکیل دهد. این شورای کمیسرها چیزی نیست جز دولت جدید شوروی.

حال در مورد اولین اقدامات دولت جدید به عبارت دیگر کنگره شوروی. آیا این اقدامات مورد علاقه یک دارودسته کوچک از کودتاچیان شیفته قدرت بودند؟

اولین امریه‌ای که به پیشنهاد لنین از طرف کنگره شوروی تصویب می‌شود:

پیامی است به خلق‌ها و دولت‌های کشورهای جنگ طلب:

«ما انعقاد توافقنامه صلح محقانه و دمکراتیک، بدون الحاق و غرامت، آتش بس فوری

و شروع مذاکرات را پیشنهاد می‌کنیم.»^{۱۷۹}

غرامت (Kontribution) وجهی است که به قدرت اشغالگر پرداخت می‌شود. بدون شک این امریه، که «امریه برای صلح» نیز نامیده می‌شود، نه به نفع کودتاچیان شیفته قدرت بلکه به نفع اکثریت مطلق مردم روسیه بود.

به دومین امریه توجه کنیم:

«از ملاکان با اقدامی سریع بدون جبران خسارت سلب مالکیت می‌شود.»^{۱۸۰}

در ضمن صومعه‌ها و خانه‌های امپراطوری نیز جزو زمین‌های مصادره شده هستند. این کشور از اکنون مال مردم است. زمین‌های کشاورزی به کشاورزان روسیه برای استفاده تمام عمری و بدون پرداخت خسارت واگذار می‌شود. بدون شک دومین امریه نیز به نفع اکثریت مطلق مردم روسیه است و نه مورد علاقه یک دارودسته کودتاچی.

حال به سومین امریه می‌پردازیم: این امریه در مورد اجرای هشت ساعت کار در روز است که در ۳۰ اکتبر تصویب شده است. این امریه نیز مورد علاقه اکثریت مطلق مردم روسیه بیش از همه مورد علاقه مردمان کار بود و نه مورد علاقه گروه کوچک کودتاچیان.

امریه چهارم: شورای کمیساریای خلق در آغاز نوامبر «بیانیه حقوق خلق‌های روسیه» را منتشر می‌کند. در آن آمده است:

«زندگی ملی خود را آزاد و بدون مانع شکل دهید. این حق شماست.»^{۱۸۱}

چهارمین امریه نیز مثل امریه‌های دیگر فقط اشتیاق و تلاش اکثریت وسیع مردم شوروی را متحقق می‌سازد.

۱۷۸- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۶۶۴.

۱۷۹- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا.

۱۸۰- همانجا.

۱۸۱- همانجا - صفحه ۶۷۱.

به پنجمین امریه توجه کنیم: در ۱۴ نوامبر کمیته اجرائی مرکزی کنگره شوروی (ZEK) امریه کنترل کارگری تولید را منتشر می‌کند. گذشته از این که تمام مؤسسات تولیدی‌ای که توسط صاحبانشان متوقف شده است ضبط می‌شود، تحت مدیریت کارگران کارخانه نیز قرار می‌گیرد. به هر حال کمیته اجرائی مرکزی، ارگان اجرائی منتخب کنگره شورویست، و نه شورای کمیسرهای خلق، که به کار این امریه یاری می‌رساند. این امریه نیز خواست عمیق خلق زحمتکش روسیه را بیان می‌کند، زیرا که در خدمت الغاء استثمار انسان از انسان است. ششمین امریه: آغاز ژانویه ۱۹۱۸ سومین کنگره شوروی سراسر روسیه تشکیل می‌شود و «بیانیه حقوق خلق‌های زحمتکش و استثمار شده» را تصویب می‌کند. امریه‌های دیگر در مورد اجرای ملی کردن بانک‌ها و مؤسسات اعتباریست. بدهی‌های خارجی ملغا می‌شود. روسیه اکنون کشور مغروضی نیست. این مغروض نبودن باز هم درخواست عمیق خلق روسیه است، که در نهایت همیشه می‌بایست قرض‌های خارجی تزار را می‌پرداخت. همه این امریه‌ها منطبق با خواست اکثریت عظیم خلق روسیه بود. آن‌ها خواست‌های خلق را بیان می‌کنند، و نه خواست‌های چند نفر قدرت طلب یا کودتاجی شیفته قدرت را، نه درخواست‌های یک اقلیت کوچک طبقه ثروتمند را، که خلق را استثمار و چپاول می‌کنند و به هیچ وجه حقوق بسیاری از ملیت‌ها را به رسمیت نمی‌شناسند. سرنگونی اکتبر یک دولت خلقی واقعی را به قدرت رساند که خواست‌های کارگران و دهقانان زحمتکش را نمایندگی می‌کرد. با انقلاب اکتبر طبقه قدیم حاکم، فئودال و بورژوازی از قدرت به زیر کشیده شد و جمعیت کارکن به قدرت رسیده. بی جهت نبود که دولت جدید در جریان مداخله نظامی ۱۴ کشور به روسیه توسط خلق و نیروی دفاعی‌اش پشتیبانی شد. و نیز این حمایت میلیونی، که پیروزی بر مداخله گران و ضد انقلاب سفید داخلی را، که از خارج هم پشتیبانی می‌شد، متحقق ساخت، نشان می‌دهد که انقلاب یک انقلاب مردمی بود و نه کودتای کاخ. نتیجه این که سرنگونی اکتبر نه یک کودتا بلکه یک انقلاب بود.

ب- ضد انقلاب متمرکز می‌شود

انقلاب، از همان اولین روز موجودیت‌اش باید از خود در مقابل دشمنانش دفاع کند، دشمنانی که تلاش می‌کنند قدرتی را که ناگهانی و غیر منتظره از دست داده بودند، به هر قیمتی دوباره به دست آورند.

یک روز بعد از سرنگونی، در ۲۶ اکتبر، الکساندر کرنسکی رئیس دولت موقت پیشین، سومین سپاه سواره نظام قدیم تزاری را برای حرکت به سوی پتروگراد بسیج می‌کند. این سپاه در انجام کودتای ژنرال گورنیکوف نیز به کار گرفته شده بود، زیرا خیلی مورد اعتماد بود. از آنجائی که گورنیلوف در زندان است، ژنرال کراسنوف (Krasnow) بر آن فرمان میراند. این ژنرال سفید

می‌بایست بعدها در سن بالای پیری در سمت آلمان هیتلری تا به آخر علیه ارتش سرخ مبارزه کند، درست موقعی که ارتش در حال آزاد کردن اروپای شرقی از فاشیسم بود. دو روز بعد نیروهای نظامی‌اش فقط ۱۸ کیلومتر از پتروگراد فاصله دارد، و کراسنوف آخرین آمادگی را برای فتح شهر انجام می‌دهد.

در شهر نیز ضد انقلاب ضربه خورده برای انتقام جمع می‌شود. از سلطنت طلبان تا منشویک‌ها و همه احزاب ضد شوروی - همان احزابی که کمی پیشتر در کاخ زمستانی دولت را تشکیل داده بودند - متحد می‌شوند. آن‌ها «کمیته‌ی نجات وطن و انقلاب» را تشکیل می‌دهند. آن‌ها با سفارت بریتانیا و فرانسه تماس دائمی دارند. این کمیته می‌بایست نیروهای رزمی کراسنوف را بعد از تسخیر پتروگراد پشتیبانی کند.

دو روز بعد: در ۳۰ اکتبر (بر مبنای تقویم قدیم) واحدهای انقلابی، نیروهای رزمی کرنسکی و کراسنوف را درهم می‌شکنند. روز بعد مبارزه را متوقف می‌کنند. کرنسکی با لباس زنانه و کمک سفارت آمریکا از پتروگراد فرار می‌کند؛ کراسنوف در مقابل قول شرف که دیگر هیچگاه علیه قدرت شوروی مبارزه نکند، دوباره آزاد می‌شود.

شش ماه بعد پا روی قول‌اش می‌گذارد و در جانب سلطنت طلبان آلمانی به عنوان ژنرال گاردهای سفید در دون (Don) دوباره علیه جمهوری جوان شوروی وارد مبارزه می‌شود.

این پیروزی نیروهای انقلاب ثبات قدرت جوان شوروی را به طور قطع تضمین می‌کند و نیز شرایط مساعدی برای پیروزی انقلاب در مسکو به وجود می‌آورد.

اما دشمنان قدرت شوروی نه تنها از خارج بلکه از طریق ستون پنجم در داخل نیز عمل می‌کنند: آن طور که بعداً روشن می‌شود در قلب دولت جدید شوروی توطئه‌ای در جریان بود.

پیش از انعقاد صلح برست در ۹ مارس ۱۹۱۸ در بین کمونیست‌های «چپ»، آن طور که خودشان را می‌نامند، مذاکرات مخفی در مورد عزل و دستگیری لنین، استالین و سوردلوف جریان دارد. کمونیست «چپ» نیکولای بوخارین با این هدف مذاکراتی را با سوسیال رولوسیونرهای «چپ» انجام می‌دهد. بوخارین در مارس ۱۹۳۸ در برابر چشمان مردم جهان در دادگاه بزرگ خیانت در مسکو، در جواب دادستان کل که چه وقت می‌بایست این دستگیری انجام می‌شد، می‌گوید:

«پیش از صلح برست. آن‌ها (سوسیال رولوسیونرهای «چپ» که لنین آن‌ها را در دولت پذیرفته بود) پیشنهاد کردند، که ۲۴ ساعت بعد از دستگیری لنین یک دولت تشکیل دهند»

دادستان ویشینسکی (Wyschinski): «بنابراین ما می‌توانیم بگوئیم که شما پیش از انعقاد صلح برست در این مورد مذاکراتی با سوسیال رولوسیونرهای «چپ» کارلین (Karelin) و کامکوف (Kamkow) انجام داده‌اید که دولت جدیدی را تشکیل دهید، یعنی پیش از آن، دولتی را که لنین در رأس آن است سرنگون کنید؟»

بوخارین: «مذاکراتی انجام شد ... و در مورد سه دستگیری، که یاکوفلنا (Jakowlana) از آن‌ها در این جا صحبت کرد.»

ویشینسکی: «یعنی چه کسی؟»

بوخارین: «لنین، استالین و سوردلف ... و تشکیل یک دولت جدید.»
 ویشینسکی: «می‌خواهیم عجلتا آنچه را که غیر قابل انکار است مشخص کنیم: پیش از صلح برست گفتگوئی در مورد دستگیری ولادیمیر ایلیچ لنین انجام شد، بعد از صلح برست مذاکراتی در مورد دستگیری لنین، استالین و سوردلف و سرنگونی قهری دولت انجام شد. درست است؟»

بوخارین: «در اساس درست است.»^{۱۸۲}

باز هم بیشتر: «حتی قرار بوده که رهبر انقلاب را فیزیکی نابود کنند. شاهد یاکوفلنا (Jakowlena) که در آن زمان به گروه کمونیست‌های “چپ” بوخارین تعلق داشت، گفت که در مقابل او از امکان کشتن لنین، استالین و سوردلف صحبت در میان بوده است:

ویشینسکی: «این چه امکانی است؟»

یاکوفلنا: «امکان نابودی فیزیکی، یعنی یک قتل، این امکان هنوز باز بود.»

ویشینسکی: «او در مقابل شما این صحبت را کرد؟»

یاکوفلنا: «آری.»^{۱۸۳}

نتیجه این که: انقلاب همزمان در چند جبهه مبارزه می‌کرد: علیه دشمنان آشکار در قامت ژنرال‌های تزاری، سلطنت طلبان، کادتها، منشویک‌ها و به اصطلاح سوسیال رولوسیونرها؛ علیه قیامی که این دشمنان آشکارا از آن حمایت می‌کردند، از آن جمله سفارت بریتانیا، فرانسه و ایالات متحده آمریکا و در آخر نیز علیه “ستون پنجم” در صفوف خود، که لنین آن‌ها را، زمانی که مسأله مصوبه قیام در کمیته مرکزی SDAPR پیش آمد، “اعتصاب شکن” می‌نامید.
 وقتی کمونیست‌های “چپ” بی اعتبار شدند، راست‌های باقی مانده که توانستند از افشای کامل جلوگیری کنند، خود را کمونیست‌های “راست” نامیدند و با تروتسکی و پیروانش “بلوک راست‌ها و تروتسکیست‌ها” را تشکیل دادند تا دولت شوروی را سرنگون کرده و نمایندگان پیشرو، از جمله استالین را نیز به قتل برسانند.

پ- تثبیت قدرت شوروی

چند روز بعد، انقلاب در مسکو نیز پیروز می‌شود: انقلاب در شب پیش از ۳ نوامبر می‌تواند در آنجا نیز بر نیروهای رزمی گاردهای سفید پیروز شود. کرملین فتح می‌شود. انقلاب مثل یک آتش سرکش خود را در تمام روسیه می‌گستراند.

۱۸۲- گزارش دادگاه در باره پرونده جنائی بلوک ضد شوروی راست‌ها و تروتسکیست‌ها - ۲ - ۱۳ مارس ۱۹۳۸ - گزارش کامل تندنویسی - مسکو ۱۹۳۸ hrsg. - از کمیساریای خلق برای دستگاه قضائی UDSSR - چاپ مجدد لندن - چاپ سوم ۱۹۸۷ - صفحه ۴۸۸f.
 ۱۸۳- همانجا - صفحه ۴۹۰.

آخر اکتبر قدرت شوروی در ۲۱ شهر روسیه به ویژه در شهرهای بزرگ صنعتی با پرولتاریای قدرتمندش، خود را تحکیم می‌کند. در نوامبر ۱۳ شهر دیگر، در دسامبر نیز ۱۳، در ژانویه ۱۹۱۸ نیز ۱۵ شهر، در فوریه ۳، در مارس ۵ و در آوریل ۲ شهر دیگر بدان افزوده می‌گردد.^{۱۸۴} در بعضی شهرها- در شهرهایی که دولت موقت پشتیبان اندکی دارد و نمی‌تواند مقاومت قابل ملاحظه‌ای را سازمان دهد، حتی قدرت مسالمت آمیز به شوراها منتقل می‌شود. انقلاب در ۱۱ دسامبر در اوکراین هم پیروز می‌شود. اولین کنگره شوروی اوکراین در چارکوف، سرنگونی پارلمان بورژوائی را به اطلاع عموم می‌رساند. اوکراین تبدیل به جمهوری شوروی می‌شود. کیف (Kiew) قدری دیرتر، در ۲۶ ژانویه آزاد می‌شود. حتی قزاق‌ها نیز در سمت شوراها قرار می‌گیرند و علیه سردسته‌های خود، که دشمنان قسم خورده انقلاب هستند، قیام می‌کنند. کودتای پیر کورنیلوف در جنگ‌های فوریه کشته می‌شود. در قزاقستان و اوزبکستان نیز انقلاب پیروز می‌شود. در این جا دهقانان بی زمین بزرگترین سهم را در برپائی قدرت شوروی ادا می‌کنند. برای این که ارتجاع منفذی برای جا به جائی قدرت باز نکند، مجلس مؤسسان که پیش از انقلاب اکتبر انتخاب شده بود، دوباره منحل می‌شود. در این جا ضد انقلاب شوروی در قالب منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها هنوز در اکثریت بودند. مجلس مؤسسان در این بافت قدیمی هیچ انطباقی با مناسبات جدید نیروها نداشت و اگر به حیات خود ادامه می‌داد، می‌توانست مجدداً به یک حکومت دوگانه بیانجامد. مجلس مؤسسان در نشست ۵ ژانویه ۱۹۱۸ خود از اجرای امریه شورای کمیساریای خلق خودداری می‌کند و به صورت دشمن قدرت جدید شوروی و به عنوان پناهگاه ضد انقلاب ظاهر می‌شود.

ت- روزا لوکزامبورگ و ضد انقلاب

کمونیست آلمانی روزا لوکزامبورگ که از بلشویک‌ها در ۱۹۰۷ در کنگره لندن پشتیبانی کرده بود، بعدها در پائیر ۱۹۱۸ در زندان برسلاو (Bereslau) در تحلیلی که از انقلاب اکتبر نوشت از این که دولت شوروی تحت رهبری لنین مجلس مؤسسان ("Konstituante") را منحل کرد، به تلخی شکایت می‌کند. به نظر او باید بجای آن، انتخابات جدیدی را سازمان می‌دادند. بنابراین روزا لوکزامبورگ دومین نمایندگی پارلمانی را می‌خواست که بدون شک می‌توانست به یک حکومت دوگانه بیانجامد. او همچنین از حقوق انتخاباتی جدید قدرت شوروی که مانع شرکت گروه‌های مشخصی در انتخابات می‌شود، انتقاد می‌کند. از جمله این گروه‌ها؛ طرفداران تزار، سرمایه‌داران بزرگ، مقامات بالای روحانیت ارتدکس که رژیم تزاری را پشتیبانی کرده بودند و

همچنین افسران تزاری هستند. او با واژه‌های تند از “تنوری بلشویکی دیکتاتوری” انتقاد می‌کند و قدرت جدید شوروی و حزب لنین را به عنوان “بوروکراسی”، “اقتصاد گروهی” و “دیکتاتوری بورژوازی” که با حاکمیت پرولتاریا هیچ وجه مشترکی ندارد، توصیف می‌کند. لغت به لغت نوشته روزا لوکزامبورگ:

«بدون انتخابات عمومی، آزادی مطبوعات – و آزادی تجمع، آزادی مبارزه عقاید، زندگی در هر مؤسسه عمومی خفه می‌شود، به شبه زندگی تبدیل می‌گردد که در آن بوروکراسی تنها عنصر فعال باقی می‌ماند.»^{۱۸۵}

او دولت جدید شوروی را به عنوان “دیکتاتوری یک مشت سیاستمدار، دیکتاتوری در مفهوم بورژوازی آن، در مفهوم حاکمیت ژاکوبینی” وصف می‌کند.^{۱۸۶} در روسیه “دمکراسی را از بین برده‌اند” دمکراسی

«... به عنوان یک منبع زنده، که از طریق آن همه نارسائی‌های ذاتی مؤسسات اجتماعی می‌توانند اصلاح شوند: زندگی فعال و مهار نشده سیاسی توده‌های وسیع خلق.»^{۱۸۷}

در زمانی که انقلاب اجتماعی روسیه علیه ضد انقلاب خارجی و همان طور که دیدیم ضد انقلاب داخلی می‌بایست نیروهای تدافعی سنگینی را دارا باشد، جایی که آلمانی‌ها در حال حرکت به سوی پتروگراد بودند، تا در آن جا نظم کهنه را دوباره احیا کنند، جایی که همه نیروها باید آماده و منسجم می‌شدند تا نظم نوین را علیه مقاومت و بایکوت بخش وسیعی از رژیم کهن تحکیم کنند، جایی که مسأله بر سر حصول اطمینان از تدارک و تغذیه و راه اندازی تولید است، جایی که مسأله بر سر سازماندهی مؤثر دفاع نظامی است، او معتقد است که باید برای مطبوعات مهار نشده و آزادی تجمع وارد مبارزه شد.

پیاده کردن چنین نصایحی در روسیه و در عمل مشخص آن زمان چه معنی می‌توانست داشته باشد؟

می‌توانست به این معنی باشد که روزنامه‌های منشویکی و سوسیال رولوسیونرها و دیگر گروه‌های ضد انقلابی دوباره مجاز شوند. چه چیزی در این روزنامه‌ها می‌توانست وجود داشته باشد؟ آن‌ها با این ابزارها چه می‌توانستند بکنند؟ آن‌ها با این ابزارها تلاش می‌کردند قدرت شوروی را پائین بکشند. لیبرالیسم لوکزامبورگ می‌توانست مجوزی شود برای ضد انقلاب مهار نشده روسیه. و این که طرفداران مجلس مؤسسان فرزندان روحی چه کسی بودند، به زودی خود را نشان می‌دهد:

قسمتی از نمایندگان منتخب پیش از انقلاب اکتبر، بعد از انحلال مجلس مؤسسان به اوکراین رفتند و با خواهش و تمنا برای کمک در مبارزه علیه قدرت شوروی به آلمان‌ها رو آوردند. قسمت دیگر به سامارا رفتند و در آن جا به مداخله جویان بریتانیایی و فرانسوی پیوستند، که غیر قانونی وارد

۱۸۵- روزا لوکزامبورگ - “انقلاب روسیه” - http://www.marxists.org/deutsch/archiv/Luxemburg/Teil_IV
۱۸۶- همانجا.

۱۸۷- همانجا - قسمت ۴.

روسیه شده بودند تا نظم قدیم را دوباره برپا کنند. قسمت دیگری هم به قزاقستان رفتند تا کنار ضد انقلاب ترکی - آلمانی قرار گیرند.

روزا لوکزامبورگ همانند تروتسکی بر این عقیده بود که انقلاب در روسیه به هیچ ترتیبی نمی‌تواند برای مدت طولانی دوام بیاورد. در نامه‌ای به دوست‌اش خانم لوئیزه کائوتسکی (Luise Kautsky) به گسترش بدبینی می‌پردازد:

«در مورد روسیه خوشحالی؟ طبیعی است که آن‌ها نمی‌توانند خود را در سبب جادویی نگهدارند، اما یک چنین سقوطی بهتر است از ادامه زندگی برای وطن.»^{۱۸۸}

ث- صلح برست

فقط چند روزی بعد از پیروزی انقلاب در پتروگراد، نیروهای رزمی پادشاهی آلمان، که در روسیه مورد تهاجم قرار گرفته بودند، به تهاجم رو می‌آوردند. آن‌ها از سرپیچی افسران تزاری و بی‌نظمی در صفوف ارتش روسیه سوء استفاده می‌کنند. به لطف ایستادگی مصممانه سربازان انقلابی تهاجم آلمانی‌ها متوقف می‌شود. این سربازان از فراخوان لنین پیروی می‌کنند:

«از اکنون ما مدافعین وطن هستیم!».

جبهه می‌تواند حفظ شود.

در ۸ نوامبر ۱۹۱۷ دولت شوروی پیشنهاد می‌کند که فوراً مذاکرات صلح توسط همه دولت‌های شرکت کننده در جنگ، شروع شود. یک هفته بعد دوباره این طرح را پیشنهاد می‌کند. این پیشنهاد جوابی نمی‌گیرد. سرانجام آلمان و متحدین‌اش (اتریش - مجارستان و ایتالیا)، که در جریان جنگ در شرایط سختی قرار گرفته بودند، آمادگی خود را برای مذاکرات صلح اعلام می‌کنند، تا نیروی‌شان برای جبهه غرب آزاد شود.

در ۲۰ نوامبر مذاکرات در برست - لیتوفسک (Brest - Litowsk) شروع می‌شود. برست - لیتوفسک در بلاروس، در مرز لهستان، تقریباً ۱۵۰ کیلومتری شمال ورشو قرار دارد. در مرحله اول با یک آتش بس ۱۰ روزه توافق کردند، که می‌بایست تا پایان نوامبر رعایت شود. در بیست و نهم باید مذاکرات جدیدی آغاز شود. در ۲ دسامبر بر سر آتش بس جدیدی توافق کردند که باید یک ماه برقرار باشد. ژنرال هوفمان (Hoffmann) در مذاکرات، آلمان را نمایندگی می‌کرد.

این مذاکرات بسیار مهم بودند، زیرا ارتش تزاری در حال انحلال خود بود. به این جهت در ۱۵ ژانویه فرمان دولت شوروی در مورد تشکیل ارتش نوین، ارتش کارگران و دهقانان، صادر می‌شود. در فوریه ناوگان سرخ پا به عرصه وجود می‌گذارد.

کمیته مرکزی به تروتسکی، که کمی پیش از انقلاب، وقتی “بلوک اوت” او از هم پاشیده شده و در حزب و نیز در کمیته مرکزی پذیرفته شده بود، مأموریت می‌دهد تا به برست لیتوفسک برود و به دستور دولت شوروی قرارداد صلح را امضاء کند.

استالین اکنون در کمیته مرکزی شدیداً طرفدار قرارداد صلح است، که در حزب بلامنازع نیست. از رونوشت پروتکل روشن می‌شود که او چه می‌گوید:

«رفیق استالین بر این نظر است که ما با قبول شعار جنگ انقلابی (منظور تروتسکی است که خواهان قرارداد صلح نبود - نویسنده) به نفع امپریالیسم کار می‌کنیم ... به این جهت رفیق استالین پیشنهاد می‌کند که درخواست رفیق لنین مبنی بر امضای قرارداد صلح با آلمانی‌ها، را بپذیریم.»^{۱۸۹}

تروتسکی در کمیته مرکزی تنها نیست: او از جانب کمونیست‌های “چپ” بوخارین، که سرنگونی دولت شوروی و انحلال رهبری‌اش را به خاطر به قدرت رسیدن خود، در پیش گرفته‌اند، پشتیبانی می‌شود:

«کمونیست‌های “چپ” و تروتسکیست‌ها تلاش می‌کردند صلح [برست] را برهم بزنند. رهبر آن‌ها - تروتسکی، بوخارین، پیاتاکوف و رادک - تا آن جا پیش رفتند که با دشمنان حزب بلشویک توطئه کردند، تا دولت شوروی را ساقط کنند و دولت جدیدی به رهبری تروتسکی به وجود آورند.»^{۱۹۰}

یکی از اعضای هیأت مذاکرات صلح تروتسکی، رادک بود. هر دو دستورالعمل‌های لنین، و بیانیه کمیته مرکزی در مورد امضای قرارداد صلح، قبول شرایط سخت صلح را برای به دست آوردن امکان تنفس، نادیده گرفتند.^A، تروتسکی علیرغم دستورات داده شده به او، به هیأت آلمانی می‌گوید با وجود این که خواهان جنگ نیست، قرارداد صلح را نیز نمی‌تواند امضا کند. (“نه جنگ و نه صلح”). این “موضع رسمی” دولت اوست.

نتیجه: اکنون رهبری ارتش آلمان دست باز دارد و با وجود آتش‌بس منعقد شده، پیشروی‌اش را به سوی پتروگراد ادامه می‌دهد. این حرکت در ۱۸ فوریه آغاز شد - با این هدف که قدرت شوروی را در پتروگراد منحل کند - هدفی که با نظر کمونیست‌های “چپ” نیز منطبق بود. در پتروگراد می‌بایست دوباره “آرامش و نظم” برقرار شود. سی هنگ آلمانی در این عمل شرکت دارند. آن‌ها تقریباً با هیچ مقاومتی رو به رو نمی‌شوند:

«آلمانی‌ها در عرض سه روز پیشروی منطقه عظیمی را تصرف کردند، و حتی بیش از سه برابر سرزمینی که در سه سال و نیم جنگ فتح کرده بودند.»^{۱۹۱}

این را اقدامات تروتسکی و رادک در کنفرانس صلح ممکن ساخت. در این مورد نیکولای باسِچس (Nikolaus Basseches) در بیوگرافی استالین چنین می‌نویسد:

۱۸۹- آثار استالین - جلد ۴ - همانجا - صفحه ۲۴ - از رونوشت پروتکل صحبت استالین در کمیته مرکزی.

۱۹۰- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۱۰.

۱۹۱- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۶۷۳.

«آن طور پیش آمد که باید پیش می‌آمد. آلمانی‌ها به طور طبیعی توضیح تروتسکی را توضیحی برای قطع مذاکرات تلقی کردند. آتش بس را فسخ کردند و به پیش رفتند. نتیجه این بود که نه تنها تمام اوکراین، بلکه اکنون تمام بالتیک، قفقاز و جنوب روسیه اشغال شد. حال می‌بایست صلح تحت شرایط جدید و سخت‌تری امضاء شود. تروتسکی خود خواه هیچگاه به اشتباه خود اقرار نکرد. او بعداً چنین توجیه کرد، که توضیح او یک اقدام تاریخی بوده است.»^{۱۹۲}

تروتسکی در آن زمان کمیسر خلق برای امور خارجه بود، یعنی وزیر امور خارجه. او به زودی بعد از این “خودسری”، که مساوی با خیانت است، برکنار می‌گردد، اما بعد کمیسر دفاع می‌شود، زیرا او در کمیته مرکزی پیروان زیادی دارد که کمی پیش از انقلاب به خاطر اعلام وفاداری خود نسبت به حزب، در حزب سوسیال دموکراسی کارگری روسیه پذیرفته شده بودند. قرارداد صلح با آلمان در ۳ مارس ۱۹۱۸ توسط نمایندگی جدید روسیه، امضاء شد. وزیر خارجه جدید روسیه پتروسکی است که وفادار به لنین است. تروتسکی بعدها در خاطراتش سعی می‌کند که اقدامش را توجیه کند. او موضع خودش را در مورد مذاکرات صلح با آلمان‌ها در برست - لیتوفسک به عنوان “توضیح رسمی” دولت شوروی معرفی می‌کند:

«در ۱۰ فوریه هیأت شوروی در کنفرانس صلح برست لیتوفسک توضیح رسمی دولت شوروی را، که ممانعت از امضاء صلح الحاقی و پایان جنگ با قدرت‌های چهارگانه است، اعلام کرد.»^{۱۹۳}

یک استراحت کوتاه برای تحکیم نظم جدید، به دست نیامد. فقط یک هفته پس از امضای صلح برست - لیتوفسک، یک اسکادران بریتانیایی - فرانسوی در مورمانسک (Murmansk) پیاده می‌شود تا برای تضمین ادامه فتوحات، پایگاهی درست کنند. امپریالیست‌های ژاپنی نیز فعال می‌شوند: امپراتوی ژاپن به ولادیوستوک (Wladiwostok) در شرق دور نیروی رزمی می‌فرستد تا در آن جا برای فتوحاتش استحکاماتی درست کند. آمریکا نیز نیروهای رزمی‌اش را گسیل می‌کند.

اکنون اطراف شهرهای پتروگراد و مسکو، هسته باقی مانده کشور انقلاب، به اردوگاه نظامی جهت دفاع از انقلاب و دستاوردهایش تبدیل می‌شود. گزیده زیر از یک نوشته کوتاه لنین در باره رقابت سوسیالیستی نشان می‌دهد که او با چه جدیتی برای پایان دادن به شلختگی قدم به پیش گذاشت:

«در یک جا ۱۰ ثروتمند، یک دوجین کلاه بردار، نیم دوجین کارگر از زیر کار دررو - به همان اندازه حروفچینان پررو در پتروگراد، به ویژه در چاپخانه‌های حزب - به زندان افکنده شوند. در جای دیگر آن‌ها به تمیز کردن توالت‌ها وادار شوند و در مرحله

۱۹۲- نیکولایوس باسیچس - “استالین - سرنوشت یک موفقیت” - برن (Bern) ۱۹۵۰ - صفحه ۱۱۰
۱۹۳- همانجا.

سوم به آن‌ها بعد از مجازات سلب آزادی پاسپورت زرد بدهند تا بدین وسیله همه مردم آن‌ها را تا اصلاح‌شان به عنوان عناصر مضر زیر نظر داشته باشند.»^{۱۹۴}

هدف این است که «زمین روسیه از همه حشرات مضر، کلک‌ها، متقلبین، ساس‌ها، ثروتمندان و غیره پاک شود».^{۱۹۵}

کمی پیشتر چکا (Tscheka)، «کمیسیون فوق‌العاده سراسر روسی» تشکیل شده بود که چهار وظیفه داشت: جلوگیری از احتکار بسیار گسترده، جلوگیری از ضد انقلاب و دسیسه چینان، خفه کردن هر نوع خرابکاری در نطفه و تضمین امنیت در خیابان‌ها. فلیکس (Felix) چرشینسکی لهستانی الاصل رئیس این کمیسیون شد.

بعدها ناظرین خارجی بر این نظر بودند که از این لحظه امنیت خیابان‌های روسیه همانند امنیت خیابان‌های کشورهای اروپای غربی بود.

۱۹۴- و. ای. لنین - «چگونه مسابقه را سازمان دهیم؟» - برلن ۱۹۶۰ - صفحه ۱۳.

۱۹۵- رجوع کنید به همانجا.

۸- نقش استالین در جنگ داخلی

الف- شروع جنگ داخلی

عنوان “جنگ داخلی” واقعاً دقیق نیست. حداقل نادقیق است. در این مورد نویسنده فرانسوی هنری باربوس (Henri Barbusse) در کتاب “استالین – یک دنیای جدید از دید یک مرد” (Stali – un monde nouveau vu a’ travers un homme) چنین می‌نویسد:

«می‌گویند “جنگ داخلی” اما این واژه دقیق نیست. انقلاب روسیه نه فقط توسط سفیدها، بلکه توسط قدرت‌های بزرگ نیز مورد تاخت و تاز قرار گرفت. ارتش سرخ مجبور بود با نیروهای بی رحم نظامی و ستادهای تزاری، انگلیسی، فرانسوی، و نیز ژاپنی، آمریکائی، رومانیائی، یونانی و دیگر ستادها مقابله کند.»^{۱۹۶}

کدام یک از ۱۴ کشور تهاجم خارجی را شروع کرد؟ امپراتوری آلمان. این امپراتوری اولین کشوری بود که با دخالت در اوضاع داخلی، جنگ اعلام نشده علیه انقلاب روسیه را آغاز کرد. این مسئله کمون پاریس ۱۸۷۱ را بیاد می‌آورد زیرا که در آن زمان نیز امپراتوری آلمان، با عجله به یاری ضد انقلاب آمد تا به دولت سلطنتی فرانسه که به ورسای گریخته بود، با وجود این که با آن در جنگ بود، علیه انقلاب یاری رساند و انقلاب در پاریس را براندازد. زیر امپراتوری آلمان از هیچ چیز بیشتر از یک انقلاب مردمی و از مردم سرکش، نفرت نداشت.

در وهله اول به فنلاند تهاجم شد که از جانب دولت جدید شوروی در ۱۸ دسامبر ۱۹۱۷ به استقلال رسیده بودند. نیروی رزمی آلمان تحت فرماندهی ژنرال امپراتوری، فن در گولتز (von der Goltz)، در آن جا پیاده می‌شود. یک دولت بورژوازی ضد انقلابی را در فنلاند روی کار می‌آورند. سپس ارتش فنلاند مجهز و علیه دولت شوروی به جنگ فرستاده می‌شود. آنگاه امپراتوری آلمان ایسلند، لتلند، لیتوانی، روسیه سفید و اوکراین را تسخیر می‌کند. از این بیشتر: امپراتور ویلهلم تسوو (Wilhelm Zwo) دستور اشغال منطقه دن (Don) و کریمه (Krim) را صادر می‌کند و در تمام مناطق اشغال شده توسط آلمان، فوراً نیروهای ضد انقلابی و گاردهای سفید مسلح می‌شوند. ژنرال‌های تزاری مثل کراسنوف و یا دنیکین (Denikin) به آلمان‌ها خدمت می‌کنند. طبعاً هدف عبارت است از: خفه کردن انقلاب و تشکیل مجدد رژیم قدیم تزاری با همان شکوه و جلال و استحاله کردن روسیه به صورت یک کشور نیمه مستعمره. این که این “تهاجم”

در همان محل دقیقاً چگونه بود، بعدها آندره گرومیکو (Andrei Gromiko) که مدتی طولانی وزیر امور خارجه روسیه بود و اهل روستائی در بلاروس بود، آن را چنین توصیف کرد: «روستای ما روزگار سختی را می‌گذراند. در آغاز سال ۱۹۱۸ نیروهای رزمی آلمان مناطق غربی، از جمله منطقه گومل (gomel) را اشغال کردند. آلمانی‌ها مثل قهر طبیعت به داخل هجوم آوردند. نیروهای رزمی کار کشته امپراتور در روسیه رژه رفتند. در این جریان شهرها و روستاها را خراب کردند، حیوانات را دزدیدند، واگن‌ها را به آلمان حمل نمودند و اسب‌ها را برای حمل نیروهای رزمی خود ضبط کردند. هر کسی را که در مقابل آن‌ها می‌ایستاد، به شدت کتک می‌زدند و می‌کشتند. آن‌ها در گرومیکوی قدیم خانه به خانه می‌رفتند و حیوانات را جمع می‌کردند. من هنوز به وضوح این را می‌بینم که چگونه سه سرباز می‌خواستند گاو ما را از خانه بیرون ببرند. پدرم و سه برادرش در جنگل بودند، فقط پدر بزرگم در خانه بود. او به بیرون دوید و می‌خواست گاو را پس بگیرد. ناامید به سوی آن‌ها رفت. یکی از سربازان تفنگ‌اش را به سوی او نشانه رفت، اما در این لحظه پای گاو در طناب گیر کرد و افتاد. این جریان به زنان و بچه‌ها، به من نه ساله و خواهر هفت ساله‌ام این شانس را داد که خود را به پدر بزرگم بچسبانیم و او را نگهداریم. از دست دادن گاو برای او خیلی سنگین بود، بدون این گاو، کاملاً حیران به نظر می‌رسید. او ناسزا می‌گفت: اصلاً این آلمانی لعنتی چی فکر می‌کند؟ باید او آخرین گاو ما را ببرد و بچه‌ها را بدون شیر بگذارد؟» ۱۹۷

مثل بعدها در جنگ جهانی دوم، سرمایه‌داران بزرگ، نمایندگان کنسرن‌ها و اشرافیت روستا فوراً به پای ارتش آلمان در روسیه افتادند تا روسیه را غارت کنند. راه‌آهن‌ها، معادن و بنادر، بین کیسه‌های پول آلمان‌ها تقسیم می‌شود، مواد غذایی را ضبط و به غرب می‌فرستند. اولین مستعمرات آلمان در روسیه به وجود می‌آید.

در شلپتاو (Schlepptau) متحدین سابق روسیه در کنار آلمان‌ها قرار می‌گیرند: انگلیسی‌ها و فرانسویان. در ۱۰ دسامبر - انقلاب اکتبر روسیه دقیقاً یک ماه از عمرش می‌گذرد - دولت‌های انگلس و فرانسه برای مرزبندی منطقه مورد علاقه خود، یک توافق نامه مخفی منعقد می‌کنند: به انگلستان قفقاز، کوبان (Kuban) و دون و به فرانسه، اوکراین، کریمه و بسارابین (Bessarabien) واگذار می‌شود.

دولت‌های این دو کشور روابط دیپلماتیک خود را با دولت شوراه‌ها کاملاً قطع نمی‌کنند اما سفارت‌های خود را به ولوگدا منتقل می‌کنند. - ۴۰۰ کیلومتری شمال مسکو و نه در مسکو، جایی که در این فاصله پایتخت دولت جدید شوروی گشته است. آن‌ها از ولوگدا به طور نسبی بدون درد سر در امور داخلی روسیه مداخله می‌کنند. برای این که در مرحله اول دستان خودشان به کثافت آلوده نگردد، کار را به آلمان محول می‌کنند، با این امید که قدرت شوروی به زودی فرو ریزد. در همین زمان از ده‌ها هزار اسیر جنگی چکسلواکی که اجباراً در جانب آلمان امپراتوری جنگیده

بودند، به عنوان ابزار استفاده می‌کنند، بهتر گفته شود “سوء استفاده” می‌کنند تا در شرق جبهه جدیدی بگشایند، آن‌ها را مسلح می‌کنند، آموزش می‌دهند و به جنگ جهت سرنگونی قدرت شوراهای می‌فرستند.

در زمانی که دولت‌های بیشتری تحت رهبری وزیر انگلیسی استعمار وینستون چرچیل (Winston Churchill) در تهاجم شرکت می‌کنند، قدرت شوروی چه واکنشی به این تهدیدهای گسترش‌یابنده، نشان می‌دهد؟

اکنون انقلاب حقیقتاً در حال تبدیل شدند به یک اردوگاه نظامی واحد است. مسکو در حال گذار به “کمونیسم جنگی” است. دهقانان موظف‌اند گندم تحویل دهند تا ارتش تأمین شود. همه چیز در خدمت یک هدف درمی‌آید: سازمان دادن نیروی دفاعی. نه دهم فعالیت‌های دولت شورائی خلق را به اصطلاح جنگ داخلی به خود اختصاص داده است. یعنی “همه چیز در خدمت جبهه! همه چیز برای میهن سوسیالیستی! همه چیز در خدمت دفاع از دستاوردهای سوسیالیستی!”

این نبرد دفاعی ارتش سرخ را به پیش می‌راند. در ۲۲ آوریل ۱۹۱۸ کمیته اجرایی مرکزی کنگره شوروی آموزش نظامی اجباری عمومی را برای همه زحمتکشان به اجرا درمی‌آورد؛ در ۲۹ ماه مه امریه‌ای در مورد اجرای خدمت سربازی اجباری صادر می‌شود. مثل باد سرسر یک ارتش چند میلیونی که تحت رهبری کمیسرهای سرخ و همچنین افسران تزاری سابق که توسط وزیر دفاع جدید تروتسکی با اولویت به کار گمارده شده بودند، به وجود می‌آید.

به علت مداخله نظامی گسترده، ارتجاع داخلی نیز جسارت می‌یابد و سربلند می‌کند: سوسیال رولوسیونرهای “چپ” در ۶ ژوئیه در مسکو سفیر آلمان میرباخ (Mirbach) را با این هدف که نیروهای نظامی آلمانی را در حرکت به سوی مسکو تحریک کنند، ترور می‌کنند. دولت امپراتوری بلافاصله درخواست می‌کند که نیروهای نظامی برای “محافظت از سفارتخانه‌شان” فرستاده شود. این درخواست رد می‌شود. همزمان برای دستگیر کردن هیأت دولت شوروی در مسکو شورش به وجود می‌آید. در شهرهای دیگر نیز چنین فتنه‌انگیزی‌هایی به وقوع می‌پیوندد، از جمله در یاروسلاول (Jaroslavl). این ناآرامی‌ها در جاهایی که آلمانی‌ها کنترل ندارند توسط متحدین سابق روسیه، انگلیس و فرانسه، سازماندهی می‌شود.

لنین در تابستان ۱۹۱۸ می‌نویسد:

«اکنون ما در تابستان ۱۹۱۸ در مقابل مشکل‌ترین، بدترین و بحرانی‌ترین گذرهای

انقلابمان هستیم.»^{۱۹۸}

لنین برای یک جنگ صلیبی بزرگ علیه انحصارگران غله، دهقانان مرفه، استثمارگران و برهم زنندگان نظم سازمانی فراخوان می‌دهد. مبارزه به خاطر نان، مبارزه به خاطر سوسیالیسم است. رهبری این لشگرکشی برای نان به استالین سپرده می‌شود. در ۲۹ ماه مه او هدایت کننده کل سیستم تغذیه در جنوب روسیه می‌شود و از طرف دولت شوروی اختیار تام ویژه می‌گیرد:

«کمیسر خلق ژوزف ویساریونویچ استالین، عضو شورای کمیسرهای خلق از جانب شورای کمیسرهای خلق به عنوان مدیر کل جهت حل مسأله مواد غذایی در جنوب روسیه برگزیده می‌شود.»^{۱۹۹}

استالین کمی بعد از انقلاب روسیه ثابت کرده بود که در شرایطی است که اگر ضروری می‌شد، قادر بود غذا تهیه کند:

«زمانی که بلشویک‌ها در اکتبر ۱۹۱۷ قدرت را کسب کرده بودند، در لنینگراد فقط برای دو روز مواد غذایی وجود داشت. و استالین فقط زمانی که هر مغازه و انبار کالائی متمرکز و ارسی گردید، موفق شد برای ده روز نان فراهم آورد.»^{۲۰۰}

به لحاظ اشغال جنوب روسیه توسط آلمانی‌ها و حاکمیت گاردهای سفید در آن جا، مواد غذایی جمهوری شوروی فقط از طریق ولگا، از جنوب قفقاز می‌تواند تهیه شود. راه نجات دیگری وجود ندارد. و نیز نفت از باکو فقط از طریق ولگا و سپس در ادامه از طریق ارتباط راه آهن در داخل کشور روسیه شوروی جریان می‌یابد. اگر تساریتسین (استالینگراد بعدی در کنار ولگا) تحت تسلط ضد انقلاب درمی‌آمد، جمهوری جوان شوروی بی تردید درچار قحطی می‌شد و می‌توانست تیرباران گردد. از این امر می‌بایست به هر وسیله‌ای جلوگیری شود. در تابستان ۱۹۱۸ مبارزه بر سر شهری آغاز می‌شود که نه در جنگ جهانی دوم بلکه خیلی پیش از آن به سبب مقاومت انقلابی تبدیل گردید.

ب- استالین در تساریتسین

استالین را در جبهه جنوب، کلیمنت وروشیلوف، وزیر دفاع آینده UDSSR، همراهی می‌کرد. او هر روز نزد استالین می‌آمد و بعدها برداشت‌اش را از او در جزوه کوچکی با عنوان “جنگ داخلی” به رشته تحریر آورد. در آن جزوه چنین آمده است:

«در دوره ۱۹۱۸-۱۹۲۰ رفین استالین تنها کسی بود که کمیته مرکزی او را از این جبهه جنگ به آن جبهه می‌فرستاد. کمیته جاهائی را انتخاب می‌کرد که خطرناکترین و برای انقلاب تهدید کننده‌ترین مناطق بود. آنجائی که نسبتاً آرام پیش می‌رفت و شرایط مساعد بود، جائی که ما موفقیت داشتیم، استالین دیده نمی‌شد. اما آن جا که در نتیجه یک سری عوامل، ارتش‌های سرخ متزلزل بود، جائی که نیروهای ضد انقلاب، موفقیت خود را تکمیل می‌کردند و دوام اتحاد شوروی را تهدید مینمودند، جائی که سردرگمی

حول و هراس در یک لحظه فرضی به ضعف تبدیل می‌شد و می‌توانست به یک فاجعه تبدیل شود – در آنجا رفیق استالین پیدایش می‌شد.»^{۲۰۱}

استالین در ۲۳ ماه مه با قسمتی از ارتش سرخ و دو ماشین زرهی به سوی جبهه جنوب حرکت می‌کند. او بیش از هر جای دیگر در فرماندهی نظامی سردرگمی غیر قابل باوری را مشاهده می‌کند.

دستجات ضد انقلابی قزاق‌ها در نزدیکی تساریتسین یک سری از نقاط استراتژیک را تحت تسلط خود داشتند و بدین طریق تهیه غله برای مسکو و پتروگراد گرسنه را غیر ممکن می‌کردند و برای خود شهر ولگا نیز موقعیت بیش از اندازه تهدید آمیزی را به وجود می‌آوردند. استالین در همان روز تلفنی مطالب زیر را به لنین گزارش می‌دهد:

«ذخیره بزرگی از غله در شمال قفقاز وجود دارد. معضل فقط این است که آن‌ها را نمی‌توان به سمت شمال بار زد. زیرا ارتباط راه آهن قطع شده است. تا زمانی که این ارتباط برقرار نشود، حمل غله غیر ممکن است ... ما امیدواریم این خط را در ده روز دوباره بازسازی کنیم.»^{۲۰۲}

زیاد به طول نینجامید. استالین اکنون می‌تواند مطالب زیر را به لنین تلگراف کند:

«شما ۱۶۰ واگن غله و ۴۶ واگن ماهی از این راه دریافت خواهید کرد. مابقی از طریق ساراتوف (Saratow) می‌آید.»^{۲۰۳}

لنین در مسکو در ۷ ژوئیه خبر بعدی را دریافت می‌کند:

«من در آنجائی که ضروری‌ست به همه فشار می‌آورم و همه را سرزنش می‌کنم؛ امیدوارم که ما دوباره همه چیز را بازسازی کنیم. شما می‌توانید مطمئن باشید که ما ملاحظه هیچ کس را نمی‌کنیم، نه ملاحظه خودمان و نه دیگران را، اما نان را تهیه می‌کنیم.»^{۲۰۴}

استالین خیلی سریع مهم‌ترین حلقه‌ای را که همه چیز بدان وابسته است، می‌شناسد: متخصصین نظامی غیر قابل اعتماد، و بخشاً خرابکار – اکثراً افسران زمان ارتش تزاری که از طرف تروتسکی گماشته شده‌اند، و همه جا به شکرانه سیاست شخصی تروتسکی پست‌های رهبری را اشغال کرده‌اند. استالین می‌نویسد:

«اگر “متخصصین نظامی” ما (کندروها = Schuster) خوابیده و بیهوده جا خوش نکرده بودند، جبهه شکسته نمی‌شد. و اگر جبهه دوباره بازسازی شود نه به لطف ارتش بلکه با وجود ارتش است.»^{۲۰۵}

۲۰۱- کلیمنت ا. وروشیلوف - “استالین و ارتش سرخ” - مسکو ۱۹۳۶ - صفحه ۸۴ - از اکنون این اسم را مختصراً: ک. وروشیلوف می‌نامیم

۲۰۲- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۱۳۴.

۲۰۳- همانجا - صفحه ۱۱۴.

۲۰۴- ک. وروشیلوف - همانجا - صفحه ۱۹

۲۰۵- همانجا.

استالین اکنون دستگاه نظامی را از نزدیک دقیق‌تر می‌بیند و متوجه می‌شود که در آن جا فرماندهانی وجود دارند که صریح و بدون مجازات از رو به رو شدن با قزاق‌های ضد انقلابی شانه خالی می‌کنند. سه روز بعد در ۱۰ ژوئیه او به لنین چنین می‌نویسد:

«به رفیق لنین

برخی کلمات.

یکم: اگر تروتسکی، بدون تفکر، به اطراف به تریفونوف (Trifonow) (منطقه دون)، آوتونوموف (Aftonomow) (منطقه کوبان)، به کوپه (Koppe) (اشتاوروپول Stawropol)، به اعضای میسیون فرانسوی، که مستحق زندانی شدن هستند، اختیار تام می‌دهد، می‌توان با اطمینان گفت که در این جا در قفقاز شمالی در یک لحظه همه چیز درهم می‌ریزد و ما این منطقه را برای همیشه از دست خواهیم داد ... به او بفهمانید که بدون مسئولین محلی اجازه ندارد کسی را بگمارد. در غیر این صورت برای قدرت شوروی افتضاحی به بار می‌آید.»^{۲۰۶}

تروتسکی، در آن زمان هنوز در رأس شورای انقلابی جنگ، به میسیون‌های فرانسوی، که در جانب ژنرال‌های گادریست‌های سفید دخالت نظامی کرده بودند، اختیار تام می‌داد. بنابراین هیچ تعجبی نداشت که جبهه در نزدیکی تساراتسین، به هم ریخته باشد، این آشفتگی در صفوف ارتش سرخ همانی بود که دخالتگران از جمله فرانسویان احتیاج داشتند. آن جا که استالین اقدام سریع را می‌طلبد موضع‌اش روشن‌تر می‌شود:

«برای مساعد کردن شرایط، من اختیار نظامی تام لازم دارم. من پیشتر نوشته‌ام اما هیچ جوابی دریافت نکرده‌ام. خیلی خوب. پس من همین طور خودم، غیر رسمی آن فرماندهان ارتش و کمیسرهائی را از کار برکنار می‌کنم که همه چیز را به نابودی می‌کشانند. برای من این مسئله مهم است، فقدان کاغذکی از تروتسکی نیز طبیعتاً نمی‌تواند مانع من شود. ژوزف استالین.»^{۲۰۷}

نامه استالین در سه هفته بعد:

«اوضاع در جنوب ساده نیست. شورای جنگ اوضاع کاملاً نابسامانی را به جا گذاشته است ... همه چیز می‌بایست از اول شروع می‌شد. ما تهیه مایحتاج را شروع کرده‌ایم. یک بخش عملیاتی به وجود آورده‌ایم، با تمام قسمت‌های جبهه ارتباط برقرار کرده‌ایم، من مایل هستم بگویم، دستورهای جنایت کارانه گذشته را لغو کردیم و تازه بعد از آن، عملیات را در کالچ (Kalatsch) و در جنوب در سمت تیشورستسکایا (Tichoreszkaja) شروع نمودیم.»^{۲۰۸}

استالین “متخصصین نظامی” تروتسکی را، که خود را به عنوان تابعین قزاق‌های قیام‌کننده ضد انقلابی و فرانسوی‌ها، بر ملا کرده بودند، خلع می‌کند، بدون این که به اعتراضات هیستریک او

۲۰۶- آثار استالین - جلد ۴ - همانجا - صفحه ۱۰۴ - “نامه به لنین”.

۲۰۷- همانجا - صفحه ۱۰۵.

۲۰۸- همانجا - صفحه ۱۰۶.

ترتیب اثر بدهد. باز هم شرایط معیشت مثل سابق ناامید کننده است، زیرا خط ارتباطی هنوز هم برقرار نشده است.

او در ۳۱ اوت می‌تواند گزارش دهد که شرایط در جبهه بهتر شده است. “در جبهه اوضاع خوب به پیش می‌رود“. قزاق‌ها دفع شدند. اما او در همین روز خبر سوء قصد به لنین در مسکو را دریافت می‌کند. یک یهودی سوسیال رولوسیونر “چپ“ به نام فانجا کاپلان (Fanja Kaplan) در زمانی که لنین در مقابل کارگران کارخانه‌ای که پیشتر متعلق به میشلسون (Michelson) در ساموسکورتچیه (samoskworetschje) بود، سخنرانی می‌کرد، با رولور و دو گلوله به سم آغشته به او تیر اندازی کرد. در پتروگراد نیز همین طور رهبران بلشویکی قربانی سوء قصد شدند: اوریتسکی (Uritzki) و ولودارسکی (Wolodarski) زندگی شان را از دست دادند. اوریتسکی در ۱۰ اکتبر، چهار ده روز پیش از آغاز انقلاب اکتبر، در شورای انقلابی کمیته مرکزی SDAPR انتخاب شده بود تا با استالین و دیگران قیام را سازمان بدهد. بنابراین او یکی از سازماندهندگان قیام اکتبر بود. آن طور که بعداً معلوم شد، این ترورها قسمتی از توطئه خوب تدارک دیده شده علیه قدرت شوروی بود. لنین می‌بایست با جراحات شدید سر در بیمارستان معالجه شود و هرگز از عواقب ترور ناجوانمردانه خلاصی نیابد.

یک هفته بعد استالین به وسیله تلگرام می‌تواند به اطلاع برساند، که “عملیات نیروهای نظامی شوروی در منطقه تساریتسین با موفقیت به پایان رسیده است“ و “وضعیت در آن جا با ثبات است“. عملیات ادامه دارد. ژنرال دروغگوی گاردهای سفید کراسنوف که قول داده بود هرگز علیه قدرت شوروی مبارزه نکند، از شکست در تساریتسین در عذاب است.

چند روز بعد استالین به مسکو بازگشت و عصای پیروزی در تساریتسین را به کلیمنت وروشیلوف سپرد که پیشتر با ارتش سرخ اوکراینی خود، راه را از طریق خط آلمان و منطقه قزاق‌های ضد انقلابی هموار کرده بود.

بنابراین استالین قادر شد فقط در عرض سه ماه، وضعیت ناامید کننده در جبهه جنوب را به عکس خود تغییر دهد. وروشیلوف در مورد وضعیت جدید شهر ولگا چنین می‌نویسد:

«چهره تساریتسین در مدت کوتاهی کاملاً دگرگون شد. شهری که کمی پیش در باغ‌هایش موزیک در گوش زمزمه می‌کرد، جایی که بورژواهای فراری به تعداد زیادی همراه افسران در خیابان‌ها قدم می‌زدند، به یک اردوگاه بزرگ جنگی تبدیل می‌شود که در آن نظم شدید و انضباط نظامی بر همه چیز حکم می‌راند. این تثبیت موقعیت بلافاصله بر روحیه هنگ‌های جنگنده ما در جبهه تأثیر مثبتی گذاشته است.»^{۲۰۹}

رمز این موفقیت در چیست؟ استالین می‌گوید:

«موفقیت‌های ارتش ما پیش از هر چیز در آگاهی و انضباط اش قابل توضیح است. سربازان کراسنوف با بی حوصلگی و نادانی شگفت انگیزشان، با بی رابطه‌گی با جهان پیرامون خود مشخص می‌شوند. آن‌ها نمی‌دانند که برای چه می‌جنگند.»^{۲۱۰}

۲۰۹- ک. وروشیلوف - همانجا - صفحه ۲۶.

۲۱۰- آثار استالین - جلد ۴ - همانجا - صفحه ۱۳۰ - “در مورد جنوب روسیه“

لحظه مهم دیگری فرا می‌رسد:

«ایجاد رسته کاملی از افسران سرخ که در یک سری از جنگ‌ها آزمایش شده بودند، اهمیت کمی نداشت. این افسران سرخ ابزار اصلی پیوند ارتش ما هستند که بخش‌های مختلف آن را به صورت یک ارگانیزم همگون و منضبط بهم جوش می‌دهند.^{۲۱۱}

اما یک چیز دیگر، یک چیز تعیین کننده می‌بایست برای موفقیت نظامی وجود داشته باشد: «اما نیروی ارتش ما به کیفیت خودش خلاصه نمی‌شود. یک ارتش نمی‌تواند طولانی مدت بدون پشت جبهه محکم دوام بیاورد. برای یک جبهه با ثبات ضروری‌ست که ارتش به طور مرتب یدکی، مهمات و آذوقه از پشت جبهه دریافت کند.»^{۲۱۲}

این پشت جبهه را در آن زمان ارتش سرخ در بسیاری از مناطق، جایی که انقلاب پیروز شده بود و جایی که دهقانان به انقلاب پیوسته بودند، در اختیار داشت، زیرا که دهقانان در جریان انقلاب اکتبر از قدرت و فشار بیگاری مالکین زمین آزاد شده بودند و سرانجام بعد از این همه سال مبارزه و قیام‌های بی نتیجه، زمین و آزادی به دست آورده بودند.

هنوز می‌توان به عنوان تکمیلی اضافه کرد که در آن زمان نیز هنگ‌های کارگری شهر تساریتسین برای کمک به ارتش سریعاً اقدام کرده بودند، آن‌ها مطلقاً قابل اعتماد بودند و نه توسط به اصطلاح متخصصین نظامی غیر قابل اعتماد، بلکه توسط انقلابیون جوان و آموزش نظامی دیده، رهبری می‌شدند.

در ۴ اکتبر تروتسکی پیش‌لنین از کارهای استالین در جبهه جنوب شکایت می‌کند. در تلگرام جنین آمده است:

«من می‌بایست بر عزل استالین تأکید کنم. اوضاع در جبهه تساریتسین با وجود تعداد بیش از حد نیروهای نظامی، بد پیش می‌رود.»^{۲۱۳}

پ- فتح مجدد پرم (Perm)

در ۲۴ دسامبر ۱۹۱۸ نیروهای نظامی دریا سالار کولچاک (Koltschak) پرم - شهر استراتژیک و مهم در غرب اورال (Ural) - را تسخیر می‌کنند. کولچاک یک ژنرال گارد سفید بود که از طرف انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها پشتیبانی می‌شد. سومین ارتش نیروهای رزمنده انقلاب که علیه کلچاک مأمور شدند و مستقیماً زیر نظر تروتسکی قرار داشتند، خیلی زود در شرایط کاملاً غم‌انگیزی قرار گرفتند. وروشیلوف می‌گوید:

۲۱۱- همانجا - صفحه ۱۳۱.

۲۱۲- همانجا.

۲۱۳- ایان گری - «استالین، مرد تاریخ» - کتاب جیبی آباکوس (Abacus) - بریتانیای کبیر ۱۹۸۲ - صفحه

۱۲۶ - استالین مرد تاریخ.

«این ارتش که در آخر نوامبر به صورت نیم دایره توسط دشمن محاصره شده بود، به طور نهائی روحیه‌اش را باخته بود. لشکر ۲۹ در نتیجه شش ماه جنگ مستمر، فقدان هر گونه ذخیره مطمئن، مراحل نا امن، شرایط تغذیه غیر قابل تحمل – بدون داشتن یک قطعه نان، و پنج روز جنگیدن در سرمای ۳۵ درجه زیر صفر، بدون راهی در پیش رو، گستره وسیع جبهه – بیش از ۴۰۰ کیلومتر – و ضعف ستاد ارتش سوم، نتوانست در برابر فشار نیروهای برتر مقاومت کند.»^{۲۱۴}

وروشیلوف می‌افزاید، که یکی از معضلات بزرگ، ترکیب فرماندهی ارتش از افسران سابق تزاری بود. این خیانت‌های بسیاری را باعث شده است، تمام هنگ‌ها داوطلبانه به اسارت تن دادند. در این شرایط خطیر، کمیته مرکزی در مسکو تصمیم می‌گیرد کمیسیون تحقیق را فراخواند تا علت تسلیم پرم را روشن کند. استالین و چرشینسکی برای این مسأله مأمور می‌شوند. آن‌ها گزارشی می‌نویسند. در این گزارش علت شکست را چنین ارزیابی می‌کنند:

«خستگی و فرسودگی ارتش در لحظه حمله دشمن. کمبود ذخیره در همین لحظه، جدائی ستاد از ارتش، سوء مدیریت فرماندهی ارتش، شیوه غیر قابل اعتماد و جنایت کارانه رهبری جبهه از جانب شورای انقلابی جنگ، که جبهه را توسط اوامر متضاد فلج می‌کند.»^{۲۱۵}

مسئول این سوء مدیریت نیز به روشنی نامید شد: تروتسکی، که در آن زمان شورای انقلابی جنگ را هدایت می‌کرد.

استالین مجدداً با اختیار تام ویژه، از طرف کمیته مرکزی، برای افزایش نیروی مبارزه ارتش سرخ اقدام می‌کند. وروشیلوف مینوسد:

«تا ۱۵ ژانویه ... ۱۲۰۰ سر نیز و شمشیر به جبهه فرستاده شد؛ یک روز بعد دو اسکادران سواره نظام؛ در ۲۰ ژانویه شصد و دومین هنگ از تیپ سوم که پیشتر با احتیاط دستچین شده بود، گسیل گردید. این دستجات نظامی امکانی به وجود آوردند که حمله دشمن را متوقف کنند، باعث دگرگونی در جو حاکم بر ارتش سوم شدند، و تهاجم ما را به پرم شروع کردند که تا کنون با موفقیت پیش می‌رود. در پشت ارتش اولین پاکسازی شورا و تأسیسات پاتیزانی پیگیری می‌شود. در وجاتکا (Wjatka) کمیته‌های انقلاب سازماندهی شدند. کنترل نظامی پاکسازی شده و تغییر شکل داده است.»^{۲۱۶}

نتیجه:

در ژانویه ۱۹۱۹ ارتش سوم دوباره حالت تهاجمی گرفت.

۲۱۴- ک. وروشیلوف – همانجا – صفحه ۳۱.

۲۱۵- همانجا – صفحه ۳۵.

۲۱۶- همانجا – صفحه ۳۶.

ت- استالین تغییراتی در پتروگرا د به وجود می آورد

ارتش سرخ در اوائل ۱۹۱۹ حدود ۱/۴ میلیون نفر بود.^{۲۱۷}

پنج و حتی بخشاً شش جبهه وجود داشت که در آن ها ارتش علیه ۱۴ مداخله گر، گارد سفیدشان و ژنرال های ضد انقلابی، که توسط ستادهای قدرت های بزرگ و مشاوران نظامی شان هدایت می شدند، مقاومت می کرد. هزاران مربی انگلیسی و فرانسوی علیه ارتش سرخ به کار گرفته شدند. در اولین ماه سال ۱۹۱۹ بیش از ۳۰۰ هزار سرباز آنتانت، متفقین غربی، بر زمین روسیه ایستاده بودند، بدون این که دعوت شده باشند.

عملیات آن ها توسط وزیر استعماری وینستون چرچیل، نخست وزیر آینده انگلیس، هماهنگ و تقویت می شد. علاوه بر این سپاه چکسلواکی که متشکل از اسیران جنگی زمان ارتش تزار بود، بعد از انقلاب اکتبر توسط انگلستان علیه قدرت جوان شوروی به کار گرفته شد - ۶۰۰۰۰ نیروی نظامی مداخله گر در شرق روسیه - تا بتوانند با حمله متقابل قسمت بزرگی از ارتش سرخ را در شرق که در واقع برای محافظت پتروگرا د و مسکو ضروری بود، مشغول کنند. اگر نیروهای نظامی گاردهای سفید را نیز بدان اضافه کنیم، در آغاز سال ۱۹۱۹ حدود دو میلیون نفر علیه ارتش سرخ، که هنوز مثل واحدهای گارد سفید کاملاً مجهز نشده بود ولی در عوض روحیه بسیار بهتری داشت، فراخوانده شده بودند.

در این زمان ارتش گارد سفید ژنرال یودنیچ (Judenitsch) از استلند (Estland) خارج می شود و علیه پتروگرا د انقلابی و برای تسخیر آن، وظیفه ای که آدمیرال کلچاک بر عهده اش گذاشته بود، حرکت می کند. نیروی دریائی انگلیس، فنلاندی های سفید و استلندی ها نیز پشتیبانی اش می کنند. اوضاع از این هم بغرنج تر می شود زمانی که برخی هنگ های ارتش سرخ به سمت دشمن فرار می کنند. پادگان فورت ("Krasnaja Gorka" Fort) علیه قدرت شوروی موضع می گیرد. استالین مجدداً از طرف کمیته مرکزی SDAPR موظف می شود که موقعیت آن جا را تحت کنترل آورد: در این مورد وروشیلوف می گوید:

«رفیق استالین فقط در طول سه هفته قادر می شود تحول اساسی ایجاد کند. دهشت و سردرگمی نیروهای نظامی سریع برطرف می شود، ستادها منسجم می شوند، بسیج کارگران و کمونیست های پتروگرا د یکی پس از دیگری با موفقیت رو به رو می گردد. دشمنان و خائنین بیرحمانه نابود می شوند. استالین در عملیات تهاجمی فرماندهی نظامی را به عهده می گیرد.^{۲۱۸}

استالین به لنین می نویسد:

«بلافاصله بعد از "کراسنایا گورکا"، "سرایا لوشاد" منهدم می شود، توپ ها بر روی آن ها با نظم کامل و با سرعت عمل می کند ... (ناخوانا) ... همه قلعه ها و استحکامات؛

۲۱۷- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۶۸۸.

۲۱۸- ک. وروشیلوف - همانجا - صفحه ۴۰.

متخصصین ناوگان ادعا می‌کنند که تسخیر «کراسنایا گورکا» از طریق دریا علوم نیروی دریائی را زیر سؤال می‌برد.

می‌توان برای این به اصطلاح علم فقط تأسف خورد. تسخیر سریع گورکا از طریق داخل‌تگری عمده من و اساساً غیر نظامیان در کارهای عملیاتی توضیح داده می‌شود که تا لغو اوامر مربوط به آب و خشکی و اجرای دستورات من پیش رفت.

وظیفه خود می‌دانم توضیح دهم که با وجود احترام بسیار برای علم، به همان ترتیب عمل خواهم کرد. استالین»^{۲۱۹}

شش روز بعد. نامه دیگر استالین به لنین:

«تغییر اساسی در بخش‌های ما شروع شده است. از یک هفته پیش حتی یک بار هم فرار فردی و یا گروهی پیش نیامده است. هزاران سرباز فراری باز می‌گردند. فراریان از اردوگاه دشمن به سمت ما، مرتب افزایش می‌یابد ... حمله ما از دیروز شروع شد، ... حمله ما تا کنون موفقیت آمیز به پیش می‌رود، سفیدها فرار می‌کنند ... هر چه زودتر دو میلیون فشنگ برای هنگ ششم در اختیار من بگذارید.»^{۲۲۰}

ژنرال یودنیچ مجبور می‌شود به اسلاند بازگردد، این مسأله اتمام کار کلچاک در شرق را نیز ممکن می‌سازد. او با باقیمانده ارتش خود به ایرکوچ (Irkutsch) فرار می‌کند و در آن جا در اثر اصابت گلوله کشته می‌شود.

پتروگراد نجات می‌یابد، بدون این که مجبور شود بر مبنای درخواست تروتسکی، نیروهای نظامی جبهه شرق را بدانجا بکشاند. او درخواست کرده بود که با کلچاک با ملائمت رفتار شود و تحت تعقیب قرار نگیرد.^{۲۲۱} زینوویف متحد آینده تروتسکی که در تابستان ۱۹۳۶ با کامنوف به خاطر خیانت به وطن و سرزمین اعدام شد، به عنوان فرمانده پتروگراد معتقد بود که باید شهر را تسلیم کرد.^{۲۲۲}

بعدها تروتسکی کار استالین را چنین ارزیابی کرد:

«نفوذش در قسمت‌های جبهه، که مستقر می‌شد، بی اهمیت بود، او گمنام، بورژوائی و شبه پلیسی باقی ماند.»^{۲۲۳}

در مارس ۱۹۱۹ در مسکو هشتمین کنگره SDAPR تشکیل می‌شود. این کنگره از هجدهم تا بیست و سوم مارس ادامه می‌یابد. موقعیت جبهه‌های مختلف همه جانبه مورد بحث قرار می‌گیرد، در مورد ساختارهای فرماندهی موجود و سازمان درون ارتش سرخ نیز بحث می‌شود. به هر حال تروتسکی از خود انتقاد نمی‌کند. البته تروتسکی با انتقادی رو به رو نیست. او اصلاً در کنگره حاضر نیست. در این مورد نویسنده انگلیسی «بیوگرافی استالین» ایان گری چنین می‌گوید:

۲۱۹- همانجا.

۲۲۰- همانجا - صفحه ۴۳.

۲۲۱- ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۲۲.

۲۲۲- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - صفحه ۶۸۹.

۲۲۳- ل. تروتسکی - همانجا - صفحه ۳۹۰.

«تروتسکی که شرکت نکرد از طرف خیلی از نمایندگان به شدت مورد انتقاد قرار گرفت، به خاطر “رفتارهای دیکتاتور مآبانه”، به خاطر رفتار تحقیر آمیز نسبت به کارگران جبهه و به خاطر عدم آمادگی گوش دادن به حرف آن‌ها، به خاطر تمجید متخصصین و به خاطر تلگرام‌های ناجوری که از بالای سر فرماندهان و ستادها به اطراف می‌فرستاد، زیرا او دائماً دستورالعمل‌هایش را تغییر می‌داد و سردرگمی بی‌پایانی به وجود می‌آورد.»^{۲۲۴}

استالین در این کنگره دوباره در کمیته مرکزی، در دفتر سیاسی که اکنون مرکب از پنج نفر است و نیز در دفتر تشکیلات وابسته بدان انتخاب می‌شود. علاوه بر این او کمیساریای دیگری را نیز عهده‌دار می‌شود: کمیساریای خلق برای کنترل دولتی، که “بازرسی کارگران و دهقانان” نیز نامیده می‌شود تا بوروکراسی گسترش یافته در حزب را از بین ببرد. به این جهت او تنها کمیسر خلق است که دو مسئولیت دارد. این انتصاب‌ها اعتماد بالای اغلب اعضا به استالین را نشان می‌دهد و نیز تأییدیست بر کار تاکنون انجام شده او برای حزب و انقلاب. کمیته مرکزی بعداً شورای انقلابی جنگ را تجدید سازمان می‌کند، که تروتسکی باز هم در رأس آن است. تعداد اعضای این شورا تا شش عضو کاسته می‌شود و اعضای جدید دیگر تابع تروتسکی نیستند. اکنون همه حقوق و مسئولیت‌های مساوی دارند. تروتسکی در این جریان بخش بزرگی از نفوذش را در رهبری نظامی از دست می‌دهد.

ث- لشکر کشی علیه دنیکین

حال مداخله‌گران چرچیل فقط به ژنرال دنیکین در جنوب که کوبان را در تصرف دارد، امید بسته‌اند. منطقه کوبان در شمال قفقاز قرار دارد. او در آن جا “ارتش داوطلبانه‌ای” از افسران تزاری، کادتها و دیگر گارد سفیدی‌ها جمع آوری می‌کند. انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها او را با اسلحه، مهمات و ذخائر پوشش می‌دهند. او در تابستان ۱۹۱۹ حمله علیه ارتش سرخ را آغاز می‌کند. در اوائل پائیز پس از اشغال اورل (Orel) به طرف تولا می‌رود. مسکو مستقیماً تهدید می‌شود. برای در هم کوبیدن دنیکین، کمیته مرکزی دوباره استالین را به جبهه می‌فرستد. اما او تنها نیست: افراد مورد اعتمادش، کلیمنت وروشیلوف، سرگو اوردشونیکیدزه، سمیون بودجونی (Semjon Budjonny) و سرگئی کیروف (Kirow) نیز در جبهه جنوب فرماندهی می‌کنند. استالین این انتصاب را می‌پذیرد اما هم زمان سه شرط را نیز درخواست می‌کند:

- ۱- تروتسکی دیگر اجازه ندارد در مسائل جنوب دخالت کند؛
- ۲- از این جبهه یک سری کامل از فرماندهان غیر قابل اعتماد سریعاً عزل شوند.

۳- همکاران جدیدی که توسط استالین انتخاب می‌شوند، فوراً به جبهه فرستاده شوند.^{۲۲۵} استالین به خواست‌هایش می‌رسد: تروتسکی را از هدایت عملیات علیه دنیکین برکنار می‌کنند، و برنامه عملیاتی او نیز رد می‌شود. این برنامه شامل چه چیزی بود؟ تروتسکی معتقد است که ارتش سرخ را می‌بایست از یک منطقه بیراهه که در بخش بزرگی از آن قزاق‌هایی زندگی می‌کنند که با ضد انقلاب هماهنگ هستند و حتی در خدمت آن‌ها به آب و آتش نیز می‌زنند، عبور داد.

استالین کاملاً برنامه دیگری را پیشنهاد می‌کند: باید از دنباس گذر کرد، به شارکف و روستوف رفت و از آن جا ضربه اصلی را به دنیکین فرود آورد، زیرا که این جبهه وسیع عمدتاً پرولتاریائی مناسب‌تر است، زیرا آن جا هیچ دشمن و قزاقی در اطراف‌اش نیست، زیرا در آن جا یک خط قطار وجود دارد، زیرا در آن جا بهتر می‌توان ارتش دنیکین را به دو قسمت منشعب کرد و غیره. استالین با لنین اتمام حجت می‌کند:

«در غیر این صورت کار من در جبهه جنوب بی معنا، جنایت کارانه و بیهوده می‌شود، چیزی که به من حق می‌دهد و مرا متعهد می‌سازد که به هر کجا بروم، به هر جای لعنتی برای این که در جبهه جنوب نمانم. استالین شما.»^{۲۲۶}

لنین این برنامه را تأیید می‌کند و دستور می‌دهد که بر مبنای همین برنامه پیش بروند. وروشیلوف در یادداشت‌هایش نتیجه را چنین توضیح می‌دهد:

«نتایج روشن است. هدف در جنگ داخلی یک تحول مثبت بود. باند دنیکین به دریای سیاه ریخته شد، اوکراین و شمال قفقاز از گاردهای سفید آزاد شدند.»^{۲۲۷}

تشکیل ارتش سواره نظام در جبهه جنوب که با ابتکار او به وجود آمد، با نام استالین گره خورده است. این ارتش در مرحله آخر جنگ داخلی نقش تعیین کننده‌ای در درهم شکستن ارتش دشمن ایفا نمود. او دوباره به مقاومت تروتسکی که همچنان کمیسر جنگ جمهوری شوروی است، برخورد می‌کند.

در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۹ شورای انقلابی جنگ جبهه جنوب، شورای انقلابی جنگ مرکز را که در آن تروتسکی هنوز مستقر است و رأی دارد، از تصمیم به تشکیل ارتش سواره نظام جدید، مطلع می‌سازد:

«شورای انقلابی جنگ جبهه جنوب در نشست ۱۱ نوامبر خود در سال جاری، با در نظر گرفتن شرایط و وضعیت کنونی تصمیم گرفته است که ارتش سواره نظام را در سپاه سواره نظام یکم و دوم و یک تیپ محافظتی را (بعداً با اضافه کردن تیپ دوم دیگری) تشکیل دهد. ترکیب شورای انقلابی جنگ ارتش سواره نظام: فرمانده ارتش رفیق بودجونی. اعضا: رفقا وروشیلوف و شچادنکو (schtschadenko). پرونده:

۲۲۵- رجوع کنید به ک. وروشیلوف - همانجا - صفحه ۴۸.

۲۲۶- ک. وروشیلوف - همانجا - صفحه ۵۴.

۲۲۷- همانجا - صفحه ۵۷.

مصوبه شورای انقلابی جنگ جبهه جنوب در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۹، شماره ۵۰۵/۸ - درخواست، تأیید مطلب پیش روی.»^{۲۲۸}

تروتسکی علیه این مصوبه رأی می‌دهد، اما نمی‌تواند مانع تشکیل ارتش سوارنظام جدید شود. ارتش سوار نظام سرخ با موفقیت علیه نیروهای نظامی دنیکین وارد عمل می‌شود. در این مورد بودجونی می‌نویسد:

«در جنگ‌های دنباس ارتش سواره نظام همراه با هنگ‌های محافظتی تحت فرمانش، خسارات سنگینی به دشمن وارد آورد. تنها از ۲۵ تا ۳۱ دسامبر تقریباً ۳۰۰۰ نفر از گارد سفید کشته و ۵۰۰۰ نفر اسیر شدند.»^{۲۲۹}

بنابراین استالین آماده و در موقعیتی بود که اگر شرایط طلب می‌کرد هر تصمیم و هر فرمانی از بالا را نادیده انگارد، چیزی که در دفاع تساریتسین و پتروگراد ثابت کرده بود. تروتسکی در کتاب «بیوگرافی استالین» مدعی است که خود او ارتش سواره نظام را به وجود آورده است:

«و واقعاً کارزار ایجاد سواره نظام سرخ در طول ماه‌های زیادی از سال ۱۹۱۹ بزرگترین بخش فعالیت مرا تشکیل می‌داد.»^{۲۳۰}

مارشال سمیون بودجونی در خاطرات‌اش این ادعای گستاخانه تروتسکی را با جملات زیر رد می‌کند:

«او (منظورش یگوروف (Jegorow)، یک نویسنده مسائل نظامی) توضیح می‌دهد که ارتش سواره نظام نه یکباره، بلکه برخلاف خواست بعضی از فرماندهان نظامی، پیش از همه بر خلاف خواست شورای انقلابی جنگ جمهوری، تروتسکی، تشکیل شده است. او و یک سری از متخصصین نظامی این عقیده را نمایندگی می‌کردند که برپائی یک ارتش سواره نظام، خیلی پیچیده و بیش از آن، از نظر نظامی غیر حرفه‌ای است.»^{۲۳۱}

استالین جهت شایستگی‌اش در دفاع از انقلاب در جنگ داخلی، در ۲۷ نوامبر ۱۹۱۹ به ابتکار لنین، از طرف کنگره شورای سراسر روسیه، مدال پرچم سرخ دریافت می‌کند.

ج- ادامه روند جنگ داخلی تا پایان آن

سال ۱۹۲۰ به سال پیروزی بر مداخله‌گران، مزدوران و مشاوران بسیارشان، ژنرال‌های گارد سفید و پیروان ضد انقلابی آن‌ها تبدیل می‌شود.

۲۲۸- همانجا - صفحه ۵۸.

۲۲۹- سمیون م. بودجونی - «ارتش سرخ به پیش» - برلن ۱۹۷۸ - صفحه ۳۵۷.

۲۳۰- ل. تروتسکی - همانجا - صفحه ۳۹۵.

۲۳۱- سمیون بودجونی - «ارتش سرخ به پیش» - همانجا - صفحه ۳۲۴f.

در بهار دنیکن به طور نهائی شکست می‌خورد. تقریباً صد هزار نفر زندانی می‌شوند. کشتی‌های انگلیسی و فرانسوی مابقی نیروهای مزدور و افسرده خود را به کریمه می‌برند. در ۲۸ آوریل ارتش سرخ به باکو می‌رسد. قدرت شوروی در باکو و همچنین در آذربایجان که با کمک قدرت‌های مداخله‌گر سرنگون شده بود، دوباره احیا می‌شود. عاملین مداخله‌گر و مساوات‌گران، فرار می‌کنند.

لیکن جنگ داخلی و مداخله غیر قانونی و پایمال کننده حقوق خلق‌ها علیه جمهوری جوان شوروی ادامه دارد. این بار لهستان نیروی محرک است. در ۲۵ آوریل لهستان سفید جنگ را علیه قدرت شوروی شروع می‌کند. هدف لهستان عبارت است از: ایجاد لهستان بزرگ با مناطق بلاروس و غرب اوکراین که از سال ۱۷۷۲ هم مرز لهستان هستند. لهستانی‌ها در ۶ ماه مه کیف را اشغال می‌کنند. دوشادوش لهستان، آدم‌های پتلیورا (Petljura)، ناسیونالیست‌های اوکراینی و نیز دشمنان متعصب قدرت شوروی، همان‌هائی که در ۱۹۱۸ ارتش امپراتوری آلمان را در اوکراین پشتیبانی کرده بودند، وارد جنگ می‌شوند.

ارتجاع لهستان با جبهه جدید جنوب تحت فرمان بارون رانگل (Baron wrangel)، امید جدید مداخله‌گران چرچیل، متحد می‌شود.

در اوت همین سال همه مرتجعین در جنوب زیر پرچم این “قهرمانان” جدید قدرت‌های مداخله‌گر جمع می‌شوند.

حال کمیته مرکزی حزب بلشویک برای تصویب مصوبه زیر، دلیل کافی دارد:

«با توجه به موفقیت‌های رانگل و ناآرامی در کوبان، جبهه رانگل بدون هیچ قید و شرطی به عنوان جبهه‌ای کاملاً مستقل و با اهمیت مورد توجه است و از این نظر ویژگی دارد. به رفیق استالین وظیفه داده می‌شود شورای انقلابی جنگ را تشکیل دهد و همه نیروهایش را بر جبهه رانگل متمرکز سازد. با توافق فرمانده اصلی استالین،

یگوروف و یا فرونز (Frunse) فرمانده جبهه است.»^{۲۳۲}

بنابراین تصمیم گرفته می‌شود جبهه‌ها را تقسیم کنند، تا بدین وسیله استالین بتواند منحصراً با رانگل مشغول شود. او در این بار فوراً افراد خود را انتخاب می‌کند. جبهه را سازمان می‌دهد، و مجدداً ارتش سواره نظام آموزش دیده جدید، با ابتکار خودش و تحت رهبری بودجونی، نقش مهم و حتی تعیین کننده‌ای در جنگ ایفا می‌کند.

استالین حمله ناگهانی رانگل را در آن زمان چنین ارزیابی می‌کند:

«شکی در آن نیست که حمله رانگل در آن زمان از سوی مداخله‌گران دیکته شده بود، تا

شرایط سخت لهستان را تخفیف دهد.»^{۲۳۳}

این “شرایط سخت لهستان” نتیجه حمله ارتش سواره نظام جدید بود. در جبهه غرب نیروهای نظامی ارتش سرخ حتی تا ورشو پیشروی می‌کنند. مارشال توشاچفسکی (Tuchatschefski) منتصب شده از جانب تروتسکی، که در تابستان ۱۹۳۷ قرار بود به خاطر خیانت به وطن

۲۳۲- ک. وروشیلو - همانجا - صفحه ۶۲.

۲۳۳- آثار استالین - جلد ۴ - صفحه ۲۹۴ - “درمورد موقعیت جبهه جنوب”.

دادگاهی شود، آگاهانه و یا ناآگاهانه - ما این را نمی‌دانیم - باعث می‌شود تا قسمت‌ها با فاصله زیادی از نیروهای نظامی در حال پیشروی ارتش سرخ عقب بمانند. برای کمک به لهستان سفید، ژنرال ویگاند (Weygand) فرانسوی موقتاً فرماندهی ارتش لهستان را به عهده می‌گیرد. ضد حمله لهستان، ارتش سرخ زیاده پیشروی کرده را که در شریطی نیست که مناطق اشغال کرده لهستان را کاملاً حفظ کند، به عقب نشینی مجبور می‌کند. جبهه مشترک لهستان و رانگل دیگر شکل نمی‌گیرد.

در عوض با لهستان صلح برقرار می‌شود، این به ارتش سرخ امکان می‌دهد تا خود را کاملاً بر جبهه رانگل متمرکز کند.

میشائیل فرونز (Michail) که بعدها تروتسکی را از کمیسری دفاع منقضی می‌کند، فرماندهی کل را به عهده می‌گیرد. ارتش سواره نظام بودجونی دوباره به دشمن وحشت را می‌آموزد و نیروهای نظامی سفید را فراری می‌دهد. رانگل می‌بایست با باقیمانده نیروهای نظامی‌اش به کیف باز گردد، و دوباره انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها کوچ باقیمانده نیروهای نظامی شکست خورده و روحیه باخته سفید را سازمان می‌دهند. در ۱۵ نوامبر ۱۹۲۰ سواستوپل (Sewastopol) نیز آزاد می‌شود.

حال ضد انقلاب ناشی از شکست‌های پی در پی در عذاب است: در بهار ۱۹۲۱ کل ماوراء قفقاز آزاد شده است. اکنون در آن جا سه جمهوری شوروی وجود دارد: جمهوری شوروی آذربایجان، ارمنستان و گرجستان. پایتخت گرجستان تفلیس، به دست قیام‌کنندگان فتح می‌شود. در مارس باتوم آزاد می‌شود، و پایتخت ارمنستان یروان نیز آزاد می‌گردد. آنها خود را جمهوری شوروی می‌نامند. پارتیزان‌ها در شرق تحت رهبری اس. گ. لاوس (S. G. Laos) به تهاجم رو می‌آورند. در ۳۱ ژانویه به ولادی‌وستوک نفوذ می‌کنند و نیروهای نظامی گارد سفید مورد پشتیبانی آمریکا، انگلستان، ایتالیا و ژاپن را مجبور می‌کنند، به منچوری بروند. گذشته از آن آمریکا و متحدین‌اش نیروهای نظامی‌شان را بیرون می‌کشند.

اما در پیروزی بر نظامیان ژاپنی هنوز موفقیتی بدست نیامده است. آن‌ها لاوس و افرادش از جمله لوتسکی و سیبیرتسف (Sibirzew) را اسیر می‌کنند و در کوره لکوموتیو زنده زنده می‌سوزانند. در اکتبر ۱۹۲۲ جمهوری شوروی پیروزی کامل بر اشغالگران ژاپنی در ولادی‌وستوک را جشن می‌گیرد. شهر در ۲۵ دسامبر کاملاً از اشغالگران، منجمله آمریکائی‌ها، انگلیسی‌ها و ایتالیائی‌ها آزاد می‌شود. قدرت شوروی در شرق دور نیز پیروزی به دست می‌آورد.

بدین جهت جنگ داخلی پنج ساله پایان می‌یابد. ۱۴ کشوری که در جانب ضد انقلاب روسیه قرار گرفته بودند و شکست خوردند، عبارتند از: آلمان، بریتانیای کبیر، فرانسه، آمریکا، ایتالیا، رومانی، یونان، ترکیه، ژاپن، چکسلواکی، لهستان، استلند، لتلند و لیتوانی. کشورهای سرمایه‌داری و سلطنتی از هیچ کشوری به اندازه جمهوری شوروی سوسیالیستی نفرت ندارند. شوروی بعضی مواقع می‌بایست در ۶ جبهه بجنگد و به یمن رهبری منضبط و مصمم و ارتش سرخ جنگجوی قهرمان، با وجود کمی تعداد و خیانت تروتسکیستی در درون صفوف‌اش، در موقعیتی بود که می‌توانست خود را به اثبات برساند. چگونه این پیروزی با شکوه ممکن گردیده است؟

استالین علل شکست ضد انقلاب را در زمانی که «جنگ داخلی» هنوز پایان نیافته است، تحلیل می‌کند:

«(a) پشت جبهه نا مطمئن نیروهای نظامی ضد انقلاب. هیچ ارتشی در جهان نمی‌توان بدون یک پشت جبهه محکم پیروز شود ... پشت جبهه نیروهای نظامی شوروی تقویت می‌شود و با شیره جان خود جبهه سرخ را تغذیه می‌کند، زیرا که دولت شوروی، دولت آزادیبخش خلق روسیه، از بالاترین درجه اعتماد اقشار وسیع مردم برخوردار است.»^{۲۳۴}

این یک بار دیگر ادعاهای بی اساس مورخان بورژوازی، دال بر این که انقلاب اکتبر فقط یک «کودتای بلشویکی بوده است»، را رد می‌کند. اگر چنین بود، قدرت جدید شوروی بعد از کمتر از چند روز یا چند هفته به آخر می‌رسید و غیر ممکن بود بتواند علیه قدرت برتر خارجی و داخلی سفید مقاومت کند. وجود چنین مقاومتی، ثابت می‌کند که این نه یک کودتای کاخ بلکه یک انقلاب اجتماعی واقعی بود که مورد حمایت وسیع‌ترین توده‌ها قرار گرفت، آری، حتی با انرژی نظامی و جنبه‌های دیگر از آن دفاع شد.

در دفاع و گسترش انقلاب، به غیر از لنین که طبیعتاً همه رشته‌های مبارزات دفاعی در دستان او جمع آمده بود، رهبر نظامی توانا استالین و نزدیک‌ترین هم‌زمانش از جمله کلمنت وروشیلوف، سمیون بودجونی، میسائیل فرونس، فلیکس چرشینسکی و سرگئی گیروف، که بعدها توسط ضد انقلاب شوروی به قتل رسید، سهیم بودند. زیرا بدون رهبران و سازمان دهندگان روشن اندیش و با شهامتی که از جانشان دریغ نکنند و بدون اندیشه به خود در خدمت انقلاب قرار گیرند، هیچ انقلابی نمی‌تواند عرض اندام کند. علاوه بر این، ویژگی‌های شخصیتی نیز لازم بود، که استالین در آن زمان در بالاترین درجه دارا بود یا آن را در آن زمان کسب کرده بود. وروشیلوف در آن موقع در خاطراتش می‌نویسد:

«آنچه که بیش از هر چیز به چشم می‌خورد، توانائی رفیق استالین است؛ با سرعت شرایط مشخص را درک کردن و در تطابق با آن عمل نمودن. رفیق استالین که دشمن انعطاف ناپذیر، لختی، بی حالی، بی نظمی و پارتیزان بازی بود هرگز تردید نکرد در آن جا که خواست انقلاب ایجاب می‌کرد، این دشمنی را مسؤولانه قبل از اقدامات شدید و تغییرات رادیکال اتخاذ کند. آن جا که موقعیت انقلاب تقاضا می‌کرد، رفیق استالین آماده بود هر دستورالعملی را کنار بگذارد و کفاره هر نافرمانی‌ای را به عهده بگیرد. رفیق استالین همیشه پیرو شدیدترین انضباط نظامی و تمرکزگرائی بود، البته تحت شرایط تعیین کننده رهبری متفکر و مصمم از جانب بالاترین ارگان نظامی.»^{۲۳۵}

برای فراموش کردن خدمات بزرگ استالین، تقریباً همه مورخین بورژوازی از الگوی ضد استالین استفاده می‌کنند، امروزه دگم حاکم در این زمینه از تاریخ نگاری باید بدون قید و شرط از طرف همه مورخینی که با این زمان مشغول‌اند، رعایت شود، در غیر این صورت آن‌ها یا مقام

۲۳۴- آثار استالین - جلد ۴ - صفحه ۲۵۲f - "درباره موقعیت نظامی جنوب".

۲۳۵- ک. وروشیلوف - همانجا - صفحه ۶۶.

آکادمیک خود را به خطر می‌اندازند، یا برجسب می‌خورند و یا نادیده گرفته می‌شوند. همه آن‌ها بدون استثنا از تروتسکی رونویسی کرده‌اند، بدون این که قدری تأمل کنند که چه منافعی پشت این فیگور قرار دارد. تروتسکی در کتاب بیوگرافی استالین در مورد نقش استالین در به اصطلاح جنگ داخلی ۱۹۱۸ - ۱۹۲۲، می‌نویسد:

«در تمام طول جنگ داخلی استالین یک فیگور درجه سوم بود، نه تنها در ارتش، بلکه

در زمینه سیاسی ... او فقط اوامر درجه دوم را انجام می‌داد.»^{۲۳۶}

این نمونه، چارچوب و الگویی است که حتماً باید بدان توجه شود. کسی که آن را انجام ندهد، از آن سرپیچی کند و یا در بعضی نقاط مشخص زیر سؤال بکشد، به حاشیه رانده می‌شود، او را دنباله رو استالین و حتی «استالینیست» می‌شمارند.

۹- گذار به ساختمان صلح آمیز

الف- وضعیت بعد از جنگ داخلی

از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ و اگر درگیری در شرق دور نیز بدان اضافه شود، تا اواخر ۱۹۲۲ جمهوری جوان شوروی درگیر جنگ تدافعی علیه قدرت‌های دشمن بود، دشمنی که هر کاری انجام می‌داد تا ساختمان سوسیالیسم، یعنی هدف اعلام شده دولت شوروی، را در کشوری مثل اتحاد شوروی که یک ششم سطح جهان را صاحب است، مانع گردد. زیرا ساختمان سوسیالیسم می‌توانست به این معنی باشد که سیستم جهانی امپریالیسم در یک ششم کره زمین به آخر رسیده است. شکست فاجعه باری که مداخله‌گران متحمل شدند، آن‌ها را بعداً مجبور کرد تا واقعیت جدید را بپذیرند و چیزهایی را نیز اقرار کنند.

بعد از پایان واقعی جنگ داخلی یک سری کامل از بیانیه‌های صلح و قراردادهای تجاری با دولت شوروی منعقد شد. اولین کشورهایی که در جهت صلح چنین گام‌هایی را برداشتند، کشورهای همسایه بالتیک، استلند، لتلند و لیتوانی بودند، که در ۱۹۲۰ با روسیه پیمان صلح منعقد کردند. فنلاند نیز صلح کرد و همچنین در ۱۸ مارس ۱۹۲۱ پیمان صلح با لهستان منعقد شد، سپس ترکیه، ایران و افغانستان در پی آن‌ها آمدند.

در همان ماه دولت شوروی با انگلستان یک قرار داد تجاری امضاء می‌کند که بعد از آن دولت بریتانیا محاصره روسیه شوروی را لغو می‌نماید. در ماه مه قراردادی با آلمان که اکنون یک جمهوری بورژوازی‌ست، در سپتامبر با نروژ و در دسامبر ۱۹۲۱ با اتریش و ایتالیا امضاء می‌کند.

لیکن کشور در نتیجه سالیان طولانی جنگ داخلی در وضعیت آشفته اقتصادی و ویرانی قرار دارد. بر این معضلات قحطی نیز اضافه می‌گردد. به علت خشکسالی در تابستان ۱۹۲۱ کشور دچار بدی محصول و گرسنگی می‌شود. می‌شود گفت که دیگر هیچ ذخیره‌ای از غله موجود نیست. دولت شوروی مجبور می‌شود غله وارد کند و به سازمان‌های کمک رسان بین‌المللی رجوع می‌کند. تولید صنعتی تا ۱۴٪ تولید پیش از جنگ نقصان یافته بود، تولید آهن خام به ۳٪ تولید سال ۱۹۱۳ کاهش یافت. بهترین کارگران در جبهه بودند و از کشور و انقلاب دفاع می‌کردند. بعد از پایان جنگ خیلی‌ها به روستا رفتند، زیرا که دیگر در شهرهای بزرگ کار نبود. بخش عظیمی از کارخانجات ویران شده بود و نمی‌شد انرژی و آهن خام به آن‌ها عرضه کرد. بنیان طبقاتی

دیکتاتوری پرولتاریا شروع کرده بود به ذوب شدن و از بین رفتن، طبقه کارگر پراکنده شده بود.^{۲۳۷}

نتیجه اجتناب ناپذیر آن: گسترش نارضایتی عمیق در تمام کشور. این نارضایتی در مناطق مختلف به قیام و شورش منتهی می‌گردد که عمدتاً توسط دهقانان مرفه، کولاک‌هایی که دشمنانه در مقابل انقلاب ایستاده‌اند و موفق می‌شوند دهقانان میانه حال را به سمت خود بکشند، سازماندهی می‌شود. هنوز هم روی به اصطلاح کمونیسم جنگی و وظیفه تحویل محصول به دولت پافشاری می‌شود. حال بعد از هفت سال جنگ و بالاخره برقراری صلح، خواست یک زندگی بهتر قابل فهم است. با کمونیسم جنگی که به هر حال کشور را از ضد انقلاب نجات داد، نمی‌شود ادامه داد. باید راه‌ها و شیوه‌های جدیدی پیدا کرد.

ب- همه چیز در خدمت اقتصاد

در ژانویه ۱۹۲۰ شورای دفاع دولت شوروی راه حل "همه چیز در خدمت اقتصاد" را ارائه می‌دهد که جای گزین راه حل قدمی "همه چیز در خدمت جبهه" می‌شود. استالین در مارس ۱۹۲۰ می‌نویسد:

«تقریباً دو ماه پیش شورای دفاع راه حل دیگری را ارائه داد: "همه چیز در خدمت اقتصاد". این بدان معناست که ضروری‌ست مجموعه کار خلاق ما در مسیر جدید، در مسیر اقتصادی قرار گیرد، ضروری‌ست همه نیروهای زنده در محراب اقتصاد نهاده شود.»^{۲۳۸}

استالین در این کنفرانس، "تصویری از اقتصاد ملی کاملاً تخریب شده بعد از شکست دشمن خارجی" را ارائه می‌دهد. چه گام‌های اولیه‌ای باید برداشت تا این وضعیت اسفناک پایان یابد؟ استالین می‌نویسد:

«وظیفه اصلی در احیای اقتصاد ملی، مسأله سوخت است.»^{۲۳۹}

اما پیش شرط احیا این است که دوباره اتحاد کارگران و دهقانان از هم نپاشد:

«ما می‌بایست در کارمان در روستا به دهقانان فقیر تکیه کنیم.»^{۲۴۰}

از این دو نتیجه حاصل می‌شود:

۱- برای تحکیم مجدد اتحاد کارگران و دهقانان، باید کمونیسم جنگی را پشت سر گذاشت و به سیستم جدیدی وارد شد. وظیفه دهقانان در تحویل محصول به دولت باید کنار گذاشته شود و

۲۳۷- همچنین رجوع شود به "تاریخ حزب کمونیست شوروی، بلشویک" تاریخ مختصر - برلن ۱۹۴۵ - صفحه ۳۰۲ - از اکنون در این کتاب آن را "تاریخ مختصر" می‌نامیم.

۲۳۸- آثار استالین - جلد ۴ - صفحه ۲۶۲ - "سخنرانی در چهارمین کنفرانس حزب کمونیست بلشویک اوکراین".

۲۳۹- همانجا - صفحه ۲۶۳.

۲۴۰- همانجا - صفحه ۲۶۹.

مالکیت طبیعی جای آن را بگیرد. این سیستم جدید “سیاست اقتصادی جدید”، به طور ساده نپ (NÖP) نامیده می‌شود که توسط لنین تدوین گردید.

۲- برای این که پیش شرط اساسی تجدید ساختمان فراهم شود، می‌بایست معضل انرژی حل شود، یعنی باید برنامه‌ای برای برق رسانی به کل کشور وجود داشته باشد. این برنامه که خیلی زود طرح گردید گولرو (Goelro) نامیده می‌شود که اولین برنامه اقتصاد ملی پنج ساله روسیه می‌باشد.

پ- گولرو

در ابتدای ۱۹۲۰ کارهای اولیه برای تکمیل برنامه برق رسانی کشور انجام شد. این کارها بر مبنای رهنمودهای لنین بود. در بالاترین شورای اقتصاد ملی که در ۵ دسامبر ۱۹۱۷ پا به عرصه وجود گذاشت تا کل صنایع روسیه را اداره و هماهنگ کند، حالا یک کمیسیون دولتی تشکیل شده است تا از برنامه‌ی فوق، برنامه‌ی واحدی تدوین نماید. این برنامه واحد، گولرو نامیده می‌شود. زیرا گولرو مخفف “کمیسیون دولتی برق رسانی روسیه” است. این برنامه شامل چه چیزی است؟ ساختن ۳۰ نیروگاه برق.

حدود یک سال بعد، در دسامبر ۱۹۲۰ هشتمین کنگره شوراهای سراسر روسیه تشکیل می‌شود و این برنامه را مورد بحث قرار می‌دهد. لنین حضور دارد و آن را معرفی می‌کند. او می‌گوید:

«کمونیسم – قدرت شوروی بعلاوه شبکه برق سراسر روسیه است.»^{۲۴۱}

بنابراین گولرو اولین برنامه دولتی اقتصاد ملی جمهوری شوروی است. استالین به وجد آمده است. در مارس ۱۹۲۱ - استالین هنوز مریض است - به لنین می‌نویسد:

«در این سه روز آخر برایم ممکن شد که مجموعه نوشته‌های “برنامه برق رسانی روسیه” را مطالعه کنم. بیماری برای من موهبتی بود (...). کتابی عالی، خوب تدوین شده، طرحی استادانه و بدون ابهام برای برنامه اقتصادی واقعاً یک پارچه و واقعاً کشوری.»^{۲۴۲}

تروتسکی نیز برنامه “تولد دوباره اقتصادی روسیه” را به صورت تزهائی عرضه کرده بود. او به کارگیری انبوه نیروی کار آموزش ندیده دهقانان و کارگران را به صورت “ارتش کار” در نظر می‌گرفت. توضیح استالین:

«در مقایسه با برنامه گولرو چقدر حقیرانه و تا چه اندازه عقب مانده!»^{۲۴۳}

۲۴۱- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۵۹ - نقل از آثار لنین - جلد ۲۶ - مسکو ۱۹۴۰.

۲۴۲- آثار استالین - جلد ۵ - برلن ۱۹۵۲ - صفحه ۴۳ - “نامه به لنین”.

۲۴۳- همانجا.

استالین بر آن است که باید برای تحقق این برنامه بدون تأخیر اقدام کرد. این برنامه باید حتماً توسط پراودا و دیگر رسانه‌های شوروی انتشار یابد. بقیه برنامه‌ها “تهی و وراجی مضراند” تروتسکی به نفع چه چیزی به میدان آمده بود؟ ایان گری در بیوگرافی استالین در این مورد می‌نویسد:

«این برنامه “بسیج پرولتاریای صنعتی، خدمات اجباری کار، نظامی کردن زندگی اقتصادی و به کارگیر واحدهای نظامی برای بارآوری اقتصاد” را در نظر داشت. او تأکید می‌کرد که کار باید همانند ارتش سرخ تحت انضباط سخت و جدی قرار گیرد.»^{۲۴۴}

تروتسکی حتی اولین گام‌ها را نیز برداشت تا این طرح را که فقط به صورت تز تدوین کرده بود، در عمل پیاده کند: ارتش سوم که او آن را به عنوان کمیسر جنگ فرماندهی کرده بود، با یک فرمان به “اولین ارتش انقلابی کار” تغییر نام داد و در اورال (Ural) نیز به کارگرفته شد. کارگران شروع به فرار کردند، دهقانان به این جهت در آتش خشم می‌سوختند که در منطقه آن‌ها ارتش‌های کار، همه چیز را، همه محصولات را، ضبط می‌کردند.

رهبران سندیکاها نیز اعتراض کردند، که تروتسکی خودسرانه انضباط ارتش را بر کارکنان راه آهن تحمیل کرده است. او بعداً اولین اداره حمل و نقل خود که “کمیته مرکزی حمل و نقل” و یا “تسکتران” (Tsektran) نیز نامیده می‌شد را به وجود آورد. او بی‌پرده تهدید می‌کرد که مابقی سندیکاها را نیز دولتی می‌کند. تروتسکی برنامه گولرو را رد می‌کرد.

وقتی که انسان به رژیم پل‌پوت در کامبوج پیاندیشد که در سال‌های ۱۹۷۰ جمعیت شهری را به روستا کشاند و تحت یک رژیم نظامی به کار واداشت، نمی‌تواند باور کند که چنین برنامه‌های اقتصادی نظامی شده‌ای در بین برخی “کمونیست‌ها” هیچ تحسین‌کننده و مقلدی را پیدا نکند. این زمینه سازی‌ها از طرف شبه کمونیست‌ها که تصورات تروتسکی از “سوسیالیسم” را پذیرفته بودند، به مارکسیسم - لنینیسم و کمونیسم زیان‌های ماندگاری وارد آورده است.

ت- نپ (NÖP)

در ۸ مارس ۱۹۲۱ در مسکو دهمین کنگره حزب بلشویک تشکیل می‌گردد. بیانیه‌ای جهت گذار به سیاست جدید اقتصادی، تصویب می‌شود. یازده روز بعد کمیته اجرائی مرکزی کنگره سراسری شوروی، یعنی قوه مقننه شوروی قانونی را به تصویب می‌رساند که بر مبنای آن بجای وظیفه تحویل محصول به دولت از جانب دهقانان روسیه، می‌بایست از آن‌ها مالیات طبیعی اخذ گردد. مالیات طبیعی چیست که از طرف لنین پیشنهاد شد؟ پرداخت در شکل غله یا محصولات دیگر کشاورزی است که از پیش برای هر تولیدکننده‌ای معین شده و به موقع مثل مالیات معمولی پولی

باید به دولت پرداخت می‌شد. دهقانان حق داشتند چیزهای بیشتری را که تولید میکنند، برای خود نگهدارند.

از این گذشته فروش آزاد غله و دیگر مواد غذایی در بازارها مجاز شده است. از این طریق سرمایه‌داری در روستا مجاز شده است. آیا این به معنی احیای سرمایه‌داری در شوروی است؟ به هیچ وجه. استالین نپ را چنین تعریف می‌کند:

«این یک سیاست ویژه دولت پرولتری است. به سرمایه‌داری آگاهانه راه می‌دهد، لیکن مواضع کلیدی را در اختیار دولت پرولتری می‌گذارد.»^{۲۴۵}

بنابر این کارخانجات صنعتی “موضع کلیدی دولت پرولتری” همانند سابق دولتی باقی می‌ماند، سوسیالیستی می‌مانند. برعکس در روستا به سرمایه‌داری، اقتصاد خصوصی، همچنین اقتصاد بزرگ خصوصی کولاک‌ها اجازه داده می‌شود. کشاورزی اشتراکی نشد، نمی‌توانست هم بشود، زیرا زمان آن هنوز فرا نرسیده بود. مهم‌ترین پیش شرط آن، یعنی یک پایه قوی صنعتی، هنوز وجود نداشت.

این چه نتایجی داشت؟

از این طریق رقابتی بین بخش‌های سوسیالیستی و سرمایه‌داری اقتصاد روسیه به وجود می‌آید. اما از آنجائی که عناصر سوسیالیستی در تصاحب قدرت دولتی بود، می‌توانست این رقابت را بدون شک به نفع خودش پیش ببرد. از این طریق طرح نپ اقتصاد را دوباره احیا می‌کرد، روستا را با محصول می‌انباشت و قحطی به زودی سپری می‌شد. کشاورزی روسیه کم کم سر حال می‌آمد، بدین وسیله پیش شرط مهم برای صنعتی کردن بعدی خلق می‌شد. تأثیر جانبی مهم آن:

اتحاد بین طبقه کارگر و دهقانان فقیر و میانه حال، مهم‌ترین تضمین قدرت شوروی، دوباره تحکیم می‌شود. این اتحاد شکاف عظیمی برداشته بود. کولاک‌ها در زمان‌هایی موفق شده بودند، بخشی از دهقانان را، بیش از همه دهقانان میانه حال را، به سمت خود بکشند. اگر این روند ادامه می‌یافت، می‌توانست به ویرانی قدرت شوروی بیانجامد، زیرا که قدرت شوروی در این کشور دهقانی، جایی که ۷۵ درصد جمعیت در روستا زندگی می‌کرد، فقط با تکیه بر پرولتاریای صنعتی قادر به ادامه زندگی نبود. تشکیل دوباره این اتحاد قدیمی همچنان پیش شرط قدرت سیاسی جهت ساختمان سوسیالیسم بود.

آیا نپ آن طور که “چپ”‌های آن زمان و اپوزیسیون تروتسکیستی در کمیته مرکزی ادعا می‌کردند، در اساس “سرمایه‌داری” بود؟

به هیچ وجه. نپ سیاست عرضه شده برای شرایط مشخص توسط دولت پرولتری است. استالین اپوزیسیون درون حزب را چنین متهم می‌کند:

«اپوزیسیون می‌گوید، نپ کاپیتالیستی است. اپوزیسیون می‌گوید، نپ اساساً یک عقب گرد است. همه این‌ها طبیعتاً اشتباه است. نپ در حقیقت سیاست حزب است، که به

عناصر سوسیالیستی و سرمایه‌داری اجازه مبارزه می‌دهد و در جهت پیروزی عناصر سوسیالیستی بر سرمایه‌داری تدوین شده است.»^{۲۴۶}
آیا نپ سرمایه‌داری را دوباره بازنگرداند؟
استالین می‌گوید:

«در واقع نزد ما نه روند یک جانبه احیای سرمایه‌داری، بلکه روند دو جانبه تکامل سرمایه‌داری و تکامل سوسیالیسم در شرف اجراست.»^{۲۴۷}
آیا نپ یک بازگشت نبود؟

«در واقع نپ با یک بازگشت شروع کرده بود، اما طوری طراحی شده بود که در روند این بازگشت، تغییر گروه‌بندی نیروها و تهاجم در نظر گرفته شده است.»^{۲۴۸}
لنین می‌گوید:

«ما اکنون به عقب برمی‌گردیم، تا همزمان برای پیشروی در موقعیت مساعدی قرار بگیریم. ما این کار را برای این انجام می‌دهیم که قدری عقب برویم تا برای یک جهش بزرگتر دورخیز کنیم.»^{۲۴۹}

لنین باز هم ادامه می‌دهد تا موضع‌اش را روشن‌تر کند و استدلال‌ات منتقدین‌اش را بی اعتبار نماید:
«عملاً - تسلط قدرت دولتی بر همه ابزار تولید بزرگ، قدرت دولتی در دستان پرولتاریا، اتحاد این پرولتاریا با میلیون‌ها دهقان فقیر و کوچک، تضمین مقام رهبری این پرولتاریا در مقابل دهقانان و غیره، آیا همه آن چیزهای ضرور برای رسیدن ... به جامعه کامل سوسیالیستی نیستند؟ این هنوز برپائی جامعه سوسیالیستی نیست، اما همه آن چیزهای است که برای برپائی‌اش ضروری و کافی‌ست.»^{۲۵۰}

در یک دید طولانی مدت از عقب گرد صحبتی هم نمی‌توانست در میان باشد، برعکس: این مربوط بود به جمع آوری نیروها، تا در طولانی مدت دوباره به تهاجم رو آورند، تا با نیروهای تازه و سرحال از حالت دفاعی کنونی خارج شوند، و برای این امر قدری زمان و قدری استراحت کوتاه ضروری بود. و تا زمانی که بتوان قدرت دولتی و موقعیت‌های کلیدی سوسیالیستی و فرماندهی را حفظ کرد، آینده سوسیالیسم نیز حفظ می‌شد. آن طور که استالین توضیح می‌دهد، سرمایه‌داری به زنجیر کشیده شده و باید در زنجیر نگهداشته شود تا قدرتمند نگردد و نتواند روزی قدرت شوروی را سرنگون سازد.

لنین بعد از یک سال توضیح داد که عقب گرد پایان یافته است. در یازدهمین کنگره حزب در مارس ۱۹۲۲، که دوران نپ ارزیابی می‌شد، لنین توضیح داد:

۲۴۶- آثار استالین - جلد ۸ - برلن ۱۹۵۲ - صفحه ۷۴ - «دوباره مسائل لنینیسم».

۲۴۷- همانجا - صفحه ۷۵.

۲۴۸- همانجا.

۲۴۹- لودو مارتنز - «سیمای دیگری از استالین [ترجمه فارسی توسط غلامرضا پرتوی] - Buckdruck - Jürgens - هامبورگ ۱۳۹۳ - صفحه ۶۴.

۲۵۰- همانجا - صفحه ۶۰ - نقل از آثار لنین - جلد ۳۳ - صفحه ۴۵۴.

«یک سال تمام ما در حال عقب گرد بودیم. ما اکنون باید به نام حزب بگوئیم: “بس است – به هدفی که با عقب گرد تعقیب می‌شد، دست یافته‌ایم. این مرحله به آخر می‌رسد و یا به آخر رسیده است.»^{۲۵۱}

آیا نپ به آخر رسیده بود؟ نه، فقط عقب گرد به آخر رسیده بود، اما نپ ادامه یافت. می‌توان به تهاجم رو آورد، یعنی اکنون، بعد از این که اتحاد با دهقانان تحکیم شد، بعد از این که قحطی سپری شد، بعد از این که صنعت، تجارت و کشاورزی موفقیت آمیز رشد کرد، می‌توان علیه سرمایه‌داران، علیه تجار ثروتمند و انحصارگران به تهاجم رو آورد. کارخانجات دوباره ساخته شدند، کم کم کارگران به شهرها برگشتند، کالاهای بیشتر برای فروش موجود بود، وضعیت تغذیه بهتر شده و نتایج بدی محصول برطرف شده بود. یک آمار:

«تولید ناخالص صنعت بزرگ روسیه از ۱۴/۸ درصد پیش از سطح جنگ ۱۹۱۳ به ۲۵/۵ درصد در سال ۱۹۲۲ افزایش یافت.»^{۲۵۲}

۲۵۱- “دوره آموزش کوتاه” – صفحه ۳۱۴

۲۵۲- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی – جلد ۱ – صفحه ۷۰۳.

۱۰ - استالین و ایجاد اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیستی UDSSR

برای مجهز بودن علیه تجاوز دولت‌های امپریالیستی خارجی، خلق‌هایی که در انقلاب پیروز گشته و قدرت شوروی در آن‌ها تثبیت شده بود، می‌بایست بیشتر به یکدیگر نزدیک شوند و از هم پشتیبانی کنند.

برای رسیدن به این هدف، ایجاد یک اتحادیه دولتی واحد برای دفاع کشور لازم بود. فقط یک چنین اتحاد محکم و تنگاتنگی می‌توانست تضمینی باشد برای حفظ استقلال خلق‌ها و ملت‌های کشور شوروی. در صورت تنها ماندن، مثلاً جمهوری‌های کوچک مثل ارمنستان، تاجیکستان، ترکمنستان و یا ملت‌های دیگر، نمی‌توانستند در شرایطی قرار گیرند که قادر باشند در مقابل اعمال غارتگرانه قدرت‌های بزرگ امپریالیستی از جمله و مشخصاً بریتانیای کبیر و فرانسه از خود دفاع کنند. این قدرت‌های بزرگ با هم و دنباله‌روان متعدّدشان که با هزار رشته توسط آن‌ها کنترل می‌شوند، فقط منتظر شرایط جدیدند تا به هدف بزرگ خود - پایان دادن به انقلاب در اروپا و آسیا - نائل آیند.

این اولین علت برای گرد آمدن در یک دولت بود. اما علل دیگری نیز وجود داشت: ساختمان مجدد اقتصادی در همه این مناطق، یک اقدام هماهنگ و با برنامه را بر اساس همکاری نزدیک و برادرانه تحت رهبری طبقه کارگر در اتحاد با دهقانان و روشنفکران مترقی می‌طلبید. ملیت‌ها و خلق‌ها فقط مشترکاً می‌توانستند به پیش تکامل یابند، فقط مشترکاً می‌توانستند بر ارثیه کهن عقب ماندگی و ستم ملی حاصل از حاکمیت صدها ساله تزاری و نتایج جنگ و جنگ داخلی غلبه کنند و طولانی مدت اقتصاد مستقل، و نیز بر این اساس رشد فرهنگ مستقل را ممکن سازند. استالین در این مورد در مصاحبه نوامبر ۱۹۲۲ با پراودا چنین می‌گوید:

«فرسودگی منابع اقتصادی داخلی جمهوری‌های ما، از یک جانب در نتیجه جنگ داخلی، و از جانب دیگر در نتیجه کمبود تا اندازه‌ای قابل توجه جریان سرمایه خارجی، شرایطی به وجود آورده بود، که به جمهوری‌های شوروی ما امکان نمی‌داد اقتصادش را با نیروی خود رشد دهد.»^{۲۵۳}

این اتحاد دولتی بر تخته رسم و روی میز سبز پدیدار نگشته بود. این اتحاد نتیجه یک پروسه طولانی و یک سری کامل از تجربیات مشترک بود. جنبش اتحاد در جریان جنگ داخلی به تشکیل اتحاد رسیده بود. این جریان با وحدت نیروهای نظامی شروع شد، تا مشترکاً از خود در مقابل مداخله‌گران و گماشتگان داخلی‌شان دفاع نمایند. این اتحاد تا پیمان هشت جمهوری دوست با

RSFSR یعنی با فدراسیون روسیه سوسیالیستی جمهوری‌های شوروی، پیش رفت که بر اساس آن فدراسیون حق نمایندگی دیپلماتیک را در کنفرانس‌های بین‌المللی بدست آورد. این پیمان در ۲۲ فوریه ۱۹۲۲ در مسکو امضاء شد.

سپس در جهت اتحاد اقتصادی و سیاسی گام برداشته شد.

ماوراء قفقاز پیشقراول این پیشروی بود. در ارمنستان، گرجستان و آذربایجان در پائیز ۱۹۲۲ کارزاری برای اتحاد جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی به وجود آمده بود. سپس اولین کنگره شوروی ماوراء قفقاز در ۱۳ دسامبر موافقت‌اش را با تشکیل "اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" اعلام کرد. سه روز بعد: چهارمین کنگره شوروی بلاروس نیز تقریباً شبیه همان تصمیم را اتخاذ می‌کند. بعد از آن کنگره شوروی سرتاسر اوکراین تشکیل می‌شود و بالاخره در ۲۶ دسامبر دهمین کنگره شوروی سرتاسر روسیه نیز برگزار می‌شود.

در ۳۰ دسامبر برای برگزاری کنگره مشترک - برگزاری اولین کنگره جماهیر شوروی سوسیالیستی - جمع می‌شوند. در این جا پس از سخنرانی استالین تصمیم می‌گیرند به هم ملحق شوند. بر پایه داوطلبانه بودن و داشتن حقوق مساوی می‌بایست دولت فدرال واحد و یکپارچه‌ای به وجود آید: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی.

بنابراین اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی با اشاره انگشت لنین و یا استالین به وجود نیامد. این چهار جمهوری: RSFSR (فدراسیون روسیه سوسیالیستی جمهوری‌های شوروی)، USSR (جمهوری سوسیالیستی شوروی اوکراین)، BSSR (جمهوری سوسیالیستی شوروی روس سفید یا بلوروس) و TSFSR (جمهوری سوسیالیستی شوروی فدرال ماوراء قفقاز)، بنیان گزاران UdSSR بودند. آن‌ها در اولین کنگره اتحادیه، در کنگره مؤسس، نمایندگی و معاهده تشکیل اتحادیه جدید را پذیرفتند.

استالین در این اولین کنگره اتحادیه صحبت می‌کند و در آن جا به علت عدم حضور لنین، که سخت مریض است، نمایندگی حزب بلشویک را عهده‌دار است. او می‌گوید:

«رفقا! امروز در تاریخ قدرت شوروی نقطه عطفی است ... برای این که بتوان با اخلال مقابله و بر آن غلبه کرد، همه جمهوری‌های شوروی می‌بایست نیروهایشان را به هم بپیوندند، همه امکانات مالی و اقتصادی جمهوری‌ها را در خدمت احیای شاخه‌های اصلی صنعت قرار دهند.

ضرورت متحد شدن جمهوری‌های شوروی در یک کشور فدرال از این امر نتیجه می‌شود. امروز روز اتحاد جمهوری‌های ما در یک کشور است با هدف جمع آوری همه نیروها جهت احیای اقتصادمان.»^{۲۵۴}

روسیه جدید در این روز بیاد ماندنی بر روسیه کهن، بر ژاندارم اروپا و جلاد آسیا پیروز می‌شود. ادامه سخنان استالین:

«امروز روز پیروزی روسیه جدید است که زنجیرهای ستم ملی را پاره کرده، پیروزی بر سرمایه را سازمان داده، دیکتاتوری پرولتاریا را خلق و مردم شرق را بیدار کرده،

کارگران غرب را به وجد آورده، پرچم سرخ را از پرچم حزب به پرچم کشور تبدیل کرده و خلق‌های جماهیر شوروی را گرد خود جمع نموده است تا آن‌ها را در یک دولت، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، الگوی سیاست جهان سوسیالیستی آینده، متحد کند. ^{۲۵۵}

استالین آنگاه پیمان جدید اتحاد را، که از جانب کنفرانس نمایندگان BSSR، USSR، RSFSR و TSFSR در یک روز پیش با رأی همگانی تصویب شده بود، قرائت می‌کند. در اظهارنامه‌ای که جزو این پیمان نبود، تأکید گشته است:

«این جامعه ملل با حقوق مساوی یک اتحاد کاملاً داوطلبانه است، که هر امکان ستم ملی یا فشار علیه یک ملت را با ماندن در این دولت متحده غیر ممکن می‌سازد. زیرا که هر جمهوری حق دارد، در صورت تمایل اتحادیه را ترک کند. همزمان درها برای ورود داوطلبانه جمهوری‌های دیگر سوسیالیستی که در آینده می‌توانند به وجود آیند، کاملاً باز است.» ^{۲۵۶}

دو ارگان برای اتحادیه به وجود می‌آید: یک کنگره اتحاد شوراهای و همزمان نیز کنگره ملیت‌ها. این جا هر ملیتی به تنهایی نیز یک جا و رأی ویژه دارد. برای این موارد ارگان‌های اجرائی به وجود آمدند، تا کارهای پیش آمده را انجام دهند. کنفرانس ملیت‌ها با کنگره اتحادیه دارای حقوق مساوی است و این برای هم آهنگی آن‌ها ضروری است. همه ملت‌ها به طور مساوی دارای حقوق و وظائفی هستند. همه ملت‌ها خود را به حفظ صلح و همکاری‌های اقتصادی موظف می‌نمایند.

«اتحاد جماهیر شوروی، که بر اساس همکاری برادرانه خلق‌ها بنا شده است، تحقق صلح با همه ملت‌ها را هدف خود قرار می‌دهد.

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به عنوان متحد طبیعی خلق‌های تحت ستم تلاش می‌کند که با همه خلق‌ها در صلح و دوستی زندگی کند و با آن‌ها مناسبات اقتصادی برقرار نماید. اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی این هدف را دنبال می‌کند، که خواست‌های توده زحمتکش تمام جهان را تحقق ببخشد.» ^{۲۵۷}

خیلی زود دولت‌های دیگری نیز وارد اتحاد شوروی شدند. در ۱۳ مه ۱۹۲۵ در سومین کنگره شوروی UDSSR جمهوری‌های اوزبکستان و ترکمنستان به عنوان عضو اتحادیه پذیرفته شدند.

تصمیم گرفته شد، که اساسنامه جدیدی تدوین کنند. این اساسنامه در ۶ ژوئیه ۱۹۲۳ رسماً تصویب شد. اساسنامه تغییرات بسیاری را که در این فاصله رخ داده در نظر می‌گیرد و بلافاصله لازم‌الاجرا می‌شود.

۲۵۵- همانجا - صفحه ۱۴۰.

۲۵۶- سیدنی و بآتريکس وب (Sidney & Beatrix Webb) - «کمونیزم شوروی. آ. تمدن جدید» جلد ۱ -

ادینبورگ ۱۹۴۱ - صفحه ۴۶۳.

۲۵۷- همانجا - صفحه ۴۶۴.

استالین کمیسیون تدوین طرح اساسنامه را هدایت کرده بود.

۱۱ - “وصیت نامه لنین” – توطئه تروتسکی علیه استالین

الف- بیماری لنین

بلافاصله بعد از یازدهمین کنگره در ۲ آوریل ۱۹۲۲، در اولین نشست دفتر سیاسی، منصب جدیدی با عنوان دبیر کل کمیته مرکزی حزب به وجود آمده است تا کار دائماً افزایش یابنده دستگاه حزبی را بهتر بتوانند تحت کنترل در آورد. در این مورد ایان گری می‌نویسد:

«تنها کسی که آشکارا به نظر میرسید، دانش، کارائی و اقتدار برای این پست کلیدی شایسته را داراست، استالین بود. کامنوف به عنوان رئیس دفتر سیاسی او را با اسم نامزد نمود و شکی در این نیست که لنین نیز آن را که خود مشوقاش بود، حمایت کرد.»^{۲۵۸}

مورخینی وجود دارند، از جمله روی مدودیف (Roy medwedjew)^{۲۵۹}، که این مسأله را مورد شک قرار می‌دهند، همان طور که تروتسکی مورد شک قرار داده بود. اما همین ایزاک دویچر مورخ بسیار معتقد به تروتسکی بر این عقیده است که نمی‌توان بدان شک نمود:

«... خود لنین بود که از نامزدی “آشپز” پشتیبانی کرد. مولوتف و کویبیشف (kuibyschew) به عنوان همکاران استالین تعیین شدند.»^{۲۶۰}

منظور دویچر از “آشپز” همان استالین است، که ادعا می‌شود لنین آن را بیان کرده و تروتسکی از قول لنین آورده است. گفته می‌شود که لنین در مورد استالین چنین گفته است:

«این آشپز فقط یک سوپ تند درست می‌کند.»^{۲۶۱}

تروتسکی بدین وسیله می‌خواست بگوید که اگر لنین چنین درکی داشت، در این صورت غیر ممکن بود که بتواند استالین را پیشنهاد کند.

مورخ شدیداً ضد کمونیست بریتانیایی روبرت کنکوست هیچ شکی نداشت، که لنین خودش استالین را پیشنهاد کرده بود:

۲۵۸- ایان گری - “استالین، مرد تاریخ” - صفحه ۱۵۹.

۲۵۹- “Let’s History Judge” - لندن ۱۹۷۲ - صفحه ۱۷۴.

۲۶۰- ایزاک دویچر - “استالین، یک بیوگرافی سیاسی” - صفحه ۳۰۵.

۲۶۱- ل. تروتسکی - همانجا - صفحه ۴۷۳.

«در ۴ آوریل ۱۹۲۲ استالین نامزد مقام کلیدی حزب شد. استالین در روند یازدهمین

کنگره حزب با پیشنهاد لنین به عنوان دبیر کل کمیته مرکزی انتخاب گردید.»^{۲۶۲}

لنین در اواخر سال ۱۹۲۱ شدیداً مریض می‌شود. او باید چند هفته استراحت کند. در بهار در سرش جراحی انجام می‌شود تا گلوله آغشته به سمی را که در ۳۰ اوت ۱۹۱۸ به او شلیک شده بود، بیرون آورند. یک ماه بعد از جراحی «موفقیت آمیز»، در ۲۶ ماه مه دچار اولین سکته مغزی می‌شود. نتیجه: دست چپ و پای چپ او فلج می‌شود و به حرف زدنش آسیب می‌رسد. در پایان سال، در ۱۶ دسامبر ۱۹۲۲ این مرد ۵۲ ساله دچار دومین سکته مغزی خطرناک می‌شود. یک هفته بعد قسمتی از بدنش فلج می‌شود. در ۱۰ مارس سال بعد دوباره سکته مغزی به او رو می‌آورد، که ناشی از آن نیمی از بدنش فلج می‌شود. او اکنون در شرایطی نیست که بتواند صحبت کند. فعالیت سیاسی او به آخر رسیده است.^{۲۶۳}

وقتی لنین مریض می‌شود، دفتر سیاسی مسئولیت رابطه با او و پزشکانش را به استالین محول میکند تا اجرای کامل دستورات اکید پزشکی درباره او، تضمین شود. استالین این وظیفه را که برای او وظیفه ساده‌ای هم نبود، انجام می‌دهد. سپس: همسر لنین، نادرشدا کروپسکایا، که به اپوزیسیون گرایش دارد، برای قطع رابطه لنین با دنیای خارج به ویژه با استالین پافشاری می‌کند. در عین حال برخی «اطلاعات» مربوط به اپوزیسیون را به لنین می‌رساند.^B

در این زمان در اطراف لنین فقط همسرش، خواهرش ماریا اولیانوا (Uljanowa)، پزشکانش و سه سکرترش فوتیوا (Fotjewa)، ولودیچوا (Woloditschwa) و گلیاسر (Glyasser)، هستند. از این سه نفر یادداشت‌های روزانه وجود دارد؛ نوشتجاتی درباره رویدادهای خانه و بخشاً نیز خاطرات آن‌ها. پزشکان نیز درباره معالجه لنین، وضعیت سلامت و رفتار او مرتب می‌نوشتند.

ب- «وصیت نامه» از چه چیزی تشکیل شده است؟

«وصیت نامه» معروف لنین در اساس تشکیل می‌شود از دو نامه لنین به دوازدهمین کنگره حزب کمونیست روسیه، بلشویک (نام جدید: SDAPR). این کنگره می‌بایست بین ۱۷ تا ۲۵ آوریل در مسکو برگزار شود. همراه آن دو نامه، یک مقاله نیز با عنوان «درباره مسأله ملی و خود مختاری» و نامه‌ای دیگر به تاریخ ۶/۵ مارس ۱۹۲۳ از او وجود دارد. همین. آن‌ها سه نامه و گویا یک مقاله هستند.

اما به این «وصیت نامه» نوشته‌هایی که لنین در شروع سال ۱۹۲۳ به پایان رسانده بود و بدون شک متعلق به اوست، تعلق ندارد، از جمله «چگونه باید رابکرین (Rabkrin) را تجدید سازمان دهیم»، «درباره اتحادیه‌های کارگری»، و یک مقاله دیگر با عنوان «درباره انقلاب ما» و بالاخره «کمتر اما بهتر».

۲۶۲- روبرت کنکوست - «استالین، حریص قدرت» - ص ۱۳۵.

۲۶۳- اطلاعات از م. لوین - «آخرین مبارزه لنین» - لندن ۱۹۶۸

جهت اطلاع: رابکرین در آن زمان کنترل کارگری و دهقانی بود. اولین نامه تاریخ ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ را دارد. لنین فقط چند روز پیش از آن دوباره دچار سکت مغزی جدید و شدیدی شده بود. به همین جهت دیگر نمی‌توانست بنویسد. او حتی به سختی می‌توانست حرکت کند، زیرا آن طور که دیدیم، بخشی از بدنش فلج بود. با این وجود او می‌بایست بعد از فقط یک یا دو روز “نامه به کنگره حزب” را دیکته کرده باشد. اما کنگره حزب چهار ماه بعد تشکیل می‌شود، یعنی در آوریل سال پیش رو. اولین نامه شامل قسمت‌های زیر است:

«رفیق استالین که دبیر کل نامیده می‌شود، قدرت نامتناسبی را در دستان خود متمرکز کرده است و من مطمئن نیستم، که او بتواند از آن همیشه با بصیرت کافی استفاده کند. از جانب دیگر رفیق تروتسکی، آن طوری که تا کنون مبارزه‌اش علیه کمیته مرکزی در مسئله کمیساریای خلق برای راه‌های ارتباطی نشان داده، نه فقط به واسطه توانایی عالی‌اش قابل توجه است، بلکه شاید با استعدادترین فرد کمیته مرکزی کنونی است. اما اشکال او اعتماد به نفس زیاده از اندازه و علاقه اغراق آمیزش به جانب کاملاً اداری موضوعات است.»

۲۵ دسامبر ۱۹۲۲

نوشته شده توسط آم. و. (AM. W.) ۲۶۴

نامه دوم:

«استالین زیادی خشن است و این کمبود را که در بین ما و روابط بین ما کمونیست‌ها کاملاً قابل تحمل است، نمی‌توان در عملکرد دبیر کل تحمل کرد. به این جهت من به رفا پیشنهاد می‌کنم، که قدری فکر کنند، چگونه می‌توان استالین را برکنار کرد و کس دیگری را در جای او نشاند، که از تمامی زمینه‌ها تنها در یک مورد بر رفیق استالین رجحان داشته باشد، یعنی نرمش پذیرتر، وفادارتر، با ادب‌تر و در برابر رفا با ملاحظه‌تر و کمتر دمدمی مزاج باشد. این خصوصیات می‌توانند چیزهای جانبی جزئی جلوه کنند. اما از نظر من این به معنای حفظ ما از انشعاب است. و تحت چنین ملاحظات، آنچه را که من در فوق در رابطه با مناسبات بین استالین و تروتسکی نوشته‌ام، مسئله فرعی‌ای نیست و یا مسئله‌ای فرعی است که می‌تواند اهمیت تعیین کننده‌ای کسب کند.»

۴ ژانویه ۱۹۲۳

نوشته شده توسط ال. اف. (L. F.) ۲۶۵

هر دو نامه توسط لنین نوشته، امضاء و یا توسط او علامت گذاری نشده است، بلکه با ماشین تحریر نوشته شده و فقط اختصار نام دو تن از سکرترهایش ولودیچوا و فوتیوا به صورت AM.W و L.F. در پایان نامه درج گردیده است.

این نیز شک برانگیز است که لنین بلافاصله بعد از آخرین سکت دوبره در شرایطی بوده باشد که این جملات عالی اندیشه و رزانه و دقیقاً فرمولبندی شده را بنویسد و یا دیکته کند. آخرین نامه ۶/۵ مارس ۱۹۲۳ توسط لنین نوشته نشده است. در مورد این نامه در پرونده سکرتر او حتی یک بار یادداشتی وجود ندارد.

بر مبنای این دلایل باید واقعی بودن این نوشته‌ها مورد شک قرار گیرد. وقتی چنین شکی در مورد یکی از نوشته‌ها به وجود می‌آید، وظیفه کسی که این مدرک را با این وجود واقعی می‌پندارد، این است که مدرکی در واقعی بودن آن ارائه دهد. نه وظیفه کسی که در واقعی بودن آن شک می‌کند. اما چنین مدرکی هیچگاه بیان هم نشده تا چه رسد به این که ارائه شود.

با این وجود عملاً واقعی بودن این نامه‌ها هیچگاه مورد تردید قرار نگرفت، حتی در آن زمان از طرف استالین. همیشه باور بر این بوده است که این نامه‌ها واقعاً از طرف لنین تأیید شده و نظراتش را بیان کرده است.

پ- تحلیل زاخاروف

مورخ روسی آ. زاخاروف “دفتر خاطرات” یا یادداشت‌های سکرترها را که در آن زمان می‌نوشتند با یادداشت‌های پزشکان مقایسه کرده بود. او متوجه شد که هر دو منشی لنین که در آن موقع دو نامه اول او را امضاء کرده بودند، چیزی در مورد کار لنین بلافاصله بعد از سکت‌هایش در دسامبر چیزی ننوشت‌اند، در حالی که پزشکان این کار را در یادداشت‌هایشان خیلی خوب انجام می‌دهند. آن‌ها متوجه شدند که او در روزهای مختلف دسامبر، ژانویه، فوریه و نیز در مارس کار کرده است، چیزی که مقالات نوشته شده او گواهی می‌دهد. عکس آن نیز پیش می‌آید که منشی‌ها کار لنین را یادداشت می‌کنند ولی پزشکان نه. زاخاروف این اختلافات را در بیست مورد مختلف در یادداشت‌ها متوجه می‌شود. این‌ها او را به این نتیجه می‌رساند که یادداشت‌های درون “دفتر خاطرات” منشی‌ها بعداً نوشته شده تا آن‌ها با محتوای “وصیت نامه” همخوانی داشته باشند.

زاخاروف متوجه می‌شود که یادداشت‌ها در “دفتر خاطرات” منشی‌ها، یعنی در تقویم، بعداً تغییر داده شده است و این را با کمک مثال‌هایی روشن می‌کند. مثلاً فوریه (۱۹۲۳): در صبح ۷ فوریه هر دو منشی تاریخ ۱۰ فوریه را می‌نویسند. در عصر همان روز ناگهان تاریخ ۹ فوریه ظاهر می‌شود. همین طور ناهماهنگی‌هایی نیز در ماه ژانویه در یادداشت‌ها وجود دارد. در ۳۰ ژانویه نیز یادداشتی با تاریخ بیست و ششم نوشته می‌شود. در ماه دسامبر نیز، زمانی که او اولین “نامه را به کنگره حزب” نوشته بود، اضافاتی وجود دارد.

زاخاروف به بررسی موضع لنین قبل از این تاریخ در قبال استالین و تروتسکی می‌پردازد. این نگرش لنین که در یک زمان طولانی بر کاغذ آورده بود، در تضاد کامل با محتوای اتخاذ شده در “وصیت نامه” است که در اساس ارزیابی بسیار مثبتی‌ست از تروتسکی که به عنوان تواناترین مرد در کمیته مرکزی توصیف شده است. ارزیابی منفی در قبال استالین در این اولین دو نامه در تضاد ۱۸۰ درجه‌ای با اظهار نظر در مورد استالین است که لنین در زمانی طولانی از او داشت. برای مثال او هرگز در مورد استالین تحقیر آمیز موضع نگرفت؛ نه تحقیر آمیز و نه منفی، بلکه همیشه فقط مثبت، از زمانی که او استالین را می‌شناخت.

برای مثال:

او استالین را به خاطر کارش در مورد مسأله ملی، که در بهار ۱۹۱۳ برای حزب نوشته بود تمجید کرد و او را گرجی باشکوه نامید؛ در جریان جنگ داخلی، در انجام وظائف پر ریسک و پر مسؤولیت به او اعتماد داشت، تا مبارزه را علیه ضد انقلاب سفید و شریک جرم‌های خارجی‌اش سازمان دهد و به همین خاطر پیشنهاد کرد که مدال پر اهمیتی را به او تفویض کنند، که بعداً چنین شد. چنانکه می‌دانیم، لنین دبیر کلی حزب را به او پیشنهاد کرد، و غیره.

لنین از جانب دیگر در موقعیت‌های مختلف خیلی انتقادی و تحقیر آمیز در مورد تروتسکی صحبت می‌کند.

برای مثال:

در اوت ۱۹۰۹ او را “مقام طلب نفرت انگیز و فراکسیونیست” می‌نامد. در سال ۱۹۱۱ او را “تروتسکی یهودا” نامید: لنین در اوائل ۱۹۱۴ نوشت که تروتسکی “تا کنون در هیچ یک از مسائل مهم مارکسیسم عقیده ثابتی نداشته است”، و او عاشق “اصوات زیبا و حرافی تهی‌ست.” در ۱۹۱۵ از تروتسکی به خاطر “توجیه اپورتونیسم‌اش با حرافی گوش خراش” انتقاد می‌کند؛ در ۱۹۱۶ او را “پیرو کائوتسکی” می‌نامد، به بیان دیگر اپورتونیست؛ در ۱۹۱۷ او را خوکی نامید که حرافی‌های توخالی چپ بلغور می‌کند؛ در ۱۹۱۸ از او به خاطر امتناع‌اش از اجرای رهنمودهای کمیته مرکزی در مذاکرات صلح برست، که به “صلحی بسیار تحقیرآمیزتری” انجامیده بود، انتقاد می‌کند؛ در سال ۱۹۲۱ از او به خاطر این که می‌خواست اتحادیه‌های کارگری را نظامی کند انتقاد می‌کند و غیره. ایزاک دویچر مورخ که علاقه بسیاری به تروتسکی دارد، متوجه می‌شود که هنوز در سال ۱۹۲۲ بین لنین و تروتسکی اختلاف نظرات جدی وجود داشت.

دویچر می‌نویسد:

«در طول تابستان ۱۹۲۲ ... اختلاف نظرانی بین لنین و تروتسکی وجود داشت.»^{۲۶۶}

لنین سپس در همین سال می‌بایست ناگهانی و بدون دلیل قابل شناختی عقیده‌اش را در مورد تروتسکی به طور رادیکال تغییر داده باشد، تا حدی که آماده باشد تروتسکی را به عنوان قادرترین مرد در کمیته مرکزی معرفی کند، که او حتی آماده باشد تروتسکی را برای منصب پرمسؤولیت دبیر کلی حزب پیشنهاد کند یا حداقل به او اشاره نماید!

در این جا سؤال می‌شود: چرا لنین باید این نیت را داشته باشد که پست دبیر کلی کمیته مرکزی حزب‌اش را که در کنفرانس ۱۹۱۲ پراگ بدون دخالت تروتسکی به وجود آورده بود، به یکی از بدترین مخالفان خود بسپارد؟ چرا او می‌بایست استالین را که خودش در ۱۹۱۲ برای انتخاب در دفتر سیاسی پیشنهاد کرده بود و بعداً هم برای منصب دبیر کلی پیشنهاد کرد، این پست را دوباره بگیرد، فقط برای این که احتمالاً “خشن” است، احتمالاً در ارتباط با رفتار استالین با همسرش؟ این هیچ معنایی ندارد. زاخاروف می‌نویسد:

«همه این مثال‌ها نشان می‌دهند که مدارک واقعی نبودند. اما ما مسأله را دنبال می‌کنیم، چه کسانی نویسنده “وصیت نامه” بودند. چه کسی می‌توانست از آن سود ببرد؟ نویسندگان این اسطوره، “وصیت نامه لنین”، تروتسکی، فوتیوا، زینوویف و بوخارین هستند. این‌ها بودند که پیش از مرگ لنین این نوشته را در عرصه سیاست “وارد کردند”. آن‌ها تا لحظه‌ای در انتظار ماندند که لنین دیگر در شرایطی نبود که بنویسد، دیکته کند یا چیزهایی بخواند. آن‌ها خودشان این مدارک را نوشتند، تا یک ابزار سیاسی برای مبارزه علیه ی. و. استالین داشته باشند.

تروتسکی با پشتیبانی یکی از منشی‌ها، فوتیوا، این به اصطلاح مقاله “درباره مسأله ملیت‌ها یا مختاری؟” را تولید کرد. آن‌ها در حالی که مشغول این کار بودند، در همه جا آشکارا ادعا کردند، که هیچ دستورالعملی در این مورد نداشتند، لیکن لنین این را از آن‌ها درخواست کرده بود. اما آن‌ها نمی‌توانستند بگویند که چه وقت این اتفاق افتاده است.» ۲۶۷

ت- نتیجه‌گیری زاخاروف

زاخاروف در آخر نوشته‌اش به نتیجه زیر می‌رسد:

«ما دلایل خوبی داریم که قبول کنیم که لنین نویسنده این مقالات، نامه‌ها و یا اسناد دیگر، نبود. ما برای پاک کردن آموزش‌های لنین از این جعلیات احتیاج به اصلاحات تاریخی داریم.

ما باید “وصیت نامه” لنین را در رابطه با زندگی سیاسی در همین زمان ببینیم، در رابطه با مبارزات سیاسی که ی. و. لنین در سال‌های ۱۹۲۱ - ۱۹۲۲ علیه تروتسکی پیش برده بود. این مبارزه را لنین همراه با استالین به عنوان متحد قابل اعتمادش، کسی که خط او را به پیش می‌برد و از او پیروی می‌کرد، کسی که بعد از مرگ لنین بار سنگین پیش برد مبارزه علیه تروتسکی را به عهده گرفت. متن نوشته شده “وصیت نامه” فقط می‌تواند در رابطه بسیار بزرگتری فهمیده شود، در رابطه با مشاجرات

داخلی کمیته مرکزی حزب با تروتسکی و گروه‌اش ... کل برنامه این گروه به طور عینی این بود که استالین را با کمک آتوریته لنین از رهبری برکنار کنند تا سمت سیاسی حزب کمونیست بلشویک روسیه را تغییر دهند.»^{۲۶۸}

فقط همین.

ث- توضیحات پایانی در مورد “وصیت نامه”

آیا اصلاً تروتسکی شرایط یک چنین جعلی را داشت؟ قطعاً. ما قبلاً در موقعیت‌های دیگری دیده‌ایم که او اظهارات کاملاً خود ساخته‌ای را به استالین نسبت داده است. او اظهاراتی را به لنین نسبت داده که او هرگز نگفته بود. از جمله این اظهار که استالین “آشپزی است که سوپ ما را بیش از حد شور می‌کند”. پس چرا او نباید با کمک فوتیوا “وصیت نامه” جعلی درست کرده باشد، تا دوباره چیزی را به نام لنین امضاء کند که مال او نیست تا بدین ترتیب خط سیاسی خود، از جمله خط اپورتونیستی‌اش را در مورد مسأله ملیت‌ها به امضاء او برساند؟ تروتسکی انگیزه‌ای برای انجام این کار داشت: استالین مانع اصلی در رسیدن او به بالاترین منصب در حزب بود، استالین مانع اصلی در تغییر رادیکال سیاستی بود که او برای آن در حزب تلاش می‌کرد.

وقتی “نامه‌های” لنین آشکار شد، استالین استعفای خودش را از مقام دبیر کلی حزب پیشنهاد کرد، زیرا او تصور می‌کرد که آن‌ها واقعی و صحیح هستند. اما این پیشنهاد توسط اکثریت اعضای کمیته مرکزی که خواهش می‌کردند او در این منصب بماند، رد شد. او تا اکتبر ۱۹۵۲ یعنی تا زمانی که در اولین پلنوم کمیته مرکزی بعد از نوزدهمین کنگره حزب KPDSU پیشنهاد انحلال این پست را داد، دبیر کل باقی ماند.

آیا همسر لنین، نادرشدا کروپسکایا در شرایطی بود که چنین دسیسه و توطئه‌ای را همراهی کند؟ او باید از آن با خبر بوده باشد، زیرا او شخصی بود که تعیین می‌کرد چه کسی اجازه داشته باشد با لنین تماس بگیرد و چه کسی اجازه نداشته باشد. او و فقط او در آن زمان دسترسی به لنین را کنترل می‌کرد. مدرک: او در آن زمان حداقل هرازگاهی به اپوزیسیون تروتسکی، زینوویف و کامنوف تعلق داشت. این مسأله را کار خودش به اثبات می‌رساند، او “۱۳ تفسیر” را که مهم‌ترین مانیفست سیاسی اپوزیسیون آن زمان بود، امضاء کرد. او در ۱۹۲۵ در چهاردهمین کنگره در جانب اپوزیسیون وارد صحنه شد. یک سال بعد، وقتی اپوزیسیون کاملاً منفرد و بی اعتبار شد، بدون ارائه هیچ دلیلی، احتمالاً برای حفظ موقعیت خود در کمیته مرکزی، آن‌ها را ترک کرد.

کروپسکایا بعداً مدعی شد که استالین که از طرف کمیته مرکزی موظف بود اجرا دستورات پزشکان در مورد لنین را کاملاً کنترل کند، در صحبت تلفنی با او رفتار خشنی داشته است. این در آخر ماه مارس ۱۹۲۳ روی داده است. استالین شکایت کرده بود که او کاملاً هدفمند برخی “اطلاعات” را به همسرش می‌رساند و از این رو تهدید کرده بود که این مسأله را به کمیسیون

کنترل مرکزی حزب می‌برد. در آن زمان کروپسکایا عضو حزب و عضو کمیته مرکزی نیز بود. او سپس به کامنوف از “ناسزاگوئی‌های بی ملاحظه و بی احساس استالین” شکایت کرد، و این را پیش لنین بیمار برد. بر این مبنا لنین به استالین نامه‌ای می‌نویسد که اگر او “بخاطر خشونت در قبال همسرش معذرت نخواهد”، دوستی‌اش را با او خاتمه می‌دهد. لنین چند روز بعد دوباره سکت می‌کند. این “نامه” نیز به عقیده ساخاروف، از طرف لنین امضاء نشده است.

می‌توان از این حرکت کرد که این سومین نامه، آخرین نامه، نیز نه از لنین، بلکه از اپوزیسیون بوده تا استالین را به لحاظ انسانی برای پست دبیرکلی نالایق جلوه دهند. این نامه یک ماه پیش از کنگره حزب نوشته شده است. از قرار معلوم این نامه باید در نمایندگان کنگره حزب این برداشت را به وجود آورد که لنین استالین را رها کرده و اکنون پشت تروتسکی و اپوزیسیون‌اش، که در آن وقت نیکولای بوخارین و کمونیست‌های “چپ” (بعداً راست) نیز بدان تعلق داشتند، و او در تمام زندگیش با آن‌ها مبارزه کرده، قرار گرفته است. اما در واقعیت این آخرین نامه نیز فقط آرزوی اپوزیسیون را بیان می‌کند: سلب قدرت از استالین.^C

ج- تصورات اپوزیسیون از تغییر رژیم به سرمایه‌داری

محصول “وصیت نامه”، لنین یک کودتای خاموش بود تا با برکنار کردن استالین از جایگاه رهبری در حزب بلشویک و با انتساب تروتسکی تغییر اساسی سیاسی به وجود آورد. اپوزیسیون می‌خواست مستقیماً به قدرت دست یابد تا از این قدرت بدست آمده برای تغییر سمت سیاسی استفاده کند. چیزی را که آن‌ها بعد از انقلاب اکبر نتوانستند بدان دست یابند، یعنی برکناری جبری استالین، لنین و دیگران، ظاهراً می‌خواستند با اجرای این توطئه بدان دست یابند، چیزی که بوخارین بعدها در پیشگاه مردم جهان اقرار کرد. دیدگاه سیاسی اپوزیسیون پیرامون تروتسکی، زینوویف، کامنوف، بوخارین و پتیاکوف و دیگران که در حزب لنین فراکسیونی را تشکیل داده بودند، به طور مشخص چه بود؟

۱- مسأله انحصار دولتی تجارت خارجی

لنین در ۲۰ نوامبر برای آخرین بار در مجمع عمومی شورای مسکو درباره سیاست داخلی و خارجی دولت شوروی صحبت می‌کند. او می‌گوید که روسیه نپ روزی روسیه سوسیالیستی خواهد شد. او نطق دیگری را نیز برای کنگره شوروی سراسر روسیه آماده کرده بود، اما به لحاظ بیماری نتوانست آن را ارائه دهد. در همان سال او نامه آخر را هم به استالین می‌نویسد، که در آن درباره انحصار تجارت خارجی ابراز نگرانی می‌کند. او به استالین وظیفه می‌دهد که این نامه را در پلنوم بعدی کمیته مرکزی قرائت کند. او در این نامه به بوخارین و دیگر دشمنان انحصار دولتی تجارت خارجی حمله می‌کند و آن‌ها را متهم می‌کند که سیاست مورد علاقه دهقانان مرفه روسیه،

کولاک‌ها، را اعمال می‌کنند. پلنوم کمیته مرکزی که در آن استالین ریاست داشت، نظرات بوخارین و اپوزیسیون را رد می‌کند.^{۲۶۹} از این بر می‌آید که اپوزیسیون در آن زمان علیه انحصار تجارت خارجی، که راه مستقل سوسیالیستی و منافع کشور مستقل شوروی را تضمین می‌کند، اقدام می‌کنند و مایلند آن را پایان دهند تا جریان بدون مانع سرمایه خارجی و با آن تابعیت به خارج امپریالیستی ممکن گردد. می‌خواستند شاخه‌های حیاتی صنعت را تحت امتیاز سرمایه خارجی درآورند و بدین وسیله شرایطی را به وجود آورند که پیش از انقلاب موجود بود. پیش از دوازدهمین کنگره حزب در آوریل ۱۹۲۳ که در آن در نظر داشتند استالین را برکنار کنند و تروتسکی را بگمارند، بوخارین و سوکولنیکوف (sokolnikow)، یک ضد حزبی طرفدار تروتسکی، انحلال انحصار دولتی تجارت خارجی را، که تحت رهبری لنین اجرا شده بود، پیشنهاد کردند:

«دوازدهمین کنگره حزب حمله به خدشه ناپذیری انحصار تجارت خارجی را قاطعانه

رد می‌کند.»^{۲۷۰}

۲- مسأله پرداخت قرض خارجی

بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر دولت جدید شوروی کلیه قروض خارجی رژیم قدیم تزاری را فسخ نمود. روسیه برای اولین بار کاملاً از بدهی فارغ شد. لیکن اپوزیسیون بر آن بود که قرض‌های تزار به خارج را باید پرداخت:

«آنها (تروتسکی، رادک و غیره - نویسنده) پیشنهاد کردند که قرض‌های دولت تزاری

که از انقلاب اکتبر فسخ شده بودند، پرداخت شود.»^{۲۷۱}

۳- مسأله بستن کارخانجات زیان آور

تروتسکی در کنگره حزب پیشنهاد کرده بود که برخی کارخانجات بزرگ که در آن زمان نیز سودآور نبودند و با زیان کار می‌کردند، اما برای دفاع از کشور و ساختمان سوسیالیسم حیاتی بودند، دوباره بسته شوند، با این استدلال که آن‌ها هیچ سودی به دست نمی‌دهند:

«تروتسکی در همان زمان پیشنهاد کرد که کارخانجات بزرگی که از اهمیت بالایی در

دفاع از کشور برخوردارند مثل کارخانه پوتیلوف (Putilow)، کارخانه بریانسک

۲۶۹- رجوع کنید به ی. یاروسلاوسکی - همانجا - صفحه ۱۳۱.

۲۷۰- «دوره کوتاه آموزش» - همانجا - صفحه ۳۱۸.

۲۷۱- همانجا.

(Brjansk) و دیگران بسته شوند، زیرا که آن‌ها بنا بر عقید او سودی نداشتند. کنگره

حزب با خشم این پیشنهادات را رد کرد.^{۲۷۲}

"تواناترین مرد در کمیته مرکزی" (در "وصیت نامه" لنین چنین نامیده می‌شود) پیشنهاداتی می‌کرد، از قبیل بستن کارخانجات سوسیالیستی مثل پوتیوف که، اگر عملی می‌شد، به تخریب سوسیالیسم شوروی و به الغای انحصار تجارت خارجی می‌انجامید، که از این طریق می‌توانست به براندازی حاکمیت دولت روسیه بیانجامد. چگونه لنین می‌تواند این مرد را که در اساس در جهت احیاء سرمایه‌داری در روسیه عمل می‌کرد، برای مهم‌ترین سمت در حزب پیشنهاد کرده باشد؟ قابل تصور نیست.

۴- مسأله به اصطلاح گرجی منحرف

در گرجستان در آن زمان در رأس حزب کمونیست گروهی از ناسیونالیست‌ها که نه تنها علیه اتحادیه ماوراء قفقاز، که توسط لنین و استالین ایجاد شده بود، بلکه در آخر دسامبر ۱۹۲۲ علیه ایجاد UDSSR نیز موضع داشتند. به این گروه بودو مدیوانی (Budu Mdiwani) و دیگران تعلق داشتند که رأس حزب را تشکیل می‌دادند. آن‌ها ارامنه را از تفلیس اخراج کردند و قانونی گذراندند، که بر مبنای آن اگر یک زن گرجی با مردی که گرجی نیست ازدواج کند، تابعیت گرجی او لغو می‌شود و غیره.

تروتسکی و گروه‌اش این‌ها را پشتیبانی کردند.^{۲۷۳}

تمام پیشنهادات اپوزیسیون در کنگره دوازدهم حزب، که قاعدتا می‌بایست تروتسکی را به عنوان دبیر کل انتخاب کند و استالین را برکنار نماید، با اکثریت بزرگی رد شد. تروتسکی در این کنگره برای رسیدن به قدرت کوچکترین شانسی نداشت. پشتیبانی همسر لنین نداشت و کروپسکایا از او نیز هیچ ثمری برایش نداشت. او در نامه‌ای به تروتسکی می‌نویسد:

«لئو داویدویچ برایتان سلامتی و نیرو آرزو می‌کنم. شما را در آغوش می‌گیرم.»^{۲۷۴ D}

استالین یک بار دیگر پیروز شد. او بود که مهم‌ترین سخنرانی را ایراد کرد و بیشترین پشتیبانی را بدست آورد.

۲۷۲- همانجا.

۲۷۳- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۳۱۹.

۲۷۴- امیل لودویگ - "استالین" - ایتالیا ۱۹۴۶ - صفحه ۹۸ - چاپ ایتالیایی: Le auguro, Leone

. N. Krupskaja . Davidovic, forza e satute e l'abbraccio

۱۲- مرگ لنین

لنین در ۲۱ ژانویه ۱۹۲۴ بعد از بیماری طولانی و شدید در گورکی (امروز نیشنی نوگورود Nishni Nowgorod) با زندگی وداع می‌کند.

در روز مراسم خاکسپاری لنین در مسکو که ۷۰۰ هزار نفر در سرمای گزنده شرکت می‌کنند، در تمام کشور به مدت ۵ دقیقه کار تعطیل می‌شود.

در خارج از کشور نیز تعداد بیشماری میتینگ سوگواری برگزار می‌کنند. پرولتاریای بین‌المللی به خاطر فرزند کبیر، پیشقراول و رهبر خودش سوگوار است:

«راه آهن دست از کار کشید، کار در کارگاه‌ها و کارخانجات متوقف شد. زحمتکشان

جهان در سوگی عمیق لنین را، پدرشان را، بهترین دوست و مدافعشان را تا آرامگاه

مشایعت کردند.»^{۲۷۵}

واکنش طبقه کارگر در آن زمان به مرگ لنین چگونه بود؟ تقاضای توده‌های وسیع برای عضویت در حزب کمونیست روسیه (بلشویک)، به طوری که رسیدگی به درخواست‌های عضویت به سختی ممکن می‌شد. سپس کمیته مرکزی تعداد اعضای جدید با معیارهای لنینی را چنین اعلام می‌کند:

«بیش از ۲۴۰ هزار کارگر در آن موقع در مدتی کوتاه به صفوف حزب بلشویک وارد

شدند.»^{۲۷۶}

دو روز بعد استالین در مراسم یادبودی که دومین کنگره شوروی UDSSR برگزار کرد، سخنرانی می‌کند. او صحبت‌اش را با این شروع می‌کند که کمونیست‌ها انسان‌های با سرشت ویژه‌اند:

«ما از ماده خاصی شکل یافته‌ایم، ما کسانی هستیم که ارتش استراتژهای بزرگ

پرولتاریائی را تشکیل می‌دهیم، ارتش رفیق لنین را. هیچ افتخاری بالاتر از تعلق داشتن

به این ارتش نیست.»^{۲۷۷}

استالین وصیت‌نامه واقعی لنین را، میراث واقعی‌اش را یادآور می‌شود و سوگند یاد می‌کند که این میراث را پاسداری کند و آن را تحقق ببخشد:

۲۷۵- «دوره کوتاه آموزش» - همانجا - صفحه ۳۲۴.

۲۷۶- «دوره کوتاه آموزش» - همانجا - صفحه ۳۲۵.

۲۷۷- آثار استالین - جلد ۶ - صفحه ۴۱ - «به خاطر درگذشت لنین».

«هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌کرد به ما وصیت کرد که دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ کرده و مستحکم سازیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که از نیروی خود دریغ نخواهیم کرد تا این وصیت تو را هم با شرافت انجام دهیم!

هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌کرد به ما وصیت کرد که اتحاد جمهوری‌ها را مستحکم کنیم و بسط دهیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که این وصیت تو را هم با شرافت انجام خواهیم داد!

هنگامی که رفیق لنین ما را ترک می‌کرد به ما وصیت کرد که به اصول بین‌الملل کمونیستی وفادار باشیم. سوگند یاد می‌کنیم به تو، رفیق لنین، که ما از جان خود دریغ نخواهیم داشت تا این که اتحاد رنجبران همه‌ی جهان یعنی بین‌الملل کمونیستی را مستحکم سازیم و بسط دهیم!»^{۲۷۸}

استالین برای پیشبرد موفقیت آمیز سوسیالیسم در اتحاد شوروی، هفت مسأله را که به نظرش مهمترین بودند برمی‌شمارد: پاسداری اصول لنینی حزب، پاسداری وحدت حزب، دیکتاتوری پرولتاریا، اتحاد بین طبقه کارگر و دهقانان، تقویت اتحاد نوین جماهیر شوروی سوسیالیستی، ارتش سرخ و سرانجام پشتیبانی از انترناسیونالیسم پرولتاریائی در قامت انترناسیونال کمونیستی. استالین در این جا کاملاً محق بود:

بدون حزب مبارز لنینی هیچ سوسیالیسمی را نمی‌توان بنا کرد: با یک حزب انتخاباتی بورژوائی که هر کسی به دلخواه بتواند داخل و یا خارج شود، چنین امری عملی نیست. بدون یک حزب متحد نمی‌توان سوسیالیسم را بنا کرد، زیرا که یک انبوه پر جدل که فقط با خودش مشغول است، به یک شمشیر کند تبدیل خواهد شد. بدون دیکتاتوری پرولتاریا، پیش شرط ضروری قدرت سیاسی برای ساختمان سوسیالیسم موجود نیست. دیکتاتوری پرولتاریا پیش شرط اجتناب ناپذیریست برای ساختمان سوسیالیسم. بدون اتحاد طبقه کارگر با دهقانان نمی‌توان طولانی مدت از سوسیالیسم دفاع کرد، زیرا قدرت شوروی خود را از مردم خودش منزوی می‌سازد و بدین طریق بنیان قدرتش را آرام آرام از بین می‌برد. بدون یک ارتش قدرتمند نمی‌توان از این سوسیالیسم و از قدرت کارگران و دهقانان در مقابل دشمن خارجی امپریالیستی دفاع کرد. برخی هر کاری انجام می‌دهند تا آزمونی را که تاریخ آن را به اثبات رسانده است، نابود کنند. بدون یک اتحاد شوروی قدرتمند مسأله ملیت‌ها نمی‌تواند حل گردد، به خلق‌های مجزا، مثل سابق یکی بعد از دیگری تهاجم می‌شود، و در آخر همبستگی بین‌المللی پرولتاریا برای منفرد نشدن کشور سوسیالیستی امریست ضروری.

همه این اصول توسط لنین تکامل داده شده بودند، و کسی که برای احراز موفقیت در ساختمان سوسیالیسم گام برمی‌دارد، باید به حفظ آن پایبند باشد. و این مسأله محتوائیست. استالین این اصول را در شکل سوگند مطرح کرد، زیرا برای او آشکار بود، که نفوذ مذهب در مردم روسیه هنوز قوی است، که می‌شد از این شکل استفاده کرد تا اصول مهم مرکزی برای ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیستی را بین آن‌ها برد. بدین جهت او از این شکل استفاده نمود.

۲۷۸- «دوره کوتاه آموزش» - همانجا - صفحه ۳۲۵f. [ترجمه این نقل قول اقتباس است از منتخب آثار لنین به زبان فارسی. مترجم.]

تروتسکی در مراسم خاکسپاری لنین شرکت نکرد. بعداً دلیل آورد که می‌بایست در سوشومی در قفقاز “بیماری عفوی ناشناخته‌اش” را معالجه کند، بار دیگر مدعی شد که “اطلاعات نادرستی” در مورد زمان خاکسپاری به او داده شده است. بار دیگر معتقد بود که “ماشین‌اش روی ریل‌های فرسود کشیده شد” و نتوانست سر موقع به مسکو بیاید و غیره.^{۲۷۹} تروتسکی در مورد سخنرانی استالین دو روز بعد از مرگ لنین در مجمع عمومی کنگره دوم شوروی، چنین نوشت:

«استالین بر سر تابوت لنین از روی قطعه‌ای کاغذ، سوگند نوشته شده‌ای را خواند، که وصیت استاد را وفادارانه حفاظت کند – او این سوگند نامه را با سبک آن حزبی نوشت که در سمینار خدانشناسی تفلیس یاد گرفته بود. این سوگند نامه که در آن موقع به سختی مورد توجه واقع شد، امروزه در تمام کتاب‌های مدرسه‌ای نوشته شده است و جای ده فرمان را می‌گیرد.»^{۲۸۰}

در این جا حقایق ساده جعل شده‌اند: استالین این را نه در مراسم خاکسپاری لنین، “بر سر تابوت لنین”، بلکه در مراسم رسمی یادبود کنگره شوروی گفت. و او از کجا می‌داند که سوگند استالین، در حفاظت از میراث لنین و لنینیسم، “در آن زمان خیلی کم مورد توجه واقع شد”؟ سخنرانی استالین چهار روز بعد در “پراودا” چاپ شد. خط اساسی تاریخی سوگند استالین، حفاظت از اصول لنینیسم است. ایزاک دویچرا می‌گوید:

«... با این وجود نمی‌تواند شک کرد که ردپای ناصادقانه‌ای در خداحافظی اقرارآمیز استالین وجود دارد.»^{۲۸۱}

روبرت پاینه می‌نویسد:

«استالین با این واژه‌ها خود را به عنوان کاهن اعظم آئین لنین و رهبر معتقدین تثبیت می‌کند ... این آوای بدیع عبادی با آمیزه‌ای از تکبر، دورویی و بدبینی، به طور غافلگیر کننده‌ای تصمیم شجاعانه و خودسرانه استالین را برای بنا نهادن آئین ثابت لنین آشکار می‌سازد ... او فقط جنبه‌هایی را تقدیس می‌کند که برای او مورد استفاده است.»^{۲۸۲}

گئورگ پالستسی هوروات (Georg Paloczi Horvath) می‌نویسد:

«بعد از ده‌ها سال کار سخت حال این احساس قوی در او به وجود آمده بود که بالاخره در وسط صحنه بیاستد.»^{۲۸۳}

میشائل موروتسوف می‌نویسد:

۲۷۹- رجوع کنید به میشائل موروتسوف (Michael Morozow) - “این گرجی. راه استالین و حاکمیت” -

مونیک و وین ۱۹۸۰ - صفحه ۸۴

۲۸۰- ل. تروتسکی - همانجا - صفحه ۴۸۷.

۲۸۱ ایزاک دویچر - “استالین، یک بیوگرافی سیاسی” - صفحه ۳۱۰.

۲۸۲- روبرت پاینه - “استالین - قدرت و استبداد” - صفحه ۳۱۰.

۲۸۳- گئورگ پالستسی هوروات - “استالین” - زوریخ ۱۹۶۸ - صفحه ۲۳۷.

«... او در پیشگاه ۲۱۲۳ نماینده دومین کنگره شوروی UDSSR سوگند نامه‌ای شش فصلی ارائه کرد و به این ترتیب خود را به عنوان وارث متوفی معرفی نمود.»^{۲۸۴}

روبرت کنکوست می‌نویسد:

«سخنرانی استالین به خاطر لحن مذهبی‌اش در اقتدا به پیش نماز و مقتدا قابل توجه است ... وقتی استالین از مرگ لنین آگاه شد، از خوشحالی بیخود گردید.»^{۲۸۵}

ولفگانگ لئونهارد (Wolfgang Leonhard) چنین می‌گوید:

«استالین سوگواری نکرد، او سوگند یاد کرد ... او قادر شد، از یاد لنین به عنوان رهبر انقلاب برای هدف‌های خود استفاده کند. او اسطوره رهبر قدرتمندی را پایه گذاری کرد که جانشین‌اش هیچ کس دیگری غیر از خودش نمی‌توانست باشد.»^{۲۸۶}

ماکسیمیلیان روبل (Maximilian Rubel)

«سخنران شش فرمول سوگند را به اطلاع همگان می‌رساند، “شش فرمان کلیسای جدید” را.»^{۲۸۷}

آلان بولوک (Allan Bullock) می‌نویسد:

«باشانوف توانست فقط ریاکاری استالین را در این تشخیص دهد، که او در ظاهر به رهبر سوگند وفاداری یاد کرد، ولی در مورد مرگ او در جمع خصوصی خود را خوشحال نشان داده بود.»^{۲۸۸}

اتهامات و اختراعات، تا “خوشحالی‌اش در مورد مرگ لنین” - وقتی مسأله مربوط به استالین است، هیچ کم نمی‌آورند. در چند مورد فاکت‌ها درست نیستند: آن‌ها “فرمان” استالین را از هفت به شش نقصان می‌دهند (ماکسیمیلیان روبل). تروتسکی جای سخنرانی استالین را به محل خاکسپاری تغییر می‌دهد. چیزی که چشمگیر هست، عدم علاقه عمومی این به اصطلاح محققین تاریخ به محتوای مسائل است، به دیکتاتوری پرولتاریا یا به ارتش سرخ، به انترناسیونال کمونیستی، به وحدت حزب و غیره. به همه این چیزها علاقه‌ای ندارند، این مسائل برای‌شان قابل یادآوری نیستند، برعکس: همه این چیزها برایشان وحشتناک است. بهتر است از این محتوای مزاحم فاصله بگیرند و خود را به شکل متمرکز کنند، به آن شکلی که استالین به سخنرانی‌اش داده بود، تا از آن ابزاری بسازند برای ایجاد تصویر استالین سیری ناپذیر از قدرت.

۲۸۴- میسائل مورتسوف - “این گرجی. راه استالین و حاکمیت” - مونیخ و وین ۱۹۸۰ - صفحه ۸۴

۲۸۵- روبرت کنکوست - “استالین، حریص قدرت. بیوگرافی” - صفحه ۱۵۲ و ۱۵۴.

۲۸۶- ولفگانگ لئونهارد - “توضیحاتی در مورد استالین” - صفحه ۲۹ و ۳۲.

۲۸۷- ماکسیمیلیان روبل - “استالین” - صفحه ۵۸.

۲۸۸- آلان بولوک - “هیتلر و استالین. زندگی موازی” - نیویورک ۱۹۹۱.

۱۳- مبارزه استالین علیه تروتسکی

الف- مدخل

دوره‌ی بلافاصله بعد از فوت لنین در ژانویه ۱۹۲۴ با سه علامت مشخص می‌شود:

۱- در روسیه و همچنین در ملیت‌های دیگر اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی جوان، اگر چه تولید هنوز به سطح پیش از جنگ نرسیده است و بیکاری در سطح بالائی قرار دارد، ولی موقعیت اقتصادی به طور چشم‌گیری بهتر می‌شود.

۲- در این زمان UDSSR قادر می‌شود با سرمایه‌داری خارجی یک سری قرارداد منعقد کند، چیزی که برای کشور فرصت نفس تازه کردن جهت ساختمان صلح آمیز سوسیالیستی تحت نپ را به وجود می‌آورد.

۳- استالین در این موقع علیه اپوزیسیون تروتسکیستی تهاجم می‌کند. او سعی دارد که در زمینه تئوریک لنینیسم را هر چه بیشتر در حزب، که بعد از فوت لنین خیلی خوب رشد کرده است، تحکیم کند و آن را با مبارزه مصمم علیه تروتسکیسم مربوط سازد. او بدین طریق از رقیق شدن و سطحی شدن ایدئولوژیک در KPR, B جلوگیری می‌کند و آن‌ها را [تحکیم لنینیسم و مبارزه علیه تروتسکیسم را - مترجم] محکم‌تر به هم جوش می‌دهد. اپوزیسیون تروتسکیستی به طور چشم‌گیری منفرد می‌شود و در بین اعضای حزب هر چه بیشتر پشتوانه‌اش را از دست می‌دهد، به طوری که خیلی زود مجبور می‌شود به کار مخفی رو آورد تا مخفیانه علیه قدرت شوروی عمل کند. پیروزی علیه تروتسکیسم آن طور که استالین می‌گوید، پیش شرطی برای ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم می‌باشد.

ب- شرایط اقتصادی بهتر می‌شود

در این موقع هنوز مسأله این است که اقتصاد UDSSR بعد از جنگ داخلی ویرانگر دوباره احیا شود و به سطح پیش از جنگ برسد.

با وجود این که اکنون اقتصاد شوروی در تمام زمینه‌ها رشد می‌کند، صنعت سوسیالیستی موفقیت آمیز تکامل می‌یابد و مزدها بالا می‌رود، ولی هنوز صنعت از سطح پیش از جنگ عقب‌تر است. این صنعت حدوداً فقط به ۵۰ درصد سطح ۱۹۱۳ می‌رسد:

«اواخر ۱۹۲۳ هنوز یک میلیون بیکار شمارش شد.»^{۲۸۹}

بنابراین رشد اقتصادی هنوز به اندازه‌ای نیست تا برای بسیاری از بیکاران در صنعت شوروی کار به وجود آورد. قیمت‌ها برای تولیدات شهری بیش از اندازه بالاست، یکی از عوامل آن این است که تجارت هنوز هم در بخش‌هایی از طریق تجار خصوصی، که به عنوان «آدم‌های نپ» شناخته می‌شوند، انجام می‌شود. ارز شوروی به طور چشم‌گیری از ارزش‌اش کاسته می‌شود. به همین جهت در فوریه ۱۹۲۴ کمیته مرکزی تصمیم به انجام رفرم ارزی می‌گیرد تا موقعیت را تثبیت کند. چرونوتس (Tschernowetz) وارد بازار می‌شود، پول اسکناس قدیمی سووسناکی (Sowsnaki) از دور خارج می‌شود، پول سکه‌ای وارد چرخه می‌گردد، ارز را به طلا وصل می‌کنند، تا با ثبات شود. حال پرداخت به موقع مزدها دوباره تضمین می‌شود. همزمان علیه احتکارگران و تجار خصوصی مصمانه اقدام می‌شود، سیستم تعاونی سوسیالیستی در تجارت رشد می‌کند، و قیمت‌های محصولات صنعتی کاهش می‌یابد، چیزی که به نفع دهقانان نیز هست. بحران بازار از بین می‌رود. در پایان ۱۹۲۵ تولید در صنعت و کشاورزی دوباره به سطح پیش از جنگ نزدیک می‌شود.

پ- UDSSR موفقیت‌های دیپلماتیک مهمی به دست می‌آورد.

به موازات شرایط اقتصادی، سیاست خارجی نیز بهتر می‌شود. در این زمان گ. و. چیچرین (G. W. Tschitscherin) وزیر امور خارجه UDSSR، فرد مورد اعتماد لنین، با مهارت دیپلماتیک‌اش باعث می‌شود که اتحاد شوروی از انزوای بین‌المللی خارج شود. در ژانویه ۱۹۲۴ بریتانیای کبیر در حال تغییر قدرت سیاسی است. دولت کارگری جدید تحت رهبری مک دونالد (MacDonald) دولت محافظه کار بالدوین (Baldwin) را برکنار می‌کند و در ۱ فوریه اتحاد شوروی را در سطح دیپلماتیک به رسمیت می‌شناسد. یک هفته بعد بین UDSSR و ایتالیا یک قرارداد تجاری منعقد می‌شود که شناسایی دیپلماتیک شوروی توسط ایتالیا را به همراه دارد. آخر اکتبر فرانسه نیز وارد این روند می‌شود و روابط دیپلماتیک برقرار می‌کند. در آن جا نیز دولت تغییر کرده بود. با چین نیز اکنون روابط بین‌المللی برقرار شده است.

لیست کشورهای UDSSR که در سال ۱۹۲۴ با آن‌ها روابط دیپلماتیک برقرار کرد، قابل توجه است: نروژ، اتریش، سوئد، دانمارک، مجارستان، مکزیک، ایسلند، اروگوئه. روابط با آلمان از آغاز قرن بیستم به واسطه پیمان راپالو (Rappalo) عادی شده بود، لیکن این روابط با تهاجم ناگهانی پلیس برلن به نمایندگی تجاری شوروی دوباره رو به وخامت می‌گراید.

آمریکا برای برداشتن چنین گامی باید تا ریاست جمهوری روزولت در سال ۱۹۳۳ با خودش کلنجر برود.

دولت شوروی در کنار شناسائی دیپلماتیک، به انعقاد یک سری قراردادهای عدم تجاوز و پیمان‌های بی طرفی دست یافت. در آخر ۱۹۲۵ با ترکیه و در سال ۱۹۲۶ با آلمان قراردادهای بی طرفی منعقد می‌شود.

علت اصلی عادی سازی مناسبات با اتحاد شوروی بدون شک قدرت اقتصادی - سیاسی کشور بود. تأسیس اتحاد شوروی در پایان ۱۹۲۲ نیز مطمئناً نقش بزرگی ایفا کرده است. حال خواست‌های نه فقط روسیه بلکه اعضای کوچک UDSSR نیز در سطح بین‌المللی نمایندگی می‌شود. این کشورها از حمایت مرکزیت که از آنها علیه سرمایه‌داری خارجی حفاظت می‌کند منتفع می‌شوند و می‌توانند زیر این چتر، اقتصاد ویران شده خود را بازسازی کنند.

ت- تهاجم استالین علیه تروتسکیست‌ها

استالین برای این که حزب بلشویک که بعد از مرگ لنین شاهد رشد قوی اعضایش بود، به لحاظ ایدئولوژیک تحکیم شود و برای این که تروتسکیسم که هنوز با نفوذ خود می‌خواهد اپوزیسیون را به جای لنینیسم بنشاند، کنار زده شود، در دانشگاه سودلوف برای کارگران جوان یک سری کامل سخنرانی ایراد می‌کند. در این مورد بعداً کتاب “درباره مسائل اساسی لنینیسم” انتشار می‌یابد که یکی از کارهای استاندارد اوست.

موارد زیر قبلاً اتفاق افتاده بود:

تروتسکی تلاش کرده بود که همه گروه‌های اپوزیسیون - به اصطلاح مرکزیتی‌های دمکرات، “کمونیست‌های چپ”، “اپوزیسیون کارگری” و دیگران را متحد کند، همان کاری را که در ۱۹۱۲ انجام داد، یعنی زمانی که “بلوک اوت” اش را علیه لنین به صحنه آورد. “پلاتفرم ۴۶” که علیه حزب سمتگیری شده است به وجود می‌آید. با وجود این که لنین باز هم در دهمین کنگره حزب تشکیل فراکسیون‌ها را با عضویت در حزب مغایر توضیح داده بود، پلاتفرم مکانی برای فراکسیون در حزب طلب می‌کند. پلاتفرم تصویری تیره و تار از شرایط درون کشور ارائه می‌دهد و غروب قریب‌الوقوع اتحاد شوروی را پیشگویی می‌کند.

باز هم:

بلافاصله بعد از آن تروتسکی نامه‌ای منتشر می‌کند که در آن از اعضای جوان حزب می‌خواهد که در مقابل مسئولین با تجربه قدیمی موضع بگیرند و خودش را نیز به عنوان پیشقراول جوانان معرفی می‌کند.

او از این صحبت می‌کند که گارد قدیم لنین “استحاله” شده است، برعکس جوانان مطمئن‌ترین معیار سنجش حزب هستند. ۲۹۰ این نامه برای بحث به همه سلول‌های حزبی فرستاده می‌شود. در

زمانی که همه باید آستین‌ها را بالا بزنند تا معضلات بزرگ کشور را مشترکاً حل کنند، بحثی دوباره به حزب تحمیل می‌شود که به اختلافات دامن می‌زند. این بحث خیلی سریع در حزب فراگیر می‌شود و ماه‌های زیادی را می‌طلبد و حزب را فلج می‌کند.

سیزدهمین کنفرانس حزب در ژانویه تشکیل می‌شود، که در آن استالین سخنرانی اصلی را انجام می‌دهد. این کنفرانس اپوزیسیون تروتسکیستی را محکوم نموده و روشن می‌کند که این اپوزیسیون «انحراف خرده بورژوازی از مارکسیسم» است.

تروتسکی در ماه مه ۱۹۲۴ نوشته خود «درس‌های اکتبر» را انتشار می‌دهد. او در این نوشته تلاش می‌کند تروتسکیسم را به جای لنینیسم بنشاند. استالین حمله او را بدین وسیله که متلاشی کردن تروتسکیسم وظیفه تمام حزب است، دفع می‌کند:

«بدون متلاشی کردن تروتسکیسم نمی‌توان در شرایط نپ به پیروزی رسید، نمی‌توان روسیه امروز را به روسیه سوسیالیستی ارتقاء داد.»^{۲۹۱}

استالین اکنون بر اساس «اصول لنینیسم» تهاجم ایدئولوژیک خود را در دانشگاه سوردف و سپس نیز در حزب گسترش می‌دهد.

ث- «لنینیسم» چیست؟

او در دانشگاه اولین سخنرانی علمی‌اش را با تعریف واژه «لنینیسم» شروع می‌کند:

«لنینیسم مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب پرولتری است. دقیق‌تر: لنینیسم در کل تئوری و عمل انقلاب پرولتری، به ویژه تئوری و تاکتیک دیکتاتوری پرولتاریاست.»^{۲۹۲}

بنابراین لنینیسم فقط پیاده کردن مارکسیسم در شرایط مشخص روسیه نیست (سیاستمدار اپوزیسیون زینوویف در نوشته‌اش لنینیسم را این طور تعریف می‌کند). لنینیسم بر مبنای تعریف استالین ادامه تکامل مارکسیسم است. ویژگی آن در این است که از درون جدال با اپورتونیسم انترناسیونال دوم و نیز از دل انقلاب اکتبر سر بر آورده است. بدون چنین جدالی لنینیسم نمی‌توانست به وجود آید. به وجود آمدنش پیش شرط‌های بهتری را در زمینه ایدئولوژیک برای مبارزه موفقیت آمیز علیه سرمایه‌داری‌ای که در آن زمان در روند گذار به امپریالیسم بود، فراهم آورد.

بر مبنای این دلایل لنینیسم یک چیز ویژه‌ای است، چیزی نو که تا آن زمان هنوز مارکسیسم آن را به وجود نیاورده بود و نمی‌توانست به وجود آورد، زیرا مارکسیسم در یک عصر کاملاً تاریخی دیگری به وجود آمده بود، در عصر سرمایه‌داری رقابت آزاد، زمانی که هنوز هیچ منویلی، هیچ کارتلی و هیچ کنسرن بزرگی وجود نداشت، زمانی که هنوز امپریالیسم وجود نداشت.

چه چیزی در لنینیسم مهم‌ترین است؟

۲۹۱- «دوره کوتاه آموزش» - صفحه ۳۲۴

۲۹۲- ژ. استالین - «دوباره اصول لنینیسم. مسائل لنینیسم» - برلن ۱۹۴۶ - صفحه ۶.

«اگر لنینیسم تئوری و تاکتیک انقلاب پرولتری است و دیکتاتوری پرولتاریا محتوای اصلی انقلاب پرولتری را تشکیل می‌دهد، پس روشن است که مهم‌ترین چیز در لنینیسم مسأله دیکتاتوری پرولتاریا، تکمیل کردن، مدلل و مشخص کردن آن است.»^{۲۹۳}

این بدان معنی است که یکم، لنینیسم پاسخی است به این مسأله که انقلاب پرولتری چگونه باید سازمان داده شود، تا موفقیت آمیز باشد، و چگونه می‌توان از آن دفاع کرد. دوم، لنینیسم به این مسأله نیز جواب می‌دهد که چگونه می‌توان قدرت کارگری و دهقانی را به وجود آورد، چگونه می‌توان آن را نگهداشت و تحکیم نمود، و چگونه بر این اساس می‌توان سوسیالیسم را بنا کرد.

دیکتاتوری پرولتاریا، قدرت دولتی پرولتاریا، خودش هدف نیست، بلکه به ساختمان سوسیالیسم، به یک تمدن نوین، که مستحق داشتن این نام است، خدمت می‌کند. و این ساختمان در هر کشور مشخصی هم که توسط کشورهای سرمایه‌داری محاصره شده باشد، همان طور که لنین در ۱۹۱۵ در تبعیدش در سوئیس بدان اشاره کرده بود، امکان پذیر می‌باشد. برپائی همزمان انقلاب در خیلی از کشورها، آن طور که لنین می‌گوید، کاملاً غیر محتمل است، زیرا تکامل کشورهای امپریالیستی ناهمگون پیش می‌رود. اما تا زمانی که روسیه تنها کشوری باشد که انقلاب سوسیالیستی را سازماندهی کرده و به پیروزی رسانده است، خطر ضد انقلاب و بازگشت به سرمایه‌داری وجود دارد. این شرایط فقط با پیروزی بین‌المللی انقلاب سوسیالیستی تغییر می‌کند. آیا لنینیسم یک دگم است؟

«بدین جهت لنین می‌گوید “که تئوری انقلابی دگم نیست”، “سرانجام فقط در هماهنگی فشرده با عمل یک جنبش واقعی توده‌ای و یک جنبش واقعی انقلابی شکل می‌گیرد”، ... زیرا تئوری باید به عمل خدمت کند، باید “به وظائف تعیین شده در عمل، جواب دهد”، ... باید در عمل امتحان شود.»^{۲۹۴}

نتیجه این که، لنینیسم دگم نیست، دائماً در عمل امتحان می‌شود و باید دائماً تکامل داده شود. لنینیسم توسط تجربیات جدیدی که جنبش انقلابی در روند زمان انباشت می‌کند و می‌پروراند، دائماً غنی می‌شود.

ج- تروتسکیسم چیست؟

یکم:

تروتسکیسم امکان و ضرورت اتحاد بین طبقه کارگر و دهقانان را نفی می‌کند. از نظر تروتسکیسم دهقانان فقیر نیروی انقلابی نیستند، آن‌ها “خرده بورژوازی” و “عقب مانده” اند و نه انقلابی. از نظر تروتسکی، احتیاجی به “دهقانان ارتجاعی” نیست، می‌توان بعد از یک انقلاب

۲۹۳- همانجا - صفحه ۷۹.

۲۹۴- همانجا - صفحه ۱۴ - استالین از لنین نقل می‌کند.

موفقیت آمیز بلافاصله با یک دولت خالص کارگری شروع کرد. بعد از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ راه حل تروتسکی این بود: “اکنون دولت کارگری!”

منشاء این تئوری: این تئوری در سال ۱۹۰۵ توسط روزا لوکزامبورگ و پارووس (Parvus) میلیونر تدوین شد. تروتسکی آن را اخذ کرد، نام خودش را بر آن نهاد و انتشار داد.

این تئوری، چنانکه استالین در آن زمان در سخنرانی‌هایش برای کارگران جوان در دانشگاه سودلوف می‌گفت، ضرورتاً به شکست می‌انجامد، زیرا پرولتاریا را منزوی می‌کند، به ویژه در روسیه، یک کشور عمدتاً دهقانی. لنین در همان موقع بر این تئوری انتقاد نموده و آن را محکوم کرد. لنین‌یسم برعکس، ایده قدرت کارگری در اتحاد منسجم با دهقانان تحت رهبری طبقه کارگر است - دهقانانی که جزو زمین‌داران ثروتمند و مستأجرین بزرگ زمین نباشند.

عمل سیاسی ثابت کرده است که تئوری تروتسکی به شکست انقلاب می‌انجامد. این تئوری در ۱۹۱۹ در مجارستان زمانی که یک جمهوری شورائی به وجود آمده و رهبری‌اش تئوری تروتسکی و روزا لوکزامبورگ را پذیرفته بود، در عمل پیاده شد. بعد از چند ماه جمهوری شورائی مجارستان فرو ریخت. این جمهوری پشتیبانی دهقانان را به دست نیاورده بود.

دوم:

تروتسکیسم یک حزب واحد یکپارچه را که در آن فراکسیون و جریانات مختلف سیاسی نباشد، رد می‌کند. او بجای آن “بلوک”ها را با همه جریانات اپورتونیستی ممکن ترجیح می‌دهد. استالین به “بلوک اوت”، تروتسکی، بلوکی با منشویک‌ها، با “جستجوکنندگان خدا”، با انحلال طلبان، که کار غیرقانونی مخفی را نمی‌پذیرفتند و دیگر جریانات سیاسی در روسیه پیش از انقلاب اکتبر رجوع می‌دهد. تروتسکی بعداً بلوکی با بوخارین درست کرد تا قدرت شوروی را براندازد و از متحد شدن با آلمان نازی نیز شرم نکرد.

لنینیسم برعکس، این نظر را نمایندگی می‌کند که فقط یک حزب متحد منسجم که بر اصول مارکسیستی و لنینیستی قرار دارد، در وضعیتی است که از دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می‌کند و سوسیالیسم را بنا می‌نهد.

سوم:

تروتسکیسم ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را اگر پیش از انقلاب، همزمان یا کمی بعد از آن، در دیگر کشورهای صنعتی انقلاب قدرتمند پرولتری به وقوع نپیوندد، غیر ممکن می‌داند. ساختمان سوسیالیسم بدون یک چنین “انقلاب جهانی” به طور خودکار به “تغییر ماهیت” و “بوروکراتیزه شدن” حزب و رهبری دولت می‌انجامد. می‌توان حتا ساختمان سوسیالیسم در روسیه را آغاز کرد اما بدون یک چنین “انقلاب جهانی” نمی‌تواند تا به آخر پیش برده شود، قدرت کارگری نیز نمی‌تواند تحکیم شود. تروتسکی می‌گوید حتی یک لحظه کوتاه نیز نمی‌توان بدان شک کرد.^{۲۹۵} او می‌گوید:

«هیچ چشم اندازی بر این باور وجود ندارد ... که مثلاً یک روسیه انقلابی بتواند در مقابل اروپای محافظهکار بایستد.»^{۲۹۶}

لنین در سال ۱۹۱۵ ضد اپوزیسیون را نمایندگی می‌کرد:

«ناهمگونی تکامل اقتصادی و سیاسی یک قانون بی قید و شرط سرمایه‌داری است. از این نتیجه می‌شود که پیروزی سوسیالیسم در اساس در برخی کشورهای سرمایه‌داری یا حتی در تنها یک کشور ممکن است.»^{۲۹۷}

نتیجه عملی این موضع تئوریک: تروتسکیست‌های روسی از دادن امتیازات گسترده به کشورهای سرمایه‌داری حمایت می‌کردند، آن‌ها بر این نظر بودند که باید ورود سرمایه خارجی مجاز گردد، قرض‌های تزار پرداخت گردد، صنایع بزرگی که سودآور نبودند دوباره تعطیل شوند و انحصار سوسیالیستی تجارت خارجی دوباره منحل گردد. بنابراین تروتسکیسم نابوری به ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیستی در یک کشور است، چیزی که اپوزیسیون در آن موقع به عنوان “محدودیت ملی” طرح می‌کرد.

چهارم:

تروتسکیسم ضد لنینیسم ستیزه‌جو است. تروتسکی در کتابش “درباره لنین” پیش از انقلاب اکتبر نوشت: «لنین مردی است که می‌خواهد ترور را همه جا بگستراند، همه چیز را به تنهائی خودش تعیین کند»، او یک “بلانکیست”، یک کودتاگر و یک “ژاکوبیست” است و غیره.

لنین در ۱۹۱۴ اساس تروتسکیسم را چنین جمع‌بندی کرد:

«تروتسکی عاشق بیانات زیبا و حرافی‌های توخالی است. ما حق داشتیم وقتی که تروتسکی را نماینده “بدترین عنصر فراکسیونیسم” نامیدیم. ... او به هیچ ترتیب ایدئولوژی و سیاست ثابتی ندارد. تروتسکی زیر ماسک “نه به فراکسیونیسم” خواست‌های گروهی را در خارج از کشور با انرژی نمایندگی می‌کند، که مشخصه‌اش در بی اصولی و نداشتن رابطه محکم با جنبش کارگری در روسیه است. در حرافی‌های تروتسکی جوانب مختلفی وجود دارد، اما آن‌ها هیچ معنایی ندارند ... تروتسکی تلاش می‌کند جنبش را مضمحل سازد و انشعاب به وجود آورد ... پایان سال ۱۹۰۳ تروتسکی یک منشویک سینه چاک بود ... ۱۹۰۴ او منشویک‌ها را ترک کرد و موضعی متزلزل اتخاذ نمود، و حالا تئوری بی معنای چپ “انقلاب پی در پی” را تبلیغ می‌کند. در دوران انشعاب ... او دوباره به چپ متمایل شد و در اوت ۱۹۱۲ در بلوکی با انحلال طلبان شرکت کرد. او دوباره آن‌ها را ترک کرده است، با این وجود او اساس ایده‌های رنگارنگ آن‌ها را تکرار می‌کند.»^{۲۹۸}

۲۹۶- آثار استالین - جلد ۸ - برلن ۱۹۵۲ - صفحه ۲۹۵.

۲۹۷- همانجا - صفحه ۲۲۵ - لنین - درباره شعار ایالات متحده اروپا

۲۹۸- و. ب. بلاند (W. B. Bland) - “وصیت نامه لنین، ۱۹۲۲/۱۹۲۳” - <http://ml-review-communistLe> - ورزیون آلمانی ۲۰۱۵ - صفحه ۹ - نقل قول از و. ای. لنین - “تخریب وحدت تحت پوشش وحدت” - در و. ای. لنین - مجموعه آثار - جلد ۲۰ - مسکو ۱۹۶۴ - صفحه ۳۲۹ - ۳۳۱۴.

چ- تروتسکیسم “جدید”

تروتسکیسم، همان طور که تاریخ‌اش نشان می‌دهد، این ضرورت را درک می‌کند که همیشه با ساطر جدیدی خود را بپوشاند، در موقعی هم که استالین علیه تروتسکیسم حالت تهاجمی گرفت، چنین بود.

در اواسط سال‌های بیست تروتسکیسم جدید با تروتسکیسم قدیم تفاوت داشت. در ۱۹۲۴، زمانی که او کتابی در مورد لنینیسم نوشت، تروتسکیسم خود را در ساطر جدیدی پیچیده و روکارش را با رنگ‌آمیزی تازه‌ای پوشانده بود تا خود را در حزب بلشویک منفرد نسازد. به این جهت استالین بین تروتسکیسم جدید و تروتسکیسم قدیم فرق قائل است. تروتسکیسم جدید آن طور که در قدیم عمل کرده بود، آشکارا به لنین حمله نمی‌کرد (“لنین، کسی که ترور را گسترش می‌دهد“)، بلکه او را محکم در آغوش می‌گرفت. تروتسکی خود را “نزدیکترین همراه لنین” و “ادامه دهنده کار او” معرفی می‌کرد. تئوری قدیمی “انقلاب پی در پی” کنار گذاشته شد، دشمنی با اصول بلشویکی حزب در بیرون از بین رفت، اما در داخل با برچسب جدیدی همچنان ادامه می‌یافت. تروتسکی اکنون اعضای جدید و اکثراً جوان حزب را علیه قدیمی‌ها، گویا “تغییر ماهیت داده‌ها” قرار می‌دهد، و استالین اکنون نقش لنین را به عهده می‌گیرد، تا تروتسکیسم را به طور کامل بروباند. استالین یک “دشمن لنین” بوده است. ضد لنینیسم قدیم جای خود را به ضد استالینیسم جدید می‌دهد که بعدها اتحاد همه عناصر ضد شوروی را در داخل و خارج باعث می‌گردد. اما حرافی‌های انقلابی برای سرپوش نهادن بر اپورتونیسم‌اش، همچنان ادامه دارد.

استالین می‌گوید تروتسکیسم جدید بسیار خطرناک است و آن را چنین مدلل می‌سازد:

«زیرا تروتسکیسم بر مبنای محتوایش هر شانسی را دارد که تبدیل به مرکز و ظرف جمع‌آوری عناصر غیر پرولتری شود که در تضعیف و پراکندگی دیکتاتوری پرولتاریا تلاش می‌کنند ... اعمال کنونی تروتسکیست‌ها این هدف را دنبال می‌کند که بلشویسم را بدنام کنند و بنیان‌های آن را به مرور زمان از میان بردارند. وظیفه حزب این است که تروتسکیسم را به عنوان یک جریان ایدئولوژیک از میان بردارد.»^{۲۹۹}

تروتسکیسم در سال‌های ۳۰ دوباره تغییر می‌کند و به ترور قدرت شوروی رو می‌آورد. آن طور که استالین می‌گوید، تروتسکیسم از یک جریان ایدئولوژیک در جنبش کارگری، به محل تجمع تروریسم ضد شوروی تبدیل می‌شود، که از کشتن اعضای بلند مرتبه حزب نیز رویگردان نیست، و نیز آماده است با آلمان هیتلری و ژاپن سلطنتی همکاری کند.

استالین در آن زمان با اخراج فوری اپوزیسیون تروتسکیستی از حزب مخالفت کرد:

«من قطعاً مخالف اقدامات انتقام‌جویانه هستم. انتقام‌جویی نه، بلکه ما امروز علیه تروتسکیسم دوباره احیاء شده، به یک مبارزه روشن ایدئولوژیک احتیاج داریم.»^{۳۰۰}

اقدامات اداری باعث گردیده بود تا تروتسکی شهرت تازه‌ای کسب کند، و خود را “قربانی استالینسم”، قربانی “بوروکراتیسم استالینی” یا “قربانی استالین دیکتاتور” جلوه دهد. آن‌ها می‌توانستند ادعا کنند که: ما دنبال بحث و آزادی عقیده هستیم، اما آن‌ها خود را به عنوان سرکوبگران آزادی عقیده افشا می‌کنند و بدین وسیله چهره واقعی دیکتاتورمآبانه و بوروکراتیسم خود را نشان می‌دهند، اما ما دمکرات‌های واقعی هستیم!

این که تا چه اندازه سمت‌گیری استالین درست بود، خیلی زود خود را نشان داد: سه سال بعد، ۱۹۲۷، از اعضای حزب نظر سنجی شد. نتیجه: حتی یک درصد از اعضای سؤال شونده حزب نیز به نفع تروتسکی نظر ندادند. او در UDSSR, B هیچ طرفداری نداشت و مجبور بود، کار سیاسی‌اش را در مخفیگاه و یا در خارج از کشور انجام دهد، جایی که از حمایت گرم دار و دسته‌اش که در آن جا حاکم‌اند برخوردار بود. یک جریان خرده بورژوازی، به یک مبارزه سازمان یافته در کنار شریرترین امپریالیست‌ها از جمله آلمان نازی، علیه قدرت شوروی تبدیل شد.

۱۴- آغاز صنعتی کردن سوسیالیستی

الف- وضعیت اولیه

لنین:

«تنها اساس مادی برای سوسیالیسم فقط می‌تواند صنعت ماشینی بزرگ باشد، که قادر است کشاورزی را نیز تجدید سازمان دهد.»^{۳۰۱}

با صنعتی کردن سوسیالیستی، انسان در آن زمان وارد کشور کاملاً نوینی شد. هیچ نقشه اولیه‌ای برای آن وجود نداشت. چیز اندکی که از مارکس و انگلس در این مورد به جا مانده بود و یا توانسته بودند بر جای نهند، هیچ کمکی نمی‌کرد، و آن چیزی بود که اولین قدرت کارگری، کمون پاریس ۱۸۷۱ توانسته بود به صورت تجربه جمع آوری کند. و این برای ساختمان سوسیالیسم اصلاً کافی نبود. لیکن لنین در آخرین ماه‌های زندگی‌اش چند مقاله جالب و قابل تعمق در این مورد دیکته کرده بود، «درباره سیستم تعاونی» یا «انقلاب ما»، «کمتر اما بهتر» و غیره که در آن‌ها می‌گوید که از بعد از انقلاب اکتبر با استقرار قدرت کارگران و دهقانان در دولت پیش شرط‌های مهم برای پیشبرد ساختمان سوسیالیسم وجود دارد:

«اگر مهم‌ترین ابزار تولید در دستان دولت سوسیالیستی قرار گیرد، و اگر دهقانان توسط پرولتاریا رهبری شوند، سیستم تعاونی به تنهایی همه پیش شرط‌ها را برای ساختمان یک جامعه کامل سوسیالیستی داراست.»^{۳۰۲}

مسیر ساختمان سوسیالیسم و صنعتی کردن سوسیالیستی توسط انقلاب اکتبر تعیین شده بود، بدون این انقلاب، حرکت در این مسیر نیز غیر ممکن می‌بود. چنین امری بدون سلب قدرت سیاسی از فئودالیسم روسیه و محمل‌اش، آریستوکراسی، و سرمایه‌داری و محمل‌اش، بورژوازی، نمی‌توانست ممکن گردد: صنعتی کردن یک رؤیای زیبا باقی می‌ماند. مناسبات جدید قدرت پیش شرط‌هایی را به وجود آورد که با کمک آن ملی کردن کارخانجات بزرگ صنعتی خصوصی، کنترل کارگری در آن‌ها، هشت ساعت کار، ملی کردن بانک‌ها و سیستم حمل و نقل و معادن ممکن گردید. از این طریق قروض خارجی نیز لغو گردید – که این خود نیز پیش شرط مهمی برای ساختمان سوسیالیسم بود.

۳۰۱- «اقتصاد سیاسی» – یک کتاب آموزشی – برلن ۱۹۵۵ – صفحه ۳۸۶.

۳۰۲- ی. یاروسلاوسکی – همانجا – صفحه ۱۳۹ – نقل قول از لنین.

مبالغ عظیم غیر قابل باوری باید پیش از پرداخت قروض جمع آوری می‌شد، که دیگر برای ساختمان سوسیالیسم نمی‌توانست در دسترس باشد.

اتحاد شوروی جوان در اواسط سال‌های بیست شبیه یک آزمایشگاه سوسیالیستی بود که در آن خیلی چیزها آزمایش می‌شد که برخی را می‌بایست حفظ کرد و برخی را دوباره دور انداخت. بدست آمده‌ها را باید هر چه بیشتر ارزش نهاد و در قبال اشتباهاتی که انجام گرفتند و می‌بایست نیز اجتناب ناپذیر انجام می‌گرفتند، هر چه بیشتر نرمش پذیر بود.

یک گام مهم در صنعتی کردن سوسیالیستی، گولو بود، اولین برنامه ده ساله برق رسانی دولتی، برای کل کشور، که با ساختن ۳۰ نیروگاه برق در تمام کشور، می‌بایست برق کارخانجات سوسیالیستی آینده تأمین کند. این ۳۰ نیروگاه برق ظرفیت ۱۵۰۰۰۰۰ کیلووات و ارزش ۸۰۰ میلیون روبل طلا را دارا بود. آن‌ها بنیان استواری برای بنای عظیم، نوین و سوسیالیستی بودند که به طور سیستماتیک و بر مبنای یک برنامه ساختمانی بدست آمده بود.

چه موقعی چنین تصمیمی اتخاذ گردید؟ در چهاردهمین کنگره حزب بلشویک که بین ۱۸ تا ۲۱ دسامبر ۱۹۲۵ در مسکو برگزار گردید، این تصمیم گرفته شد. استالین در آن جا سخنرانی اصلی را ارائه داد. او توضیح داد که مسأله مربوط به این است که،

«... کشورمان را از یک کشور فلاحی به یک کشور صنعتی تغییر دهیم، تا قادر باشد

با نیروی خود تجهیزات ضروری تولید را تولید کند. در این، یک اصل اساسی، بنیان

خط کلی ما قرار دارد.»^{۳۰۳}

با نیروی خود، بدون کمک کشورهای خارج که به هر جهت کمکی هم از آن‌ها انتظار نمی‌رفت. پس این بستگی به این دارد که تمام نیروی خود را بسیج کنیم و کل اقتصاد ملی را حتی تا سطح محلی صنعتی نمائیم، تا سه وظیفه تحقق یابد: تضمین غلبه عناصر سوسیالیستی بر عناصر سرمایه‌داری تحت شرایط نپ. تضمین بالا رفتن تعیین کننده سطح تکنیکی و بهره‌وری نیروی کار، با هدف:

«حفاظت از استقلال ضروری اقتصاد ملی اتحاد شوروی در شرایط محاصره

سرمایه‌داری.»^{۳۰۴}

اما وسائل‌اش را از کجا بیاوریم؟ UdSSR برعکس انگلستان قرن ۱۸ و ۱۹، یعنی زمانی که صنعتی کردنش را با گسترش صنعت پارچه بافی آغاز نمود، مستعمره‌ای نداشت، با وجود یک سری موفقیت‌های دیپلماتیک، اعتبار پولی خارجی هم نداشت، بنابراین فقط می‌ماند به اصطلاح «انباشت داخلی»، لذا «اصل صرفه جوئی» از مال خود، از لقمه دهان می‌بایست در ساختمان صنعت سنگین، در زیربنای اقتصاد ملی سوسیالیستی هزینه کرد. لنین می‌نویسد:

«ما باید در نظر داشته باشیم که ... هر کوپکی که ذخیره کنیم، در تکامل یک صنعت

ماشینی گسترده مصرف می‌شود، در تکامل برق رسانی، در صنعت ذغال، در تکمیل

کارخانه برق ولشوف (Wolchow) و غیره. امید ما فقط و فقط از این راه است. فقط

۳۰۳- آثار استالین - جلد ۷ - برلن ۱۹۵۲ - صفحه ۳۰۸ - «چهاردهمین کنگره حزب KPDSU, B.

۳۰۴- همانجا - صفحه ۲۹۴.

زمانی که به این هدف رسیده باشیم، قادر هستیم، صوری بگوئیم، اسب را عوض کنیم، از یک یابوی لاغر موژیک کوچک، اسب اقتصادی‌ای که برای یک کشور دهقانی ویران شده است، به اسب دیگری که پرولتاریا به دنبال آن است و به دنبال آن هم باید باشد، سوار شویم: اسب صنایع ماشینی گسترده، برق رسانی، اسب Wolkowstroi (نیروگاه آب برای برق رسانی) و غیره. ۳۰۵

اپوزیسیون در این مورد چه موضعی گرفت؟ برنامه گولو را رد کرد، بر این عقیده بود که باید کار کارگری نظامی شده را به وجود آورد تا کشور صنعتی شود. وقتی این برنامه‌ها برای درمان جبری با شکست روبرو شد، موضع عوض کرد و بر این نظر شد که اتحاد شوروی باید کشور فلاحتی باقی بماند و در درجه اول بر تولید مواد خام و مواد غذایی متمرکز شود. در این جا عملاً از دهقانان مرفه یعنی از کولاک‌هائی پشتیبانی می‌شد که پول کافی در اختیار داشتند. می‌گفتند ماشین‌ها را می‌توان از کشورهای سرمایه‌داری خارجی وارد کرد. اصلاً چرا باید صنعتی کردن گسترده را شروع کرد؟ چرا باید صنعت ملی رشد داده شود که از قرار معلوم برخی از این صنایع اصلاً سوسیالیستی نیستند بلکه «سرمایه‌داری دولتی» هستند. کنگره حزب این «برنامه جایگزین» اپوزیسیون را رد کرد.

ب- چگونگی شروع کار

کار در جریان جنگ داخلی با ساختن نیروگاه بزرگ ولشوف شروع شد و در دسامبر ۱۹۲۶ پایان یافت. چند ماه پیش از آن نیروگاه اشتروفسک (Sterowsk) در دونباس توانست تولید را آغاز کند. در این مابین ساخت نیروگاه شاتورسک (Schatursk) نیز پایان یافت. در ژوئیه ۱۹۲۶ ساخت اولین کارخانه تراکتور سازی UDSSR در استالینگراد شروع شد.

اولین اقدامات جهت برنامه ریزی کلان اقتصادی دو سال پیش از برنامه ریزی پنج ساله ۱۹۲۸، کلید زده شد. حوالی تحویل سال ۱۹۲۵ به ۱۹۲۶ اولین ارقام کنترل اقتصادی ثبت شد. ارقام کنترل اقتصاد چیست؟ عبارت است از نقشه‌ای از پیش که به کارخانه‌ای داده می‌شود تا در برهه زمانی مشخصی، تولید را به حجم مشخصی افزایش دهد. این حجم‌های برنامه‌ریزی شده توسط بالاترین شورای اقتصاد UDSSR که در ۵ دسامبر ۱۹۱۷ فقط یک ماه بعد از انقلاب اکتبر تشکیل شده بود، از پیش ارائه داده می‌شد. این شورا شعبه‌هائی در تمام روسیه داشت که دستورالعمل‌اش را به کار می‌بستند و اجرایش را کنترل می‌کردند. این دستورالعمل‌ها برای مدیران کارخانه مربوطه قانون به شمار می‌رفت.

این ارقام کنترلی، مجموعاً نوعی برنامه سالانه به حساب می‌آمد، که در گذشت زمان به هر حال ناکافی بودن خود را کاملاً نشان می‌داد، زیرا که اقتصاد دائماً رشد می‌کرد. در چهارمین کنگره

شوروی در آوریل ۱۹۲۷ تصمیم گرفته شد که دولت را موظف کند تا وارد یک برنامه ریزی طولی مدت شود. این باید یک برنامه پنج ساله باشد. این اولین برنامه پنج ساله از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲ باید بعداً در تاریخ به عنوان کار بزرگ منحصر بفرد ثبت می‌گردید.

کشاورزی نیز که هنوز عمدتاً در اختیار افراد خصوصی بود، نمی‌بایست عقب بماند. تعداد دام در واحدهای دهقانان فقیر با شیوه‌های کاملاً قدیمی، بهتر است گفته شود قرون وسطائی، که کاملاً غیر مولد بودند، مدیریت می‌شد. در این خانه‌های دهقانی هیچ ماشین مدرنی وجود نداشت، نه تراکتور و نه ماشین درو. به طریق اولی از کمباین نیز نمی‌توانست صحبتی در میان باشد.

این وضعیت عقب ماندگی و بهره‌وری اندک فقط می‌توانست به وسیله ایجاد تعاونی‌ها پایان یابد. به این جهت کنفرانس چهارم شوروی تصمیم گرفت مزارع اشتراکی را، که به صورت اموال دولتی، با نام سوخوز موجود بودند، با تمام وسائل پشتیبانی کند تا از آن‌ها مزارع نمونه به وجود آید. این مزارع نمونه می‌بایست الگویی برای بسیاری از دهقانان فقیر باشد تا سبب شود تا آن‌ها به تعاونی‌های تولیدی بپیوندند - اما اکیداً بر اساس داوطلبانه بودن.

ارتش سرخ نیز باید مدرن شود. کلیمنت ا. وروشیلوف کمیسر خلق آن زمان، در سخنرانی‌اش در مقابل نمایندگان در مورد سیستم نظامی بر ضرورت مدرنیزه کردن اساسی ارتش و نیروی دریائی تکیه کرد تا دفاع کشور تضمین گردد، امری که فقط بر بنیان صنعتی کردن موفقیت آمیز سوسیالیستی امکان پذیر می‌باشد.

پ- مقاومت به سرعت شکل می‌گیرد

هر گاه یک کشور مستقل می‌خواهد صنعت و کشاورزی خود را با نیروی خود و با وسائل خود، از جمله استفاده از معادن و دیگر منابع رشد دهد، خشم و نارضایتی همه امپریالیست‌های جهان سربلند می‌کند، و سپس تلاش می‌کنند این روند را با تمام وسائل مختل سازند، زیرا چنین روندی به معنای خارج شدن این کشور از حیطه قدرت‌شان است. این قانون امپریالیسم برای همه دوران‌ها اعتبار مطلق دارد..

انگلستان در آن زمان کشور رهبری کننده امپریالیستی، به اصطلاح “امپراتوری” بود، و محافظه کاران بریتانیائی، بیش از همه مردی مثل وینستون چرچیل جزو بزرگترین استعمارگران و جنگ طلبان بزرگ بودند. آری آن‌ها بودند که در ۱۹۱۸ مداخله ۱۴ کشور علیه جمهوری جوان شوروی را سازمان می‌دادند. آن‌ها می‌خواستند روسیه را به هر ترتیبی به صورت نیمه مستعمره و منطقه نفوذ خود نگهدارند - بدون صنعت پیشرفته، بدون کشاورزی مدرن، بدون تکنیک مدرن، وابسته به خارجه امپریالیستی و “بازار” هایش، بدون درجه‌ای از حاکمیت - کشوری از نوع هند آن زمان، کاملاً وابسته به انگلستان و کاملاً عقب مانده که قادر به تکامل نبود.

به رسمیت شناختن اتحاد شوروی که توسط دولت کارگری انجام شد، خاری بود در چشم تیم برتر امپریالیست‌های انگلیسی که توسط سیاستمداران محافظه کاری مثل بالدوین، چمبرلین (Chamberlain) یا چرچیل هدایت می‌شد.

آن‌ها بدبینانه پشتیبانی اتحادیه‌های کارگری شوروی از اعتصاب سال ۱۹۲۶ کارگران معدن انگلستان را زیر نظر داشتند. این دار و دسته خواهان قطع مناسبات دیپلماتیک با اتحاد شوروی بودند و مداخله نظامی جدیدی را برنامه ریزی می‌کردند.

در مارس ۱۹۲۷ آن‌ها به هدف‌شان رسیدند. دولت انگلستان در وهله اول مناسبات دیپلماتیک و تجاری با UDSSR را دوباره قطع کرد. سپس در ورشو تحریکاتی را سازمان داد تا به قدرت‌های امپریالیستی برای برپائی جنگ جدیدی بهانه دهد. در آن جا سفیر اتحاد شوروی ویلوف (Wojkow) به قتل رسید. اما اتحاد شوروی به این تحریکات جواب نداد، علیه لهستان وارد جنگ نشد، امری که توسط انگلستان و فرانسه به آن دامن زده می‌شد. اتحاد شوروی برای پروژه بزرگ سازندگی، برای صنعتی کردن برنامه ریزی شده سوسیالیستی و مدیریت کشور، به صلحی بدون قید و شرط محتاج بود.

اما کار فقط به این عمل تحریک آمیز ختم نمی‌شود: اکنون شیوه‌های دیگری به کار برده می‌شود، تا ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی را که در این بین به یک کارگاه ساختمانی عظیم تبدیل شده بود، متوقف و در آن خرابکاری کنند: در سال ۱۹۲۷ مسأله به اصطلاح شاختی (Schachty) کشف شد. آنگاه دادگاه شاختی علیه یک سری از مختصصین شوروی از جمله پروفیسور رامسین (Ramsin)، که حتی عضو بالاترین شورای اقتصاد ملی UDSSR بود، روشن کرد که چگونه می‌خواستند با از کار انداختن ماشین‌ها، زیر آب بردن معادن یا منفجر کردن حفره‌ها، کار بزرگ ساختاری در دنباس را مختل کنند. رامسین در رأس یک سازمان مخفی که آن را “حزب صنعت” نیز می‌نامیدند قرار داشت که از فرانسه هدایت می‌شد و دوهزار نفر نیز در آن عضو بودند. این سازمان متشکل از روشنفکران فنی قدیمی تزاری، از طرف صاحبان سابق معادن دنباس که بعد از انقلاب به فرانسه فرار کرده و در آن جا تورگپروم (Torgprom) را تأسیس کرده بودند رهبری و تأمین مالی می‌شد. گ. ن. نوبل^{۳۰۶} (G. N. Nobel) یکی از این تأمین کنندگان مالی بود. سپس این سازمان در اتحاد شوروی یک تور گسترده خرابکاری ایجاد کرد تا در بازسازی صنعت سوسیالیستی خرابکاری کند.

و نیز در دادگاه شاختی روشن شد که فرانسه تهاجم جدیدی را علیه اتحاد شوروی برنامه ریزی کرده است: ستاد فرماندهی فرانسه کمیسیون ویژه‌ای تحت ریاست سرهنگ جوینویل (Joinville) تشکیل داده بود که تهاجم جدیدی را علیه UDSSR برنامه ریزی کند. این تهاجم می‌بایست ۱۹۲۹ عملی می‌شد. همین جوینویل در ۱۹۱۸ در زمان “جنگ داخلی” ارتش تهاجمی قدیم فرانسه را نیز در سبیری تحت فرماندهی داشت.^{۳۰۷}

۳۰۶- رجوع کنید به م. سایرس (M. Sayers) و آ. کان (A. Kahn) - “توطئه بزرگ” - برلن ۱۹۴۹ - صفحه

۳۰۷- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۱۶۱.

رامسین در ابتدا همراه همدستان‌اش، به خاطر فعالیت خرابکارانه در دادگاه خلق، به مرگ محکوم شد. لیکن مورد عفو قرار گرفت، به او اجازه داده شد که در زندان تحقیقات علمی خود را همچنان ادامه دهد، و بعداً به عنوان یک پیرو وفادار اتحاد شوروی، در جنگ جهانی دوم بخاطر اختراعش مدال استالین دریافت کرد.

درس‌هایی از دادرسی ساختی:

نشان داده شد، که روشنفکر فنی قدیم که با تزارسم ارتباط نزدیک دارد، غیر قابل اعتماد است و باید روشنفکر شوروی که منشاء کارگری دارد را به وجود آورد. اکنون در همه جا مدارس فنی و مدارس به اصطلاح صنعتی تشکیل شده است تا روشنفکران جدیدی را آموزش دهند که می‌بایست خود را در آینده خیلی قابل اعتمادتر به اثبات برسانند.

۱۵ - اولین برنامه پنج ساله

الف- استالین و ضرورت برنامه ریزی

آیا اتحاد شوروی بدون برنامه و بدون یک اقتصاد با برنامه، نمی‌توانست اقتصادش را به همان اندازه موفقیت آمیز بسازد، اگر نه با موفقیت بیشتر؟ آیا در آن زمان کشورهای سوسیالیستی‌ای که بدون برنامه ریزی روزگار می‌گذراندند، وجود نداشت، از جمله یوگوسلاوی؟ اساساً چرا اولین برنامه پنج ساله ضروری بود؟ آیا اپوزیسیون روسیه از جمله افرادی مثل تروتسکی، ریکوف یا پیاتاکوف حق نداشتند که برنامه کوچک می‌خواستند و برنامه برق رسانی گولرو را رد می‌کردند؟ در بهار ۱۹۵۰ در اتحاد شوروی روی یک کتاب آموزشی در زمینه اقتصاد سیاسی کار می‌شد. استالین بر تهیه این کتاب نظارت داشت و در فواصل معین اقتصاددانان معروف کشور را به کرم‌لین دعوت می‌کرد تا در مورد طرح کتاب مذاکره کنند.

در یکی از این نشست‌ها که همه چیز صورت برداری و مستند شده بود، او خود را مجبور دید به رأی اقتصاددانان‌اش که بعدها در زمان خروشچف و برزینف آشکارا به جانب رویزیونسم در غلتیدند، توضیح دهد که چرا یک اقتصاد با برنامه در سوسیالیسم ضروری‌ست. استالین می‌گوید:

«مهم‌ترین وظیفه برنامه ریزی چیست؟ مهم‌ترین وظیفه برنامه ریزی تضمین استقلال

اقتصاد سوسیالیستی در محاصره سرمایه‌داری است. این مطلقاً مهم‌ترین وظیفه است.

این نوعی مبارزه علیه سرمایه‌داری جهانی است.»^{۳۰۸}

استالین قدری دقیق‌تر می‌گوید:

فوری‌ترین وظیفه برنامه ریزی در این است،

«... رسیدن به موقعیتی که در آن فلز و ماشین در دستان ماست و دیگر به اقتصاد

سرمایه‌داری وابسته نیستیم. این همان فوری‌ترین وظیفه است.»^{۳۰۹}

استالین در این رابطه نیز به طرح بزرگ برق رسانی گولرو اشاره کرد.

هنگام برنامه ریزی در نظر گرفتن عدم وابستگی به اقتصاد جهانی سرمایه‌داری قطعیت کامل دارد. با یک بار وابستگی، خیلی سریع استقلال سیاسی و دولتی نیز از دست می‌رود - این در مورد ساختمان سوسیالیسم در یک کشور نیز اعتبار دارد.

۳۰۸- اتان پلوک (Ethan Pollock) - «گفتگو با استالین در مورد مسأله اقتصاد سیاسی» - Working Paper

33: <http://cwihip.si.edu>

۳۰۹- همانجا - برجسته شده از نویسنده

استالین در مورد دومین وظیفه پر اهمیت می‌گوید:

«تحکیم سیستم سوسیالیستی در داخل، تمام نیروهای خواهان خیزش مجدد سرمایه‌داری را حذف می‌کند. ریکوف و تروتسکی در زمان خودشان بستن کارخانجاتی را که سودآور نبودند (کارخانه پوتیلوف و دیگران)، پیشنهاد می‌کردند. این کار به تعطیل کردن سوسیالیسم می‌انجامید و این سرمایه در کارخانجات آرد سازی و تولید اسباب بازی ریخته می‌شد، زیرا که سود آور هستند. ما نمی‌توانستیم این راه را در پیش گیریم.»^{۳۱۰}

این بدان معناست که سوسیالیسم را نمی‌توان بر مبنای اصل سودآوری بناکرد. اصل سودآوری نباید معیار ساختمان سوسیالیسم باشد. اگر این راه پیش گرفته شود، باید کار را مثل انگلستان قرن نوزدهم انجام داد، در مرحله اول به ساختمان صنعت پارچه بافی، یعنی صنعت سبک، پرداخته شود، و بعد بلافاصله به صنعت سنگینی که سودآور نیست و سرمایه بسیاری را می‌بلعد، پرداخت. در این صورت زیربنایی برای تکامل کل اقتصاد وجود نخواهد داشت، زیرا این زیربنا را صنعت سنگین می‌سازد.

سومین وظیفه برنامه ریزی در سوسیالیسم، جلوگیری از عدم تعادل است. برای این که عدم تعادل به وجود نیاید، برای این که رشد متعادل و انطباق همه شاخه‌های اقتصاد ملی بر هم تأمین گردد، ذخائر بزرگی در شکل فوند یعنی سرمایه و نیز نیروی کار لازم است.

برنامه ریزی سوسیالیستی باید آنچنان سازماندهی شود که سرمایه موجود بر اصل سود دهی تقسیم نشود، زیرا در غیر این صورت فقط آن شاخه‌هایی از اقتصاد را می‌توان بنا کرد که سود آوری کنند و دیگران را نه. سرمایه‌ای که توسط دولت کنترل می‌شود باید در بخش‌هایی مصرف شود که در طولانی مدت برای ساختمان کل اقتصاد مهم‌ترین‌اند، و آن به طور مشخص صنعت سنگین است.

این‌ها مهم‌ترین اصولی بودند که بر اساس آن اولین برنامه پنج ساله، که با علاقه آن را “پیاتیلکا (Pjatiletka)” نیز می‌نامند، در اتحاد شوروی تدوین شد. به علت به کار گرفتن این اصول، سرانجام آنچنان موفقیتی در این برنامه بدست آمد. آنچنان خیزش اقتصادی عظیمی در تولید صنعتی و شاخه‌های دیگر ممکن گردید که تا آن موقع هیچگاه شناخته شده نبود. هیچگاه کسی قادر نشد در این مدت کوتاه به چنین پیشرفت عظیم اقتصادی نائل آید، هیچ کس قادر نشد چهره یک کشور را این چنین اساسی در زمانی کوتاه تغییر دهد. در نتیجه یک کشور فلاحتی عقب مانده خیلی زود در همان آغاز به یک کشور مدرن صنعتی تبدیل شد، که بعداً ارتش مدرنی را نیز بدست آورد.

کشورهای دیگر “سوسیالیستی” که این اصول را به کار نبردند، خیلی زود بعد از تأسیس‌شان شکست خوردند. برای مثال در یوگوسلاوی تیتو، جایی که اصل سود آوری را کلید زدند و مدیریت کردند، و هیچ لیست الزام آور برنامه‌ای برای کل اقتصاد را مجاز نشمردند تا باعث هراس سرمایه خارجی غربی نشود، لذا خیلی زود دوباره به امراض سرمایه‌داری دچار شدند:

بیکاری، مهاجرت کار، تورم، خواباندن کارخانه‌ها، عدم تعادل اقتصادی در داخل فدراسیون یوگوسلاوی، درگیری‌های ملی، بحران تأمین مایحتاج و غیره. در ابتدا نیز DDR سوسیالیستی در اواسط سال‌های شصده اندک اندک در جریان رفرف اقتصاد بزرگ - به نام سیستم جدید اقتصادی برنامه ریزی و رهبری - شروع کرد به پذیرش مجدد اصل سودآوری. در آن جا نیز خیلی زود دوباره امراض سرمایه‌داری به درون خزید، و دیگر یک برنامه ریزی جامع اجتماعی نیز امکان پذیر نبود.

استالین در یکی از سخنرانی‌هایش در مورد اقتصاد شوروی می‌گوید:

«اقتصاد برنامه ریزی شده آرزوی ما نیست، اجتناب ناپذیر است والا همه چیز فرومی‌پاشد ... این نوع اقتصاد مثل مصرف نان اجتناب ناپذیر است.»^{۳۱۱}

ب- پیش شرط‌ها

می‌توان بر این عقیده بود که می‌بایست اقتصاد برنامه‌ریزی شده بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر به اجرا در می‌آمد. اصلاً چرا ده سال به انتظار انجامید و اولین برنامه پنج ساله نه در ۱۹۱۸ بلکه در ۱۹۲۸ اجرائی شد؟
جواب این است که:

برای اجرای برنامه ریزی جامع اقتصاد ملی سوسیالیستی باید برخی پیش شرط‌ها وجود داشته باشند، بدون آن‌ها این طرح شکست می‌خورد. این پیش شرط‌ها کدام‌اند؟

۱- مالکیت سوسیالیستی. زمانی می‌توان کار را شروع کرد که مهم‌ترین ابزار تولید در دست دولت پرولتاری باشد. همه کارخانه‌ها باید توسط این مالکیت متحد شوند. دیگر رقابتی بین آن‌ها در میان نباشد. این پیش شرط بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر به وجود آمد، زمانی که با یک دستور تصمیم گرفته شد، همه کارخانجات صنعتی ملی شوند.

۲- آزادی از بدهی. یک کشور مقروض به سرمایه‌داری خارجی قادر به ساختمان سوسیالیسم نیست. با اعتبار (وام) سرمایه مالی بین‌المللی یا بانک آلمان یا بانک جهانی هیچ اقتصاد ملی سوسیالیستی‌ای را نمی‌توان ایجاد کرد. چنین اعتباراتی همیشه با محدودیت و شروط سیاسی همراه است، که مانع این نوع اقتصاد می‌شود، از آن جمله شرط خصوصی کردن، امتیازات سیاسی در محدودیت استقلال ملی و غیره. این شرط نیز بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر، زمانی که قرض‌های تزار به کشورهای سرمایه‌داری لغو شد، به وجود آمد.

۳- یک حزب رهبری کننده مناسب در دولت و جامعه. اگر در حزب کمونیست فراقسیون‌ها وجود داشته باشند و در مورد مسیری که در پیش است جدل‌ها و درگیری‌های مداوم حاکم باشد، در این صورت کسی قادر به انجام چنین پروژه‌ای نخواهد بود. اولین گام‌های درست در جهت برنامه ریزی، بعد از دست به دست شدن قدرت در رأس حزب می‌تواند دوباره به عقب کشیده شود.

پیروزی کامل بر اپوزیسیون تروتسکیستی در سال ۱۹۲۷ پیش شرطی برای اجرای اولین برنامه پنج ساله بود که از طرف اپوزیسیون رد شده بود.

۴- بین شهر و روستا می‌بایست در حله اول تبادل گسترده کالا به وجود آید. نمی‌بایست کمبود کالا وجود داشته باشد. بر اساس کمبود و کشاورزی بی حال هیچ اقتصاد برنامه ریزی شده‌ای نمی‌تواند برای همیشه موفقیت آمیز به پیش رود. فقط می‌توان کمبودها را کاملاً برنامه ریزی شده، تقسیم کرد. دهقانان باید در موقعیتی باشند تا بتوانند کالاهای صنعتی را بخرند، به کارگران کارخانه می‌بایست آزوقه ارزان و پارچه عرضه شود. کارخانجات سوسیالیستی می‌بایست مواد خام دریافت کنند، تحریم غله و احتکار به هیچ وجه مجاز نیست. استالین هنوز در بهار ۱۹۲۸ خود را مجبور می‌دید به سیبری سفر کند تا در آن جا از احتکارگران و کولاک‌ها برای ارتش سرخ غله‌ای را که با هدف احتکار جمع آوری شده بود، خریداری نماید. شهر و روستا باید خیلی باهم در ارتباط نزدیک باشند. باید اتحاد محکمی بین کارگران و دهقانان به وجود آید. بدون این اتحاد، اقتصاد برنامه ریزی شده روی پاهای گلی ایستاده است.

این اتحاد محکم بین طبقه کارگر و دهقانان فقیر، اشتراکی شدن کشاورزی و درهم شکستن قدرت دهقانان مرفه، کولاک‌ها، را که همزمان به عنوان نزول خوار و محترک فعال‌اند و گندم را برای احتکار انبار و از تمام روستاهای روسیه دزدی می‌کنند، ضروری می‌سازد. این قدرت می‌بایست درهم شکسته می‌شد تا ارتباط نزدیک شهر و روستا بر بنیان مستحکمی قرار می‌گرفت.

این بدان معناست که اقتصاد برنامه ریزی شده باید بر دو پا بایستد: بر صنعتی کردن سوسیالیستی و اشتراکی کردن سوسیالیستی کشاورزی. عمل نشان داده است که کار دیگری نمی‌توان کرد: بعد از جنگ جهانی دوم در لهستان و همچنین در یوگوسلاوی تیتو که از اشتراکی کردن کشاورزی دست کشیدند، مرتباً بحران‌های معیشتی ظاهر می‌شد، تولید کشاورزی از برنامه ریزی فاصله می‌گرفت، برنامه ریزی کلی اقتصادی تکه تکه باقی می‌ماند، این برنامه ریزی روی یک پا ایستاده بود.

۵- جامعه باید به سطح فرهنگی مشخصی رسیده باشد. بدون کارگران خوب آموزش دیده، برنامه ریزی نیز امکان ندارد. به مدیران کارخانه که بتوانند بخوانند، بنویسند، حسابداری بدانند، کمی از مدیریت و سازمان کارگری سر رشته داشته باشند، به مهندسين، کارکنان تکنیکی در تمام سطوح که خوب آموزش دیده باشند، بتوانند به ماشین‌ها رسیدگی نمایند و آن‌ها را تعمیر و نگهداری کنند، احتیاج است. این کارکن را می‌بایست خود اتحاد شوروی آموزش دهد، نمی‌توان کار را به کادرهای قدیمی زمان تزار سپرد، این چیزیست که ماجرای شاختی ثابت کرده بود. بنابراین می‌بایست سیستم کاملی از مدارس عالی و حرفه‌ای ایجاد شود، و باید بر بی سوادی چیره شد. اگر یکی از این شرایط حضور نداشته باشد نمی‌توان اقتصاد برنامه ریزی شده را آغاز کرد.

این مسائل اساسی برای ساختمان سوسیالیستی برنامه ریزی شده، فقط برای کشور سوسیالیستی روسیه نیست. آن‌ها برای همه کشورهایی که بعد از انقلاب موفقیت آمیز به دنبال ساختمان سوسیالیسم هستند، معتبر است. پراتیک اجتماعی نشان داده است که ساختمان موفقیت آمیز سوسیالیسم در طولانی مدت فقط این چنین ممکن است. با چشم پوشی از برنامه ریزی اقتصادی یا

اجرا نکردن با قاطعیت آن در تمام زمینه‌های اقتصاد ملی، دیر یا زود تضادهایی که بر سرمایه‌داری حاکم‌اند خود را نشان می‌دهد: اصل ارزش و سود در عرضه و تقاضا. بنابراین به اصطلاح نیروی‌های بازار از کنترل خارج می‌شوند، رویکردهای سوسیالیستی دوباره از بین می‌رود، سرمایه‌داری احیا می‌شود، اولین بحران‌های ادواری، که مشخصه سرمایه‌داری است، ظاهر می‌گردد و دیر یا زود ضد انقلاب دوباره سربرمی‌دارد و با پشتیبانی خارجی برای از بین بردن سیستم سوسیالیستی اقدام می‌کند.

پ- اولین گام‌ها

شش هفته بعد از انقلاب اکتبر، در ۵ دسامبر ۱۹۱۷، بالاترین شورای اقتصاد ملی تشکیل شد. این شورا از ابتدا وظیفه داشت که کل اقتصاد را تنظیم و نیز آن را در همان آغاز برنامه ریزی کند، و برای این امر با اختیار تام تجهیز شده بود. برای مثال این شورا حق داشت کارخانه‌هایی را که در اختیار صاحبان خصوصی بودند، یا از دست صاحبان قبلی‌شان خارج شده بود، ضبط کند؛ این شورا حق مدیریت درهم آمیزی جبری کارخانجات کوچک و تبدیل آن‌ها به کارخانه بزرگ را داشت. تمام مؤسسات موجود تا کنونی برای تنظیم اقتصاد تحت نظر این شورا قرار گرفتند.

در اول ژوئیه ۱۹۱۸ بر مبنای فرمان دولت جدید شوروی، تمام کارخانجات به ارزش بیش از ۲۰۰۰۰۰ روبل به این شورا واگذار گردید. این‌ها به مالکیت جمهوری‌های فدراتیو روسیه شوروی سوسیالیستی RSFSR درآمد.

طبیعی‌ست که یک اداره واحد شهری در مسکو نمی‌تواند به تنهایی از بالا برای کشور عظیمی به مانند اتحاد شوروی برنامه ریزی کند. برای انجام این وظیفه در سطح منطقه‌ای، برای اقتصاد ملی، ارگان‌های محلی و شوراهای، ایجاد شدند. در سراسر کشور – از مرز لهستان تا اقیانوس آرام.

برنامه ریزی به مفهوم واقعی اوائل سال‌های بیست، در گیر و دار جنگ داخلی شروع شد. اما در آن موقع در وحله اول برنامه ریزی برای تسلط بر دشمن، مداخله‌گران و گارد سفیدی‌ها و برنامه‌ای جهت پیشبرد جنگ بود. تقریباً هر کارخانه‌ای برای نیازهای ارتش سرخ و احتیاجات‌اش به کار گرفته شد، تا تمام خواست‌های ضروری ارتش مثل اسلحه، مهمات، پارچه و غیره را تأمین نماید. در این پروسه مهم‌ترین تجربیات مربوط به برنامه ریزی جمع آوری شد.

در ماه مه ۱۹۱۸ کنگره شوراهای اقتصاد ملی سراسری روسیه در مسکو تشکیل شد. قطعنامه‌ای وظائف شوراهای محلی اقتصاد ملی، از جمله رشد نیروهای مولد توسط تحکیم اهداف لازم‌الاجرای تولید، بسیج کلیه کارگران ماهر، آموزش اصول سختگیرانه کار و تأمین روستاها با دام، ماشین و کالاهای آماده مصرف را تشریح کرد.

این رویکردهای برنامه ریزی که لنین طرح کرده بود در برنامه حزب نیز وارد شد و در مارس ۱۹۱۹ به تصویب رسید. گام بعدی: تشکیل کمیسیون دولتی برنامه ریزی توسط دولت شوروی،

یک ارگان دولتی که برای برنامه ریزی دقیق و خوب، تعیین شده بود. این برنامه، برنامه گوس (Gos) نیز نامیده می‌شد یکی از ایده دهندگان به لنین، پروفیسور آلمانی کارل بالود (Karl Ballod) بود که لنین کتاب او «دولت آینده - تولید و مصرف در کشور سوسیالیستی» را خوانده بود. یک دستیار غیر قابل انکار لنین، رفیق کرشیشانوفسکی (Krschischanowski) بود که وظیفه طراحی برنامه برق رسانی سراسر کشور به او محول گردید. او همان کسی بود که بعداً اولین برنامه پنج ساله را طراحی کرد و در ۱۹۲۹ با سرافرازی نامه‌ای از لنین را نشان داد که برای طراحی برق رسانی دریافت کرده بود. لنین در این نامه می‌نویسد:

«آیا شما نمی‌توانید برنامه‌ای را تدوین کنید، نه برنامه تکنیکی، بلکه برنامه سیاسی‌ای که پرولتاریا آن را بفهمد؟ برای مثال: ما در طول ده (یا پنج) سال آینده ۲۰ (یا ۳۰ یا ۵۰؟) نیروگاه بسازیم، که کشور را با شبکه‌ای از این تأسیسات پوشش دهد، هر کدام با شعاع عملیاتی ۴۰۰ ورست (یا ۲۰۰ اگر بیشتر قادر نیستیم). ما هم اکنون به چنین برنامه‌ای محتاجیم تا به توده یک دورنمای روشن و خدشه ناپذیر ارائه دهیم تا بدانند برای چه امری می‌توانند کار کنند. ما در عرض ده یا بیست سال روسیه را برق رسانی خواهیم کرد، تمام روسیه را، هم صنعت و هم کشاورزی را.»^{۳۱۲}

ت- چگونگی انجام برنامه

آیا برنامه از بالا دیکته شده بود؟ هیچ برنامه‌ای برای یک ششم کره زمین نمی‌تواند از بالا طرح و دیکته شود. برنامه‌ها در اتحاد شوروی تحت حاکمیت استالین از بالا و از پائین شکل می‌گرفتند، و نه در روی میز سبز و نه در یک روز یا یک هفته. آن‌ها توسط بالاترین اداره برنامه ریزی گوس‌پلان، که مسئول برنامه ریزی دقیق بود در یک زمان طولانی ارائه می‌شد، اغلب دوباره رد و تصحیح می‌شد، در آن‌ها تجدید نظر صورت می‌گرفت و با پیشنهادات از قعر جامعه دقیق و به‌روز می‌شد.

در هر سال گوس‌پلان از هر کارخانه‌ای در UDSSR اطلاعات دریافت می‌کرد. از یک کارخانه معمولی، یک معدن، یک اقتصاد اشتراکی، یک شرکت تجاری اشتراکی، یک بیمارستان، یک دانشگاه، یک وزارتخانه یا نیز یک تأثیر؛ اطلاعات رده‌بندی شده‌ای را در مورد این که در سال گذشته چه چیزی را تولید کرده و یا چه کاری انجام داده و چه کاری را در سال پیش رو انجام خواهند داد، دریافت می‌کرد. این گزارش شامل اطلاعاتی بود در مورد مقدار نیروی کاری که در آن جا مشغول است، مقدار و نوعی از مواد و یا عناصر ساختمانی که احتیاج داشته‌اند، و خدمات مالی و سرویس حمل و نقلی را که در آینده مطالبه می‌کنند و غیره. حتی میلیون‌ها دهقان فقیر و

فقیرتر، که هنوز در اقتصادهای اشتراکی سازمان نیافته بودند، حتی قبایل چادر نشین که هنوز کوچ می‌کردند، در این برنامه نادیده گرفته نشده بودند.

برای کار روی این مقدار عظیم اطلاعات آماری و ارزیابی آن‌ها، در طول زمان ادارات دیگری از جمله یک اداره ملی برای حساب‌داری، یک مؤسسه تحقیقات اقتصادی، یک آکادمی کل اتحادیه برای برنامه ریزی با شعبه‌هاشان در مسکو و پتروگراد ایجاد شد که با گوس‌پلان همکاری فشرده‌ای داشتند. در اواسط سال‌های ۳۰ کارکنان گوس‌پلان عبارت بودند از چند هزار آمارگر و انواع مختلفی از دانشمندان.

نتیجه گردآوری، طرح اولیه‌ای بود که توسط پیشنهادات از پائین دائماً تکمیل و دقیق‌تر می‌شد. در این جا همیشه دو نوع طرح مختلف وجود داشت که با هم رقابت می‌کردند: طرح “اولیه” و طرح “مطلوب”. دومی اساساً اهداف تولید را بالاتر از اولی تعیین می‌کرد. حزب یا کنفرانس شوروی اکثراً دومی را انتخاب می‌کرد.

هدف برنامه ریزی که دائماً به جزئیات می‌رفت: تضمین بهره‌مندی همه مناطق از صنعتی کردن بود، جلوگیری از بهره‌مندی مناطقی به قیمت محروم شدن مناطق دیگر، رفاه هر چه بیشتر در تمام کشور و نه فقط در شهرهای بزرگ، بلکه تضمین رفاه با ارائه کمک‌های ویژه به مناطق فقیرتر که صدها سال توسط دولت‌های مختلف به طور جنایت کارانه‌ای نادیده گرفته شده بودند. هیچ اقلیت ملی نباید به حال خود رها می‌شد، بلکه باید سیستماتیک حمایت می‌گردید و توسعه‌اش با وسائل ویژه دولتی مورد حمایت قرار می‌گرفت تا یک روزی در سطح دیگر ملیت‌ها قرار گیرد. پیشرفت و صنعتی کردن باید در همه جا جریان یابد، حتی در عقب مانده‌ترین قبایل که هنوز با شکار و ماهیگیری زندگی می‌کنند.

هیچ کشور و هیچ دولت دیگری چنین پروژه‌ای را روی پرچم‌اش ننوشته است.

ث- چگونه در برنامه خرابکاری می‌شد

هیچ پیشرفت اجتماعی بدون مقاومت نیست. پیشرفت اجتماعی باید علیه مقاومت خشمگین نیروهای عقب‌گرا به پیش رود، همیشه در حول این محور یک مبارزه شدید طبقاتی درمی‌گیرد. “سوسیالیست‌های” لباس چپ پوشیده، کمونیست‌های “چپ”، تروتسکیست‌ها، منشویک‌ها، به اصطلاح سوسیال رولوسیونرها، “اپوزیسیون کارگری” و دیگر گروه‌های خرده بورژوازی به این نیروهای عقب‌گرا تعلق داشتند – این را موضع‌شان در قبال اولین برنامه‌ریزی پنج ساله شوروی نشان داد. همه این‌ها اولین برنامه پنج ساله “پیاتیتکا” را رد کردند. در این نقطه استثنائاً همه با هم متحد بودند.

با تروتسکیست‌ها شروع می‌کنیم.

تروتسکی در زمان اولین برنامه ریزی پنج ساله (۱۹۲۸ – ۱۹۳۲) در جزیره زیبای پرینکیپو (Prinkipo) در ترکیه در تبعید به سر می‌برد، جایی که او بعد از اخراج‌اش از UDSSR (پیش

از آن او در قزاقستان در تبعید بود) در سال ۱۹۲۹ همراه اهل خانواده و تعداد پرشماری از منشیان‌اش، ساکن شده بود. در آن جا نویسنده آلمانی امیل لودویک او را ملاقات می‌کند. لودویک به مدت طولانی با او مذاکره می‌کند، همان طور که با استالین مذاکره کرده بود. تروتسکی معتقد بود، که اکنون تمام روسیه در بحران است، برنامه ناکام گشته است، بیکاری در حال افزایش است، اقتصاد و صنعت شوروی در آستانه شکست قرار دارد و غیره.^{۳۱۳}

او بر اعتقادش وفادار ماند: اگر پیش و یا همزمان در غرب نیز انقلاب‌هایی برپا نشود ساختمان سوسیالیسم در یک کشور ممکن نیست، بنابراین برنامه محکوم به شکست است. منشی‌ها:

در مارس ۱۹۳۱ چند دسیسه‌گر منشی‌گر در دادگاه عالی شوروی در مسکو محاکمه شدند. چهارده منشی‌گر، که در یک سازمان خرابکاری عضو بودند، دستگیر شدند. گرومن (Groman) منشی‌گر که مستقیماً در کمیسیون برنامه ریزی دولتی، گوسپلان، شرکت داشت، در آن جا کوشیده بود که

«... برنامه را با گردآوری آمار جعلی و تقلیل برنامه تولید صنایع حیاتی به مخاطره

اندازد.»^{۳۱۴}

بعد از انقلاب اکتبر، کسانی که آن [برنامه پنج ساله - مترجم] را بایکوت کرده بودند، اکثراً منشی‌گرها بودند که به کار مخفی رو آورده و دفتر اتحادیه منشی‌گرها را به وجود آورده بودند. این سازمان با بخش‌های بسیار سخاوتمندانه از خارج تأمین می‌شد، از جمله از “تورگپروم” در فرانسه و “اطاق صنعت و تجارت” دروغین کاپیتان‌های سابق صنعت روسیه که به صورت مهاجر در پاریس زندگی می‌کردند. اما “انترناسیونال دوم” کارل کائوتسکی نیز از آن‌ها عقب نمی‌ماند. لاتسار سالکیند (Lazar Salkind) منشی‌گر در دادگاه اقرار کرد که رابط دفتر اتحادیه رافایل آبراموویچ به گروه‌های ضد شوروی که در مهاجرت زندگی می‌کنند، (Raphail Abramowitsch) از طرف تورگپروم مبلغی پرداخته است.

«... برای ایجاد اخلاص در رهبری اقتصاد شوروی و بی اعتبار کردن آن در چشم

طبقه کارگر و توده دهقانان، حتماً اتخاذ شیوه خرابکاری فعال ضروری‌ست. آبراموویچ مداخله نظامی را به عنوان دومین محور اساسی مبارزه علیه قدرت شوروی توصیف

کرد.»^{۳۱۵}

توطئه‌گران به راحتی کنار گذاشته شدند: در ۹ مارس ۱۹۳۱ چهارده متهم به پنج تا ده سال زندان محکوم شدند.

دو سال بعد محاکمه مهندسین ویکرز شروع شد.

شش مهندس بریتانیایی و ده مهندس روسی که در اداره کنسرن الکتریکی متروپولیتان - ویکرز (Metropolitan - Vickers) واقع در مسکو استخدام شده بودند، توسط گپو “GPU” (سازمان

۳۱۳- رجوع کنید به میثائل سایرس (Sayers) و آلبرت ا. کان (E. Kahn) - همانجا - صفحه ۲۱۱.

۳۱۴- همانجا - صفحه ۱۷۲

۳۱۵- همانجا - صفحه ۱۷۳.

جانشین چکا) دستگیر و دادگاهی شدند. آن‌ها نیز به تروگپروم تعلق داشتند و با جاسوسان بریتانیایی نیز در ارتباط بودند. همه شرکا به استثنای یکی، اعتراف کردند. حکم: سه تا ۱۰ سال زندان. به بعضی از محکومان بریتانیایی اجازه داده شد به کشور خود باز گردند. «کمونیست‌های راست» بوخارین (سازمان جانشین «کمونیست‌های چپ» سابق در حزب بلشویک):

او نیز که بعداً با تروتسکی وارد اتحاد شد و بلوک «راست‌ها و تروتسکیست‌ها» را تشکیل داد، دشمن قاطع اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی بود. در این مورد سیدنی و باتریکس که در آن موقع در اتحاد شوروی اقامت داشتند و یک اثر دو جلدی در مورد پروژه ساختمان شوروی نوشتند، چنین می‌گویند:

«در حالی که آن‌ها (منظور اپورتونیست‌های راست بر گرد بوخارین در KPDSU – نویسنده) در حرف وجود یک اقتصاد برنامه ریزی شده در UDSSR را تأیید میکردند، همزمان با آن در مخالفت بودند، زیرا آن‌ها نمی‌خواستند قبول کنند که صنعتی کردن یک اهرم تعیین کننده برای احیاء اقتصاد ملی است ... آن‌ها بجای برنامه پنج ساله، برنامه دو ساله را پیشنهاد کردند که در آن نه صنعت بلکه کشاورزی، نه تغییرات سوسیالیستی در روستا بلکه تحکیم اقتصاد خصوصی دهقانی، می‌بایست پیش برده شود.»^{۳۱۶}

بر مبنای بوخارین در سوسیالیسم «اقتصاد خصوصی دهقانی»، منظورش اقتصادیات دهقانان مرفه روسی، که کولاک‌ها مامیده میشوند، «کاملاً صلح آمیز رشد خواهد کرد». این محافل اپوزیسیون در جانب دهقانان مرفه، در جانب اقتصادیات خصوصی سرمایه‌داری دهقانی، یعنی بورژوازی روستا ایستاده بودند، که طبیعتاً با هر برنامه‌ای، که کسب و کار و به ویژه کسب و کار احتکاری‌شان را می‌توانست بر هم بزند، مخالفت می‌کردند.

اگر حزب در آن موقع به این «برنامه» بوخارین رأی می‌داد، اتحاد شوروی یک کشور فلاحی باقی می‌ماند و نمی‌توانست از تابعیت کشورهای امپریالیستی خود را آزاد کند، زیرا این آزادی را فقط کشوری با صنعت تکامل یافته می‌تواند بدست آورد. در روستاها قحطی ویران کنند ادامه می‌یافت، که در مرحله اول دهقانان فقیر به طور دائم و در فواصل معین دچار خشک سالی می‌شدند.

ج- معجزه اقتصادی شوروی

خبرنگار خارجی آمریکائی خانم آنا لوییژ استرونک (Anna Louise Strong) که در زمان اولین برنامه پنج ساله در UDSSR مقیم بود و این امکان را داشت که به دورترین مناطق سرکشی کند، در یادداشت‌های روزانه سفر خود نظرش را نوشته است. او در آن موقع نیز با اسب به تاشکند و ازبکستان نیز سفر کرد. او در جایی از یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«من اتفاقی و اولین بار نبود که چیزی از برنامه پنج ساله در آسیای مرکزی شنیدم. روزنامه تاشکند با عنوان درشت نوشته بود: پنج سال دیگر آسیای مرکزی را نخواهید شناخت!»

بعد نقشه منطقه که خود را در بیش از نیمی از صفحه گسترده بود دیده می‌شد. بر این نقشه پروژه جدید ساختمان، خط راه آهن جدید و کارخانجات جدید رسم شده بود و هر پروژه‌ای تاریخی داشت که در آن کار پروژه آغاز شده بود و تاریخی که کار می‌بایست تمام شده باشد. این، پروژه مشترک سازمان‌های آسیای مرکزی بود که می‌بایست با برنامه مرکزی مسکو تنظیم شود.»^{۳۱۷}

یک سال بعد او دوباره در آن جا بود، با اسب‌اش به پامیر تاخت، به سرزمین بسیار مرتفع متعلق به تاجیکستان بین روسیه و هندوچین، به بام دنیا. در آن زمان تاجیکستان عضو UDSSR و یک جمهوری شوروی بود. او در جایی در مسیر کاروان‌ها به یک کارگر جاده ساز ازبک برخورد کرد:

«او فقط سه لغت روسی می‌دانست: خیابان، ماشین و پیاتیلکا (برنامه پنج ساله). با این لغت‌ها و حرکت دست بسیار سرفرازانه، برایم تعریف کرد که او جاده شتر رو را - تا مرز، به فاصله ده روز با اسب، به جاده‌ای برای ماشین تغییر می‌دهد. برنامه پنج ساله این کار را ممکن می‌سازد.»^{۳۱۸}

یک سال بعد او دوباره آن جا بود. انگیزه‌اش: جشن افتتاح راه آهن جدید ترکستان - سیبری در اول ماه مه ۱۹۳۰. او در دفتر یادداشت روزانه‌اش نوشت:

«ریل‌ها در طول هزار مایلی از شمال به جنوب در صحاری غیر مسکونی و بیابان‌ها کشیده شد ... آن‌ها با یک رکورد زمانی کار را انجام داده بودند - یک سال و نیم زودتر از زمان در نظر گرفته شده در برنامه ... همه ما می‌دانستیم که این خط آهن تاریخ آسیا را از نو خواهد نوشت، زیرا این خط، گندم و چوب سیبری را به پنبه آسیای مرکزی وصل کرده، تجارت شوروی را به مرز غربی چین آورده و در مرز جنوب شرقی دور اتحاد شوروی یک خط دفاعی باریک پولاین ایجاد کرده است.»^{۳۱۹}

بعد از یک سال آسیای مرکزی شکل و شمایل دیگری داشت. اما چهره بخش‌های دیگر اتحاد شوروی نیز با سرعت تغییر می‌کرد. شهرها پیش از همه در مناطقی که صنایع سنگین برپا می‌شد، از زمین سربرمی‌آوردند: موقعیت مساعد استراتژیک در پشت اورال یا نزدیک به آن مثل شهر جدید ماگنت‌برگ (Magnetberg) یا ماگنیتوگورسک (Magnitogorsk) در دامنه‌های جنوب اورال.

آنا لونیو استرونک در مورد ماگنیتوگورسک می‌نویسد:

۳۱۷- آنا لونیو استرونک - «عصر استالین» - پریم کی پرس (Prism Key Press) - آمریکا ۲۰۱۱ - صفحه ۲۳ - از این جا به بعد ما این خانم را آ. ل. استرونک خواهیم نامید.
۳۱۸- همانجا.
۳۱۹- همانجا - صفحه ۲۴.

«ماگنیتوگورسک – به معنی کوه مقناطیس – بزرگتر از کوتسنسک بود ... شاید اشاره به این نکته کافی باشد، که در عرض یک سال و نیم در دامنه‌های کوه اورال – در فاصله پانصد مایلی با نزدیکترین شهر از طریق خط راه آهن، شهری با ۱۸۰۰۰۰ نفر جمعیت از زمین به بیرون فوران کرد. آن جا بزرگترین مکان ساختمانی جهان بود، که می‌توانست با افتخار ادعا کند، دارای بزرگترین معادن سنگ آهن جهان است، شهر جوانان با نیروی جوان، جایی که ۶۰ درصد کارگران‌اش کمتر از ۲۴ سال داشتند. شهری تأسیس شده بود با ۳۵ ملیت، ۱۳ مدرسه، یک مدرسه عالی فنی، دو دانشگاه فنی، یکی در رشته فلز شناسی و دیگری در رشته ساختمان سازی. یک تأثیر شهر نیز قبلاً در آن جا وجود داشت. چند ده فیلم و سیرکی نیز داشتند که بهتر از شهر سوردلوفسک بود.

در این شهر یک کارخانه فولاد سازی نیز باید تأسیس می‌شد تا برای اورال آن چیزی باشد که کوتسنسک برای سیبری بود. این کارخانه نیز با تلاش عظیم کارگران تمام UDSSR ساخته شد و این جا نیز کارگران جوان در مدتی کوتاه‌تر به شیوه جدید کار دست یافتند. رقابتی نیز با کورتسنسک برای دست یافتن به رکورد در گرفت. این دو شهر فقط دوتا از غول‌هائی بودند که برنامه پنج ساله را توسعه می‌دادند.» ۳۲۰

وقتی پیاتیلنکا به اتمام رسید همان چیزی ظاهر شد که کارگر جاده ساز ازبک پیش بینی کرده بود. استالین در پلنوم متحد کمیته مرکزی و کمیسیون مرکزی کنترل KPDSU, B در آغاز ژانویه ۱۹۳۳ با سرافرازی توانست ارزیابی زیر را ارائه دهد که تشویق همه جانبه‌ای را به همراه داشت:

«ما صنعت ذوب آهن، این بنیان صنعتی کردن کشور را نداشتیم. اکنون آن را داریم. ما صنعت تراکتور سازی نداشتیم. اکنون آن را داریم. ما صنعت اتومبیل سازی نداشتیم. اکنون آن را داریم. ما ماشین سازنده ابزار تولید نداشتیم. اکنون آن را داریم. ما صنعت واقعاً جدی و مدرن شیمی نداشتیم. اکنون آن را داریم. ما صنعت واقعاً جدی برای تولید ماشین‌های کشاورزی نداشتیم اکنون داریم.

همه این‌ها بدان منجر شده است که کشور ما از یک کشور فلاحتی به یک کشور صنعتی تبدیل گردد، زیرا سهم تولید صنعتی نسبت به تولید کشاورزی در مجموعه تولید از ۴۸ درصد در آغاز برنامه پنج ساله (۱۹۲۸) به ۷۰ درصد در پایان سال چهارم برنامه پنج ساله ۱۹۳۲ افزایش یافته است.» ۳۲۱

استالین در ادامه سخنرانی‌اش مقایسه‌هائی را انجام می‌دهد. او به این اشاره می‌کند که وسعت تولید صنعتی UDSSR تا آخر ۱۹۳۲ در مقایسه با سطح پیش از جنگ تا ۳۳۴ درصد افزایش داشته

است. در همین مقطع زمانی تولید صنعتی آمریکا ۸۴ درصد، بریتانیای کبیر ۷۵ درصد و آلمان حتی تا ۶۲ از صد از سطح پیش از جنگ کاهش داشته است.^{۳۲۲}

با نزدیک شدن کامل به این مقاسه، دیگر جای تعجب نمی‌ماند، که نازی‌های آلمان در همین زمان یعنی اول ۱۹۳۳ وقتی که از طرف سرمایه صنعتی آلمان و همچنین توسط سرمایه مالی بین‌المللی پشتیبانی و حمایت می‌شدند، در اروپای مرکزی به سمت قدرت کشانده شدند - این ساختار با هدف اعلام نشده‌ای می‌خواست با تلاش نظامی عظیم، با بازکردن زنجیر از پای یک جنگ جدید خوب تدارک دیده شده مدرن، چنین اتحاد شوروی موفق را، دوباره نابود کند، تا این "لکه ننگ" را از دامان امپریالیسم بین‌المللی پاک نماید و نیز مانع از آن گردد که این نمونه در جای دیگری از اروپا یا در جهان بتواند آموزش داده شود.

استالین بعد از این موفقیت غول آسای اتحاد شوروی، آینده را در نظر می‌گیرد و به طور موجز وظائف بعدی را بیان می‌کند: او در سخنرانی‌اش به این اشاره می‌کند که این موفقیت نتیجه شور و شوق بزرگ کار بود، که اولین برنامه پنج ساله آن را آزاد کرد. اما اکنون این دیگر کافی نیست: علاوه بر این باید بر وظائف جدید، بر تکنیک نوین تسلط یافت تا بهره‌وری نیروی کار به طور قابل توجهی افزایش یابد. این اکنون وظیفه اصلی‌ست. بر این مبنا پیاتیلتکای شماره ۲ - برای سال‌های ۱۹۳۳ - ۱۹۳۷ به وجود آمد.

چ. عکس‌العمل خارج از کشور

عکس‌العمل خارج از کشور را می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: در یک بخش از خود راضی بودن و برخورد متکبرانه. و در بخش دیگر برخورد واقع بینانه. در مرحله اول برنامه با "تمسخر، ریشخند و طعنه" همراه بود (استالین). بعداً، وقتی روشن شد که در این جا امر خارق‌العاده‌ای در جریان است، "فرستادگان" گوناگونی به "این روسیه عقب مانده" گسیل شدند، نمایندگان نشریات، اعضای اتحادیه کارگری، هیأت‌های نمایندگی و غیره. تا این آزمون را دقیق تر زیر ذربین ببرند. بعد از آن عکس‌العمل‌ها قدری واقع بینانه‌تر شد و روزنامه‌هایی که پیش از آن از یک "شکست" صحبت می‌کردند، خود را تصحیح کردند، مثل "Financial Time".

در ابتدا چند عکس‌العمل تحقیر آمیز:

"نیویورک تایمز" در آن زمان نوشت:

«برنامه پنج ساله ... یک گمانه زنی محض است.»^{۳۲۳}

"Daily Telegraph" انگلیسی:

۳۲۲- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۱۶۳.

۳۲۳- آثار استالین - جلد ۱۳ - صفحه ۱۴۷.

«ما این برنامه را به عنوان سنگ محک به اصطلاح برنامه اقتصادی مورد توجه قرار می‌دهیم، به این ترتیب ما می‌توانیم بگوئیم که این برنامه کاملاً شکست خورده است.»^{۳۲۴} «Financial Time» لندن:

«استالین و حزب‌اش در نتیجه سیاست‌های خود با ورشکستگی سیستم برنامه پنج ساله روبه‌رو هستند و این تمام وظائفی را که برنامه پنج ساله می‌بایست انجام دهد، به شکست می‌کشاند.»^{۳۲۵}

مجله رم «Politica» معتقد است:

«آن‌ها خیلی کارها انجام دادند ... با این وجود فاجعه همچنان وجود دارد. این مسأله برای هر کسی واقعیت آشکار است. همه، دوستان و دشمنان، بلشویک‌ها و ضد بلشویک‌ها، اپوزیسیون راست و چپ، بر این متقاعد هستند.»^{۳۲۶}

بعد از مدتی واقع‌بینانه‌تر گردیدند.

روزنامه انگلیسی «The Round Table» نوشت:

«دستاوردهای برنامه پنج ساله یک پدیده شگفت‌انگیز است ...»^{۳۲۷}

روزنامه فرانسوی «Le Temps» مجبور شد بنویسد:

«بلشویک‌ها در مسابقه با ما در این دور برنده شدند.»^{۳۲۸}

یک بار دیگر از «Financial Time»:

«UDSSR موفق شد صنعت اتومبیل‌سازی خود را به وجود آورد.»^{۳۲۹}

«The Nation» آمریکا:

«چهار سال برنامه پنج ساله به طور واقعی نتایج قابل توجهی را نشان داده است.»^{۳۳۰}

دکتر امیل ژوزف دیلون (Dr. Emil Joseph Dillon) که از ۱۸۷۷ تا ۱۹۱۴ در روسیه زندگی می‌کرد و در دانشگاه‌های مختلف روسیه تدریس می‌نمود، بعد از انقلاب به مهاجرت رفت. او در جریان سفرش به خارج در ۱۹۱۸ نوشته بود:

«در جنبش بلشویکی حتی برای یک بار هم سایه‌ای از اندیشه سازنده و اجتماعی نیست.

... رفتار این جنبش با سرمایه‌داران، به همان اندازه تهوع آور است که رفتار تزارها با

سروفا.»^{۳۳۱}

۳۲۴- همانجا.

۳۲۵- همانجا - صفحه ۱۴۸.

۳۲۶- همانجا.

۳۲۷- همانجا صفحه ۱۴۹.

۳۲۸- همانجا.

۳۲۹- همانجا - صفحه ۱۵۰.

۳۳۰- ها. باربوس - همانجا - صفحه ۲۴۶.

۳۳۱- Webbs 1941 - صفحه ۸۱۰ - ا. ی. دیلون - نقل از «The Eclipse of Russia» (سقوط روسیه) -

۱۹۱۸ - صفحه ۳۸۸

ده سال بعد او دوباره به روسیه بازگشت، جنبش بلشویکی را بار دیگر اما از نزدیک و دقیق‌تر نگرست و نوشت:

«مردم همه جا فکر می‌کنند، کار می‌کنند، خود را سازمان می‌دهند، به اکتشافات علمی و صنعتی می‌پردازند. هیچگاه انسان شاهد چنین چیزی، چیزی که ایده‌آل‌هایش را همه جانبه و متمرکز دنبال کند، نبوده است. تلاش‌های انقلابی، موانع فوق‌العاده را از پیش پا برمی‌دارد و بخش‌های متفاوت را در یک خلق واحد متحد می‌کند. این واقعاً مربوط به یک ملت با مفهوم جهان کهن نیست، بلکه مربوط به یک خلق قوی، در هم تافته شده توسط شور و شوق یک مذهب واقعی است. بلشویک‌ها خیلی از آن چیزهایی را که اعلان کرده بودند متحقق کردند حتی بیش‌تر از آن که برای یک سازمان انسانی قابل تحقق به نظر می‌رسد، به ویژه که آن‌ها می‌بایست تحت شرایط بسیار مشکلی کار می‌کردند. آن‌ها ۱۵۰ میلیون انسان بی تفاوت و در شرایط نیمه زنده‌ی خواب آلود را بسیج کردند، و به آن‌ها روح تازه‌ای دمیدند. آن‌ها کل نظم جهانی را در یک ششم کره زمین منهدم و دفن کرده و در جایی به خاک سپرده‌اند ... نوع و شیوه‌ای که آن‌ها با وطن‌شان و ملیت‌ها رفتار می‌کنند، شاهکاری از نبوغ و ظرافت است.»^{۳۳۲}

نه فقط نمایندگان ارگان‌های انتشاراتی بورژوازی در آن موقع به بزرگترین کارگاه ساختمانی جهان، که اتحاد شوروی نامیده می‌شد، سفر می‌کردند، بلکه هیأت‌های کارگری از نقاط مختلف جهان نیز می‌آمدند. استالین در سخنرانی‌اش درباره نتایج اولین برنامه پنج ساله، از یک هیأت کارگری بلژیکی چنین نقل قول می‌کند:

«ما از این بازسازی عظیم که در طول سفرمان مشاهده کردیم، به وجد آمده‌ایم. در مسکو، ماکیوکا (Makejewka)، گورلوکا (gorlowka)، چارکو و لنینگراد می‌توانستیم دریابیم که با چه شور و شوقی در آن جا کار می‌شود. همه ماشین‌ها با مدرن‌ترین طرح ساخته شده‌اند، در کارخانجات همه چیز تمیز، با هوای خوب و پر نور است. ما دیده‌ایم که در UDSSR چگونه به کارگران در زمینه پزشکی و بهداشتی کمک رسانی می‌شود. خانه کارگران در نزدیکی کارخانجات ساخته شده است. مجتمع مسکونی کارگران دارای مدرسه و کودکستان است؛ توجه به کودکان فوق‌العاده است. ما توانستیم فرق بین کارخانجات قدیمی و جدیداً ساخته شده، فرق بین آپارتمان‌های کهنه و جدید را ببینیم. همه آن چیزهایی که ما دیده‌ایم، تصور روشنی از نیروی عظیم زحمتکشان به ما داده است که می‌خواهند تحت رهبری حزب کمونیست جامعه جدیدی را بنا نهند. ما در UDSSR یک جهش فرهنگی بزرگی را می‌بینیم در حالی که در دیگر کشورها در تمام زمینه‌ها فساد و بیکاری حاکم است. ما توانستیم ببینیم که زحمتکشان در اتحاد شوروی در راهشان با چه مشکلات عظیمی دست و پنجه نرم

می‌کنند. ما نیز بیش از پیش اشارات آن‌ها به پیروزی‌های پر افتخارشان را درک می‌کنیم. ما مطمئن هستیم که آن‌ها همه موانع را از پیش پا برمی‌دارند...»^{۳۳۳}

استالین اهمیت بین‌المللی برنامه را در این امر می‌بیند.

به عقیده استالین جهان به دو بخش تقسیم گردید: برخی بی وقفه علیه اتحاد شوروی پارس کردند و برخی دیگر، بیش از همه کارگران ساده در کشورهای دیگر با توجه به همه موفقیت‌های برنامه ما، شگفت زده شدند.

در آن زمان یکی از پراوازمترین “چپ‌ها”ی فحاش لئو تروتسکی بود. در بیوگرافی استالین فقط در یک جا از اولین برنامه پنج ساله صحبت می‌کند، طبیعی است در هماهنگی با استالین “بدترین شخصیت”:

«او (منظور استالین – نویسنده) برنامه پنج ساله و حتی برنامه ده ساله انتقام‌اش را تدوین کرد.»^{۳۳۴}

۳۳۳- آثار استالین – جلد ۱۳ – صفحه ۱۵۳ - “نتایج اولین برنامه پنج ساله”.

۳۳۴- ل. تروتسکی - همانجا – صفحه ۵۲۸.

۱۶- اشتراکی کردن کشاورزی

الف- قحطی دوره‌ای

کسانی که معتقدند، “اشتراکی کردن اجباری” (میشائل گورباچف Michael Gorbatschow) کشاورزی شوروی “میلیون‌ها کشته” بر جای گذاشته است، اغلب فراموش می‌کنند که یادآور شوند، کشاورزی قرون وسطائی با اسب‌های لاغر و بی رمق و شخمزنی که خود دهقانان درست می‌کردند، بر بنیان اقتصاد کوچک شخصی دهقانی و حاکمیت مالکین زمین و سرواژ واقعاً موجود در بسیاری از مناطق کشور چه تعداد قربانی را طلب کرده است. به ویژه، در آن مناطقی که به علت شرایط نامساعد جوی در فواصل منظم دچار قحطی مرگ‌آور و ویران‌کننده‌ای که هر چهار یا پنج سال روی می‌داد، می‌شدند. بجز دهقانان مرفه یعنی اشرافیت روستا یا مستأجران زمین که همه‌گونه امکاناتی در اختیار داشتند، میلیون‌ها نفر و اساساً دهقانان فقیر که هیچ وسیله و امکانی نداشتند که به شهر بروند تا در آن‌جا در امنیت باشند و غذائی بیابند، آن‌هاییکه تقریباً هیچ ذخیره‌ای برای این مواقع نداشتند، در این جریان از زندگی ساقط می‌شدند.

گروور فور (Grover Furr) در این مورد در کتابش “دروغ خونین = Blood Lies” می‌نویسد:

«در تاریخ روسیه صدها قحطی روی داده است، هر دو یا سه سال یک بار ... در طول قرن اخیر قحطی صدها بار روسیه را فراگرفته است گزارشی از سال ۱۹۸۸ قحطی‌ای را در سالنامه‌های تاریخی نشان می‌دهد که از ۷۳۶ بعد از میلاد شروع شده و تا سال ۱۹۱۴ ادامه داشته است.»^{۳۳۵}

قحطی پیامد فقط شرایط جوی نیست بلکه نتیجه عقب ماندگی صدها ساله روستاست که ناشی از آن بدی محصول دائماً تکرار می‌شود. لنین در ۱۹۱۲ در تبعید در مقاله درباره “گرسنگی” نوشت: «دوباره گرسنگی - مثل روسیه قدیم، قبل از ۱۹۰۵. بدی محصول در همه جا پیش می‌آید، اما فقط در روسیه به سیه روزی می‌انجامد، به قحطی که میلیون‌ها دهقان را در خود می‌گیرد.»^{۳۳۶}

رژیم تزاری با وجود این قحطی دوره‌ای، غله را به خارج صادر می‌کرد!

۳۳۵- گروور فور - “Blood Lies” - نیویورک ۲۰۱۴ - صفحه ۵۷.

۳۳۶- آثار لنین - جلد ۱۵ - مسکو ۱۹۴۱ - صفحه ۴۱۵ - نقل از دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - همانجا - صفحه ۸۸۲f.

قحطی با وجود انقلاب اکتبر مسأله‌ای مربوط به گذشته نبود. گروور فور در کتاب نام برده‌اش تعداد قحطی‌های بعد از ۱۹۱۷ را که هنوز کشاورزی اشتراکی نشده بود، چنین لیست می‌کند: «در سال هر دو انقلاب، ۱۹۱۷، کمبود جدی محصول به ثبت رسید، که در ۱۹۱۷ و ۱۹۱۸ در شهرها به قحطی منجر شد. UdSSR در سال‌های ۲۰ یک سری قحطی را تجربه کرد: از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۳ در ولگا و اوکراین و نیز در غرب سیبری؛ مجدداً در سال‌های ۱۹۲۴ - ۱۹۲۵ در ولگا و اوکراین، و نیز یک سری از قحطی‌ها در ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹ در اوکراین که درباره آن‌ها کاملاً تحقیق نشده است.»^{۳۳۷}

اغلب بعد از این قحطی‌ها بیماری تیفوس همه‌گیر می‌شد. اتحاد شوروی از همان ابتدا برای کاهش عواقب قحطی تلاش می‌کرد: وقتی در ۱۹۲۱ در اثر قحطی بزرگ هزاران نفر جان باختند - در گرماگرم جنگ داخلی - دولت لنین درخواست کمک بین‌المللی کرد. سازمان همیاری نروژ فریدیوف نانسر (Friedjoff Nanser) و همچنین سازمان‌های آمریکائی کمک‌هایی نمودند.

با اجرای اشتراکی کردن کشاورزی در سراسر کشور، این قحطی دوره‌ای نیز می‌بایست برای همیشه ریشه کن شود. وقتی پروسه اشتراکی کردن در سال ۱۹۳۳ به اتمام رسید، هنگامی که مقاومت کولاک‌ها در مقابل آن درهم شکسته شد، در اتحاد شوروی دیگر قحطی بوجود نیامد، قحطی ۱۹۴۶ - ۱۹۴۷ اوکراین نیز نتیجه تخریب بسیار بالای نازی‌ها، بیش از همه در روستاهای این کشور بود. هزاران روستا به آتش کشیده شده و کلخوزها (kolchosen) و سوخوزها (Sowchosen) با خاک یکسان شده بودند.

حتی در حین جنگ جهانی دوم هیچ کس گرسنه نبود و با وجود این که در اولین سال‌های جنگ بخش‌هایی از غرب و جنوب شوروی که تأمین کننده مواد غذایی بود، توسط ارتش آلمان اشغال شده بود، مواد غذایی ارتش سرخ در تمام مدت جنگ با اطمینان تأمین می‌شد. اشتراکی کردن در پیروزی بر آلمانی‌ها و دیگر فاشیست‌ها که در ۱۹۴۱ وارد کشور شده بودند نقش اساسی ایفا کرده بود.

ب- مناسبات قرون وسطائی

آنا لونیاز استرونک در یادداشت‌هایش چگونگی مناسبات قرون وسطائی و عقب مانده در روستای پیش از اشتراکی کردن سوسیالیستی را چنین می‌نویسد:

«دهقانان روسیه در ۱۹۲۸ با شیوه‌های قرون وسطائی که حتی به زمان مسیحیت می‌رسید کشاورزی می‌کردند و برای رسیدن به مزارع‌شان باید راه طولانی‌ای می‌پیمودند. دارائی یک خانوار ده تا بیست آر (یک آر = ۱۰۰ متر مربع - مترجم) به

چندین قطعه تقسیم می‌شد، که اغلب کاملاً پراکنده و دور از هم قرار داشت و هر قطعه‌ای آن به اندازه‌ای باریک بود که یک گاو آهن نمی‌توانست در آن دور بزند. یک چهارم دهقانان حتی اسب هم نداشتند؛ کمتر از نیمی از آن‌ها دو اسب یا دو گاو داشتند. به این جهت کمتر شخم می‌زدند و اگر شخم می‌زدند کاملاً سطحی بود و تیغه غیر فلزی شخم‌زنی که خود درست می‌کردند را به کار می‌بردند. آن‌ها با دست درو می‌کردند، در حالی که دانه‌ها از پیش بندشان بر زمین می‌ریخت و باد و پرندگان آن‌ها را می‌بردند. ماشین خیلی کم بود. تراکتور فوردسون که من در ولگا برای کلنی بچه‌ها تهیه کردم، تا شعاع ۲۰۰ کیلومتری مشهور شد، زیرا که تنها تراکتور در آنجا بود.»^{۳۳۸}

بر همه این‌ها مناسبات پدرسالاری نیز در خانواده اضافه می‌شد. آقای خانه در آنجا حق مطلق داشت، کلیسا و دین روند زندگی اغلب دهقانان روسیه را تعیین می‌کردند. "روزهای مقدس" زمان درو را مشخص می‌کرد؛ برطبق مراسم مذهبی مزارع آبیاری می‌شد، به مزارع "آب مقدس" پاشیده می‌شد تا بدین ترتیب "باروری" تضمین شود. دین‌داران متعصب، تراکتور را ماشین شیطان توصیف می‌کردند. گاهی پیش می‌آمد که کشیش توده مردم را تهییج می‌کرد تا تراکتور را سنگ باران کنند.^{۳۳۹}

بدین ترتیب مبارزه بخاطر کشاورزی مدرن، به مبارزه علیه دین که همیشه مانع این راه بود، تبدیل می‌شد.

اما معضل بزرگتری نیز بر این معضلات اضافه می‌شد: احتکار غله و بالا بردن قیمت‌ها توسط دهقانان مرفه محترک و طماع، که کولاک نامیده می‌شدند. استالین در سال ۱۹۲۸ برای بررسی این معضل به سیبری سفر کرد. او در یک تجمع حزبی، خشمگین چنین گفت:

«خودتان اقتصاد کولاکی را تماشا کنید! در آنجا مخازن و انبارها پر از غله است. چون انبارها و مخازن جا ندارند، غله را در انبارهای چوبی نگه‌میدارند. در اقتصادیات کولاکی غله بیش از حد وجود دارد؛ از پنجاه تا شصت هزار پود (پود = 16,38 Kg) نزد هر کولاک. این بدون محاسبه ذخائر بذر، تغذیه و علوفه حیوانات است، و شما می‌گوئید، برنامه تهیه غله قابل تحقق نیست؟»^{۳۴۰}

در آن زمان قانونی علیه احتکار وجود داشت - بند هفت قانون مجازات RSFSR. کولاک‌ها به آن اهمیتی نمی‌دادند. آن‌ها قیمت‌ها را بدون مجازات شدن بالا می‌بردند، زیرا که حزب نیز در روستا کاری به آن‌ها نداشت. اما انسان‌ها در شهرها، کارخانجات، و نیز سربازان ارتش سرخ دارای مایحتاج کافی نبودند. هر رهن‌کننده‌ای فقط کشاورزی نمی‌کرد، کسب و کار اعتباری نیز انجام می‌داد. اگر دهقانی نمی‌توانست قرض‌اش را به موقع بپردازد، محصولاتش برای تضمین پراخت قرض‌اش، ضبط می‌شد. به این ترتیب کولاک‌ها بخشاً محصولات دهقانان فقیر را کنترل می‌کردند.

۳۳۸- آ. ل. اسرونک - همانجا - صفحه ۳۷.

۳۳۹- همانجا.

۳۴۰- آثار استالین - جلد ۱۱ - برلن ۱۹۵۴ - صفحه ۲ - "درباره تهیه غله و چشم انداز تکامل".

آن‌ها بعد از مصادره اموال اشرافیت روستا و زمین‌داران بزرگ، تمام روستاهای روسیه را در مشقت خود داشتند (کولاک روس).

دولت شوروی در آن موقع غله را از کولاک‌ها سه برابر قیمتی که از دهقانان فقیر و میانه حال تهیه می‌کرد، می‌خرید. این وضعیت باید پایان یابد! وقتی که به علت قوی‌تر بودن مناسبات قدرت در روستا، قوانین ساده برای حل مسأله نمی‌توانست کافی باشد، باید به اقدامات دیگری دست زد: می‌بایست اقتصادیات بزرگ اشتراکی و اقتصاد دولتی شوروی به وجود آید تا کم کم زیرپای کولاک‌ها کشیده شود.

پ- چه باید کرد؟

استالین در آن جلسه حزبی گفت:

«باید روشن باشد، که ما دیگر بر اساس اقتصاد کوچک شخصی دهقانی نمی‌توانیم ادامه دهیم، ما به اقتصادیات بزرگ کشاورزی محتاجیم، که قادر باشد ماشین به کار ببرد و کالاهای بیشتری تحویل دهد.»^{۳۴۱}

برای این امر دو راه وجود داشت: راه سرمایه‌داری و یا راه سوسیالیستی.

راه سرمایه‌داری: اگر کسی می‌خواست در این راه برود، می‌بایست از دهقانان مرفه حمایت می‌کرد، آن‌ها فقط ثروتمندتر می‌شدند، و تمایز اجتماعی شدیدتری در روستای روسیه به وجود می‌آمد، توسعه‌ای که بعد از اولین انقلاب روسیه در ۱۹۰۵ توسط وزیر تزاری استولپین حمایت گردید و به پیش برده شد. او دهقانان مرفه و ثروتمند را هدفمند حمایت می‌کرد و به آن‌ها لقب "میر" اهدا می‌نمود که زمین‌های عمومی هزار ساله ده را تصاحب کنند تا زیر پای انقلاب در روستا را خالی کنند تا در روستا یک قشر قوی دهقانان مرفه به وجود آید. بخش بزرگی از دهقانان فقیر و میانه حال که قادر به رقابت با دهقانان مرفه نبودند، نابود می‌شدند که نتیجه آن رو آوردن چنین دهقانانی به شهرها بود.

راه سوسیالیستی: اگر کسی می‌خواست در این گام بردارد، می‌بایست فقر روستا را سازمان دهد، آن‌ها را برای اقتصاد اشتراکی جلب کند، در آنجا توده دهقانان فقیر و میانه حال را متحد کند تا اقتصاد اشتراکی مدرن مجهز به ماشین گام به گام در روستاهای روسیه بر اقتصادیات کولاکی برتری یابد. دهقانان ساده در روستا می‌مانند تا نه تنها برای آسایش خودشان بلکه برای آسایش کارگران در شهرها تلاش کنند، تا به آن‌ها مواد غذایی و پارچه ارزان تحویل دهند، و نیز از سربازان ارتش سرخ مواظبت کنند. در این صورت احتکار غله نیز غیر ممکن می‌گردد.

اگر کسی نمی‌خواهد که سوسیالیسم در طولانی مدت دوباره از بین برود، اگر کسی این راه را نه فقط برای شهر بلکه برای روستا، جایی که اکثریت عظیم جمعیت روسیه زندگی می‌کند، نیز

می‌خواهد، در این صورت باید به نفع راه سوسیالیسم تصمیم بگیرد. با یک پا نمی‌توان سوسیالیسم را در کشور دهقانان فقیر مثل روسیه بنا نمود، زیرا یک چنین وضعیتی به طور قانونمند احیای سرمایه‌داری را تسهیل می‌کند. استالین به این نکته اشاره می‌کند:

«در نتیجه برای تحکیم نظم شوروی و پیروزی ساختمان سوسیالیسم در کشورمان، سوسیالیستی کردن صنعت کاملاً ناکافی‌ست. برای این امر ضروری‌ست، که از سوسیالیستی کردن صنعت به سوسیالیستی کردن کل کشاورزی برسیم.»^{۳۴۲}

در سپتامبر ۱۹۲۷ پانزدهمین کنگره KPdSU در مسکو تشکیل شد. در این فاصله پیروزی بر اپوزیسیون تروتسکیستی مسلم شده بود. حال می‌شد با خیال راحت نفس کشید و خود را تمام و کمال بر این وظیفه متمرکز نمود. تصمیم گرفته شد که در روستا سمت سوسیالیستی اتخاذ گردد و نه راه سرمایه‌داری که دائماً توسط اپوزیسیون پیشنهاد می‌شد. بیانیه‌ای نیز "درباره کار در روستا" به تصویب رسید:

«در دوران کنونی می‌بایست اتحاد و تغییر اقتصاد کوچک خصوصی دهقانی به اشتراکی‌های بزرگ، وظیفه اصلی حزب در روستا تلقی گردد.»^{۳۴۳}

ت- پیش شرط‌های اشتراکی کردن

اقتصادیات اشتراکی روستا، کاملاً همانند صنعتی کردن سوسیالیستی که بدون پیش شرط‌هایی نمی‌توانست آغاز گردد بدون پیش شرط‌های مشخصی نمی‌تواند ایجاد شود. روی شن نمی‌شود چیزی را بنا کرد. این پیش شرط‌ها کدام‌اند؟

یکم: نمی‌توان از روی میز و با یک دستور اشتراکی کرد. جواب نمی‌دهد. برای اشتراکی کردن یک جنبش توده‌ای احتیاج است. این جنبش می‌بایست از یک جانب در خود حزب به وجود آید، و از جانب دیگر در خارج حزب - در بین مردم روستا. قدرت کولاک‌ها از طریق دیگری نمی‌تواند در هم شکسته شود. این مربوط است به یک انقلاب اجتماعی جهت گذار به یک نظم اجتماعی. انقلابات از بالا دیکته نمی‌شوند بلکه به جنبش قدرتمند مردمی محتاج‌اند. استالین می‌نویسد:

«اما تنها آینده‌نگری رهبری حزب ما - که اقتصادیات اشتراکی و شورائی ضروری‌ست، جهت ایجاد و سازماندهی جنبش توده‌ای برای اقتصادیات اشتراکی و شورائی کافی نیست.»^{۳۴۴}

دهقانان ساده باید بر مبنای تجربه شخصی خود درک می‌کردند، که امتیازات مجتمع‌های اقتصادی برای خود و خانواده‌شان بهتر و پر منفعت‌تر است، باید قانع می‌شدند که اجتماعی و اقتصادی عمل کردن، از داشتن یک قطعه زمین کوچک و کوهی قرض همیشگی برگردن، بهتر است.

۳۴۲- همانجا - صفحه ۷.

۳۴۳- همانجا - صفحه ۸.

۳۴۴- آثار استالین - جلد ۱۲ - برلن ۱۸۵۴ - صفحه ۵۷ - تکیه از استالین.

در اینجا می‌شد به جنبش تعاونی وارد گردید. تعاونی‌هایی وجود داشت - تعاونی مصرف، تعاونی وام، تعاونی فروش، تعاونی تجارت، تعاونی سپاه و شرکت‌های خرید اشتراکی ماشین آلات؛ در مجموع چهل نوع مختلف اتحادیه وجود داشت که فقط در مورد رشد انواع غله یا تولید حیوانی تخصص داشتند. این تعاونی‌ها حتی پیش از اشتراکی کردن ۴۰ میلیون عضو داشتند و این تفکر که پشتیبانی متقابل و کار مشترک بر زمین مشترک نافع‌تر است، عمیقاً در روان دهقان فقیر روسی تثبیت شده بود. جامعه دهقانی با زمین مشترک صدها سال در روسیه وجود داشته، که آن را "میر" (صلح) می‌نامیدند. بر این زمینه می‌شد کار کرد.

دوم: منابع مالی می‌بایست از طرف دولت تهیه می‌گردید تا ماشین خریداری می‌شد. باید ساختمان‌های جدید بنا می‌گردید و خیابان و تأسیسات جدید ساخته می‌شد، از جمله تأسیسات فرهنگی؛ مدارس، کتابخانه‌ها، ساختمان برای کلوب، مدارس عالی فنی، آموزشگاه‌ها، تأسیسات تحقیقاتی، کودکانستان‌ها، تأسیسات بهداشتی.

سوم: پیش شرط آن، تکامل نسبی صنعت بود، زیرا باید تراکتور، ماشین، ابزار، کود مصنوعی و نیز نیروهای فنی و متخصص برای کلخوزها و سوخوزها تأمین می‌شد. باید ایستگاه‌های ماشین و تراکتور ساخته می‌شد تا اقتصادیات اشتراکی بدون مخارج، به ماشین مجهز شود، زیرا آن‌ها امکان تهیه این ابزار را نداشتند. اما این سازمان‌ها که MTS نیز نامیده می‌شدند، نه فقط مدرن‌ترین ماشین‌ها، از جمله ماشین خرمن کوبی بلکه متخصصین تراکتور که قادر بودند ماشین‌ها را تعمیر و نگهداری کنند را نیز تأمین می‌کردند. تعمیرگاه‌هایی به وجود می‌آوردند و مکانیک‌هایی آموزش می‌دیدند که می‌توانستند ماشین‌های خراب شده را، به حساب دولتی، سریع تعمیر و به ماشین‌های سالم رسیدگی کنند.

این ایده در اُدسا در کشور اوکراین در سال ۱۹۲۷ به وجود آمد.

همه این پیش شرط‌ها ده سال بعد از انقلاب اکتبر مهیا بودند.

ث- چگونه اشتراکی کنیم؟

نه با زور، بلکه با اقناع و کاملاً داوطلبانه. حتی لنین هم در آخرین نوشته‌اش درباره تعاونی‌ها در این مورد نظر داده بود، اشتراکی کردن را بدون کوچکترین اجبار، عملی کنید:

«نمایندگان قدرت شوروی در تلاش برای ترویج انواع تعاونی‌ها و کمون‌های کشاورزی جهت جلب دهقانان متوسط، حق ندارند کوچکترین اجباری برای چنین انجمن‌هایی اعمال کنند.

فقط آن انجمن‌هایی ارزش دارند که دهقانان خودشان با ابتکار شخصی و آزادانه آن را ساخته و برتری آن را در عمل آزمایش کرده باشند. عجله در این زمینه مضر است.^{۳۴۵}

استالین تمام و کمال از این اصول پشتیبانی کرد. بدین جهت اتهامی که اغلب توسط جانشینان بی نشان او و پیروان غربی‌شان به او وارد می‌کنند، مبنی بر این که استالین "اشتراکی کردن اجباری" را طلب می‌کرد، بیهوده است. جواب استالین به رفقای دهقانان اشتراکی چنین است:

«لنینیسم می‌آموزاند که هر تلاشی که کشاورزان را مجبور به اقتصاد اشتراکی کند، هر تلاشی که اقتصادیات اشتراکی را با جبر برپاکند فقط نتایج منفی به بار می‌آورد و فقط می‌تواند دهقانان را از جنبش اقتصادیات اشتراکی دور کند.»^{۳۴۶}

استالین می‌گوید: این دیوانگی خواهد بود که بخواهیم اقتصادیات اشتراکی را با روز ایجاد کنیم: «نمی‌توان با زور اقتصادیات اشتراکی را به وجود آورد. این دیوانگی و ارتجاعی خواهد بود.»^{۳۴۷}

علاوه بر آن، باید شرایط متفاوت مناطق مختلف UdSSR؛ اشکال مختلف اقتصادی، سطح متفاوت فرهنگی، درجه متفاوت رشد و تکامل در این مناطق را در نظر گرفت. لنین می‌گوید:

«به روسیه مرکزی، اوکراین و سیبری یکسان برخورد کردن و تحمیل یک شابلون مشخص به آن‌ها، بزرگترین سفاهت است.»^{۳۴۸}

و بالاخره سوم، استالین در پاسخ‌اش به رفقای دهقانان اشتراکی به چه چیزی اشاره می‌کند: پریدن از روی جنبشی که هنوز به پایان نرسیده است، مجاز نیست. از این نتیجه می‌شود که برای رسیدن به کمون‌های کشاورزی، که در آن‌ها تمام مالکیت‌های شخصی اجتماعی شده باشند، باید صبر می‌کردند، زیرا اکثریت مطلق دهقانان برای این تغییر آماده نبودند، لذا می‌بایست آرتل (Artel) را به عنوان شکل اصلی به کار می‌بردند، که در آن هر عضوی از یک اقتصاد اشتراکی، اقتصاد کوچک خصوصی خود را نیز می‌توانست داشته باشد؛ یک گاو، یک باغچه سبزی، یا مرغ و غازهایی از خود. استالین کاملاً با این شکل از اقتصاد اشتراکی موافق است.

ج- آغاز اشتراکی کردن و اشتباهات آن

چه موقعی جنبش اشتراکی کردن برای ایجاد کلخوزها و سوخوزها، به بیان دیگر برای ایجاد اقتصادیات اشتراکی، که متعلق به خود جمع است (کلخوزها) و هراقتصاد اشتراکی دیگری که در آن‌ها دولت مالک است (سوخوزها یا اموال دولتی) شروع شد؟

۳۴۵- آثار استالین - جلد ۱۲ - برلن ۱۹۵۴ - صفحه ۵۷.

۳۴۶- آثار استالین - جلد ۱۲ - صفحه ۱۷۹۴.

۳۴۷- آثار استالین - جلد ۱۲ - صفحه ۱۷۰ - "سرگیجه از موفقیت‌ها".

۳۴۸- آثار لنین - جلد ۳۲ - صفحه ۱۹۸ - از همانجا صفحه ۱۸۲.

این روند در پائیز ۱۹۲۹ آغاز گردید. آنا لوئیز استرانگ در ولگای سفلا آن را شاهد بود: «من شاهد بودم که چگونه اشتراکی کردن در ولگای سفلا در پائیز ۱۹۲۹ مثل یک طوفان به حرکت درآمد. این انقلاب تغییرات عمیق‌تری از انقلاب ۱۹۱۷ به بار آورد، که خود ثمره آن بود. کارگران کشاورزی و دهقانان فقیر ابتکار عمل را به دست گرفتند تا شرایط خود را با کمک دولت بهتر کنند. کولاک‌های خشمگین با تمام وسائل حتی آتش زدن و کشتن، علیه این روند می‌جنگیدند.»^{۳۴۹}

او آن چیزی را می‌گوید که در آن موقع مسئول اتحادیه مزارع اشتراکی آتکارسک (Atkarsk) در ولگای سفلا، شمال استالینگراد، در حالی که با افتخار پشته بزرگی از تلگرام را تکان می‌داد، به او گفت:

«در ۲۰ نوامبر (۱۹۲۹ - نویسنده) ۵۰ درصد منطقه ما اشتراکی شده بود ولی در اول دسامبر ۶۵ درصد. ما در هر روز تعداد جدیدی درخواست کننده داریم. در ۱۰ دسامبر حتماً به ۸۰ درصد می‌رسد.»^{۳۵۰}

آیا استالین چنین می‌خواست؟ از آنچه که در پیش گفته شد بر می‌آید که او چنین چیزی را نمی‌خواست. خانم استرانگ این را تأیید می‌کند:

«مفسرین آمریکائی از این صحبت می‌کنند که مزارع اشتراکی با جبر استالین ایجاد شد. آن‌ها تا آنجا پیش می‌روند که ثابت کنند که او میلیون‌ها دهقان را هدفمند گرسنه نگهداشت تا مجبور شوند وارد اقتصادیات اشتراکی شوند. این واقعیت ندارد. من در آن موقع در روستا اقامت داشتم و می‌دانم که چه گذشته است. استالین مطمئناً این تغییر را می‌خواست و هدایت می‌کرد. اما شور و شوق برای اشتراکی کردن عظیم بود و همه چیز سریع‌تر از آنچه که استالین برنامه ریزی کرده بود پیش می‌رفت. بعداً به اندازه کافی ماشین، به اندازه کافی حسابرس و به اندازه کافی مسئول برای مزارع وجود نداشت...»^{۳۵۱}

آیا بر ملاحظات این خبرنگار آمریکائی، تأییدی وجود دارد؟

سیدنی و باتریکس وب، دو سندیکالیست بریتانیائی و عضو جامعه فابیر سوسیال رفرمیستی، نیز در آن موقع در اتحاد شوروی بودند و آنچه را که خانم استرانگ نوشته تأیید می‌کنند: «در حالی که اشتراکی کردن برای اولین سال فقط ۲۰ درصد در نظر گرفته شده بود، ولی به حدود ۵۵ درصد رسید. برای چنین تغییر سریعی دولت شوروی آماده نبود. بیش از نیمی از اقتصادیات اشتراکی جدید نمی‌توانست به تراکتور دسترسی داشته باشد.»^{۳۵۲}

اگر استالین و دولت شوروی نیروی محرکه این اشتراکی کردن پر شتاب نبودند، چه کسی بود؟ دو نیروی دیگر هم بودند:

۳۴۹- آ. ل. استرونگ - همانجا - صفحه ۳۹.

۳۵۰- همانجا.

۳۵۱- همانجا - صفحه ۳۸.

۳۵۲- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۲۴۶.

یکی از این نیروها افرادی بودند که با اشتیاق بیش از حد اشتراکی می‌کردند، که ما با یکی از آنها آشنا شده‌ایم؛ دهقانان جوان پر شوق و شور از فقر روستای روسیه، که برای آن‌ها این سرعت نیز جهت آزادی از یوغ کولاک‌ها، کافی نبود؛ آن‌ها دهقانان جوان و کارگران کشاورزی بودند، روزمزدهای سابق، پسران سرف‌ها، که می‌خواستند بالاخره از تله فقر صدها ساله آزاد شوند، آن‌هایی که افق زندگی نوین و بهتر را می‌دیدند.

نیروی دوم از درون حزب می‌آمد. در مسئولین محلی اغلب این گرایش وجود داشت که تعداد اشتراکی‌ها را زیاد کنند، تا خود را بزرگ بنمایانند و از دیگران پیشی بگیرند - نوعی رقابت ناسالم. استالین بعداً از این مسئولین در نوشته معروف‌اش "سرگیجه از موفقیت‌ها" انتقاد کرد. یکی از مسئولین ماوراء جدی حزب تا آنجا پیش رفت که با استفاده از ارتش، دهقانانی را که نمی‌خواستند وارد اقتصاد اشتراکی شوند، تهدید می‌کرد.^{۳۵۳}

آیا استالین فقط در حرف ماند و کار دیگری نکرد؟

کمی بعد از انتشار مقاله استالین "سرگیجه از موفقیت‌ها"، وارد عمل شدند: مصوبه کمیته مرکزی به تاریخ ۱۵ مارس ۱۹۳۰ به تصویب رسید تا اشتباهات مرتکب شده، دوباره اصلاح شوند. عنوان این مصوبه چنین بود "دوباره مبارزه با مخدوش کردن خط مشی حزب در جنبش اشتراکی کردن".

این مصوبه چه پیامدی برای مسئولان ماوراء جدی داشت؟ این پیامد را که مناصب خود را از دست دادند:

«مسئولانی که این را نمی‌فهمند و یا نمی‌خواهند بفهمند که باید مبارزه قاطعی را علیه مخدوش کردن خط مشی حزب به پیش ببرند، از سمت‌هایشان عزل می‌شوند و دیگران جای آن‌ها را می‌گیرند.»^{۳۵۴}

رهبری مناطق نوسازی شدند، از جمله منطقه مسکو و قفقاز. تمام اقتصادیات اشتراکی، که با فرمان و یا به وسیله زور تشکیل شده بودند، منحل شدند. این‌ها بیش از نیمی از اشتراکی‌های تشکیل شده بودند. بسیاری از دهقانان کلخوزها را ترک کردند، اما به زودی می‌بایست دوباره بازگردند.

چ- سه نوع اشتراکی کردن

پیش از عملی کردن جنبش بزرگ اشتراکی در ۱۹۲۹ اشکال مختلفی از کار بر زمین وجود داشت که بر اساس داوطلبانه بودن به وجود آمده بود، که حتی برخی از آن‌ها پیش از انقلاب هم وجود داشتند. وب‌ها از حدود ۸۰ هزار نوع مختلف اقتصادیات اشتراکی صحبت می‌کنند که کلخوزها و

۳۵۳- رجوع کنید به لودو ماتنس - "Stalin, andres betrachten" - صفحه ۱۳۲ - ترجمه این کتاب توسط همین مترجم با عنوان "سیمای دیگری از استالین" - صفحه ۱۳۰.
۳۵۴- "دوره کوتاه آموزش" همانجا - صفحه ۳۷۴.

سوخوزها می‌بایست جای آن‌ها را بگیرند. سه نوع کار بر زمین اشتراکی به طور روشن خود را نشان داده بود:

۱- آماده سازی داوطلبانه و مشترک زمین و به دست آوردن محصول

در اینجا فقط می‌توان در مفهوم محدود از اقتصاد اشتراکی صحبت کرد. شاید می‌بایست به جای آن "اقتصادیات مشترک بر طبق شرایط" گفته شود، از آن جمله تعاونی‌های محصول، تعاونی‌های کمک‌های متقابل در زمینه‌های مشخص جزو این اقتصادیات به حساب می‌آیند، بدون این که اقتصاد خصوصی کسی از بین برود.

۲- آرتل

در آرتل نه فقط به خاطر یک مسأله مشخص یا فصل معینی از سال همکاری صورت می‌گیرد، بلکه زمین، ساختمان تولید، حیوان کاری، ابزار، ماشین‌ها، کودهای مصنوعی را با هم یکی می‌کنند و سرمایه جمعی به وجود می‌آورند. البته اعضای آرتل خانه، میوه خود یا باغچه سبزی خود، حیوانات کوچک، کندوی عسل، خوک خانگی، گاو و غاز... خود را نگه‌می‌دارند. این نوع از تعاونی یا تعاونی تولید در سال ۱۸۹۵ در ایالت خرسون (Kherson) در جنوب اوکراین، شمال کریمه به وجود آمده بود. بعداً این اقتصاد اشتراکی در سیبری نیز به وجود آمد. باید بین دو نوع اشتراکی فرق گذاشت: کلخوزها و سوخوزها. کلخوزها با مالکیت جمعی اعضای کلخوز مشخص می‌شوند. بنابراین مالکیت دولتی نیست؛ سوخوز جزو اموال دولتی است. به دولت پرولتاری تعلق دارد.

۳- کمون‌ها

در کمون نه فقط مزارع، مراتع، ساختمان‌های تولیدی و اغلب حیوانات اموال عمومی‌اند، بلکه خانه‌های مسکونی، باغ‌های میوه، همه مسائل مربوط به کشاورزی نیز اشتراکی محسوب می‌شوند. مالکیت خصوصی اساساً ملغاً شده است. همه درآمدها بین آن‌ها تقسیم می‌شود. بعد از انقلاب اکتبر در روسیه شوروی "حداقل چندین هزار کمون وجود داشت که در جاهای مختلف برپا گردیده بود" و با موفقیت کار می‌کرد.^{۳۵۵}

ح- آرئل به عنوان یک مدل

رهبری شوروی آرئل را به عنوان یک مدل اقتصاد کشاورزی انتخاب کرد. استالین در نوشته "سرگیجه از موفقیت‌ها" می‌نویسد:

«آرئل مهمترین حلقه زنجیر جنبش اقتصادیات اشتراکی است، زیرا که مناسبترین شکل حل معضل غله است. معضل غله اما مهمترین حلقه زنجیر در کل سیستم کشاورزی است، زیرا بدون حل آن نه مسأله پرورش دام (دام کوچک و بزرگ) می‌تواند حل شود و نه مسأله گیاهان مفید تجاری و محصولات تخصصی که مهمترین مواد خام هر صنعتی را در اختیار آن می‌گذارد.»^{۳۵۶}

تا این اندازه دولت شوروی بدان توجه می‌کرد که هر عضو یا هر خانواده عضو یک آرئل اجازه داشت یک گاو برای خود داشته باشد و به بانک کشاورزی دستور داده شده بود که بدون درخواست هر وثیقه‌ای اعتبار کافی برای تهیه گوساله را تضمین کند.^{۳۵۷}

چرا کمون مثل چین زمان مائوتسهدون انتخاب نشد؟ زیرا دهقان شوروی آماده آن نبود، او مدت‌های طولانی روی زمین خودش کار کرده بود، فکر مالکیت نسبت به آن در او ریشه دوانده بود. به این جهت استالین تلاش فعالین ماوراء جدی "جهش بزرگ" در گذار فوری به کمون را محکوم می‌کرد:

«آرئل هنوز تحکیم نشده است، ولی خانه‌های مسکونی، دام‌های کوچک و ماکیان‌ها "اشتراکی می‌شوند"، در حالی که این اشتراکی کردن در فرمان دادن بوروکراتیک و کاغذ بازی ضایع شده است، زیرا شرایط برای یک چنین اشتراکی کردنی هنوز آماده نیست.»^{۳۵۸}

استالین به اصول لنین اشاره می‌کند که در رشد توده‌ها نباید عجله کرد، نباید از توده‌ها جدا شد، بلکه باید همراه با آن‌ها حرکت کرد. آن‌ها می‌بایست بر مبنای تجارب خودشان صحت پیشنهادات حزب را درک کنند.

او تلاش‌های ماوراء جدی در زمینه اشتراکی کردن را با پائین آوردن ناقوس‌های کلیسا مقایسه می‌کند، چیزی که فقط به نفع دشمنان جنبش است و به این جهت نمی‌توان آن را "انقلابی" نامید: «پائین آوردن ناقوس‌های کلیسا – فقط به این فکر کن، عجب عمل انقلابی‌ای.»^{۳۵۹}

مدلی برای اقتصادیات اشتراکی ایجاد شد که دارائی‌های خصوصی دهقانان مثل خانه و ابنیه و نگهداری حیوانات را برایشان تضمین می‌کرد. همچنین آن‌ها حق داشتند از زمین‌های کلخوزی و سوخوزی قدری زمین برای کشت سبزی و میوه در اختیار داشته باشند.^{۳۶۰}

۳۵۶- آثار استالین - جلد ۱۲ - صفحه ۱۷۳ - "سرگیجه از موفقیت‌ها".

۳۵۷- رجوع کنید به وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۷۲۷.

۳۵۸- آثار استالین - جلد ۱۲ - صفحه ۱۷۳۴.

۳۵۹- همانجا - صفحه ۱۷۴.

۳۶۰- رجوع کنید به نیکولایوس باسچس - "استالین، سرنوشت یک موفقیت" - صفحه ۱۶۸.

آرتل به محبوب‌ترین مدل تبدیل گردید و راه پیمائی پیروزمندانه خود را در سراسر کشور آغاز کرد. آرتل دقیقاً با شرایط آن زمان و سطح شعور اغلب دهقانان در اتحاد شوروی، که آماده بودند داوطلبانه به اقتصادیات اشتراکی بپیوندند، مطابقت داشت. در کمون خواست‌هایی بیش از انتظارشان از آن‌ها طلب می‌شد. لذا آن‌ها باید به زور وارد کمون می‌شدند. این فقط می‌توانست نتایج منفی برای کل جنبش داشته باشد.

خ- "کولاک‌ها" چه کسانی بودند؟

کولاک‌ها که سرسختانه علیه اشتراکی کردن کشاورزی شوروی مقاومت می‌کردند، چه کسانی بودند؟ چه جایگاه اجتماعی‌ای را در پایان سال‌های ۲۰ در روستاهای روسیه دارا بودند؟ انقلاب اکتبر اموال مالکین زمین را که بیش از صدها سال تکیه‌گاه اصلی رژیم تزاری را تشکیل می‌داد، مصادره کرده بود. تزار همیشه نماینده خواست‌ها و تقاضاهای آن‌ها بود. این مالکین و اشرافیت ثروتمند که معمولاً زمستان‌ها را در شهرهای بزرگ یا در خارج از کشور می‌گذرانند - فرانسه کشور محبوب آن‌ها بود - تمام مایملک خود را با فرمان لنین در مورد زمین، از دست دادند: کل زمین‌ها و جنگل‌ها ملی شدند و بدون جبران خسارت به مالکیت مردم درآمد.

اما با این کار هنوز تضاد طبقاتی در روستاهای روسیه از بین نرفته بود. با وجود این که یکی از دو دشمن اصلی دهقانان روسیه، به عنوان طبقه نابود شده بود، تضاد طبقاتی همچنان وجود داشت. رسماً اکنون زمین به همه تعلق داشت و نمی‌توانست خرید و فروش شود. اما: در کنار اشرافیت شسته رفته روستائی هنوز قشر ثروتمند دیگری وجود داشت: کاسب‌های ثروتمندی که در کنار کشاورزی به معاملات پولی و یا کسب‌های پرسود می‌پرداختند. مثلاً معامله دام.

آن‌ها از این که بسیاری از دهقانان بعد از تغییرات سال ۱۹۱۷ با قطعه زمین کوچکی که به آن‌ها قول داده شده بود نمی‌توانستند زندگی کنند، سود می‌بردند. اغلب دهقانان زمین‌هاشان را به این کاسب‌ها رهن می‌دادند و به شهر می‌رفتند تا در آنجا کاری پیدا کنند. رباخوار روسیه قدیم که "کولاک" (مشت) نیز نامیده می‌شد، پول در اختیار داشت تا این زمین را رهن کند. از این طریق همیشه اقتصادیات روستائی بزرگتری به وجود می‌آمد، آن‌ها حق داشتند، "نوکر" و خدمتکار نیز اجیر کنند به همان طریق اربابان مال از دست داده و فراری به اروپای غربی. آن‌ها تحت برنامه نپ، که سرمایه‌داری در روستا را برای مدت معینی مجاز کرده بود، حق این کار را نیز داشتند.

وقتی چهار سال جنگ داخلی سپری شد، جبرا باید قبول می‌شد که در روستا هیچ انقلاب اجتماعی دمکراتیکی صورت نگرفته است، فقط انقلاب ضد فئودالی انجام شده بود که بجز از بین بردن نهائی بقایای سرواژ که در بخش‌های مختلف کشور هنوز وجود داشت، تغییر اساسی در استثمار دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی داده نشده بود.

سلسله مراتب اجتماعی در روستای روسیه چگونه بود؟

در بالا، قشر جدید رهن کنندگان بزرگ ثروتمند، کولاک‌ها، که به اصطلاح بورژوازی ده را تشکیل می‌دادند، قرار داشت، که اکنون اموال مالکین سابق را نیز کنترل می‌کرد؛ پائین‌تر، دهقانان متوسط، یعنی دهقانانی که شاید صاحب دو اسب و چند گاو بودند و نگاهشان به بالا بود تا یک روزی نیز خودشان تبدیل به کولاک شوند حضور داشتند؛ و سرانجام قشر فقیر روستا، دهقانانی که حتی یک اسب هم نداشتند. و نیز بسیاری از کارگران کشاورزی، که دیگر به صورت سرف در انبارهای بزرگ کالا کار نمی‌کردند، لیکن به دلایل اقتصادی مجبور بودند در خانه یک کولاک برای مزد اندکی سخت کار کنند، به این قشر مادون تعلق داشتند.

این کولاک نه تنها به وسیله استثمار نیروی کار ارزان پول درمی‌آورد، بلکه با فروش مازاد غله‌اش به قیمت بسیار بالا به دولت یا اگر ممکن نبود به یک تاجر خصوصی، با قیمت مناسبی که دریافت می‌کرد نیز سود می‌برد. همچنین او ابزار کار در مزرعه را از فروشندگانی می‌خرید که آن‌ها را شخصاً می‌شناخت. دهقانان متوسط و فقیر که مازاد تولید نداشتند قادر به این کار نبودند. بعد از انقلاب اکتبر این کولاک‌ها از پروسه انتخابات محروم نشدند: آن‌ها می‌توانستند انتخاب کنند و انتخاب شوند، با کمال میل مایل بودند که در شورای روستا انتخاب شوند تا درخواست‌های طبقاتی خود را تحقق بخشند. آن‌ها به علت موقعیت اجتماعی برتر در روستا، بر شورای روستا که بعد از انقلاب برای اقشار فقیر روستا ایجاد شده بود، حاکم می‌شدند.

در این مورد نیکولایوس باسچس در بیوگرافی استالین می‌نویسد:

«اگر جریان بدین ترتیب به پیش می‌رفت، روشن بود که ناگزیر دیکتاتوری حزب می‌بایست از بین می‌رفت. بخش اقتصاد خصوصی می‌توانست کاری را انجام دهد که کل ارتش ضد انقلابی سفید با استفاده از سلاح بدان قادر نبود: سرنگونی بلشویسم. بسیاری از ناظران خارجی در مسکو چنین تغییر اجتناب ناپذیری را می‌دیدند، تعداد زیادی از روس‌ها و اعضای حزب کمونیست نیز آن را آرزو می‌کردند.»^{۳۶۱}

در روستای روسیه – که در آن زمان اکثر جمعیت در آنجا زندگی می‌کرد – هیچ انقلاب سوسیالیستی انجام نشده بود؛ فقط انقلاب ضد صاحبان زمین رخ داده بود، یک انقلاب ضد فئودالی. سرمایه‌داری با قوانین آهنین خود همچنان در روستا حکومت می‌کرد. فعال‌ترین حاملان سرمایه‌داری، که بیش از همه از آن سود می‌برد، کولاک‌هائی بودند که از قشر رباخواران و کاسب‌ها سر برآورده بودند، و تا آن حد ارتقاء یافته بودند که بعد از اولین انقلاب روسیه در ۱۹۰۵، وزیر داخله تزار، استولپین، آن‌ها را به لقب "میر" مفتخر کرده بود که زمین‌ها، جنگل‌ها و مزارع عمومی را صاحب شدند.

بر این قشر اجتماعی می‌توانست ضد انقلاب شوروی صد در صد تکیه کند. اعضای این قشر استثمارگر اکثراً به سوی ناسیونالیست‌ها و یا فاشیست‌های اوکراینی، به سمت به اصطلاح سوسیال رولوسیونرها، به سمت منشویک‌ها و یا به سمت اپوزیسیون "چپ"، بعدها "راست" در حزب بلشویک که توسط بوخارین رهبری می‌شد، می‌رفتند. کولاک‌ها دشمنان قسم خورده و متعصب

قدرت شوروی بودند و عملاً تمام روستاهای روسیه را کنترل می‌کردند، دهقانان فقیر بی‌نوا را مجبور می‌کردند تا بردگان مقروض آن‌ها شوند. لنین از آن‌ها به بدی یاد می‌کرد:

«کولاک‌ها حیوان‌ترین، خام‌ترین و بی‌رحم‌ترین استثمار کننده‌اند، که در تاریخ کشورهای دیگر بیش از یک بار قدرت زمین‌داران، پادشاهان، کشیش‌ها و سرمایه‌داران را احیا کرده‌اند ... این خون خواران در جریان جنگ که احتیاجات مردم افزایش می‌یافت، با بالا بردن قیمت غله و دیگر محصولات، هزاران هزار روبل به جیب زدند ... این خون آسمان زمین‌های زمین‌داران را تصاحب کردند و تصاحب می‌کنند و دهقانان فقیر را قهراً به برده‌های مقروض خود تبدیل می‌نمایند.»^{۳۶۲}

موضع استالین مکمل موضع لنین است:

«کولاک دشمن قدرت شوروی است. با او در صلح زندگی نمی‌کنیم و نمی‌توانیم هم زندگی کنیم. سیاست ما در قبال سیستم کولاکی، سیاست انحلال آن به عنوان طبقه است. شکیبائی بیشتر در مقابل این عنکبوت‌ها و خون آسمان که اقتصادیات اشتراکی را به آتش می‌کشند، پیشقراولان اقتصادیات اشتراکی را به قتل می‌رسانند و تلاش می‌کنند تا بذر را فاسد کنند، به معنای عمل کردن برخلاف خواست‌های کارگران و دهقانان است.»^{۳۶۳}

د- مقاومت کولاک‌ها علیه اشتراکی کردن

کولاک‌ها به روشنی فهمیده بودند که در اشتراکی کردن مسئله بر سر این است که چه کسی در آینده محصول و روستا را کنترل کند: او، رهن کننده و رباخوار و یا توده وسیع فقیر روستا در همکاری با دهقانان میانه که با کار خود و یا فروش آن زندگی می‌کنند. این مقاومت چه اشکال و ابعادی داشت؟

۱- کشتار دام

در این مورد فردریک شومان (Frederik Schumann) که ابتدای سال‌های ۳۰ به عنوان توریست در اوکراین بود، می‌گوید:

«اپوزیسیون ... در مرحله اول با کشتار دام‌ها و اسب‌ها ظاهر شد. حیوانات نمی‌بایست اشتراکی شوند. نتیجه آن ضربه سنگینی بر کشاورزی شوروی بود، زیرا بیشتر گاو‌ها و

۳۶۲- آثار لنین - جلد ۲۸ - صفحه ۳۹ - آلمانی در منتخب آثار در دو جلد - جلد ۲ - صفحه ۴۰۷f: آثار استالین - جلد ۱۲ - صفحه ۱۹۷.

۳۶۳- آثار استالین - جلد ۱۲ - صفحه ۱۹۷f - "جواب به دهقانان اشتراکی"

اسب‌ها متعلق به کولاک‌ها بودند. در فاصله ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳ تعداد اسب از ۳۰ میلیون به ۱۵ میلیون کاهش یافت.^{۳۶۴}

این تعداد با اطلاعاتی از سیدنی و بآتريکس تکمیل می‌شود. در جدولی که توسط این دو نفر در مورد تعداد دام‌های موجود در اتحاد شوروی تهیه شده است، چنین آمده است؛ تعداد اسب در ۱۹۲۹ به ۳۴ میلیون بالغ می‌شد؛ در ۱۹۳۳ به ۱۶/۶ میلیون تقلیل یافته بود، کمی کمتر از نصف. موجودی گاو نیز: از ۶۸/۱ میلیون در سال ۱۹۲۹ به ۳۸/۶ میلیون در سال ۱۹۳۳ تقلیل یافته بود. شومان از تعداد دقیق ۳۸ میلیون گاو در این سال سخن می‌گوید. از وب چنین می‌خوانیم: «مجموعه دام موجود در ۱۹۳۳ در مقایسه با سال ۱۹۲۹ فقط به چهارنهم آن می‌رسید.»^{۳۶۵}

تعداد خوک‌ها نیز در همین فاصله زمانی نصف شد. شومان خاطر نشان می‌کند که کشاورزی شوروی از کشتار وسیع دام‌ها که توسط کولاک‌ها سازمان دهی شده بود حتی در سال ۱۴۰۱ که جنگ بزرگ آغاز شد، هنوز بهبود نیافته بود.

۲- آتش زدن

شکل دیگری از مقاومت، تروریسم بود. ساختمان‌های اقتصادی کلخوزها، خانه‌ها و انبارها، که در آن‌ها غله انبار شده و یا حیوانات را جا داده بودند، به آتش کشیده می‌شد. آنا لونیاز استرونک که در بهار ۱۹۳۰ در جنوب روسیه بود در دفتر سفر روزانه خود می‌نویسد:

«صبح روز بعد در مرکز شهر شکایت مشابهی شنیدم که یک دبیر خسته حزب از صبح تا پاسی از شب با کشاورزان درگیر شده بود. او می‌گفت "مسئول اینجا نیست. او اکنون مشغول کمک به روستائی است که کولاک‌ها شب گذشته انبار بذر و نگهداری ۲۷ اسب را به آتش کشیده‌اند. او باید کمک‌های فوری را سازمان دهد."^{۳۶۶}

۳- قتل

سومین شکلی که مقاومت خشمگین اجاره کنندگان بزرگ زمین به خود گرفت، قتل رهبران بلشویک بود که اشتراکی کردن را سازمان می‌دادند و به جلو می‌بردند. ایزاک ماتسپا (Mazepa) رئیس جمهور سابق اوکراین که در ۱۹۱۸ با اشغالگران آلمان سلطنتی همکاری می‌کرد در سال ۱۹۳۴ چنین اقرار کرد:

۳۶۴- لودو مارتنس - "Stalin anders betrachtet" - صفحه ۱۷۶f - ترجمه همین کتاب به با تیتیر "سیمای دیگری از استالین" - مترجم: غلامرضا پرتوی - صفحه ۱۷۱.
۳۶۵- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۲۴۶.
۳۶۶- آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۴۳.

«در ابتدا در کلخوزها ناآرامی جمعی وجود داشت، و رهبران کمونیست کشته می شدند.»^{۳۶۷}

فردریک شومان این گفته را تأیید می کند:

«بعضی از (کولاک‌ها) مسئولین را کشته اند.»^{۳۶۸}

۴- بایکوت بذر و تحویل محصول

ماتسپا شکل دیگری از مقاومت را نیز اضافه می کند: مقاومت منفی. او چنین می گوید:

«اما بعداً سیستمی از مقاومت منفی که خنثی کردن برنامه بلشویک‌ها در زمینه بذر و تحویل محصول را دنبال می کرد ارجح می گردد ... ایوزیسیون مردم اوکراین برنامه انبار کردن غله برای سال ۱۹۳۱ و حتی برای سال ۱۹۳۲ را با شکست روبرو کرد. فاجعه ۱۹۳۲ شدیدترین ضربه‌ای بود که شوروی از زمان قحطی ۱۹۲۱/۱۹۲۲ باید متحمل می شد. کارزار تهیه بذر پائیز و بهار به شکست انجامید. در هیچ منطقه‌ای بذر پاشیده نشد. علاوه بر این وقتی در سال گذشته محصول به عمل آمد در بسیاری از مناطق به ویژه در جنوب ۲۰، ۴۰ و حتی ۵۰ درصد محصول روی زمین ماند و یا اصلاً برداشت نشد و یا بعد از درو نابود گردید.»^{۳۶۹}

فردریک شومان این گفته را تأیید می کند:

«باز هم تعداد زیادتری از درو کردن و جمع آوری محصول سرپیچیدند، شاید با این باور که ادارات برای تضمین تغذیه، آن‌ها را تأیید کنند. نتیجه این کار "قحطی" سال ۱۹۳۲/۱۹۳۳ بود. اخباری غم انگیز، اغلب تخیلی در نشریات نازی‌ها و همچنین در مجله آمریکائی Heast-Blättern منتشر می شد.»^{۳۷۰}

۵- خرابکاری

در این مورد لاسار کاگانوویچ (Lasar Kaganowitsch)، عضو کمیته مرکزی و مسئول مسائل کشاورزی، که در آن موقع برای اجرای اشتراکی کردن منصوب شده بود، در گزارش ژانویه ۱۹۳۳ خود چنین نوشت:

«آن‌ها (کولاک‌ها) به عنوان حسابدار، مدیر، مسئول انبارها، مسئول تیپ و غیره و اغلب به عنوان اعضای رهبری در مزارع اشتراکی نفوذ می کنند و این عناصر ضد شوروی خرابکاری‌ها را سازمان می دهند، ماشین‌ها را خراب می کنند، غیر حرفه‌ای بذر

۳۶۷- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۲۴۷ - ایزاک ماتسپا - "اوکراین تحت حاکمیت بلشویکی".

۳۶۸- لودو ماتنس - همانجا - صفحه ۱۷۷ - نقل از Douglas Tottle.

۳۶۹- وب ۱۹۴۱ - همانجا - وب از ایزاک ماتسپا نقل می کند - برجسته شده توسط خود ماتسپا.

۳۷۰- لودو ماتنس - همانجا.

می‌پاشند، اموال مزارع را می‌زدند، نظم کار را پایمال می‌کنند، سرقت بذر را سازمان می‌دهند و یا انبارهای مخفی غله می‌سازند، در برداشت محصول خرابکار می‌کنند و در این جریان قادر می‌گردند کلخوزها را پراکنده کنند.»^{۳۷۱}

۶- ناسیونالیسم اوکراینی

در اوکراین و نیز در مهاجرت، در فرانسه یا در چکسلواکی، هر جایی که تعداد زیادی سیاستمدار اوکراینی که با اشغالگران آلمانی در ۱۹۱۸/۱۹۱۹ همکاری و فرار کرده بودند، از نارضایتی کولاک‌ها از اشتراکی کردن، هر چند که در ابتدا نادرست سازماندهی شد، استفاده می‌کنند، تا مجموع دهقانان را جهت مبارزه برای ایجاد یک "اوکراین مستقل" - مستقل از قدرت شوروی، و کاملاً وابسته به امپریالیسم غرب تشویق کنند:

«به ما گفته شد که مجموعه جنبش سازمان داده شده برای یک اوکراین مستقل، از ۱۹۲۸ در این جهت سمتگیری شده بوده که مقاومت دهقانان را علیه اشتراکی کردن تشویق نماید.»^{۳۷۲}

ذ- آیا استالین قحطی را سازمان داد؟

ویاچسلاف مولوتف، رئیس جمهور سابق شوروی و وزیر خارجه با سابقه اتحاد شوروی که در آن زمان در جنبش اشتراکی کردن فعالانه شرکت کرده بود، بعدها در مورد این مسأله در مصاحبه‌ای چنین گفت:

«مصاحبه کننده: "مؤلفینی وجود دارند که می‌گویند که قحطی سال ۱۹۳۳ از جانب استالین و کل رهبری آگاهانه سازمان داده شد"
مولوتف: "این را دشمنان کمونیسم می‌گویند"
"اما تقریباً ۱۲ میلیون نفر در سال ۱۹۳۳ از گرسنگی مردند..."
مولوتف: "این عدد هیچگاه مستند نشده است"
"هیچگاه مستند نشده است؟"

مولوتف: "نه، تمام و کمال نه. در این سال‌ها من در روستا بودم و سعی می‌کردم که غله بدست آورم. چنین چیزهایی نمی‌توانست نادیده از کنارم رد شود. این مطلقاً غیر ممکن بود. من دوبار به اوکراین سفر کردم، از سیچفو (Sytschewo) در اورال و از مناطقی در سیبری نیز دیدن کردم. طبیعی است که من چیزی مثل این ادعا را ندیدم. این

۳۷۱- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۲۶۴ - گزارش کاگانوویچ به کمیته مرکزی KpdSU.B - نقل از Moscow Daily News، - ۲۰ ژانویه ۱۹۳۳.
۳۷۲- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۲۴۷.

ادعاها پوچ‌اند. اما این واقعیت دارد که من در آن زمان در موقعیتی نبودم که به منطقه ولگا سفر کنم. ممکن است که در آن موقع به مردم سخت می‌گذشته...»^{۳۷۳}

بنابراین وزیر امور خارجه اسبق شوروی تکذیب می‌کند که اساساً در آن موقع قحطی در اوکراین وجود داشته است. آیا چون که او می‌بایست سیاست رسمی را نمایندگی می‌کرد، مغرضانه حرف می‌زد؟ ژرنالیست‌ها و توریست‌های "غیر مغرض" که در آن موقع در کشور سفر می‌کردند، چگونه واضع را می‌دیدند؟ آیا آن‌ها بر ارزیابی مولوتف صحه می‌گذارند یا رد می‌کنند؟

۱- شرود ادی (Sherwood Eddy) که در آن زمان در روسیه سفر می‌کرد و با یک آژانس مسافرتی آمریکائی به چند روستای شوروی سرکشی کرده بود، می‌نویسد:

«ما شاید ۲۰ بودیم، وقتی از روستاها عبور می‌کردیم، این شایعه را شنیدیم که در روستای گاوریلوفکا (Garwilowka) تمام جمعت غیر از یک نفر از گرسنگی مرده‌اند. ما سریع راه افتادیم تا مسأله را تعقیب کنیم. خود و چهار مترجمی را که خودمان اجازه داشتیم آن‌ها را انتخاب کنیم، به چهار گروه تقسیم کردیم. بعد به اداره منطقه رفتیم که در آنجا تعداد مرگ و میر ثبت می‌شود. کشیش ده را ملاقات کردیم، بعد شورای منطقه‌ای را، قاضی را، بعد مدیر مدرسه را و از هر دهقانی نیز که برخورد می‌کردیم، می‌پرسیدیم.

ما فهمیدیم که از ۱۱۰۰ خانواده ۳ نفر از تیفوس مرده بودند. آن‌ها سریع مدرسه و کلیسا را بستند بودند، همه ساکنین را واکسن زدند و این بیماری مصری را طوری از بین بردند که بعد از آن حتی یک نفر نیز مبتلا نشد. با وجود این که خیلی‌ها از کمبود شکایت داشتند ولی ما قادر نشدیم حتی یک مورد از قحطی را کشف کنیم. این مثال دیگری بود که چگونه در مورد روسیه شایعه پراکنی می‌شد.»^{۳۷۴}

۲- ژرنالیست‌های دیگر انگلیسی و آمریکائی، که در آن زمان در مناطقی سفر می‌کردند که می‌بایستی "قحطی" آمده باشد، در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ به دو سندیکالیست بریتانیائی، وب‌ها، چنین گزارش دادند:

که «آنها دلیلی نمی‌دیدند که قبول کنند مشکل جدی‌تر از آن چیزی است که مقامات توصیف کرده بودند.»^{۳۷۵}

۳- یک کارمند ارشد بازنشسته دولت هند که روسی صحبت می‌کرد و خیلی خوب روسیه تزاری را می‌شناخت و در سال ۱۹۳۲ به چند منطقه که گویا به سختی دچار قحطی شده بودند، سرکشی

"Molotow Remembers. Inside Kremlin Politics, Conversation with Felix Chuev, edited with an introduction and notes by Alberts Reses", Chicago 1993, S. 243f. Molotow erinnert sich.

۳۷۴- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۲۵۹ - توضیح ۱ - از شرود ادی - "RussiaToday. What can we learn from?"

۳۷۵- همانجا - صفحه ۲۶۰.

کرده بود، به وب‌ها گزارش داد که او هیچ مدرکی در مورد چیزی که مقامات هندی به عنوان "قحطی" بیان می‌کنند نیافته است.^{۳۷۶}

ما در فوق دیدیم که یک سیاستمدار اوکراینی اقرار کرد که:

«اپوزیسیون در مردم اوکراین مانع تحویل محصول سال ۱۹۳۱ گردید و این ممانعت در ابعاد بزرگتری در سال ۱۹۳۲ اعمال شد.»^{۳۷۷}

از گفته‌ها و از آن چیزهایی که در بالا درباره بایکوت بذر و تحویل محصول، درباره آتش زدن انبارهای غله و محل اسب‌ها شنیده بودیم، وب‌ها نتیجه می‌گیرند که آنچه را که دولت شوروی از ۱۹۲۹ با آن در تقابل بود، قحطی نبود، بلکه یک اعتصاب عمومی بسیار گسترده بخشی از دهقانان بزرگ بود که توسط ناسیونالیست‌های اوکراینی و مهاجرین در خارج از کشور آگاهانه تشویق می‌شد تا قدرت شوروی را سرنگون کند.

بعدها افسانه "هولودومور" خلق شد که استالین و بقیه دولت شوروی آگاهانه قحطی‌ای به وجود آوردند که گویا میلیون‌ها انسان را با خود برد، آن‌ها حتی از عکس‌های زمان قحطی ۱۹۲۱ نیز برای قابل باور کردن شایعات خود استفاده کرده‌اند. این افسانه در ۱۹۳۵ نیز از طرف ناسیونالیست‌های اوکراین خلق شد و امروز نیز از آن استفاده می‌شود تا علیه فدراسیون روسیه هیجان به وجود آورند و هیجانات ضد روسی را تفت دهند. از این افسانه حتی "محققین تاریخ" هم استفاده می‌کنند تا استالین را مسبب کشتار میلیون‌ها انسانی که بزهکار نبودند، قلمداد کنند. در حالیکه اعدادی که با آن سر و کار دارند، بسیار متفاوت است.

ما امروزه تعداد زیادی سند در اختیار داریم، که بر ادعای "استالین در اوکراین هدفمند قحطی به وجود آورد." خط بطلان می‌کشد. از آن جمله نامه‌هایی است که بین استالین و کاگانوویچ رد و بدل شده است. استالین به تاریخ ۲۵ ژوئیه ۱۹۳۲ از محل مرخصی‌اش در نامه‌ای به مسئول روسی اشتراکی کردن، لاتسار کاگانوویچ خواستار کاهش دریافت بذر از اوکراین شد:

«سوم: یک تحقیق دقیق‌تر از شرایط اوکراین در این مقطع زمانی، کمک به مزارع

اشتراکی اوکراین را در شکل کاهش بخش‌هایی از برنامه ضروری ساخته است.»^{۳۷۸}

برنامه برای هر دهقانی که نمی‌خواست به مزارع اشتراکی بپیوندد یک سوم کاهش می‌یافت.^{۳۷۹}

۳۷۶- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۲۵۹.

۳۷۷- همانجا - صفحه ۲۶۱.

۳۷۸- "نامه نگاری بین استالین و کاگانوویچ ۱۹۳۱/۳۶" - اوت ۱۹۳۲ مصوبه دفتر سیاسی KpdSU. B - پذیرش پیشنهاد استالین.

۳۷۹- رجوع کنید به همانجا

Und gelangt dann zu einer Wertung, in der man auf dieser Grundlage einer ganzen Zeit .
Abschnitt pauschal zur antientscheidenden Entwicklungsphase des stalinistischen
Terrors erklärt, was denn ha genau der Sichtweise des historischen meine Streams
.entspricht

ر- تبعید کولاک‌ها

معمولاً تبعید کولاک‌ها و یا بخشی از آن‌ها، زیرا همه کوچ داده نشدند، در جریان اصلی تاریخی به عنوان فریاد بی عدالتی، به عنوان عمل استالین انتقامجو یا کار پلیس مخفی همه جا حاضر و زورگو GPU ارزیابی شده و از نظر اخلاقی محکوم گشته است. میلیون‌ها انسان در این جریان کشته شده و این تعداد با گذشت زمان هر چه بیشتر افزایش یافته است. در "کتاب سیاه کمونیسم" این طور آمده است:

«بیش از دو میلیون دهقان، از جمله ۱/۸ میلیون بین سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ تبعید شدند. شش میلیون از گرسنگی مردند و صدها هزار در حین تبعید جان دادند.»^{۳۸۰}

جستجو برای پیدا کردن یک مأخذ و یا یک سند ادعای فوق بی نتیجه است. طوری بازار گرمی می‌کنند که خواننده ادعاها را بدون تحقیق و بررسی بپذیرد و هیچ گاه سؤال نکند، حتی یک بار که واقعیت با پیشداوری معمولی مطابقت دارد یا نه. در این محافل خیلی کم به دلایل تبعیدها و کوچ‌دادن‌ها توجه می‌شود. برای نویسنده ضد کمونیست کتاب سیاه بیان این مطلب کافی است که: «... اشتراکی کردن اجباری کشور فلاحی یک جنگ واقعی دولت شوروی علیه تمام ملت دارای تأسیسات کوچک»^{۳۸۱} بوده است.

نقطه اوج این "جنگ علیه تمام ملت" قحطی وحشتناک ۱۹۳۲-۱۹۳۳ بوده است، که «ادارات آن را هدفمند ایجاد کردند تا مقاومت دهقانان را درهم بشکنند. با قهر علیه دهقانان تجارب و شیوه‌هایی به دست می‌آوردند که بعداً علیه گروه‌های دیگر اجتماعی به کار برده می‌شد. از این نقطه نظر قهر در خدمت مرحله تعیین کننده تکامل ترور استالینیسم قرار دارد.»^{۳۸۲}

شیوه‌ای را که در اینجا به کار رفته است، قدری دقیق‌تر بررسی کنیم: در درجه اول ادعای بدون مدرک "میلیون‌ها کشته" طرح می‌شود. سپس فرضیه‌ای برای توضیح این ادعای بدون مدرک ارائه می‌شود، که آن هم به همان ترتیب بدون مدرک است: "جنگ واقعی دولت شوروی علیه تمام ملت" تا ادعا معقول و پر محتوا جلوه داده شود، زیرا جنگ‌ها همان طور که همه می‌دانند، کشته طلب می‌کند. در ادامه، ادعای دیگری بدون مدرک و سند ارائه می‌شود: "با قهر تجارب و شیوه‌هایی به دست می‌آوردند..." و سپس به این ارزیابی می‌رسد که بر اساس آن یک دوره زمانی کامل، همین طور یکجا، به عنوان "مرحله تعیین کننده تکامل ترور استالینیسم" اعلام می‌شود که کاملاً با دیدگاه جریان اصلی تاریخی مطابقت دارد.

این بدان معناست که یک "واقعیت" فرضی کاملاً شکل داده شده احتمالی که با جهان بینی ضد کمونیستی خود فرد در تطابق است، به صورت یک "چیز واقعی" جعل می‌شود. آنگاه این برداشت به طور غیر قابل شکی به عنوان "واقعیت" که چیزی در آن قابل انکار نیست، پذیرفته می‌شود.

۳۸۰- اشتقان کرتویس (Courtois) از جمله "کتاب سیاه کمونیسم" - مونیخ و زوریخ ۱۹۹۸ - صفحه ۱۶۵.

۳۸۱- همانجا.

۳۸۲- همانجا.

هر کس آن را انکار کند، استالینیست به حساب می‌آید.
فاکت‌ها کدامند؟

واقعیت این است که در آن زمان، وقتی که اتحاد شوروی مصمم شد اشتراکی کردن را در کشور انجام دهد، یعنی در سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۳ کوچ تقریباً اجباری کولاک‌ها به مناطق دور انجام شده است. اما اصلاً "دهقانان کوچ داده نشدند"، بلکه آن طور که دیدیم، دهقانان کاملاً مشخصی کوچ داده شدند، یعنی یک قسمت از دهقانان بزرگ روسیه، که با تمام قهر می‌خواستند جلوی اشتراکی شدن را بگیرند و در این جریان، با هدف از دست ندادن جایگاه استثمارگرانه ممتازشان در روستاهای روسیه، و نباختن نبرد بر سر محصول و معاملات بزرگ و نیز معاملات دامی و اعتباری، از وسیله ترور نیز استفاده می‌کردند.

آیا این "جنگ دولت شوروی علیه ملتی با مشاغل کوچک" بود؟

واقعاً چه کسی جنگ علیه دهقانان روسی، بیش از همه علیه دهقانان فقیر روستا، علیه کوچک‌ها، و اغلب دهقانان بی زمین را جلومی‌برد، دهقانانی که آماده بودند خود را در اقتصادیات اشتراکی سازمان دهند، تا از تله صدها ساله فقر بیرون آیند؟ آیا کولاک‌ها صاحبان تأسیسات کوچک بودند؟ تبعید شدگان صاحبان تأسیسات بزرگ دهقانی بودند، که کارگران کشاورزی را استخدام می‌کردند و از آن‌ها در مقابل مزدی که گرسنگی به همراه داشت، کار می‌کشیدند، آن‌ها در همان موقع معاملات اعتباری سؤال برانگیزی به ضرر دهقانان فقیر انجام می‌دادند، غله را نگه می‌داشتند تا قیمت‌ها را بالا ببرند. آن‌ها یک جنگ واقعی را علیه دهقانان ساده‌ای پیش می‌بردند، که می‌خواستند به کشاورزی اشتراکی وارد شوند، انبارها و خانه‌های آن‌ها را به آتش می‌کشیدند، از آن‌ها دزدی می‌کردند و خرابکاری را سازمان می‌دادند، مردم را به بایکوت بذر و محصول فرا می‌خواندند و هر دهقانی که آماده بود به کلخوز یا سوخوز وارد شود تهدید به مرگ می‌کردند، مسئولین کمونیستی را که آن‌ها را در لیست سیاه وارد کرده بودند، می‌کشتند آن‌ها جنگی را پیش می‌بردند که چیزی جز جنگ طبقاتی، یک جنگ داخلی نبود.

بر مبنای این دلایل این بخش از دهقانان ظالم و جبار، کولاک‌ها، کوچ داده شدند، زیرا اقتصاد نوین اشتراکی بدون چنین کوچی نمی‌توانست صلح آمیز و عادی تکامل کند.

چه کسی موجب این تبعیض‌ها شد؟ جواب جا افتاده: استالین و GPUی قدرتمند او. در اینجا نیز یک ادعای سرخود که بر یک پیشداوری تکیه می‌کند، خود را واقعیت می‌خواند.

اما به طور واقعی این تبعیضات چگونه به وقوع پیوستند؟

آنا لونیاز استرونک پروسه تبعید برخی از کولاک‌ها را شاهد بوده است:

«معمولاً مردم در خارج از اتحاد شوروی می‌پذیرند که این تبعیض‌ها از طرف GUP پر اسرار و قدرتمند پیش برده می‌شود. جریان واقعی ولی کاملاً طور دیگریست. در نشست‌های روستا دهقانان فقیر و کارگران کشاورزی لیستی از کولاک‌ها، که "مزارع اشتراکی ما را تخریب می‌کنند" تنظیم می‌کردند، و سپس با مراجعه به دولت درخواست می‌شد که آن‌ها را تبعید کند. در سال‌های پر تنش ۱۹۳۰ من در بسیاری از این نشست‌ها شرکت کردم. بحث‌های شدید و خشم آلودی در این نشست‌ها درمی‌گرفت، که در آن‌ها "بهترین خانواده‌ها"، که بر بهترین زمین‌ها چنگ انداخته بودند، آن‌هایی که

می‌توانستند کارگران را استثمار کنند، چون ابزار تولید در اختیار داشتند، کاری که همیشه "بهترین خانواده‌ها" در طول تاریخ انجام می‌دهند و حال علیه رشد مزارع اشتراکی با به آتش کشیدن آن‌ها، کشتار دام‌ها و قتل مبارزه می‌کردند، یکی بعد از دیگری زیر ذره بین قرار می‌گرفتند.

در نشست‌هایی که من در آن‌ها شرکت کردم، جدیت کامل، روحیه عدالت خواهی و تعامل در بحث‌ها به صورت نوعی از دادرسی‌هایی که من در آمریکا دیده بودم، برجسته بود. این دهقانان می‌دانستند که می‌توانند مجازات‌های سنگینی را اعمال کنند ولی آن‌ها این را به سادگی اعمال نمی‌کردند...

کسانی که تصور می‌کنند، انقلاب روستا که برای اشتراکی کردن انجام شد، "جنگی بین استالین و دهقانان بود"، خودشان زمانی که گردباد شروع شد، در آنجا حضور نداشتند... این یک درگیری سخت، خشن و به لحاظ جسمی بدون خونریزی بود...

کمیسیون‌های شهری و منطقه‌ای UdSSR لیست کولاک‌هایی را که می‌بایست تبعید می‌شدند بررسی می‌کردند، زیرا می‌توانست در آن‌ها زیاده‌روی‌هایی صورت گرفته باشد. ۲۸۳

"جنگ دولت شوروی علیه ملتی با مشاغل کوچک" به یک تبلیغات ضد کمونیستی تبدیل می‌شود، تا از کسانی پشتیبانی کند که به طور واقعی یک جنگ طولانی را علیه ملتی از میلیون‌ها دهقان فقیر و کارگر کشاورزی در پیش گرفته و این جنگ را همراه مالکین و اشرافیت تحت حمایت تزارسم قرن‌ها علیه دهقانان زحمتکش روسیه به پیش برده‌اند، تا این که بالاخره این زحمتکشان، بعد از این همه سال اهرم تعویض قدرت را در دست گرفتند.

آیا این اخراج‌ها آن طور که همیشه ادعا می‌شود، "بی عدالتی آشکار" بود؟ این بدان معنی خواهد بود که نشست‌های روستا، که در آن‌ها لیست خانواده کولاک‌های اخراجی ثبت می‌شد، به اقلیت مستأجرین بزرگ ثروتمند و ربا خوار "بی عدالتی بزرگی" تحمیل کرده است.

ما در این جریان فراموش می‌کنیم که دهقانان آن زمان در روسیه مالک زمین نبودند. آن‌ها از انقلاب روسیه به بعد بهره برداران زمین‌های ملی شده بودند تا این زمین‌ها را کشت کنند، نه فقط برای خواست‌های شخصی خود، بلکه برای درخواست‌های مجموعه ملت، برای تأمین مطمئن مایحتاج شهر، و نیز تأمین ارتش شوروی با معاش باصرفه. امتناع سازمان داده شده از این امر که در آن موقع در اوکراین به یک پدیده توده‌ای تبدیل شد - با تحریک ناسیونالیست‌ها و فاشیست‌های اوکراینی - دلیل کافی برای لغو مجدد این حق استفاده از آن‌هایی بود که توسط این امتناع از دست داده بودند.

۳۸۳- وب ۱۹۴۱ - صفحه ۲۶۷ - از آ. ل. استرونک - "The Soviet Dictatorship" - در: مرکوری

آمریکا - اکتبر ۱۹۳۴ - نیز رجوع داده می‌شود به توصیف یک دهقان، خانم اویدوکسیا پازوشینا (Eudoxia Pasuchina) در "Collective Farm Trud" (کار در مزرعه اشتراکی) - مسکو ۱۹۳۲ - صفحه ۶۰f.

این اقلیت انگل در مناطقی که تبعید شده بود، می‌توانست استفاده رسان باشد. می‌توانست برای استفاده عمومی، به عنوان کارگر ریل در مسیرهای بزرگ ساختمان راه آهن، ساختمان کانال‌ها، قطع درختان و خرد کردن چوب، کند و کار کشف معدن و یا در معادن، به کار شرافتمندانه بپردازد.

ز- توفان آرام می‌شود

بعد از این که تهوع آورترین و مخرب‌ترین اعضای مزارع اشتراکی و خشمگین‌ترین دشمنان اشتراکی کردن تبعید شدند، بالاخره اقتصادهای بزرگ جدید آرامش یافت. توفان شروع کرد به آرام شدن:

«بعضی از روستاها که هنوز در ۱۹۳۲ خودسرانه در مزارع کشت می‌کردند و در ۱۹۳۳/۱۹۳۲ بیش از همه گرسنگی کشیدند، در سال ۱۹۳۴ جزو فعال‌ترین‌ها بودند و محصول بهتر کارشان را خیلی خوب برداشت کردند.»^{۳۸۴}

با وجود این که محصول ۱۹۳۴ به علت بدی هوا نسبت به سال قبل کمتر به نظر می‌رسید، دولت شوروی تقریباً به همان اندازه سال قبل غله دریافت کرد. این را نظم بهتر کار، انگیزه بالاتر و آرامش در اقتصادیات اشتراکی ممکن کرده بود. سهم محصولی که در کلخوزها بعد از پرداخت مالیات طبیعی، به جا ماند به مراتب بیشتر از آن بود که پیش از آن دهقانان منفرد سابق بدست آورده بودند.

توماس کامپبل (Kampbell) متخصص کشاورزی از کانادا و مشاور دولت شوروی می‌نویسد: «به دلیل افزایش زمین‌های اجاره‌ای و افزایش محصولات اقتصادیات اشتراکی، در نتیجه‌ی به کارگیری بیشتر تراکتور و تجهیزات و شیوه تولید مدرن، درآمد خانواده‌ها از مزارع اشتراکی حدود ۱۵۰ درصد نسبت به درآمد متوسط در سطح ملی و ۲۰۰ درصد نسبت به بسیاری از مناطق افزایش یافته است.»^{۳۸۵}

با وجود این که در همین سال در کل جنوب اروپا و نیز در جنوب روسیه یک خشک سالی طولانی ایجاد شده بود، در این بار در روسیه قحطی نیامد. در زمان‌های گذشته چنین بود که مردم در چنین شرایطی دام خود را می‌کشتند و به شهرها فرار می‌کردند تا در آنجا به عنوان کارگر ساده مشغول شوند.

سه اقدام در سطح دولت اجرائی شد تا از فاجعه قحطی آینده جلوگیری شود:

۱- قانون جدیدی در مورد تحویل محصول به تصویب رسید.

۳۸۴- وب ۱۹۴۱ - صفحه ۲۷۱.

۳۸۵- همانجا - صفحه ۲۷۲ - از توماس د. کامپبل - "Russia, Market of Menace" - 1932 - صفحه 65 (روسیه، بازار تهدید کننده).

۲- در همه کشور کنگره‌های منطقه‌ای برای تبادل سیستماتیک تجارب در جهت مدیریت مؤثر آنچه که به روستا مربوط است، تشکیل شد. در مسکو "کنگره بهترین کشاورز" سازمان داده شد. دهقانان موفق می‌بایست شیوه‌هایی را که توسط آن نتایج خوبی بدست آورده بودند، در اختیار همه می‌گذاشتند.

۳- پیاده کردن "Politodels" (مدل‌های سیاسی - مترجم) در ایستگاه‌های ماشین - تراکتور. ۲۰ هزار نفر، از جمله مدیران موفق کارخانه‌ها، رهبران ارتش، پروفیسورهای دانشگاه و متخصصین دیگر به عنوان مشاور داوطلبانه در MTS کار می‌کردند تا مزارع بزرگ نوین را به حرکت آورند.

این تلاش سراسری ۱۹۳۴ در کشور بر خشک سالی ۱۹۳۴ پیروز شد. برداشت محصول با وجود هوای نامساعد، بدتر از رکورد برداشت محصول در سال قبل نشد. یک سال بعد وضعیت در مزارع اشتراکی آنچنان با ثبات بود که کسی مایل به ترک کلخوزها نبود.

درحین که نشریات خارجی از "جنگ استالین علیه دهقانان" چرندگویی می‌کردند، در نشریه آن زمان شوروی از جنگ دیگری صحبت در میان بود؛ از مبارزه برای برداشت بیشتر محصول یا از جنگ علیه خشک سالی.^{۳۸۶}

علاوه بر آن: ذهنیت دهقان بر مبنای مناسبات جدید تغییر کرد. او نه تنها اکنون خواندن و نوشتن را می‌آموخت، بلکه برای علم طبیعی و حتی برای هنر نیز علاقه نشان می‌داد. چون که: تقریباً هر مرزعه بزرگ اشتراکی تأثر، کلوب پرش با چتر و پرواز با هواپیمای بی موتور، حتی دوره خصوصی خلبانی خود را داشت - سرگرمی‌های مفیدی که بعدها در جنگ دوم جهانی می‌بایست باز پرداخت می‌شدند. کلخوزها بعدها برای بذر یا فقط برای خرید مایحتاج خود از نزدیک‌ترین شهر از هواپیما نیز استفاده می‌کردند. پیشرفت به روستای روسیه وارد شده بود.

س- اشتراکی کردن پیروزی بر ارتش آلمان نازی را تضمین کرد

لودو مارتنس در کتابش "سیمای دیگری از استالین" بر این عقیده است که اشتراکی کردن در آن زمان، شوروی را در موقعیتی قرار داد تا در مقابل تهاجم نازی‌ها مقاومت کند و این جنگ را سرانجام با موفقیت به پایان رساند. آیا او در این مورد حق دارد؟ آیا چنین ادعایی کمی جسورانه نیست؟ آیا این پیروزی را فقط ارتش سرخ به تنهایی موجب نشد؟

استالین در سخنرانی‌اش در ۷ نوامبر ۱۹۴۳، در بیست و ششمین سالگرد انقلاب اکتبر، به نکات زیر اشاره نمود:

«همه می‌دانیم که در تهاجم دسته‌های ارتش فاشیستی، موقتاً مهمترین مناطق کشاورزی اوکراین، دون و منطقه کوبان از کشور ما ربوده شده بود. با این وجود اقتصادیات اشتراکی ما و کالاهای شوروی بدون اختلال قابل ذکری مواد غذائی ارتش و کشور را تأمین کرد. مسلماً، بدون نظم اقتصاد اشتراکی، بدون کار فداکارانه کشاورزان اشتراکی، نمی‌توانسیم این وظیفه فوق‌العاده مشکل را به انجام رسانیم.

ارتش ما در سومین سال جنگ هیچ کمبود مواد غذائی ندارد. مواد غذائی مردم و مواد خام صنعت ما تأمین گشته است، این بیان نیرو و قدرت زندگی نظم اقتصاد اشتراکی و میهن‌پرستی کشاورزان اشتراکی‌ست.»^{۳۸۷}

مارتنس متوجه شد که فقط نیروهای نظامی فاشیستی آلمانی مناطق اشغال شده را که ۴۷ درصد زمین‌های کشت شده را شامل می‌شد، ویران نکردند، بلکه ایتالیا، فنلاند، رمانی، مجارستان، یوگسلاوی و اسپانیا نیز در آن سهمیم بودند. ۹۸ هزار مزرعه اشتراکی نابود شده است.^{۳۸۸} در آن موقع حدود ۲۴۰ هزار کلخوز و سوخوز وجود داشت. بنابراین تقریباً ۴۰ درصد کلیه اقتصادیات اشتراکی توسط فاشیست‌ها نابود شدند، در بین آن‌ها به ویژه اوکراین بیش از همه صدمه دید، زیرا ناسیونالیست‌های اوکراینی در جانب نازی‌ها، همه جانبه در این نابود سازی سهمیم بودند. با این وجود ارتش سرخ توانست در کل پروسه جنگ با اطمینان از لحاظ مواد غذائی تأمین شود. این بیان "نیرو و توان زندگی نظم اقتصاد اشتراکی" و "میهن پرستی کشاورزان اشتراکی" بود (استالین در سخنرانی فوق‌الذکر). در ادامه می‌آید که:

«... در سال‌های ۱۹۴۳-۱۹۴۴ در شرق UdSSR ۱۲ میلیون هکتار بر سطح زیر کشت اضافه شد.»^{۳۸۹}

فاشیست‌های آلمانی و متحدینش توانستند اقتصادیات کشاورزی را به آتش بکشند، کاری که به ویژه در هنگام عقب نشینی انجام دادند، اما آن‌ها قادر نشدند سیستم را از بین ببرند، قادر نشدند کشاورزان را در سمت سیستم کهن کشاورزی انفرادی یا مالکیت زمین به عقب نشینی وادارند. نیکولایوس باسچس نیز بر این عقیده است که اتحاد شوروی بدون اشتراکی کردن نمی‌توانست در جنگ سربلند بیرون آید، او چنین می‌نویسد:

«می‌توان با اطمینان گفت که اتحاد شوروی به خاطر اشتراکی کردن از جنگ دوم جهانی سربلند بیرون آمده است.»^{۳۹۰}

او این شرایط را با شرایط روسیه در جنگ اول جهانی مقایسه می‌کند:

«دهقانانی بودند که نمی‌خواستند از کشور دفاع کنند، این دهقانان خواهان صلح بودند،...»^{۳۹۱}

۳۸۷- آثار استالین - جلد ۱۴ - دورتموند ۱۹۷۶ - انتشارات صبح سرخ - صفحه ۳۲۷ - "سالگرد انقلاب اکتبر".

۳۸۸- مراجعه کنید به ل. مارتنس - همانجا - صفحه ۱۴۷.

۳۸۹- اودو ماتنس - همانجا - صفحه ۱۴۷ - از برونو بتلهایم (Bruno Bettelheim) - "L'economie sovietique" - پاریس ۱۹۵۰ - صفحه ۸۳ و ۹۰ (اقتصاد شوروی).
۳۹۰- نیکولایوس باسچس - همانجا - صفحه ۱۶۹.

اما آن‌ها در جنگ جهانی دوم می‌خواستند از کشور دفاع کنند، زیرا اکنون روسیه کشورشان شده بود. آن‌ها از خیلی چیزها باید دفاع می‌کردند: آن‌ها آزادی تازه بدست آمده را داشتند، و نیز دفاع از دستاوردهای فرهنگی و زندگی جدیدشان. اگر بر ارتش آلمان نازی پیروزی بدست نمی‌آمد، چه بر سر این کشور می‌توانست بیاید؟ آلمان‌ها گاولایترها (Gauleiter = رزمندگان مسن SDAPN) و فرماندهان اس اس را به عنوان مالکین زمین مستقر می‌کردند و کشاورزان فقیر دوباره به صورت سرف درمی‌آمدند و مجبور به بردگی می‌شدند. بنابراین آن‌ها خیلی چیزها را از دست می‌دادند. مارتنس بتلهایم نقل می‌کند:

«اکثریت قابل توجه کشاورزان نشان دادند که با چه قدرتی به سیستم نوین کشاورزی پیوند خورده‌اند. این را می‌توان در جریان جنگ ثابت کرد، زیرا کشاورزان در مناطق اشغال شده توسط ارتش آلمان نازی با وجود تمام تلاش‌های نابود کننده ادارات نازی، مزارع کشاورزی اشتراکی را پابرجا نگه داشتند.»^{۳۹۲}

بنابراین ادعای مارتنس کاملاً محقانه است. ارتش سرخ توسط نظم اقتصاد اشتراکی، پشت جبهه مطمئنی داشت، که بدون آن هیچ ارتشی نمی‌تواند در طولانی مدت پیروز شود. و: نشان داده بود که سیستم نوین، کشاورزی نوین سوسیالیستی، اقتصاد بزرگ نوین، بر سیستم سرمایه‌داری برتری دارد. ارتش نازی پیش از حمله به اتحاد شوروی، بدون هیچ زحمتی در شرایطی بود که برخی از کشورهای اروپای غربی را در عرض کمتر از چند هفته اشغال کند.

۱۷- انقلاب فرهنگی شوروی

الف- آزادی زن

فقط یک انقلاب واقعی، انقلابی که شرایط زندگی اجتماعی و اقتصادی را به طور رادیکال تغییر دهد، که حاکمیت طبقاتی را براندازد یا حداقل یک طبقه پیشرو را برای رسیدن به قدرت یاری دهد و از طبقه ارتجاعی سلب قدرت نماید، می‌تواند عادات، شیوه تفکر، نظرگاه، جهان بینی، موضع نسبت به انسان‌های همزمان، رفتار اجتماعی، سنت‌ها و آئین‌های انسان را به طور مثبت تغییر دهد.

یک کودتای صرف، که از نظر اغلب مورخین غربی، انقلاب اکتبر می‌بایست چنین بوده باشد، قادر به چنین کاری نیست. چنین کودتائی فقط شخص رهبری کننده در رأس یک هرم را عوض می‌کند و همه چیزهای دیگر به ویژه ساختار اجتماعی کهنه را نگه‌می‌دارد. این در انسان تغییری به وجود نمی‌آورد، شرایط زندگی مادی او را که برای دگرگونی ذهنیت انسان اهمیت حیاتی دارد تغییر نمی‌دهد. اما انقلاب اکتبر، انقلاب در روستا و اشتراکی کردن کشاورزی، انسان‌ها را تغییر داد و از آن‌ها انسان‌های نوینی به وجود آورد. اگر تاریخ نگاری رسمی را پیگیری کنیم، نمی‌بایست این تغییرات به وجود آمده باشد و یا به این تغییرات به عنوان آزمایش روی انسان، برای خلق مصنوعی یک انسان نوین لعنت می‌فرستند.

نوین چه چیزی است که اجازه ندارد وجود داشته باشد؟

ما این نوین را از جایی شروع می‌کنیم: از آزادی زنان شوروی، به ویژه از زنان کارگر. زن تحت رژیم تزاریسیم، که سیصد سال از ۱۶۱۷ تا ۱۹۱۷ بر کشور حکومت کرد، چه جایگاهی داشت؟ در حقوق مدنی تزاری علاوه بر مسائل دیگر چنین آمده است:

«یک زن متأهل در تمام موارد باید از شوهرش اطاعت کند و به هیچ ترتیب اجازه

ندارد بر ضد اقتدار او قد علم کند.»^{۳۹۳}

به این جهت آن‌ها اجازه نداشتند بدون اجازه شوهرشان کاری را انجام دهند (پاراگراف 2,202,X کتاب حقوق مدنی تزاری). اگر زنی موفق می‌شد شغلی بدست آورد، مثل معلمی، پرستاری یا اپراتوری تلفن، به مجرد این که شوهر می‌کرد، اخراج می‌شد. زن شوهردار پاسپورت نداشت، به

این جهت هم نمی‌توانست بدون اجازه شوهرش خانه را ترک کند. اگر او از روی درماندگی و بیچارگی فرار می‌کرد، پلیس اجازه داشت او را برگرداند.

لئو تولستوی در "آنا کارنینا" (Anna Karenina) سرنوشت غم‌انگیز یک زن شوهردار روسی را می‌نویسد، که می‌خواست مسیری را در پیش گیرد که ندای قلبش به او می‌گفت. این زن یک کارگر و یا دهقان نبود، بلکه به قشر بالای اجتماع تعلق داشت، او یک زن تحصیل کرده با فرهنگ بود که در منطقه ممتاز مسکو زندگی می‌کرد. ولی تلاش او برای آزادی خود، به کجا رسید؟ وضعیت‌اش در پایان آنچنان ناامید کننده، آنچنان بی‌راه حل و آنچنان مأیوس کننده بود که خود را از قطار پرت کرد و به زندگی‌اش خاتمه داد.

سرنوشت زنان ساده روسی باید بی‌آینده و بی‌امید بوده باشد، به ویژه زنان روستائی، به ویژه زنان بخش آسیائی روسیه، به ویژه زنانی که میل به آزادی در سر داشتند و می‌خواستند خود را مثل آنا کارنینا آزاد کنند!

همین تولستوی در قطعه‌ای به نام "قدرت ظلمت" - که در ۱۸۸۸ در پترزبورگ به نمایش گذاشته شد و بعد ممنوع گردید - به میتریچ دهقان اجازه می‌دهد که در مورد زن دهقان روسی سخن بگوید:

«یک زن دهقان چیست؟ چیزی جز کف بی ارزش نیست. همه آن‌ها کور مثل موش‌کور نابینا هستند. آن‌ها هیچ نمی‌دانند. یک زن دهقان، نه چیزی دیده و نه چیزی شنیده است. اگر یک مرد کسی را در میخانه‌ای ملاقات کند و یا به زندان بیافتد و یا در ارتش خدمت کند می‌تواند چیزی یاد بگیرد.

اما از یک زن چه چیزی را می‌توان انتظار داشت؟ آیا او چیزی به کسی یاد می‌دهد؟ تنها کسی که گاهی چیزی به او یاد می‌دهد، دهقان مست است وقتی که او را با تسمه کتک می‌زند - این همه آن چیزی است که می‌توان به او آموخت.»^{۳۹۴}

تقریباً همه دهقانان زن در آن زمان بیسواد بودند. سه چهارم زنان کارگر در شهرها نه می‌توانستند بخوانند و نه بنویسند. با این وجود سخت‌ترین سرنوشت را زنان ساده در آسیای مرکزی داشتند. آنا لونی استرونک می‌نویسد:

«در اینجا زنان دام بودند. آن‌ها در سال‌های جوانی ازدواج می‌کردند و بعد از آن هیچگاه بدون "پارانجا"ی خود در بین عموم ظاهر نمی‌شدند، حجاب بلند و سیاه آن‌ها از موی اسب، تمام صورت را می‌پوشاند و تنفس و دیدشان را مشکل می‌کرد. سنت به مردها حق می‌داد که اگر زنان‌شان حجاب را کنار بگذارند، آن‌ها را بکشند.»^{۳۹۵}

مبارزه برای آزادی زن باید توسط خود زنان پیش می‌رفت و چون بغرنجی آن از اشتراکی کردن سوسیالیستی کمتر نبود، به مقاومت کمتری نیز توسط قدرت‌های ظلمانی کهن برخورد نکرد.

۳۹۴- همانجا - صفحه ۸۱۴ - بعد از اولین کنوس - "the Protection of Mitherhood and Childhood in the Soviet Union" - ۱۹۳۳ - صفحه ۴ - حفاظت مادر و بچه در اتحاد شوروی.
۳۹۵- آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۵۴.

خبرنگار آمریکائی ما از کشف حجاب توده‌ای به مناسبت هشت مارس، روز بین‌المللی زنان در "شهر مقدس" بخارا در جنوب ازبکستان خبر می‌دهد:

«میتینگ‌های توده‌ای در قسمت‌های مختلف شهر در همان روز برگزار شد، و سخنرانان زن بر این تأکید می‌کردند که "فوراً حجاب را از خود دور کنند". سپس زنان پشت تریبون آمدند، حجاب‌های خود را جلوی سخنرانان از خود دور کردند و آنگاه به خیابان رفتند تا در آنجا تظاهرات کنند. در آنجا تریبون‌هایی برپا شده بود که از پشت آن سخنگویان دولت به زنان تهنیت می‌گفتند. زنان دیگر از جلوی خانه‌شان به تظاهرات می‌پیوستند و حجاب‌شان را روی تریبون می‌انداختند.

این رژیم سنت چادر پوشیدن را در بخارای مقدس در هم شکست. خیلی از زنان طبیعتاً در خانه‌های خود حجاب می‌پوشیدند تا بتوانند در مقابل مردهای خود ظاهر شوند. اما از آن به بعد حجاب هر روز کمتر به چشم می‌خورد.»^{۳۹۶}

قدرت شوروی از تمام ابزارها استفاده کرد تا زنان را از عقب ماندگی قرون وسطائی بیرون آورد: تربیت به مفهوم حقوق مساوی در مؤسسات آموزشی، تبلیغ در روزنامه‌ها و مجلات، قوانین جدید، دادگاه علنی علیه مردانی که زنان‌شان را به قتل رسانده بودند و غیره. برای این، چیزی که در روسیه قدیم نه به عنوان جنایت، بلکه حداکثر به عنوان یک جرم بی اهمیت تلقی می‌شد، حال مجازات مرگ در نظر گرفته شد.

صنعتی کردن سوسیالیستی جهش عظیمی در آزادی زن به وجود آورد. خانم استرونک در دیدارش از یک کارخانه ابریشم چنین می‌گوید:

«من از یک کارخانه جدید ابریشم در بخش قدیمی شهر بخارا دیدن کردم. مسئول کارخانه، مردی رنگ پریده و خسته، که به خود اجازه خوابیدن نمی‌داد، و صنعت جدیدی را جلو می‌برد، برایم تعریف کرد که ما زنان روستا را به عنوان کارکنان آینده ترکستان آموزش می‌دهیم ... ما از زنان نمی‌خواهیم که در کارگاه حجاب داشته باشند.»^{۳۹۷}

زن کارگری در یک کارخانه چنین سروده است:

«در مسیر کارخانه

روسی نوئی پیدا کردم،

یک روسی سرخ، روسی ابریشمی،

حاصل کار دست‌های خودم،

طنین صدای کارخانه در وجودم،

حرکاتم را موزن می‌کند،

به من نیرو می‌بخشد.»^{۳۹۸}

۳۹۶ - همانجا - صفحه ۵۵.

۳۹۷ - همانجا - ۵۶.

۳۹۸ - همانجا.

کارل مارکس در اولین کنگره اتحادیه انترناسیونال کارگری، انترناسیونال اول، که خود یکی از مؤسسين‌اش بود و در ژنو [لندن] برگزار شد، توضیح می‌دهد، که اگر زنان از فشارهای اقتصادی که بر آنها وارد می‌آید، آزاد نشوند مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری، بی نتیجه خواهد بود. و لنین توضیح داده بود، که:

«تا زمانی که تمام نیمی از بشریت کارکن، زن کارگر، حقوق مساوی با مرد نداشته باشد، تا زمانی که با او در کارخانه و در خانواده مثل یک برده رفتار شود، پیروزی سوسیالیسم غیر ممکن است.»^{۳۹۹}

در نوامبر ۱۹۱۸ در مسکو اولین کنفرانس سراسری زنان پرولتر و کشاورز روسیه - در گرماگرم جنگ داخلی - با تقریباً ۱۲۰۰ نماینده از همه بخش‌های کشور، تشکیل شده بود. بعد از انقلاب اکتبر برابری کامل زن و مرد، اساس کلیه قوانین و کلیه فرامین رسمی دولت گردید. زنان حق رأی فعال و غیر فعال، هشت ساعت کار در روز همانند مردان و مزد مساوی برای کار مساوی را به دست آوردند. زمانی که زنان ازدواج می‌کردند، همه آن چیزهایی را که صاحب بودند، نگه می‌داشتند، حق داشتند طلاق بگیرند، تمام مؤسسات آموزشی برویشان باز بود. در سال ۱۹۳۵ دو سوم پزشکان و معلمان زن بودند؛ در ۱۹۳۴ نه دهم زنان می‌توانستند بخوانند و بنویسند. در همان سال تعداد دخترانی که به مدرسه می‌رفتند، به همان اندازه زنان جوانی بود^{۴۰۰} که در سیاست‌های بالا ترقی می‌کردند: آکساندرا کولونتای (Alexandra Kollontai) سفیر شوروی در سوئد شد. واروارا نیکولایوا (Warwara Nikolajewa) اولین وزیر دارائی شوروی در جمهوری‌های سوسیالیستی فدرال روسیه شوروی بود.

ب- انقلاب آموزش و پرورش

در دومین کنگره آموزش سیاسی سراسر روسیه در سال ۱۹۲۱ لنین درباره سطح فرهنگی جمهوری شوروی آن زمان چنین می‌گوید:

«ما یک خلق بیچاره و بی تمدنی هستیم. ما باید از عقب ماندگی فرهنگی نیمه آسیائی صحبت کنیم، که آن را هنوز از بین نبرده‌ایم ... ما حداقل مردمی هستیم که در شرایط بربریت متوسط قرار دارد.»^{۴۰۱}

علت این عقب ماندگی بیش از حد، به ویژه در تعداد کثیری از خلق‌هایی که در آن زمان به امپراتوری روسیه تعلق داشتند، چه بود؟ استالین می‌گوید:

۳۹۹- وب ۱۹۴۱ - صفحه ۸۱۵ - نقل قول از لنین.

۴۰۰- رجوع کنید به وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۸۱۶.

۴۰۱- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۹۲۷ - نقل قول از لنین - از م. اپشتین (M. Epstein) - "The Fight for Cultural Advance" - مسکو ۱۹۳۳ - صفحه ۳۰ - مبارزه به خاطر پیشرفت فرهنگی.

«سیاست تزاریسم، سیاست مالکین ارضی و بورژوازی در قبال این خلق‌ها از بین بردن تمام اقدامات آنها برای ایجاد دولت خود، مثله کردن فرهنگ‌شان، تحمیل محدودیت بر زبان آن‌ها، نگهداشتن آن‌ها در نادانی و در صورت امکان روسی کردن این خلق‌ها بود.»^{۴۰۲}

جائی که هیچ دولتی یا اساساً دولتی وجود ندارد، خلقی هم نمی‌تواند رشد کند، نمی‌تواند فرهنگش را نیز تکامل دهد. در روسیه تزاری این دولت وجود داشت و همراه آن نیز آموزش و پرورش کارآمد، و نیز زندگی پرتحرک فرهنگی، با این وجود باید پذیرفت که اندیشه‌ها و ادبیات پیشرو ممنوع بود و قربانی سانسور می‌شدند. اما یک تأثر روسی، یک اپرای روسی و یک باله روسی با شهرت جهانی وجود داشت. این را نباید انکار کرد. در خانواده‌های اشرافی یک یا دو معلم سرخانه برای تدریس فرزندشان داشتند. یک پیانو در خانه هر "خانواده از ما بهتران" وجود داشت، بچه‌ها رفتار خوب، ریاضیات و زبان فرانسوی می‌آموختند، تشویق می‌شدند که با والدین و مربیان خود به زبان فرانسوی صحبت کنند و وقتی نمی‌توانستند لغت فرانسوی "بیل" را تلفظ کنند مأخذه می‌شدند (اقتباس از : تولستوی "آنا کارنینا")

اما این سیستم آموزشی منحصرراً در خدمت خواست‌های نجبا، تجار ثروتمند، کلیسای ارتودکس روسیه، فرماندهان ارتش و بوروکراسی اداری روسیه قرار داشت، که در خدمت آن نیز به اندازه کافی پزشک، وکیل مدافع، معلم و دیگر متخصصین وجود داشتند. برای آن‌ها باید همه چیز تأمین می‌شد.

سیستم آموزشی تزاری یک سیستم طبقاتی بود، که برای تضمین ادامه تزاریسم و تمام روبنای اشرافی، نیمه مستعمره، نیمه سرمایه‌داری و بوروکراتیک آن طراحی شده بود. آموزش برای توده‌ها وجود نداشت. برای چه باید یک زن کارگر یا دهقان خواندن و نوشتن بیاموزد؟ چه فایده‌ای برای اشرافیت و یا تجار روسیه داشت؟ به سود این طبقه بود که توده‌ها را در نادانی نگهدارد. آن‌ها این چنین کنترل پذیرتر بودند. نتیجه این سیاست آموزشی: در سال انقلاب ۱۹۱۷، ۷۵ درصد جمعیت روسیه بیسواد بود. فقط یک چهارم می‌توانست بخواند و بنویسد. در کناره‌های امپراتوری عظیم روسیه وضعیت از این هم بدتر بود. تعداد زیادی از ملیت‌ها حتی زبان نوشتاری نداشتند. استادان روسیه کوشش می‌کردند که در دفاتر ادراست کسی به زبان مادری خود صحبت نکند. بچه‌هایی که در قفقاز در مدرسه به زبان مادری خود مثلاً گرجی یا ارمنی صحبت می‌کردند، تابلوی تحقیر کننده‌ای بر گردن‌شان می‌آویختند، که روی آن یک سگ با زبان به بیرون آویخته به چشم می‌خورد. فقط یک سگ، گرجی صحبت می‌کند، فقط یک سگ احمق به زبان ارمنی حرف می‌زند!

چطور می‌توانست تحت چنین شرایطی ملتی، که روس نبود، اما به امپراتوری تزاری تعلق داشت، به لحاظ فرهنگی رشد کند؟ اما مجموع ملت روس نیز نمی‌توانست تحت چنین شرایطی تکامل یابد. این ملت به صورت نیمه مستعمره غرب سرمایه‌داری باقی ماند.

بعد از انقلاب اکتبر ایده‌های کاملاً متفاوت لنین در مورد آموزش و پرورش، آموزش و پرورش برای توده‌های وسیع که بر سه ستون استوار بود: مجانی، سکولاریسم (این جهانی و جدائی دین از دولت) و یونیورسالیسم (آموزش برای همه و آموزش اجباری برای همه)، جایگزین این سیستم کاستی آموزش، گردید

این مسأله در سال ۱۹۳۱ تحت رهبری استالین به صورت قانونی به اجرا در آمد. استالین در ۱۰ مارس ۱۹۳۹، یعنی هشت سال بعد، در هجدهمین کنگره KPdSU, B با سربلندی پیشرفت به دست آمده فرهنگی خلق شوروی در این سال‌ها را ارائه داد. او از یک انقلاب فرهنگی سخن گفت:

«آنچه که به شرایط فرهنگی مردم مربوط می‌شود، رشد صعودی آن در پی اوجگیری شرایط مادی مردم ممکن گردید. از نقطه نظر رشد فرهنگی مردم، دوره مورد گزارش یک دوره واقعی انقلاب فرهنگی بود. اجرای آموزش اجباری برای همه و تدریس به زبان ملیت‌های اتحاد شوروی، رشد تعداد مدارس و آموزگاران در همه سطوح، رشد تعداد متخصصین فارغ‌التحصیل در یک مدرسه عالی، خلق و تثبیت روشنفکر نوین شوروی - این است تصویر عمومی اوج فرهنگی خلق.»^{۴۰۳}

او در هجدهمین کنگره حزب در ژانویه ۱۹۳۴ توانست بگوید کند که سطح فرهنگی مردم اتحاد شوروی به شدت رشد کرده است:

«آنچه که مربوط به تکامل فرهنگی کشور می‌شود، ما در دوره مورد گزارش داده‌های زیر را داریم: ۱- اجرای آموزش اجباری همگانی در کل UdSSR و بالا رفتن درصد خواندن و نوشتن از ۶۷ درصد در پایان ۱۹۳۰ به ۹۰ درصد در پایان ۱۹۳۳؛ ۲- افزایش تعداد محصلین همه سطوح در مدارس از ۱۴۳۵۸۰۰۰ در سال ۱۹۲۹ به ۲۶۴۱۹۰۰۰ در سال ۱۹۳۳...»^{۴۰۴}

در هر سال ۳ میلیون دانش آموز جدید اضافه می‌شد.

امتیاز آموزشی برجسته شد: از دانشجویان مؤسسات آموزش عالی ۵۱/۴ درصد فرزندان کارگران و ۱۶/۵ درصد فرزندان کشاورزان بودند (۱۹۳۴). برای مقایسه: در آلمان آن زمان در سال تحصیلی ۱۹۳۲-۱۹۳۳ سهم کارگران فقط ۳/۲ درصد و سهم کشاورزان فقیر فقط ۲/۴ درصد دانشجویان را در مؤسسات عالی آموزشی تشکیل می‌داد.^{۴۰۵}

حال کودکان از آموزش پیش دبستانی بهره‌مند می‌شدند: در ۱۹۲۹ فقط ۸۳۸۰۰۰ کودک، چهار سال بعد تقریباً ۶ میلیون کودک از این آموزش بهره می‌گرفتند، دقیق‌تر گفته شود: ۵۹۱۷۰۰۰ کودک.

۴۰۳- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۲۰۷ - "گزارش به هجدهمین کنگره حزب".

۴۰۴- آثار استالین - جلد ۱۳ - صفحه ۳۰۰ - "گزارش به هجدهمین کنگره حزب".

۴۰۵- رجوع کنید به گزارش استالین در هجدهمین کنگره حزب - صفحه ۳۰۱.

تعداد مؤسسات تحقیق و بررسی علمی در ۱۹۲۹ بالغ بود بر فقط ۴۰۰ عدد در تمام کشور؛ چهار سال بعد تعداد آن‌ها ۸۴۰ عدد بودند.^{۴۰۶}

همه بچه‌ها به یک مدرسه می‌رفتند. مدارس خصوصی و همچنین مدارس شبانه روزی خصوصی برگزیدگان برای بچه‌های خانواده‌های ثروتمند، منحل شد، هزینه پذیرش و تحصیل وجود نداشت. نتیجه: پیشرفت فرهنگ و علمی تا آن زمان ناشناخته، تمام زوایای اتحاد شوروی را دربر گرفته بود. در این مورد پزشک بریتانیایی ه. ن. برایلسفورد (H. N. Brailsford) که کمونیست نبود اما از حرکت فرهنگی در اتحاد شوروی تحت تأثیر قرار گرفته و احساس خود را برای درک عینیت از دست نداده بود، می‌نویسد:

«همه ناظران عینی اعتراف کردند که بلشویک‌ها از فرستادن یک خلق بی سواد به مدرسه دریغ نکردند. اما جاه طلبی آن‌ها حتی متهورانه‌تر است: آن‌ها در نظر دارند، برای یک بچه روسی شرایطی را به وجود آورند تا او به لحاظ روحی و روانی در موقعیتی قرار گیرد که ذهن‌اش به بهترین وجهی تکامل یابد ... باور آن‌ها این است که با تلاش‌های فداکارانه، می‌توان یک نسل کامل را در روسیه رشد و به سطح فرهنگی بالائی ارتقاء داد.»^{۴۰۷}

این تلاش آنطور که پزشک بریتانیایی می‌گوید، بی مثال است، زیرا تا کنون همیشه و همه جا چنین بوده است که:

«طبقات ممتاز حاکم به طور جدی هیچ قصد نداشتند که فرزندان کارگران همان حقوقی را داشته باشند که خودشان دارند.»^{۴۰۸}

پ- تکامل زبان

بدون تکامل زبان در مناطق جداگانه اتحاد شوروی، هیچ تکامل فرهنگی‌ای نمی‌توانست وجود داشته باشد و از بین بردن بیسوادی ممکن نمی‌گردید. بنابراین ملیت‌های جداگانه می‌بایست در مرحله اول حق داشته باشند، درس مدرسه را به زبان مادری خود برگزار کنند. استالین در "مارکسیسم و مسأله ملی و مستعمراتی"، اثری که او در ۱۹۱۳ در اتریش تدوین کرد، می‌نویسد:

«فقط خود ملت حق دارد سرنوشت‌اش را تعیین کند؛ هیچ کس حق ندارد در زندگی یک ملت قهراً دخالت کند، مدارس و دیگر مؤسسات آن‌ها را ویران سازد، رسم و رسومات آن‌ها را ملغا سازد، زبان‌شان را خفه کند، حقوق‌شان را پایمال نماید ... وظیفه

۴۰۶- رجوع کنید به همانجا.

۴۰۷- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۲۹۵ - از ه. ن. برایلسفورد - "The Russian Workers Republic" - ۱۹۲۱ - صفحه ۷۴ff - جمهوری کارگری روسیه.

۴۰۸- همانجا.

حزب این است، ... در کشور خودشان نشریات، مدارس، تأثر، کلوب و به طور کلی مراکز فرهنگی و آموزشی را با زبان مادری آنها رشد دهد.»^{۴۰۹}

بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر دولت شوروی اولین گام را در این جهت برداشت: در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۷ دولت شوروی "بیانیه حق ملل روسیه" را صادر کرد. در این بیانیه حق ملل بر مبنای تکامل آزاد اقلیت‌های ملی و همچنین همه گروه‌های قومی که جزو جمعیت روسیه هستند، تضمین گردید. این بیانیه حاوی حق تدریس به زبان مادری در مدارس نیز بود. سه سال بعد این مسأله جنبه قانونی یافت. بعداً این امر به قانون تبدیل شد: یعنی زبان اداری از اکنون زبان مادری‌ست. پیشتر زبان روسی در همه جا زبان اداری بود. از اکنون می‌بایست در دادگاه، در ادارات و مدارس به زبان مادری صحبت شود. بدین ترتیب زیربنای تعیین کننده برای تکامل فرهنگی ساخته شده بود.

اما اکنون معضل بزرگ دیگری وجود داشت، که به این زبان مادری مربوط می‌شد. اکثریت قاطع زبان‌های روسیه نوشتاری نبودند. تنها نوشتار غالب تشکیل شده بود از متون مذهبی مثل "پدر ما" یا "ده فرمان". علاوه بر آن بعضی متون مورد تأیید رهبران کلیسا بود که فقط گروه‌های کوچکی از روشنفکران و کشیشان بدان دسترسی داشتند.

دومین معضل بزرگ: مجموعه واژه‌های بسیاری از زبان‌های غیر روسی محدود بود. آنها فقط از لغات یا اصطلاحات روزمره تشکیل شده بودند. در بسیاری از مناطق هیچ صنعتی وجود نداشت، لذا نمی‌توانست واژه‌های منطبق بر آن نیز به وجود آید.

دانشمندانی که با زبان‌های غیر روسی سرو کار داشتند، نادر بودند. تنها آن‌هایی که این کار را از روی آرمان و اعتقاد انجام می‌دادند، دانشمندانی بودند که توسط پلیس تزاری به مناطق دور تبعید شده بودند یا آن‌هایی که برای فرار از تبعید به خارج از کشور فرار کرده بودند و اغلب وقت خود را با تحقیق و بررسی زبان‌های خلق‌های تحت ستم می‌گذراندند.

شرایط پیش از انقلاب اکتبر این چنین بود: نبود نوشتار، واژه‌های ناچیز، اندک تحقیقات سیستماتیک بر زمینه زبان.

بعد از انقلاب اکتبر در این رابطه همه چیز عوض شد: اکنون به نوشتار زبان‌های تحت ستم نه به صورت پراکنده بلکه سیستماتیک رسیدگی می‌شد. برای درس مدرسه به زبان مادری، کتاب لازم بود، برای توده‌های وسیع ادبیات لازم بود، دستور زبان لازم بود. این‌ها خیلی سریع از یک جانب در همکاری با معلمین زبان مادری در اولین مدارس عمومی که ایجاد شده بود و از جانب دیگر در مؤسسات تحقیقاتی تازه ایجاد شده در مرکز به وجود آمدند.

ضروری بود که الفبا توسعه داده شود. در ابتدا الفبای لاتینی به عنوان اساس انتخاب گردید، بعد الفبای روسی پذیرفته شد، زیرا اقلیت‌ها به روسی نزدیکتر بودند. آنگاه پیشرفت آنچنان خارق‌العاده بود که در ۱۹۳۵ در مدارس UdSSR با ۸۰ زبان مختلف می‌توانستند آموزش ببینند. با تمام این زبان‌ها کتاب، روزنامه و مجله منتشر و مطالعه می‌شد؛ کتابخانه‌ها و کلوب‌های مطالعه در هر

زمینه‌ای به وجود آمد. هر دو سندیکالیست بریتانیایی که در آن زمان توانستند در جریان این فوران عظیم فرهنگی قرار گیرند، با شگفتی نوشتند:

«اکنون به ۸۸ زبان روزنامه وجود دارد.»^{۴۱۰}

بزرگترین جهش را عقب مانده‌ترین مناطق و ملیت‌ها انجام می‌دادند، از جمله تاجیکستان در آسیای میانه.

پیش از انقلاب اکتبر ۹۵ درصد مردم این ملت بیسواد بودند. اما بیسوادی به یمن سیاست ملی قاطع استالین، تمام و کمال ریشه کن شد. در این مورد دایرةالمعارف بزرگ شوروی می‌نویسد:

«در سال ۱۹۱۴ در تاجیکستان در مجموع ۴۰۰ مدرسه شمارش شد، در حالی که در ۱۹۴۵ تعداد ۳۰۵۱ مدرسه با ۲۹۴۰۰۰ دانش آموز وجود داشت ... تا پیش از ۱۹۴۰ در تاجیکستان هفت مدرسه عالی، از جمله یک مؤسسه پزشکی، یک مؤسسه کشاورزی، مؤسسه آموزش و پرورش و سمینار معلمان و ۲۷ مرکز آموزش فنی وجود داشت ... تعداد کتابخانه‌های عمومی در ۱۹۴۰، ۳۹۱ عدد بود (...) با ۳۷۰۰۰۰ کتاب در آن‌ها.»^{۴۱۱}

در آنجا از سال ۱۹۳۲ شعبه‌ای از آکادمی علوم UdSSR وجود داشت که در سال ۱۹۵۰ به آکادمی علوم تاجیکستان SSR تبدیل گردید.

اقلیت‌هایی که در هر یک از جمهوری‌های شوروی وجود داشتند، از این حق بهره‌مند می‌شدند که مدارس خود را داشته باشند و درس را به زبان خود برگزار کنند. هر جا که به اندازه کافی خانواده اقلیت‌های ملی جمع می‌آمدند، علی‌السویه که در شهر یا در روستا، به طور قانونی و تضمین شده حق داشتند که مدرسه خود را داشته باشند، و کلاس‌های درس این مدرسه به زبان مادری برگزار می‌شد.

برای مثال در اوکراین فقط مدرسه اوکراینی نبود، بلکه مدرسه لهستانی، یهودی، روسی، بلاروسی، آلمانی، یونانی، استلندی، لتلندی، لیتوانی، مولداویایی و بلغاری نیز وجود داشت.

فقط بدین ترتیب این ملیت‌ها و خلق‌ها می‌توانستند تکامل یابند. اگر آن‌ها همچنان مجبور می‌شدند کلاس درس را فقط به زبان روسی برگزار کنند، زبانی که اکثراً از آن نفرت داشتند، زبانی که در فرهنگ و شیوه تفکر آن‌ها غریبه بود، نمی‌توانستند و یا به این سرعت نمی‌توانستند رشد کنند. به این ترتیب آن‌ها به هویت خود بازگشتند، توانستند دولت خود را برپا کنند، اقتصاد خود را، تجارت‌شان را، نظام تعلیم و تربیت، ادبیات ملی، موزیک و تأثر و غیره خود را سازمان دهند.

این بدان معنا نیست که آن‌ها منزوی و درخود زندگی می‌کردند و نمی‌خواستند کاری با اتحادیه داشته باشند. برعکس: اتحادیه در این سمت تلاش می‌کرد که آن‌ها بر این بنیان هر چه بهتر رشد کنند. و آن چیز مشترکی که در تمام بخش‌های کشور وجود داشت، دیکتاتوری پرولتاریا، حزب کمونیست بود، که انسان‌های کارکن را نمایندگی می‌کرد و بدون در نظر گرفتن رنگ پوست، نژاد، زبان، ملیت یا خاستگاه آن‌ها، همه را در یک اتحادیه سوسیالیستی به هم جوش می‌داد،

۴۱۰- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۸۹۳.

۴۱۱- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۲ - برلن ۱۹۵۲ - صفحه ۱۹۹۵f.

اتحادیه‌ای که هیچ کس مایل نبود از آن خارج شود، برعکس ملیت‌ها و خلق‌های جدیدی به آن وارد می‌شدند. زبان روسی دیگر زبان اداری نبود، ولی از مؤسسات فرهنگی تبعید نشده بود. زبان روسی همچنان به عنوان اولین زبان خارجی تدریس می‌شد، و توسط زبان روسی همه این ملیت‌ها متحد می‌شدند. این اساس تفاهم متقابل بود.

ت- فرهنگ برای توده‌ها

عطش مطالعه!

«آیا اکنون جمعیت UdSSR به مفهوم غربی کلمه، "متمدن" است یا نه، هنوز مورد سؤال است، اما با این وجود واضح است که آرام آرام به یک جمعیت کتابخوان تبدیل می‌شود. به نظر می‌رسد هر پسر و دختری، هر کارگر کارخانه‌ای، هر کارمند اداری، حتی می‌توانیم با اطمینان بگوئیم، هر کشاورز زیر سی ساله‌ای هر مطلبی را حریصانه می‌بلعد.»^{۴۱۲}

UdSSR تحت رهبری استالین به یک ملت کتابخوان تبدیل می‌شود، به ملت کتابخوانان و خودش که هر مطلبی را می‌بلعد. کسی که در هر روز به طور معمول ۵۰۰ صفحه را از نظر می‌گذراند، حدی که خود آن را جیره روزانه تلقی می‌کرد، و بعد از مرگش در کتابخانه شخصی‌اش ۲۰ هزار عنوان کتاب یافت شد، این مدعا را ثابت می‌کند. این عطش ویژه به مطالعه احتیاج به آب داشت که خیلی زود تأمین شد: تعداد کتابخانه‌ها برای مردم ساده خیلی سریع از ۴۰۳۰۰ عدد در سال ۱۹۳۳ - ۱۹۳۴ به ۷۰۰۰۰ در سال ۱۹۳۸ - ۱۹۳۹ افزایش یافت؛ تعداد کتاب‌های موجود در همان مقطع زمانی از ۸۶ به ۱۲۷ میلیون افزایش یافت.^{۴۱۳}

تعداد روزنامه‌ها با در نظر گرفتن این عطش نوین فرهنگی با سرعت افزایش می‌یافت، همچنین تعداد تأثیرها، کلوب‌های مطالعه، سینماهای متحرک، ارکسترها، گروه‌های کوچک موزیک و همچنین تأثیر کودکان.

هر کارخانه بزرگی کتابخانه خود را داشت:

«کارخانه تراکتور سازی استالینگراد دارای دو کتابخانه بود: یکی با ادبیات عمومی که شامل ۸۶۰۰۰ جلد کتاب و دیگری با آثار علوم طبیعی و تکنیکی دارای ۱۱۶۰۰۰ جلد کتاب بود.»^{۴۱۴}

تقریباً در تمام شعبه‌های سازمان‌های بزرگ، بدون این که در نظر گرفته شود که آیا این یک سازمان سندیکائی، تعاونی، کومسومل، ارتش، اتحادیه ورزشی، مدرسه، یک مؤسسه و یا یک کلوب ساده است، کتابخانه وجود داشت:

۴۱۲- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۹۲۱.

۴۱۳- رجوع کنید به گزارش استالین به هجدهمین کنگره حزب - آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۲۰۷.

۴۱۴- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۹۲۱ - یادداشت ۱.

«در سال ۱۹۳۵ از این سو تا آن سوی UdSSR مطمئناً بیش از ۵۰ هزار عدد از این کتابخانه‌ها وجود دارد، بزرگ یا کوچک، تقریباً همه آن‌ها به اندازه کافی پول در اختیار دارند تا این مجموعه را دائماً توسعه دهند.»^{۴۱۵}

تقاضا برای کتاب با آنچنان سرعتی رشد کرده بود که انتشارات دولتی قادر به چاپ همه آن آثار نبودند، زیرا هر نسخه جدید فوراً تمام می‌شد. کتاب‌ها بسیار ارزان بودند. عرضه کتاب قابل توجه بود: بهترین آثار ادبیات کلاسیک غرب به مهمترین زبان‌های اتحاد شوروی ترجمه می‌شد، از جمله آثار دانت، چاسر، شکسپیر، ولتر، بالزاک، فلاوبرت، گوته، دیکنس، و نیز داستان‌هایی از نویسندگان معاصر، طبیعی است که کلاسیک‌های روسی نیز از یاد نرفته بودند. آثار پوشکین، خالق زبان مدرن روسی و یا لئو تولستوی، هومان‌یست بزرگ روسی و منتقد اجتماعی و کلیسا. طبیعتاً کتاب‌ها باید دستچین می‌شدند: از ادبیات بی ارزش و مبتذل غربی اجتناب می‌شد.

موزه‌ها فقط در شهرها نبود. هر روستای بزرگی موزه خودش را داشت. تأثیر، اپرا و حتی باله، که در روسیه تزاری مخصوص قشر ممتاز بود، اکنون برای همه قابل دسترسی شد و در هر شهر کوچکی می‌شد بدان وارد گردید. کارخانجات بزرگ و تعاونی‌های اشتراکی سالن و صحنه‌های نمایش و گروه بازیگران آماتوری خود را داشتند. آنجائی هم که چنین امکانی نبود، از گروه‌های تأثیر دعوت می‌شد تا قطعاتی را اجرا کنند. در شهرهای بزرگ، تأثیرها هر شب مملو از کارگران بود. هنر در بین توده‌ها جای پای محکمی پیدا کرد. لنین در آن زمان در تقابل با کلارا زتکین می‌گوید:

«این، که ما در مورد هنر چه می‌اندیشیم، آنچنان هم مهم نیست، اما آنچه که میلیون‌ها در مورد آن می‌گویند، مهم است، زمانی هنر آغاز می‌شود، که در میان توده مردم تحکیم گردد.»^{۴۱۶}

بعد از ده سال از مرگ لنین نمی‌توان بر آن شکی کرد که هنر در بین توده‌ها تحکیم شده است. ادامه دهنده راه او، استالین، در این مورد کمک زیادی نمود، تا رؤیای لنین در اتحاد شوروی نوین بتواند تحقق یابد. UdSSR یک ملت متمدن شده بود. از یک "خلق غیر متمدن سابق" (لنین ۱۹۲۱) از یک مردم نیمه بربر، یک خلق متمدن سر برآورد. بر سطح "بربریت متوسط" (لنین) در عرض فقط ده سال غلبه شد. آنچه به وجود آمد یک تمدن نوین بود: کمونیسم شوروی.

۴۱۵ - همانجا.

۴۱۶ - همانجا - صفحه ۲۹۷ - یادداشت ۱ - لنین به کلارا زتکین - تأکید از من.

۱۸ - موقعیت ادیان

الف- امتیازات کلیسای ارتودکس روسیه در حاکمیت تزار

برای متهم کردن اتحاد شوروی آن زمان به بربریت و فرهنگ دشمنی، به رفتار غیر متمدنانه، وحشیانه و خشونت آمیز با دارائی کلیسا و خود کلیسا در اتحاد شوروی بعد از انقلاب اشاره می‌شود. صومعه‌ها به طور فاجعه آمیزی بسته و سلب مالکیت شده‌اند، تمام دارائی کلیسای ارتدکس روسیه را ربوده‌اند، گنجینه طلای آن غارت شده است، کلیساهای بسیار زیبای روسیه را خراب کرده‌اند و از آن‌ها به صورت انبار یا سالن ورزشی استفاده می‌کنند. از این سو تا آن سوی اتحاد شوروی ایمان مسیحی را بی رحمانه برانداخته‌اند. مسیحیان تحت تعقیب قرار گرفته‌اند؛ یک جنگ صلیبی علیه دین برپا گردیده است. برای کمونیسم هیچ چیزی مقدس نیست، کمونیسم "خرابی و ویرانی" به بار می‌آورد. (پاپ پیوس (Pius) یازدهم)

پاپ پیوس یازدهم در سال ۱۹۳۱ در دانشنامه خود "کوادر اگسیمو آنو (Quadragesimo Anno) می‌نویسد

کمونیسم «در تئوری و عمل دو هدف اساسی خود را تعقیب می‌کند: شدیدترین مبارزه طبقاتی و دشمنی خارج از اندازه با مالکیت. نه پاورچین پاورچین و از بیراهه بلکه با قهر آشکار و گذشت ناپذیر به سوی هدف می‌رود. از هیچ چیزی ابا ندارد؛ هیچ چیزی برای کمونیسم مقدس نیست. نشان داده است که برای رسیدن به قدرت، نرمش ناپذیری غیر قابل باور و غیر قابل توصیف و غیر انسانی‌ای دارد.

خرابی و ویرانی‌های نامیمونی که کمونیسم در سراسر کشورهای وسیع اروپای شرقی و آسیا به بار آورده است، خود گویای این واقعیت است.»^{۴۱۷}

آیا این اتهامات محقانه‌اند؟ پیش از تغییرات بزرگ در روسیه در سال ۱۹۱۷، کلیسای ارتودکس روسیه در چه شرایطی قرار داشت؟

در آن زمان در رأس هر کلیسائی تزار قرار داشت مثل انگستان که پادشاه در رأس کلیسای انگلیکن بود. تزار نیکولاوس دوم که در سال ۱۸۹۴ بعد از مرگ تزار پیش از خود آلکساندر بر تخت نشست (آلکساندر معتاد به الک بود و از بیماری کلیوی درگذشت؛ او که پسران خود را با

۴۱۷- استفان کورتویس (Stephane Courtois) - از جمله "کتاب سیاه کمونیسم" مونیخ/زوریخ ۱۹۹۸ -
صفحه ۴۱ - نقل شده از پاپ پیوس XI بدون ذکر مأخذ.

شلاق بزرگ تربیت سگ‌ها، تربیت می‌کرد)، راسپوتین را به عنوان مشاور مذهبی خود انتخاب کرده بود. این شخص رسماً از طرف رئیس کلیسای ارتودکس روسیه به رسمیت شناخته شده بود و از طرف او نیز مورد استقبال قرار گرفت. وب‌ها می‌نویسند:

«تزار پیشوای کلیسای ارتودکس بود، و در آخرین سال‌های حاکمیت‌اش راسپوتین مشاور مسائل مذهبی‌اش بود. این ماجراجو به واسطه اعتیاد منجر کننده به الکل و عیاشی‌های جنسی همراه با تعصب مذهبی و رشوه‌گیری، نه تنها محافل عادی سرمایه‌داری، بلکه محافل درونی فاسد جامعه روسیه را نیز آنچنان از خود رانده بود که سرانجام او را با کوشش یکی از خویشان‌ش، از صحنه زندگی ناپدید کردند.»^{۴۱۸}

بنیان این کلیسای اصلی روسیه چگونه بود؟

«کشیش روستا اغلب بی سواد و در عوض حریص بود. صومعه‌ها که در آمد بالائی داشتند، لانه‌هایی بودند برای توسعه اعتقاد به معجزه.»^{۴۱۹}

مردم در آن زمان به این کشیشان روستا یال دراز یابو می‌گفتند.^{۴۲۰}

بنابراین کلیسای ارتودکس روسیه یک کلیسای دولتی به ریاست تزار بود و امتیازات بسیاری را در اختیار داشت، که ادیان دیگر از آن‌ها بی بهره بودند.

همه روس‌ها از همان روز تولید عضو این کلیسای دولتی بودند و قادر نبودند از آن خارج شوند. فقط یک امکان وجود داشت، پیوستن به جمع پیروان مذهب دیگر، ولی این نیز با اجازه فرماندار منطقه ممکن می‌گردید. تزار در تمام مسائل دینی، به گونه پاپ در رم، حرف آخر را می‌زد. فقط کلیسای دولتی حق داشت برای مکتب خود تبلیغ کند. طبیعتاً در مدارس، آموزش دینی تدریس می‌شد. جدائی مدرسه از کلیسا وجود نداشت. ادیان دیگر چنین حقوق ویژه‌ای را نداشتند. از آزادی عقیده و وجدان در روسیه تزاری صحبتی هم نمی‌توانست در میان باشد.

ب- فرمان شوروی در مورد جدائی کلیسا از دولت

انقلاب اکتبر به این شرایط قرون وسطائی پایان داد. با فرمان جدائی کلیسا از دولت در ۲۳ ژانویه ۱۹۱۸ کلیسای ارتودکس روسیه جایگاه ویژه خود را از دست داد. بدین وسیله نرمش‌پذیری و گذشت در مسائل مربوط به اعتقاد و وجدان دوباره برقرار گردید. طولی نکشید که رهبران کلیسا عکس‌العمل نشان دادند: در بهار ۱۹۱۸ در مسکو شورای کلیسای ارتودکس روسیه برگزار شد. این شورا فرمان شوروی را به عنوان:

۴۱۸- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۱۰۰۴ - نقل از ولادیمیر کوروستووتس (Wladimir Korostowets) -

"Seed and Harvest" - ۱۹۳۱ - صفحه ۱۹۳f - بذر و مرغابی.

۴۱۹- همانجا.

۴۲۰- رجوع کنید به آ. س. شاپووالوف (Schapowalow) - "در راه سوسیالیسم" - کلن ۱۹۷۸ - صفحه ۴۲.

«تهاجم مزورانه به تمام زندگی کلیسای ارتودکس و به عنوان تعقیب آشکار کلیسا»^{۴۲۱}

محکوم کرد.

اما آن‌ها در اینجا متوقف نشدند:

در آن زمان پدر مقدس، تیشون (Tichon)، که در این شورا به عنوان رهبر کلیسای ارتودکس انتخاب شده بود مصممانه قدم در راه گذاشت و

«نامه‌ای به اطراف فرستاد که در آن قدرت شوروی و رهبرانش تکفیر شده بودند و

مؤمنین را به مبارزه دعوت می‌کرد»^{۴۲۲}

همان طور که روزگاری لئو تولستوی به خاطر دیدگاه انتقادی‌اش به کلیسا، با وجود این که عمیقاً مذهبی بود، از کلیسای دولتی اخراج شد، همان گونه هم با تمام رهبران ملحد شوروی رفتار گردید.

از دست دادن امتیازات آن زمان که مدت‌ها از آن بهره‌مند شده بودند، "تعقیب کلیسا" قلمداد می‌شود. اما رهبران اسلامی نیز علیه قدرت شوروی به فراخوان تیشون پیوستند. آن‌ها معتقدین مسلمان را فرا خواندند که در مبارزه قدرت شوروی علیه ارتجاع سفید و مهاجمان پر شمار خارجی شرکت نکنند. بخشی از روحانیون مسلمان این خط را حتی در جنگ دوم جهانی نیز دنبال کردند، به این جهت تاتارهای مسلمان از خدمت در ارتش سرخ به صورت توده‌ای سرپیچی کردند.

نتیجه: تاتارها کوچ داده شدند، که بعدها به عنوان کوچ اجباری به تصویر کشیده شد.

زمانی که در منطقه ولگا در ۱۹۲۱ دوره خشک سالی ویرانگر آغاز شد، دولت شوروی لنین مصمم شد گنجینه طلای کلیسای دولتی آن زمان را ضبط کند تا با آن نان برای گرسنگان تهیه نماید. از این جهت بخشی از رهبری کلیسا به خارج رفت و در تهییج مردم علیه بلشویک‌های خدا ناشناس شرکت کرد.

بعدها در جریان جنگ بزرگ میهنی، کلیسای ارتودکس از ارتش سرخ و جنگ تدافعی آن علیه متحدین فاشیست نفوذ کرده به داخل کشور، پشتیبانی کرد. در آن زمان اعتراف کردند که پروسه دادگاه علیه برخی از رهبران کلیسا به خاطر شرکت‌شان در توطئه‌های ضد انقلابی در جریان جنگ داخلی، محقانه بوده است. جانشین پدر مقدس تیشون، سرگیوس (Sergius) که در آن موقع در قبال قدرت شوروی رفتار وفادارانه‌ای داشت، در کتاب‌اش "حقیقت درباره دین در روسیه" نوشت:

«در سال‌های بعد از انقلاب اکتبر دائماً دادگاه‌هایی بر ضد روحانیون تشکیل می‌شد. به

چه دلیلی این آدم‌ها را دادگاهی می‌کردند؟ فقط به این دلیل که تحت حفاظ لباس روحانی

و پرچم کلیسا علیه شوروی فعالیت کرده بودند»^{۴۲۳}

لذا کشیشان نه به خاطر اعتقادات‌شان یا اینکه می‌خواستند مسیحی بمانند و کافر نشوند محکوم می‌شدند، بلکه به این خاطر که آن‌ها همراه ضد انقلاب علیه قدرت شوروی مبارزه کرده بودند.

۴۲۱- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۲ - برلن ۱۹۵۲ - صفحه ۱۸۵۲.

۴۲۲- همانجا.

۴۲۳- همانجا - صفحه ۱۸۶۰.

تیشون نیز در سال ۱۹۲۳ در مقابل دادگاه قرار گرفت. او بعدها در وصیت نامه‌اش از مؤمنین خواسته بود که به نظم شوروی بپیوندند. زمانی که ارتش آلمان در ژوئن ۱۹۴۱ به اتحاد شوروی حمله کرد، رهبری جدید کلیسا آن را چنین تفسیر کرد:

«وظیفه مقدس و غیر قابل اجتناب هر مسیحی است که علیه متجاوزین مبارزه کند.»^{۴۲۴} در سال‌های جنگ حتی برای ارتش سرخ و از جمله هنگ زرهی کمک مالی جمع می‌کردند. زمانی که استالین در اوائل مارس ۱۹۵۳ درگذشت، کلیسای ارتودکس روسیه در مراسم تشییح جنازه او شرکت کرد.

پ- خشم مردم علیه کلیسا

بدون شک در اولین روزهای بعد از انقلاب اکتبر زیاده روی‌هایی بر ضد کلیسای ارتودکس روسیه وجود داشت که نمی‌توان آن را انکار کرد:

«در اولین سال‌های سردرگمی در دوران "کمونیسم جنگی" در هراس جنگ داخلی و در حین قحطی سال ۱۹۲۱ در بسیاری از روستاها و شهرها زیاده روی‌هایی ناشی از خشم مردم علیه کلیسا و کشیشان‌اش رخ می‌داد، همان گونه که این زیاده روی‌ها بر ضد ملاکین زمین و سرمایه‌داران نیز وجود داشت.

روستائی که در گذشته به صومعه یا دیگر مؤسسات کلیسایی تعلق داشت، مصادره می‌شد و بین کشاورزان محلی تقسیم می‌گردید ... تعداد نا مشخصی از کشیشان که به ویژه در بین مردم روستا مورد نفرت بوده و یا در مقابل مصادره مقاومت کرده بودند، کشته شدند. در بسیاری از روستاها، در حالی که مردم کف می‌زدند و هورا میکشیدند، کلیساها به کلوب، مدرسه و یا انبار غله تبدیل می‌شدند ... دولت شوروی برای چند سالی در موقعیتی نبود که این احساس بسیار گسترده را تحت کنترل درآورد ... بستن کلیساها و استفاده از آنها برای اهداف این جهانی صرفاً با تصمیم اکثریت و در یک نشست روستائی، برای مدت زمانی بدون کنترل پیش می‌رفت. موزه‌های ضد خدا در شهرها اکثراً در کلیساها یا صومعه‌های تغییر داده شده، ایجاد می‌شد.»^{۴۲۵}

ت- روشنگری ضد دینی

"میراث مقدس" در چنین موزه‌های کاملاً از نوع متفاوتی به نمایش گذاشته شد تا کارهای معجزه آسای جعلی و حقه بازی کشیشان در پیش خلق افشا شود. بر مبنای گفتار وب، در آنجا تعداد کثیری

۴۲۴- همانجا - صفحه ۱۸۶۱.

۴۲۵- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۱۰۰۷.

تصویر به چشم می‌خورد که در آن‌ها رابطه فشرده بین رهبران کلیسا و خانواده تزار و نیز با فرماندهان بالای ارتش نشان داده می‌شد. نمودارهایی به چشم می‌خورد که نشان می‌داد، تا چه مقدار زیادی درآمد صومعه‌ها از پرداختی‌هایی بود که از مکیدن عصاره جان جمعیت فقیر روستا به دست آمده بود.

اما چرا نمی‌بایست چنین نمایشگاه‌هایی را ایجاد کرد؟ آیا این "تعقیب کلیسا" بود؟ یا "تعقیب مسیحی‌ها"؟ آیا این بیشتر افشای اعمال ضد مردمی کلیسا نبود، که بیش از صدها سال دهقانان روسیه را در چنگال خرافات نگهداشته و برای آن‌ها مالیات وضع می‌کرد. اساساً این اعمال ضد مردمی چه ربطی با مسیحیت واقعی داشت؟ چرا یک دولت مترقی که با مردم همبستگی نزدیکی داشت نمی‌بایست خرافات، معجزات، احترام به مقدسات یا رابطه نزدیک اشرافیت کلیسا با اقشار ثروتمند و قدرتمند را در روشنی قرار دهد تا به مردم زمان‌اش علل واقعی فقر را بشناساند؟

خیلی زود روشنگری ضد کلیسائی و ضد دینی شروع شد که از مردم سرچشمه می‌گرفت – اول از افراد و بعد از مجامع ضد مذهبی محلی. آن‌ها از ۱۹۲۲ یک روزنامه هفتگی با عنوان "بی خدایان" (Besowchnik) منتشر می‌کردند. سه سال بعد "بی خدایان از تمام روسیه در مسکو در مجمع سراسر روسیه جمع آمدند تا مشورت کنند که چگونه بهتر می‌توان روشنگری ضد دینی را در بین مردم گسترش داد. "اتحادیه آتئیست‌های ستیزه جو" به وجود آمد که خیلی زود در تمام اتحاد شوروی شعبه‌های خود را گسترش داد. یک جنبش ضد دینی به وجود آمد. از ۹۰۰۰ هسته اولیه خیلی زود ۵۰ هزار و بعد ۷۰ هزار هسته به وجود آمد. در سال ۱۹۳۵ یک نظاره‌گر متبحر توانست مشخص کند که بیش از نیمی از مردم به کلیسا نمی‌رفتند و در هیچ کلیسائی هم عضو نبودند. ۴۲۶

اتمسفر اجتماعی در تمام سرزمین اتحاد شوروی ضد دینی شد، اما هیچ مسیحی و یا کلیسائی تحت تعقیب قرار نگرفت. هیچ قانونی علیه اجرای مراسم مذهبی و باورهای دینی وجود نداشت، هیچ فردی که مؤمن شناخته می‌شد از خدمات عمومی اخراج نشد، هیچ کودکی از مدرسه، هیچ جوانی از مدرسه عالی فقط به دلیل این که به یک گروه دینی مشخصی تعلق دارد، اخراج نشد. کلیساها هم در همه جا بسته نبودند. وب‌ها وضعیت را در ۱۹۳۴ چنین تشریح می‌کنند:

«به این ترتیب در ۱۹۳۴ نویسندگان مطلع شدند، که در مسکو بیش از ۴۰ کلیسا و در کیف حدود ۲۰ کلیسا برای مراسم دینی وجود دارد، اما در شهرهای جدید صنعتی کلیسائی وجود ندارد. در مسکو و لنینگراد مراسم مذهبی رومی – ارتودکس برگزار می‌شود، که در آن‌ها اخلاص نمی‌شود و تعداد خوبی هم شرکت می‌کنند؛ یهودی‌ها کنیسه‌های خود را دارند و مسلمانان مساجد خود را – در کاسان تعداد زیادی مسجد وجود دارد. حتی معبد بودائی وجود دارد، و چند دسته از انگلیک‌ها نیز محل برگزاری مراسم خود را دارند...»

گزارش می‌شود که در روستاها سه چهارم کلیساها برای مراسم دینی هنوز باز هستند، اما با کاهش امت...

اکنون فقط اکثریت قریب به اتفاق مجامع روستائی برای سکولاریزه کردن کلیسا کافیست ... ولی شمایل‌های کلیسایی را هنوز هم می‌توان در خیلی از خانه‌های روستائی و حتی در مزارع اشتراکی مشاهده کرد.»^{۴۲۷}

در اتحاد شوروی جریحه‌دار کردن احساسات و یا مسخره کردن دین در معرض عموم مجاز نبود. بستن کلیساها دیگر مثل بیست سال پیش آسان نبود.

پ. کرشنتسوف (P. Kerschentzew) در کتاب "بلشویسم برای مبتدیان" آن چیزی را بیان کرد، که لنین نیز آن را نمایندگی کرده بود:

«هر کسی که احساسات دینی‌اش جریحه‌دار شود، معتقدتر می‌شود.»^{۴۲۸}

در قانون اساسی ۱۹۳۶ که استالین در جایگاه رهبری در تدوین آن همکاری می‌کرد، در بند ۱۲۴ چنین آمده است:

«در UdSSR برای تضمین آزادی عقیده اهالی، کلیسا از دولت و مدارس جدا می‌شود.

آزادی اعمال دینی و آزادی تبلیغات ضد دینی برای همه اهالی تضمین می‌گردد.»^{۴۲۹}

استالین در این مسأله کجا ایستاده است؟

او در سخنرانی‌اش در هشتمین کنگره شوروی در ۲۵ نوامبر ۱۹۳۶ در رابطه با بحث در مورد طرح اساسنامه جدید شوروی چنین می‌گوید:

«به دنبال آن اصلاحیه‌ای در اصل ۱۲۴ پیش نویس قانون اساسی طرح شد، که خواهان

تغییر این ماده به گونه‌ای‌ست که اجرای مراسم دینی ممنوع شود.

من بر این باورم که این اصلاحیه باید رد شود، زیرا با روح قانون اساسی ما منطبق

نیست.»^{۴۳۰}

او اصلاحیه دیگری بر طرح قانون اساسی را نیز رد کرد. این صلاحیه مربوط می‌شد به حق رأی فعال و غیر فعال، که در ماده ۱۳۵ طرح باید تضمین می‌شد. بر مبنای آن روحانیون باید همانند سابق از حق رأی محروم می‌شدند همان طور که در اولین قانون اساسی سال ۱۹۲۴ ممنوع شدند. ولی آن ممنوعیت در رابطه بود با موضع آن‌ها در قبال قدرت شوروی در جریان جنگ داخلی. استالین کلمه به کلمه:

«قدرت شوروی تا ابد عناصر غیر کارگری و استثمارگر را از حق انتخاب ممنوع

نکرده است، بلکه به طور موقت برای دوره مشخصی. زمانی بود که این عناصر

آشکارا علیه مردم می‌جنگیدند و علیه قوانین شوروی مقاومت می‌کردند.»^{۴۳۱}

۴۲۷- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۱۰۱۱.

۴۲۸- همانجا - صفحه ۱۰۱۴ - پ. کرشنتسوف - "بلشویسم برای مبتدیان" - ۱۹۳۱ - صفحه ۷۸.

۴۲۹- همانجا - صفحه ۵۲۸ - تبصره "قانون اساسی جدید UdSSR در سال ۱۹۳۶" لغت به لغت

۴۳۰- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۸۷.

۴۳۱- همانجا - صفحه ۸۷.

لنین در ۱۹۱۹ نیز بر این عقیده بود که آن زمان دیگر دور نیست که قدرت شوروی اجرای حق انتخاب عمومی بدون هر محدودیتی را مفید ارزیابی کند.

۱۹ - سیستم بهداشتی جدید شوروی

الف- آنچه قدرت شوروی در مقابل خود داشت

ارتیه تزاری در زمینه پزشکی و سیستم بهداشتی که قدرت شوروی نوین در پائیز ۱۹۱۷ با آن روبه رو شد چه بود؟

«روسیه تزاری که نسبتاً پزشکان اندکی داشت و در مجموع نه دهم جمعیت اساساً نادیده گرفته می‌شدند، مراقبت‌های پزشکی را که برای آن موقع بسیار مؤثر و کار آمد به نظر می‌رسید، برای اشرافیت و ثروتمندان تضمین می‌کرد.

تعدادی نیز مثل ملنیکوف (Melnikow)، اشپرانسکی (Speranski) یا پاولف (Pawlow) با هوش خارق‌العاده پا به میدان گذاشتند، که در زمینه‌های مختلف پزشکی شهرت بین‌المللی به دست آوردند.»^{۴۳۲}

بنابراین پزشکی روسیه در زمان تزاریسم از نظر انضباط آکادمیکی سطح بالایی داشت، اما بسیار کم به احتیاجات اکثریت مطلق جمعیت رسیدگی می‌کرد و حتی به بسیاری از خلق‌ها و ملیت‌های تحت ستم امپراتوری روسیه اصلاً رسیدگی نمی‌کرد.

ک. مایسترخ (K. Maistrach) در مقاله‌ای در مورد سیستم پزشکی شوروی نوشت:
«برای اقلیت‌های ملی ساکن در مناطق حاشیه‌ای روسیه، هیچ کمک پزشکی‌ای وجود نداشت.»^{۴۳۳}

اگر تعداد پزشکان و تخت‌های بیمارستانی معیاری برای سیستم پزشکی تا اندازه‌ای خوب یک کشور باشد (با وجود این که این همه آن چیزی نیست که یک سیستم پزشکی خوب را تعیین می‌کند) و تعداد آن‌ها در ۱۹۱۳ با سال‌های بعد تحت قدرت شوروی مقایسه شود، آنگاه سطح فلاکت‌بار سیستم پزشکی تزاری، چشم را می‌زند.

در اول به تعداد پزشکان می‌پردازیم:

دایرةالمعارف بزرگ شوروی از ۱۹۸۰۰ پزشک در سال ۱۹۱۳ صحبت می‌کند که به عنوان آخرین آمار رسمی توسط ادارات تزاری منتشر شد. این اعداد تا مرزهای بعدی اتحاد شوروی نیز صدق می‌کند. در خود روسیه که بخشی از UdSSR را تشکیل می‌دهد، این تعداد خیلی کمتر بود،

۴۳۲- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۸۴۴.

۴۳۳- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - صفحه ۱۲۱۶.

یعنی فقط ۱۲۶۶۷ (از: آنا ی. هاینس Anna J. Haines - "Health Work in Soviet Russia" - ۱۹۲۸ - صفحه ۹۴). در شهر برای هر ۷ هزار نفر و در روستا برای هر ۲۱ هزار نفر یک پزشک وجود داشت. در بسیاری از مناطق روسیه یک پزشک برای مراقبت‌های ۴۰ هزار نفر غیر عادی نبود، اگر بشود در این جا از مواقت صحبت کرد. تعداد کل پزشکان UdSSR در ۱۹۳۱، ۷۶ هزار بود^{۴۳۴}. در ۱۹۳۵ برای هر ۲ هزار نفر یک پزشک وجود داشت. از وجود بیش از ۸۰ هزار پزشک در سال ۱۹۳۵ صحبت در میان است^{۴۳۵}. حال به تخت‌های بیمارستانی می‌رسیم:

در ۱۹۱۳ در شهر و روستا حدود ۱۵۰ هزار تحت بیمارستانی وجود داشت؛ در ۱۹۴۱ این تعداد به بیش از ۶۶۰ هزار افزایش یافت؛ در سال ۱۹۴۶ با وجود جنگ ویرانگر این تعداد به ۷۰۰ هزار رسید^{۴۳۶}.

در تزاریسیم بیمارستان‌ها در سطح کشور بسیار نابرابر تقسیم شده بود. شهرهای بزرگ بسیار بهتر از روستاها تأمین می‌شدند. در بیمارستان تزاری یک پزشک ۷۰ تا ۸۰ مریض داشت^{۴۳۷}. مایستراخ در مقاله‌اش مشخص می‌کند که در روسیه تزاری یک مدیریت واحد بهداشتی و حتی هیچ قانون بهداشتی نیز وجود نداشت. دولت زمانی فعال می‌شد که یک بیماری مسری شیوع پیدا می‌کرد، مثل وبا یا تیفوس، که اشرافیت و یا جامعه طبقات بالا را تهدید می‌نمود، یا وقتی که در روستا قحطی وجود داشت که تأمین شهر را زیر سؤال می‌برد. تعداد بسیار اندکی آسایشگاه برای دوره نقاهت وجود داشت. وقتی اعضای قشر اشرافیت سل می‌گرفتند، معمولاً به خارجه می‌رفتند و بیماری خود را در کارلووی واری (Karlovy Vary) و یا جای دیگری در اروپا معالجه می‌کردند، جایی که آن‌ها در بین هم قشری‌های خود می‌ماندند. در رمان تولستوی می‌توان این را مطالعه کرد.

پزشک خصوصی لنین، دکتر سماشکو (Semaschko) افسانه‌ای که سیستم سلامتی جدیدی را تدوین کرده بود، ارثیه آن زمان تزاری را با واژه‌های زیرین توضیح می‌دهد:

«دولت تزاری برای دولت شوروی ارثیه وحشتناک عدم شرایط بهداشتی را بر جای گذاشت: شرایط خارق‌العاده بد مادی توده کارکن در شهر و روستا، سرکوب سیاسی که هر فعالیت آشکاری را در نطفه خفه می‌کرد، استثمار بی رحمانه کارگران و دهقانان فقیر، سطح فرهنگ پائین مردم و در مطابقت با آن سطح فرهنگ بهداشتی پائین، همه این‌ها زمینه مساعدی برای شیوع بیماری‌های مصری و دیگر بیماری‌ها به وجود می‌آورد، که در هر سال زندگی میلیون‌ها انسان را می‌ربود ... علت یک چهارم همه این بیماری‌ها مستقیماً شرایط بد اقتصادی و شرایط بد زندگی بود ... نرخ مرگ و میر

۴۳۴- از روباکین (Roubakin) - "پزشکی سرخ" - ۱۹۳۴ - صفحه ۲۱۹.

۴۳۵- رجوع کنید به وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۸۴۲.

۴۳۶- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی - صفحه ۱۲۲۱.

۴۳۷- رجوع کنید به همانجا.

در بین مردم ... در آخرین دهه پیش از جنگ ... ۲۸/۴ تا ۳۰ در هر هزار نفر بود ... و سپس جنگ به طور کامل سلامتی مردم و سازمان پزشکی را تضعیف کرد. ۴۳۸

زمان برای یک سیستم نوین سلامتی آماده بود، سیستمی که نه فقط یک دهم از مردم، بلکه توده‌های وسیع مردم از آن بهره‌مند شوند.

ب- سیستم سلامتی نوین سماشکو

سیستم سلامتی که به وسیله دوست نزدیک لنین، دکتر نیکولای آلکساندروویچ سماشکو تدوین شده بود، بعد از انقلاب اکتبر در USFSR و سپس نیز در UdSSR اجرا شد. او بین ۱۹۰۷ و ۱۹۱۷، زمانی که در تبعید در سویس زندگی می‌کرد، در کنار لنین قرار داشت. در ژوئیه ۱۹۱۸ از طرف لنین مأمور ایجاد "کمیساریای خلق برای سلامتی RSFSR" گردید. هدف سماشکو: اجتماعی کردن پزشکی بود. درک او از این مسأله چیست؟ سماشکو می‌گوید: «دولت باید مسئولیت مداوای آزاد و با کیفیت پزشکی را برای همه افراد از همان آغاز قبول کند. فقط در این صورت است که همه بیمارستان‌های خصوصی و همه مطب‌های خصوصی پولی مثل سایه در نور خورشید محو می‌شوند. این است چشم انداز پزشکی کمونیستی.» ۴۳۹

وزارت خانه جدید آئین‌نامه‌ای داشت که محدوده فعالیت وزارت خانه را مشخص می‌کرد. وزارت خانه مسئول سلامتی مردم است و این هدف را تعقیب می‌کند که استاندارد سلامتی ملی را ارتقاء بخشد و همه عواملی را که برای سلامتی مضر است از میان بردارد. دستورالعمل دولت RSFSR از سال ۱۹۲۱ چنین است. وزارتخانه جدید در وهله اول این وظیفه را در مقابل خود قرار می‌دهد که سلامتی همه مردم را دوباره به آن‌ها بازگرداند. در سال قحطی بزرگ و در کشوری کاملاً ویران شده بود که چنین اتفاقی می‌افتاد. دکتر سماشکو به وجود آوردن یک سیستم سلامتی ملی در تمام سرزمین روسیه که به هر زاویه پنهانی آن بتواند دسترسی داشته باشد را به عنوان فوری‌ترین وظیفه خود تلقی می‌کرد.

برای ارزیابی نتیجه کار: بزرگترین سیستم سلامتی ملی جهان در زمانی که وجود آمد که در دیگر کشورها بحران سرمایه‌داری بیداد می‌کرد و عملکردهای سیستم سلامتی به شدت کاسته شده بود. همه پزشکان، همه کارکنان بهداشتی، علی‌السویه که در کجا بودند، کجا فعالیت می‌کردند، همه پرستاران و همه کارمندان زن داروخانه، همه در استخدام دولت درآمدند. بدین وسیله پزشکی

۴۳۸- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۸۳۴f: ن. د. سماشکو - "حفظ سلامتی در UdSSR" - ۱۹۳۴ - صفحه ۱۱ff.

۴۳۹- همانجا - صفحه ۸۳۶ - از دکتر ن. د. سماشکو - "اساس پزشکی شوروی" - به روسی - مسکو ۱۹۲۶ - نقل قول از: آنا ی. هاینس - "H" - NYC - ealth Work in Soviet Russia - ۱۹۲۸ - صفحه ۱۵.

خصوصی پولی، پزشکی دو طبقه، یکی برای قشر ممتاز و دیگری برای بقیه مردم، چیزی که تیپیک کشورهای سرمایه‌داری‌ست، از میان برداشته شد.

پ- سیستم نوین موفق است

پیشرفتی که پس از اجرای سیستم سلامتی مجانی، همه جانبه و فراگیر ملی حاصل گردید، یعنی در تمام مناطقی که در طول حاکمیت سیصد ساله تزاری عملاً هیچ مراقبت بهداشتی‌ای وجود نداشت، چشمگیری خاصی داشت.

برای مثال در تاجیکستان SSR تعداد تخت‌های بیمارستانی بین سال‌های ۱۹۱۳ (در تاجیکستان قدیم) و ۱۹۴۱ (در تاجیکستان سوسیالیستی) صد برابر و در قزاقستان پانزده برابر شد.^{۴۴۰} اما این اعداد خشک فقط یک تصویر بی رنگ از پیشرفت عظیم اجتماعی و نسیم تازه‌ای را بیان می‌کند که بر این کشور می‌وزد.

نظاره‌گری که نمی‌توان به او به عنوان کمونیست مشکوک شد، مثل پزشک بریتانیایی ه. ن. برایلسفورد، که در ۱۹۲۰ به ایالت روستائی ولادیمیر (۱۲۰ کیلومتری شمال مسکو) سفر کرد تا در همان جا در مورد سیستم جدید اطلاعات بدست آورد، مسأله را چگونه می‌دید. او یک سال بعد در کتاب‌اش "جمهوری کارگری روسیه" (The Russian Workers Republic) برداشت خودش را روشن بیان می‌کند. او از جمله می‌نویسد:

«من صحبتی به یاد ماندنی با کارکنان پزشکی بخش سلامتی در ایالت ولادیمیر داشتم. در تمام ایالت فقط یک پزشک کمونیست بود که در جایگاه رهبری نیز قرار نداشت. از جانب دیگر هیچ پزشکی در جریان مهاجرت عمومی طبقه ثروتمند، فرار نکرده بود... در اینجا مراقبت‌های پزشکی مجانی است و پزشکان مثل کارگران یک سطح بالاتر، زندگی می‌کنند. تقریباً در هر دارویی، در وسائل ضد عفونی و ابزارها کمبود وجود داشت... با این وجود بخش سلامتی با شجاعت، با فراست و با استعداد روسی حل فی‌البداهه مسائل، کار می‌کرد. پنجاه داروی ضد شپش و بیماری عفونی تیفوس به وجود آوردند. نتیجه آن این بود که در آخرین زمستان هیچ بیماری مسری‌ای وجود نداشت. حال، بیماری تیفوس در سطح پیش از جنگ قرار داشت. چهار نقاهتگاه برای بیماران مسلول ساخته‌اند و برای مردم روستا پزشکان سیار به روستاها روانه شده‌اند تا در مورد مسائل بهداشتی و نیز پرستاری از کودکان و بیماران برایشان توضیح داده شود. در این مورد از سینما نیز استفاده می‌شد.

پزشکان در کل راضی بودند، آن‌ها در کار خود جذب شده و احساس می‌کردند که می‌توانند "به ایده‌آل خود خدمت کنند". آن‌ها به رؤیای زندگی خود، که قبلاً کاملاً به شکلی مبهم برایشان وجود داشت، تحقق می‌بخشیدند. در سیستم قدیم دائماً موانعی در راهشان قرار داده می‌شد، اما حالا هر کدام تا حد ممکن تشویق می‌شوند.

وقتی سرپرست بیمارستان برای خداحافظی دست مرا تکان می‌داد، با تأکید گفت: "من هرگز تا کنون از دولت شوروی بی‌هوده چیزی را درخواست نکرده‌ام." (۴۴۱)

بنابراین، در اولین لحظه‌ها این مردان و زنان بودند که "اعجاز" را ممکن ساختند: پزشکان و پرستاران آرمان‌گرائی که رؤیای زندگی‌شان، انجام کاری برای دیگران و برای دیگران بودن بود، اکنون می‌توانستند آن را متحقق سازند. این انسان‌ها به دکتر سماشکو احتیاج داشتند تا سیستم نوینی را برپا سازد. بدون آرمان‌گرائی آن‌ها، آرمان‌گرائی خود او نیز از بین می‌رفت. این آرمان‌گرائی از بالا پشتیبانی و با وسائل مادی لازم تأمین می‌گردید و برای آموزش و تکمیل آموزش آن‌ها نیز کارهای بسیاری انجام می‌شد. هیچ دکتر مشتاقی پس از دوره آموزش، که اتفاقاً خیلی عملی هم بود، برای یافتن محل کار نگرانی ندارد، زیرا احتیاج به کارکنان متعهد پزشکی خیلی بالاست به ویژه در روستا و ایالت‌های دور.

در تمام زمینه‌های حفاظ سلامتی، در زمینه پیش‌گیری، معالجه، مراقبت‌های بعدی و در دوره باز سازی، همچنین در زمینه محافظت از مادر و نوزاد پیشرفت‌هایی حاصل شده است. مرگ و میر زنان حامله در زمان کوتاه تا پنجاه درصد کاهش نشان می‌دهد. در هر شهر و روستا نیز کلینیک‌های وضع حمل وجود دارد. مراقبت‌های دوران بارداری و نیز سیستم خدمات مشاوره برای مادران باردار در حال راه اندازی است. حالا آشپزخانه برای شیر کودکان وجود دارد. حتی خانم‌های بچه‌دار در ایستگاه‌های قطار مهد کودک در اختیار دارند، مثلاً برای خرید ضروری در شهر می‌توانند بچه‌های خود را مدتی آنجا بگذارند. مرگ و میر کودکان که پیش از ۱۹۱۴ در اروپا بالاترین درجه را نشان می‌داد، در ۱۹۳۶ در درجه پائین‌تر از اسپانیا، اتریش و رومانی قرار دارد. (۴۴۲)

در تمام روسیه تزاری ۵۵۰ مهد کودک وجود داشت، این عملاً چیزی به حساب نمی‌آمد؛ در ۱۹۴۶ تعداد آن‌ها ۷۰۴۶۰۰ عدد است، یعنی حدود ۱۴۰۰ بار بیشتر از آن زمان. (۴۴۳)

در مبارزه با بیماری سل نیز موفقیت‌های قابل توجهی حاصل می‌شود. بین سال‌های ۱۹۱۳ و ۱۹۴۱ مرگ و میر ناشی از این بیماری به کمتر از نصف و تعداد بیماری‌ها به یک سوم کاهش می‌یابد. (۴۴۴)

۴۴۱- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۸۵۲f - ه. ن. برائیسفورد - "جمهوری کارگری روسیه" - ۱۹۲۱ - پاراگراف ۶۷f

۴۴۲- مأخذ: داوید م. کول (David M. Cole) - "Josef Stalin - Man of Steel" - لندن ۱۹۴۲ - صفحه ۹۰f - استالین - مرد آهنین.

۴۴۳- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - صفحه ۱۲۳۲.

۴۴۴- همانجا - صفحه ۱۲۲۴.

جمعیت اتحاد شوروی در میانه سال‌های سی در هر سال ۳ میلیون افزایش می‌یابد، یعنی به اندازه جمعیت فنلاند آن زمان.

از سیستم نوین سلامتی، به ویژه کارگران و خانواده‌های‌شان بهره‌مند می‌شوند. در اوایل سال ۱۹۳۲ زمانی که هر دو وب از کارخانجات تراکتور سازی جدید استالین‌گرا دین می‌کنند، متوجه می‌شوند که در این فاصله در آنجا چه کارهایی انجام شده است. در آنجا در آن زمان بیش از ۴۰۰۰۰ کارگر کار می‌کردند. رئیس پزشکان کارخانه در آنجا ۱۱۰ پزشک در اختیار داشت. چهار پنجم آن‌ها زن بودند. به آن‌ها ۱۳۵ پرستار نیز اضافه می‌شد. وب‌ها مرکز سلامتی آنجا را به یک بیمارستان کوچک تشبیه کرده‌اند. در هر روز ۲۰۰۰ کارگر پرستاری می‌شدند. حتی در آنجا حمام گل (Schlamm)، حمام‌های مخصوص رماتیسم، ارائه ماساژ و حمایت‌های روانی نیز وجود داشت.

رستوران بزرگ کارخانه در هر روز غذاهای مخصوص کارگران بیمار را بر مبنای دستور پزشکی تهیه می‌کرد. برای بچه‌های دو ماهه تا سه ساله شش مهد کودک مختلف در شش ساختمان وجود داشت که کارگران زن در حین کار می‌توانستند کودکانشان را آنجا بگذارند. بچه‌ها بر مبنای سن‌شان در محوطه‌های مختلف نگهداری می‌شدند که به هر ده کودک یک مربی رسیدگی می‌کرد.^{۴۴۵}

جنگ بزرگ بسیاری از آن‌چه را که با زحمت زیاد، آری با کار پر عشق ساخته شده بود، دوباره ویران کرد. این جنگ به سیستم سلامتی نوین شوروی به حد غیر قابل سنجشی زیان وارد کرده که هنوز با ترمیم تخریب شده‌ها بهبود نیافته است. در مناطق اشغال شده هزاران بیمارستان، پلی‌کلینیک، مهد کودک و دیگر تأسیسات اجتماعی توسط ارتش آلمان و متحدین فاشیست‌اش، ویران شدند، در صورتی که هیچ ضرورت نظامی برای این کار وجود نداشت. نیروی هوایی آلمان با بمباران بیمارستان‌ها، توهین و ناسزا نصیب خود می‌کرد. تعداد متولدین در اتحاد شوروی دوباره کاهش یافت، یک سری از بیماری‌ها که از بین برده شده بود، دوباره ظاهر گشت، از جمله سل و مالاریا، که به ویژه در مناطق اشغال شده گسترش داشت.^{۴۴۶}

ارتش نازی توانست بیمارستان‌ها را ویران کند، توانست موزه تولستوی در یاسنایا یالیانا را خراب کند و به گورستان سربازان تبدیل نماید. اما این ارتش قادر نبود، آرمان کمونیسم را تخریب کند، نتوانست مانع احیای فوری سیستم سماشکو گردد که در عمل مزیت خود را نشان داده بود و نیز ساختن دوباره موزه تولستوی با همان شکوه سابق در جای سابق را مانع گردد. و کسانی که به سوسیالیسم در اتحاد شوروی خیانت کردند و تا آنجا پیش رفتند که سرمایه‌داری را احیا کنند، خرشچف، برژنیف، کوسیگین، گورباچف و یلتسین نتوانستند دستاوردهای بزرگ سیستم آن زمان را به فراموشی بسپارند، رد پائی که سوسیالیسم در حافظه انسان‌ها برجا گذاشته خیلی عمیق است. این دستاوردها با نام لنین و استالین عجین گشته است و چنین نیز خواهد ماند.

۴۴۵- مراجعه کنید به وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۸۵۱.

۴۴۶- رجوع کنید به ک. مایستراخ - "سیتم سلامتی" در: دایرةالمارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - صفحه ۱۲۳۹.

۲۰- مبارزه بر سر افزایش بهره‌وری نیروی کار

الف- لنین درباره مسابقه سوسیالیستی

آنهایی که از سوسیالیسم در حرف دفاع می‌کنند، تکرار می‌کنند که: برای چه در سوسیالیسم مسابقه لازم است؟ مسابقه مختص سیستم سرمایه‌داری است، جایی که یکی دیگری را فرو می‌کشد، آن را به ورشکستگی می‌کشاند تا بالاترین سهم بازار را نصیب خود سازد. در سوسیالیسم چنین چیزی وجود ندارد.

آنهایی که از سرمایه‌داری دفاع می‌کنند، تکرار می‌کنند که: سوسیالیست‌ها طبیعت انسان را اصلاً نمی‌شناسند. انسان برای مبارزه و رقابت درست شده است و این با سرمایه‌داری منطبق است. اما سوسیالیسم هیچ رقابتی را که اتفاقاً برای تولید بهترین محصولات ضروری است، نمی‌خواهد. بدون آن هیچ پیشرفتی وجود ندارد. سوسیالیسم سطح را پائین می‌آورد و به سوی رکود و کمبود اقتصادی سیر می‌کند. بدین جهت بهره‌وری نیروی کار نیز در سرمایه‌داری بسیار بالاتر از سوسیالیسم است، چیزی که در عمل خود را نشان داده است. شکست سوسیالیسم این را ثابت کرده است.

دو ماه بعد از سرنگونی اکتبر، زمانی که مسأله دفاع، تحکیم و توسعه نظم نوین، قدرت نوین کارگری، دیکتاتوری پرولتاریا، در مقابل مقاومت خشمگین ضد انقلاب مطرح شد، لنین با استدالات بالا که تا هم اکنون به طور دائم علیه سوسیالیسم پیش کشیده می‌شود، تصفیه حساب کرد. در نوشته کوتاه‌اش "چگونه باید مسابقه را سازمان داد؟" که در دسامبر ۱۹۱۷ نگاشته شد، این جمله‌ها را می‌توان یافت:

«سوسیالیسم مسابقه را خفه نمی‌کند، برعکس: برای اولین بار این امکان را به وجود می‌آورد، که آن را واقعا بر بنیان گسترده، واقعا در بین وسیعترین توده‌ها به کار

ببرد.» ۴۴۷

پیش دآوری گسترده‌ای که به طور دائم از نو مطرح می‌شود این است که سرمایه‌داری در منوپل‌های بزرگ و شرکت‌های سهامی، رقابت و روحیه کار آفرینی را ترویج می‌کند، همان طور که در زمان تولید کالائی کوچک چنین بود. سوسیالیسم خلاقیت توده را تحت فشار می‌گذارد. در

"بالاترین پله نردبان اجتماع" نیز این رقابت دیگر وجود ندارد. آن چیزی که وجود دارد، "نوسان اقتصادی"، استبداد و چاپلوسی است.^{۴۴۸}

سوسیالیسم برعکس برای اولین بار این امکان را به وجود می‌آورد که این مسابقه بر "بنیان وسیع‌تری، واقعا در بین وسیع‌ترین توده‌ها" به کار گرفته شود. در اینجا همه استعدادها و توانائی‌های مردم ساده کاملاً می‌تواند توسعه داده شود - استعدادهایی که " سرمایه‌داری هزاران و میلیون‌های آن را پایمال می‌کند".^{۴۴۹}

لنین به وجود نیروی غنی خفته در بین کارگران معتقد بود، وقتی که می‌نویسد:

«تحت فشار نظم سرمایه‌داری نمی‌توانیم حتی برای یک بار هم تصور کنیم، که چه نیروی غنی در توده زحمتکشان، در بین نیروهای متنوع کمون‌های کار یک دولت بزرگ و در نیروهای روشنفکری نهفته است، که تا کنون به عنوان مجریان بی زبان برنامه‌های سرمایه‌داران کار کرده‌اند، نیروهایی که هنوز خفته است و در سازمان سوسیالیستی جامعه می‌تواند بیدار شود.»^{۴۵۰}

اگر طبقه کارگر و دهقانان واقعا می‌خواهند بر تولید و حسابرسی کنترل داشته باشند، اگر آن‌ها در نظر دارند، که رهبری را در روستا به عهده بگیرند، آنگاه فقط از این طریق ممکن می‌گردد که از گنجینه بزرگ استعدادهای کارگران و کشاورزان استفاده شود. و برای استخراج این مخزن، به مسابقه احتیاج است، اما نه هر مسابقه‌ای، بلکه سوسیالیستی آن، که نمی‌خواهد بر طرف دیگر پیروز شود و او را بر زمین زند، بلکه می‌خواهد به او کمک کند، به همان سطح بالا، به همان سطحی از تولید برسد که دیگری به آن رسیده‌اند.

فقط به این طریق طبقه کارگر و یا طبقه کشاورز می‌تواند نشان دهد که قادر به ساختمان است، نه فقط قادر به سرنگونی نظم قدیم، بلکه قادر به خلق نظم جدید بهتر، تولیدی‌تر و انسانی‌تر است. اگر او این اعتقاد قوی را به نیروی کارگران و دهقانان نداشت، آنگاه می‌بایست بر متخصصین تزاری، بر روشنفکران فنی قدیم، بر مسؤولان صنعت سرمایه‌داری و کارمندان تزاری تکیه کند. آنگاه می‌بایست مثل تروتسکی خواهان تکیه بر افسران قدیم تزاری در ارتش سرخ باشد، که هیچگاه مایل نبودند یک نظم سوسیالیستی برقرار شود، فقط می‌خواستند مقام شغلی خود را نجات دهند و در عمل نشان دادند که به هیچ وجه قابل اعتماد نیستند. آن‌ها به صورت جمعی خیانت کردند. نظم جدید فقط می‌توانست با نیروی تازه نفس طبقه کارگر بنا شود، اما نه با قرض گرفته شده‌های قشر بالای قدیم. برای داشتن این کادرهای نوین، باید نیروهای پنهانی در مردم زحمتکش بیدار شود و این امر فقط در صورتی ممکن بود که به مسابقه سوسیالیستی دامن زده می‌شد.

۴۴۸- همانجا.

۴۴۹- همانجا - صفحه ۴.

۴۵۰- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - صفحه ۱۱۵۸ - از: آثار لنین - جلد ۲۲ - مسکو ۱۹۴۰ - صفحه ۴۶۷f

ب- چگونگی سازماندهی مسابقه سوسیالیستی در آغاز

لنین در مقاله‌اش "وظائف بعدی قدرت شوروی" (۱۹۱۸) اصول مسابقه سوسیالیستی را توسعه می‌دهد:

۱- انتشار نتایج مسابقه؛

۲- قابل مقایسه بودن و مقایسه کردن نتایج و

۳- ایجاد امکان تکرار بهترین توان‌ها در مقیاس توده‌ای.

مهمترین ابزار: مطبوعات سوسیالیستی. آن‌ها می‌بایست به یک ارگان آموزشی برای توده‌ها تبدیل شود. اما چگونه می‌توان انسان‌ها را برای رسیدن به بهترین عملکردشان "تربیت نمود"؟ این در مرحله اول مربوط است به دریافت توده‌ها که چگونه می‌توان کار روزانه را با استفاده از جدیدترین روش‌ها در ثمربخش‌ترین شکلی سازماندهی کرد.^{۴۵۱}

در میانه جنگ داخلی در ۶ آوریل ۱۹۱۹، کارگران تعویض خطوط راه آهن مسکو – کاسان اولین کار شنبه‌های بی مزد (Subbotnik)، ابتکار شنبه‌ها، را سازماندهی می‌کنند – نمونه تأثیر گذاری که بلافاصله مسابقه‌ای را ایجاد می‌کند. لنین به هیجان آمده بود:

«این آغاز تغییری است که مشکل‌تر، اساسی‌تر، رادیکال‌تر از سرنگونی بورژوازی

می‌باشد، زیرا که این پیروزی بر لختی خود، بی نظمی خود، خودخواهی خرده

بورژوازی خود و عاداتی است که سرمایه‌داری لعنتی در کارگران و کشاورزان به

عنوان ارثیه برجای گذاشته است.»^{۴۵۲}

در ۶ آگوست ۱۹۱۹ در پتروگراد صدها نفر فوراً در اولین کار شنبه‌های بی مزد، در تمام بخش‌های شهر شرکت می‌کنند. چهارده روز بعد هزاران نفر در سومین شنبه‌های بی مزد کار می‌کنند. در مرحله بازسازی مجدد بعد از جنگ داخلی، این شنبه‌ها نیز اجرا می‌شود. این‌ها علامت ویژه‌ای می‌شوند برای سوسیالیسم لنینی.

همزمان چه اتفاقی می‌افتد؟ همزمان به اصطلاح تیپ ضربت در معادن ذغالسنگ دونتس‌بکنس (Donezbeckens) تشکیل می‌شود: هر تیپ کارگری این هدف را دنبال می‌کند که بهره‌وری کار را که هنوز اندک است، افزایش دهد. اما بازتاب آن در ابتدا کم است. یک خیزش واقعی در جریان اشتیاق به کار، با ایجاد و اعلام کردن اولین برنامه پنج ساله، یا "پیاتیلتکا" به اوج می‌رسد. این‌ها جوانان با شکوه لنینگراد هستند، که در کمسومل متشکل‌اند که پیش‌تازند و ایده تیپ ضربت را اتخاذ کرده در گسترش‌اش تلاش می‌کنند. در کارخانه "روتر ویبورگر" (Roter Wyborger) در لنینگراد اولین تعهدات در مسابقه سوسیالیستی اجرا می‌شود. به زودی صدها هزار از این کارگران پیش‌قراول وجود خواهند داشت.

۴۵۱- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی – جلد ۱ – صفحه ۱۱۵۸ – نقل قول از: آثار لنین – صفحه ۴۶۴.

۴۵۲- همانجا – صفحه ۱۱۵۹ – از: آثار لنین – جلد ۲۴ – صفحه ۳۲۹ – آلمانی در: لنین و استالین در مورد مسابقه – برلن ۱۹۴۸ – صفحه ۲۷.

پ- استالین در مورد مسابقه سوسیالیستی

استالین مسابقه سوسیالیستی را صریحاً شیوه ساختمان سوسیالیسم اعلام می‌کند: «مسابقه شیوه کمونیستی است برای ساختمان سوسیالیسم بر پایه بالاترین فعالیت ممکن میلیون‌ها توده زحمتکش»^{۴۵۳}

اما بین مسابقه سوسیالیستی و مبارزه رقابتی سرمایه‌داری یک تفاوت اساسی وجود دارد. آن‌ها دو اصل متفاوت را به نمایش می‌گذارند:

«اصل رقابت این است: شکست و نابودی یکی، پیروزی و حاکمیت دیگری. اصل مسابقه سوسیالیستی پشتیبانی دوستانه پیشروان از عقب مانده‌هاست تا به یک خیزش همگانی نایل آیند»^{۴۵۴}

مهمترین چیز:

«عالی‌ترین چیز در مسابقه این است که در دیدگاه توده‌ها در مورد کار تغییری رادیکال به وجود می‌آورد، زیرا که مسابقه، کار را از یک بار پست و سخت، که زمانی چنین بود، به یک موضوع شرافت و احترام، افتخار و قهرمانی تبدیل می‌کند»^{۴۵۵}

ت- گسترش مسابقه سوسیالیستی

این جنبش تا روستا نیز گسترده می‌گردد. اینجا هم هزاران تیپ ضربت به وجود می‌آید تا بهره‌وری کار را افزایش دهد، چیزی که در تحلیل آخر کاملاً مفید است. کار در کولخوزها در تیپ‌های کوچکی سازمان داده می‌شود. آن‌ها از تیپ‌های بزرگ دوری میکنند، زیرا در تیپ‌های کوچک، توان شخصی هر عضو کولخوز بهتر می‌تواند محاسبه شود.

این سیستم به ویژه در سال‌های سخت جنگ ۱۹۴۱-۱۹۴۵ ارزش خود را ثابت کرد، اما پیش از همه نگرش جدیدی نسبت به کار خلق نمود. از ایده تیپ ضربت استفاده می‌شود تا به بهترین وجهی جبهه تأمین شود. از آن جایی که اغلب مردان در جنگ هستند، پس باید در کارخانجات با کارکنان کمتر کار انجام شود. زنان و جوانان که هنوز تجربیات تولیدی کمی دارد، با سرعت ممکن آموزش داده می‌شوند. جنبشی برای انتقال تجارب کار به بهترین وجهی در بین کارگران جوان شکل می‌گیرد. کارگر متخصص ماشین تراش پاول اشپخوف (Pavel Spechow) از کارخانه اورال‌ماش (Uralmasch) بنیانگذار این جنبش بود.

"بریگادهای جبهه" کمسومول به وجود می‌آید که توسط یکاترینا باریشنیکووا (Jekaterina Barischnikowa) بنیان‌گذاری می‌شود: هر تیپی مسئول می‌شود برنامه را با کارکنان کمتری

۴۵۳- همانجا - صفحه ۱۱۶۰ - "لنین و استالین در مورد مسابقه سوسیالیستی" - ۱۹۳۷ - صفحه ۱۱۳f.

۴۵۴- همانجا.

۴۵۵- همانجا - صفحه ۱۱۶۱.

به همان خوبی انجام دهد تا باز هم کارگران بیشتری آزاد شوند. این امر در آن زمان در کارخانجات اسلحه سازی به بهره‌وری بالای نیروی کار بستگی داشت، به این ترتیب در کوتاه‌ترین زمان اسلحه و مواد تا حد ممکن زیاده‌تری برای جبهه تولید می‌شد. استالین در سخنرانی‌اش در نوامبر ۱۹۴۳ به مناسبت بیست و ششمین سالگرد انقلاب اکتبر، از چنین کارگران پیشگامی به خاطر بهره‌وری بالای نیروی کارشان در پشت جبهه، تقدیر می‌کند:

«ارتش سرخ با تکیه بر کار همه مردم بدون تأخیر مواد جنگی دریافت می‌کند ... می‌توان کاملاً محقانه گفت که کار فداکارانه مردم شوروی در پشت جبهه به عنوان کار بزرگ بی مثال خلق برای دفاع از میهن، در کنار جنگ قهرمانانه ارتش سرخ، قرار گرفته است.»^{۴۵۶}

استالین از "شور و اشتیاق واقعی کار" صحبت می‌کند.

ث- جنبش استاخانف (Stachanow)

جنبش استاخانف نیز به هدف رسیدن به بالاترین بهره‌وری کار خدمت کرد، و خیلی زود این مسابقه سوسیالیستی به مشخصه سوسیالیسم شوروی زمان استالین تبدیل گردید. آنا لونیز استرونک در "عصر استالین" شرح می‌دهد که چگونه آغاز این جنبش را در میانه سال‌های ۳۰ شاهد بوده است:

«در نیمه دوم سال ۱۹۳۵ جنبش استاخانف کشور را به لرزه درآورد. همزمان در صدها محل کار با ماشین‌های جدید شروع می‌شود که نرم‌های تا کنونی تولید را ملغاً میکنند - اکثراً بر ضد بی تفاوتی یا مقاومت مسئول کارخانه، و این دقیقاً توسط همکارانشان ثبت و مشاهده می‌شد.

جهان به جنبش نگاه کرد و آن را "شتاب" تفسیر نمود. اما جنبش خیلی بیشتر از آن بود: این جنبش در خدمت رسیدن فاتحانه به استاندارد بین‌المللی بهره‌وری تولید بود. تعدادی از کارگران معدن در دنباس دو برابر رورگبیت (Ruhrgebiet) آلمان تولید کردند. تعدادی فلزکار در کارخانه گورکی رکور فور را شکستند؛ تعدادی کفاش در لنینگراد با ۵۰ درصد اضافه تولید از کارخانه باتا در چکسلواکی پیشی گرفتند.»^{۴۵۷}

لذا این یک جنبش از پائین بود، هیچ فرمانی از بالا داده نشد. حتا تعدادی از اولین پیشگامان به خاطر ایده‌های جدیدشان در خطر اخراج قرار گرفتند. استالین از آن‌ها طرفداری کرد:

۴۵۶- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۳۲۶ - "بیست و ششمین سالگرد انقلاب اکتبر".

۴۵۷- آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۵۸.

«آنچه که به بوسیگین (Bussygin) مربوط می‌شود، مشخص است که با نوآوری‌هایش می‌توانست تقریباً کارش را از دست بدهد و فقط با دخالت مسؤول بخش، رفیق سوکولینسکی (Sokolinski)، توانست در کارخانه بماند.»^{۴۵۸}

بر سر کارگران شوروی چه آمده بود؟ چرا ناگهان چنین در تقلا بودند، در حالیکه قاعدتاً در دولت کارگری می‌بایست چنین باشد که کارگر عادی کار راحتی داشته باشد، نسبتاً زیاد مزد بگیرد، و کمتر در ازای آن کار کند؟ چه چیزی او را به هیجان می‌آورد؟ آثا لوئیز استرونک در آن زمان از اولین کنگره طرفداران استاخانف در مسکو گزارش داد. و جو چنین آغاز شد:

«کسانی که در کنگره سراسری استاخانفی‌ها شرکت کردند - همه مسکو می‌خواستند به آنجا بروند - از کف زدن‌های پر شور و فریاد هورا نقل می‌کردند. مطبوعات رمانتیک شد و از "اهلی کردن اسب جنگی علوم طبیعی"، از "تدارک به سوی کمونیسم، که هر کس به اندازه احتیاجش دریافت می‌کند"، صحبت می‌کرد.

در تمام بحث‌ها خصوصیات انسان‌های نوین ظاهر می‌شد: یک طرح نوید بخش، سربلند از حل تکنیک‌های بغرنج، همکاری آگاهانه با جامعه تشنه آموزش.»^{۴۵۹}

آن‌ها دیگر کارگران قدیم نبودند، کارگران نوین بودند، که این احساس را داشتند که در کشور خودشان زندگی می‌کنند، در کارخانه خودشان کار می‌کنند و بر جامعه خودشان تأثیر می‌گذارند. آن‌ها دیگر بیگانگی را که مشخصه جامعه کهن بود، کنار زده بودند، آن‌ها برای خود کار می‌کردند، نه برای یک آقای بیگانه. آن‌ها مایل بودند نیروی پنهانی خود را نشان دهند، آن‌ها بلندپروازی تا آن روز نا شناخته، غرور تا آن زمان ناآشنائی را در توان کاری خود رشد دادند. بگذاریم تا استاخانف خودش به سخن آید:

«روز بین‌المللی جوانان در پیش روست، من مایل بودم با یک رکود بدان داخل شوم. رفقایم و خودم خیلی فکر کرده بودیم که خود را از قلاده نرم‌ها آزاد کنیم، کارگران معدن را از حصار خارج کنیم و مته‌های آن‌ها را فقط در یک شیفت کامل کاری در معدن فرو ببریم.»^{۴۶۰}

این واژه‌ها از دو چیز صحبت می‌کنند: وابستگی به جامعه که باید بدان خدمت کرد (روز بین‌المللی جوانان در پیش روست...) و نیروی خارج از اندازه‌ای که می‌خواهد خارج شود ("از قلاده نرم‌ها آزاد کنیم"، "در معدن فرو ببریم.") و سپس تشنگی در آموزش! همکاری بوسیگین می‌گوید: «در مورد هیچ چیزی به اندازه آموزش خیال پروری نمی‌کردم. من می‌خواهم بدانم که چکش چگونه درست می‌شود، می‌خواهم خودم بتوانم آن را دست کنم.»^{۴۶۱}

۴۵۸- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۳۶ - "سخنرانی در اولین جلسه مشاوره اتحادیه طرفداران استاخانف.

۴۵۹- آ. ل. استرونک - همانجا.

۴۶۰- همانجا - صفحه ۵۹.

۴۶۱- همانجا.

و بعد این بی‌باکی که مرز کستاختی‌ست. رفیق سلاونیکووا (Slawnikowa) تصمیم گرفت رکورد ماشین‌ها را بشکند که کسی نمی‌خواست با آن کار کند. سرکارگر بدبین او را به صورت زنی با مفهوم قدیم می‌نگریست.
سلاونیکووا:

«من چتر باز هستم. از هیچ نرمی هم نمی‌ترسم. من از آن‌ها رد می‌شوم.»^{۴۶۲}

انسان‌های نوین؟ یا به طور ساده فقط: کارگران شوروی بالاخره باید نشان می‌دادند که چه چیزی در آن‌ها وجود دارد، بالاخره می‌بایست استعدادها و توانائی‌های خفته خود را ارائه می‌کردند. می‌بایست آن را در کشور خود به اثبات می‌رساندند.

جنبش نوین با سرعت به روستاهای روسیه رسید، جایی که اکنون دیگر نه فقط کولاک‌ها تعیین کننده نیستند، بلکه کارگران در کلخوزها و سوخوزها تعیین کننده‌اند. در اینجا ماری دمتشنکو (Marie Demtschenko) کارگر نیشکر کار می‌کند. تپیی که او هدایت می‌کند، این هدف را دنبال می‌کند که برداشت به طور قابل توجهی افزایش یابد. بعد از این که آن‌ها توانستند آتش نشانی محلی را برای آبیاری مزارع‌شان به حرکت درآورند، رکورد جدیدی به دست می‌آورند. تپ ماری برای جشن سالگرد انقلاب اکتبر به مسکو دعوت می‌شود. او به استالین می‌گوید که چگونه رؤیای دیدار رهبران کشور را داشته است. استالین می‌گوید:

«اما اکنون شما نیز جزو رهبران هستید!»^{۴۶۳}

استالین از او می‌پرسد که چه می‌خواهد. او جواب می‌دهد:

«هیچ چیز، اما خیلی مایلم در مورد چغندر قند تحصیل کنم.»

او اجازه می‌یابد در این رشته تحصیل کند.

رکوردی دیگر از نوعی دیگر: یک گروه سوارکار ترکمن ۲۶۹۰ کیلومتر راه به سمت مسکو را سوار بر اسب از میان بیابان‌ها طی کردند. استالین آن‌ها را پذیرفت و چنین مورد تمجید قرار داد:

«عزم رسیدن به هدف، ماجراجویی و... خصوصیات با ثبات شماست.»^{۴۶۴}

آخرین مثال از واسیلیف (Wassilijew) فلزکار است. او دیگر نتوانست در مرخصی طاقت بیاورد. چهار روز پیش از پایان مرخصی‌اش، به کارخانه‌اش بازگشت تا "آندریانوف (Anderianow) را بشکند". او در روزنامه خوانده بود که فلزکار دیگری از خارکف رکورد کاری او را شکسته است. آنگاه او به حد "انفجار" رسید، اما کاملاً موفق نشد بهترین رکورد را به دست آورد. در این مورد با تیپ‌اش به مشاوره پرداخت که چگونه می‌تواند مستقیماً در محل کارش، کار را معقولانه سازماندهی کند. بعد از آن رکورد چارکف شکسته شد.

حتی اگر امروزه نام‌ها چیزی را بیان نکنند و کمتر کسانی هنوز بدانند که آلکسی استاخانوف چه کسی بود، با این وجود مایل نیستم از ذکر چند نام پر افتخار روسی غافل شوم، اسامی انسان‌هایی که در آن زمان به کشور خود خدمت کردند: سمتانین (Smetanin) کارگر که در صنعت کفش

۴۶۲- همانجا.

۴۶۳- همانجا - صفحه ۵۷.

۴۶۴- همانجا.

مثل استاخانف در معد سخت‌کوش بود: کریوونوف (Kriwonow) در سیستم حمل و نقل، موسینزکی (Mussinski) در صنعت چوب، زنان کارگری مثل یودوکیا (Jewdokija)، وینوگرادووا (Winogradowa) در صنعت پارچه بافی، ماریا دمچنکو (Demtschenko)، مارینا گناتینکو (Marina Gnatjenko)، پ. انگلینا (P. Angelina)، پولاگوتین (Polagutin)، کولسوف (Kolesow)، بورین (Borin)، کووارداد (Kowardad) در کشاورزی - که اولین پیشگامان جنبش نوین برای بهرهوری بیشتر نیروی کار بودند، دیگران را با خود به پیش کشیدند و کشورشان و سوسیالیسم را جلو بردند. ۴۶۵

ج- انسان‌های نوین

چند روز پس از پذیرائی در مسکو در "پراودا" سرمقاله‌ای در مورد شخصیت ایده‌آل شوروی انتشار یافت:

«فردیت قوی و اصیل، بدون فرمانبرداری و اعتماد کور، بلکه آگاهی، شهامت، قاطعیت، ... فردیت قوی‌ای که به طور جدائی ناپذیر با جمع قوی زحمتکش مرتبط است. از هدف روشن میلیون‌ها مردم... یک انضباط قابل توجه داوطلبانه به وجود می‌آید.» ۴۶۶

کارگران استاخانوف اضافه کاری را رد می‌کنند. آن‌ها معتقدند که اضافه کاری اقرار به ناکارآمدی است. باید ریتمی پیدا کرد که خستگی جسمی نیلورد. اگر کار درست جلو رود، آنگاه احساس بهتری به وجود می‌آید.

این واژه‌ها تمام راز را آشکار می‌کند. یک احساس جدید زندگی به وجود آمده بود. احساسی که چنین نیروی عظیمی را آزاد می‌کرد! کار از یک تلاش سخت که هر روز باید تحمل می‌شد و محصول آن را خود کارگر نمی‌توانست درو کند، به یک لذت تبدیل شد. دیگر برای روتشمیت‌ها و نوبل‌ها و به طریق اولی برای هیچ تزاری در پترزبورگ کار انجام نمی‌شد. آن دوران برای همیشه سپری گردید.

برای ضد کمونیست‌های سرسخت و اصلاح ناپذیر این امر به صورت یک معما باقی می‌ماند. آن‌ها فقط زور، فشار از بالا، به جلو هل دادن، تعجیل در کار، استالینیسم یا ترور، دیکتاتور، ترس از مجازات را به چنین کمونیسمی مربوط می‌سازند... این‌ها نمی‌توانند این احساس نوین زندگی را بفهمند و درک کنند، زیرا آن‌ها به طبقه دیگری تعلق دارند، اغلب به خرده بورژوازی یا قشر بالائی، که معمولاً آثارشان از جمله بیوگرافی استالین را برای آن می‌نویسند. در آنجا این نظر غالب است: باید کارگران تنبل را دائماً وادار به کار کرد، در غیر این صورت کاری انجام نمی‌دهند. بدون زور و فشار امکان ندارد. آن‌ها فشار، فشار، فشار احتیاج دارند.

آیا استالین یک کارگر بود؟

او در ماه مه ۱۹۳۶ برای فارغ‌التحصیلان آکادمی ارتش سرخ سخنرانی می‌کند. از جمله می‌گوید: «به رفقای استاخانف دقیق‌تر بنگرید! آن‌ها چه انسان‌هایی هستند؟ آن‌ها عمدتاً کارگران مرد و زن جوان و میانه سال هستند، که به لحاظ فناوری آدم‌های ماهر با فرهنگ، نمونه در دقت و وقت شناسی‌اند. در کار غرق می‌شوند، کسانی هستند که در کار ارزش عامل زمان را می‌دانند و آموخته‌اند که زمان نه فقط بر مبنای دقایق بلکه حتی بر مبنای ثانیه‌ها محاسبه می‌شود. آن‌ها شجاعانه به پیش می‌روند، نرم‌های فناوری قدیم را درهم می‌شکنند و نرم‌های نوین، نرم‌های بالاتری را خلق می‌کنند. آیا روشن نیست که طرفداران استاخانف، انسان‌های نوین در صنعت ما هستند، که جنبش استاخانف آینده صنعت ما را به نمایش می‌گذارد، که هسته خیزش فرهنگی و فناوری آینده طبقه کارگر را در خود حمل می‌کند و راهی را باز می‌کند که تنها از طریق آن می‌توان به بالاترین ظرفیت بهره‌وری کار دست یافت، که برای گذار از سوسیالیسم به کمونیسم و برای غلبه بر تضاد بین کار جسمی و فکری ضروری است؟»^{۴۶۷}

استالین کارگر نبود، بلکه کسی بود که از جنبش مردم برای بهره‌وری بالاتر کار، که کلید پیروزی بر سرمایه‌داری بود، پشتیبانی می‌کرد. او می‌دانست که فقط بدین ترتیب سوسیالیسم در UdSSR به تکامل خود ادامه می‌دهد، فقط بدین ترتیب یک روزی می‌توان به کمونیسم گذر کرد. بدین طریق بهره‌وری کار در صنعت و کشاورزی تا چهار برابر رشد کرد. دومین برنامه پنج ساله در سال‌های ۱۹۳۳ – ۱۹۳۷ همانند برنامه پنج ساله اول بعد از چهار سال و سه ماه پیش از زمان مقرر کاملاً به اجرا درآمد. دستمزدهای واقعی افزایش یافت: «سبد مزد از ۳۴ میلیارد در سال ۱۹۳۳ تا ۸۱ میلیارد در سال ۱۹۳۷ افزایش یافت.»^{۴۶۸}

برخلاف کشورهای سرمایه‌داری، کارگران بیشتر تولید را خودشان دریافت می‌کردند: در شکل مزد بالاتر و یا خدمات اجتماعی بهتر. طبقه‌ای از انگل‌ها همانند جامعه سرمایه‌داری که نتایج بهره‌وری بالای کار را تصاحب کند، دیگر وجود نداشت.

چ- آیا سوسیالیسم به مسابقه احتیاج دارد؟

سوسیالیسم به هر مسابقه‌ای احتیاج ندارد، سوسیالیسم مسابقه ویژه‌ای را احتیاج دارد، مسابقه سوسیالیستی را. فقط در این صورت استعدادهای هفته و ابتکار عمل توده‌ها می‌تواند توسعه یابد.

۴۶۷- "دوره کوتاه آموزش" - صفحه ۴۱۱.

۴۶۸- همانجا.

این مسابقه هیچ ربطی با مبارزه رقابتی سنگدلانه سرمایه‌داری ندارد، رقابتی که فقط برای این است که رقیب مزاحم را از میدان بیرون کند تا موقعیت خودش را برای رسیدن به بالاترین سود، تثبیت نماید. سوسیالیسم به چنین رقابتی احتیاج ندارد، زیرا این نوع رقابت منابع موجود و محل کار را نابود می‌کند و خواهان مبارزه همه علیه همه است.

برجستگی مسابقه سوسیالیستی در این است که همه رشته‌های اقتصاد با هم رهبری می‌شود و بر مبنای یک برنامه همگانی واحد کار می‌کند. اگر چنین نباشد، قانون رقابت، که در سوسیالیسم برافزاده است، دوباره حاکم می‌شود و ظرفیت‌های پرارزش و کارخانجات حیاتی را نابود می‌کند و کارگران این کارخانجات را به خیابان می‌ریزد.

سوسیالیسم مسابقه خوب سازماندهی شده سوسیالیستی را احتیاج دارد، تا برنامه را تحقق ببخشد و بیش از حد تحقق ببخشد، که به نفع همه باشد، چیزی که جامعه سوسیالیستی را ثروتمندتر و زندگی در سوسیالیسم را باارزش‌تر می‌کند. بدون آن واقعاً اقتصاد وضعیت بحران به وجود خواهد آمد. سوسیالیسم به هر جهت باید به بهرهوری کار بالاتر از سرمایه‌داری دست یابد تا در طولانی مدت بتواند خود را اثبات کند، زیرا در غیر این صورت دوباره منقرض می‌شود.

فئودالیسم بر جامعه برده‌داری پیروز شد، زیرا فئودالیسم بهرهوری کار بالاتری را به همراه آورد؛ سرمایه‌داری بر فئودالیسم پیروز شد، زیرا سرمایه‌داری به بهره‌وری کار بالاتری رسید و سوسیالیسم فقط وقتی می‌تواند بر سرمایه‌داری پیروز شود که خودش بهرهوری کار بالاتری را به دست آورد. اگر سوسیالیسم در جریان تغییر ماهیت از پشتیبانی توده‌ها محروم شود، اگر قدرت جاذبه خود را از دست بدهد، اگر انسان‌ها فقط با بی‌حوصلگی کار را بر مبنای دستور انجام دهند، آنگاه سوسیالیسم راکد می‌شود و سقوط می‌کند، چیزی که تاریخ اخیر ثابت کرده است.

۲۱- مبارزه استالین علیه بوروکراتیسم

الف- آیا استالین یک بوروکرات بود؟

مبارزه سرسختانه استالین علیه بوروکراسی، تا حد بسیار زیادی ناشناخته است. آن چیزی شناخته شده‌تر است که تروتسکی در کتاب‌هایش درباره استالین و بوروکراسی شوروی نوشت، زیر در غرب به تعداد کثیر و در سطح وسیعی انتشار یافته است. بر چیزهایی که استالین در مورد بوروکراتیسم بیان کرد و نوشت و اقداماتی که علیه آن انجام داد، توسط مورخان غرب، که همه از تروتسکی نقل قول می‌آورند، به طور سیستماتیک سرپوش گذاشته شده است. اگر استالین یک مدافع بوروکراسی شوروی نشان داده شود، بهتر با تصویر با دقت آراسته شده یک دیکتاتور بی رحم منطبق است، زیرا که دیکتاتورهای خیلی به ندرت چنین مبارزه‌ای را به پیش می‌برند.

یکی از این آدم‌ها که در زورق تروتسکی پارو می‌زند، نویسنده و مورخ شوروی ولفگانگ لئونهارد (Wolfgang Leonhard) است، که کتاب‌های بسیاری در مورد شوروی نوشت و باز هم در آخرین سال‌های زندگی‌اش جزوهای علیه استالین تحریر کرد. در آنجا می‌نویسد:

«تحت حاکمیت استالین ... واژه دیکتاتوری پرولتاریا برای توجیه یک سیستم

بوروکراتیک مورد استفاده قرار گرفت، که ذی‌نفعان آن از امتیازات خود با قهر دفاع

می‌کردند.»^{۴۶۹}

بنابراین، این بدان معنی است که گویا استالین "سیستم بوروکراسی" (منظور نظم کل دولت اتحاد شوروی است) را توجیه یا حداقل با آن مدارا کرده است.

همه این‌ها را می‌توان نزد ایده دهنده به چنین مورخینی که اکثراً با حقیقت زیاد سرو کاری ندارند، مطالعه کرد، از جمله در بیوگرافی استالین از تروتسکی "استالین - تصویری از زندگی او".

در آنجا در صفحه ۵۱۶ سه بار از "بوروکراسی" (گویا منظورش "طبقه جدید حاکم" در اتحاد شوروی است) صحبت می‌شود، یک بار صحبت از "جعلیات" کاملاً توصیف نشده "بوروکراتیک" است. استالین در رأس این بوروکراسی ایستاده و از این طریق "ترمیدور" و "خیانت به انقلاب اکتبر" را رهبری کرده است. بنابراین استالین منطقاً "گورکن حزب و انقلاب"

بود.^{۴۷۰}

۴۶۹- ولفگانگ لئونهارد - - "توضیحاتی در مورد استالین" - صفحه ۱۱۱.

۴۷۰- همانجا - صفحه ۵۰۰.

استالین خودش در این مورد چه گفته است؟

او در موقعیت‌های مختلف مخالفت خود را با گرایش بوروکراتیک کردن و رفتارهای بوروکراتیک مسئولین بالای حزب نشان داده است.

«یکی از بدترین دشمنان مارش ما بوروکراتیسم است. بوروکراتیسم در سازمان‌های ما

زندگی می‌کند - هم در سازمان‌های حزبی، هم سازمان‌های اتحادیه جوانان کمونیست،

هم در سازمان‌های سندیکائی و هم در سازمان‌های اقتصادی.»^{۴۷۱}

در نامه‌ای به مولوتوف در ۲۸ سپتامبر ۱۹۳۰ که از محل مرخصی‌اش نوشت، از او خواسته بود که یک کمیسیون جهت بررسی رشد بیمارگونه بوروکراسی ایجاد کند و رهبری‌اش را به عهده بگیرد:

«من چنین کمیسیونی را به عنوان اقدامی برای سالم سازی دستگاه‌هایمان و برای

مبارزه علیه بوروکراتیسم که رسماً ما را تا به آخر می‌بلعد، مطلقاً ضروری

می‌دانم.»^{۴۷۲}

او در عین حال مثال‌های زیادی از سازمان‌های بوروکراتیک ارائه می‌دهد:

«چرا این سازمان‌ها نزد ما رشد نمی‌کنند؟ چرا آن‌ها مملو از ضربان ممتد زندگی

نیستند؟ آیا روشن نیست که بروکراتیسم در سندیکاها و نیز در سازمان‌های حزبی، این

سازمان‌های مهم طبقه کارگر، مانع رشد آن‌ها می‌شود؟»^{۴۷۳}

به عقیده او چه کسی بدترین بوروکرات است؟

«بدترین چیز آن است که این مربوط به بوروکرات‌های قدیمی نیست. بلکه مربوط به

بوروکرات‌های نوینی است که از قدرت شوراها طرفداری می‌کنند، حتی مربوط به

بوروکرات‌هایی است که در صف کمونیست‌ها جا دارند. **بوروکرات کمونیست**

خطرناک‌ترین نوع بوروکرات است. چرا؟ زیرا او بوروکراتیسم خودش را با عضویت

در حزب استتار می‌کند و چنین بوروکرات‌های کمونیستی در نزد ما کم نیستند.»^{۴۷۴}

استالین نه تنها از "توجیه کردن سیستم بوروکراتیک" به دور بوده، بلکه با آن مبارزه کرده است.

استالین مبارزه علیه بوروکراتیسم را که لنین در آخرین سال‌های زندگی‌اش هدایت کرده بود،

قاطعانه به پیش می‌برد.

۴۷۱- آثار استالین - جلد ۱۱ - برلن ۱۹۵۴ - صفحه ۶۳ - "سخنرانی در هشتمین کنگره اتحادیه جوانان

کمونیست."

۴۷۲- نامه‌های استالین به مولوتوف - ۱۹۲۵-۱۹۳۶ - hrsg. Von Lars T. Lit - برلن ۱۹۹۶ - نامه شماره

۶۹ - صفحه ۲۳۸.

۴۷۳- همانجا - صفحه ۶۴.

۴۷۴- همانجا.

ب- علیه بوروکراسی چه باید کرد؟

استالین مرد حرف‌های تو خالی نبود، او اکثراً حرف‌هایش را با سرعت عملی می‌کرد. این امر را درخواست از مولوتف، مبنی بر ایجاد یک کمیسیون برای بررسی رشد بیمارگونه بوروکراسی در بعضی از سازمان‌ها، نشان می‌دهد. او از همان ابتدا در جریان عمل و نه فقط در حرف نشان داده است که جدی‌ست.

استالین در کابینه لنین نه فقط مسؤولیت چند وجهی کمیسر خلق برای مسائل ملیت‌ها را به عهده داشت، بلکه بعداً نیز مسؤولیت کار چند جانبه، کمیسر خلق برای بازرسی کارگران و دهقانان، که "رابکرین" (Rabkrin) نیز نامیده می‌شد را به عهده گرفت. تنها وظیفه این وزارتخانه از همان ابتدا و فوراً این بود که به رشد بیمارگونه بوروکراسی رسیدگی کند. این وزارت خانه در عین حال به شکایات مردم عادی از مسئولین رهبری کننده نیز رسیدگی می‌کرد.

خارجی‌هایی که مشکوک به تابعیت از قدرت شوروی یا طرفداری از بلشویک‌ها نیستند، از کار این وزارتخانه تحت رهبری استالین چگونه ارزیابی می‌کنند؟ یک ناظر بریتانیایی به نام و. ه. چمبرلین (W. H. Chamberlain) در آن زمان نوشت:

«این نوعی کمیسیون عالی دائمی برای تجدید نظر و کنترل است. به طور دائم مشغول نظارت وزارتخانه‌های دیگر است که آیا جاپائی از رشوه یافت می‌شود، آیا بوروکراتیسم و دیگر سوء استفاده‌ها وجود دارد.

رابکرین تور بسیار گسترده‌ای را در اختیار دارد، بازرسان‌اش به همه جا سر می‌کشند؛ از رهبری موزه هنر مسکو تا تأسیسات صنعتی نو، از شایستگی مسئولین داغستان تا اقتصاد دهقانی در کوبان. طبیعی است که این بررسی‌ها در ادارات تحت کنترل، خیلی محبوب نیست. اما عقیده عموم این است که رابکرین کار خوبی انجام می‌دهد...»^{۴۷۵}

هر دو سندیکالیست بریتانیایی در آن زمان نظرات‌شان را در جملات زیر بیان کرده‌اند:

«در خود اتحاد شوروی انتقاد پیشرفته‌ای از پائین به بزرگان، و آن طور که دائماً استنباط می‌شود، به رشد تهوع آور بوروکراسی وجود دارد. از جمله، چنین به نظر می‌رسد که به غیر از تعداد رو به افزایش آدم‌هایی که به طور قابل توجهی بیش از درآمد توده مردم درآمد دارند - مسئولین نیز در بی توجهی به آرزوها و احساسات عمومی و حتی به اعضای سازمان‌های خودشان عادت کرده‌اند.»^{۴۷۶}

استالین قاطعانه در جانب آن‌هایی موضع می‌گیرد که به صورت اعضای ساده حزب قربانی رفتار سنگدلانه، رسمی و بوروکراتیک برخی از مسئولین سطح بالا گشته بودند:

«یک مثال دیگر، مقصودم مثال رفیق نیکولاینکو (Nikolajenko) است. رفیق نیکولاینکو کیست؟ رفیق نیکولاینکو یک عضو ساده حزب است. او جزو مردمان

۴۷۵- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۴۷۶ - ابتدای قست دوم - و. ه. چمبرلین - "روسیه شوروی" ۱۹۳۰ - صفحه ۱۱۹.

۴۷۶- همانجا - ص ۱۲۱۱f

"کوچک" است. او در تمام مدت سال در مورد شرایط بد در سازمان حزبی کیف علانمی ارسال می‌کرد، اقتصاد قبیله‌ای، رویکرد خرده بورژوائی و مغرورانه مسئولین، سرکوب انتقاد از خود و دست بالاگرفتن آفت‌های تروتسکیستی را افشا می‌کند.

آن‌ها سعی کردند او را مثل مگس مزاحم از خود دور نگهدارند، سرانجام برای خلاص شدن از شرش، به طور خلاصه اخراج‌اش کردند. سازمان کیف و کمیته مرکزی حزب کمونیست اوکراین (بلشویکی) برای باز کردن این گره کور به او کمک نکردند. نتیجه تحقیق در مورد این مسأله چه بود؟ نتیجه این بود که حق با رفیق نیکولاینکو بوده و نه با سازمان کیف. نه یک کلمه کم و نه یک کلمه زیاد...

به طوری که می‌بینید، بعضی اوقات انسان‌های ساده بیشتر به حقیقت نزدیک‌اند تا بعضی مؤسسات بالا ... هنوز می‌توان ده‌ها و صدها مثال دیگر ذکر نمود.»^{۴۷۷}

بنابراین، "استالین بوروکرات" بود که در جانب اعضای ساده حزب ایستاده و در مورد بوروکرات‌ها می‌گفت:

«برای خدمات گذشته باید در مقابل آن‌ها تعظیم کرد، اما برای اشتباهات جدید و بوروکراتیسم باید حساسی خدمت‌شان رسید.»^{۴۷۸}

چگونه می‌توان بوروکراتیسم را از بین برد؟ او در این مورد نیز طرحی دارد:

«سازمان کنترل از پائین، سازماندهی انتقاد توده میلیونی طبقه کارگر علیه بوروکراتیسم در مؤسسات‌مان، علیه کمبودها، علیه اشتباهاتشان ... اکنون مسأله اصلی این است که علیه بوروکراتیسم ... یک موج وسیع انتقادی از پائین دامن زده شود ... بنابراین مبرم‌ترین وظیفه حزب: مبارزه بیرحمانه علیه بوروکراتیسم، سازماندهی انتقاد توده‌ای از پائین، در نظر گرفتن این انتقاد در مصوبات عملی برای از بین بردن کمبودهایمان، می‌باشد.»^{۴۷۹}

چگونه یک سازمان بزرگ، یک حزب توده‌ای می‌تواند خود را از بوروکراتیسم در امان نگهدارد، چگونه می‌تواند زنده و سرزنده بماند؟ او برای روشن کردن این نکته، به اسطوره شناسی یونانی رجوع می‌کند، به استوره آنتویس (Antäus) تا برای شنوندگانش توضیح دهد، که چکار باید کرد تا مقاومت مؤثری علیه بوروکراتیسم به وجود آید:

«یونانیان قدیم در دنیای اساطیری خود قهرمان مشهوری داشتند، به نام آنتویس که همان طور که در استوره شناسی گفته می‌شود، پسر پوسایدون (Poseidons)، خدای نرینه دریاها، و گئا (Gäa)، خدای مادینه زمین است.

او وابستگی خاصی به مادرش داشت که او را به دنیا آورده، غذا داده و تربیت کرده بود. او، آنتویس، بر همه قهرمان‌ها پیروز شده بود. جزو قهرمانان شکست ناپذیر به

۴۷۷- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۱۵۵ - "درباره کمبود کارحزبی".

۴۷۸- آثار استالین - جلد ۱۱ - صفحه ۶۵ - "سخنرانی در هشتمین کنگره اتحادیه جوانان کمونیست".

۴۷۹- همانجا . صفحه ۶۶.

حساب می‌آمد. قدرت او در چه بود؟ در این بود که هر بار وقتی در مبارزه با دشمنی در تنگنا قرار می‌گرفت، زمین، مادرش، را لمس می‌کرد، که او را به دنیا آورده و غذا داده بود، بدین گونه قدرت جدیدی خلق می‌کرد.

اما با وجود این او نقطه ضعفی داشت: این خطر که بنوعی از زمین کنده شود. دشمنانش در مورد ضعف او حدس و گمان‌هایی می‌زدند و در کمین‌اش نشسته بودند. و کسی پیدا شد که از این ضعف استفاده کرد و بر او پیروز شد. او هرکول بود. ولی هرکول چگونه بر او پیروز شد؟ او را از زمین جدا کرد، به هوا برد، نگذاشت با زمین تماس بگیرد و به این ترتیب او را در هوا خفه کرد.

من فکر می‌کنم که ما بلشویک‌ها قهرمان استوره شناسی یونان، آنتویس را به خاطر می‌آوریم. بلشویک‌ها همانند آنتوس به این علت قدرتمند هستند که در ارتباط با مادرش‌شان، با توده‌ها، قرار دارند، مادری که آن‌ها را به وجود آورده، غذا داده و تربیت کرده است، و تا وقتی آن‌ها ارتباط با مادرشان، با مردم را حفظ کنند، همه گونه شناسی دارند که غلبه ناپذیر باشند.»^{۴۸۰}

بنابراین، این بدان معناست که سازمان و حزبی غلبه ناپذیر می‌ماند، که تلاش کند، با بنیان خود، با طبقه خود تماس برقرار سازد، اگر آماده باشد از انسان‌های ساده که باید به آن‌ها خدمت کند، بیاموزد، اگر بفهمد که باید برای این انسان‌های ساده، اعضای ساده حزب، ارزش قائل شود، به عنوان شخص آن‌ها را مورد توجه قرار دهد و به آن‌ها خدمت کند، آن‌ها را دلگرم و تشویق نماید که مسئولیت بپذیرند، اگر او بدین ترتیب دائماً نوسازی کند، جوان، شاداب و سرزنده می‌ماند. سال ۱۹۲۸ این چنین به سال کارزار انتقاد از خود توصیف شد. انتقاد از خود خصوصیت توده‌ای به خود گرفت. همه، و پیش از همه رده‌های بالا باید گزارش کار و اشتباهات خود را در تجمعات عمومی در معرض دید می‌گذاشتند.

پ- بوروکراتیسم از کجا نشأت می‌گرفت؟

بوروکراتیسم از کجا نشأت می‌گرفت؟ آیا این با خود سوسیالیسم در ارتباط فشرده است و آن طور که دائماً از طرف دشمنان کمونیسم ادعا می‌شود، به نوعی علامت ویژه سوسیالیسم است؟ آیا ساختمان سوسیالیسم، با ایجاد یک دستگاه برنامه ریزی عظیم "بوروکراتیک" برای برنامه ریزی اقتصاد، این پدیده را به وجود نمی‌آورد؟
لنین این مسأله را چنین می‌دید:

«... ضروری‌ست درک کنیم که مبارزه علیه بوروکراتیسم مبارزه‌ای مطلقاً ضروری و همانند مبارزه علیه عناصر خرده بورژوازی، بغرنج است. بوروکراتیسم در نظم دولتی

ما تا به آن اندازه به نقطه دردناکی تبدیل شده، که در برنامه حزب از آن سخن به میان آمده است، و البته به این جهت، که با این پدیده خرده بورژوازی ... در هماهنگی قرار دارد.»^{۴۸۱}

بر مبنای لنین، سرچشمه اصلی بوروکراتیسم، شیوه تفکر خرده بورژوازیست. خرده بورژوا در درجه اول به خود و پیش از هر چیز به مقام و عایداتش می‌اندیشد، گرایش دارد به بالا بخزد و در پائین ظاهر شود.

اما تنها ایجاد یک اداره عظیم و خودداری از مبارزه علیه بوروکراتیسم می‌تواند به خزیدن کار به روال یکسان و خسته کننده، به ساختن ساختارهای پوسیده، که به از دست دادن تماس با انسان‌های ساده و رسیدگی به معضلاتشان منجر می‌شود، بیانجامد. نتیجه آن، به وجود آمدن پدیده انحطاط در سوسیالیسم در همان مراحل اولیه آن است. در گام دوم اقتصاد قبیله‌ای و پارتی بازی به درون می‌خزد و در سومین گام وقتی کنترل از پائین و بالا از کار افتد، فساد به وجود می‌آید. استالین ما را به منبع دیگری هدایت می‌کند: کم توجهی به انسان‌ها. این پس مانده‌ای از گذشته است. باید یاد گرفت که برای انسان‌ها ارزش قائل شد. اکثراً به انسان‌ها به صورت مهره‌های شطرنج برخورد می‌شود. در این فاصله ارزش قائل شدن برای ماشین‌ها آموخته شده است، اما در کنار انسان‌ها بودن چیز دیگریست:

«ارزش قائل شدن برای ماشین‌ها و در مورد آن‌ها گزارش دادن و سفارش تجهیزات تکنیکی کارگاه و کارخانه را آموخته‌اند. اما من حتی یک مورد را هم نمی‌شناسم، که با همان میل در این مورد گزارش داده باشد که چند نفر را در یک دوره معینی آموزش داده‌ایم و چگونه به آن‌ها کمک کرده‌ایم تا خود را رشد دهند و در کار کارگشته شوند.

چگونه می‌شود این را توضیح داد؟

از این طریق می‌توان توضیح داد که ما هنوز یاد نگرفته‌ایم برای انسان‌ها ارزش قائل شویم، برای نیروهای کار ارزش قائل شویم، برای کادرها ارزش قائل شویم.»^{۴۸۲}

او در ماه مه ۱۹۳۵ در سخنرانی برای فارغ التحصیلان ارتش سرخ، واقعه‌ای را از آخرین تبعیدش در سیبری تعریف می‌کند تا این نقطه را روشن سازد. گروهی از مردم به سوی رودخانه رفتند تا چوب‌های در آب خروشان را جمع کنند. وقتی برگشتند، یکی از آن‌ها نبود. استالین از آن‌ها سؤال کرد که او کجا مانده است. این جواب را شنید:

«این سؤال ندارد، خفه شده است.»^{۴۸۳}

استالین ادامه می‌دهد:

۴۸۱- آثار استالین - جلد ۱۱ - صفحه ۱۱۷ - "علیه مبتذل کردن را حل انتقاد از خود" - از: آثار لنین - جلد ۳۲

- صفحه ۱۶۷ - زبان روسی.

۴۸۲- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۲۸۴.

۴۸۳- همانجا - صفحه ۲۹.

«و در همین لحظه یکی از آن‌ها با عجله به سوئی رفت و گفت: "به مادیان باید آب بدهم". یکی از آن‌ها به سرزنش من که شما برای حیوان بیشتر از انسان ارزش قائل هستید، جوابی داد که از طرف همه تأیید شد: "برای چه به آن‌ها، به مردم اهمیت دهیم؟ ما همیشه می‌توانیم آدم درست کنیم، اما یک مادیان ... سعی کن یک مادیان درست کنی!"

شما در اینجا با یک گرایش پرمعنی، اما بسیار مشخص سر و کار دارید. به نظر من، رفتار بی تفاوت برخی از رهبران ما نسبت به انسان، به کادرها، و ناتوانی آن‌ها در ارزش نهادن به انسان‌ها، پس مانده رفتار عجیب انسان نسبت به انسان است، که در همین رویداد تعریف شده از سبیری دور، بیان گردید. ^{۴۸۴}»

بنابراین بوروکراتیسم با خود سوسیالیسم هیچ نسبتی ندارد، پدیده‌ای نیست که اجتناب ناپذیر همراه ساختمان سوسیالیسم باشد. این پس مانده‌ای از ساختار طبقاتی قدیم و پس مانده زمان‌های قدیم نیز هست که انسان‌ها را در مبارزه برای زندگی، نسبت به احتیاجات دیگر انسان‌ها سخت و بی احساس می‌کرد، این شیوه تفکر به این می‌انجامید که اغلب به حیوانات کاری و اشیاء ارزش بیشتری داده می‌شد تا به انسان‌ها. سوسیالیسم هیچ اشتراکی با این مواضع قدیمی ندارد. برعکس: در سوسیالیسم انسان در مرکز قرار دارد، این بدان معنا نیست که به دیگر موجودات جاندار کم توجهی شود. ارثیه صدها سال گذشته از این روز به آن روز از بین نمی‌رود. این ارثیه عمیقاً در روان انسان‌ها ریشه دوانده است. لذا باید یک مبارزه دائمی علیه آن صورت گیرد. اگر علیه این ارثیه گذشته مبارزه آگاهانه انجام نشود، بوروکراتیسم دوباره به درون می‌خزد. آنطور که می‌بینیم، استالین به آن‌هائی تعلق دارد که به این وظیفه آگاهی کامل دارند.

۲۲- قانون اساسی ۱۹۳۶

قانون جدید ۱۹۳۶ شوروی را قانون اساسی استالین نیز می‌نامند تا وانمود کنند که استالین به تنهایی این قانون اساسی را تدوین کرده است. این نادرست است. با وجود این که او بدون شک سهم بزرگی در تدوین قانون اساسی داشته است، اما این قانون کار کمیسیونی با بیش از ۳۰ عضو بود. استالین ریاست این کمیسیون را به عهده داشت. از آن گذشته لازم به ذکر است که بعد از بحث‌های شش ماهه در مورد قانون اساسی، ده‌ها اصلاحیه از جانب مردم ارائه گردید که آن‌ها نیز در متن قانون اساسی گنجانده شدند. بنابراین، این قانون اساسی استالین نبود، بلکه قانون اساسی متولد شده از دل مردم شوروی بود.

الف- منشاء قانون اساسی جدید

در فوریه ۱۹۳۵ هفتمین کنگره شوروی اتحاد شوروی تصمیم گرفت قانون اساسی جدیدی را تدوین کند. علت: قانون اساسی قدیم سال ۱۹۲۴ در این فاصله کهنه شده بود. این قانون دیگر با تغییرات عظیمی که در سال‌های طوفانی بیست و سی در UdSSR رخ داده بود مطابقت نمی‌کرد. حال سوسیالیسم در UdSSR تحکیم یافته بود، به نظر می‌رسید (به نظر می‌رسید!) ضد انقلاب شکست خورده است، یک صنعت قدرتمند سوسیالیستی به وجود آمده بود، سیستم اقتصاد برنامه‌ریزی شده بی‌بحران در تمام اتحاد شوروی استقرار یافته بود، اقتصاد خصوصی و تجارت خصوصی فقط پدیده‌های جانبی بودند، کولاک‌ها به صورت طبقه از بین رفته بودند، به همین ترتیب طرفداران نپ، یعنی نزول خواران و انحصارگران نابود شده بودند و سیستم اقتصادیات اشتراکی در شکل آرتل‌ها به طور گسترده‌ای جا افتاده بود. حال می‌شد کار تدوین قانون اساسی جدیدی را شروع کرد، تا این تغییرات را در نظر بگیرد و حق رأی را نیز که تا کنون محدود بود، دوباره آزاد سازد. تا کنون چنین بود که برخی از گروه‌ها در اتحاد شوروی حق رأی نداشتند، از آن جمله ۵۰۰۰۰ روحانی و نیز افسران ارشد تزاری که در جنگ داخلی، ضد انقلاب سفید را حمایت کرده بودند. حال تمایل این است که این محدودیت کنار گذاشته شود. فرا رفتن از حق رأی غیر مستقیم به حق رأی مستقیم.

در ۶ فوریه ۱۹۳۵ همان کنگره شوروی تصمیم می‌گیرد که یک کمیسیون قانون اساسی ایجاد کند. این کمیسیون از ۳۱ عضو تشکیل می‌شود. در این کمیسیون مورخین، اقتصاد دانان، متخصصین اقتصاد سیاسی، و دیگران فعالیت می‌کنند تا طرح اولیه قانون اساسی را به اتمام برسانند.

پس از ماه‌ها تلاش در بهار طرح اولیه به کمیسیون ارائه می‌شود و بالاخره در ۶ ژوئیه توسط دولت شوروی تصویب و برای بحث بین مردم برده می‌شود. آنا لونیاز استرونگ در جریان این مباحث بود و در یادداشت خود چنین نوشت:

«این (منظور طرح اولیه قانون اساسی - نویسنده) در ۲۵۷۰۰۰ جلسه بحث شد که در آن‌ها ۳۶ میلیون نفر شرکت کردند. ماه‌ها هر روزنامه‌ای پر بود از نامه خوانندگان. ۱۵۴۰۰۰ پیشنهاد تغییر روی میز بود که خیلی از آن‌ها تکرار شده بود و بعضی از آن‌ها بیشتر مناسب کتاب قانون بود تا قانون اساسی. سرانجام ۴۳ پیشنهاد اصلاحی از این ابتکار مردمی بیرون آمد»^{۴۸۵}

سپس گام بعدی: در نوامبر ۱۹۳۶ در سالن بزرگ کرملین مجمع قانون‌گذاران با بیش از ۲۰۰۰ عضو تشکیل می‌شود. آن‌هایی که گردهم آمدند چه کسانی بودند؟ آیا آن‌ها پروفیسورهای حقوق دولتی، متخصصین، کارمندان ارشد دولت، سیاست‌مداران "بوروکراسی" بودند که با تروتسکی صحبت کنند؟ آنا لونیاز استرونگ می‌نویسد:

«این، کنگره‌ی "انسان‌های نوینی" بود، که در صنعت، در کشاورزی و در علم، برجسته شده بودند. دهقانانی آمدند که اکنون دیگر نه به صورت عام "کشاورزان غله"، بلکه به عنوان متخصصین، رانندگان تراکتور، رانندگان ماشین درو معرفی می‌شدند، که برخی از آن‌ها رکورد به دست آورده بودند. مدیرانی از شرکت‌های بزرگ، هنرمندان و جراحان مشهور و رئیس فرهنگستان علوم حضور داشتند. این بود نمایندگی جدید اتحاد شوروی در حوالی پایان دومین برنامه پنج ساله»^{۴۸۶}

ب- قانون اساسی دموکراسی و سوسیالیسم

این "انسان‌های نوین" هم آهنگ با مجمع قانونگذاری خود، نشان دادند، که جامعه شوروی، جامعه آن‌ها بود، که این جامعه از دو طبقه دوست تشکیل گردیده است - کارگران و دهقانان؛ آن‌ها نشان دادند که UdSSR، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، کشور سوسیالیستی کارگران و دهقانان است (فصلی از قانون اساسی جدید).

بر مبنای قانون اساسی بالاترین ارگان قدرت، نه دولت، بلکه شورای عالی UdSSR بود. این بالاترین قدرت از دو قانون تشکیل می‌شد، که کاملاً دارای حقوق مساوی بودند: شورای اتحادیه و شورای ملیت‌ها. شورا عالی از طرف اهالی UdSSR برای چهار سال انتخاب می‌شد. آن نیز از جانب خود دو کمیته انتخاب می‌کرد: هیأت رئیسه و شورای کمیسرهای خلق، یعنی دولت اتحاد شوروی. دوره مسئولیت چهار سال.

۴۸۵- آ. ل. استرونگ - همانجا - صفحه ۶۲.

۴۸۶- همانجا - صفحه ۶۳.

کسی می‌توانست انتخاب کند که هجده سال تمام داشته باشد. حق انتخاب غیر فعال نیز از هجده سالگی به دست می‌آمد. انتخاب کنندگان بر اساس حق انتخاب عمومی، مساوی، مستقیم و مخفی، انتخاب می‌کردند.

برگردیم به گردهم‌آئی تاریخی مجمع قانون گزاران.

مجمع فصل به فصل حقوق و وظائف اساسی مردم شوروی را بررسی می‌کند. تک تک هر بندی از بندهای حقوق اساسی با تأیید و کف زدن همه تصویب می‌شود: بند ۱۱۸، بند ۱۱۹، تا آخرین بند ۱۳۳ که وظیفه اساسی دفاع از میهن را در بردارد.

این لیست طولانی است: از حق کار، حق استراحت، حق آموزش و کارآموزی، پشتیبانی مادی در دوره بیماری و کهولت، حق داشتن حقوق مساوی، حق آزادی بیان، حق برگزاری مراسم مذهبی، آزادی اتحادیه و تجمع، حق تظاهرات، حق پناهندگی تا وظیفه حفاظت از مالکیت سوسیالیستی، رعایت انضباط کار، پیروی از قوانین و دفاع از کشور.

این قانون اساسی سیلی محکمی است به صورت نازی‌های فاشیستی که اکنون در آلمان حکومت می‌کنند، و دموکراسی را زنده ماندن می‌دانند. ولی اکنون در کرملین همه سخنرانان بدون استثناء و با شور و شغف به دموکراسی و سوسیالیسم تهنیت می‌گویند! در حالی که هیتلر از برتری نژاد ژرمن بر نژاد اسلاو و از یهودی‌های مادون انسان صحبت می‌کند، در اساسنامه جدید اتحاد شوروی در بند ۱۲۳ بدون ابهام چنین آمده است:

«حقوق برابر مردم UdSSR، مستقل از ملیت یا نژاد در تمام زمینه‌های اقتصادی، دولتی، فرهنگی، اجتماعی و زندگی سیاسی، یک قانون لایتغیر است.

هر محدودیت مستقیم و یا غیر مستقیم این حقوق، یا برعکس، هر گونه توجیه امتیازات مستقیم و یا غیر مستقیم شهروندان به خاطر نژاد یا ملیت آن‌ها و هر تبلیغ راسیستی یا برتری ملی، نفرت پراکنی و تحقیر، مجازات قانونی خواهد داشت.»^{۴۸۷}

تناقض از این بزرگتر نمی‌توانست باشد.

استالین در سخنرانی‌اش در کنگره به این مسأله اشاره کرد:

«اکنون که امواج ظلمانی فاشیسم جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر را به لجن می‌آلاید و تلاش‌های دموکراتیک بهترین‌های جهان متمدن را به کثافت می‌کشد، قانون اساسی جدید UdSSR یک کیفرخواست علیه فاشیسم خواهد بود و شاهدهیست بر این که سوسیالیسم و دموکراسی شکست ناپذیرند. قانون اساسی UdSSR کمک اخلاقی و تکیه‌گاه واقعی همه آن کسانی‌ست که اکنون مبارزه علیه بربریت فاشیستی را به پیش می‌برند.»^{۴۸۸}

او به یک اختلاف تعیین کننده دیگر نیز اشاره می‌کند: فرق بین قانون اساسی بورژوازی و قانون اساسی سوسیالیستی:

۴۸۷- وب ۱۹۴۱ - همانجا - صفحه ۵۲۸ff - "The New Constitution of 1936", complete Text -
قانون اساسی جدید، متن کامل
۴۸۸- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۸۹f - "درباره طرح قانون اساسی UdSSR".

«قانون اساسی بورژوازی خود را معمولاً به این محدود می‌کند که حقوق رسمی شهروندان را تثبیت کند، بدون این که برای شرایط تحقق این حقوق کاری انجام دهد. از تساوی شهروندان صحبت می‌شود، اما فراموش می‌شود که هیچ تساوی واقعی بین صاحب کار و کارگر، بین مالک و دهقان نمی‌تواند وجود داشته باشد، اگر اولی ثروت و وزنه سیاسی در جامعه را تصاحب کند، دیگری از هر دو محروم می‌شود، اگر اولی استثمار کننده باشد و دیگری استثمار شونده می‌گردد. و غیره:

از آزادی بیان، تجمع و انتشارات صحبت می‌شود، اما فراموش می‌شود که اگر طبقه کارگر به اطاق‌های مناسب برای تجمع، چاپخانه خوب، به اندازه کافی کاغذ چاپ و غیره نیاز داشته باشد، همه این آزادی‌ها می‌تواند به حرف‌های توخالی تبدیل شود.»^{۴۸۹}

کنگره هشتم شوروی قانون اساسی جدید را به اتفاق آرا تصویب کرد. سپس هزاران نفر به خیابان رفتند و آنرا جشن گرفتند. در آن زمان تمام دنیای پیشرو این واقعه را تهنیت گفت. سونیاتسن، رئیس سازمان آزادی بخش چین کومین‌تانگ نیز جزو تهنیت گویندگان بودند. و نیز بسیاری از نویسندگان غربی از آن جمله روماین رولند (Romain Rolland) در سوئیس، جزو آن‌ها بودند، در آن زمان رولاند چنین نوشت:

«این به شعارهائی که تا کنون رؤیای صرف بشریت بود، به شعار آزادی، تساوی و برادری، زندگی می‌دمد.»^{۴۹۰}

قانون اساسی جدید حق کار را نیز، که در هیچ قانون اساسی سرمایه‌داری یافت نمی‌شود، حتی در قانون اساسی جمهوری فدرال آلمان، دربرمی‌گیرد.

بعداً به پیشنهاد استالین قانونی به تصویب می‌رسد، که برکناری نماینده‌ای را که درخواست رأی دهندگانش را "فراموش کرده باشد"، پیش از موقع ممکن می‌ساخت.

در دسامبر ۱۹۳۷ استالین در جلسه رأی دهندگان صحبت می‌کند. او می‌گوید:

«کشورهای سرمایه‌داری را در نظر بگیرید، در آنجا بین نمایندگان و رأی دهندگان چیزهای عجیب و غریب، می‌خواهم بگویم، تا اندازه‌ای روابط ویژه وجود دارد: تا زمانی که انتخابات در جریان است، برای انتخاب کنندگان‌شان عشو می‌آیند، پیش آن‌ها چاپلوسی می‌کنند، سوگند وفاداری یاد می‌کنند، کومه‌ای از وعده‌های ممکن را به آن‌ها قول می‌دهند. به نظر می‌رسد که وابستگی نمایندگان به رأی دهندگان‌شان کامل است. اما به مجرد این که انتخابات انجام شد و کاندیدها به نمایندگان تغییر یافتند، این روابط از اساس تغییر می‌کند. بجای وابستگی نمایندگان به رأی دهندگان، روشن می‌گردد که آن‌ها کاملاً مستقل هستند.

نماینده، خود را برای مدت چهار یا پنج سال، تا انتخابات جدید، کاملاً آزاد احساس می‌کند، مستقل از مردم و از رأی دهندگانش. او می‌تواند تغییر جبهه دهد، او می‌تواند از یک راه درست به راه اشتباهی برود، او حتی می‌تواند در دسیسه‌های خاصی شخصیت

کاملاً پاکی از خود نشان ندهد، او می‌تواند هر چه که می‌خواهد پشتک وارو بزند. او مستقل است.

این وضعیت را قانون اساسی ما در نظر گرفته است و در بندی از قانون مقرر کرده است، که به رأی دهندگان حق داده می‌شود که اگر نمایندگان‌شان ایده‌های احمقانه به سرشان بزند، اگر از مسیرشان منحرف شوند، اگر وابستگی‌شان به مردم را فراموش کنند، آن‌ها را پیش از موعد مقرر برکنار کنند.

رفقا! این یک قانون عالی‌ست! نماینده باید بداند که خدمت گزار مردم است...»^{۴۹۱}

این اظهارات اکنون نیز اهمیت خود را از دست نداده است.

استالین در مورد فرق بین دموکراسی بورژوائی و دموکراسی سوسیالیستی می‌گوید:

«از دموکراسی صحبت می‌شود. اما دموکراسی چیست؟ دموکراسی در کشورهای سرمایه‌داری، جایی که طبقات آشتی ناپذیر وجود دارد، در تحلیل نهائی دموکراسی برای قدرتمندان، دموکراسی برای اقلیت ثروتمند است.

بر عکس، دموکراسی در اتحاد شوروی، دموکراسی برای زحمتکشان، یعنی دموکراسی برای همه ... از این رو من بر این باورم که قانون اساسی UdSSR تنها قانون واقعاً دموکراتیک در جهان است.»^{۴۹۲}

استالین نیز موافق اجرای رفراندم و مشخص کردنش در قانون اساسی بود. او در نامه‌ای به مولوتف در ۲۶ سپتامبر ۱۹۳۵ به نفع آن صحبت می‌کند:

«به عقیده من مقدمه‌ای احتیاج ندارد. من فکر می‌کنم، که ما می‌بایست رفراندم را در آن وارد کنیم.»^{۴۹۳}

این "دیکتاتور قدر قدرت" نتوانست در این مسأله در کمیته مرکزی B, UdSSR حرفش را به کرسی بنشاند. به این ترتیب رفراندم در قانون اساسی گنجانده نشد.

۴۹۱- همانجا - صفحه ۱۶۴ff.

۴۹۲- همانجا - صفحه ۷۸ - "درباره طرح قانون اساسی".

۴۹۳- "استالین - نامه‌ها به مولوتف ۱۹۲۵-۱۹۳۶" - همانجا - صفحه ۲۵۷ - برلن شماره ۸۳.

۲۳- استالین انترناسیونالیست یا: اتحاد شوروی و جنگ داخلی اسپانیا

اغلب ادعا می‌شد و ادعا می‌شود که اتحاد شوروی تحت حاکمیت استالین فقط با خودش مشغول بوده، به سوگند انترناسیونالیسم وفادار نبوده و باعث آن استالین بوده است. استالین اساساً یک ناسیونالیست روسیه بزرگ است. ولفگانگ لئونهارد نوشت:

«ناسیونالیسم روسیه بزرگ ایدئولوژی حاکم شد.»^{۴۹۴}

ما خود را با منابع دست اول مشغول می‌کنیم و نه ادبیات دست دوم. استالین خود در مورد ناسیونالیسم روسیه بزرگ چه گفته و یا نوشته است؟ در مارس ۱۹۲۳ نوشت:

«به این جهت مبارزه مصمانه با بقایای شووینیسم روسیه بزرگ اولین وظیفه روزانه حزب ماست.»^{۴۹۵}

اگر استالین ناسیونالیست روسیه بزرگ بود، این موضع می‌بایست در اعمالش خود رانشان دهد. آیا چنین بود؟ جنگ داخلی اسپانیا (۱۹۳۶-۱۹۳۹) را بررسی کنیم.

در فوریه سال ۱۹۳۶ دولت آزاد جمهوری خواه جبهه خلق بر سر کار آمد، که توسط یک سوسیالیست رهبری می‌شد و توسط حزب کمونیست اسپانیا مورد پشتیبانی قرار گرفت. پنج ماه بعد، در ژوئیه همان سال این دولت مترقی در جریان یک کودتای نظامی به وسیله ژنرال فرانکو مورد تهدید قرار گرفت. بخشی از ارتش اسپانیا و همچنین کلیسای کاتولیک کشور، ژنرال کودتاگر را پشتیبانی کردند، که بعداً با نیروهای مزدور خود در مراکش، مادرید پایتخت را تهدید می‌کرد. حال در پاسخ به این تهدید (از ۱۹۳۶) هزاران داوطلب به اسپانیا هجوم می‌برند، تا به دولت جمهوری یاری رسانند. اولین تیپ‌های بین‌المللی به وجود آمدند تا کودتاگران را شکست دهند و از مادرید دفاع کنند.

استالین در ۱۵ اکتبر تلگرافی به رهبری حزب کمونیست اسپانیا، ژوزه دیاتس (Jose' Diaz) فرستاد:

«اگر کارگران اتحاد شوروی به توده‌های انقلابی اسپانیا کمک برسانند، کمکی که قادر به انجام آن هستند، فقط وظائف خود را انجام می‌دهند. آن‌ها به این واقعیت آگاه‌اند که

۴۹۴- ولفگانگ لئونهارد - "توضیحاتی در مورد استالین" - صفحه ۱۰۴.

۴۹۵- آثار استالین - جلد ۵ - صفحه ۱۶۴ - "لحظات ملی در ساختمان حزب و دولت".

آزادی اسپانیا از قید مرتجعین فاشیست یک مسأله خصوصی مردم اسپانیا نیست، بلکه مسأله مشترک تمام بشریت پیشرو و مترقی است.»^{۴۹۶}

دوماه پیش از آن، در ماه اوت، استالین اصرار داشت که اتحاد شوروی در اسپانیا فعال شود: در ۲۷ اوت مارسل روزنبرگ (Marcel Rosenberg) سفیر اتحاد شوروی با یک "هیأت دولتی متشکل از متخصصین نظامی، مشاوران نیروی دریائی و هوائی وارد مادرید می‌شود".^{۴۹۷} آیا اتحاد شوروی برای دولت جمهوری فقط چند تائی اسلحه به صورت سمبولیک فرستاده تا تظاهر کند که انترناسیونال است و نه شووینیست؟ اتحاد شوروی البته سلاح‌های زیرین را فرستاد: «۸۰۶ هواپیمای نظامی، اغلب هواپیمای جنگی، ۳۶۲ تانک، ۱۲۰ خودروی مسلح، ۱۵۵۵ توپ سنگین، تقریباً ۵۰۰ هزار مسلسل، ۳۴۰ نازنجک انداز، ۱۵۱۱۳ تیربار، بیش از ۱۱۰ هزار بمب خود پرواز، حدود ۳/۴ میلیون جعبه فشنگ ...، قایق‌های اژدری...، ایستگاه‌های رادیوئی، تفنگ زیرآبی و سوخت.»^{۴۹۸}

داوطلبان شوروی از جمله گردان "چاپایف" (Tschpajew)، گردان تیپ بین‌المللی، که بعداً بیش از ۳۰ هزار در آن عضو شدند بعلاوه خلبانان در مبارزات مردم اسپانیا شرکت می‌کنند. اتحادیه‌های کارگری شوروی برای مواد غذایی و لباس زنان و کودکان کمک مالی جمع می‌کنند. در هر شهر بزرگ UdSSR در اولین هفته جنگ داخلی تجمعاتی سازماندهی شد تا همبستگی شوروی را با مردم اسپانیا اعلام دارند.

کشورهای "دمکراتیک" - ایالات متحده امریکا، بریتانیای کبیر یا فرانسه در تقابل با این سیاست عمل می‌کنند. آن‌ها ممنوعیت صدور اسلحه به دولت جبهه خلق را وضع می‌کنند و برای "عدم مداخله"، در لندن "کمیته عدم مداخله" را تشکیل می‌دهند: برعکس "شورش" فرانکو از آلمان هیتلری و ایتالیای فاشیستی موسیلینی کمک‌های سخاوتمندانه‌ای دریافت می‌کند. به زودی هواپیماهای آلمانی شهرهای اسپانیا، از جمله شهر باسکی گورنیکا (Guernica) را بمباران می‌کنند، که توسط "لوژیون کندر" با خاک یکسان می‌شود.

اتحاد شوروی در آن موقع تنها کشور اروپائی بود، که از دولت جبهه خلق اسپانیا با تمام نیرو پشتیبانی می‌کرد و همبستگی بین‌المللی را تا پشتیبانی نظامی، انجام می‌داد. اگر آن طور که لئونهارد ادعا می‌کند ناسیونالیسم روسیه بزرگ در آن موقع ایدئولوژی حاکم در UdSSR می‌بود، مطمئناً هیچ گاه این پشتیبانی انجام نمی‌شد. بنابراین ادعای او حقیقت ندارد.

اما در آن زمان در اتحاد شوروی نیروهای قدرتمندی بودند که نمی‌خواستند با مبارزات مردم اسپانیا همبستگی بین‌المللی ابراز دارند، آن‌ها همبستگی دیگری را در نظر داشتند: همبستگی با

۴۹۶- ویلیام ب. بلاند (William B. Bland) - "The Soviet Union and the Spanish Civil War" - از: COMpass - آوریل ۱۹۶۶ - شماره ۱۲۳ - اتحاد شوروی و جنگ داخلی در اسپانیا - صفحه ۱۱ - ترجمه آلمانی.

۴۹۷- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۱۲ - ادوارد ه. کار - "The comintern and the Spanish Civil War" - لندن ۱۹۸۴ - صفحه ۲۲ - کمینترن و جنگ داخلی اسپانیا.

۴۹۸- ویلیام ب. بلاند (William B. Bland) - همانجا - صفحه ۱۲ - آلمانی از: همبستگی بین‌المللی - مسکو ۱۹۷۶ - صفحه ۳۲۹ff.

کشورهای "دمکراتیک" اروپائی، از جمله بریتانیای کبیر. این‌ها چه نیروهائی بودند که در دستگاه دولتی آن زمان UdSSR هنوز نفوذ عظیمی داشتند؟ برای مثال: وزیر خارجه اسبق UdSSR، ماکسیم لیتوینوف (Maksim Litwinow). لیتوینوف در ۱۹۱۸ وقتی که تروتسکی هنوز وزیر خارجه شوروی بود، توسط او به اداره خارجه آورده شد. در این مورد جان کارسول (John Carswell) چنین می‌گوید:

«این نامگذاری (در آن زمان به عنوان سفیر جمهوری شوروی در لندن – نویسنده) به طور رسمی از طرف تروتسکی انجام شد.»^{۴۹۹}

زمانی که تروتسکی بعد از خیانت‌اش در برست – لیتوفسک دیگر وزیر امور خارجه نبود، دست پرورده‌اش لیتوینوف به جانشینی وزیر امور خارجه شوروی ترفیع یافت. در سال ۱۹۳۰ بعد از کناره‌گیری چیچرین وزیر امور خارجه آن زمان، او جانشین‌اش شد. سپس ۹ سال در این پست باقیماند، تا سال ۱۹۳۹، زمانی که و. مولوتف با فشار استالین او را برکنار کرد. او در بهار ۱۹۴۵ در مصاحبه‌ای با ژورنالیست و جاسوس آمریکائی ادگار اسنو (Edgar Snow)، از این شکوه کرد که قدرت‌های غربی اجازه داده بودند که اتحاد شوروی بتواند تا این اندازه در اروپای شرقی پیشروی کند. او تا ۱۹۴۶ هنوز جانشین وزیر امور خارجه بود. سپس استالین موفق شد از شرش خلاص شود. او را پیش از زمان مقرر بازنشسته کردند. این لیتوینوف در آن زمان به عنوان نماینده اتحاد شوروی در به اصطلاح کمیته عدم مداخله قدرت‌های غربی با آن‌ها همکاری می‌کرد. او در آنجا اقدامات استالین را که با دولت جبهه خلق در اسپانیا همبستگی ابراز می‌نمود تضعیف کرد و اتحاد شوروی را به عنوان پیرو سیاست غربی عدم مداخله که به منزله پشتیبانی از فرانکو بود، معرفی کرد. در آن موقع لیتوینوف گفت:

«اتحاد شوروی ... در نظر دارد که تمام خارجی‌هائی را که به نوعی در عملیات نظامی سهم هستند از اسپانیا دور کند. دولت شوروی آماده است هر کاری را که نیروهایش اجازه می‌دهد انجام دهد تا به این هدف دست یابد.»^{۵۰۰}

در این مورد بلاند توضیح می‌دهد:

«تصمیم، ماندن در کمیته عدم مداخله و همچنان با امپریالیست‌های بریتانیائی و فرانسوی همکاری نزدیک کردن، به طور اساسی به ماکسیم لیتوینوف برمی‌گردد.»^{۵۰۱}

بنابراین در حالی که استالین به پشتیبانی نظامی از جمهوری اسپانیا پرداخت، وزارت خارجه آن را رد کرده و به جای آن با قدرت‌های غربی و با سیاست ریاکارانه عدم مداخله آن‌ها همبستگی نمود. استالین موفق شد لیتوینوف و پیروان‌اش را از دور خارج کند و از کنار آن‌ها کمک‌ها را سازمان دهد – مطمئناً. این کار یک گردش در تعطیل یک شنبه نبود، بلکه کار سختی بود. به این

۴۹۹- ویلیام ب. بلاند – همانجا – صفحه ۱۷۴ - نقل از جان کارسول: "The Exile - The Life of Ivy

Litvinow" - لندن ۱۹۸۳ - صفحه ۸۵ - بتعید - زندگی ایوی لیتوینوف.

۵۰۰- همانجا - صفحه ۱۴ - اطلاعات تاس - ۳۱ جلاى ۱۹۳۷ در: جان دگراس - Hrsg - "اسناد شوروی در

سیاست خارجی" - جلد ۳ - لندن ۱۹۵۳ - صفحه ۲۴۹.

۵۰۱- همانجا.

ترتیب رئیس سرویس اطلاعات نظامی، والتر کریویتسکی (Walter Kriwitzki)، در ۲ سپتامبر اولین دستورالعمل را از مسکو دریافت کرد که بلادرنگ پشتیبانی نظامی را سازمان دهد. در این دستورالعمل آمده است:

«فوراً عملیات خود را تا جنگ داخلی اسپانیا گسترش دهید. همه مأمورین و تأسیسات در دسترس را با هدف ایجاد سریع سیستمی برای خرید و حمل اسلحه به اسپانیا بسیج کنید.»^{۵۰۲}

استالین نه تنها از جمهوری اسپانیا، بلکه از اعتصاب کارگران معدن بریتانیا در ۱۹۲۶ نیز پشتیبانی نمود و به رهبران اتحادیه کارگران شوروی دستور داد که با کمک مالی از کارگران معدن بریتانیا پشتیبانی کنند. او انقلاب چین را نیز پشتیبانی کرد. ادعای لئونهارد، که استالین به ناسیونالیست روسیه بزرگ تبدیل شد یا از ابتدا چنین بود، بر مبنای مستندات غلط است. استالین یک انترناسیونالیست بود.

۵۰۲- همانجا - صفحه ۱۲ - والتر ه. کریویتسکی - "I was Stalins Agent" - لندن ۱۹۳۹ - صفحه ۱۰۰ -
من مأمور استالین بودم.

۲۴ - دادگاه مسکو

الف- قتل سرگئی کیروف (Sergej Kirow)

روز اول دسامبر ۱۹۳۴ دوست نزدیک استالین و دبیر لنینگراد B. UdSSR, سرگئی کیروف در جلوی محل کارش از نزدیک و از پشت با گلوله به قتل می‌رسد. کیروف و استالین سالیان سال همراه هم بودند. بادیگارد استالین، آلکسیس روبین (Alexis Rybin) در سال ۱۹۸۹ در مستنداتی می‌نویسد:

«کیروف بهترین دوست استالین بود. او با استالین به سونا می‌رفت.»^{۵۰۳}

«کیروف – دبیر حزب کمونیست در لنینگراد دوست نزدیک استالین و احتمالاً جانشین

او بود.»^{۵۰۴}

هر دو دوش به دوش همدیگر در جنگ داخلی علیه دستجات ضد انقلابی مبارزه کرده بودند، هر دو مرخصی‌شان را با هم می‌گذراندند و هر دو تنگاتنگ علیه اپوزیسیون شوروی که توسط تروتسکی، بوخارین، کامنوف و زینوویف رهبری می‌شد، کار می‌کردند.

کیروف بعد از عزل گریگوری زینوویف در لنینگراد رئیس حزب شد و در آنجا به عنوان دبیر اول B. KPdSU, در شهر و شهرستان‌ها طرفداران تروتسکی و زینوویف را از رهبری محلی حزب، برکنار کرد. محل کارش: مؤسسه مشهور سمولنی (Smolny) بود، جایی که در پائیز ۱۹۱۷ تحت رهبری لنین انقلاب اکتبر سازماندهی شده بود. بعد از آن آنجا به قرارگاه مرکزی حزب لنینگراد تبدیل شد.

در آن روز قابل تعمق، اول دسامبر ۱۹۳۴ چه حادثه شد؟ یک روز بعد از قتل کیروف می‌شد در پراودا مطلب زیر را قرائت کرد:

«اول دسامبر در ساعت ۱۶ و ۳۰ دقیقه دبیر کمیته مرکزی و کمیته لنینگراد حزب

کمونیست بلشویک و عضو رهبری کمیته اجرائی مرکزی UdSSR، رفیق سرگئی

۵۰۳- "من بادیگارد استالین بودم" – اقتباس از یک مستند – در:

<https://www.youtube.com/watch?v=2bcmGnygsU>

۵۰۴- آ. ل. استرونک – همانجا – صفحه ۶۹.

کیروف به دست یک قاتل، یک دشمن مخفی طبقه کارگر، کشته شد. قاتل مسلح دستگیر شده است. هویت او به اطلاع خواهد رسید.»^{۵۰۵}

سیر دقیق واقعه:

قاتل به ساختمان مؤسسه اسمولنی سابق وارد شد، بعد به طبقه اول رفت و خود را در توالی طبقه اول مخفی کرد، جایی که ورودی اصلی را می‌شد دید. وقتی کیروف به ساختمان وارد شد و در طول کریدور به سمت دفتر کارش می‌رفت، ناگهان قاتل از مخفی‌گاه‌اش بیرون آمد و از پشت با رولور به سر او شلیک کرد. کیروف غرقه در خون و بی هوش به دفتر کارش برده شد، جایی که او پس از مدت کوتاهی فوت کرد. در کنار قاتل، که بی هوش روی زمین افتاده بود، رولورش پیدا شد. او توسط افراد KWDN، سازمان مخفی شوروی بازداشت گردید.^{۵۰۶}

سیر این واقعه تقریباً به همان شکلی است که گروور فور در نوشته‌اش "قاتل سرگئی کیروف" بیان کرده است.^{۵۰۷} در نوشته فور این ضمیمه وجود دارد که قاتل تلاش می‌کند خودکشی کند، اما موفق نمی‌شود.

قاتل چه کسی بود؟

یک روز بعد، در ۳ دسامبر "پراودا" اطلاعاتی از شخص قاتل ارائه می‌دهد. او لئونید واسیلویچ نیکولایف (Leonid Wassilewitsch Nikolajew) نام دارد. گفته می‌شود، که او در ۱۹۰۴ متولد شد و یک بار برای بازرسی کارگران و دهقانان لنینگراد کار کرده است. او با میلدا دراوله (Milda Draule)، یک خانم اهل لیتوانی، ازدواج کرده بود و دو فرزند داشت. در ۱۶ سالگی وارد حزب کمونیست شده بود. در مارس ۱۹۳۴، سه چهارم سال پیش از این قتل، از حزب اخراج شده اما بعداً دوباره پذیرفته شد.

بلافاصله بعد از این جنایت چه اتفاقی می‌افتد؟

در همان غروب ۱ دسامبر بلافاصله بعد از رسیدن اطلاع این قتل به مسکو، استالین، وروشیلوف، مولوتف و شدانوف به طرف لنینگراد حرکت می‌کنند تا تحقیقات را خود در دست بگیرند. سه تن از این چهار نفر عضو دفتر سیاسی KPdSU, B. هستند. در ۲ دسامبر حدود ساعت ۷:۳۰ دقیقه آن‌ها به لنینگراد می‌رسند. استالین شخصاً در بازجویی قاتل شرکت می‌کند.

مشخص می‌شود، که نیکولایف چند روز پیش زمانی که می‌خواست وارد اسمولنی شود، بازرسی شده بود و در کیف دستی‌اش یک رولور مسلح و یک دفتر یادداشت پیدا کرده بودند. نیکولایف را در این زمان دستگیر کرده و به فرماندهی اسمولنی برده بودند. بعد از مداخله معاون رئیس NKWD لنینگراد، ساپوروشتس (Saporoschets) دوباره آزاد شده بود.^{۵۰۸}

۵۰۵- ویلیام ب. بلاند - "The Kirow Murder" - از: http://ml-review.ca/aml/MLRB/_13- KIRovHTML - صفحه ۱ d آلمانی / "قتل کیروف - نقل قول از: روبرت کنکوست - "استالین و قاتل کیروف" - لندن ۱۹۸۹ - صفحه ۳.

۵۰۶- اطلاعات از ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۳.

۵۰۷- Kettering/Ohio/USA - ۲۰۱۳ - صفحه ۳.

۵۰۸- رجوع کنید به و. ب. بلاند - همانجا - صفحه ۴f.

در همین روز حادثه عجیب دیگری اتفاق افتاد: وقتی میخواستند محافظ کیروف، بوریسوف را (Borissow) به عنوان شاهد احضار کنند، در راه به سوی اسمولنی دچار تصادف مرگباری می‌شود. کمی بعد از آن تمام رهبری NKWD لنینگراد از کارشان برکنار و در ۴ دسامبر دستگیر می‌شوند. یاکوف آگرانوف (Jakow Agranow) رئیس جدید سازمان مخفی لنینگراد می‌شود.

استالین در ۴ دسامبر لنینگراد را ترک می‌کند و به مسکو برمی‌گردد. حوالی ظهر مراسم خاک سپاری کیروف انجام می‌شود. استالین افتخاراً تابوت دوست‌اش را پاسداری می‌کند. وقتی استالین در غروب ۱ دسامبر به سوی لنینگراد می‌رود، مسائل زیر اتفاق می‌افتد: هیأت رئیسه کمیته اجرائی مرکزی شورای عالی که اجازه قانون‌گذاری دارد، نوعی قانون ضد ترور تصویب می‌کند که بر مبنای آن، NKWD موظف می‌شود، بعد از صدور محکومیت مرگ، حکم را سریع به اجرا گذارد. عفو به هر دلیلی دیگر امکان ندارد. علاوه بر آن به ادارات تحقیق دستور داده شده است، که رسیدگی به پرونده هر متهمی را که حملات تروریستی را تدارک دیده بود، تسریع کنند

از آغاز تا وسط دسامبر:

۱۰۲ تروریست گارد سفید، که در خارج دوره دیده، با سلاح مجهز و غیر قانونی به UdSSR وارد شده بودند، تا در آنجا به حملات تروریستی روی آورند، بین ۵ تا ۱۸ دسامبر توسط دادگاه عالی شوروی محکوم و بیشتر آن‌ها اعدام شده‌اند. بعداً این پرونده‌ها دائماً با قتل کیروف در ارتباط قرار داده شدند تا این تصور را ایجاد کنند که بعد از قتل کیروف دستگاه دولتی شوروی دچار جنون گشته و کسانی را که هیچ جرمی مرتکب نشده‌اند، نادیده محکوم کرده است. بین این دو حادثه هیچ رابطه‌ای وجود نداشت، فقط به لحاظ زمانی در یک موقع حادث شدند.

۱۴ دسامبر:

همدستان دیگری از نیکولایف دستگیر شده‌اند، از جمله ایوان باکایوف (Bakajew)، رئیس اسبق پلیس امنیتی لنینگراد، و گریگوری یولوکیموف (Jewdokimow)، دبیر سازمان حزبی لنینگراد.

۱۶ دسامبر:

گریگوری زینوویف، کسی که پیش از کیروف مقام اداری او را داشت و دوست‌اش لف کامنوف و همچنین پنج تن دیگر در رابطه با قتل کیروف دستگیر شدند.^{۵۰۹}

۲۲ دسامبر:

همدست نیکولایف، کوتولینوف و ۱۲ متهم دیگر به دادگاه کشیده شدند.

۲۳ دسامبر:

اعلام شد که مظنونان، زینوویف و کامنوف به علت کمبود مدارک در دادگاه حضور نمی‌یابند.

۲۸-۲۹ دسامبر:

۵۰۹- رجوع کنید به و. ب. بلاند - همانجا - از پراودا ۲۳ دسامبر ۱۹۳۴ نقل شد.

محاکمه نیکولایف و ده شریک جرم‌اش تشکیل می‌شود. می‌توان ثابت کرد که همه آن‌ها به مرکز لنین‌گراد اپوزیسیون شوروی تعلق داشتند. آن‌ها به مرگ محکوم و کمی بعد از آن تیرباران شدند.^{۵۱۰}

۱۶-۱۵ ژانویه ۱۹۳۵:

اولین محاکمه زینوویف، کامنوف و ۱۷ متهم دیگر در لنین‌گراد در حضور سران نظامی عالی‌ترین دادگاه شوروی تشکیل شد. دادگاه علنی نبود. زینوویف و کامنوف شرکت در قتل کیروف را انکار کردند، لیکن مسئولیت اخلاقی و سیاسی بعضی کارها را پذیرفتند. زینوویف به ده سال و کامنوف به پنج سال زندان محکوم شدند. اتهام: آن‌ها "فرمانده و عضو فعال یک گروه مخفی هستند." ^{۵۱۱} هیچ کس به مرگ محکوم نشده است.

۲۳ ژانویه:

محاکمه ۱۲ کارمند NKWD که در ۴ دسامبر ۱۹۳۴ دستگیر شده بودند، شروع می‌شود. در بین آن‌ها ایوان ساپوروچتس (Iwan Saporotschets)، که نیکولایف را بعد از این که در کیف دستی‌اش یک رولور مسلح پیدا شده بود، آزاد کرد، حضور داشت. اما اتهام آن‌ها فقط "سهل‌انگاری جنائی" ارزیابی می‌شود. متهمین به جرم خود اعتراف می‌کنند. آن‌ها به سه تا ده سال زندان محکوم می‌شوند. آن‌ها مجبور نیستند این مجازات را از سر بگذرانند، بلکه درجه شغلی آن‌ها تنزل می‌یابد و می‌توانند کارشان را ادامه دهند.

زینوویف، کامنوف، یودوکیموف، باکایوف و سمیرنوف تروتسکیست، پنج سال دیگر مجدداً بازجویی خواهند شد و در ادامه کیفرخواست جدیدی شامل‌شان می‌شود. اما این کیفرخواست در ۱۵ اوت ۱۹۳۶ منتشر می‌گردد.

ب- اولین محاکمه علنی مسکو، اوت ۱۹۳۶

چهار روز بعد در مسکو محاکمه علنی علیه آن‌ها شروع می‌شود. ژورنالیست‌ها و دیپلمات‌های خارجی نیز به عنوان ناظر حق ورود دارند. در مجموع ۱۶ نفر محاکمه می‌شوند. تروتسکی و پسرش سدوف (Sedow) غیباً محاکمه می‌شوند. در پروتکل دادگاه چنین آمده است:

«لئو تروتسکی و پسرش سدوف که در خارج هستند و بر مبنای ماتریال پرونده جنائی حاضر، تدارک مستقیم و رهبری شخصی سازماندهی اقدامات تروریستی آن‌ها در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی علیه رهبری KPdSU, B. و دولت شوروی به اثبات رسیده است، در صورت مواجهه با آن‌ها در قلمرو اتحادیه SSR باید فوراً دستگیر

۵۱۰- رجوع کنید به و. ب. بلاند - همانجا - ص ۱۱ - نقل از فریدریش آلبر (Friedrich Alber) - "محاکمه جادوگران در مسکو" - لندن ۱۹۳۶.

۵۱۱- رجوع کنید به و. ب. بلاند - همانجا - صفحه ۱۲ - نقل از روبرت کنکوست - "استالین و قتل کیروف" - صفحه ۶۶.

شوند و برای محکومیت در اختیار هیأت نظامی دادگاه عالی اتحادیه SSR قرار گیرند.^{۵۱۲}

چهارده نفر از شائزده متهم خود را مقصر می‌دانند، از جمله زینوویف و کامنوف. ایوان سمیرنوف اتهام خود را انکار می‌کند.

با لف کامنوف شروع می‌کنیم. وقتی که کمیته مرکزی حزب بلشویک در اکتبر ۱۹۱۷ قیام را تدارک می‌دید، او همراه با زینوویف علیه برنامه قیام رأی داد و چند روز پیش از انقلاب از روزنامه "نواپا شینس" (زندگی نوین) خواهش کرد که توافقات محرمانه را علنی سازد.. لنین در آن زمان او را "اعتصاب شکن" نامید. کامنوف در دادگاه می‌گوید:

«من در ژوئن ۱۹۳۴ شخصاً به لنینگراد رفتم، جایی که من به مرید فعال زینوویف، یاکوولف (Jakowlew) مأموریت داده بودم که موازی گروه نیکولایف – کوتولینوف سوء قصدی را علیه کیروف تدارک ببیند. اول نوامبر ۱۹۳۴ از طریق گزارش باکایوف، از تمام جزئیات تدارک قتل کیروف توسط گروه نیکولایف با خبر شده بودم.»^{۵۱۳}

علاوه بر آن دادستان ویشینسکی (Wyschinski) از او می‌پرسد:
«آیا قتل کیروف مستقیماً کار شماست؟»^{۵۱۴}

جواب کامنوف:

"آری."^{۵۱۵}

پس این بدان معناست: که برنامه B نیز برای موردی وجود داشت که نیکولایف اعصاباش را از دست بدهد یا پیش از آن دستگیر شود. در آن صورت می‌بایست گروه جایگزین کامنوف وارد عمل شود و این کار را انجام دهد. اما حتی برنامه C نیز وجود داشت، و این برای وقتی بود که تمام گروه لو رفته باشد. کامنوف آن را به ما چنین می‌گوید:

«از آنجایی که می‌دانستیم، می‌توانیم لو برویم، تعدادی گروه‌های کوچک را در نظر گرفتیم که در چنین موردی ترور را انجام دهند. برای این امر سوکولنیکوف را انتخاب کردیم. به نظرمان می‌آمد که تروتسکیست‌ها، **سربریاکوف** (Serebrjakow) و رادک می‌توانند این نقش را با موفقیت ایفا کنند.»^{۵۱۶}

گریگوری سوکولنیکوف (Sokolnikow) که بود؟ او کسی نبود غیر از جانشین وزیر امور خارجه آن زمان اتحاد شوروی – در این مابین روشن گردیده است که وزیر خارجه ماکسیم

۵۱۲- گزارش دادگاه در مورد پرونده جنائی مرکز تروتسکیستی – شوروی تروریستی، تهیه شده توسط هیأت نظامی دادگاه عالی UdSSR - ۱۹ تا ۲۴ اوت ۱۹۳۶ – مسکو ۱۹۳۶ - نشریه استار – لندن ۱۹۷۴ آلمانی – صفحه ۳۹ – از این به بعد به گزارش دادگاه ۱ خلاصه می‌شود.

۵۱۳- گزارش دادگاه ۱ – صفحه ۶۷.

۵۱۴- همانجا.

۵۱۵- همانجا.

۵۱۶- همانجا.

لیتوینوف، در ۱۹۱۸ توسط تروتسکی به اداره خارجی شوروی آورده شد، تا سیاست طرفداری از بریتانیا را پیش ببرد.

کامنوف نیز اقرار کرد که روابط خوبی با دیگر گروه‌های ضد شوروی داشته است و با آن‌ها، آن طور که خودش بیان می‌کند، "مذاکراتی" انجام داده است، از جمله گروه لومینادس - شاتسکین، و نیز با رهبر به اصطلاح اپوزیسیون کارگری سابق، مذاکراتی انجام شده است. همچنین "کمونیسست‌های راست" بوخارین، ریکوف و تومسکی به گروه او تمایل نشان داده‌اند. اما بوخارین این تاکتیک را تعقیب می‌کند که اعتماد رهبری شوروی را نیز از دست ندهد.^{۵۱۷}

گئورگی زینوویف. او نیز در اکتبر ۱۹۱۷ همراه با کامنوف علیه برنامه قیام رهبری حزب رأی داده بود و می‌خواست قیام اکتبر عقب بیافتد. زینوویف زمانی طولانی رئیس انترناسیونال کمونیستی و حتی عضو دفتر سیاسی بود. زینوویف در دادگاه می‌گوید:

«ما آدم‌هایی را نیز که باید سلاح ترور علیه آن‌ها نشانه رود، تعیین می‌کردیم. در خط اول اسم استالین برده شد، بعد نام کیروف، و روشیلوف و دیگر رهبران حزب و دولت. برای تحقق این برنامه‌ها، مرکز تروتسکیستی - زینوویفی، تشکیل شد که در آن من، زینوویف، و از تروتسکیست‌ها، سمیرنوف، نقش رهبری داشتیم»^{۵۱۸}

زینوویف نتیجه‌گیری ویشینسکی را که او و تروتسکی نقش تعیین‌کننده‌ای در سازماندهی بلوک تروریستی ایفا کرده بود، تأیید کرد. تروتسکی که در این زمان در تبعید بود، در اتحاد شوروی ابزارهایی داشت. یکی از آنها ایوان سمیرنوف بود، که دستوراتش را به او ابلاغ می‌کرد. تروتسکی افرادی را نام برده بود که باید قربانیان حملات تروریستی باشند، از جمله استالین و کیروف. زینوویف در جریان بازجویی‌اش در ۲۸ ژوئن ۱۹۳۶ از دستورات ارسال شده تروتسکی در مورد نابودی استالین پرده برداشت. امروز پروتکل بازجویی در اختیار ماست. او گفت:

«در تابستان، وقتی که نقشه کودتا، که ما را مستقیماً به دشمن مردم تبدیل می‌کرد، آماده شد، امریه تروتسکی در مورد ضرورت قتل استالین را که ایوان ن. سمیرنوف آورده بود، دریافت کردم که بدون شک برای اتحاد مرکز تروتسکیستی - زینوویفی اهمیت قطعی داشت.»^{۵۱۹}

کارل رادک رئیس "ایزوستیای" آن زمان، فریتس داوید (Fritz David) بعدها نویسنده سخنرانی‌های رئیس جمهور DDR، ویلهلم پیک (Wilhelm Pieck) که در آن موقع در UdSSR اقامت داشت و عضو رهبری فشرده کمینترن بود، در کنار سمیرنوف جزو رابطین تروتسکی بودند. داوید کروگلیانسکی (Krugljanski) گفت، که در نوامبر ۱۹۳۲ با تروتسکی ملاقات کرده و از او دستورالعمل قتل استالین را دریافت کرده بود:

۵۱۷- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۶۸.

۵۱۸- گزارش دادگاه ۱ - همانجا - صفحه ۷۳.

۵۱۹- بازجویی گئورگ زینوویف در ۲۸ ژوئیه ۱۹۳۶.

«او (تروتسکی - نویسنده) پیشنهاد کرد که به UdSSR سفر کنم و شخصاً بدون کمک دیگران، بدون هر سازمانی، بدون ارتباط با دیگر تروتسکیست‌ها، ترور را عملی کنم.»^{۵۲۰}

سوء قصد به استالین، بر مبنای گزارش داوید، می‌بایست خصلت بین‌المللی داشته باشد:

«بر مبنای نظر تروتسکی، این گلوله می‌بایست در تمام جهان انعکاس پیدا کند.»^{۵۲۱}

آلت دست تروتسکی، فرویتس داوید، روی دو مورد برای از بین بردن استالین کار می‌کرد. نقشه A: استالین باید در سیزدهمین جلسه کمیته اجرائی انترناسیونال کمونیستی کشته شود؛ نقشه B: کشتن استالین در کنگره کمینترن تابستان ۱۹۳۵ با یک گلوله از بین جمعیت. او در نظر داشت سوء قصد را با همدست‌اش برمن یورین (Berman Jurin) انجام دهد. اما این ترور نتوانست انجام شود، زیرا داوید نتوانست به اندازه کافی به استالین نزدیک گردد. ویشینسکی:

«چرا این ترور انجام نشد؟»

داوید:

«در کیفرخواست دقیقاً چنین آمده است، که من نتوانستم به استالین نزدیک شوم.»^{۵۲۲}

استالین در هفمین کنگره جهانی کمینترن کوتاه به نمایندگان خوش آمد گفت و سپس به تعطیلات تابستانی رفت.

بعد از بدشائسی در این ضربه تروریستی، فرستادگانی از طرف سدوف، پسر تروتسکی، دو بار نزد داوید آمدند و او را سرزنش کردند و همزمان او را تحت فشار قرار دادند تا سوء قصد را مطابق دستورات تروتسکی انجام دهد.

سوء قصد دیگر علیه استالین را باید باکیوف که تحت نظر زینوویف و کامنوف کار می‌کرد و مستقیماً در قتل کیروف دست داشت، اجرا می‌کرد. او اقرار کرد که این سوء قصد علیه استالین در اکتبر ۱۹۳۴ در مسکو تحت رهبری کامنوف تدارک دیده شد. او می‌بایست این کار را در مسکو انجام می‌داد، اما ناموفق بود.^{۵۲۳}

چرا اصلاً اپوزیسیون اتحاد تروتسکیستی - زینوویفی به ترور رو آوردند؟ نمی‌توانستند استالین و اطرافیانش را از نظر سیاسی کنار بزنند؟ زینوویف می‌گوید:

«در پایان ۱۹۳۲ روشن شد که امیدهای ما متحقق نشد ... این واقعیتی بود که خط

عمومی حزب پیروز شد.»^{۵۲۴}

متهم همراه او ماراچکوفسکی (Maratschkowski) می‌گوید:

۵۲۰- گزارش دادگاه ۱ - همانجا - صفحه ۱۱۵.

۵۲۱- همانجا.

۵۲۲- همانجا - صفحه ۱۱۶.

۵۲۳- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۶۰.

۵۲۴- همانجا - صفحه ۱۲۷.

«امیدها به فروپاشی سیاست حزب، باید از بین رفته تلقی شود. ابزارهایی که تا کنون در مبارزه به کار گرفته شده بود، هیچ نتیجه مثبتی به بار نیاورد. فقط تنها یک راه مبارزه باقی ماند: از بین بردن قهر آمیز رهبران حزب و دولت ... وظیفه اصلی این بود که استالین و دیگر رهبران حزب و دولت از میان برداشته شوند.»^{۵۲۵}

همین متهم در مورد نقش تروتسکی چنین می‌گوید:

«در پائیز ۱۹۳۲ جوابیه‌ای از تروتسکی رسید، که در آن تصمیم اتحاد با طرفداران زینوویف را تأیید کرد. تروتسکی هم زمان توسط فرستاده‌اش گاون اطلاع داد که این اتحاد باید بر مبنای ترور تشکیل شود، او مجدداً تأیید کرد که استالین و روشیلوف و کیروف باید به قتل برسند.»^{۵۲۶}

متهمین در جلسه صبح ۲۳ اوت سخن پایانی خود را ایراد می‌کنند. کامنوف:

«من با زینوویف و تروتسکی سازمانده و هدایت کننده توطئه تروریستی بودم، که یک سری سوء قصدهای تروریستی علیه رهبران دولت و حزب کشورمان را برنامه ریزی کرده، تدارک دیده و قتل کیروف را انجام داده بود.»^{۵۲۷}

زینوویف:

«من مایلم بار دیگر بگویم که خود را کاملاً مقصر می‌دانم. من مقصرم که بعد از تروتسکی دومین سازمانده بلوک تروتسکیستی - زینوویفی بوده‌ام، که هدفمند در صدد به قتل رساندن استالین، و روشیلوف و یک سری دیگر از رهبران حزب و دولت بود من خود را مقصر می‌دانم زیرا سازمانده اصلی قتل کیروف بوده‌ام.»^{۵۲۸}

هنوز باید توضیح داده شود، که چگونه امکان داشت که نیکولایف با وجود این که در اولین اقدام به قتل در سمولنی، غافلگیر شد، با وجود این که در کیف دستی‌اش رولور مسلح پیدا شد، دوباره می‌تواند آزاد شود، و چگونه ممکن بود که برای بادیگارد کیروف بوریسوف در راهی که برای بازجویی می‌رفت، چنین تصادف مرگباری روی دهد.

این دو معما نیز باید به زودی حل می‌شد. این معماها در سومین جلسه دادگاه مسکو، که در مارس ۱۹۳۸ تشکیل شد، حل شدند. اعترافات یکی از متهمین به نام بولانوف (Bulanow) تعیین کننده بود، که بار اتهام رئیس وقت NKWD، گنریش یاگودا (Genrich Jagoda) را سنگین کرد. او در توطئه قتل کیروف دست داشت و بعد سعی کرد که نیکولایف در دومین اقدام‌اش به قتل کیروف، "اشتباهاً" بازرسی نشود، او همچنین کاری کرد تا بوریسوف دچار سانحه مرگ آوری شود، به طوری که دیگر نتواند شهادت دهد. بادیگارد کیروف نیز در قتل او سهیم بود. بولانوف می‌گوید:

«بعلاوه یاگودا برایم تعریف کرد که یکی از همکاران اداره کمیساریای خلق برای امور داخلی در قتل کیروف سهیم بوده است. وقتی اعضای دولت به لنینگراد آمدند تا

۵۲۵- همانجا - صفحه ۱۲۹.

۵۲۶- همانجا - ص ۴۲۴

۵۲۷- همانجا - صفحه ۱۷۳.

۵۲۸- همانجا - صفحه ۱۷۴.

از او به عنوان شاهد بازجویی کنند، زاپوروشتس آرامش‌اش را از دست داد و تصمیم گرفت بوریسوف را به قتل برساند، زیرا که می‌ترسید او آدم‌های پشت پرده نیکولایف را لو دهد. بر مبنای دستور یاگودا، ساپوروشتس کاری کرد تا ماشینی که می‌بایست بوریسوف را به سمولنی بیاورد دچار سانحه شود. بوریسوف در این حادثه کشته شد و به این طریق آن‌ها از شر یک شاهد خطرناک راحت شدند. «۵۲۹»

بولانوف همچنین اظهار داشت که اولین دستگیری و واریسی نیکولایوف به علت این که نگهبان سمولنی در برنامه دخالت نداشت، ممکن است سهواً انجام شده باشد. این "اشتباه" بعداً به خاطر دخالت یاگودا دیگر اتفاق نیفتاد.

رهبری NKWD، (یاگودا) بخشی از توطئه بود. این رهبری جزو بلوک متحد تروتسکیست‌ها و زینوویفست‌ها بود. آن‌ها برای ایجاد امکان ورود بی‌مانع نیکولایف به سمولنی، لازم بودند. بنابراین هیچ شکی در این نیست که تروتسکی، زینوویف و کامنوف طراحان اصلی قتل سرگئی کیروف بودند و رهبری NKWD نیز با آن‌ها همکاری می‌کرد. بنابراین جریان کیروف تا به آخر و تا کوچکترین جزئیاتش روشن شده است.

بعد از مرگ استالین وقتی ضد انقلاب شوروی و خروشچف در رأس آن به قدرت رسید، می‌بایست هیچ کدام از اینها دیگر واقعیت نداشته باشد. خروشچف فوراً کمیسیونی تشکیل داد، تا ثابت کند که استالین خودش فرمان قتل کیروف را داده است. وقتی نشان داده شد که کمیسیون قادر نیست حتی یک مدرک تهیه کند، تصمیم می‌گیرند که نیکولایف را یک آدم‌تکرو به صورت Lee Harvey Oswald نشان دهند، که این قتل را با انگیزه شخصی انجام داده است. و گویا استالین از این قتل استفاده کرد تا آن را به وسیله گرفتن اقرارهای جعلی تحت فشار به چندتائی از رقبایش نسبت دهد، تا بدین ترتیب از شر آن‌ها خلاص شود – به وسیله گرفتن اقرارهای جعلی تحت فشار.

این تا همین امروز نسخه رسمی در فدراسیون روسیه است. نسخه رسمی در غرب، پیشتر می‌رود: مورخ بریتانیایی روبرت کنکوست دائماً ادعا می‌کند، که استالین خودش فرمان این قتل را صادر کرده است. تروتسکی نیز بعداً همین را ادعا کرد تا فکر دیگران را از اعمال خود منحرف کند.

در پایان موضع‌گیری‌های دو ژورنالیست آمریکائی، که خود در آن زمان در اتحاد شوروی اقامت داشتند و محاکمه را شاهد بودند، اشاره می‌شود.

ژورنالیست آمریکائی، والتر دورانتی (Walter Duranty) در مورد اولین محاکمه مسکو نوشت: «از جانب دیگر کمتر شکی در آن وجود دارد که متهمین بر مبنای بند ۵۸ قانون مجازات شوروی به خیانت در غلتیده‌اند.» «۵۳۰»

۵۲۹- گزارش دادگاه در مورد جرائم بلوک ضد شوروی راست‌ها و تروتسکیست‌ها – مسکو ۱۹۳۸ – Red Star Oress London – ۳ آوریل ۱۹۸۷ – به زبان آلمانی – صفحه ۶۰۶ – از این به بعد "گزارش دادگاه ۳" گفته می‌شود.

۵۳۰- والتر دورانتی - "The Kremlin and the Preople" – نیویورک ۱۹۴۱ – کرملین و مردم.

آنا لونیاز استرونک، خبرنگار خارجی آمریکائی، در جریان اولین محاکمه مسکو در آنجا زندگی می‌کرد. او نظرش را چنین جمع بندی می‌کند:

«من در سالن دادگاه نشستم و مراقب بودم که تاریخ چگونه تکامل می‌یابد. زینوویف و کامنوف، دوستان گذشته لنین و تئوریسین‌های ممتاز، برای قاضی، حضار و دنیا توضیح دادند، که با عروج استالین و محروم شدن‌شان از قدرت، توطئه کرده بودند، که قدرت را از طریق قتل چندین سیاستمدار رهبری کننده، از جمله استالین، توسط مأمورانی که در صورت لو رفتن، توطئه‌گر اصلی را کسی شناسد، بلکه به عنوان مأموران معمولی گشتاپوی آلمان تلقی شوند، به چنگ آورند.

توطئه‌گران اصلی با یک جلوه بی نقص و در پس آن برای "وحدت حزب" سوگند یاد می‌کردند، تا با شرایط جدید تطبیق داده شوند. در تمام این سردرگمی‌ها آن‌ها مقام خود را تحکیم می‌کردند. یکی از این‌ها باکایوف، که برای مقام ریاست GPU در نظر گرفته شده بود، قاتل را از بین می‌برد، تا همه مدارک را علیه رده‌های بالاتر از بین ببرد. این داستانی بود که من هر روز در جلسه دادگاه به آن برمی‌خوردم. متهمین خوب سخن می‌گفتند. هیچ اثری از شکنجه در آن‌ها نبود.

کامنوف گفت، در سال ۱۹۳۲ دریافت بود، که سیاست استالین از طرف مردم تأیید شده است و دیگر او را نمی‌توان توسط ابزار سیاسی سرنگون نمود، بلکه فقط توسط "ترور شخصی". ما از این که توسط این رهبری و یک تشنه قدرت، که زمانی کاملاً با او نزدیک بود، هدایت شویم در خشمی بی انتها به سر می‌بردیم.»^{۵۳۱}

پ- دومین محاکمه علنی مسکو، ژانویه ۱۹۳۷

دومین محاکمه علنی مسکو بین ۲۳ و ۳۰ ژانویه ۱۹۳۷ برگزار شد. ۱۷ نفر دیگر متهم به خیانت‌اند، کسانی که همگی تروتسکیست و از کارمندان بالای دولتی در UdSSR هستند. چند مثال: گئورگی شوکولنیکوف جزو متهمین بود، که ما با او آشنا شده‌ایم. در زمانی که لینوینوف وزارت خارجه را به عهده داشت، جانشین او بود؛ پائین‌تر از آن‌ها کارل رادک، رئیس روزنامه "ایزوستیا"، و پائین‌تر از او یوری پیاتاکوف، عضو بالاترین شورای اقتصاد مردم بود و غیره. اتهام آن‌ها چه بود؟ آن‌ها متهم بودند که یک مرکز مخفی ذخیره، به اصطلاح "مرکز موازی" برای موردی تشکیل داده بودند، که توطئه زینوویف را پوشش دهد. از کجا این را می‌دانستند؟ متهمین اولین محاکمات مسکو در اوت ۱۹۳۶ این را اظهار کرده بودند. کامنوف، زینوویف و راین‌گولد (Reingold) در این مورد اطلاعاتی ارائه داده بودند. در این باره به اظهارات دادستان کل آندره ویشینسکی در اولین محاکمات مسکو اشاره می‌شود:

«در نشست‌های پیشین برخی از متهمین (کامنوف، زینوویف و رین‌گولد) در اعترافات خود به شخص تومسکی، بوخارین، ریکوف، اوگلانوف، رادک، پیاتاکوف، زربریاکوف و سوکولنیکوف، اشاره کردند که آن‌ها در این یا آن فعالیت جنایت کارانه ضد انقلابی سهم داشته‌اند.»^{۵۳۲}

مدرک اتهام علیه شوکولنیکوف برای اثبات "جنایت ضد انقلابی" او به اندازه کافی وجود دارد. او اکنون در دومین دادگاه مسکو به خیانت متهم می‌شود. کارل رادک نیز جزو این متهمین است: «در حین مبارزه حزبی در سال ۱۹۲۳ من به اپوزیسیون تروتسکیستی پیوستم...»^{۵۳۳}

رادک در جلسه دادگاه از سه نامه صحبت می‌کند، که تروتسکی در سال‌های ۱۹۳۴، ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ برای او فرستاده بود. تروتسکی در اولین نامه از جنگی که با آلمان نازی در پیش است نوشت. این جنگ مطمئناً به شکست اتحاد شوروی خواهد انجامید. این آن لحظه کسب قدرت بلوک تروتسکیستی – زینوویفی است. این هیچ معنای دیگری ندارد غیر از این که تروتسکی می‌خواست همکار مخفی روسی نازی‌ها باشد. کارل رادک در این مورد می‌گوید:

«من سه نامه از تروتسکی دریافت کردم ... تروتسکی در نامه‌اش به سال ۱۹۳۴ مسأله زیر را مطرح می‌کند: کسب قدرت فاشیسم در آلمان وضعیت را از اساس تغییر می‌دهد. این بدین معناست، که جنگ نزدیک‌ترین چشم انداز است. همزمان جنگ اجتناب ناپذیر شرایط را هر چه بیشتر در شرق دور تشدید می‌کند. تروتسکی در این مورد شکی ندارد که این جنگ به شکست اتحاد شوروی خواهد انجامید. او نوشت که این شکست شرایط واقعی را برای کسب قدرت بلوک فراهم می‌کند. او از آن نتیجه گرفت که بلوک مایل به تشدید این درگیری است.»^{۵۳۴}

بنابراین تروتسکی نه تنها ضد فاشیست و حتی کمتر از آن ضد پاسیفیست نبود، بلکه همکار مخفی آلمان نازی بود، که با کمک آن می‌خواست در مسکو قدرت را به کف آورد. او در آن موقع در تبعید نزدیک اسلو زندگی می‌کرد، جایی که پیاتاکوف متهم را در یک مأموریت مخفی ملاقات کرده بود. کارمندان ارشد نازی یکی بعد از دیگری به ملاقات او می‌رفتند و این بعداً باعث اخراج تروتسکی از نیروژ شد. او سپس در تبعید به مکزیک رفت. رادک چنین می‌گوید:

«بنابراین به علت شکست در رسیدن به قدرت، این به عنوان گزینه واقعی باقی ماند.»^{۵۳۵}

تروتسکی می‌دانست که در همکاری مخفی با نازی‌ها باید اراده آن‌ها را بدون قید و شرط عملی نماید. رادک به دادگاه و به عموم مردم جهان گفت که تروتسکی تا چه اندازه حاضر به کوتاه آمدن بود:

۵۳۲- گزارش دادگاه ۱ - همانجا - صفحه ۱۱۷f.

۵۳۳- گزارش دادگاه در مورد جرم مرکز ضد شوروی تروتسکیستی - مسکو ۱۹۳۷ - نشریه ستاره سرخ - لندن ۱۹۸۷ - نسخه آلمانی - صفحه ۹۰ - از این به بعد به گزارش دادگاه ۲ خلاصه می‌شود.

۵۳۴- همانجا. صفحه ۱۱۶.

۵۳۵- همانجا - صفحه ۱۲۵.

«اولاً تروتسکی معتقد بود که پیامد اجتناب ناپذیر شکست، دادن امتیازات منطقه‌ای است، به طوری که او مشخصاً اوکراین را نام برد. دوماً از تقسیم UdSSR صحبت درمیان بود. سوماً او نتایج شکست را به لحاظ اقتصادی چنین پیشگویی می‌کرد: نه تنها می‌بایست به دولت‌های سرمایه‌داری امتیاز پروژه‌های مهم صنعتی داده شود، بلکه چیزهای اقتصادی مهمی را که عناصر سرمایه‌داری را نام‌آور خواهد ساخت، باید به آن‌ها داده شود و یا به عنوان مالکیت شخصی به آن‌ها فروخته شود.»^{۵۳۶}

این همکار مخفی نازی‌ها در قالب لئو تروتسکی برنامه‌های بیشتری داشت. رادک گفت: «او در زمینه سیاست کشاورزی مسأله را با روشنی کامل طرح کرد، اقتصادیات اشتراکی باید منحل شود، و این ایده را مطرح کرد، که تراکتورها و نیز دیگر ماشین‌های بگرنج کشاورزی با هدف احیاء یک قشر جدید کولاکی می‌بایست در اختیار دهقانان منفرد گذاشته شود ... این روشن بود که از احیاء سرمایه‌داری صحبت در میان است.»^{۵۳۷}

تروتسکی در این زمینه نظر نیکولای بوخارین، که اقتصاد کولاکی را تقویت می‌کرد و به آن‌ها می‌گفت: "ثروتمند شوید!" را نمایندگی می‌کرد. به این جهت نیز هیچ مانعی در راه ایجاد یک بلوک با "کمونیست‌های راست" بوخارین وجود نداشت. این که تروتسکی تا کجا آماده بود در مقابل آلمان فاشیستی کوتاه بیاید، به ویژه دومین نامه او به رادک در دسامبر ۱۹۳۵ آن را نشان می‌دهد:

«یک نکته بسیار مهم دیگری در این امریه وجود داشت، یعنی این فرمولبندی، که اگر اساساً بخواهیم ادعائی داشته باشیم، همسان سازی نظم اجتماعی در UdSSR با نظم کشورهای فاشیستی پیروز اجتناب ناپذیر است. به همین دلیل وقتی ما این امریه را دریافت کردیم، این اندیشه‌ی تطابق، که نام رمزی برای احیاء سرمایه‌داری و به ویژه چیز جدیدی بود، بلافاصله چشم ما را زد.»^{۵۳۸}

تروتسکی "انقلابی پرولتری" که بعداً، عروج استالین را ترمیدور نامید، یعنی نوع روسی ضد انقلاب فرانسوی، که در بیوگرافی استالین خود صفحات طولانی را به این "ترمیدور استالینی"، استالین خائن به انقلاب و غیره، اختصاص می‌دهد، حاضر است به نازی‌های آلمانی اوکراین را هدیه کند، آماده است، نظم سوسیالیستی را قربانی کند، تا آن را با فاشیست‌های آلمانی تطابق دهد، آماده است امتیاز کارخانجات سوسیالیستی را به خارجه سرمایه‌داری اهدا کند، حاضر است نظم سوسیالیستی در روستا را به عقب برگرداند و کولاک‌ها، این خون آشمان روستاهای فقیر روسیه را پشتیبانی کند و غیره. رادک اطلاع بیشتری برای گزارش داشت:

۵۳۶- همانجا.

۵۳۷- همانجا.

۵۳۸- همانجا - صفحه ۱۲۶

«شرط سوم برای ما بسیار جدید بود، چون که به جای قدرت شوروی، چیزی را که او به عنوان قدرت بنایاری می‌نامید، تثبیت می‌کرد. برای ما روشن بود که این فاشیسم بدون سرمایه مالی خودیست، که به یک فاشیسم بیگانه خدمت می‌کند.»^{۵۳۹}

"انقلابی پرولتاری"، تروتسکی، خود را به یک موسولینی روسی تبدیل کرد (او نیز در اوائل سوسیالیست بود)، یک دولت فاشیستی - روسی تحت مراحم هیتلر.

"مرکز ذخیره" تروتسکی در تمام UdSSR اعمال خرابکاری، به آتش کشیدن، انفجار در معادن و سیستم حمل و نقل را سازمان می‌داد، این "مرکز" اعمال تروریستی و جاسوسی در کارخانجات را در خدمت سرمایه‌داری خارجی انجام می‌داد. به ویژه کارخانجاتی که برای دفاع از کشور دارای اهمیت بود، از آن جمله کارخانجات بزرگ اسلحه سازی هدف خرابکاری تروتسکیست‌ها قرار می‌گرفت. تروتسکی دستور داده بود که "از قربانی کردن انسان نگذرید"، زیرا "هر چه قربانی بیشتر باشد، بهتر است، زیرا این عمل در کارگران خشم به وجود می‌آورد."^{۵۴۰}

ما هسته اصلی استراتژی بعدی اپوزیسیون شوروی را که قرار بود در حین "یشوفشینا" عملی شود، در اختیار داریم. با شعله‌ور کردن ناخشنودی و نارضایتی از قدرت شوروی، به وسیله ترور لجام گسیخته افراد بسیاری که هیچ جرمی مرتکب نشده بودند و اقدام علیه اموال عمومی، می‌خواستند تا حد امکان انسان‌های بسیاری را علیه قدرت خلق، علیه رهبری شوروی و علیه استالین بشورانند. برای این امر یک "مرکز موازی" نیز در اختیار داشتند: این بار گروه ضربه نخورده نیکولای یشوف، که از ۱۹۳۶ ریاست NKWD را به عهده داشت و یاگودای مجرم را نیز برکنار کرده بود. فقط دو سال بعد، در سال ۱۹۳۷ توانست این مرکز ذخیره ضد شوروی کشف شود

سیزده تن از هفده متهم به مرگ محکوم شدند و چهار تن به زندان طولانی مدت، از آن جمله رادک معترف و پرحرف.

کسی که در این دومین دادگاه علنی مسکو در محل تماشاچیان نشست و جلسه دادگاه را دنبال کرد، نویسنده آلمانی، لیون فویشت‌وانگر بود (Lion Feuchtwanger). بعدها او در جزوه‌ای با عنوان "مسکو ۱۹۳۷ - گزارش سفر برای دوستانم" برداشت‌اش را بیان نمود. او به ویژه به شایعاتی که در آن زمان در غرب با اشتیاق گسترده می‌شد، که اعترافات متهمین دستکاری شده و یا تحت فشار بوده است، اشاره می‌کند. بعضی خبرنگاران نوشتند، که آن‌ها "هینوتیسم" شده‌اند، برخی گفتند، که به متهمین مواد مرموزی داده شده است، برخی دیگر گفتند که اعترافات را مدتی پیش از آن به طور متمرکز به متهمین آموزش داده‌اند و غیره. در این مورد فویشت‌وانگر می‌نویسد:

«تا زمانی که من در اروپای غربی بودم، اتهام در دادگاه زینوویف در اساس به نظرم غیر قابل باور می‌رسید، به نظرم می‌آمد که متهمین را با مواد مرموزی مجبور به اعترافات هیستریک کرده‌اند. به نظرم می‌رسید که تمام محاکمه، هنر تکمیل شده، عجیب و هولناک روی صحنه آوردن یک تأثر است. وقتی در مسکو در دادگاه دوم

۵۳۹- همانجا - صفحه ۱۲۶۴.

۵۴۰- رجوع کنید به حکم دادگاه نظامی - همانجا - صفحه ۶۳۱.

حضور یافتیم، وقتی که من پیاتاکوف، رادک و دوستانش را دیدم، و از آن‌ها شنیدم، نگرانی‌هایم در برداشت حسی از چگونگی متهم شدنشان و نوعی که سخن گفتند را مثل نمک در آب حل کرد. اگر آن دروغ و یا صحنه سازی بود، پس من نمی‌دانم، که حقیقت چیست. اگر کارگردانی مجبور بود این صحنه‌های دادگاه را صحنه سازی کند، در این صورت سالیان طولانی احتیاج به تمرین داشت، تا متهمین آنچنان ایفای نقش نمایند که همدیگر را در موضوعات کوچک مجدانه تصحیح کنند و حرکاتشان در چنین نوع سرکوب شده‌ای تظاهر یابد. کوتاه سخن، هیپنوتیزم کنندگان، سم سازان و کارمندان قضائی، که متهمین را آماده می‌کردند، صرف نظر از خصوصیات شگفت انگیزشان، می‌بایست کارگردانان و روان‌شناسان عالی نیز می‌بودند...

اگر به مردم جهان نه فقط، چیزی را که متهمین گفته بودند، بلکه، چگونه گفتند، نوع تلفظ و آهنگ صدا و چهره‌هاشان را نشان می‌دادند - فکر می‌کنم، در این صورت فقط تعداد بسیار کمی ناباور باقی می‌ماند. همه آن‌ها اعتراف کردند...»^{۵۴۱}

چرا همه متهمین اعتراف کردند؟ فویشت‌وانگر می‌نویسد:

«این که متهمین اعتراف کردند را مردم شوروی پاسخ می‌دهند، توضیح آن خیلی ساده است: زیرا آن‌ها در حین تحقیقات مقدماتی از شاهدان و اسناد، محکوم شده بودند، انکار بی معنا بود. توضیح همه اعتراف کردند چنین است که به هیچ وجه همه تروتسکیست‌هایی که در توطئه شرکت داشتند، به دادگاه احضار نشدند، بلکه فقط آن کسانی احضار شدند که کاملاً اتهامشان ثابت شده بود.»^{۵۴۲}

کسانی که اتهام علیه تروتسکی، "دوست و همراه لنین"، "انقلابی"، "سازمانده انقلاب اکتبر" و غیره را بی معنا و دور از واقعیت می‌دانستند، فویشت‌وانگر مصاحبه‌ای را بر علیه آن‌ها ذکر می‌کند که همکار نویسنده‌اش امیل لودویک با تروتسکی در تبعید در ترکیه انجام داده بود. لودویک در مورد این مصاحبه در کتابش "هدیه زندگی" گزارشی می‌نویسد. فویشت‌وانگر می‌گوید:

«... و آن چیزی که تروتسکی در آن موقع اظهار داشت، باید کسانی را به اندیشه وادارد، که اتهام علیه او را زیاد و بی معنا می‌دانند. من گزارش لودویک را لغت به لغت نقل می‌کنم، "تروتسکی حزبش را در همه جا پراکنده خواند و از این رو تخمین آن مشکل است" - "چه وقت می‌شود آن را گردهم آورد؟" - "با یک انگیزه واقعی جدید، چیزی مثل جنگ یا مداخله نظامی جدید اروپا، که می‌تواند از ضعف دولت، قدرت بی‌آفریند." - "اما کسی که می‌خواهد شما داخل شوید، دیگر نمی‌گذارد بیرون بروید." - مکث تحقیر آمیز. "آه، حتماً راه‌هایی پیدا خواهد شد." حال حتی خانم تروتسکی هم لبخند می‌زند.

۵۴۱- لیون فویشت‌وانگر - "مسکو ۱۹۳۷، گزارش سفر برای دوستانم" - برلن ۱۹۹۳ - صفحه ۸۷ و ۹۴.

۵۴۲- همانجا - صفحه ۹۷ - برجسته شده توسط فویشت‌وانگر.

تروتسکی این چنین درباره امکانات قضاوت می‌کند، آیا تروتسکی با فاشیست‌ها پیمان بسته است. ۵۴۳

آن طور که فویشت‌وانگر می‌گوید، در جلوی ساختمان دادگاه، دویست و پنجاه هزار نفر علیه متهمین تروتسکیست تظاهرات می‌کردند. وقتی محاکمه تمام می‌شود، احکام را می‌خوانند و سربازان ظاهر می‌شوند تا محکومان را به محل اقامتشان برگردانند، کسی دست بر شانه کارل رادک می‌گذارد تا از او بخواهد، دنبال‌اش برود. او دست‌اش را به نشانه تهنیت بلند می‌کند و برای آن‌هایی که به اعدام محکوم شده بودند در حینی که لبخند می‌زد دست تکان می‌دهد. رادک نه به مرگ، بلکه به زندان طویل‌المدت محکوم شده بود...

ت- واکنش استالین نسبت به دو دادگاه اول مسکو

از ۳ تا ۵ مارس ۱۹۳۷ پلنوم کمیته مرکزی UdSSR B. نشست دارد. موضوع: "کمبودهای کار حزبی و اقداماتی جهت انحلال دوجهره‌های تروتسکیستی و امثالهم" است. استالین در پایان روز گزارشات و بحث‌ها را جمع بندی می‌کند و نتایجی را برای کار آینده اتخاذ می‌نماید. فهرست استالین چنین است:

۱- ابعاد کار تخریبی:

تقریباً همه سازمان‌ها از "اعمال تخریبی، خرابکاری و جاسوسی مأموران دولت‌های خارجی، از جمله تروتسکیست‌ها که نقش فعالی ایفا می‌کنند، ضرر دیده است. ۵۴۴

۲- این گسترده‌گی به این جهت ممکن گردیده، که ...

... مأموران دولت‌های خارجی از جمله تروتسکیست‌ها، حتی به بعضی مقامات بالا رسیده‌اند. ۵۴۵

۳- این نیز به این جهت ممکن گردیده است که ...

... رفقای رهبری چهره واقعی مخرب‌ها، جاسوسان، خرابکارها و قاتلین را نشناخته بودند، بلکه به علت سهل‌انگاری کار را به آنجا کشاندند که این مأموران توانستند به این مقامات بالا دست یابند. ۵۴۶

همه این‌ها از محتوای سخنرانی‌ها نتیجه شد.

او در ادامه به مسأله "سهل‌انگاری سیاسی" دقیق‌تر می‌پردازد. این آن علت واقعی بوده است که مسأله توانسته تا این حد به پیش رود. بعد از قتل کیروف کمیته مرکزی در دو بخشنامه به این خوش‌باوری هشدار داد. در بسیاری از قسمت‌های حزب این عقیده موجود بود، که دشمن داخلی

۵۴۳- همانجا - ص ۸۹۴.

۵۴۴- رجوع کنید به آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۱۱۹.

۵۴۵- رجوع کنید به همانجا.

۵۴۶- همانجا.

به خاطر موفقیت‌های زیاد، اتوماتیک عقب می‌کشد و صلح آمیز "به سوسیالیسم خواهد خزید". اما این اساساً غلط است، زیرا، در اولین بخشنامه کمیته مرکزی چنین آمده است:

«هر اندازه شرایط آن‌ها ناامید کننده‌تر می‌شود، به عنوان کسانی که به زوال محکوم شده‌اند، با علاقه بیشتری به افراطی‌ترین ابزارها به عنوان تنها وسیله در مبارزه علیه قدرت شوروی، رو می‌آورند.»^{۵۴۷}

مبارزه طبقاتی با هر گام به پیش پایان نمی‌یابد، بلکه شدیدتر می‌شود. در دومین بخشنامه کمیته مرکزی به اعضای حزب به این مسأله اشاره شده است، که تروتسکیست‌ها همه دشمنان زحمتکشان، از جمله کولاک‌ها، گاردهای سفید، جاسوسان، خرابکاران و فتنه‌گران را گرد خود جمع می‌آورند... تا مشترکاً به اهدافشان برسند و در عین حال آن‌ها خیلی خوب خود را با ماسک می‌پوشانند.

اکنون از تک تک اعضای حزب خواسته شده است، که هوشیار باشند و جلوی این افراد را بگیرند. با وجود این هشدارها، از زمانی که روشن شده که تروتسکیسم خود را از اساس تغییر داده و دیگر یک جریان سیاسی در حزب نیست، بلکه "موجب بگیر خدمات جاسوسی خارجی است"، کار اندکی انجام شده است. از این مسأله برای آینده می‌توان درس‌هایی استخراج نمود: حزب را باید به صورت "دژ تسخیر ناپذیری در آورد، که هیچ دوجهره‌ای نتواند در آن نفوذ کند".^{۵۴۸}

استالین در مورد ضعف حزب: اکنون دیگر این ضعف مثل چند سال پیش در عقب ماندگی فنی نیست، بلکه در کمبود آموزش و هوشیاری است. این امر، آموزش جامع و اساسی اعضای حزب و تربیت اساسی سیاسی آن‌ها را می‌طلبد، تا از "نابینایی سیاسی" جدیدی جلوگیری شود. او سیستم نوینی را برای آموزش حزب پیشنهاد می‌کند.

اما او در همان زمان از تفسیر اغراق آمیز قطعنامه تصویب شده برای از بین بردن کمبودها، هشدار می‌دهد. در عمل مشخص رویکرد "شخصی و متفاوت به انسان‌ها ضروری‌ست"، زیرا به گفته استالین، با پیش بینی سوء استفاده و افراط‌های آینده از این قطعنامه توسط رفقای بیش از حد مشتاق حزب یا توسط کسانی که می‌خواهند قطعنامه را برای اهداف شخصی خود مورد سوء استفاده قرار دهند:

«نباید به همه یک نوع برخورد کرد. چنین برخورد کلی می‌تواند به مبارزه علیه

مخربین واقعی تروتسکیست و جاسوسان فقط زیان برساند.»^{۵۴۹}

استالین علیه دامن زدن به رماندن و شکار تروتسکیست‌ها موضع می‌گیرد

«در بین رفقای مسئول تعدادی تروتسکیست سابق وجود دارند که از مدت‌ها قبل از

تروتسکیسم بریده‌اند و مبارزه علیه تروتسکیسم را نه تنها بدتر، بلکه بهتر از برخی

۵۴۷- همانجا.

۵۴۸- همانجا - صفحه ۱۲۱f.

۵۴۹- همانجا - صفحه ۱۴۶.

رفقای محترم انجام می‌دهند، که هرگز در این شرایط نبوده‌اند که به سمت تروتسکیسم تزلزل داشته باشند. بدنام کردن چنین رفقای نابخردانه خواهد بود.»^{۵۵۰}

ث- محاکمه توطئه‌گران نظامی

در ۱۱ ژوئن ۱۹۳۷ دقیقاً شش ماه بعد از دومین محاکمه علنی مسکو، محاکمه گروهی از نظامیان ارشد شروع می‌شود.

در دادگاه نظامی دادگاه عالی شوروی هشت متهم ایستاده‌اند، ژنرال‌ها توشاچفسکی، یاکیر (Jakir)، اوبوروچ (Uborewitsch)، کورک (Kork)، ایدمن (Eidemann)، فلدمن (Feldmann)، پریماکوف (Primakow) و پوتنا (Putna). یک توطئه‌گر دیگر، گامارنیک (Gamarnik)، مسئول اسبق اداره اصلی سیاسی ارتش سرخ، کمی پیش از شروع محاکمه خودکشی کرده بود.

همه آن‌ها به خیانت به کشور، جاسوسی و خرابکاری متهم شده‌اند. این محاکمه پشت درهای بسته تشکیل می‌شود، زیرا موضوع جلسه دادگاه مسائل حساس نظامی است.

شرایط منبع:

مارشال سمیون بودیونی (Semjon Budjonny)، ژنرال بزرگ سواره نظام از زمان جنگ داخلی، که عضو هیأت منصفه است، در جریان پیشرفت محاکمه یادداشت‌های مفصلی برمی‌دارد، که آن‌ها را بعداً در شکل یک نامه به کمیسر خلق برای دفاع UdSSR، کلیمنت وروشیلوف می‌فرستد. این یادداشت‌ها امروز در اختیار ماست. آن‌ها در این فاصله به آلمانی نیز ترجمه شده است. دومین سندی که به زبان انگلیسی امروز در اختیار ماست، رپورت شورنیک (Schwernik) از سال ۱۹۶۲ است که در آن اطلاعاتی مربوط به اعترافات متهمین تدوین شده است. علاوه بر آن در ۱۹۹۴ دو نوشته در مورد اعترافات مارشال توشاچفسکی و همدستانش در فدراسیون روسیه انتشار داده شده که به انگلیسی ترجمه شده است. همه مواد دیگر، به ویژه پروتکل تهیه شده دادگاه هنوز هم علنی نشده و یا فقط محققینی بدان دسترسی دارند که از موضع رسمی، عدم وجود توطئه، پشتیبانی می‌کنند. فقط آن‌ها حق دسترسی به آرشیو را دارند.

اولین سند، یادداشت‌های بودیونی، را در سایت پروفیسور گروور فور، دانشگاه مونتکلایر نیویورک به آدرس: <http://msuweb.montclair.edu/-furrig>، و دو سند دیگر را در کتابش "لئون تروتسکی همکار مخفی آلمان و ژاپن" می‌توان یافت.^{۵۵۱}

۵۵۰- همانجا.

۵۵۱- لئون تروتسکی همکار مخفی آلمان و ژاپن – Kettering – Ohio – آمریکا ۲۰۱۷.

با وجود این که همه اسناد در این مورد منتشر نشده است - از جمله تروتکل بازجویی متهمین - سه سند نامبرده نه تنها سرخ، بلکه حتی مدارک کافی هستند بر وجود واقعی یک توطئه نظامی و متهمینی که به خیانت به کشور و وطن بزهکار شناخته شده‌اند. با مشاهده این اسناد هیچ شکی در این مورد باقی نمی‌ماند.

همه متهمین همان طوری که در دادگاه اظهار داشتند اعتراف کردند و از خیانت خود به اتحاد شوروی اظهار پشیمانی نمودند. آن‌ها مدتی کوتاه پس از محاکمه تیرباران شدند. از آن‌ها تحت حاکمیت خروشچف "اعاده حیثیت" شد و کاملاً پاک معرفی شدند، آری، حتی نیز به عنوان "قهرمان" توصیف شدند.

خود خروشچف چنین بیان کرده است:

«او (مقصودش ژنرال توشاچفسکی است - نویسنده) جانشین پرشکوه کمیسر خلق برای

دفاع، ما بود.» ۵۵۲

خروشچف "کمونیسست" نظامیان متهم را معرفی می‌کند و به ویژه ژنرال یاکیر را برجسته می‌سازد. پسر یاکیر بعداً در تدوین خاطراتش به او کمک کرد.

اعترافات توشاچفسکی

ما از متهم مارشال توشاچفسکی شروع می‌کنیم. مارشال بودیونی در نامه‌اش به وروشیلوف می‌نویسد:

«وقتی توشاچفسکی اظهارات‌اش را بیان کرد، در ابتدا سعی نمود اعترافاتش در تحقیقات اولیه را پس بگیرد ... او سعی کرد در مقابل دولت ثابت کند که شرایط ایجاد شده جدید، کشور را به شکست می‌کشاند، اما با وجود این هیچ کس به او گوش نداده است. به توصیه اعضای مختلف نشست ویژه، رفیق اولریش (رئیس دادگاه - نویسنده) حرف او را قطع کرد و از او پرسید:

"چطور توشاچفسکی می‌تواند این انگیزه را با آن چیزی که در تحقیقات اولیه اعتراف کرده است، هماهنگ کند، دقیقتر گفته شود که او با ژنرال ستاد آلمان در ارتباط بوده و این که از ۱۹۲۵ به عنوان جاسوس سازمان مخفی آلمان کار کرده است؟"

سپس توشاچفسکی اعتراف کرد، که طبیعتاً می‌توان او را جاسوس نامید، لیکن غیر از شکل شفاهی هیچ اطلاعات دیگری به سازمان مخفی آلمان نداده است، با وجود این قبول می‌کند که این هم جاسوسی است.

بعد از آن رفیق اولریش اعترافات او را که شخصاً مطالب نوشته شده‌ای را در مورد سازمان، جا به جایی و گروه بندی سوار نظام موتوری و مکانیزه - بخش‌های WMD

۵۵۲- "خروشچف به یاد می‌آورد. خاطرات معتبر" - صفحه ۹۳ - از این به بعد همه جا "خروشچف به یاد می‌آورد" نوشته می‌شود.

(منطقه نظامی بلاروس) و نیز بخش‌های UMD (منطقه نظامی اوکراین)...، به مأمور ستاد فرماندهی آلمان رد کرده است، قرائت کرد. بعد از آن توشاچفسکی تقریباً همه آن چیزهایی را که یاگیر گفته بود، اعتراف نمود، البته تفاوت‌های بی اهمیتی نیز وجود داشت.»^{۵۵۳}

از گزارش شورنیک می‌توان درک کرد که توشاچفسکی در تحقیقات مقدماتی اعترافات گسترده‌ای کرده و شخصاً آن را امضاء نموده بود. در آنجا توشاچفسکی می‌گوید:

«من در ۱۹۲۸ توسط ینوکیدزه (Jenukids) به سازمان راست‌ها وارد شدم. در ۱۹۳۴ با بوخارین آشنا شدم. از ۱۹۲۵ وقتی که به آلمان رفتم تا در آنجا تحصیل کنم و در مانورها شرکت نمایم، با آلمان‌ها تماس جاسوسی داشتم ... در سفرم به لندن در سال ۱۹۳۶ ملاقات با سدوف (پسر تروتسکی - نویسنده) را پوتنا ترتیب داد. من خود را همراه فلدمن اس. اس.، کامنوف، یاگیر، ایدمن، ینوکیدزه، بوخارین، کاراخان، پیاتاکوف، ای. ن. سمیرنوف، یاگودا، اوسپیان و دیگران در یک توطئه همراه دیدم»^{۵۵۴}

در این دو نوشته نیز که در ۱۹۹۴ در روسیه در مورد این محاکمه منتشر شد، صحبت از اعترافات توشاچفسکی در میان است. بعداً توشاچفسکی از جمله می‌گوید:

«من به کورک گفتم، که هم با تروتسکی و هم با راست‌ها ارتباطاتی دارم و به او وظیفه دادم که در منطقه مسکو اعضای جدیدی را جذب کند.»^{۵۵۵}

او اقرار کرد که دستورات تروتسکی را نیز، که توسط مرد رابطی به نام رُم (Romm)، یک تروتسکیست، دریافت می‌کرده به رهبر دیگر توطئه می‌رسانده. تروتسکی در یکی از این دستورات گفته است که این دیگر کافی نیست که کادرهای جدیدی استخدام کنیم، بلکه باید فعال‌تر شد. فاشیست‌های آلمان تروتسکیست‌ها را در مبارزه‌شان علیه استالین پشتیبانی خواهند کرد، و به این جهت توطئه نظامی باید به ستاد فرماندهی آلمان اطلاعاتی را ارائه دهد و در داخل ارتش خرابکاری کنند و اقدامات تروریستی علیه دولت را سازمان دهد. با ستاد فرماندهی ژاپن نیز باید همکاری کرد. گفتار کلمه به کلمه توشاچفسکی:

«من این دستورات تروتسکی را به مرکز توطئه رسانده‌ام.»^{۵۵۶}

او همچنین تصدیق کرد که از طریق پسر تروتسکی سدوف و ژنرال پوتنا دستورانی از تروتسکی دریافت کرده است. پوتنا به او گفته است که تروتسکی با دولت و ستاد فرماندهی آلمان تماس مستقیم دارد:

۵۵۳- نامه‌های بودیونی به وروشیلوف - ۲۶ ژوئن ۱۹۳۷ - از: <http://msuweb.montclair.edu/~furrgr> - ترجمه آلمانی - صفحه ۳.

۵۵۴- گروو فور - "همکاری مخفی لئون تروتسکی با آلمان و ژاپن" - صفحه ۱۶۰ -

۵۵۵- همانجا - صفحه ۱۵۳ - از: http://perpetrator2004.narod.ru/documents/Great_Terror/Shernik_Report.rar.

۵۵۵- همانجا - صفحه ۱۵۳ - از: "Molodaja Guardia" - مجله گارد جدید - چاپ نهم.

۵۵۶- همانجا - صفحه ۱۵۴.

«پوتنا به من گفت که تروتسکی نخ مستقیمی با دولت هیتلر و ستاد فرماندهی آن ایجاد کرده است و مرکز توطئه نظامی ضد شوروی باید در هر جبهه‌ای که ارتش آلمان وارد عملیات شد، شکست را سازمان دهد.»^{۵۵۷}

در اینجا تروتسکی دوباره همکاری مستقیم با آلمان نازی را تأیید می‌کند. در پایان سخن، توشاچفسکی به جنایت خود اعتراف کرد.^{۵۵۸}

یاکیر در مورد ماهیت توطئه

ژنرال یاکیر، اولین کسی که مورد بازجویی قرار گرفت، ماهیت توطئه نظامی را تشریح کرد. در این مورد مارشال شوروی بودیونی در یادداشت‌هایش می‌نویسد:

«یاکیر در صحبت‌هایش در دادگاه به ماهیت توطئه‌ای پرداخت، که این وظیفه را در مقابل خود قرار داده بود که سرمایه‌داری را در کشور ما بر اساس یک دیکتاتوری فاشیستی احیا کند.

آن‌ها در نظر داشتند از دو راه به این هدف برسند: اول، به وسیله سرنگونی قدرت سیاسی موجود، به وسیله نیروهای داخلی و با کمک کودتای نظامی و دوم، اگر این راه نتوانست موفق شود، در این صورت کمک به شکست نظامی با مشارکت فاشیسم آلمان، میلیتاریسم ژاپن و لهستان. آنچه که به راه دوم مربوط است، این که آن‌ها آماده بودند به عنوان پاداش به مداخله‌گران از بخشی از قلمرو کشورمان چشم‌پوشند: دادن اوکراین به آلمان و شرق دور به ژاپن.

برای این که شکست ارتش شوروی را متحقق سازند، قراردادی با ستاد فرماندهی آلمان، به نمایندگی ژنرال رونداشتت (Rundstedt) و ژنرال کوسترینگ (Köstring) امضا کرده بودند. برنامه‌ای برای تحقق شکست ارتش سرخ در زمان جنگ به طور ویژه‌ای طرح ریزی شده بود.

در راه اول مثل راه دوم می‌بایست همه ابزارهای موجود به کار گرفته شود، تا دولت شوروی و رهبری حزب سرنگون شوند. آن‌ها از هیچ کاری دریغ نمی‌کردند، نه از قهر (ترور)، جاسوسی، عدم تعقیب کیفری مجرم، خرابکاری، تحریک مردم علیه رهبری حزب، دولت، ارتش و قدرت دولتی. بر طبق گفتار یاکیر آن‌ها توافق کامل داشتند که در این زمینه استفاده از هر ابزاری توجیه پذیر است.

۵۵۷- همانجا - صفحه ۱۵۵ - اشتون ی. ماین (Steven J. Main) of Martal of the Soviet Union -
 "The arrest and Testimony" - م. ن. توشاچفسکی - مه/ژوئن ۱۹۳۷ - همچنین در: مجله کار دیست‌های
 جدید - انتشار ۹ و ۱۰ سال ۱۹۹۴.
 ۵۵۸- رجوع کنید به نامه بودیونی به وروشیلوف - صفحه ۸.

آن‌ها سمتگیری خود را با تروتسکی به عنوان رهبر سیاسی و بلوک، که پیروان زینوویف، راست‌ها، ناسیونالیست‌ها، منشویک‌ها، سوسیال رولوسیونرها و غیره در آن بودند...، تطبیق می‌دادند.

سرچشمه‌های این توطئه در اساس به سال ۱۹۳۴ برمی‌گردد، حتی زودتر، به اوائل ۱۹۲۵، بر مبنای گفته یاکیر، مذاکرات انجام شده در یک گروه غیر اصولی...»^{۵۵۹}

توطئه‌گران دیگر به اظهارات توشاچفسکی و یاکیر جزئیات بی اهمیتی افزودند. ژنرال فلدمن یهودی به این اشاره کرد که مرکزیت توطئه نه در سال ۱۹۳۴، بلکه حتی پیش از ۱۹۳۱ تشکیل شده است. برخی‌ها جزو سربازان تروتسکی بودند و دیگرانی مثل توشاچفسکی خود را "ناپلئون بدون ارتش" (پریماکوف) احساس می‌کردند و جاه طلبی بنیادینی خود را داشتند. همه در مجموع برای آلمان نازی کار می‌کردند، همه جاسوسان آلمان فاشیستی بودند، که خود را از زمان انقلاب در صفوف ما خزانده بودند (در نتیجه‌گیری بودیونی). ژنرال پریماکوف در سخن پایانی‌اش گفت: «ما برای آلمان فاشیستی کار می‌کردیم.»^{۵۶۰}

نیکولای یشوف وجود توطئه نظامی را تأیید می‌کند.

در سال ۲۰۰۶ اعتراف رئیس اسبق NKWD، نیکولای یشوف، در فدراسیون روسیه انتشار یافت. یشوف در ۲۶ آوریل ۱۹۳۹ چندین بار بازجویی شد. در این بازجویی‌ها وجود توطئه را تأیید کرد:

«یگورو (Jegorow) اسامی شرکت کنندگان در این گروه توطئه را به من داد ... او افزود که در ارتش سرخ دو گروه وجود دارد که با هم رقابت دارند: گروه تروتسکیستی گامارنیک (Gamarnik)، یاکیر و اوبوروچ (Uborewitsch) و گروه بنیادینستی افسران توشاچفسکی.»^{۵۶۱}

یشوف جزو گروه توطئه نظامی بود، که وظیفه تنظیم تماس با نازی‌ها را بر عهده داشت. افراد تماس یگوروف: ژنرال نازی، هامراشتاین (Hammerstein)، و وابسته نظامی آلمان در مسکو، ژنرال کوسترینگ (Köstring) بودند. هر دوی این‌ها از طرف هیتلر وظیفه داشتند تا به مسائل روسیه بپردازند. کوسترینگ یشوف را در مسکو ملاقات کرد:

«ما باید با هر روش قابل تصویری نفوذمان را در ارتش سرخ تقویت کنیم تا بدین ترتیب بتوانیم ارتش روسیه را در لحظه تعیین کننده به طریقی رهبری کنیم که مطابق خواست آلمانی‌ها باشد.»^{۵۶۲}

۵۵۹- همانجا - صفحه ۲.

۵۶۰- نامه بودیونی به وروشیلوف - ۲۶ ژوئن ۱۰۳۷ - صفحه ۱۱. ترجمه آلمانی.

۵۶۱- "توطئه نیکولای یشوف، رئیس اسبق کمیساریای مسائل داخلی UdSSR" - از:

۵۶۲- همانجا - صفحه ۱۹. <http://msxuweb.montclair.edu/~furg/research/translation/> - ترجمه آلمانی - ص ۱۸.

بنابراین آن‌ها بر این باورند که با کمک توطئه نظامی، بعد از تهاجم به اتحاد شوروی ارتش را در اختیار خود دارند. و. مولوتف، وزیر امور خارجه و نخست وزیر اسبق شوروی نیز در یک مصاحبه به این نکته اشاره کرد:

«به شکرانه ۱۹۳۷ در حین جنگ ستون پنجمی در کشورمان وجود نداشت.»^{۵۶۳}

ژنرال آکسنیس (Alksnis)، پسر، کشف دیر هنگام

ژنرال آکسنیس در آن موقع جزو گروه قاضیان نظامی بود. نوه او، نیز ژنرال آکسنیس نام داشت، که سال‌های طولانی به عنوان نماینده دوما از نسخه رسمی در روسیه پشتیبانی می‌کرد، در ۱۹۹۰ به آرشیو دسترسی پیدا کرد تا در آنجا در مورد پدر بزرگش تحقیق کند. او می‌دانست که پدر بزرگش جزو هیأت منصفه‌ای بود که در دادگاه حضور داشت. او در آرشیو پرونده دادگاه را پیدا می‌کند ولی اجازه ندارد از آن کپی کند. سپس او عقیده‌اش را تغییر می‌دهد و بعدها این تغییر عقیده را در مصاحبه‌ای چنین بیان می‌کند:

«گزارش روزنامه‌ها ادعا می‌کنند که متهمین تقصیر خود را کاملاً تکذیب کردند. اما بر مبنای پرونده همه آن‌ها به تقصیرشان اعتراف کرده‌اند ... و در پرونده جزئیات بسیاری هست، محاوره طولانی، اتهامات متقابل، و اطلاعات دقیق دیگر. این غیر ممکن است، که چنین چیزهائی را از خود جور کنند ... برای من ماهیت توطئه روشن نیست، اما من امروز این را که واقعا در ارتش سرخ وجود داشت و توشاچفسکی در آن سهیم بود، کاملاً باور دارم.

مصاحبه کننده: مسأله اصلی اتهام چه بود؟

آکسنیس: همه چیز آنجا بود: جاسوسی، تدارک کودتای دولتی، خرابکاری ...
مصاحبه کننده: "جاسوسی" یعنی چه؟ شما از روبه رو شدن با داچا صحبت کرده‌اید...
آکسنیس: آری، آری با مشاور نظامی آلمان. آن‌ها در این مورد صحبت کرده‌اند که چگونه می‌شود تماس‌های نظامی با آلمان را هماهنگ کرد. آن‌ها تماس‌های دائمی داشتند...»^{۵۶۴}

خروشچف از توطئه‌گران اعاده حیثیت می‌کند

کسی که به هیچ وجه از افشای ستون پنجم در UdSSR آن زمان راضی نبود، نیکیتا سرگنیوویچ خروشچف (Nikita Sergejewitsch chruschtschow) دبیر اول بعدی KPdSU بود که با کمک یک ارتشی عالی رتبه شوروی (مارشال شوکوف) در ۱۹۵۳ جانشین استالین شد.

^{۵۶۳} - "molotow Remembers" - صفحه ۲۵۴ - خاطرات مولوتف.

^{۵۶۴} - گروو فور - "لئون تروتسکی همکار مخفی آلمان و ژاپن" - صفحه ۱۱۴f.

او در خاطراتش اتهام و اعدام ژنرال‌های متهم شده و اعتراف کرده را محکوم می‌کند. او می‌گوید: «بهترین فرماندهان ما به عنوان دشمن مردم نابود شده‌اند.»^{۵۶۵}

او قاضیان نظامی، از جمله مارشال سمیون بودیونی و مارشال آلکسنیس را جلاد می‌نامد.^{۵۶۶} بعد از بیستمین کنگره حزب KPdSU در فوریه ۱۹۵۶ که در آن اپوزیسیون ضد انقلابی سابق شوروی توانست خود را به طور نهائی در رأس اتحاد شوروی مستقر سازد و خروشچف در آن "سخنرانی مخفی‌اش" را انجام داد، تمبری با تصویر ژنرال یاکیر منتشر می‌شود.^{۵۶۷} همه توطئه‌گران از طرف خروشچف اعاده حیثیت و به عنوان "قربانی استالینسم" معرفی می‌شوند.

ج- سومین دادگاه علنی مسکو

از دوم تا سیزدهم مارس ۱۹۳۸ سومین و آخرین دادگاه علنی تشکیل می‌شود – این بار علیه "بلوک راست‌ها و تروتسکیست‌ها". بیست و یک نفر خود را به خاطر خیانت به کشور و وطن، جاسوسی و خرابکاری علیه اتحاد شوروی پاسخگو کرده‌اند، از جمله نیکولای بوخارین، رئیس اسبق انترناسیونال کمونیستی و عضو دفتر سیاسی، گریگوری اف. گرینکو (Grigori F. Grinko)، وزیر اسبق اقتصاد شوروی، گنریش یاگودا، رئیس سابق NKWD، آلکسای ای. ریکوف (Aleksai I. Rykow)، عضو سابق بالاترین شورای اقتصاد ملی، کریستیان راکوفسکی (Christian Rakowski)، سفیر سابق شوروی در ژاپن، همچنین دو پزشک که متهم شدند که مسئولین ارشد شوروی، مثل منشینسکی (Menshinski) (کسی که یاگودا جانشین‌اش شد) یا کویبیشف (Kuibyshev) (یکی از رؤسای برنامه ریزی UdSSR)، همین طور ماکسیم گورکی نویسنده و پسرش ماکسیم پشکوف را در نتیجه معالجه غلط به قتل رسانده‌اند. در این دادگاه نیز به خبرنگاران و دیپلمات‌های غربی اجازه حضور داده شده است. یکی از آن‌ها سفیر کبیر آمریکا ژوزف ا. داویس است که بعداً نظرش را در یادداشت‌هایش "مأمویت به طرف مسکو" نوشته است.

برخی از متهمین خودشان از خود دفاع می‌کنند، دیگران وکیل مدافع دارند مثل براوده (Braude) و کومودوف (Kommodow) – اعضای هیأت دفاع مسکو. نه تنها اعترافات متهمین، بلکه نظر کارشناسی کارشناسان از جمله دو نظر کارشناسی پزشکی نیز مورد استفاده قرار گرفته است. همه متهمین خود را مقصر می‌دانند. هجده نفر از آن‌ها به مرگ محکوم شده‌اند و سه تن از آن‌ها از جمله دیپلمات کهنه کار شوروی راکوفسکی (Rakowski)، که جزو گروه تروتسکی بود، به زندان طولانی مدت محکوم گشته‌اند.

۵۶۵- "یادداشت‌های خروشچف" – صفحه ۱۵۷.

۵۶۶- رجوع کنید به همانجا – ص ۹۳.

۵۶۷- همانجا – یادداشت ۲۱.

متهمین شکنجه نشده‌اند. این را بوخارین و مرد دیگری که به او نزدیک است، والننتین آستروف (Valentin Astrov) صریحاً تأکید می‌کنند. در ابتدای سال‌های ۹۰ بعد از فروپاشی UdSSR، آستروف تأیید کرد که در بازجویی منصفانه با او رفتار شده است. ۵۶۸ اگر او شکنجه شده بود، در نوشته‌های بسیارش، که در آن زمان هم می‌نوشت، آن را ناگفته نمی‌گذاشت.

اصل اتهام چه بود؟

توطئه‌گران این هدف را دنبال می‌کردند که قدرت شوروی را با کمک دوگانه خارجی، کمک آلمان فاشیستی و ژاپن میلیتاریزه سرنگون کنند، تا پس از آن خودشان قدرت را به کف آورند. آن‌ها به این جهت خواهان قدرت بودند تا همان طور که خود گفته‌اند، از آن در خدمت احیاء سرمایه‌داری در UdSSR استفاده کنند. آن‌ها آماده بودند که مناطقی از روسیه را به این قدرت‌ها واگذار نمایند، از جمله اوکراین را به آلمان نازی و بخش شرق سیبری، منطقه پریموژ، را به امپراتوری ژاپن. مغز متفکر این توطئه نیکولای بوخارین بود. او در این مورد اطلاعات مشروعی در دادگاه و نیز در تحقیقات اولیه ارائه داده که پروتکل آن امروزه در دسترس است. این اطلاعات بخشی از پروتکل تندنگاری‌ست، که به آلمانی نیز ترجمه شده است. در اینجا قطعه کوچکی از آن. ویشینسکی، دادستان، از بوخارین در مورد اهداف سازمان‌اش سؤال می‌کند.

«ویشینسکی: چه اهدافی را این سازمان ضد انقلابی دنبال می‌کرد؟

بوخارین: این سازمان ضد انقلابی، اگر باید کوتاه فرموله شود...

ویشینسکی: عجالتاً کوتاه.

بوخارین: آن اساساً ... به عنوان هدف اصلی، احیاء مناسبات سرمایه‌داری در UdSSR را تعقیب می‌کرد.

ویشینسکی: سرنگونی قدرت شوروی را؟

بوخارین: سرنگونی قدرت شوروی را. این وسیله‌ای بود جهت تبدیل هدف به واقعیت.

ویشینسکی: ... در این راه؟

بوخارین: روشن است.

ویشینسکی: در راه سرنگونی قهرآمیز؟

بوخارین: آری، در راه سرنگونی قهرآمیز این قدرت.

ویشینسکی: با کمک؟

به وسیله استفاده از تمام مشکلاتی که در راه قدرت شوروی وجود داشت، به ویژه توسط استفاده از جنگی که پیش بینی می‌شد.

ویشینسکی: جنگ پیش بینی شده با کمک چه کسی در نظر گرفته شده بود؟

بوخارین: از طرف کشورهای خارجی.

ویشینسکی: تحت چه شرایطی؟

بوخارین: اگر باید مشخص گفته شود، تحت شرایط دادن یک سری آوانس‌ها.

ویشینسکی: ... تا ...

بوخارین: تا واگذاری‌های منطقه‌ای.

ویشینسکی: یعنی؟

بوخارین: اگر دقیق از من بخواهید، تحت شرایط قطعه قطعه کردن UdSSR.

...

ویشینسکی: به نفع؟

بوخارین: به نفع آلمان، به نفع ژاپن و بخشا به نفع انگلستان...»^{۵۶۹}

بوخارین اعتراف کرد که از سال ۱۹۱۸ در اپوزیسیون قدرت شوروی بوده است. او اعتراف کرد که در آن موقع، دستگیری سیاستمداران رهبری کننده شوروی، از جمله لنین، استالین و سوردلف را برنامه ریزی کرده بود:

«ویشینسکی: بوخارین متهم – شما در ۱۹۱۸ سازماندهنده و رهبر به اصطلاح گروه "کمونیست‌های چپ" بودید؟

بوخارین: من یکی از سازمان دهندگان بودم.

ویشینسکی: شما یکی از سازمان دهندگان بودید.

بوخارین: آری.

ویشینسکی: شما اغلب از دستگیری لنین، استالین و سوردلف صحبت می‌کردید؟

بوخارین: از این دستگیری صحبت در میان بود، اما نه از نابودی معمولی...»^{۵۷۰}

شاهدی به نام خانم یاکوولوا (Jakowlewa)، که جزو گروه بوخارین بود، با او در این مورد مخالفت کرد:

ویشینسکی: شما در این دادگاه تأیید می‌کنید که بوخارین برای شما از هدفمندی سیاسی، از ضرورت کشتن لنین به عنوان رأس دولت شوروی، استالین و سوردلف به عنوان رهبران حزب و دولت صحبت کرده است؟

یاکوولوا: بوخارین در آن مورد صحبت کرد.^{۵۷۱}

بوخارین: اعترافات آزادانه

بوخارین در سخن پایانی خود به این مسأله می‌پردازد که آیا اعترافات او با توسل به ابزارهای مصنوعی و جبر بوده است؟ او گفت:

«اغلب ندامت را با چیزهای مختلف و کاملاً بی معنا مثل پودر تبتی و غیره توضیح می‌دهند. در مورد خودم می‌خواهم بگویم، که من در مدت یک سال که در زندان بودم،

۵۶۹- گزارش دادگاه ۳ – صفحه ۴۰۵.

۵۷۰- همانجا – صفحه ۴۸۵ff.

۵۷۱- همانجا – صفحه ۴۸۷.

کار کردم، مطالعه کردم و به نتیجه درست رسیدم. این یک رد واقعی همه افسانه‌ها و دیوانگی‌های بی معنا و ضد انقلابی است.

از هیپنوتیزم صحبت می‌شود. اما من در محضر دادگاه در محاکمه نیز دفاعیات‌ام را به لحاظ حقوقی انجام داده‌ام، جا و مکان را تشخیص داده‌ام، با دادستان پلیمیک کرده‌ام، و هر انسانی نیز که به خصوص در رشته پزشکی دارای تجربه نباشد، می‌بایست اقرار کند که اساساً یک چنین هیپنوتیسمی نمی‌تواند در میان باشد.»^{۵۷۲}

آنا لونیست استرونک نیز در شرایطی بود که می‌توانست محاکمه را شاهد باشد. او نظرش را چنین بیان می‌کند:

«آیا این داستان غیر قابل باور بود؟ اغلب روزنامه‌های خارج از UdSSR آن را یک حقه بازی می‌نامند. اغلب آن‌هایی که در سالن دادگاه نشسته بودند، از جمله خبرنگاران خارجی، بر این عقیده بودند که محاکمه درست پیش رفت. من در فاصله چند متری به متهمین گوش می‌دادم، برای من پروسه‌ای که در آن رهبران انقلابی آن زمان به خائن تبدیل شده بودند قابل درک بود.»^{۵۷۳}

سفیر آمریکا داوایس: در ۱۹۴۱ دیگر ستون پنجم وجود ندارد

سفیر آمریکا ژوزف داوایس که محاکمه را هر روز شاهد بود، به دخترش نوشت:

«بیجوی عزیز، من در هفته گذشته در نشست‌های روزانه محاکمه علیه خیانت بوخارین حاضر بودم. شکی نیست که تو هم آن را از طریق مطبوعات دنبال کرده‌ای. این دیوانگی‌ست! ... او طرح توطئه‌ای را که تقریباً می‌توانست به سرنگونی دولت بیانجامد بر ملا می‌سازد. ... به نظر می‌رسد، می‌توان قبول کرد که توطئه‌ای در اول نوامبر ۱۹۳۶ وجود داشت که می‌بایست در ماه مه سال آینده اجرا می‌شد تا به رهبری توشاچفسکی کودتای دولتی را انجام دهد.»^{۵۷۴}

داوایس نظر دیپلمات‌های دیگر را نیز که در دادگاه حضور داشتند، بیان می‌کند:

«نظر دیپلمات‌هایی که محاکمه را به طور مرتب شاهد بوده‌اند کلاً چنین بود که محاکمه این واقعیت را تأیید کرد که اپوزیسیون سیاسی قابل توجه و توطئه‌ای بینهایت جدی وجود داشت.»^{۵۷۵}

۵۷۲- همانجا - صفحه ۸۴۶.

۵۷۳- آ. ل. استرونک - صفحه ۷۱.

۵۷۴- ژوزف ا. داوایس - "مأموریت به مسکو" - لندن ۱۹۴۵ - ص ۱۷۷ - از:

<http://archive.org/stream/missiontomoscow035156m>.

۵۷۵- همانجا.

سه سال بعد وقتی جنگ علیه شوروی شروع شد، بار دیگر داوویس یادداشت‌های خود را مرور کرد. آیا او نظرش را تغییر داده است؟ برعکس داوویس آن‌ها را تأیید می‌کند:

«مهمترین متهمین وارد توطئه‌ای شدند و توافقنامه‌ای با آلمان و ژاپن در دست داشتند، تا به این دولت‌ها در تهاجم نظامی به اتحاد شوروی، کمک کنند. آن‌ها برنامه‌هایی را هماهنگ و تصویب کردند تا استالین و مولوتوف را به قتل برسانند تا سپس یک قیام نظامی را که می‌بایست توسط ژنرال توشاچفسکی اجرا می‌شد، علیه کرملین سازمان دهند...»

آن‌ها از نقشه آلمان برای روسیه، که شرکت‌های آلمانی باید در زمینه استخراج سنگ آهن، منگنز، نفت، ذغال، چوب و دیگر منابع بزرگ اتحاد شوروی امتیازاتی دریافت کنند، پشتیبانی کردند...

برای درک کامل معنای آن، باید تصور کرد، که وزیر مالی مورگن‌تاو (Morgenthau)، وزیر تجارت جونز (Jones)، دبیر دولت ولز (Welles)، سفیر بولیت (Bullitt)، همراه با آلمان توطئه‌ای را سازمان داده‌اند، تا برای یک تهاجم نظامی به ایالات متحده آمریکا با هم همکاری کنند.

در ۱۹۴۱ در روسیه دیگر ستون پنجم وجود نداشت. آنها را تیرباران کرده بودند. پاک سازی، کشور را تمیز و خیانت را ریشه کن کرده بود. «۵۷۶»

تقویت ارتش سرخ

استالین در هجدهمین کنگره KPdSU, B در مارس ۱۹۳۹ می‌گوید:

«تعدادی از نمایندگان نشریات خارجی از این صحبت می‌کنند که پاکسازی سازمان‌های شوروی از جاسوسان، قاتلان و آفاتی به مانند تروتسکی، زینوویف، کامنوف، یاکیر، توشاچفسکی، روزنگولتز (Rosengolz)، بوخارین و دیگر هیولاهای سیستم شوروی را متزلزل کرده و باعث فروپاشی آن می‌شود ... آیا درست‌تر نیست گفته شود که پاکسازی سازمان‌های شوروی از جاسوسان، قاتلان و آفات، می‌تواند به استحکام بیشتر این سازمان‌ها بی‌انجامد و واقعاً هم انجامیده است؟» «۵۷۷»

آیا این ارزیابی در عمل ثابت شد؟ واقعاً هم ثابت شد، زیرا: با پاکسازی اساسی ارتش سرخ، ژاپن اولین شکست بزرگ‌اش را در مقابله با اتحاد شوروی از سال ۱۹۳۸، زمانی که امپریالیست‌های ژاپن در ۲۹ ژوئن ۱۹۳۸ در منطقه دریای شاسان از مرز شوروی داخل شدند و دو بلندی را اشغال کردند، متحمل شد. بر دستجات نظامی ژاپن ضربات نابودکننده‌ای وارد گردید.

یک سال بعد ژاپنی‌ها در اوت ۱۹۳۹ وقتی به مغولستان که دوست اتحاد شوروی بود حمله کردند، دوباره همان شکست را تجربه نمودند. قسمتی از ارتش سرخ دستجات ژاپنی را محاصره کرد و آن‌ها را بار دیگر شکست داد. ژاپنی‌ها در آنجا با یک ضربه ۶۰۰۰۰ سرباز خود را از دست دادند.

آیا در ارتش سرخ "فروپاشی" به وجود آمده بود، آیا ارتش سرخ توسط محاکمه خیانتکاران ضعیف شده بود، چیزی که نیکیتا خروشچف که از خائنین طرفداری می‌کرد، ادعا می‌نمود، و تعداد بی شماری از مورخین غربی و نیز روسی از تکرار آن خسته نمی‌شدند؟ پیشروی در مقابل تهاجم ژاپن، کاملاً برعکس این را نشان می‌دهد. به شکرانه سه محاکمه بزرگ خیانت، اتحاد شوروی احتیاج نداشت در چنین جنگی در دو جبهه بجنگد، در جبهه بیرونی علیه متجاوزین فاشیست و در جبهه داخلی علیه خائنین به کشور که توسط بوخارین و تروتسکی رهبری می‌شد. لودو مارتنس در کتابش "سیمای دیگری از استالین" در مورد تصمیم‌گیری برای نابودی ستون پنجم، می‌نویسد:

«تصمیم نابودی فیزیکی „ستون پنجم“، آن طور که نازی‌ها در تبلیغاتشان ادعا می‌کردند، نشانه‌ی اختلال روانی [Paranoia] یک دیکتاتور نبود. این اقدام، قاطعیت استالین و حزب بلشویک را در رو در روئی با فاشیسم و مبارزه مرگ و زندگی با آن، نشان می‌دهد. استالین با از بین بردن ستون پنجم، زندگی میلیون‌ها نفر از مردم شوروی را از مرگ نجات داد. هر گاه تهاجم خارجی می‌توانست از خرابکاری، تحریکات و خیانت داخلی استفاده کند، این مرگ‌ها هزینه‌ای بود که بایستی پرداخت می‌شد.»^{۵۷۸}

میشائل گورباچف این قطعه هنری را به کمال رساند، او در سال ۱۹۸۸ از بوخارین به بهانه صدمین سال تولد و پنجاهمین سال محکومیت‌اش، ادعاه حیثیت کرد. او از خیانت به میهن اعاده حیثیت کرد. اما از یک خائن به وطن، وقتی از امثال خودش پشتیبانی می‌کند، چه انتظاری دیگری باید داشت؟

۲۵ - یشوفشینا

الف - "یشوفشینا" چه بود؟

این واژه در اتحاد شوروی آن زمان، به دستگیری‌های خودسرانه و غیر قانونی، تبعید، شکنجه و تیرباران تعداد زیادی از مردمی که جرمی مرتکب نشده بودند، به اتهامات غیر قانونی توسط دادگاه‌های سریع ("ترویکا")، در مورد ده‌ها هزار انسانی که بین ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ در محدوده زمانی ۱۶ ماه به بهانه "ضد انقلابی" یا "دشمنان شوروی"، "خائن" یا "دشمن مردم" بودن، قربانی حاکمیت جنایت کارانه گروه رهبری ضد شوروی توطئه‌گران در NKWD شوروی شدند، اطلاق می‌شود.

این پدیده "یشوفشینا" نامیده می‌شود، زیرا نیکولای یشوف که به عنوان رئیس کمیساریای خلق برای امور داخله در رأس سازمان مخفی اتحاد شوروی و وزارت داخله قرار داشت، با همدستان‌اش، از جمله معاونش فرینوفسکی (Frinowski)، با هدف شعله‌ور کردن نارضایتی در بین مردم شوروی، به دستگیری‌ها و اعدام‌های گسترده دامن می‌زد، تا جو مساعدی برای کودتایی فراهم آید، که می‌بایست قدرت دولتی را در اول نوامبر ۱۹۳۸ سرنگون سازد.

با این دستگیری‌های گسترده باید پیش از همه کمونیست‌ها و هواداران صادق سوسیالیسم شوروی که وفاداران در جانب قدرت شوروی قرار داشتند، به بهانه، "ضد انقلابیون"، "دشمنان خلق"، "جاسوسان" یا "عُمال خارجی"، از سر راه برداشته شوند، تا از پست‌های مهم در دستگاه دولت و نیز از کمینترن، بین‌الملل کمونیستی، دور گردند، تا از حامیان قدرت شوروی کاسته شود و اعتبار قدرت شوروی سوسیالیستی در خارج از کشور کاهش یابد.

همان طور که در این فاصله اسناد منتشر شده، منجمله پروتکل‌های بازجویی ثابت می‌کند، اجرای این نقشه‌ها، از جمله در پیش گرفتن سرکوب و تعقیب، در توافق با آلمان فاشیستی که از ۱۹۳۴ یشوف را به عنوان مأمور استخدام کرده بود، انجام می‌شد.

ب- گستردگی

گستردگی یشوفشینا در این فاصله توسط مورخین صادق، منجمله پروفیسور گروور فور در دانشگاه مونتکلار در نیویورک مستند شده است. فور در کتابش "دروغ‌های خروشچف"

(Krushchev Lied“, Kettering/Ohio/USA 2011) به ارقام رسمی که در رژیم خروشچف بعد از بیستمین کنگره حزب KPdSU در سال ۱۹۵۶ منتشر شدند، تکیه می‌کند. بر مبنای داده‌های پ. ن. پوسپلوف (Pospelow) تعداد قربانیان یشوفشینا در جدول زیر نمایان است:

سال	۱۹۳۵	۱۹۳۶	۱۹۳۷	۱۹۳۸	۱۹۳۹	۱۹۴۰
دستگیر شدگان	۱۱۴۴۵۶	۸۸۸۷۳	۹۱۸۶۷۱	۶۲۹۶۹۵	۴۱۶۲۷	۱۲۷۳۱۳
اعدام شدگان	۱۲۲۹	۱۱۱۸	۳۵۳۰۷۴	۳۲۸۶۱۸	۲۶۰۱	۱۸۶۳

منبع خبر: <http://www.alexanderyakovlev.org/almanah/inside/amanah.doc/55762>

در اینجا باید به مسائل زیر توجه شود:

پ. ن. پوسپلوف نوسنده سخنرانی‌های خروشچف بود، که سخنرانی مخفی او را تدوین کرده بود. آن گونه که گروو فور از آن استخراج کرد، پوسپلوف بیش از ۶۰ بار دروغ گفته است. به ارقامی که چنین دروغ‌هایی را تولید می‌کند، باید انتقادی برخورد کرد. آن‌ها می‌توانند اغراق آمیز باشند. آلکساندر یاکوفلف (Jakowlew)، که این اعداد از جانب اوست، مخترع "پرسترویکا" بود. گورباچف در دوره پرسترویکا آرشیو شوروی را به او سپرد، به کسی که بعداً به او در بریتانیای کبیر دکترای افتخاری اهدا شد، نه بخاطر این که در مورد زمان استالین حقیقت را گفته است، بلکه بیشتر به این خاطر که او تلاش کرده است تاریخ شوروی را به مفهوم غربی بازنویسی کند. بنابراین ما نمی‌دانیم که آیا واقعاً بیش از ۷۰۰ هزار نفر قربانی یشوفشینا شده‌اند. فلیکس چویف (Felix Tschujew) بیوگرافی نویس ویاجسلاف مولوتف همکار نزدیک استالین، در این مورد از او سؤال می‌کند. و او این چنین جواب می‌دهد:

«امروزه نمی‌توان فاکت‌های واقعی را در یک سینی نقره‌ای بدست آورد. فاکت‌های واقعی و جعلی داخل گشته و آن گونه فاسد شده‌اند، که می‌توان گفت، همه فاکت تیره و تار گشته‌اند. امروز پیدا کردن راهی برای بیرون رفتن از این محصله غیر ممکن به نظر می‌رسد.»^{۵۷۹}

از سند بالا بر می‌آید که بعد از اینکه در سال ۱۹۳۸ بریا به ریاست NKWD منسوب شد، تعداد دستگیری‌ها و اعدام‌ها به شدت کاهش یافت. این زمانی بود (۱۹۳۹) که مسؤولان شهرت طلب به جوابگوئی خوانده شدند و بیش از صد هزار اسیری که واقعاً جرمی مرتکب نشده بودند، مجدداً آزاد شدند و بعداً از آن‌ها اعاده حیثیت شد. خود استالین نیز برای تغییرات در رأس NKWD کوشیده بود.

پ- بازجوئی‌های نیکولای یشوف

پروتکل بازجوئی یشوف، از آن جمله اعترافات همه جانبه او، بخشا توسط فدراسیون روسیه منتشر شده است. همچنین اعترافات معاون او فرینوفسکی امروزه در اختیار ماست. در این فاصله این‌ها به زبان آلمانی نیز ترجمه شده‌اند و در سایت زیر می‌توان آن را مشاهده کرد:

Msuweb.montclair.edu/~furg/research/translations/jeschows_vernehmungen.html

لیکن گروور فور، که پروتکل‌ها را در سایت خود قرار داده، بر این عقید است که تا کنون همه مواد بازجوئی انتشار نیافته است. البته اطلاعاتی که در اختیار ماست نشان می‌دهد که یشوف و سازمان او با شاخه‌های گسترده‌اش در NKWD، جانشین "بلوک راست و تروتسکیستی" بود که در مارس ۱۹۳۸ توسط دادگاه عالی شوروی به عنوان عنصر ضد شوروی و جاسوس آلمان هیتلری و نیز طرفدار امپراتوری ژاپن، محکوم شد.

استخدام یشوف توسط سازمان جاسوسی آلمان

یشوف اعتراف کرد که دوبار توسط شعبه خارج از کشور سازمان جاسوسی آلمان، به عنوان مأمور استخدام شده است: در سال ۱۹۳۰ در کونیگزبرگ، و بار دیگر در ۱۹۳۴ در وین، زمانی که نازی‌ها در برلن در قدرت بودند. یشوف در ۲۱ ژوئن ۱۹۳۹ در بازجوئی چنین می‌گوید:

«بازجو رودوس (Rodos): چه زمانی شما جاسوس آلمان شدید؟

یشوف: من در ۱۹۳۰ در کونیگزبرگ استخدام شدم.

رودوس: چه چیزی شما را به آنجا کشاند؟

یشوف: من توسط کمیساریای خلق برای کشاورزی به آنجا فرستاده شدم.» ۵۸۰

او در بازپرسی‌های قبلی اولین وظیفه برای خدمت به سازمان مخفی آلمانی را انکار کرده بود. در بازجوئی ۲۷ آوریل ۱۹۳۹ گفت، که اولین بار در ۱۹۳۴ در هنگام معالجه در وین توسط سازمان جاسوسی نازی استخدام شده است. اما او پیش از آن نیز جاسوس سیاسی بوده است.

«بازجو: شما در آخرین بازپرسی اعتراف کردید که به مدت ده سال برای لهستان

جاسوسی می‌کردید. لیکن شما یک سری از تماس‌های جاسوسی خودتان را مخفی

می‌کنید. تحقیقات از شما وفاداری به حقیقت و اعتراف دقیق در مورد این مسأله را

می‌طلبد. ... به همه روابط جاسوسی خودتان که در پروسه تحقیقات پنهان کرده‌اید مثل

شرایط استخدام‌تان، اعتراف کنید!

۵۸۰- "بازجوئی نیکولای یشوف، رئیس اسبق کمیساریای خلق برای امور داخله UdSSR" - صفحه ۳۹ -
همچنین رجوع کنید به:

یشوف: من در ۱۹۳۴ تحت شرایط زیر به عنوان مأمور سازمان مخفی آلمان استخدام شدم. در تابستان برای معالجه به وین نزد پروفیسور نوردن (Norden)، فرستاده شدم. بازجو: نوردن کیست؟

یشوف: نوردن آلمانی است ... بیماران بسیاری از کشورهای مختلف جهان، از جمله کارگران پیشرو UdSSR برای معالجه پیش نوردن به وین می‌روند. بازجو: مثلاً چه کسی؟

یشوف: تا آنجا که من می‌دانم نوردن، چوبار، گامارنیک، یاکیر، وینبرگ و متالیکوف را معالجه کرده است.

بازجو: چه کسی شما را دعوت به این کار کرد؟

یشوف: من توسط دکتر انگلر (Engler)، دستیار اصلی نوردن برای همکاری با سازمان مخفی آلمان دعوت شدم. ... انگلر از من یک تعهد کتبی کوتاه برای همکاری با سازمان مخفی آلمان درخواست کرد، که من دادم.

بازجو: به این معنی که شما تعهدنامه‌ای به آن‌ها داده‌اید.

یشوف: آری. «۵۸۱»

بنابراین یشوف از ۱۹۳۰ جاسوس آلمان بود، اما از آن هم برای سازمان جاسوسی لهستان کار کرده بود و بعد بار دیگر در اتریش به استخدام سازمان جاسوسی نازی‌ها درآمد.

او از این زمان به بعد توسط مرد رابطی به نام دکتر تایتس (Taitz) - پزشک شوروی، که با انگلر همکاری می‌کرد - دستورالعمل‌های جاسوسی برای آلمان هیتلری را دریافت می‌نمود:

«بازجو: چه مأموریت‌های جاسوسی‌ای از تایتس گرفتید؟

یشوف: تایتس معتقد بود که انگلر در درجه اول به اطلاعات مخفی درباره سلاح‌های ارتش سرخ و همچنین تمام جزئیات نیروی دفاعی UdSSR علاقه‌مند است.

من در این زمان رئیس بخش صنعتی کمیته مرکزی حزب و نماینده رئیس کمیسیون کنترل حزب بودم که عملاً آن را هدایت می‌کردم. در این کمیسیون یک گروه نظامی وجود داشت، که توسط ن. کویبیشف (Kuibyschew) رهبری می‌شد، و با موادی کار می‌کرد که تحت مراقبت‌های بسیار مخفی قرار داشت، لذا تحت رهبری من عمل

می‌کرد... «۵۸۲»

بدین جهت بود که سازمان جاسوسی آلمان بخصوص به یشوف تمایل داشت. یشوف می‌گوید:

«من در این زمان دبیر کمیته مرکزی و بخش رهبری کننده ارگان‌های حزب، رئیس کمیسیون کنترل حزب و رئیس کمیسیون سفارشات خارجی بودم. سازمان مخفی آلمان این را دقیقاً می‌دانست و من از مناتس آکانوف (Mnatsakanow) (مأمور گشتاپو - نویسنده) دستوری گرفتم که از طریق این پست‌ها خرابکاری کنم و کار حزبی را تضعیف نمایم...»

بازجو رودوس: مناتس آکانوف به شما چه دستوراتی داد؟

یشوف: من از نشست‌های دفتر سیاسی، مجمع عمومی‌های کمیته مرکزی، از صحبت با استالین، مولوتف، کاگانوویچ و دیگر رهبران به او گزارش دادم، محتوای نامه‌های مخفی و تلگرام‌های کمیته مرکزی و نیز شورای کمیسرهای خلق را نیز به او تحویل می‌دادم.

بازجو رودوس: شما همه کارها را انجام داده‌اید...»^{۵۸۳}

یشوف در هنگام گذراندن دوره نقاهت‌اش در خارج با ژنرال آلمانی هامراشتاین (Hammerstein)، که از طرف دولت هیتلر به "امور روسیه" منصوب شده بود، ملاقات کرد. هامراشتاین از طریق خبرآورانش مطلع شده بود که یاگودا، رئیس پیر NKWD، نزدیک به افشا شدن است و یشوف برای جانشینی او چشم انداز خوبی ست. هامراشتاین به یشوف پیشنهاد کرد که جانشین یاگودا شود. کاندید مورد نظر هامراشتاین روشن و آشکار، یشوف بود. او می‌گوید:

«من سه بار دیگر با هامراشتاین ملاقات کردم. او در دومین ملاقات علاقه‌مند بود که از مرگ اس. ام. کیروف در جزئیاتش و درجه نفوذ تروتسکیست‌ها و طرفداران زینوویف و راست‌ها در حزب مطلع شود.

من مشروحاً اطلاعاتم را در اختیار او گذاشتم و به ویژه به این اشاره کردم که بین چکی‌ها علائم تردید وجود دارد و موقعیت یاگودا بعد از قتل کیروف متزلزل شده است. آنگاه هامراشتاین گفت: "خیلی خوب خواهد بود که شما جانشین یاگودا شوید!"^{۵۸۴}

هدف یشوفشینا: هواداران قدرت شوروی

در سال ۱۹۳۶، زمانی که تحقیقات در مورد یاگودا در رابطه با قتل کیروف شروع شده بود، یشوف جانشین او شد. سازمان جاسوسی آلمان اکنون آدم خودش را در رأس NKWD داشت. یشوفشینا می‌توانست شروع شود. هدف اصلی: مرعوب کردن مردم شوروی توسط دستگیری‌ها و تیرباران کردن‌های خودسرانه، ایجاد فضای ترس و ناامنی و خشمگین کردن آن‌ها علیه رهبران خود بود تا شرایط مساعدی برای سرنگونی قدرت شوروی به وجود آید.

استراتژی: تغییر جهت دادن مبارزه‌ای که دولت شوروی علیه نیروهای ضد شوروی و ضد انقلابی به پیش می‌برد، که در آن زمان با شدت در جریان بود، علیه خود دولت. یشوف در یکی از بازجویی‌هایش می‌گوید:

«زمانی که در استان‌ها به اصطلاح زمان سرکوب کولاک‌های سابق، کاردهای سفید، روحانیون ضد انقلابی و جنایت کاران به پایان رسید، توطئه‌گران و به ویژه من

۵۸۳- همانجا - صفحه ۴۸.

۵۸۴- همانجا - ۱۶.

ضرورت طولانی کردن مدت سرکوب و افزایش تعداد دستگیری‌ها را در مقابل دولت قرر دادیم. برای اثبات ضرورت طولانی کردن سرکوب توده‌ای، ادعا کردیم که عناصر ضد انقلابی در کلخوزها در روستا و کارخانجات در شهرها به شدت نفوذ کرده‌اند و روی خواست انسان‌های کارکن در شهر و روستا برای چنین اقداماتی تکیه نمودیم.

بازجو: آیا موفق شدید عملیات توده‌ای را بدست آورید؟

یشوف: آری، ما موفق شدیم عملیات توده‌ای را تمدید کنیم و دستگیری‌ها را افزایش دهیم ... قابل فهم است که دولت هیچ تصویری از برنامه مخفی ما نداشت و صرفاً بر اساس ضرورت تمدید عملیات، بدون این که در این مورد بیاندیشد که چگونه این تمدید عملی می‌شود، تصمیم گرفت. طبیعتاً در این مفهوم ما دولت را آشکارا فریب دادیم ...

بازجو: آیا بعد از این که موفق شدید عملیات توده‌ای را تمدید کنید، به هدف تعیین شده توطئه به وسیله دستگیری‌ها، شعله‌ور کردن نارضایتی در مردم علیه قدرت شوروی، رسیدید؟

یشوف: آری.

بازجو: در کدام منطقه به ویژه موفق شدید، برنامه توطئه گرانه خود را تحقق ببخشید و این چگونه خود را نشان داد؟

یشوف: به ویژه در مناطقی مثل اوکراین و بلاروس ... این امر را می‌توان در درجه اول این طور توضیح داد، که کار ما در این مناطق متمرکز بود و نیز تقریباً همه رؤسای قسمت‌های NKWD اوکراین در این مناطق توطئه‌گر بودند. «۵۸۵»

وزیر امور داخله وقت اوکراین، اوزپنسکی (Uspenski)، باعث گردید که سرکوب توده‌ای با شدت ویژه‌ای به پیش رود. اوزپنسکی مرد نزدیک و مورد اعتماد نخست وزیر و بعدها رهبر حزب شوروی نیکیتا خروشچف، بود که در آخر سال‌های ۳۰ به عنوان رئیس حزب مسکو به اوکراین تبعید شد. او در آنجا پست دبیر اولی حزب کمونیست اوکراین را به عهده گرفت. و با وزیر داخله‌اش اوزپنسکی باعث شد که بیش از ۵۰ هزار نفر دستگیر شوند. خروشچف شخصاً باعث به قتل رسیدن بخش بزرگی از دستگیر شدگان گردید. او عضو بدنام‌تری دادگاه‌های سریع، به اصطلاح ترویکا بود که دستورات یشوف را به اجرا درمی‌آورد. یک بار دیگر یشوف سخن می‌گوید:

«باید بگویم که سمت حمله عملیات توده‌ای در منطقه اوکراین از بسیاری جهات با شیوه‌ای تحریک آمیز پیش برده می‌شد و بخش مهمی از اهالی را که به قدرت شوروی نزدیک بودند، شامل می‌گردید.» «۵۸۶»

بنابراین مضمون یشوفشینا، دقیقاً هدف قرار دادن بخشی از اهالی بود که علاقه‌مند به قدرت شوروی بودند و نیز تهمت زدن به کمونیست‌های واقعی به عنوان ضد انقلابی تا آن‌ها را از پست‌های مهم در حزب و جاهای دیگر دور کنند، تا جا برای دشمنان قدرت شوروی باز شود. این

به ویژه در کمینترن، انترناسیونال کمونیستی، در مورد کمونیست‌های خارجی که در آنجا کار می‌کردند، اعمال می‌شد. چگونگی انجام آن، بعداً نشان داده خواهد شد.

ت- توضیح معاون یشوف، ام. فرینوفسکی

توضیح معاون یشوف در رأس NKWD نیز در این بین توسط فدراسیون روسیه منتشر شده است. اما پروتکل بازجویی در آن وجود ندارد، این بخش هنوز انتشار نیافته است. فرینوفسکی بعد از دستگیری یشوف، در توضیحاتش که در ۱۱ آوریل ۱۹۳۹، ارائه کرد تأیید می‌کند که یشوف و سازمانش جزو بلوک راست‌ها و تروتسکیست‌ها بودند. بعد از این که ستون‌های این بلوک، از جمله بوخارین و ریکوف و نیز یاگودا حذف شدند، گروه یشوف اهداف قدیم را تعقیب کرده است. یشوف بعد از دستگیری بوخارین و ریکوف به او گفت:

«او گفت، که این دستگیری‌ها ضایعه بزرگی برای راست‌هاست ... حال وظیفه اساسی من و او این است که تحقیقات را چنان پیش ببریم که تا حد امکان بسیاری از کادرهای راست حفظ شوند.»^{۵۸۷}

بعد از فروپاشی بلوک قدیم راست‌ها و تروتسکیست‌ها، مرکز یشوف با تماس فشرده با آلمان نازی، قوی‌تر بر روی صحنه وارد شد و تبدیل به نقطه تبلور اپوزیسیون شوروی گردید. فرینوفسکی اعتراف می‌کند که یشوف و یودوکیموف (Jewdokimow) افراد رهبری این مرکز بودند.

هدف اصلی این سازمان بعد از فروپاشی بلوک قدیم چه بود؟

فرینوفسکی می‌گوید:

«بعد از دستگیری اعضای مرکز راست‌ها، مرکز جدیدی از یشوف و یودوکیموف به

وجود آمد. این مرکز مسائل زیر را سازماندهی می‌کرد:

۱- تا آنجائی که ممکن بود حفظ کادرهای ضد شوروی بلوک راست‌ها از نابودی؛

۲- سمت دادن ضربات به کادرهای صادق حزب، که وفادارانه در سمت کمیته مرکزی حزب ایستاده بودند

۳- نگهداری کادرهای شورشی در قفقاز شمالی و نیز در مناطق و ناحیه‌هایی از UdSSR، که در نظر بود، از این‌ها در صورت به وجود آمدن یک معضل بین‌المللی، استفاده شود.

۴- تدارک فشرده ضربه‌های تروریستی علیه رهبران حزب و دولت.

۵- کسب قدرت سیاسی راست‌ها به رهبری یشوف.»^{۵۸۸}

اعترافات فرینوفسکی به ویژه به این جهت آگاهی دهنده است که در مورد روش‌هایی حرف می‌زند که تحت نظر یشوف در NKWD اعمال شده است. برای مثال در مورد گرفتن اعتراف جعلی با زور:

«بخش تحقیقات در دستگاه تقسیم شده بود به: بازجوی استخوان خرد کن، استخوان خرد

کن و بازجوی معمولی.»^{۵۸۹}

او سپس این سه کاتگوری را تا اندازه‌ای مشروح توصیف می‌کند: "بازجوی استخوان خرد کن"، که از صفوف توطئه‌گران استخدام می‌شد، اجازه داشت بدون ناظر، اشخاص دستگیر شده را مورد ضرب و شتم قرار دهد تا آن‌ها را به اعتراف سریع وادارد. این آدم‌ها احق نبودند: می‌توانستند بدون اشتباه بنویسند و اعترافات آراسته‌ای را فرمول بندی کنند. یکی از این‌ها که فرینوفسکی بدان اشاره کرده است، شخصی‌ست به نام مینایف (Minajew)، که در مورد او در ارتباط با یشوفشینا در کمینترن بحث خواهد شد.

استخوان خردکن‌های "ساده" فقط ابزاری بودند که متهمین را از سلول بیرون می‌کشیدند و تا زمانی زجر می‌دادند که آنچه را که آن‌ها می‌خواستند اعتراف کنند. بازجوها اکثراً برای گرفتن اعتراف از دستگیر شدگان، این بازجوها را بیاد متهمین می‌آوردند، به طوری که دیگر حضور این بازجوها ضرورتی نداشت.

"بازجوهای ساده" می‌توانستند کاملاً مستقل عمل کنند و به موارد کوچکی رسیدگی می‌کردند که برای توطئه‌گران چندان مهم نبود.

بازجوها بر مبنای یادداشت‌های خود پیش نویس گزارش‌شان را تهیه می‌کردند، که توسط یشوف و فرینوفسکی یا دیگران قرائت، "تصحیح" و تکمیل می‌شد. یشوف دوباره گزارشات را تصحیح می‌کرد، بدون این که متهمین را دیده باشد. فرینوفسکی می‌گوید، گزارشات بازپرسان را اغلب یشوف می‌نوشت.

رئیس بانک دولتی شوروی مرجاسین (Marjasin) نیز مثل همه دستگیر شدگان، غیر قانونی و نامحقانه دستگیر شده بود. او نیز توسط شخص یشوف بازجویی شد و دائماً همه چیز را تکذیب می‌کرد. بعد می‌بایست یشوف او را تهدید کرده باشد: "ما شما را کتک می‌زنیم، کتک می‌زنیم، کتک می‌زنیم."^{۵۹۰}

کارکنان صادق و ساده NKWD که از این اعمال اطلاعی نداشتند، باور کرده بودند که دستورات یشوف و معاون‌اش، دستورات حزب و دولت است. آن‌ها در حد توان این دستورات را انجام می‌دادند و ناخواسته در جنایت و توطئه یشوف سهیم می‌شدند.

در نشست‌های حزبی، یشوف و همراهان توطئه‌گرش ادعا می‌کردند که به "بهترین بهترین‌ها" و به "هوشیارترین هوشیاران" در مبارزه علیه ضد انقلاب و دشمنان مردم تعلق دارند و غیره، تا اعمال خود را پنهان سازند، این امر تا آنجائی پیش رفت، که یشوف یک مدال رسمی دریافت کرد.

۵۸۸- همانجا - صفحه ۱۲ - نوشته انگلیسی.

۵۸۹- همانجا.

۵۹۰- همانجا.

ث- یشوفشینا در کمینترن

رهبری کمینترن تحت ریاست مانویلسکی (Manuilski) و دیمیتروف (Dimitroff) یشوفشینا را در کمینترن پیاده کردند.

یشوفشینا به اینترناسیونال کمونیستی و احزاب و سازمان‌های عضو آن بسنده نکرد. به بهانه "تروتسکیست‌ها" یا "پیرو تروتسکیسم بودن"، به بهانه "ضد انقلابی" بودن، "جاسوس" بودن یا فقط سعی در اهانت به استالین، انقلابیون قدیمی با ثبات و از کوره آزمایش بیرون آمده را، که پست‌های رهبری در احزاب خارجی و نیز در رهبری کمینترن را عهده‌دار بودند، از هتل لوکس در مسکو، جایی که رهبران برجسته احزاب کمونیست حضور داشتند، در شب و در مه دستگیر می‌کردند و به لوبلیانکا (Lublanka)، بدنام‌ترین زندان مسکو می‌آوردند، بدون این که به بستگان‌شان اطلاع داده شود، آن‌ها را نگه می‌داشتند و هفته‌ها بازجویی می‌کردند. اغلب بستگان، همسر یا دوستان آن‌ها را نیز همزمان دستگیر و بعداً تبعید می‌کردند.

اما فقط رفقای رهبری کننده در این جریان قرار نمی‌گرفتند. مثلاً حزب کمونیست لهستان را در نظر بگیریم. در آنجا هزاران نفر قربانی یشوفشینا شدند. یکی از مواردی که شناخته شده است، مورد ۷۰۰ کمونیست لهستانی است که بعد از پایان جنگ داخلی در اتحاد شوروی سکونت داشتند و بهترین افراد آن از جمله انقلابیون ثابت قدمی مثل لنسکی (Lenski)، برونکوفسکی (Bronkowski)، والکی (Walecki) و کرایفسکی (Krajewski) نیز در کمینترن فعال بودند. همچنین کمونیست‌های آلمانی که در آن زمان بعد از کودتای نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ به شوروی فرار کرده بودند و بعد در کمینترن کار می‌کردند، هزاران نفر از آن‌ها که به امر خودشان وفادار بودند، قربانی تعقیب بی رحمانه شدند و اغلب بدون هیچ دلیلی یا به عنوان "تروتسکیست"، "جاسوس" یا "ضد انقلابی" مهر می‌خوردند، دستگیر، ربوده و یا اعدام می‌گردیدند.

ما نمی‌توانیم از این افراط و جنایتی که از بالاترین جایگاه کمینترن نشأت می‌گرفت، چشم فرو بندیم. مقامات رهبری کننده‌ای که با این جنون همکاری کردند و یا حتی شروع بدان نمودند، دیگر نباید به عنوان "رهبران بزرگ کمونیست" یا "قهرمانان پرولتری" توصیف شوند. ما باید با دقت بدان بنگریم و آن را مجدداً بررسی کنیم تا مشخص شود که چه کسی در آن موقع یشوفشینا را در کمینترن پیاده کرده است، چه کسانی مسئول اصلی آن بودند و در بررسی از آوردن نام‌های بزرگ نیز نپرهیزیم.

متأسفانه بسیاری از کمونیست‌ها یا آن‌هایی که به آن اعتقاد دارند، هنوز هم امروز از وظیفه خود در توضیح کامل این پدیده، سرباز می‌زنند، زیرا به نظر می‌رسد ترس دارند که در این رابطه افراد ویژه‌ای نیز که در تعقیب انقلابیون مسئول بوده‌اند، بعداً آسیب ببینند.

کسی که خودش در کمینترن یشوفشینا را تجربه کرد و نظرش را بعداً نوشت، کمونیست فنلاندی، آرو توومینن (Arov Tuominen)، دبیر اول آن زمان حزب کمونیست فنلاند و عضو دفتر سیاسی کمینترن بود. او در کتابش "The Bells of the Kremlin" (زنگ‌های کرملین) شرح می‌دهد که چگونه در یک نشست هیأت رئیسه، علیه کمونیست‌های لهستانی مورد نظر افراد یشوف جو ایجاد شد. او در این جریان از رهبر کمینترن دمیتری مانویلسکی نام می‌برد، که در آن زمان با گئورگی دیمیتروف و پالمیرو تولیاتی (Palmiro Togliatti) جمعا کمینترین را رهبری می‌کردند. مانویلسکی، رفیق لهستانی پاوشال (Pauschal) را "جاسوس وارداتی" می‌خواند، که گویا اجیر شده دولت پیلسودسکی (Pilsudski) آن زمان لهستان بوده و آن طور که او بیان می‌کرد، به مدت هفت سال علیه اتحاد شوروی کثافت کاری کرده بود. لنسکی (Lenski) و برونکوفسکی را (Bronkowski) نیز صریحاً نام بردند، و آن طور که توومینن می‌گوید، متهم به جاسوسی شدند. وقتی مانویلسکی این را گفت، هر دو نفر توسط NKWD دستگیر شده بودند. توومینن کلمه به کلمه:

«طبیعی‌ست زمانی که ما جلسه را ترک کردیم، خیلی در فکر بودیم. دستگیر شدگان انقلابیون مشهور امتحان شده‌ای بودند... و ما متوجه شدیم، که نه تنها این ۷۰۰ نفر شکار شده‌اند، بلکه تعداد زیادی از دوستان و رفقایشان، و همه کسانی که با این‌ها سر و کار داشتند نیز در همین تور گرفتار شده‌اند.

می‌توان گفت که هزاران کمونیست لهستانی در روند پاکسازی تحت رهبری احزاب کمونیست نابود شدند.»^{۵۹۱}

هیأت رئیسه کمینترن به رهبری گئورگی دیمیتروف و دمیتری مانویلسکی همان طور نیز با رهبری احزاب کمونیستی استونی و لیتوانی رفتار کرد. هیأت رئیسه برای این که رئیس کمیسیون کنترل کمینترن (که همه اعضای احزاب کمونیست خارجی را ثبت و بررسی می‌کرد) آولت (Avelt)، بلشویک استونیائی، را از سر خود باز کند و مقام او را تصاحب نماید، تصمیم گرفت، آولت را بدنام کند و بعد به NKWD تحویل دهد. توومینن می‌نویسد:

«اعلام شد که او در فعالیت‌های دشمنان شوروی شرکت داشته و با سوء استفاده از مقام‌اش بیش از دو دهه خسارات بزرگی به بار آورده است، همین. همزمان گفته شد که کمیته مرکزی حزب استونی نیز مظنون است.»^{۵۹۲}

به این ترتیب او را به NKWD بردند و یشوف او را به "بازجویان - جنایتکار استخوان" تحویل داد. همکار او آلاس (Allas) که به روابط حزب استونی رسیدگی می‌کرد و به بیماری TBC گرفتار بود، نیز به همین ترتیب دستگیر شد. بر مبنای گفته توومینن، رهبری حزب لیتوانی نیز همین سرنوشت را داشت. بعد از آن رهبری احزاب کمونیست بالتیک را سوسیال دمکرات‌ها

۵۹۱- آرنو توومینن - "The Bells of the Kremlin" - انتشارات: von P. Heiskanen - لندن / هانوفر / کانادا ۱۹۸۳ - صفحه ۲۲۱ ff.
۵۹۲- همانجا.

تصاحب کردند. به این ترتیب احزاب بالتیک از انقلابیون استوار و پا برجا پاک سازی شد. جای آن‌ها را "منشویک‌ها" گرفتند.

پاکسازی‌های کمینترن بسیاری از اعضای حزب کمونیست دوره تلمن در آلمان را نیز شامل گردید

هیأت رئیسه کمینترن، که بعدها رئیس DDR، ویلهلم پیک (Wilhelm Pieck) نیز جزو آن‌ها بود، با بسیاری از کمونیست‌های آلمانی که بعد از ۱۹۳۳ به اتحاد شوروی فرار کرده بودند و آنجا را وطن خود یا وطن سوسیالیستی خود می‌دانستند، کار بهتری نکرد.

ناگفته نماند که بسیاری از کمونیست‌های آلمانی که نزدیکترین رفقای ارنست تلمن (Ernst Thälmann)، رهبر آن زمان KPD بودند، در زمان یشفوشینا سرنوشت بسیار دردناکی داشتند. مورد هانتس نویمان (Hainz Neumann)، سخنرانی نویس تلمن، که از اعتماد استالین نیز برخوردار بود، می‌تواند روشنگر آن شرایط باشد.

نویمان نیز بعد از کسب قدرت نازی در آلمان در سال ۱۹۳۳ مثل بسیاری از کمونیست‌های آلمانی، به اتحاد شوروی فرار کرده بود. در آنجا به عنوان ویرایشگر در مؤسسه انتشاراتی کارگران خارجی کار می‌کرد. او مثل گذشته عضو KPD و در کمینترن فعال بود. نویمان در جمهوری وایمار آلمان مدت طولانی به عنوان زندانی سیاسی، در بند بود. او که در ۲۶ نوامبر ۱۹۳۷ در مقابل نازی‌ها می‌ایستاد (در آن زمان شعارش بود "هر کجا با آن‌ها برخورد کردید، بزنیدشان") در کشور خودش به عنوان ضد انقلابی هدف تیر قرار گرفت. او و همسرش مارگارت (Margarete) را با هم به اردوگاه کار اجباری در قزاقستان می‌فرستند. بعداً آن‌ها را به آلمان هیتلری تحویل می‌دهند، نتیجه آن می‌شود که آن‌ها را فوراً به اردوگاه کار اجباری راونزبروک (Ravensbrück) تحویل می‌دهند، جایی که تا پایان جنگ در زندان می‌مانند.

زوج کمونیست نویمان در آن زمان با دیگر کمونیست‌های مهاجر در هتل لوکس در مسکو زندگی می‌کردند، جایی که هر دو در ۱۹۳۷، زمانی که یشفوشینا در اوج خود بود، دستگیر می‌شوند. این کیفرخواست برای ما مانده است. در آنجا آمده است که هاینس نویمان، که استالین از او در محل مرخصی‌اش استقبال کرد، "ارتباطاتی با رهبران سازمان ضد شوروی دشمن کمینترن پیاتنیتسکی (Pjatnitzki)/کنورین (Knorin) ایجاد کرده و به دستور آن‌ها یک سازمان غیر قانونی در KPD تشکیل داده است". او همچنین متهم است که "مبارزه‌ای را علیه رهبری KPD پیش برده است تا "خود این رهبری را به دست بگیرد"، و نیز مبارزه‌ای علیه کمینترن و

KPdSU, B پیش برده و سرانجام نیز ارتباطی با مرکز بین‌المللی تروتسکیستی - بوخارینی در سوئیس داشته است.^{۵۹۳}

در ضمن "دشمن کمینترن" پیاتنتسکی که در کیفرخواست آمده است، مورد اعتماد لنین بود و سالیان طولانی صندوق‌دار و پیک حزب بلشویک لنین بوده است. او هنوز در ۱۹۳۴، کمی پیش از این که گئورگی دیمیتروف رئیس کمینترن شود، همراه با ویلهلم کنورین (Wilhelm Knorin) اتو کوسینن (Otto Kuusinen) فنلاندی و دمیتری مانویلسکی، یکی از رهبری سازمان بود. پیاتنتسکی و کنورین نیز می‌بایست قربانی یشوفشینا می‌شدند.

چه بر سر کمونیست آلمانی هاینتس نویمان آمد؟ او بر مبنای "دانستنی‌ها"ئی که دادگاه نظامی یشوفی از NKWD یشوف دریافت کرد، بعد از فقط یک محاکمه ده دقیقه‌ای به اعدام محکوم و متعاقباً تیرباران شد؛ دارائی‌اش نیز ضبط گردید.

"حکم" صادر شده مبنائی می‌شود برای یک سری از دستگیری‌های افراد رهبری KPD در UdSSR. آن‌ها نیز نزدیک‌ترین افراد به تلمان بودند. برای این که بدانیم، به چه کسانی ضربه وارد شد، در اینجا چند مثال می‌آوریم:

در ۱۵ ماه مه ۱۹۳۷ به طور حساب شده‌ای تئوریسین KPD، کورت زاورلند (Kurt Sauerland) را دستگیر می‌کنند. در ۲۲ مارس ۱۹۳۸ نویسنده کتاب "ماتریالیسم دیالکتیک" (برلن ۱۹۳۲) به مرگ محکوم می‌شود. عضو سابق دفتر سیاسی هرمن رمله (Hermann Remele) در ۷ مارس ۱۹۳۷ به مرگ محکوم می‌شود؛ فریتس شولته (Fritz Schulte)، عضو سابق کمیته مرکزی قدیم KPD در جمهوری وایمار و مسئول کارهای اتحادیه‌ای KPD در ۲۱ فوریه ۱۹۳۸ دستگیر می‌شود و به اردوگاهی فرستاده می‌شود که در آنجا خیلی زود می‌میرد. این مسأله شامل هرمن شوبرت (Hermann Schubert)، که ارنست تلمان در صورت مرگ‌اش او را جانشین خود تعیین کرده بود، نیز می‌شود. او در ۵ ماه مه ۱۹۳۷ از طرف NKWD دستگیر می‌گردد و یک سال بعد تیرباران می‌شود.^{۵۹۴}

همانند آن برای منشی تلمان اتفاق می‌افتد. اریش بیرکن‌هاور (Erich Birkenhauer) از شهر اسن، که با تلمان در ۳ مارس ۱۹۳۳ در برلن توسط گشتاپو دستگیر شده بود، نیز قربانی یشوفشینا می‌شود، سخنرانی نویس دیگر تلمان ورنر هیرش (Werner Hirsch) نیز در اتحاد شوروی گرفتار همان سرنوشت گردید. او را به یک اردوگاه کار اجباری در سیبری، در شمالی‌ترین منطقه UdSSR، فرستادند، جایی که جانش را از دست داد. به او برچسب زدند و برای مدت طولانی به کار اجباری در اردوگاه محکوم کردند. با کشته شدن او تقریباً همه کادرهای قدیمی KPD نابود شدند، نه در آلمان فاشیستی، که چنین چیزهایی انتظار می‌رفت، بلکه در اتحاد شوروی سوسیالیستی!

۵۹۳- هرمان وبر (Hermann Weber) واولریش ملرت (Ulrich Mähler) ناشر: "ترور. پاکسازی‌های استالینیستی ۱۹۳۶-۱۹۵۳" - پادربورن (Paderborn 1998) - صفحه ۱۸۲f.
۵۹۴- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۱۸۱f.

در سال ۱۹۳۵ در یکی از حومه‌های مسکو رهبری جدید KPD انتخاب می‌شود. این جلسه را که فقط بعضی اعضای KPD به آن دعوت شده بودند، نوعی کنفرانس حزبی، "کنفرانس بروکسل" می‌نامند. برای KPD رهبری جدیدی انتخاب می‌شود. مخالفان قدیمی تلمان، از جمله ویلهلم پیک، والتر اولبریش (Walter Ulbricht) و هربرت وهر (Herbert wehner – "Kurt Funk") که در ۱۹۴۲ می‌بایست در سوئد مستقر شوند، در رأس KPD جا گرفتند. رهبر راست‌گرای کمینترن، پالمیرو تولیاتی، که با مانویلسکی و دیمیتروف از ۱۹۳۴ رأس کمینترن را تشکیل می‌دادند، نیز حضور دارد و رهبری جدید را تقویت می‌کند. رهبری جدید KPD که غیر قانونی به وجود آمده بود، از یشفوشینا در امان بود.

اما مسأله با دستگیری تعدادی از مسئولین رأس KPD پایان نمی‌یابد. یشفوف، جاسوس مسلم نازی‌ها با فرمان شماره ۰۰۴۳۹ NKWD در ۲۹ ژوئن ۱۹۳۷ به NKWD اختیار می‌دهد، که اکنون دستگیری انبوه اتباع آلمانی در UdSSR را عملی کند. در بین دستگیر شدگان بسیاری از کارگران آلمانی بودند، که در کارخانجات اسلحه سازی شوروی کار می‌کردند و آنجا نان خود را درمی‌آوردند. در این مورد رینهارد مولر (Reinhard Müller) که تعقیب‌ها را در UdSSR در زمان یشفوشینا پیگیری می‌کرد، می‌نویسد:

«بر مبنای اطلاعات نماینده آلمان در EKKI (کمیته اجرائی کمینترن، در هسته توسعه یافته رهبری KI)، تا پایان ۱۹۳۷، ۵۵۱ عضو KPD دستگیر شدند ... از ۱۹۳۷ تقریباً تمام مهاجران اقتصادی، که به عنوان کارگران خارجی در معدن و در صنعت مشغول بودند، دستگیر و یا اخراج گردیدند.»^{۵۹۵}

در ۲۹ اکتبر ۱۹۳۸ همسر یکی از کارمندان آلمانی دستگیر شده کمینترین، نامه‌ای به استالین می‌نویسد که در آن از درد و رنج‌اش شکایت می‌کند:

«تقریباً یک سال پیش دستگیری‌های انبوه شروع شد. هر روز نام‌های جدیدی به گوش می‌رسید. انسان تعجب می‌کرد: او هم و او هم؟ اما همه متقاعد شده بودند که کاری کرده‌اند. بسیاری از رفقا با حجب اعتراف کرده‌اند که شب‌ها وقتی گام‌های سنگینی بگوش می‌رسید، قلب‌شان به تپش می‌افتاد. وقتی دستگیری‌ها ادامه پیدا کرد، دروغ نگویم، ترس همگانی به وجود آمد. و در هر روز: شنیدی و او را هم! اکنون جو بین رفقای آلمانی چنین است: آن‌ها در مقابل دستگیری‌های بسیار مستأصل گشته‌اند. آن‌ها می‌گویند: این غیر ممکن است، که در صفوف حزب آلمانی تا این اندازه چنین عناصر ناجوری که همه واقعاً جاسوس گسیل شده و ضد انقلابی و غیره باشند، حضور داشته باشد. رفقا کاملاً واضح می‌گویند: هیچ شکی نیست که نوبت همه ما می‌رسد.»^{۵۹۶}

۵۹۵- رینهارد مولر - "نوبت همه ما می‌رسد. پاکسازی‌های مهاجرین سیاسی آلمانی در اتحاد شوروی، ۱۹۳۴-۱۹۳۸" - در هرمان وبر و همچنین "ترور" - صفحه ۱۵۷.
۵۹۶- همانجا - ۱۵۸.

"بازجوی استخوان خرد کن" یشوف، مینایف، دستگیری‌های بیشتری می‌خواهد. هربرت و هنر اسامی جدیدی را ارائه می‌دهد

جانشین یشوف، میسائیل فرینوفسکی در جریان بازجویی‌هایش، آکساندر مینایف را به عنوان یکی از "بازجویان استخوان خردکن" نام می‌برد. این مینایف در NKWD مقام بالائی داشت. او رئیس "بخش سوم" بدنام NKWD بود. این بخش شاخک‌های خودش را به کمینترن نیز دراز می‌کرد و در فواصل معین به شعبه کادرهای کمینترن، که همه اطلاعات در مورد مهاجرین کمونیست در UdSSR را در اختیار داشت، رجوع می‌کرد. این شعبه کادرها همه اطلاعات اعضای KPD را نیز که در شوروی اقامت داشتند در اختیار داشت. برای این که این اطلاعات را قابل فهم‌تر کنند، برخی از مسئولین ارشد، مشخصات هر رفیقی را می‌نوشتند، و آن‌ها را بعداً به شعبه کادرهای کمینترن تحویل می‌دادند. عضو جدید رهبری KPD هربرت و هنر، سخنگوی رهبر کمینترن پالمیرو تولیاتی بود، که چنین مشخصاتی را می‌نوشت و ارائه می‌کرد. او به عنوان رئیس اسبق سازمان KPD تمام کارت‌های اعضای KPD را در اختیار داشت و آن‌ها را با خود به مسکو آورده بود. در پرونده‌هایش، نظرش را در مورد خصوصیات "بد" و "خوب" برخی از رفقا یادداشت می‌کرد. این یادداشت‌ها مبنائی شد برای دستگیری آنها توسط NKWD یشوف. و هنر بعداً کمی پیش از تبدیل شدنش به مأمور سرویس مخفی بریتانیا، به سوئد فرار می‌کند و در آنجا کاری می‌کند که توسط پلیس گرفتار شود.^{۵۹۷}

نظر وکیل آن زمان و هنر، دکتر گئورگ برانتینگ (Georg Branting)، در مورد او در پروتکل بازجویی و هنر می‌نویسد:

«این مرد نه کمونیست است و نه ضد فاشیست. و هنر یک فتنه‌گر و مرتد است. من باید دفاع از او را رد کنم.»^{۵۹۸}

و هنر بعدها در SPD به مقاماتی ترفیع می‌یابد و حتی در مسائل عمومی آلمان در جمهوری فدرال این کشور به وزارت می‌رسد.

بعد از دستگیری کمونیست آلمانی هاینس نویمان، "استخوان خرد کن - جنایت کار" یشوف، مینایف، به شعبه کادرهای کمینترن رجوع تا بتواند رفقای آلمانی بیشتری را دستگیر نماید. او در آنجا چیزی را که می‌خواست پیدا می‌کند. او در آنجا دفتر مشخصات و هنر را می‌یابد. بعد به یشوف رجوع می‌کند تا اجازه دستگیری بیشتری از آلمان‌ها را دریافت کند و بلافاصله آن را دریافت می‌کند. موج دستگیری‌ها ادامه می‌یابد. مورد و هنر نشان می‌دهد، که استالین مسئول موج دستگیری‌ها نبود، نیروهای دیگری پشت جریان بودند، که می‌خواستند تا آنجائی که ممکن است کمونیست‌های استوار و آزمایش شده را به چاقو بسپارند، از جمله آن‌هایی که از ترور نازی‌ها در آلمان با فرار به اتحاد شوروی نجات یافته بودند. NKWD به بازوی گشتاپو تبدیل شده بود.

۵۹۷- دلالتی بر فعالیت جاسوسی و هنر در: ه. فردریک "ترسیم شده در گرگ و میش زمانه‌اش" - مونیخ ۱۹۷۰
- همانطور در رینهارت موکر "پرونده و هنر، مسکو ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱" - برلن ۱۹۹۳.
۵۹۸- ه. فردریک - همانجا - صفحه ۲۸۳.

چه بر سر آکساندر مینایف آمد؟ او در ۶ نوامبر توسط رهبر جدید NKWD لاورنتی پ. بریا دستگیر شد و در ۲۵ فوریه ۱۹۳۹ به خاطر جنایاتش اعدام گردید.

ج- تلاش برای کودتا توسط یشفوف

بیست و یکمین سالگرد انقلاب اکتبر در ۷ نوامبر ۱۹۳۸ عملاً می‌بایست روز جشن و سرور در اتحاد شوروی آن زمان باشد. اما دقیقاً در همین روز می‌بایست کودتای یشفوف علیه رهبری شوروی اجرا می‌شد. کمی پیش از آن، کودتا توسط معاون رئیس NKWD لاورنتی بریا خنثی شد. او موفق شد، قسمت‌های گروه نظامی NKWD را، که باید کودتا را انجام می‌دادند، تحت کنترل درآورد. یشفوف در بازجویی ۲۴ ژوئن ۱۹۳۹ در مورد کوشش برای انجام یک کودتا، می‌گوید:

«بازجو رودوس: ادامه بدهید، شما در ویلای خود درباره چه چیزی بحث کرده بودید؟ یشفوف: ما تصمیم گرفتیم که دستجات نظامی داخلی که در مسکو مستقر بودند و تحت فرمان فرینوفسکی اولین معاون کمیسر، قرار داشتند، کودتای دولتی را انجام دهند. وظیفه او این بود که یک دسته نظامی جنگی را آموزش دهد که بتواند اعضای دولت را که در مراسم رژه حضور داشتند، نابود کند. ما در این جریان تصمیم گرفتیم یک برنامه نهائی برای ضربه قطعی در سپتامبر یا اکتبر تدارک ببینیم و دستوراتی به آدم‌های خود در جمهوری‌ها و مناطق صادر کنیم که در این مورد در ۷ نوامبر چه باید بکنند.

رودوس: چه کسانی در این ملاقات حضور داشتند؟

یشوف: فقط سه نفر از ما: فرینوفسکی، شوکفسکی (Schukowski) و من. این ملاقات یا در پایان سپتامبر یا اول اکتبر در اداره من بود.

رودوس: در چه موردی صحبت کردید؟

یشوف: در این مقطع زمانی، از زمانی که بریا NKWD را در اختیار گرفته بود، حیطة عمل سازمان ما جداً محدود شده بود. او فرینوفسکی را عوض کرد و ما دیگر نمی‌توانستیم از دستجات نظامی داخلی استفاده کنیم.

رودس: اما چرا؟ او حتماً باید عوامل خود را در آنجا داشته باشد!

یشوف: آری، او آدم‌های خودش را داشت. اما بریا نیز از پیش اطلاعاتی درباره توطئه‌گران ما داشت و تقریباً همه را در سپتامبر دستگیر کرد. من بدون این که خود را رو کنم نمی‌توانستم مانع این دستگیری‌ها شوم. آنگاه فرینوفسکی پیشنهاد کرد که ضربه قطعی را به تأخیر بیندازیم و قدرت را با مسموم کردن اعضای دولت به دست آوریم – در درجه اول استالین، مولوتف و وروشیلوف. مرگ آن‌ها سریعاً باعث سردرگمی در کشور می‌شود، چیزی که ما برای کسب قدرت می‌توانیم از آن استفاده کنیم. ارزیابی کردیم، که بعد از آن می‌توانیم همه اعضای دولت و اعضای از NKWD را، که در

مقابل ما بایستند دستگیر کنیم، با این بهانه که آن‌ها توطئه‌گرانند، آن‌ها مقصر مرگ رهبران ما هستند.»^{۵۹۹}

اما سم‌ها را هنوز در اختیار نداشتند. یشوف می‌گوید:

«فرینوفسکی معتقد بود که داگین (Dagin) مسموم کردن را به عهده می‌گیرد و شوکفسکی مواد سمی را به او می‌دهد. لیکن ما می‌بایست سم‌ها را آماده داشته باشیم. بنابراین تصمیم گرفتیم، وقتی به سم‌های مورد لزوم دسترسی پیدا کردیم، این حمله تروریستی را انجام دهیم. ما تصمیم گرفتیم، وقتی سم‌ها را دریافت کردیم، همدیگر را ملاقات کنیم تا برنامه دقیق‌تری برای کودتا طرح ریزی کنیم. اما چند روز بعد از این ملاقات، شوکفسکی به طور غیر منتظره‌ای دستگیر می‌شود، و سپس آleshin (Alechin) و دگین دستگیر می‌شوند، به طوری که من نمی‌دانستم که آیا دگین سم را داشته است یا نه.»^{۶۰۰}

یشوف اقرار کرد که دولت آلمان بعد از دستگیری توطئه‌گران نظامی برای انجام چنین کودتایی فشار می‌آورد. او در بازجویی ۲۶ آوریل ۱۹۳۹ می‌گوید:

«کوسترینگ (Köstring) (وابسته نظامی آلمان در مسکو - نویسنده) از این اتفاقات به شدت نگران بود. او بدون تعارف مرا در مقابل دو راهی قرار داد، یا می‌بایست سریعاً اقدام نمائید یا در خطر قرار می‌گیریم، یکی بعد از دیگری نابود می‌شویم. کوسترینگ به برنامه به اصطلاح "ضربه سریع" قبلی ما اشاره کرد و خواستار اجرای بدون درنگ آن شد.»^{۶۰۱}

واژه‌های کوسترینگ نشان می‌داد که چه کسی در آن زمان در NKWD حرف آخر را می‌زد. یشوف در ۱۹۴۱ به خاطر خیانت به وطن و کشور به مرگ محکوم و سپس تیرباران شد. اما هنوز سازمان مخفی اطلاعاتی انقلابی لنین احیا نشده بود. باید در تمام سطوح همدستان یشوف دستگیر می‌شدند و کسانی که نامحقانه دستگیر و تبعید شده بودند، آزاد گشته و از آن‌ها اعاده حیثیت می‌شد - این وظیفه سخت، طاقت فرسا و پرخطر رئیس جدید NKWD لاورنتی بریای گرجی بود، که استالین او را به مسکو آورد تا NKWD را به طور اساسی پاکسازی کند.

چ- احیای قانون اساسی

بریا در حله اول به عنوان جانشین یشوف منصوب شده بود، چیزی که باید خیلی زود تغییر می‌کرد: در ۲۲ نوامبر ۱۹۳۹ یشوف احساس کرد که باید کناره‌گیری کند، جانشین جدید او، بریا،

۵۹۹- بازجویی نیکولای یشوف - صفحه ۵۴ - از ترجمه آلمانی - بازجویی یشوف در ۲۴ ژوئن ۱۹۳۹ به زبان انگلیسی: <https://msuweb.montclair.edu/~furrgr/research/ezhovinterrogs.html>.
۶۰۰- همانجا.

۶۰۱- همانجا - صفحه ۲۳ ترجمه آلمانی - ورزیون انگلیسی:

<https://msuweb.montclair.edu/~furrgr/research/ezhov042639>

که جای فرینوفسکی را گرفته بود، رهبری NKWD را نیز در دست گرفت. او به تمام ادارات دستور می‌دهد که فوراً سرکوب را متوقف کنند. تمام اوامر عملی NKWD را که بر این اساس اجرا می‌شدند، لغو نمایند. کار دادگاه‌های سریع بدنام "ترویکا" را متوقف کنند و آن‌هایی که آشکارا نامحقانه دستگیر شده‌اند را آزاد نمایند. اکنون تمام دستگیری‌ها باید توسط دادستانی کشور کنترل شود. قانون اساسی باید مجدداً احیا شود.

یک هفته پیش از آن، در ۱۷ نوامبر، کمیته مرکزی KPdSU, B تحت رهبری استالین تشکیل شده بود. کمیته مرکزی قطعنامه‌ای را در مورد دستگیری‌ها، نظارت دادستانی و انجام تحقیقات، تصویب می‌کند. در آن آمده است:

«دشمنان مردم و جاسوسان، آن‌هایی که توسط سرویس‌های مخفی خارجی هدایت می‌شدند، در مرکز و همچنین ارگان‌های محلی NKWD لانه کرده و در آنجا اعمال فتنه انگیز خود را پیش می‌بردند تا به هر طریق ممکن مانع کار بازرسان شوند. آن‌ها کاملاً هدفمند در نظر داشتند، قوانین شوروی را با انبوه دستگیری‌های نامحقانه خدشه‌دار و بی ارزش کنند و همزمان مواظب بودند که همدستانشان به ویژه کسانی را که در NKWD داخل شده بودند، از نابودی نجات دهند.»^{۶۰۲}

دو ماه بعد فهرست دقیق آن منتشر می‌شود: در ۲۹ ژانویه یک گزارش رسمی منتشر می‌شود که تخلفات گسترده و همه جانبه علیه عدالت اجتماعی در زمان اشتغال یشفوف (۱۹۳۶-۱۹۳۸) را دربر داشت. این فهرست شامل نکات زیر بود:

۱- بیشتر پست‌های بالا در NKWD در زمان یشفوف توسط توطئه‌گران اشغال شده بود، چیزی که نتیجه سیاست هدفمند شخصی او بود؛

۲- انسان‌های کاملاً بی تقصیر دستگیر و اعدام شدند و همزمان دشمنان واقعی قدرت شوروی آزاد بودند؛

۳- اعترافات با زور گرفته می‌شد، در حالی که تعدادی از اعترافات با محتوای از پیش تعیین شده تنظیم می‌گردید که هر بازجویی موظف بود آن را انجام دهد؛

۴- یشفوف هر کاری که از دست‌اش برمی‌آمد انجام داده بود تا این اعمال را از دید ارگان‌های رهبری حزب و دولت بپوشاند.^{۶۰۳}

در مارس ۱۹۳۹ در مسکو هجدهمین کنگره حزب KPdSU, B تشکیل می‌شود. آندری شدانوف (Andrei Schdanow) متحد نزدیک استالین در سخنرانی‌اش می‌گوید:

«تهمت به همکاران صادق تحت پرچم "هوشیاری" در حال حاضر مساعدترین شیوه‌ایست برای پوشاندن و ماسک زدن بر اعمال دشمنانه ... سمت اصلی تلاش دشمنان نابود کردن کادرهای بلشویک واقعی بود.»^{۶۰۴}

۶۰۲- گروو فور "Yezhov vs. Stalin. The Truth about Mass Repression and the in the USSR" - Kettering/Ohio - "So-called, Great Terror" - ۲۰۱۶ - صفحه ۱۰۷ - یشفوف علیه استالین. حقیقت درباره پاکسازی‌های انبوه و "ترور بزرگ" در UdSSR.
۶۰۳- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۱۱۲.

بریا در اولین سال اداری‌اش بیش از صد هزار تحت تعقیب نامحقانه را از زندان‌ها آزاد کرد. نمونه‌ای برای مثال.

کسی که در تابستان ۱۹۴۵ اجازه داشت نشسته بر اسب با مارشال شوکوف در میدان سرخ در مراسم پیروزی بزرگ شرکت کند، مارشال شوروی کنستانتین روکوسوفسکی (Konstantin Rokossowski) بود که در خاطراتش از استالین دفاع می‌کند، در تعداد زیادی از پیروزی‌های ارتش سرخ بر آلمان هیتلری و نیز در پیروزی استالین‌گراد، سهم بزرگی داشت. او نیز قربانی یشوفشینا شد. در ۱۹۳۷ او را به بهانه‌هایی دستگیر کردند و در زندان کرسی (Kresty) در لنینگراد، جایی که به او زجر بسیار دادند، به بند کشیدند. در ۲۲ مارس ۱۹۴۰ وقتی کار روی پرونده او تمام شد، آزادش کردند. همسر و دختر او نیز توسط یشوف جنایت کار دستگیر شده بودند. خبرچیان یشوف او را به جاسوسی برای ژاپن متهم کرده بودند. او در زندان هیچ موردی را که برای آن شکنجه‌اش می‌کردند، اعتراف نکرده است. استالین نسبت به او نظر بسیار مساعدی داشت، به او اعتماد داشت و او را برای تدارکات نبرد استالین‌گراد منصوب نمود.

نیکیتا خروشچف، جانشین استالین در ۱۹۶۲ از روکوسوفسکی خواست مطلبی منفی در مورد استالین بنویسد. او امتناع کرد و به او گفت: "این کار را نخواهم کرد، برای من استالین مقدس است". بدین جهت مقام جانشینی وزیر دفاع اتحاد شوروی را از دست داد و کیریل موسکالنکو (Kyrill Moskalenko) متحد خروشچف جای او را گرفت. روکوسوفسکی می‌گوید:

«صبح برمی‌خیزم، قدری خود را می‌کشم، و متوجه می‌شوم که دیگر شغلی ندارم. دیگر هیچ کس امروز به ما احتیاج ندارد. ما مانعی برای کسانی هستیم که می‌خواهند به طریقه خود گذشته را به اجرا درآورند.»^{۶۰۵}

بریا در ژوئن ۱۹۵۳ توسط ژنرال‌های شوروی موسکالنکو (Moskalenko) و شوکوف با گرفتن اسحه به بسویش غیر قانونی از جلسه دفتر سیاسی بیرون کشیده شد، دستگیر گردید، زندانی شد و در دسامبر ۱۹۳۵ به بهانه‌هایی به مرگ محکوم گردید. او نیز هیچ اعتراف جعلی‌ای را امضاء نکرد. او که در جانب کسانی که نامحقانه دستگیر شده بودند ایستاده و کودتای یشوف را ناکام کرده بود، وقتی محاکمه‌اش به پایان رسید، توسط آدم‌های خروشچف تیرباران شد. بنابراین بعد از استالین عقربه در سمت دیگری می‌چرخید.

ح- نقش نیکیتا خروشچف در حین یشوفشینا

با این حال کاملاً واضح است که در نابودی کل شبکه اپوزیسیون شوروی موفقیت کامل بدست نیامد. یک سری کامل از همدستان یشوف "تصحیح" را شاهد بودند و وقتی جنگ علیه آلمان نازی

۶۰۴- آندری شدانوف - "تغییرات در اساسنامه KPdSU, B" در: "اینترناسیونال کمونیستی"، شماره ویژه -

صفحه ۲۴۴ff - همچنین در کانال سرخ، <http://red.channel.de/molliteratur/sowjetunion/shdano>.

۶۰۵- Molotow Remembers - صفحه ۲۹۰ نقل از مارشال گولوانوف (Golowanow) - خاطرات مولوتف.

مطرح شد و به هر انسانی نیاز بود، زمانی که می‌بایست با تمام نیرو در نبردهای دفاعی تمرکز به وجود می‌آمد، به طور طبیعی هوشیاری کاهش یافت و ساختارهای جدید اپوزیسیونی به ویژه در رهبری ارتش سرخ و در حزب کمونیست به وجود آمد. در جریان جنگ استالین هر روزی را در جایی می‌گذراند، و حزب کمونیست که مورد غفلت قرار گرفته بود، مجدداً سنگر جانشینان تروتسکی - بوخارین و یشوف گردید که با تغییرات جبری انقلابی در صنعت و کشاورزی، که در مجموعه جامعه UdSSR ایجاد شده بود، مخالف بودند و می‌خواستند چرخ تاریخ را دوباره به عقب برگردانند.

آیا این‌ها فقط حدسیات هستند؟

توکایف، سرهنگ شوروی که در ۱۹۴۸ به غرب رفت و پیرو تروتسکی، بوخارین و زینوویف بود (در کتاب‌اش آن‌ها را رفیق "X" می‌نامد - لندن ۱۹۵۶ - صفحه ۱۷۵ - "شهادی ما")، تأیید می‌کند که خود او در حزب سازمان بزرگ مخفی‌ای را رهبری می‌کرد که هیچگاه کشف نشده است. یکی از افرادی که به این سازمان تعلق داشت و بعدها توانست جانشین استالین شود، نیکیتا خروشچف بوده. او جزو کسانی است که توصیف آندری شدانوف دقیقاً در موردشان صدق می‌کند. شدانوف این توصیف را در کنگره هجدهم KPdSU, B در مارس ۱۹۳۹ بیان کرد تا کسانی را برملا سازد که زیر پرچم هوشیاری پنهان می‌شوند تا موج پاکسازی ضد شوروی خود را به پیش ببرند. خروشچف به عنوان رئیس حزب در اوکراین و همین طور پیش از آن در مسکو، مسئول قتل هزاران کمونیست صادق و طرفدار ساده قدرت شوروی بود. تعداد دستگیر شدگان در اوکراین که او و همدست‌اش اوسپنسکی (یشوف در اعترافاتش از او به عنوان متحد نام می‌برد) مسبب آن بودند، از ۵۰۰۰۰ نفر نیز می‌گذرد. مورد اعتماد یشوف، اوسپنسکی، که در آن زمان وزیر امور داخله اوکراین بود و زیر نظر یشوف کار می‌کرد، اعتراف نمود که با یشوف و خروشچف زیر یک سقف بوده است:

«من خود را یک شاگرد نیکولای یشوف می‌دیدم. رفیق یشوف به ما یاد داد که با دشمنان خلق بجنگیم، کشور و میهن‌مان را از دشمنان پاک کنیم. من اطمینان می‌دهم که از رفیق یشوف، رهبر مبارز NKWD در هر مورد پیروی کنم.

و تازه بعد از آمدن استالین نیست مؤمن نیکیتا سرگئیویچ خروشچف به اوکراین، نابود کردن دشمنان خلق شروع شد.»^{۶۰۶}

اوسپنسکی این‌ها را در ۱۹۳۸ در جلسه انتخاباتی در پرسکوروف اوکراین گفت. گویا استالین نیست مؤمن، خروشچف که بعدها در "سخنرانی مخفی" اش، جنایات یشوفشینا را می‌بایست به پای استالین بنویسد، موفق شد در ترور بزرگ آن زمان در اوکراین

«... ۷۰ درصد اعضای کمیته مرکزی اوکراین را به قتل برساند.»^{۶۰۷}

پیستراک ادامه می‌دهد:

۶۰۶- لاتسار پیستراک (Lazar Pistrak) - "خروشچف در زمان استالین" - اشتوتگارت ۱۹۶۲ - صفحه ۱۸۰.

۶۰۷- همانجا - صفحه ۱۸۳.

«و خروشچف فقط بیش از ده سال بر اوکراین حاکم نبود، او همچنین مسئول نابودی ده‌ها هزار نفر بود، که به حزب تعلق نداشتند و در سال‌های پاکسازی بزرگ و بعد از آن نیز باید بدون دلیل می‌مردند؟»^{۶۰۸}

خروشچف در مورد یشوف در خاطرات‌اش:

«از جانب دیگر من هیچ مشکلی با یشوف نداشتیم. او پرکار و قابل اعتماد بود.»^{۶۰۹}

پرکار و قابل اعتماد برای نابودی هزاران انسان بی جرم، یک جلاد پرکار، منطبق بر سلیقه خروشچف.

آیا پیستراک در اعداد و وقایعی که نقل می‌کند، احتمالاً اغراق نمی‌کند؟

مارشال شوروی، گولووانوف (Golowanow) که در آن زمان، ۱۹۳۷ از حزب اخراج شد و به سختی از مرگ نجات یافت، بعدها در مصاحبه‌ای اطلاعات نزدیک‌تری بدست می‌دهد:

«اگر می‌خواهید بدانید که من در مورد ۱۹۳۷ چه فکر می‌کنم، برایتان خواهم گفت: این

یک بدبختی ملی بود ... زمانی که خروشچف ریاست ترویکای بدنام را داشت ۵۴۰۰۰

نفر در اوکراین دستگیر شدند. او بود که محکومیت‌ها را امضاء می‌کرد.»^{۶۱۰}

او می‌خواست بگوید که این محکومیت‌ها را نه استالین بلکه خروشچف امضاء کرد، البته او از مسئولیت استالین نیز صحبت می‌کند.

خروشچف پیش از تبعیدش به اوکراین، رئیس سازمان حزبی در مسکو بود. این مصادف است با شروع یشوفشینا. و. پ. پرونین (W. P. Pronin) کسی که در آن زمان حضور خروشچف در مسکو را شاهد بود، گزارش می‌دهد که چگونه او را در آنجا تجربه کرده است:

«سؤال: ... و خروشچف؟ چه خاطرات دیگری از او دارید؟

پرونین: او سرکوب را فعالانه پشتیبانی می‌کرد. یک شمشیر داموکلس بالای سرش آویزان بود. در ۱۹۲۰ او به خط تروتسکیستی رأی داده بود ... خروشچف سرکوب تعداد زیادی از اعضای حزب و شوراها را تأیید کرد. تحت نظر او همه ۲۳ دبیر منطقه‌ای شهر دستگیر شدند. و تمام دبیران در منطقه مسکو و حومه، همه دبیران کمیته مسکو و کمیته شهر مسکو حزب دستگیر شدند: کاتسن‌النبوگن (Katzenellenbogen)، مارگولین (Margolin)، کوگان (Kogan)، کوریتنی (Korytni)، - همه رهبران بخش‌ها، حتی منشی خود خروشچف.

زمانی هم که او در اوکراین بود، در دفتر سیاسی اصرار داشت که مجموعه رهبری ردیف دوم کمیته شهر مسکو حزب دستگیر شود. ...»^{۶۱۱}

۶۰۸- همانجا.

۶۰۹- "خروشچف به یاد می‌آورد. خاطرات معتبر" - صفحه ۹۹.

۶۱۰- "Molotov Remembers" - صفحه ۲۹۱.

۶۱۱- گروو فور - "Krushchev Lied" - صفحه ۲۵۰f نقل قول از: و. آللیوف (Allilujew) - "تاریخچه یک خانواده" - مسکو ۲۰۰۲ - صفحه ۱۷۲.

پرونین اشاره می‌کند که این کار خود خروشچف بود و از اواخر پائیز (۱۹۳۸ - نویسنده)، از زمانی که شچرباکوف (Schtscherbakow) رهبری کمیته شهر مسکو را به عهده گرفت و خروشچف به اوکراین تبعید شد، حتی یک نفر هم دستگیر نشده است. خروشچف در خاطراتش نشان می‌دهد که در آن زمان از شر مخالفان خلاص شدن تا چه اندازه ساده بود:

«در آن موقع راحت شدن از شر آدم‌های ناخوشایند ساده بود. فقط کافی بود به کسی به عنوان دشمن خلق مهر زده شود، سازمان محلی حزب نگاهی به گزارش می‌انداخت، از یک خشم عادلانه به سینه‌اش می‌کوبید و سعی می‌کرد که از نابود شدن شخص مهرخورده اطمینان حاصل کند.»^{۶۱۲}

خروشچف فراموش می‌کند اشاره کند که خود یک شلاق‌زن یشوفشینا در اوکراین بود، کسی که بر این شیوه تسلط کامل داشت، تا کمونیست‌های صادق را از رهبری حزب در اوکراین دور کند و بجای آن‌ها دشمنان شوروی را بگمارد.

او در خوش‌آمدگویی در چهاردهمین کنگره حزب کمونیست اوکراین که در ۱۹۳۸ تشکیل شد، زمانی که یشوفشینا در اوکراین تاخت و تاز می‌کرد، چنین لاف می‌زند:

«آرمان ما یک آرمان مقدسی است. کسی که در نیمه راه می‌ماند، دستان‌اش می‌لرزد و زنان‌اش ضعیف می‌شود، قبل از این که ده دشمن را از بین ببرد، انقلاب را به خطر می‌اندازد. ما می‌خواهیم هر کسی را که می‌خواهد به کارگران و به کارگر تهاجم کند از روی زمین برداریم!

ما برای هر قطره خون یک کارگر صادق یک سطل خون سیاه خواهیم ریخت.»^{۶۱۳}

بعدها مورخین این واژه‌ها را به استالین نسبت دادند.

این در آن زمان زبان یشوف بود. این زبان آن‌هائی بود که حاضر بودند خون انسان‌های پاک و بی‌تقصیر را برای اهداف ضد انقلابی خود بریزند و روی نعش آن‌ها بروند. همین خروشچف بعدها هیچگاه خسته نمی‌شد که اعمال خود را محکوم کند و استالین را، یعنی کسی را که در ۱۹۳۹ به این اعمال خاتمه داد، مسؤول آن بنامد. سخنرانی به اصطلاح مخفی او را که در فوریه ۱۹۵۶ در بیستیمین کنگره KPdSU ایراد کرد، به خاطر بیاورید.

۶۱۲- "خروشچف به یاد می‌آورد" - صفحه ۹۰.

۶۱۳- لاتسار پیستراک - همانجا - صفحه ۱۸۶f از: "Bilschowiuk Ukraini" شماره ۷، ۱۹۳۸ - صفحه

۲۶- مبارزه بخاطر صلح و امنیت

الف- سیاست خارجی شوروی در سال‌های سی

مبارزه به خاطر صلح بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر شروع گردید. آنچه را که دومین کنگره شوراهای سراسر روسیه، بالاترین مؤسسه دولتی در روسیه نوین، بلافاصله بعد از انقلاب، یعنی در عصر همان روز ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷، به عنوان اولین مورد تصمیم می‌گیرد، منشوری است برای صلح. به همه دولت‌های در حال جنگ، صلحی عادلانه و دموکراتیک بدون الحاق خاک یکدیگر و غرامت جنگی، آتش بس و قبول مذاکرات پیشنهاد شده است.^{۶۱۴} برای انجام مذاکرات صلح باید آتش بس سه ماهه منعقد شود.

واکنش خارجه: متحدین روسیه، انگلستان، فرانسه و آمریکا این منشور را محکوم کردند و از دولت نوین شوروی خواستند که بدون شرط جنگ را در جانب آن‌ها ادامه دهد. واکنش دولت نوین شوروی: این دولت خود را مجبور می‌بیند با آلمان قیصری، دشمن اصلی در جنگ، در شهر مرزی برست لیتوفسک در بلاروس یک صلح جداگانه منعقد کند. آن طور که لنین، که اکنون در رأس دولت نوین روسیه ایستاده است آن را می‌نامد، این صلح یک صلح واقعی با مفهوم منشور صلح نیست، بلکه یک صلح غارتگرانه است. این صلح غارتگرانه شوروی را مجبور می‌کند که اوکراین، مناطقی از بلاروس، شهرهای بالتیک و دیگر مناطق امپراتوری سابق روسیه را به آلمان واگذارد، اما این صلح حداقل آتش بس کوتاه مدتی را تضمین می‌کند، تا نظم نوین سوسیالیستی تحکیم شود.

در حین جنگ داخلی که مستقیماً به جنگ بزرگ وصل می‌شود، ۱۴ کشور به روسیه تهاجم نظامی می‌کنند، تا انقلاب را خفه کنند، و روسیه کهن را با کمک ژنرال‌های گارد سفید دوباره احیا نمایند، اما قبل از هر چیز روسیه کهن را در سطح نیمه مستعمره نگهدارند.

این‌ها کشورها که با مشاوران نظامی و مزدورانشان، بدون اعلان جنگ با روسیه، به این کشور خسته از جنگ مثل ملخ هجوم می‌آورند، عبارتند از: آلمان، انگلستان، فرانسه، لهستان، آمریکا، ژاپن، یونان، رومانی، فنلاند، استلند، لتلند، لیتوانی، چکوسلواکی و ترکیه. بر مبنای یک اطلاع فقط انگلستان ۱۰۰ میلیون فوند انگلیسی خرج کرد. جنگ داخلی که اساساً جنگ داخلی نبود، بلکه یک تهاجم خارجی بود، که بر نیروهای ضد انقلابی درون روسیه تکیه داشت، تا پایان ۱۹۲۲،

زمانی که ژاپن در اکتبر از ولادیوستوک بیرون رانده شد، به طول می‌انجامد. آمریکا نیز می‌بایست نیروهایش را از شهر عقب بکشد. باز هم در حوالی پایان این "جنگ داخلی"، لهستانی‌ها (با پشتیبانی فرانسه) و فنلاند (با پشتیبانی آلمان) به روسیه شوروی حمله کردند. بدون نتیجه.

منشور صلح فوق‌الذکر از طرف همه این قدرت‌های سرمایه‌داری به صورت یک تکه کاغذ بی ارزش تلقی می‌شود. آنچه که سرانجام صلح را به همراه می‌آورد، قدرت ارتش سرخ است، که تا به سه میلیون سرباز افزایش یافته است و همه متجاوزین را از کشور بیرون می‌راند. این ارتش می‌تواند بر نیروی طبقه کارگر و دهقانان ساده روسیه تکیه کند. مناسبات جدید نیروها، و نه موج صلح، دولت‌های امپریالیستی را مجبور می‌کند به جنگ خاتمه دهند. آن‌ها باید می‌دیدند که مردم شایسته را که یک دولت انقلابی مردمی در رأس آن است، نمی‌توان فتح کرد.

وقتی تهاجم خارجی پایان می‌یابد، دولت نوین شوروی در سطح بین‌المللی برای شناسائی و همچنین برای پایداری صلح بین‌المللی به تبلیغ می‌پردازد. وزیر امور خارجه چیچرین است، مرد مورد اعتماد لنین. در کنفرانس ژنو در سال ۱۹۲۲ برای اولین بار در سطح بین‌المللی ظاهر می‌شود. او به قدرت‌های حاضر پیشنهاد می‌کند، تسلیحات را رادیکال کاهش دهند. چیچرین می‌گوید:

«تا زمانی که در اروپا و جهان تهدید جنگ جدیدی موج می‌زند، نیروهای احیای

اقتصاد جهانی خفه خواهند شد.»^{۶۱۵}

او از متحدین سابق روسیه، انگلستان و فرانسه جوابی دریافت نمی‌کند. سپس از طرف دولت شوروی قرارداد راپالو (Rapallo) را با آلمان امضاء می‌کند. در حالی که متحدین غربی آلمان برای سال‌های آینده و ده‌ها سال دیگر میلیاردها غرامت جنگی بر این کشور تحمیل می‌کنند (قرارداد ورسایل) که توان پرداختش را ندارد، دولت نوین شوروی با بخشودن همه طلب‌های خود، بخشندگی خود را نشان می‌دهد و به آلمان کمک می‌کند تا دوباره روی پایش بایستد.

ترکیه نیز در این زمان از دیپلماسی روسیه سود می‌برد. در کنفرانس لوزان دولت شوروی، دولت مدرن و لائیک آتاتورک را به رسمیت می‌شناسد. شوروی قرارداد دیگری را نیز با این کشور امضاء می‌نماید، پیمان کلوگ (Kellogg-pakt) که جنگ را مذمت می‌کند.

وقتی آلمان فاشیستی و همپیمان‌اش ژاپن از جامعه ملل خارج می‌شوند تا برای تدارکات جنگ جدیدی دستان باز داشته باشند، اتحاد شوروی در ۱۹۳۴ به جامعه جدید ملل وارد می‌شود و برای یک سیستم امنیت جمعی اروپائی و به دست دادن تعریف دقیقی از تهاجم، فعال می‌گردد. اما اتحاد شوروی با گوش ناشنوای قدرت‌های امپریالیستی رو به رو می‌شود. زمانی که جنگ فنلاند - شوروی در پایان ۱۹۳۹ شروع شد، اتحاد شوروی از جامعه ملل اخراج می‌شود.

استالین در آن زمان معتقد بود که می‌بایست از چنین سازمان ضعیف و کم‌تعدادی مثل جامعه ملل پشتیبانی کرد:

«اتحاد شوروی بر این نظر است که در این زمان نا آرام چنین سازمان بین‌المللی

ضعیفی مثل جامعه ملل را نیز نمی‌بایست نادیده گرفت.»^{۶۱۶}

۶۱۵- آ. ل. استرونگ - همانجا - صفحه ۸۳.

۶۱۶- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۱۹۱ - از گزارش سالانه استالین در هجدهمین کنگره حزب KPdSU, B.

با گذشت زمان روشن‌تر می‌شود که طرح تخیلی قدرت‌های امپریالیستی پیروزمند شمشیر کندی علیه یک جنگ جدید در خاک اروپاست. رهبری شوروی بر انعقاد قراردادهای دوجانبه با تک‌تک دولت‌ها متمرکز می‌شود:

در ماه مه ۱۹۳۵ اتحاد شوروی با فرانسه پیمان همکاری دوجانبه و سپس با چکسلواکی نیز چنین معاهده‌ای را منعقد می‌کند. در مارس ۱۹۳۶ پیمان همکاری دو جانبه با مغولستان پیش می‌آید. و در اوت ۱۹۳۷ پیمان عدم تهاجم متقابل با چین که در همین سال قربانی تهاجم ژاپن می‌شود، منعقد می‌گردد.

ب- اصول سیاست خارجی شوروی

استالین در هجدهمین کنگره حزب KPdSU, B اوائل مارس ۱۹۳۹ اصول سیاست خارجی شوروی را به نمایندگان چنین توضیح می‌دهد:

- ۱- «ما طرفدار صلح و تحکیم مناسبات واقعی با همه کشورها هستیم، ...»
 - ۲- «ما طرفدار مناسبات صلح آمیز، دوستانه و همسایگی خوب با همه همسایگانی که با اتحاد شوروی مرز مشترک دارند، هستیم، ...»
 - ۳- «ما پشتیبان خلق‌هایی هستیم که قربانی تهاجم شده‌اند و برای استقلال وطن‌شان مبارزه می‌کنند.»
 - ۴- «ما از تهدیدات متجاوزین نمی‌ترسیم و آماده‌ایم، یک ضربه آتش افروز جنگ را که تلاش می‌کند استقلال اتحاد شوروی را خدشه‌دار سازد، با دو ضربه پاسخ دهیم. این سیاست خارجی اتحاد شوروی است.» (کف زدن‌های پر شور و طولانی)^{۶۱۷}
- شالوده این سیاست خارجی جدید چه بود که در زمان تزار هرگز وجود نداشت؟ استالین می‌گوید:
- «اتحاد شوروی در سیاست خارجی‌اش بر عوامل زیر تکیه می‌کند:
- ۱- قدرت رشدیابنده اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خود؛
 - ۲- وحدت اخلاقی و سیاسی جامعه شوروی خودمان؛
 - ۳- دوستی خلق‌های کشورمان؛
 - ۴- ارتش سرخ و نیروی دریایی جنگی سرخ
 - ۵- سیاست صبح آمیز آن‌ها؛
 - ۶- پشتیبانی معنوی از زحمتکشان همه کشورها، که خواست اساسی‌شان پایداری صلح است؛
 - ۷- نظر کشورهایی که به هر دلیلی خواهان خدشه‌دار شدن صلح نیستند.»^{۶۱۸}

۶۱۷- همانجا - صفحه ۱۹۲.

۶۱۸- همانجا.

پ- سیاست مسالمت آمیز

دلایل خوبی بر این ادعا وجود دارد که جنگ جهانی دوم در ابتدا با تهاجم هیتلر به لهستان در ۱ سپتامبر ۱۹۳۹ شروع نشده است: پیش از ۱۹۳۵ ایتالیای فاشیستی به آبسینین (= Abessinien = امروزه اتیوپی) تهاجم کرد و آن را به کلونی خود تبدیل نمود. یک سال بعد ایتالیا با آلمان نازی مداخله نظامی در جنگ داخلی اسپانیا را سازمان می‌دهد و از کودتای ژنرال فرانکو علیه جمهوری دمکراتیک انتخاب شده اسپانیا پشتیبانی می‌کند. شهرهائی از اسپانیا مثل شهر باسکی گورنیکا (Guernica) توسط فاشیست‌ها با خاک یکسان می‌شود. در ۷ آوریل ۱۹۳۹ دستجات نظامی ایتالیا به آلبانی حمله می‌کند. ژاپن تا دندان مسلح پس از الحاق منچوری در ۱۹۳۷ به چین هجوم آورده و پکن و شانگهای را تصرف می‌کند. در پایان ۱۹۳۸ کانتون و بعداً جزیره هاینان (Hainan) را نیز اشغال می‌نماید. در اوائل ۱۹۳۸ آلمان فاشیستی اتریش را متصرف می‌شود و اشغال این کشور را "پیوند" می‌نامد و در پی آن زودتتلند چکسلواکی را اشغال می‌کند. قبل از آن آلمان هیتلری به لهستان حمله می‌برد، در واقع جنگ جهانی دوم در سه قاره آفریقا، آسیا و اروپا شروع شده بود.

سپس دو اردوگاه بزرگ امپریالیستی به وجود آمد: یکی به اصطلاح محور که بعد از انعقاد پیمان ضد کمینترن، بین آلمان هیتلری، ایتالیای فاشیستی موسیلینی و امپراتوری ژاپن به وجود آمد و خصوصیت فوق‌العاده تهاجمی داشت. و دیگری آنتانت بین انگلستان، فرانسه و آمریکا، که کمتر تهاجمی بود و تلاش می‌کرد توسط دیپلماسی‌اش تهاجم قدرت‌های محور را از جانب خود منحرف کند و به جانب اتحاد شوروی سوسیالیستی سمت دهد. ابزار اصلی آن‌ها عبارت بود از: سیاست "عدم مداخله" و مجاز شمردن اقدامات قدرت‌های اصلی فاشیستی، در تهدید و یا نگهداری کشورها در حیطه قدرت خود. و چنین شد که: آلمان هیتلری بعد از الحاق سودتتلند، که قدرت‌های آنتانت انگلستان و فرانسه در پائیز ۱۹۳۸ در مونیخ موافقت خود را با آن اعلام کرده بودند، پراک را اشغال می‌کند تا بقیه چکسلوکی را در هم بکوبد.

اتحاد شوروی در مارس ۱۹۳۹ علیه نقض حق ملل اعتراض می‌کند و یک کنفرانس فوری را پیشنهاد می‌دهد، تا تهاجمات بعدی کشورهای محور را متوقف سازد و نگذارد فاشیسم در اروپا پیشروی کند. دولت شوروی، که همچنان سعی می‌کند یک سیستم امنیتی جمعی برای اروپا به وجود آورد، به انگلستان، فرانسه، لهستان، رومانی و ترکیه رجوع می‌کند تا جلوی فاشیسم را بگیرند. عکس‌العمل نخست وزیر آن زمان بریتانیا، چمبرلین: این پیشنهاد "اگوا کننده" است. این علامت دیگری به هیتلر بود، تا مناطق بیشتری را علیه اتحاد شوروی در اروپا اشغال کند، از جمله منطقه ممل (Memel) در لیتوانی. هیتلر اکنون دانتسیگ، تنها بندر لهستان به دریای شمال را تهدید می‌کند. اواسط آوریل ۱۹۳۹ هفت لشکر آلمانی در مرز لهستان مستقرند (اطلاعات از آنا لونیو استرونک - همانجا - صفحه ۸۶)

خانم استرونک توضیح می‌دهد که چگونه در قفقاز شمالی در محل تعطیلاتش خبر کنفرانس مونیخ را قبل از این رویدادها دریافت می‌کند:

«وقتی که خبر کنفرانس مونیخ رسید، من در آن موقع در قفقاز شمالی در تعطیلات بودم. تأیید خوشحال کننده‌ای بود وقتی چکسلواکی‌ها تهدید کردند که از خود دفاع می‌کنند، تعداد زیادی از افسران برای رفتن به مسکو بلیط هواپیما گرفتند. "شاید می‌بایست به چکسلواکی‌ها کمک کنیم."»

اما بعد از آن خبر رسید که بنش (Benesch) (رئیس جمهور وقت چکسلواکی - نویسنده) در مقابل فشار انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها تسلیم شده است. افسران بلیط هواپیما را دوباره پس دادند. افسری در کنار میز من معتقد بود "در آنجا کاری از دستان بر نمی‌آید. خیلی بهتر است خودمان را برای تهاجم بعدی آماده کنیم - علیه لهستان و فرانسه."

آن‌ها درباره نیروهای پشت این خیانت بحث کردند. چرا دالادیر (Daladier) (نخست وزیر وقت فرانسه - یک "سوسیالیست" - نویسنده) و چمبرلین حاضر بودند، ۲۷ لشکر چکسلواکی و یکی از بهترین خطوط استحکامی را قربانی کنند؟ آن‌ها به چه علتی یکی از بهترین کارخانجات تسلیحاتی، کارخانجات اسکودا (Skoda) را به هیتلر می‌سپارند؟ آیا آن‌ها آگاهانه خائن بودند یا به طور ساده، ضعیف؟ در این مورد، مسئول یک کارخانه صنعتی محلی گفت: تو می‌توانی آن را در سه واژه خلاصه کنی: ترس از بلشویسم.^{۶۱۹}

این ترس از بلشویسم، یا بهتر گفته شود، این کینه نسبت به آن، سال‌های پیش کار را به آنجا کشاند که دولت بریتانیا سخاوتمندانه با اعتبارات‌اش زیر بازوی آلمان نازی را گرفت. سرمایه‌گذاری گسترده بریتانیا و نیز آمریکا در آلمان نازی دستور روز بود. محافل ارتجاعی در انگلستان، محافظه کاران انگلیسی، آشکارا در هیتلر "مرد و کانگستر قدرتمندی را علیه اتحاد شوروی می‌دیدند." (آ. ل. استرونک). اما آرای دیگری نیز وجود داشت، آرای واقع بینانه در این جزیره: «آرا در بریتانیای کبیر و فرانسه خواستار اتحاد با UdSSR بود تا هیتلر را متوقف سازند. للوید گئورگ (Lloyd Georg) نخست وزیر اسبق بریتانیا توضیح می‌داد که "وحدت با UdSSR می‌تواند صلح را نجات دهد".^{۶۲۰}

و حتی دشمن قدیمی و خونی شوروی، وینستون چرچیل، در ۷ ماه مه ۱۹۳۹ در مجلس عوام بریتانیا پیمان با UdSSR را درخواست می‌کند. اتفاقاً این کسی است که در ۱۹۱۹ مداخله نظامی چهارده کشور به روسیه را سازماندهی کرده بود، تا سوسیالیسم را مجدداً در هم بکوبد و رژیم کهنه تزاری را دوباره برپا سازد. یک ماه پیش از آن در انگلستان نتیجه یک نظر سنجی سریع، منتشر شده بود، که بر مبنای آن ۹۲ درصد انتخاب کنندگان بریتانیایی خواهان اتحاد با اتحاد شوروی بودند!

سیاست خارجی اتحاد شوروی این چنین از پشتیبانی مردم بریتانیا برخوردار می‌شود. محافل حاکم در غرب، که با فاشیسم آلمان کاملاً متحد بودند و به آن گرایش داشتند، خود را مجبور می‌بینند،

۶۱۹- آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۸۶.

۶۲۰- همانجا - صفحه ۸۷.

مذاکراتی را درباره اتحاد سگانه - بین انگلستان، فرانسه و اتحاد شوروی، انجام دهند. اما هر پیشنهاد جدیدی از مسکو بلافاصله کنار گذاشته می‌شود. مذاکرات آری، اما نتیجه - نتیجه بی نتیجه! و بعد: ابتدای ماه مه ۱۹۳۹ چرچیل در مجلس عوام پیشنهاد می‌کند، که بجای مذاکره با شوروی پیمان عدم تجاوز با آلمان هیتلری منعقد کنند. او دو روز بعد پیشنهاد شوروی را برای اتحاد نظامی رد می‌کند. در بیرون مایلند چنین القا کنند که گزینه شوروی را باز نگه داشته‌اند، اما در پشت سر افکار عمومی جهان وزیر تجارت ماوراء دریائی بریتانیا همزمان با آلمان نازی درباره پرداخت اعتباری به مبلغ نیم میلیارد فوند استرلینگ وارد مذاکره می‌شود.^{۶۲۱}

در پایان ماه ژوئیه ۱۹۳۹ دولت شوروی آخرین تلاش‌اش را به کار می‌برد: پیشنهاد می‌کند که بریتانیای کبیر و فرانسه نمایندگان نظامی خود را فوراً به مسکو اعزام کنند تا در همانجا دفاع جمعی اروپای شرقی را بحث و سازماندهی کنند. دولت‌های بریتانیا و فرانسه چند روز بعد آمادگی خود را برای بحث در مورد مسائل نظامی در مسکو اعلام می‌کنند. یک دریاسالار انگلیسی با نام پرطنین رگینالد پلونکت ارنی ارله دراکس (Reginald Plunkett-Ernie-Erle-Drax) مسئول هیأت بریتانیائی است. این هیأت برای آمدن به مسکو عجله‌ای ندارد. با آهسته‌ترین وسیله نقلیه حرکت می‌کنند، با یک کشتی بخاری کهنه. در این مورد بیل بلاند می‌نویسد:

«هیأت نمایندگی تیلبوری (Tilbury در شرق لندن - گ. ش.) را با کشتی بخاری گُند به سمت لنینگراد ترک کرد، و از آنجا با قطار به طرف مسکو ادامه داد. وقتی این هیأت بالاخره در ۱۱ اوت به مسکو وارد گردید، هیأت نمایندگی شوروی متوجه شد که آن‌ها در مذاکرات اختیار تام ندارند، بلکه فقط "می‌خواهند مذاکره کنند". بعلاوه به هیأت نمایندگی بریتانیا دستور داده شده بود که "مذاکرات را خیلی گُند انجام دهند".»^{۶۲۲}

وزیر دفاع شوروی، کلیمنت وروشیلوف، مسائل زیر را پیشنهاد کرده بود: اگر هیتلر به لهستان حمله کند، اتحاد شوروی دو ارتش را بدانجا روانه کند: یکی را در سمت پرویس (Preuß) شرقی در شمال و دیگری را از طریق لهستان جنوبی در سمت آلمان مرکزی. هیأت نمایندگی بریتانیا - فرانسه مخالفت کردند، که آن‌ها برای چنین اقدامی بدون تأیید دولت لهستان نمی‌توانند تصمیم بگیرند، بنابراین در ابتدا باید به ورشو رجوع شود. بعداً آن‌ها اطلاع می‌دهند که دولت لهستان این پیشنهاد را رد کرده است. بدین ترتیب مذاکرات بدون نتیجه قطع می‌گردد. در این مورد چرچیل در خاطراتش می‌نویسد:

«در واقع پیشنهاد شوروی نادیده گرفته شد. آن‌ها (منظور پیشنهادات شورویست - نویسنده) در کفه ترازوی علیه هیتلر قرار داده نشدند و اگر گفته نشود با تحقیر، با بی تفاوتی، به آن‌ها برخورد شد که در استالین اثر گذاشت. وقایع مسیر خود را طی کردند،

۶۲۱- رجوع کنید به آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۸۷.

۶۲۲- ویلیام ب. بلاند - "The German Soviet Non-Aggression Pact of 1939" - "اسنادی در مورد سیاست خارجی بریتانیا" - جلد ۶ - لندن ۱۹۵۳ - App. - صفحه ۷۶۳ - نقل از:

مثل این که اصلاً کشور شوروی وجود ندارد. ما بعدها می‌بایست برای این کار هزینه گزافی می‌پرداختیم.»^{۶۲۳}

ت- پیمان عدم تجاوز آلمان - شوروی

زمینه تاریخی

در این شرایط دولت شوروی پیشنهاد هیتلر، مبنی بر انعقاد پیمان عدم تجاوز، را می‌پذیرد. کسی که این پیش زمینه تاریخی را کنار می‌گذارد، کاری که اغلب مورخین این کشور انجام می‌دهند، تاریخ را با این هدف جعل می‌کند، تا نشان دهد که اتحاد شوروی سیاست غارتگرانه تقسیم لهستان را با آلمان نازی پیش برده است. او با این جعل "ثابت می‌کند" که استالینسم و نازیسم دو روی یک سکه‌اند، هر دو سیستم استبدادی و ضد صلح هستند و تنها قدرت‌های واقعی صلح طلب در آن زمان انگلستان، فرانسه و بعد آمریکا بودند، یعنی "کشورهای دموکراتیک".

در ۲۳ اوت ۱۹۳۹ پیمانی که نه اتحاد و نه قرارداد دوستی بود بین آلمان و UdSSR در مسکو توسط وزرای خارجه دو کشور ریبنتروپ (Ribbentrop) و مولوتف امضاء می‌شود. محافظه کاران بریتانیایی که در مونیخ همچنان از هیتلر پشتیبانی کرده بودند و او را "مرد خود می‌دیدند" زهر و سفاک‌ها بالا آوردند:

«برای اولین بار برای خوردن خون هیتلر زوزه می‌کشیدند»^{۶۲۴}

تعدادی از هم‌پیمانان هیتلر از خشم کف بر دهان آوردند: دولت ایتالیا تحت حاکمیت "سوسیالیست" سابق و اکنون بنیتو موسیلینی فاشیست، و نیز ژنرال کودتاگر فرانکو که بعد از درهم کوبیدن بریگاد انترناسیونالیستی و دولت مردمی اسپانیا به مادرید آمده بود، آن را تقبیح کردند. دولت ژاپن نیز که در آن زمان در مغولستان خود را برای جنگ علیه UdSSR آماده می‌کرد، با لحن تندى به دولت آلمان حمله کرد. آن‌ها در نظر داشتند که بالاخره همراه هیتلر به زودی ضربه بزرگی را به اتحاد شوروی وارد آورند، ولی این امر نقداً عملی نمی‌شد. بر دستجات نظامی دخالتگر ژاپن بدون این که نیروهای نازی بتوانند به آن‌ها کمک کنند ضربه نابود کننده‌ای وارد آمد. بیست هزار سرباز ژاپنی در برخورد با ارتش سرخ در شرق دور کشته شدند و ده هزار سرباز به اسارت شوروی درآمدند.

۶۲۳- وینستون چرچیل - "The Second World War" - لندن ۱۹۴۸ - جلد ۱ - صفحه ۲۳۹f - نقل از لان گری (Lan Grey) - "استالین مرد تاریخ" - صفحه ۳۰۲.
۶۲۴- آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۹۰.

نه پیمان اتحاد، بلکه پیمان بیطرفی و عدم تهاجم

اگر آن پیمان اتحاد و دوستی نبود، پس چه پیمانی بود؟
این پیمان در اساس یک پیمان بی طرفی، عدم تهاجم و نیز همکاری دوستانه بود و می‌بایست برای مدت ده سال منعقد می‌شد. این به پیمان قدیمی بی طرفی بین آلمان زمان وایمار و UdSSR که در سال ۱۹۲۶ منعقد شده بود، گره خورد. در هفت بند قرارداد هیچ مورد نامشخصی وجود ندارد: «بند اول:

دو جانب منعقد کننده پیمان خود را متعهد می‌کنند، از هر نوع قهر، هر عمل تهاجمی و هر تهاجمی به یکدیگر، چه به تنهایی و یا همراه دیگر قدرت‌ها، خودداری کنند.

بند دوم:

اگر یکی از طرفین منعقد کننده پیمان قربانی عملیات جنگی طرف سوم شود، در این صورت طرف دیگر منعقد کننده پیمان به هیچ وجهی از این طرف سوم پشتیبانی نخواهد کرد.

بند سوم:

دولت‌های هر دو طرف منعقد کننده پیمان برای اهداف مشاوره‌ای در آینده رابطه دائمی برقرار می‌کنند تا در مورد مسائل، اطلاعاتی را که مورد علاقه دو طرف می‌باشد رد و بدل کنند.

بند چهارم:

اگر مشاجره و درگیری‌هایی بین دو طرف منعقد کننده پیمان به وجود آید، در این صورت هیچ کدام از طرفین، در گروهی که مستقیم یا غیر مستقیم علیه طرف دیگر قرار گرفته است، شرکت نمی‌کند.

بند پنجم:

اگر مشاجره و درگیری‌هایی در مورد این یا آن مسأله بین دو طرف منعقد کننده پیمان به وجود آید، هر دو طرف، این مشاجرات و درگیری‌ها را اساساً توسط تبادل عقید دوستانه یا در صورت ضرورت، توسط ایجاد کمیسیون دآوری حل و فصل می‌کنند.

بند ششم:

پیمان پیش رو برای مدت ۱۰ سال منعقد می‌شود، با این تصمیم که اگر یکی از دو طرف منعقد کننده پیمان تا یک سال پیش از انقضای پیمان، از پیمان خارج نشود، پیمان به طور خود کار برای پنج سال دیگر تمدید می‌شود.

بند هفتم:

پیمان پیش رو باید هر چه زودتر رسمیت یابد. سند رسمیت می‌بایست در برلن مبادله شود. با امضاء سند، توافق اجرائی می‌شود.»^{۶۲۵}

گویا در همان روز نیز پروتکل الحاقی محرمانه‌ای مورد توافق قرار گرفته و امضاء شده است، تا آن طور که بعداً گفته شد، منطقه تحت نفوذ دو طرف پیمان در اروپای شرقی مشخص شود. این پروتکل ادعائی اساساً فقط سه بند داشت. در بند چهارم فقط این بود که هر دو طرف باید این پیمان را کاملاً مخفی بدارند. چه چیز می‌تواند در این "پروتکل الحاقی" وجود داشته باشد؟

"پروتکل الحاقی مخفی" – دست ساز انگلیسی- آمریکائی

«پروتکل الحاقی مخفی.

بند اول:

در صورت نظم جدید منطقه‌ای و سیاسی در مناطقی که به کشورهای بالتیک (فنلاند، استلند، لتلند، لیتوانی) تعلق دارند، می‌بایست مرز شمالی لیتوانی، مرز منطقه نفوذ آلمان و UdSSR باشد. در این رابطه منافع لیتوانی در منطقه ویلنا (Wilna) توسط همه طرف‌ها به رسمیت شناخته می‌شود.

بند دوم:

در صورت نظم جدید منطقه‌ای و سیاسی در مناطقی که به لهستان تعلق دارند، مناطق نفوذ آلمان و UdSSR حدوداً در طول مسیر رودخانه نارف (Narew)، ویستولا (Wistula) و سان (San) تعیین می‌شود. این مسأله که آیا یک کشور مستقل لهستانی مورد علاقه دو طرف عالی منعقد کننده پیمان می‌باشد، و این کشور چه مرزهایی را باید داشته باشد، فقط می‌تواند پس از خاتمه روند ادامه تکاملات سیاسی، به طور نهائی توضیح داده شود.

به هر جهت هر دو دولت این موضوع را در جریان توافق صلح آمیز حل می‌کنند.

بند سوم:

آنچه که مربوط به اروپای جنوبی است، جانب شوروی به علاقه خود نسبت به بسارابین (Bessarabien) اشاره می‌کند. جانب آلمان بی علاقه‌گی کامل سیاسی خود به این مناطق را اعلام می‌دارد.

بند چهارم:

این پروتکل را باید دو طرف کاملاً مخفی بدارند.»^{۶۲۶}

در این مورد که این پیمان مخفی واقعی است، تردید محقانه‌ای وجود دارد. این تردید با پنج مورد تقویت می‌شود:

۱- وزیر خارجه وقت شوروی و بعداً رئیس جمهور UdSSR، آندر گرومیکو، سند را "جعلی" توصیف کرد. او در آن زمان به عنوان دیپلمات جوان از روندهای امضاء پیمان بی طرفی آگاه بود و اگر یک چنین قرارداد الحاقی امضاء شده بود، مطمئناً مطلع می‌شد.

۲- همچنین وزیر امور خارجه وقت شوروی، ویاجسلاو مولوتف از یک تولید فابریکی صحبت می‌کند. او در سال ۱۹۸۳ در این مورد در مصاحبه‌ای می‌گوید:

«سؤال مصاحبه کننده: در غرب دائماً نوشته می‌شود که یک پیمان محرمانه همراه با

پیمان عدم تجاوز در ۱۹۳۹ منعقد شده است...

مولوتف: اصلاً.

مصاحبه کننده: هیچ چیز؟

مولوتف: هیچ چیز، نه. این مزخرف است.

مصاحبه کننده: می‌توانیم در این مورد صحبت کنیم؟

مولوتف: طبیعی است در اینجا هیچ چیزی برای مخفی کردن وجود ندارد. به نظرم این

شایعات پخش می‌شوند تا اعتبار ما را خدشه‌دار کنند. نه. نه. این مسأله کاملاً پاک است.

اساساً نمی‌توانست چنین مقوله‌ای وجود داشته باشد. من کاملاً به این مسأله نزدیک

هستم. من حتی در آن شرکت کرده بودم و به شما اطمینان می‌دهم که بدون شک این

یک تولید فابریکی است.»^{۶۲۷}

در جای دیگری از خاطراتش می‌افزاید که استالین خودش را با چنین مقوله‌ای لجن مال نمی‌کرد.

۳- "پروتکل مخفی الحاقی" اولین بار کمی بعد از پایان جنگ جهانی دوم توسط انگلیسی -

آمریکائی‌ها (Angloamerikaner) در آرشیو اداره اسبق امور خارجه نازی‌ها در برلن "کشف"

شد.^{۶۲۸}

وجود ادعائی این سند فقط بر اساس این یافته مرموز است. در دایرةالمعارف رسمی بزرگ شوروی از ۱۹۵۲ نیز از پروتکل مخفی الحاقی چیزی گفته نشده است.

۴- تعهدهای درون سند با روند واقعی جنگ بعد از تهاجم نازی‌ها به لهستان در ۱ سپتامبر ۱۹۳۹

در تضاد است. اگر مناطق نفوذ در ۲۳ اوت واقعاً بین آلمان و UdSSR توسط یک پیمان مخفی

تعیین شده بود، چرا، پیش از پایان روند کنفرانس ۲۸ سپتامبر بین آلمان و UdSSR بعد از شروع

تهاجم نازی‌ها، سه بار خط مرزی این "مناطق نفوذ" تغییر کرد؟

باز هم این سؤال مطرح است که چرا، اگر پایتخت لیتوانی بر مبنای پروتکل الحاقی در اختیار

لیتوانی می‌بایست بماند، چرا ارتش سرخ به ویلما وارد شد. با این کار اتحاد شوروی قرارداد را

۶۲۷- "خاطرات مولوتف" - صفحه ۱۳ - آوریل ۱۹۸۳.

۶۲۸- رجوع کنید به: ولیام ب. بلاند - "German. Soviet Nonaggression Pact of 1939" در:

<http://ml.review.ca/aml/AllianceIssues/WBBJVS-NaziPact.htm> - صفحه ۱۵.

زیر پا گذاشته و کل پیمان زیر سؤال رفته بود، چیزی که به نفعش نبود. اتحاد شوروی نیازمند شرایطی بود که قرارداد به آن عرضه می‌کرد.

سؤال این است، چرا ارتش شوروی تنها زمانی حرکت کرد که دولت لهستان به رومانی گریخته بود و نه زودتر؟ زیرا این خطر وجود داشت، که نیروی دفاعی نازی‌ها بتواند بدون مانع به سمت شرق تا مرز غربی اتحاد شوروی پیش رود؟ آیا این نشان بر این نیست که UdSSR مایل به تقسیم لهستان نبود، بلکه از رسیدن دستجات نظامی نازی به مرزهای غربی شوروی ممانعت می‌کرد؟

۵- اگر در آن موقع اتحاد شوروی "کشور مستقل لهستان" را با آلمان نازی تعمداً تقسیم کرده است تا کشور را به بردگی کشاند، به چه دلیل عکس‌العمل کشورهای غربی در آن زمان چنین ملایم بود. اگر واقعاً تهاجم بر علیه یک متحد غربی بود به چه علت آمریکا، فرانسه یا انگلستان در آن موقع هیچ تحریمی بر ضد اتحاد شوروی یا اخراج از جامعه ملل را اعمال نکردند؟ چرا آن‌ها حتی یک بار هم اعتراض نکردند؟ به چه دلیل فرانسه که با لهستان توسط پیمان همیاری نظامی متحد است، به اتحاد شوروی اعلام جنگ نکرد؟ آمریکا در آن زمان بیطرفی اتحاد شوروی را که پس از اشغال سرزمین‌های شرقی اعلام نموده بود، تأیید کرده بود. اگر مسأله بر سر تهاجم شوروی به لهستان بود، چرا در آن موقع فرمانده کل ارتش لهستان، ریدتس سمیگلی (Rydz Smigly)، به سربازانش دستور نداد علیه ارتش شوروی موضع بگیرند؟ بلکه او فرمان داد همچنان علیه ارتش آلمان بجنگند.

علاوه بر این باید به در نظر داشت که مناطق شرقی ادعائی کشور لهستان در ۱۹۲۱ حدود پایان جنگ داخلی روسیه برخلاف حقوق بین‌المللی به کشور لهستان ضمیمه شده بود. لهستانی‌ها در این مناطق فقط جمعیت در اقلیت را تشکیل می‌دادند. اوکراینی‌ها و بلاروس‌ها اکثریت بودند. اشغال این مناطق توسط شوروی مورد استقبال گرم جمعیت قرار گرفت. زیرا آن‌ها در این مناطق در حله اول از برنامه نازی‌ها، که معمولاً در مناطق اشغالی انجام می‌دادند، نجات یافتند، در این مناطق بسیاری از یهودی‌های اوکراینی زندگی می‌کردند، که اولین قربانیان اشغال نازی‌ها می‌شدند. همان طور که بعداً نازی‌ها در اوکراین لانه کردند و نیروهای مسلح آن‌ها به ویژه اس اس از پیش از ۱۹۳۹ در این مناطق ویرانی به بار آوردند، به همین جهت اکثر جمعیتی که در آنجا زندگی می‌کرد، از اشغال این مناطق توسط دستجات نظامی شوروی خوشحال بودند. این دستجات برای مردم در مقابل ترور اس اس حفاظ ایجاد می‌کردند.

استراحت کوتاه برای فعالیت‌های دفاعی

پیشروی ارتش سرخ به مناطق غربی لهستان شرقی در حقیقت اوکراینی – بلاروسی بدین جهت تهاجم به یک کشور مستقل نبود، که این منطقه نه یک کشور بود و نه دولتی داشت، زیرا دولت‌اش فراری شده بود. در جریان این پیشروی، ارتش سرخ مانع تصرف شهرهای مهم استراتژیک ویلنا (Wilna) و لووف (Lewow) توسط دستجات مسلح نازی گردید، و بدین وسیله توانست یک

منطقه حائل تا مرزهای خود ایجاد کند. مناطقی که در ۱۹۲۱ برخلاف حقوق بین‌المللی توسط لهستان تصرف شده بود، به بلاروس و اوکراین پس داده شد. کمتر از یک ماه بعد از این پیشروی که در ۱۷ سپتامبر صورت گرفت، UdSSR با سه کشور در منطقه بالتیک، استلند، لتلند و لیتوانی اتحاد نظامی منعقد کرد. این کشورها در گذشته اغلب گذرگاه نیروهای زمین برای تهاجم به روسیه بودند. به این ترتیب پایگاه‌های مهم دریائی تحت کنترل اتحاد شوروی قرار گرفت و نه تحت کنترل آلمان نازی. حال اتحاد شوروی که نگران امنیت خود بود، کوشش می‌کرد تا از کشورهای بالتیک تا دریای سیاه یک منطقه وسیع دفاعی به وجود آورد. برای این امر در وحله اول به وسیله پیمان عدم تجاوز فرصت بدست آورده بود.

در یک صحبت رادیوئی در ۳ ژوئیه ۱۹۴۱، زمانی که ارتش نازی همراه با متحدین فاشیست‌اش به کشور وارد شده بود، استالین بار دیگر به معاهده اشاره می‌کند:

«چه چیزی را ما با انعقاد پیمان عدم مداخله بدست آورده‌ایم؟ ما برای کشورمان یک سال و نیم صلح و همان طور امکان آماده شدن نیروهایمان برای دفاع را، در صورتی که آلمان فاشیستی با وجود پیمان، ریسک تهاجم نظامی به کشور ما را بپذرد، تضمین کرده‌ایم.»^{۶۲۹}

استالین به آن‌هائی در رهبری شوروی تعلق داشت که بی وقفه بر این تأکید می‌کردند، که از این استراحت [مدت زمان عدم مداخله] مصممانه استفاده شود و فعالیت‌های دفاعی تشدید گردد. در اینجا تعدادی از اقدامات را ذکر می‌کنیم:

- لغو کار هفت ساعته. برقراری کار هشت ساعته، متعاقباً اجرای دوباره کار در شنبه‌ها و نیز اجرای آن در صنایع نظامی.

- پائین آوردن سن خدمت زیر پرچم به ۱۹ سال؛

- ساخت استحکامات در طول مرز جدید غربی؛

- تکامل سلاح‌ها و سیستم‌های تسلیحاتی جدید. تکامل تانک Typ T-34.

- افزایش تولیدات تسلیحاتی تا ۳۹ درصد در طول سومین برنامه پنج ساله و دیگر اقدامات.

استالین وقتی بر این نظر بود که سطح تدارکات جنگ بهترین سطح نیست، از انتقاد تند هیچ ابائی نداشت. او در جشن بیست و سومین سالگرد انقلاب اکتبر در ۷ نوامبر ۱۹۴۰ گفت:

«ما بر ژاپنی‌ها در هالشین گول (halchin Gol) پیروز شدیم. اما هواپیماهای ما در سرعت و اوج از هواپیمای ژاپنی عقب می‌ماندند ما برای چنین جنگ هوائی که بین آلمان و انگلستان در جریان است، آمادگی نداریم. معلوم شده است که هواپیماهای ما فقط ۳۵ دقیقه می‌توانند در آسمان بمانند، اما هواپیماهای آلمانی و انگلیسی تا چندین ساعت. اگر نیروهای رزمی ما و سیستم حمل و نقل و غیره به همان اندازه دشمنانمان قوی نباشد، همه این کشورهای سرمایه‌داری و آن‌هائی هم که ادعا می‌کنند دوستان هستند، ما را خواهند بلعید.»^{۶۳۰}

۶۲۹- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۲۳۸ - صحبت‌های رادیوئی استالین در ۳ ژولای ۱۹۴۱.

۶۳۰- گئورگی دیمیتروف - "یادداشت‌های روزانه ۱۹۳۳-۱۹۴۳" - برلن ۲۰۰۰ - صفحه ۳۱۶.

و سپس او کاملاً خشن و پرخاشگر می‌شود و همه خشم خود را آزاد می‌گذارد. استالین در همان جشن:

«من می‌توانم بیاموزم، بخوانم، هر روز مواظب باشم. چرا شما نمی‌توانید؟ شما با میل نمی‌آموزید، از خود راضی زندگی می‌کنید. ارثیه لنین را با هر دو دست هدر می‌دهید (کالینین: باید به تقسیم وقت فکر کرد. به نوعی وقت کم است). نه، به این ربطی ندارد! آدم‌ها یک زندگی بدون دغدغه‌ای را می‌خواهند، نمی‌خواهند بیاموزند و تجدید آموزش کنند. شما به من گوش می‌دهید ولی همه چیز همان طور مثل قبل می‌ماند. اما وقتی صبرم سر آید و خشمگین شوم، به شما نشان خواهم داد. شما می‌دانید که چگونه می‌توانم چنین کنم. من آدم‌های شکم‌گنده را تا آنجا که ممکن است می‌تراشم! می‌نوشم به سلامتی کمونیست‌ها، به سلامتی بلشویک‌ها، به سلامتی هر عضو حزب و غیر حزبی - بلشویک‌های غیر حزبی معمولاً کمتر خودپسند هستند - آن‌ها می‌فهمند که چه باید بیاموزند و تجدید آموزش کنند.»^{۶۳۱}

استالین - دشمن خودپرستان است، دشمن تن‌پروران، مسئولین حزبی خودخواه، مقام پرستان، دشمن کسانی است که نمی‌خواهند بر آموزش خود بیافزایند، کسانی که مایل نیستند خطر بزرگ را درک کنند، کسانی که کشور و سوسیالیسم را تهدید می‌کنند، کسانی که با کوتاهی در فعالیت‌های دفاعی کشور را تهدید می‌کنند.

همه تئوری‌ها و ادعاها مبنی بر این که، استالین در آمادگی به موقع کشورش برای جنگ بزرگ کم کاری کرد، جز سرو صدا و تولیدات خیالبافی نویسندگان مزدور بیش نیست. اما این فقط یک استراحت کوتاه نبود که توسط پیمان به دست آمده بود و نکته مثبت بزرگی برای اتحاد شوروی محسوب می‌شد. پیمان با آلمان نازی نکته مثبت دیگری را نیز بدان اضافه کرد: اردوگاه امپریالیستی که در پیش هنوز یک جبهه یکدست بسته به نظر می‌رسید، - برای مثال در جنگ داخلی اسپانیا، جایی که همه قدرت‌های امپریالیستی صرف نظر از این که "دمکراتیک" و یا فاشیستی سازمان داده شده بودند، در یک خط حرکت می‌کردند، - شکاف برداشت. برای اولین بار اتحاد شوروی دیگر تنها نبود، بلکه این چشم انداز وجود داشت که همراه با متفقین غربی مبارزه علیه فاشیسم اروپائی را انجام دهد. در این مورد آلبرت رزیس (Albert Resis) در خاطرات مولوتف:

«برای مولوتف پیمان بزرگ ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵ نتیجه پیمان عدم تجاوز آلمان - شوروی بود. او مدعی‌ست که این پیمان بین امپریالیست‌ها انشعاب به وجود آورد و مانع ایجاد جبهه واحد امپریالیستی - ضد شوروی گردید. وقتی که تهاجم آلمان شروع شد، UdSSR هم بریتانیای کبیر و هم آمریکا را در جانب خود داشت.»^{۶۳۲}

۶۳۱- همانجا - صفحه ۳۱۶f.

۶۳۲- "Molotov Remembers" - صفحه ۵f.

ت-زور آزمائی بر سر امنیت لنینگراد

زمینه تاریخی

مسکو برای حفظ لنینگراد از تهاجم احتمالی که فقط ۳۰ یا ۴۰ کیلومتر از مرز فنلاند فاصله داشت، از استراحت کوتاه استفاده کرد. لنینگراد می‌توانست از قلمرو فنلاند زیر آتش توپخانه قرار گیرد، و کشتی‌های دشمن می‌توانستند از طریق خلیج فنلاند کاملاً به مهد انقلاب نزدیک شوند. نماینده فنلاند، یرجو سیرولا (Jrjo Sirola) در ۱۹۲۸ در کنگره ششم انترناسیونال کمونیستی توجه کنگره را به این مسأله جلب کرد:

«رفقا - فنلاند کوچک برای تدارکات جنگ امپریالیست‌ها علیه اتحاد شوروی نقش مهمی ایفا می‌کند. مرزهایش فقط ۴۰ کیلومتر از لنینگراد فاصله دارد ... این که فنلاند خود را با انگلستان هماهنگ می‌کند برای همه روشن است. مبلغ قابل توجهی سرمایه انگلیسی به فنلاند صادر شده است.»^{۶۳۳}

فنلاند بلافاصله بعد از انقلاب اکتبر توسط دولت نوین شوروی استقلال به دست آورده بود (دسامبر ۱۹۱۷) و بدین طریق فنلاند که از ۱۸۰۹/۱۸۰۸ یعنی زمانی که دوک نشین بزرگی بود، بخشی از امپراطوری روسیه را تشکیل می‌داد، در این تاریخ از روسیه منفصل شد. اما بعد از این که ژنرال سابق تزاری، بارون کارل مانرهایم (Baron Carl Mannerheim) با کمک دستجات نظامی آلمان قیصری انقلاب فنلاند را سرکوب کرد، این کشور به ابزار قدرت‌های امپریالیستی تبدیل شد. توسط چرچیل در ۱۹۱۸/۱۹۱۹ به صورت ابزار انگلیس در ائتلاف ۱۴ کشور مهاجم به روسیه حمله کرد، تا انقلاب را سرکوب کند. بنا بر عقیده مانرهایم، مأموریت تاریخی فنلاند در این است، که

«... بلشویسم را از لنینگراد براند.»^{۶۳۴}

نقل قول‌های "The Times" در آن زمان روشن می‌کرد که روسیه شوروی، و به ویژه پتروگراد در شمال می‌تواند خیلی ساده مورد تهاجم قرار گیرد. تایم در آن زمان نوشت:

«اگر ما به نقشه نگاه کنیم، درک خواهیم کرد که بهترین ورودی به پتروگراد از دریای بالتیک است و کوتاه‌ترین و ساده‌ترین راه از فنلاند می‌گذرد، که مرزهایش فقط ۳۰ مایل از پایتخت روسیه فاصله دارد. فنلاند کلید پتروگراد و پتروگراد کلید مسکو است.»^{۶۳۵}

۶۳۳- ویلیام ب. بلاند - "جنگ شوروی - فنلاند ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۰" - لندن ۱۹۹۰ - صفحه ۳ ترجمه آلمانی - نوشته انگلیسی در: <http://ml.review.ca/aml/CommunistLe> - نقل از "اعلامیه‌های مصبوعات بین‌المللی" - جلد ۸ - شماره ۶۱ - ۱۱ سپتامبر ۱۹۲۸ - صفحه ۱۰۸۱
۶۳۴- همانجا - صفحه ۲ - از کارل مانرهایم در "The Times" - لندن ۷ اکتبر ۱۹۱۹ - صفحه ۹.
۶۳۵- همانجا - صفحه ۳ از "The Time" - لندن ۱۷ آوریل ۱۹۱۹ - صفحه ۱۴.

فنلاند ارتجاعی که به شکرانه کمک آلمان و تلاش‌های مانرهایم از انقلاب سوسیالیستی نجات یافته و حال به قلعه ضد بلشویسم تبدیل شده بود، می‌توانست مثل پیش از ۱۹۱۹ مجدداً به صورت سکوی پرش مورد استفاده قرار گیرد.

تکامل بعدی نشان داد که این خطر واقعی‌ست: در تابستان ۱۹۴۱، فنلاند در تهاجم آلمان نازی به اتحاد شوروی شرکت کرد و مناطق دیگری از شوروی - کارلین (Karelien) را اشغال نمود، که سال‌ها آن را در تصرف داشت.

این زمینه‌ای بود که بر پایه آن دولت شوروی در ۱۹۳۹ تأکید داشت که با فنلاند وارد مذاکره شود، تا برای اتحاد شوروی در شمال غربی، به ویژه شهر لنینگراد شرایط امنیتی بهتری را ایجاد نماید.

اهداف مذاکره شوروی

اتحاد شوروی در آن زمان به طور اساسی به حل و فصل دو مسأله توجه داشت:

۱- تضمین امنیت لنینگراد

۲- ایجاد روابط دوستانه با همسایه خود فنلاند.

برای رسیدن به هدف اول، باید بدون مانع و غیر قابل کنترل جلوی کشتی‌های جنگی دشمنان مختلفی را که می‌توانستند وارد آب‌های مربوط فنلاند شوند، گرفت، بنابراین اتحاد شوروی باید کنترل ورودی به این آب‌ها را به دست گیرد. چرا این امر برای UdSSR مهم، بلی مهم، بلکه اهمیت حیاتی داشت؟ زیرا در زمان جنگ داخلی (۱۹۱۸-۱۹۲۲) انگلیسی‌ها از مربوطن استفاده کردند تا پتروگراد را برای ضد انقلاب تسخیر کنند.

در عین حال باید مانع دسترسی دشمن به جزایر غربی و شمال غربی لنینگراد گردید.

بالاخره مرز فنلاند که فقط ۳۰ تا ۴۰ کیلومتر از لنینگراد فاصله داشت و آن را در شعاع آتش متفقین قرار می‌داد، باید قدری به سمت شمال و شمال غربی عقب رانده می‌شد.

برای تحقق دومین هدف، مذاکره کنندگان شوروی پیمان همکاری با فنلاند را پیشنهاد کردند. از این طریق برای فنلاند غیر ممکن می‌شد که سرزمین‌اش را برای خواست‌های دیگر کشورهای امپریالیستی در اختیار آن‌ها قرار دهد.

دولت فنلاند نسبت به این پیشنهاد چه عکس‌العملی نشان داد؟ آن را بلافاصله رد کرد.

بنابراین دومین هدف در ابتدا قابل دسترسی نبود، می‌بایست روی اولین هدف متمرکز شد: روی امنیت لنینگراد.

برای رسیدن به قسمتی از هدف اول، یعنی کنترل بر ورودی مربوط فنلاند، اتحاد شوروی به دولت فنلاند پیشنهاد کرد، بندر جزیره هانگو (Hangö) را به صورت رهنی به شوروی اجاره دهد و اجازه دهد یک پادگان شوروی در آنجا مستقر شود. اتحاد شوروی همچنین به فنلاند پیشنهاد کرد که مرز به طرف لنینگراد را تا فاصله ۷۰ کیلومتری عقب بکشد. در عوض فنلاند دو برابر از مناطق شوروی را به دست آورد.

این‌ها پیشنهادات منحصرأ برای امنیت شوروی دیکته شدند. بنابراین اتحاد شوروی نه دیدگاه امپریالیستی و نه قصد صدور انقلاب به فنلاند را داشت. شوروی نمی‌خواست در شرایط داخلی فنلاند دخالت کند. همچنین بعدها، وقتی فنلاند شکست خورد، هیچ منطقه‌ای از فنلاند را اشغال نکرد و حتی از دریافت غرامت نیز صرف نظر کرد.

این پیشنهادات موضوع مذاکرات مختلف با مذاکره کنندگان فنلاندی بود. این مذاکرات در اکتبر و نوامبر ۱۹۳۹ در مسکو انجام شد.

دولت فنلاند به رهن هانگو چه عکس‌العملی نشان داد؟ پیشنهاد را رد کرد. سپس استالین که در این مذاکرات شرکت نمی‌کرد، پیشنهاد کرد که فنلاند بجای هانگو، جزیره کوچکتری را که در شرق هانگو قرار دارد، از جمله جزیره یوسارو (Jussaro) را به شوروی رهن دهد. این پیشنهاد نیز بلافاصله رد شد. در ۹ نوامبر ۱۹۳۹ مذاکره کنندگان فنلاند یادداشتی را در این رابطه به مولوتوف عرضه کردند:

«دولت فنلاند، هیچ امکانی برای پذیرش این پیشنهاد، نمی‌بیند.»^{۶۳۶}

هیأت نمایندگی فنلاند در ۱۳ نوامبر برای آخرین بار مسکو را ترک کرد. آن‌ها مذاکره را با تصمیم خود قطع کردند. مطمئناً دولت بریتانیا نقش تعیین کننده‌ای در این تصمیم داشت. دولت بریتانیا کاملاً آشکارا دولت فنلاند را تحت فشار گذاشت که هیچ توافقی با شوروی نداشته باشد. همین دولت بود که فنلاند را در جریان جنگ همه جانبه با اسلحه و به لحاظ سیاسی و دیپلماتیک پشتیبانی کرد و همیشه از آن می‌خواست که از جنگ دست نکشد، استقامت کند و جنگ را به پایان نرساند، حتی در آخر آماده بود خودش مداخله کند، چیزی که سوئدی‌ها و نروژی‌ها آن را رد کردند و به دستجات نظامی بریتانیایی و فرانسوی اجازه عبور ندادند.

دولت فنلاند در جریان مذاکرات، در اکتبر و اولین هفته نوامبر دستجات نظامی‌اش را بسیج می‌کند و به حال آماده باش درمی‌آورد. بسیج در ۱۴ اکتبر تکمیل گشته است.^{۶۳۷} اگر فنلاند مایل به یک راه حل مشترک برای رفع اختلاف می‌بود، این کار را انجام نمی‌داد. بسیج ثابت می‌کند که آن‌ها مذاکرات را فقط برای تظاهر انجام دادند و این که به هیچ وجه آماده توافق نبودند، در واقع اجازه توافق نداشتند.

با وجود این که انگلستان با آلمان در حال جنگ بود، به شهروندان بریتانیایی اجازه داده شده بود که در نیروهای رزمی فنلاند خدمت کنند.

۶۳۶- همانجا - صفحه ۱۱ از "The Development of Finnish - Soviet Relations of 1939" -

هلزینکی ۱۹۴۰ - صفحه ۴۹f - تکامل مناسبات فنلاند - شوروی.

۶۳۷- رجوع کنید به Keesing's Contemporary Archives - جلد ۳ - صفحه ۳۷۷۳ - نقل از و. ب. بلاند - همانجا - صفحه ۱۳.

چگونه جنگ آغاز شد

تا امروز تاریخ نویسی غربی شوروی را در شروع جنگ مقصر می‌داند. حتی در منابع ظاهراً معتبر مثل Brockhaus می‌توان در این مورد چنین خواند:

«UdSSR در ۱۹۳۹ جنگی (جنگ زمستان) را برانگیخت، که در آن فنلاند شکست خورد.»^{۶۳۸}

مسئله کاملاً برعکس بود. تحریکات از جانب فنلاند انجام می‌شد، که یکجانبه مذاکرات را قطع کرده و دستجات نظامی‌شان را از ماه اکتبر، به حالت آماده باش درآورده بود، در حالی که جانب شوروی چنین نبود. جانب شوروی به ادامه مذاکرات علاقمند بود. در ۲۶ نوامبر وزیر خارجه، مولوتف، یک یادداشت اعتراضی به سفیر فنلاند تسلیم می‌کند که در آن چنین آمده است:

«دستجات نظامی ما که در لندانگه کارل (Karelischen Landenge) در نزدیکی روستای ماینیلا (Mainila) مستقر هستند، امروز ۲۶ نوامبر رأس ساعت ۳:۳۴ دقیقه بعد از ظهر، از خاک فنلاند هدف غیر منتظره آتش توپخانه، قرار گرفتند. در مجموع هفت گلوله توپ شلیک شده که در نتیجه سه سرباز ساده و یک سرجوخه کشته شدند ... دستجات نظامی شوروی به این آتش پاسخ نداده‌اند.»^{۶۳۹}

در همین مورد بعدها مارشال واسیلیفسکی در خاطراتش می‌نویسد:

«در ۲۶ نوامبر فنلاند در نزدیکی حومه ماینیلا به سوی مقرهای مرزی شوروی آتش گشود. همانند چنین تحریکاتی در روزهای زیر تکرار شد. در ۳۰ نوامبر دستجاتی از ارتش سرخ موضع جنگی اتخاذ کردند تا تهاجم دشمن را دفع کنند و مرزهای خود را امن نمایند.»^{۶۴۰}

وینستون چرچیل نیز این نظر را در خاطراتش تأیید می‌کند:

«جنگ فنلاند به طریق زیر آغاز شد: ... به چند مرزبان روسیه از طرف فنلاند شلیک شد و آن‌ها کشته شدند ... واحد نگهبانی مرزی به ارتش سرخ شکایت کرد ... از مسکو دستورالعمل خواسته شد. آن‌ها دستور را دریافت کردند، به آتش پاسخ دهید.»^{۶۴۱}

برای جلوگیری کردن از چنین تحریکاتی در آینده، جانب شوروی پیشنهاد کرد که دستجات نظامی مرزی فنلاند ۲۰ تا ۲۵ کیلومتر از مرز عقب نشینی کنند. عکس‌العمل فنلاند: پیشنهاد رد می‌شود. در ۲۷ نوامبر سفیر فنلاند در مسکو به یادداشت اعتراضی مولوتف چنین انعکاس نشان می‌دهد:

۶۳۸- "Brockhaus در یک جلد" - چاپ پانزدهم - Gütersloh/München 2012 - صفحه ۲۷۵.
 ۶۳۹- ویلیام ب. بلاند - "جنگ شوروی - فنلاند ۱۹۳۹-۱۹۴۰" - صفحه ۱۴ - "The Development of Finnish - Soviet Relations of 1939" - نقل شده از همانجا - صفحه ۷۰f.
 ۶۴۰- آ. ام. واسیلیفسکی - "موضوع همه زندگی" - برلن ۱۹۷۷ - صفحه ۸۶.
 ۶۴۱- ویلیام ب. بلاند از وینستون چرچیل - "The Second world war. Triumph and Tragedy" - جلد ۶ - لندن ۱۹۵۴ - صفحه ۳۱۷f - دومین جنگ جهانی. فتح و تراژدی.

«من موظفم که اعتراض شما را رد کنم و بگویم که فنلاند هیچ عمل دشمنانه‌ای علیه اتحاد شوروی، آن طور که شما ادعا کرده‌اید، مرتکب نشده است.»^{۶۴۲}

آیا سربازان مرزی شوروی به خودشان شلیک کرده بودند؟ عکس‌العمل اتحاد شوروی: این کشور پیمان عدم تجاوز با فنلاند منعقد شده در سال ۱۹۳۲ را لغو می‌کند. دو روز بعد مولوتف می‌نویسد: «روشن است که از تهاجمات دستجات نظامی فنلاند به دستجات نظامی شوروی نه تنها در لندانگه کارل، بلکه در مناطق دیگر مرزی UdSSR و فنلاند جلوگیری می‌شود. دولت اتحاد شوروی نمی‌تواند بیش از این چنین شرایطی را بپذیرد.»^{۶۴۳}

حال ژنرال مرتسکوف (Meretzkov) از مرکز دستور می‌گیرد که در عرض یک هفته برای ضربه متقابل آمادگی ایجاد کند. در ۳۰ نوامبر همه چیز آماده است. مرتسکوف در خاطراتش می‌نویسد:

«رأس ساعت ۸ روز ۳۰ نوامبر واحدهای منظم ارتش سرخ به عملیات پرداختند تا به عملیات ضد شوروی پاسخ دهند و به این ترتیب جنگ شوروی - فنلاند آغاز گردید.»^{۶۴۴}

بنابراین ادعای Brockhaus، که UdSSR جنگ را تحریک کرد، منطبق با اسناد تاریخی نیست. طرف فنلاند بعد از شروع دشمنی، جنگ تهاجمی دیپلماتیک را نیز علیه اتحاد شوروی در پیش گرفت: فنلاند به جامعه ملل رجوع می‌کند و تقاضا می‌نماید که شوروی را اخراج کند. سفیر فنلاند به این سازمان تحت تسلط بریتانیا، اینو هولستی (Eino Holsti)، نامه‌ای با این ادعا ارائه می‌دهد که

«... اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی ... در صبح ۳۰ نوامبر ۱۹۳۹ غیر منتظره دست به تهاجم زده است.»^{۶۴۵}

اتحاد شوروی بلافاصله از جامعه ملل اخراج می‌شد. همین جامعه ملل بدون هیچ اقدامی تهاجمات ایتالیا و آلمان را در زمانی پیش از این واقعه، بدون اعتراض، شاهد بود. فنلاند که نمی‌تواند در این جنگ برنده شود تا به آخر برای ادامه جنگ تشویق و تحریک می‌شود. کمی پیش از تسلیم فنلاند، "تایمز لندن" درخواست می‌کند که:

«وضعیت مرزها در این کشور می‌طلبد که فنلاند نباید سقوط کند.»^{۶۴۶}

... یک فراخوان آشکار به دولت لندن، برای مداخله مستقیم در جنگ.

۶۴۲- و. ب. بلاند - همانجا - صفحه ۱۴.

۶۴۳- همانجا - صفحه ۱۵.

۶۴۴- همانجا - صفحه ۱۶ از ک. آ. مرتسکوف - "به خلق خدمت کنید" - مسکو ۱۹۷۱ - صفحه ۱۹۸f.

۶۴۵- همانجا - صفحه ۲۰ - نقل از "The Development of Finnish - Soviet Relations of 1939" - صفحه ۷۷.

۶۴۶- همانجا - صفحه ۳۷ - "The Times" - ۵ مارس ۱۹۴۰ - صفحه ۹.

هنگامی که دولت فنلاند پیشنهاد صلح می‌دهد، لندن و پاریس که با هم عمل می‌کنند، تلاش می‌نمایند در امضاء پیمان صلح با UdSSR اخلاص کنند. دولت سوئد باید به عنوان میانجی وارد میدان شود.^{۶۴۷}

در ۱۲ مارس ۱۹۴۰ پیمان صلح امضاء می‌شود. اتحاد شوروی بعد از درهم کوبیدن کل ارتش فنلاند می‌توانست این کشور را اشغال کند، ولی این کار را نمی‌کند. شوروی پتسامو (Petsamo) فتح شده را دوباره به فنلاند برمی‌گرداند و به هیچ ترتیب ادعای غرامت نمی‌کند بلکه خواست‌هایش را به حداقل می‌رساند. مولوتوف می‌نویسد:

«ما با پیمان صلح هیچ هدف دیگری غیر از تضمین امنیت لنینگراد، مورمانسک (Murmansk) و همچنین خط راه آهن مورمانسک را تعقیب نمی‌کنیم.»^{۶۴۸}

متن این پیمان صلح مشابه متن پیمان عدم تهاجم آلمان - شوروی ۲۳ اوت ۱۹۳۹ است. در بند سوم چنین آمده است:

«هر دو طرف منعقد کننده پیمان خود را موظف می‌کنند، از تهاجم به طرف مقابل خودداری کرده و در ائتلافاتی شرکت نکنند که علیه یکی از طرف‌های منعقد کننده پیمان باشد.»^{۶۴۹}

هنگامی که آلمان نازی در ساعات اول صبح ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ به اتحاد شوروی تهاجم می‌کند، فنلاندی‌های سفید نیز مجدداً همراه آنان اند. پیمان فراموش شده است، همان طور که آلمانی‌های نازی پیمان عدم تجاوز با اتحاد شوروی را "فراموش کردند". فنلاند دوباره به تجاوز رو می‌آورد و حتی بخشی از اتحاد شوروی را چندین سال اشغال می‌کند. دولت فنلاند آن موقع که یکی از متفقین هیتلر شده بود، همانند ایتالیای فاشیست، رومانی فاشیست یا مجارستان فاشیست، در محاصره لنینگراد برای گرسنه نگهداشتن اهالی که ۹۰۰ روز به طول انجامید و به قیمت جان بیش از ۸۰۰ هزار نفر تمام شد، شرکت کرد.

جنگ زمستانی به یک موفقیت کامل برای اتحاد شوروی تبدیل می‌شود. دو نویسنده، رد (Read) و فیشر (Fischer) نتیجه را چنین ارزیابی می‌کنند:

«آنچه به استالین مربوط است جنگ زمستانی برای او در مفهوم دقیق استراتژیک یک موفقیت بود. این جنگ کوتاه بود، خود را به یک درگیری بزرگ گسترش نداد و به هدف‌اش رسید: حال ورودی‌های شمال لنینگراد امن بود و UdSSR ورودی خلیج فنلاند را کنترل می‌کرد.»^{۶۵۰}

۶۴۷- رجوع کنید به آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۹۸.

۶۴۸- همانجا - صفحه ۴۱ - سخنرانی مولوتف در ششمین نشست شوری عالی UdSSR به نقل از: و. مولوتف - "سیاست صلح شوروی" - لندن ۱۹۴۱ - صفحه ۵۲۴.

۶۴۹- همانجا - صفحه ۴۰ از: و. پ. کوآتس (W. P. Coates) - "Russia, Finland and the Baltic States" - لندن ۱۹۴۰ - صفحه ۱۶۸f - روسیه، فنلاند و کشورهای بالتیک.

۶۵۰- همانجا - صفحه ۴۷ - نقل شده از: آ. رد و د. فیشر - "The Deadly Embrace: Hitler/ Stalin and The Nazi-Soviet Pact 1939" - صفحه ۴۴۱۶ - در آغوش گرفتن مرگبار ...

موفقیت استراتژیک برای اتحاد شوروی در این بود که یک منطقه حائل وسیع از دریای شمال تا دریای سیاه را تصرف کرد. این منطقه در جنوب نیز بدین طریق کامل شد که رومانی می‌بایست بessarabien (امروزه مولداوین) را پس می‌داد. رومانی در حین جنگ داخلی در روسیه، با استفاده از ضعف اتحاد شوروی، این منطقه را تصرف کرده بود، در حالی که اکثریت جمعیت آنجا رومانیایی نبودند و همیشه قیام‌هایی علیه حاکمیت رومانی در آنجا وجود داشته است. مولداوی همانند پس از انقلاب اکتبر دوباره به یک جمهوری شوروی تبدیل می‌گردد. بدین ترتیب حلقه دفاعی بسته می‌شود.

۲۷- جنگ با آلمان نازی شروع می‌شود

الف- چگونه مورخین غربی رفتار استالین را در شروع جنگ ارزیابی می‌کنند

ما در مورد رفتار استالین بعد از تهاجم آلمان نازی و متحدین‌اش در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ چه می‌دانیم؟ چند مثال:

اولین مثال: ولفگانگ لئونهارد.

لئونهارد در کتاب‌اش "توضیحاتی در مورد استالین" مسائل زیر را در مورد رفتار استالین در این روز می‌نویسد:

«وقتی استالین بالاخره متوجه شد که خطای بدی را مرتکب شده است، عکس‌العمل‌اش کمتر شگفت‌انگیز نبود. او به خانه‌اش رفت و مست کرد. فقط در ۳ ژوئیه – تقریباً دو هفته بعد از تهاجم آلمان – استالین دوباره در انظار عمومی ظاهر شد.»^{۶۵۱}

نویسنده هیچ مأخذ و نشانه‌ای برای ادعای خود ارائه نمی‌دهد.

همین طور نویسنده فرانسوی جن الاین‌اشتاین (Jean Elleinstein) مانند لئونهارد، یک دنباله روی تروتسکی، می‌نویسد:

«از ۲۲ ژوئن تا ۳ ژوئیه استالین کاملاً از دید مخفی شد. به خاطر این که او دائماً ودکا می‌نوشتید، یازده روز تمام مست کرد.»^{۶۵۲}

وقتی که این ادعاها به سمت گذشته تعقیب شود به باصطلاح سخنرانی مخفی خروشچف برمیخوریم:

«استالین نه می‌خواست با اعضای کمیته مرکزی رو به رو شود و نه با آن‌ها صحبت کند. این مدرک نشان می‌دهد که تا چه اندازه استالین در اولین روزهای جنگ خود را باخته بود.»^{۶۵۳}

این که استالین مست کرد را تنها خروشچف ادعا نکرد.

۶۵۱- ولفگانگ لئونهارد - "توضیحاتی در مورد استالین" - صفحه ۱۵۸f.

۶۵۲- لودو مارتنس - همانجا - صفحه ۳۴۹ - به نقل از جن الاین‌اشتاین: "Le Socialisme dans un seul pays" - جلد ۱۱ - Sociales, Paris 1973 - صفحه ۲۶۹ - سوسیالیسم در یک کشور.

۶۵۳- همانجا - نقل از بلانکو لاتسیچ - "سخنرانی مخفی خروشچف در بیستیمین کنگره حزب" - برلن ۱۹۹۰ - صفحه ۷۴.

ماکسیمیلیان روبل (Maximilian Rubel) در کتاب‌اش "تک‌نگاری استالین" می‌نویسد:
 «"کوبای" شکست‌ناپذیر در یأس کامل فرو رفت و به کرملین خزید و پنهان شد، مثل
 این که این حوادث به او ربطی نداشت.»^{۶۵۴}

در این نقل قول استالین به خانه‌اش نخزید بلکه در کرملین ماند. از ودکا نیز صحبتی در میان نیست. استالین به هوش بود.

روبل به "سخنرانی مخفی" خروشچف نیز اشاره می‌کند. مقاله "استالین - رساله علمی" او هفت بار به چاپ رسید! کلاوس کلمان (klaus Kellmann) می‌نویسد:

«او به خانه‌اش خزید و پنهان شد و همه مناسباتش را با خارج قطع کرد.»^{۶۵۵}

استالین دوباره در خانه‌اش می‌ماند. دیگر از مستی صحبتی نیست. کلمان با افزودن داستان کوچکی، ادعایش را اندکی برای خواننده متعجب، می‌آراید: او روی مبل کنار پنجره، جایی که همکارانش او را یافتند، نامه‌ای برای هیتلر نوشت. کلمان ادامه می‌دهد:

«به نظر می‌رسید همه چیز برای پیشنهاد یک صلح تحقیرآمیز آماده است، همان طور

که لنین در ۱۹۱۸ با آلمان قیصری در برست لیتوفسک منعقد کرده بود. منفصل کردن

منطقه وسیعی از کارلین (Karelien) تا بوکووینا (Bukowina)، غله از انبار غله و

روغن از دریای خزر می‌بایست پیشروی آلمان را متوقف کند. حتی صحبت از رهن ۹۵

ساله اوکراین در میان بود.»^{۶۵۶}

کلمان چیزهای بیشتری "می‌داند": "نامه به هیتلر" می‌بایست به سفیر آلمان، شولنبرگ (Schulenberg)، در مسکو، ارسال شده باشد. متخصص مسائل استالین و همکار سابق مرکز ایالتی برای آموزش سیاسی در شلسویگ هولشتین (Schlesweg-Holstein) باز هم هیچ مأخذی ارائه نمی‌دهد که بتوان آن را بررسی کرد. تنها مأخذ: خیالبافی بیوگرافی نویسان استالین و این تمایل که استالین را بد جلوه دهند.

مثال دیگر، شخصی با نوآوری بسیار: بیوگرافی نویس استالین سیمون سباگ مونتفیور. او درباره "استالین روحیه باخته" چنین می‌نویسد:

«فروپاشی استالین را با توجه به افسردگی و خستگی او نمی‌توان انکار کرد.»^{۶۵۷}

مونتفیور جای واقعه را خانه قرار می‌دهد، جایی که استالین کمی دیرتر به آنجا عقب نشینی می‌کند. او نیز هیچ مأخذ و یا مدرکی را ذکر نمی‌کند. از فرستنده تلویزیونی دولتی ZDF درباره بیوگرافی استالین نوشته مونتفیور، با یک سریال بی انتها از نقل قول‌های بی مدرک:

«بیوگرافی جدیدی از استالین که تا آخرین صفحه هیجان آور است.»^{۶۵۸}

۶۵۴- ماکسیمیلیان روبل - "تک‌نگاری تصویری - استالین" - صفحه ۱۱۰.

۶۵۵- کلاوس کلمان - "استالین - یک بیوگرافی" - صفحه ۱۹۱.

۶۵۶- همانجا.

۶۵۷- سیمون سباگ مونتفیور - "استالین در کاخ تزارهای سرخ" - صفحه ۴۲۷.

۶۵۸- همانجا - در یک جلد.

منبع اصلی بدیهه گوئی چنین تصوراتی، به اصطلاح سخنرانی مخفی خروشچف است که او در بیستمین کنگره حزب KPdSU در حضور محفلی دستچین شده از مسئولین ارائه می‌دهد. در آنجا او کلمه به کلمه چنین می‌گوید:

«استالین بعد از اولین فاجعه و شکست جدی در جبهه، فکر کرد که این پایان همه چیز است. در یکی از سخنرانی‌هایش در همان روزها گفت: "همه چیزهایی را که لنین خلق کرد، ما برای همیشه از دست داده‌ایم..." بعد از آن، آری واقعاً برای مدت طولانی بعد از آن، ... از هر فعالیتی دوری جست.»^{۶۵۹}

این آن چیزی است که می‌بایست خواننده بعد از تهاجم آلمان هیتلری به UdSSR در تابستان ۱۹۴۱ در مورد استالین بداند. این خواننده نباید به هیچ مدارکی دست یابد، نباید تاریخچه‌ای در مورد استالین لیبرال و ترسو بداند، او نباید از خیانت هراسی داشته باشد.

ب- دفتر یادداشت میهمانان استالین در کرملین

ما اکنون با مدارک سرو کار داریم و نه با تولیدات تخیلی دست به قلم‌ها. از کجا می‌توانیم چنین مدارکی را بدست آوریم؟ برای مثال از دفتر میهمانان، دفتری که میهمانان کرملین وقتی می‌خواستند با استالین ملاقات کنند در آن یادداشت می‌کردند. همچنین در روز تهاجم، بنابراین در یکشنبه ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ و نیز یک روز بعد از آن، میهمانان در کرملین در آن دفتر یادداشت کردند. بعد از ده‌ها سال عدم دسترسی این سند، در این فاصله توسط دولت فدراسیون روسیه منتشر شده است.

در ضمن دفتر یادداشت میهمانان در سال ۱۹۹۶ نیز منتشر شد، بنابراین پیش از این که ولفگانگ لئونهارد، کلاوس کلمان و سیمون سباک مونتفیور مقالاتشان را بنویسند. می‌توانستند از این سند استفاده کنند. این سند در اختیار آن‌ها قرار داشت. آن‌ها به عنوان مورخ و "متخصص کرملین" باید می‌دانستند که این سند در آن زمان در دسترس است. اما آن‌ها از آن استفاده نکردند. بجای آن خیلی زیاد از خیالبافی خود استفاده کردند و آنگاه آن طور که مثال مونتفیور نشان می‌دهد، کف زدن رسانه‌های عمومی – قانونی آلمان فدرال نصیب‌شان می‌شود.

چه چیزی به طور مشخص از این یادداشت‌ها در دفتر یادداشت میهمانان برمی‌آید؟

ما از روز ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱، روز تهاجم شروع می‌کنیم:

رأس ساعت ۵:۴۵ دقیقه صبح اولین ملاقات کنندگان با استالین در کرملین، در دفتر کارش حضور داشتند. آن‌ها بریا، مولوتف، مشلیس، تیموشنکو و شوکوف بودند که صبح زود نزد استالین

۶۵۹- نیکیتا س. خروشچف - "سخنرانی مخفی در نشست غیر علنی بیستمین کنگره حزبی حزب کمونیست اتحاد شوروی" - نوتینگهام (Nottingham) ۱۹۷۶ - صفحه ۵۳ - نقل شده از: ویلیام ب. بلاند - "استوره استالین، روحیه باختگی" ۱۹۴۱ در مجله کمپاس، شماره ۱۳۵، ۲۰۰۰ به زبان انگلیسی:

حضور داشتند. آخرین نفر وروشیلوف است که در ۱۶:۴۵ دقیقه خروجش را دوباره یادداشت کرده بود. در این زمان ۲۱ نفر برای ملاقت با استالین خود را معرفی کرده و با او صحبت کرده بودند. در ضمن اسم خروشچف در آنجا دیده نمی‌شود.^{۶۶۰}

بنابراین اگر فقط زمان ملاقات‌ها حساب شوند، ساعت کار استالین در اولین روز جنگ بالغ بر یازده ساعت بود. اگر خاطرات مارشال شوکوف را به آن اضافه کنیم، این مدت بیشتر می‌شود. شوکوف می‌نویسد که حتی شب پیش از تهاجم در ساعت ۱۲:۳۰ دقیقه نیمه شب با استالین مذاکره کرده است:

«همه چیز دلالت بر این می‌کرد که نیروهای آلمانی به مرز نزدیک می‌شوند. ساعت دوازده و نیم استالین را از این امر مطلع می‌کنیم. استالین سؤال کرد که آیا دستورات به همه مناطق نوشته شده است. من گفتم آری.»^{۶۶۱}

مولوتوف نیز در خاطراتش تأیید می‌کند که او دستور داده است که دستجات نظامی به حالت آماده باش در آیند.

به نظر می‌رسد بعد از آن استالین کمی دراز کشیده باشد. شوکوف ساعت ۳:۳۰ دقیقه دوباره او را بیدار کرد. شوکوف می‌نویسد:

«تقریباً سه دقیقه بعد استالین گوشی را برداشت. من از شرایط گزارش دادم و تقاضا کردم که اجازه دهد با ضربه متقابل شروع کنیم. استالین هیچ نگفت. من صدای نفس‌های او را می‌شنیدم. "صدای مرا شنیدید؟" - باز هم سکوت. سپس استالین سؤال کرد: "وزیر دفاع کجاست؟" - "او با منطقه کیف صحبت می‌کند" - "سریع با او به کرملین بیائید. به پوسکریبیشف (Poskrebyshew) منشی استالین - نویسنده) بگوئید که همه اعضای دفتر سیاسی را فراخواند."»^{۶۶۲}

گئورگی دیمیتروف، رئیس وقت کمینترن در همین صبح به کرملین فراخوانده شده بود. او در دفتر روزانه‌اش در این مورد یادداشتی دارد، که در تاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ نوشته است:

«یکشنبه ساعت هفت صبح مؤکداً به کرملین احضار شدم. آلمان به اتحاد شوروی حمله کرده است. جنگ شروع شده است. در اطاق انتظار با پوسکریبیشف، تیموشنکو و کوسنتسوف (Kusnetzow) برخورد کردم ... آرامش، استواری و اطمینان استالین و دیگران حیرت‌انگیز است ...»^{۶۶۳}

چه نتیجه‌ای بدست می‌آید؟

نتیجه می‌شود که استالین بلافاصله بعد از اطلاع از تهاجم فعال شد. در ادامه نتیجه می‌شود که او به خانه‌اش نرفت، بلکه در کرملین ماند و در آنجا در اولین روز حداقل تقریباً بدون استراحت مذاکره

۶۶۰- کسی که می‌خواهد دفتر یادداشت میهمانان را مطالعه کند، این سند نزد پروفیسور گروو فور است. در:

<http://chss.montclair.edu/english/furr/research/stalinvisitors41.pdf>.

۶۶۱- گ. شوکوف - "Reminiscences and Reflections" - جلد ۱ - مسکو ۱۹۸۵ - صفحه ۲۸۰ -

خاطرات و انیسه‌ها.

۶۶۲ - همانجا - صفحه ۲۸۱

۶۶۳- گئورگی دیمیتروف - دفتر روزانه ۱۹۳۳-۱۹۴۳ - صفحه ۳۹۲.

کرده است، به ویژه در ۲۳ ژوئن، بر مبنای دفتر یادداشت میه‌نان، وقتی که مرتب آدم‌ها را می‌پذیرفت، دپرسیو نبود، بلکه آن طور که دیمیتروف می‌نویسد، آرامش و استواری و نیز اطمینان ایجاد می‌کرد.

از این نتیجه می‌شود که منبع اصلی ادعاهای ذکر شده در فوق، سخنرانی مخفی خروشچف، چیز بی ارزشی بوده تا نقش استالین را در جنگ جهانی دوم تنزل دهد (خروشچف همچنین ادعا می‌کرد که گویا استالین از روی کره جغرافیائی در دفتر کارش عملیات نظامی را برنامه ریزی می‌کرد). خروشچف دروغ گفته است و این دروغ، غیر انتقادی و بدون تحقیق و بررسی توسط مورخین اخذ و حتی تزئین شده تا به الگوی ضد استالینی خدمت کنند (اطلاعات بیشتر در این مورد نزد گروو فور: "Krushev Lied" - Ketting/Ohio/ USA 2011 - دروغ‌های خروشچف).

مورخینی که دروغ‌شان لو می‌رود، معمولاً تلاش می‌کنند طرح‌های خود را با فرضیه‌های جایگزین نجات دهند. زمانی که دفتر یادداشت میه‌نان منتشر شد، به نظرشان رسید که در ۲۹ و ۳۰ ژوئن چیزی وارد نشده است. به همین جهت چنین ادعا کردند که در هم شکستگی استالین باید در این دو روز باشد. اما استالین در هر دو روز فعال بود. در این مورد گروو فور می‌نویسد:

«استالین از ۲۲ ژوئن و نیز در ۲۹ و ۳۰ ژوئن لایتنقطع فعال بود. اما در ۲۹ ژوئن بحث معروف استالین و فرماندهانش از جمله تیموشنکو و شوکوف درگرفت ... استالین در همین روز فرمان‌های مهمی در ارتباط با جنگ پارتیزانی فرموله و امضاء کرد. در ۳۰ ژوئن دستور عمومی شورای عالی، کمیساریای خلق و کمیته مرکزی حزب منتشر شد که توسط آن کمیته دفاع دولتی تشکیل شد.

ژنرال دمیتری ولکوگانوف (Dmitri Wolkoganow) و پاول سودوپلاتوف (Pawel Sudoplatow) معتقد هستند که خروشچف دروغ گفت. هر دوی این افراد به ویژه ولکوگانوف با استالین دشمنی داشتند...»^{۶۶۴}

بنابراین دشمنان استالین نیز چاره‌ای ندارند جز این که خروشچف را دروغگو معرفی کنند. استالین در آن موقع به عنوان مسئول کمیته دفاع دولتی انتخاب شد. اگر او در اولین زمان جنگ "افسرده" و غیر فعال بوده، کس دیگری را به عنوان مسئول انتخاب می‌کردند. استالین در شروع جنگ مسئولیت‌های زیر را داشت:

- ۱- بالاترین فرمانده نیروهای رزمی؛
 - ۲- دبیر کل کمیته مرکزی KPdSU, B؛
 - ۳- رأس دولت، بنابراین نخست وزیر UdSSR؛
 - ۴- وزیر دفاع UdSSR و بالاخره رئیس کمیته جدیداً ایجاد شده دفاع دولتی.
- فرماندهان، رهبری حزب و دولت به او اعتماد داشتند. شوکوف که در عین حال هوادار استالین نبود در خاطراتش کمی از شیوه کار استالین در این زمان نوشت:

«او بر مبنای یک برنامه فشرده - ۱۵ تا ۱۶ ساعته در روز کار می‌کرد؛ او ارزش زیادی برای ستاد کل قائل بود و به آن کاملاً اعتماد داشت. در کل تا زمانی که او گزارش وضعیت را از ستاد کل نمی‌دید و پیشنهادات آن را دریافت نمی‌کرد، هیچ تصمیم مهمی نمی‌گرفت ... فرمانده کل رژیم سختگیرانه‌ای را ایجاد کرده بود. ستاد کل در هر روز دو بار نقشه وضعیت را به او ارائه می‌داد، که در آن همه تغییراتی که در این فاصله زمانی به وقوع پیوسته بود، درج گردیده بود.»^{۶۶۵}

کسی که در آن زمان اغلب با استالین ملاقات می‌کرد، ویاسلاف مولوتف، وزیر خارجه وقت شوروی بود. بعدها مولوتف در مصاحبه‌ای در مورد اولین روز شروع جنگ می‌گوید:

«مصاحبه کننده: ادعا می‌شود که او در اولین روز جنگ نا آرام و سردرگم شده بود و توانائی صحبت را نیز از دست داده بود.

مولوتف: او رنج می‌برد اما نشان نمی‌داد. طبیعی‌ست که او لحظات سختی داشت. این بی معنی‌ست که ادعا کنیم که او رنج نمی‌کشید. اما او خود را آنطور که واقعاً بود نشان نمی‌داد. آن‌ها او را یک مقصر پشیمان توصیف می‌کنند. طبیعی است که این مزخرف است. او مثل همیشه روز و شب کار می‌کرد و هیچگاه نا آرام و سردرگم نبود و توانائی صحبت کردن را از دست نداد.

مصاحبه کننده: پس او چگونه رفتار کرد؟

مولوتف: چگونه رفتار کرد؟ آن طور که ما از او انتظار داریم: محکم.

مصاحبه کننده: اما چارکوفسکی (Tscharkowski) می‌نویسد که او...

مولوتف: من نمی‌توانم به یاد بیاورم، که چارکوفسکی چه چیزی در این باره نوشته است، اما ما کاملاً درباره چیز دیگری صحبت کردیم. استالین گفت: "ما خراب کرده‌ایم" این در رابطه بود با همه ما. من می‌توانم خوب بیاد آورم. او به سادگی گفت: "ما خراب کرده‌ایم، آری این کار را کرده‌ایم." او در چنین حالت آشفتگی بود. من سعی کردم او را آرام کنم.»^{۶۶۶}

خروشچف اصلاً در این زمان با استالین ملاقات نکرد. او در اوکراین بود.

پ- سخنرانی رادیویی استالین در ۳ ژوئیه

استالین در ۳ ژوئیه یک سخنرانی رادیویی ۲۰ دقیقه‌ای ایراد کرد. در اینجا باز هم جالب است که چگونه برخی از مورخین تلاش کرده‌اند که این سخنرانی را در سایه قرار دهند تا محتوای آن فراموش شود.

۶۶۵- Marshal of the soviet union, G. Zhukov, Reminiscences and Reflections - صفحه

۳۵۰ - خاطرات و اندیشه‌ها.

۶۶۶- خاطرات مولوتف - صفحه ۳۹.

ما دوباره با ولفگانگ لئونهارد شروع می‌کنیم. در "توضیحاتی در مورد استالین" می‌نویسد:
 «سخنرانی رادیویی او یک فاجعه بود. زیر لبی حرف زد. واژه‌هایش به سختی قابل فهم بود. او جملاتش را فقط با سختی به پایان می‌برد این سخنرانی‌ای نبود که بتواند به مردم جرأت دهد.»^{۶۶۷}

بیوگرافی نویسنده استالین، ایزاک دویچر:
 «استالین بالاخره، در ۳ ژوئیه ۱۹۴۱ سکوت‌اش را شکست و بدین ترتیب دوباره رهبری مردم مستأصل خود را به عهده گرفت. در یک سخنرانی رادیویی تأیید کرد که اتحاد شوروی "در خطر بزرگ" قرار دارد. صدایش غیر قابل فهم، مردد و بی‌رنگ به نظر می‌رسید. کلماتش مثل همیشه، به سختی شکل داده شده و خشک بود.»^{۶۶۸}
 سیمون سباگ مونتفیور:

«او در سوم ژوئیه با بیان جدیدی به عنوان رهبر ملت روسیه، مردم را مورد خطاب قرار داد. او سخنرانی رادیویی معمولی خود را، با بیان آرام شروع کرد، "رفقا، شهروندان"، به طوری که انسان می‌توانست صدای نفس‌اش و همین‌طور نوشیدن و گذاشتن لیوان‌اش را در تمام امپراتوری بشنود.»^{۶۶۹}

روبرت پاینه:

«فقط در سوم ژوئیه، یازده روز بعد از تهاجم آلمان، صدایش دوباره شنیده شد. صدایش مثل صدای ضبط شده در نوار بود، که کند و با وقفه از روی یک متن بیرون کشیده قرائت می‌کرد.»^{۶۷۰}

روبرت کنکوست:

«استالین با صدای غیر قابل فهم و بی‌رنگ سخنرانی کرد و دائماً صدایش با نفس‌های شدید، متوقف می‌شد. سخنرانی این تصور را ایجاد می‌کرد که نیروی استالین به آخر رسیده است.»^{۶۷۱}

کنکوست به ایوان مایسکی (Iwan Maiski)، سفیر وقت شوروی در لندن اشاره می‌کند. آنچه در این توضیحات چشم گیر است، این که نویسندگان نه به محتوای سخنرانی، بلکه به شکل صحبت، به ویژه به صدای استالین که شکسته می‌شود، پرداخته‌اند. آن‌ها می‌بایست این تصور را ایجاد کنند که استالین بر اوضاع مسلط نبوده است. مسأله دیگری که دوباره به چشم می‌زند اختراعات این نویسندگان است، مثلاً مونتفیور از "گذاشتن یک لیوان" و "نفس کشیدن استالین

۶۶۷- ولفگانگ لئونهارد - "توضیحاتی در مورد استالین" - صفحه ۱۵۹.

۶۶۸- ایزاک دویچر - "استالین - یک بیوگرافی سیاسی" - صفحه ۵۹۰.

۶۶۹- سیمون سباگ مونتفیور - "استالین در کاخ تزارهای سرخ" - صفحه ۴۲۹.

۶۷۰- روبرت پاینه - "استالین - قدرت و استبداد" - صفحه ۵۱۱.

۶۷۱- روبرت کنکوست - "استالین- همه اراده برای قدرت" - صفحه ۳۰۴.

صحبت می‌کند، که در تمام امپراتوری قابل شنیدن بود". اساساً هیچ کس در این مورد چیزی نشنیده است.

سخنرانی رادیویی را می‌توانید در آدرس زیر گوش کنید و خود قضاوت نمائید:
<http://www.youtube.com/watch?v=hSTQ7HTHMvo>.

هر کس که به این سخنرانی گوش کند، به نتیجه زیر می‌رسد:
 استالین در مجموع به مدت ۲۱ دقیقه با صدای روشن و استوار، و نیز با قاطعیت و اعتماد کامل که بیان پیروزی‌ست، صحبت می‌کند. از نظر محتوا، همان است که کنورگی دیمیتروف در ۳ ژوئیه در دفتر خاطراتش درج کرد:

«سخنرانی تاریخی استالین: توضیح شرایط و فراخوان همه مردم به جنگ بی رحم و نابودی دشمن.»^{۶۷۲}

مثل همیشه، وقتی مچ مورخین در دروغ‌گوئی گرفته می‌شد، فرضیه جایگزینی اختراع می‌کنند، تا ادعاهای اختراعی‌شان را نجات دهند. مثل زمانی که هیچ کس نمی‌تواند منکر شود که در سخنرانی استالین اعتماد بزرگ به پیروزی و استواری و عزم راسخ شعله میکشد، لئونهارد به یک فرضیه کمکی متوسل می‌شود:

«این سخنرانی دیگر هیچگاه از رادیو پخش نشده است. بعداً با یک صدای غریبه

دوباره آن را ضبط می‌کنند و به عنوان سخنرانی مبارزه جویانه به صحنه می‌آورند.»^{۶۷۳}

ما برای این ادعا نیز هیچ مأخذ و یا مدرکی نمی‌یابیم. "متخصص" برجسته فدرال آلمان در تاریخ شوروی، با این شیوه سعی می‌کند "سخنرانی فاجعه آمیز" ادعائی‌اش را نجات دهد.

شاهدان هم‌عصر این سخنرانی

ما به یک شاهد هم‌عصر، نویسنده روسی، کنستانتین سیمونوف (Konstantin Simonow) رجوع می‌کنیم که در آن زمان به عنوان خبرنگار جوان و گزارشگر جنگ، سخنرانی استالین را خواند و بعداً نظرش را چنین بیان نمود:

«در حین خواندن سخنرانی ۳ ژوئیه احساس می‌کردم، که هیچ چیزی را نپوشانده، تزئین نکرده، و تا آنجائی که در آن شرایط ممکن بود، به مردم حقیقت کامل را گفته است. تحت چنین شرایط ظالمانه‌ای حقیقت را این چنین بیان کردن، برای من به معنای اثبات قدرت خود بود ... لذا من در آن موقع بعد از این سخنرانی احساس کردم که باید به خاطر مبارزه، از جایم حرکت کنم، و اگر لازم باشد، بمیرم، حتی اگر مجبور شوم

۶۷۲- کنورگی دیمیتروف - "دفتر خاطرات ۱۹۴۳/۱۹۴۳" برلن ۲۰۰۰ - صفحه ۳۹۷.

۶۷۳- ولفگانگ لئونهارد - "توضیحاتی در مورد استالین" - صفحه ۱۵۹.

تا دریای سفید و یا تا اورال عقب نشینی کنم، تا زمانی که جان در بدن دارم تسلیم نشوم.»^{۶۷۴}

چرا استالین این سخنرانی را دو هفته بعد از تهاجم ایراد کرد و نه یک روز بعد از آن؟ ویاجسلاف مولوتف در این مورد در مصاحبه‌ای گفت:

«او نمی‌خواست اولین کسی باشد که در این مورد سخن بگوید. او در مرحله اول برای یافتن لحن مناسب و یافتن راه مناسب جهت ورود به مسأله، احتیاج به تصویر روشنی داشت. او نمی‌توانست مثل یک دستگاه خودکار نسبت به هر چیزی عکس‌العمل نشان دهد. این غیر ممکن بود. بالاخره او هم فقط یک انسان بود.

اما نه فقط یک انسان – این کاملاً صحیح نیست. او هم انسان بود و هم سیاستمدار. به عنوان سیاستمدار باید صبر می‌کرد، که چه اتفاقی می‌افتاد، لیکن او در صحبت کردن روش بسیار دقیقی داشت، و غیرممکن بود، که فوراً سمت‌گیری کند و جواب روشنی بدهد.

او گفت، که چند روزی صبر می‌کند، و وقتی شرایط در جبهه روشن شد، سخنرانی خواهد کرد.»^{۶۷۵}

مولوتف که اولین سخنرانی را ایراد کرد، به این اشاره نمود که سخنرانی‌اش را به تنهایی تنظیم نکرده است، بلکه یک کار جمعی است که استالین در آن سهیم بوده است. اما سخنرانی ۳ ژوئیه را استالین به تنهایی تنظیم کرد.

محتوای سخنرانی

استالین چیزی را پنهان نکرد. او به مردم درباره ابعاد فتوحات آلمان و دلایل آن، حقیقت را گفت. استالین کلمه به کلمه:

«اما این واقعیت که بخشی از خاک ما توسط دستجات فاشیستی آلمان اشغال شده است، عمدتاً بدین دلیل است که جنگ آلمان فاشیستی علیه UdSSR تحت شرایطی شروع شده است که برای دستجات نظامی آلمان مساعد و برای دستجات نظامی شوروی نا مساعد است. این بدین جهت است که نیروهای رزمی آلمان به عنوان کشور متخاصم کاملاً بسیج بودند و ۱۷۰ لشکر گسیل شده توسط آلمان علیه UdSSR، که در مرزهای UdSSR در حرکت بودند، در آمادگی کامل قرار داشتند و برای پیشروی فقط منتظر علامت بودند.»^{۶۷۶}

۶۷۴- کنستانتین سمونوف - "دفتر خاطرات جنگ ۱۹۴۱" - جلد ۱ - مسکو ۱۹۷۷ - صفحه ۷۸f.

۶۷۵- "خاطرات مولوتف" - صفحه ۳۸.

۶۷۶- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۲۳۷.

اما این امتیاز همیشگی نیست. این امتیاز طبیعت گذر دارد، زیرا آلمان به علت حمله قول شکنانه در پیش همه جهان به عنوان مهاجم افشا شده و از این رو به لحاظ سیاسی باخته است. استالین ادامه می‌دهد:

«جای تردید نیست، که این پیروزی نظامی آلمان فقط یک مرحله کوتاه مدت است، در حالی که پیروزی عظیم سیاسی برای UdSSR یک فاکتور جدی طولانی‌ست، که بر آن موفقیت‌های تعیین کننده نظامی ارتش سرخ در جنگ علیه آلمان فاشیستی می‌بایست گسترش یابد.»^{۶۷۷}

و واقعاً هم حق با او بود.

او از "کل خطر بزرگ"ی که کشور را تهدید می‌کند و این که باید به "آرامش بی دغدغه" و به "فضای ساختمان صلح آمیز" خاتمه داد، صحبت کرد. دشمن چه هدفی را تعقیب می‌کند؟ او در تعقیب این هدف است:

«برپایی مجدد قدرت مالکین ارضی، احیای مجدد تزارسم، نابودی فرهنگ ملی و دولت ملی روس‌ها، اوکراینی‌ها، بلاروس‌ها، لیتوانی‌ها، لتلندی‌ها، استونی‌ها، ازبک‌ها، تاتارها، مولداوی‌ها، گرجی‌ها، ارمنه، آذربایجانی‌ها و دیگر خلق‌های آزاد اتحاد شوروی و آلمانی کردن آن‌ها، تبدیل آن‌ها به برده‌های اشراف زادگان و بارون‌ها. بنابراین مسأله بر سر مرگ و زندگی دولت شوروی است، بر سر مرگ و زندگی خلق‌های اتحاد شوروی؛ مسأله بر سر این است که آیا خلق‌ها آزاد باشند یا به بردگی کشیده شوند.»^{۶۷۸}

همان طور که لنین می‌طلبید، همه کارها باید فوراً در خدمت جنگ تغییر یابد و اجازه کوچکترین رحمی به دشمن نیست. او همه را به شجاعت و آمادگی جنگی فراخواند:

«همچنین لازم است، که در صفوف ما جایی برای بدبینان و ترسوها، ایجاد کنندگان ترس و وحشت و سربازان فراری نباشد، زیرا که انسان‌های کشور ما هیچ ترسی در مبارزه نمی‌شناسند و فداکارانه در جنگ آزادی بخش کشورمان علیه ستمگران فاشیست شرکت می‌کنند.»^{۶۷۹}

استالین در این مورد "جسارت، شجاعت، نهراسیدن در مبارزه" را می‌طلبد، همان طور که لنین طلبیده بود. اکنون همه چیز تابع منافع جنگ است. ارتش سرخ، نیروی دریایی سرخ و همه شهروندان اتحاد شوروی باید برای هر "وجب از سرزمین شوروی"، "تا آخرین قطره خون" بجنگند. شما اکنون باید "شهامت، ابتکار و تدبیری را که در خلق ما نهاده شده است، در معرض دید بگذارید."^{۶۸۰}

۶۷۷- همانجا - ۲۳۸.

۶۷۸- همانجا - صفحه ۲۳۹.

۶۷۹- همانجا - صفحه ۲۳۹f.

۶۸۰- همانجا - صفحه ۲۴۰.

در مناطق اشغال شده توسط دشمن باید واحدهای پارتیزانی تشکیل شود. جنگ پارتیزانی "همه جا و در هر محلی باید گسترش یابد. باید در مناطق اشغال شده برای دشمن و همه همدستان‌اش شرایط غیر قابل تحملی به وجود آورد"، آن‌ها باید "قدم به قدم تعقیب و نابود شوند و همه اقدامات‌شان نافرجام گردد"، زیرا این جنگ یک جنگ معمولی نیست، بلکه جنگ خلق، و نیز یک جنگ بین‌المللی است:

«هدف این جنگ میهنی خلق علیه ستمگران فاشیست نه تنها دفع خطری است که بر فراز کشورمان قرار دارد، بلکه یاری به همه خلق‌های اروپا نیز هست که در زیر انقیاد فاشیسم آلمانی می‌نالند.»^{۶۸۱}

اتحاد شوروی این جنگ آزادیبخش میهنی را به تنهایی انجام نخواهد داد:

«ما در این جنگ بزرگ متحدین با وفائی در بین خلق‌های اروپا و آمریکا خواهیم داشت، از جمله خلق آلمان، که توسط فاشیست‌های حاکم به بردگی کشیده شده‌اند. جنگ ما برای آزادی میهن و مبارزه خلق‌های اروپا و آمریکا برای استقلال و آزادی‌های دموکراتیک، در هم ذوب می‌شوند. این جبهه متحد خلق‌ها خواهد بود...»^{۶۸۲}

او در آخر به این اشاره می‌کند که کمیته دفاع دولتی ایجاد شده و اکنون "تمام قدرت دولت در دست‌ان آن متمرکز" است.

سپس پیام او:

«همه نیروها در خدمت پشتیبانی از ارتش سرخ قهرمان و ناوگان‌های سرخ نام‌آورمان! تمام نیروی خلق در خدمت در هم شکستن دشمن! پیش به سوی پیروزی‌مان!»^{۶۸۳}

آنگاه اتحاد شوروی خود را به یک اردوگاه بزرگ نظامی تبدیل نمود.

توضیحی درباره ولفگانگ لئونهارد

باز هم توضیحی درباره ولفگانگ لئونهارد، که سخنرانی را به عنوان "فاجعه" توصیف کرد، کسی که به جد معتقد بود که این سخنرانی نتوانست هیچ شهادتی در مردم به وجود آورد.^{۶۸۴} لئونهارد متولد وین در نوجوانی در مسکو، جایی که تحصیل می‌کرد سکونت داشت. او در آن موقع به عنوان دانشجوی مدرسه عالی این سخنرانی را گوش میکند و خیلی مأیوس می‌شود. کمی پیش از پایان جنگ او با "گروه اولبریش (Ulbricht)" به برلن ویران شده باز می‌گردد. ویلهلم پیک، رئیس جمهور آینده DDR، که در آن زمان در رأس KPD بود، لئونهارد (با اسم رمز "ولادیمیر")، یک دنباله روی تروتسکی را، مؤکداً به رهبری کمینترن (گئورگی دیمیتروف)

۶۸۱- همانجا - صفحه ۲۴۱.

۶۸۲- همانجا - صفحه ۲۴۲.

۶۸۳- همانجا - صفحه ۲۴۲.

۶۸۴- رجوع کنید به و. لئونهارد - صفحه ۱۵۹.

توصیه کرده بود. پس از آن به او اجازه داده شد که در جلسات کمینترن شرکت کند. بدین گونه "ولادیمیر" دشمن استالین و پیرو تروتسکی در آن زمان به عنوان عضو KPD به آلمان بازگشت. اما او در سال ۱۹۴۹ استعفا می‌دهد، به بلغراد می‌گریزد و به یک مدافع "مدل یوگسلاوی" تبدیل می‌شود. بعداً به غرب باز می‌گردد و مقالات بی شماری در مورد کمونیسم شوروی می‌نویسد که در آن‌ها برای استالین و سوسیالیسم شوروی جای سالم باقی نمی‌گذارد. وقتی او متوجه شد که شهرت استالین در روسیه دوباره افزایش یافته است، مقاله "تذکراتی درباره استالین" را با این هدف تألیف می‌کند، تا با کسب اقتدار استالین در روسیه و جاهای دیگر تا اندازه‌ای مقابله کند. اولین خطوط این کتاب چنین است:

«در روسیه پوتین (Putin) چیز شومی به وقوع می‌پیوندد، استالین باز می‌گردد. و با او تاریک‌ترین فصل گذشته روسیه در اندیشه آدم‌ها و در زندگی روزمره باز می‌گردد...»^{۶۸۵}

۲۸- نبرد بر سر مسکو

الف- پیشگفتار

آلمان نازی با تهاجم مکارانه و در این مرحله اولیه غیر منتظره به اتحاد شوروی، همان طور که استالین در سخنرانی رادیویی‌اش بیان کرد، "در پیش همه جهان به عنوان متجاوز خونخوار، افشا شده بود. اتحاد شوروی برای اولین بار متحدینی داشت و دیگر به گونه زمان جنگ داخلی که جمهوری جوان شوروی هنوز ارتش کاملی در اختیار نداشت، به تنهائی در مقابل جبهه متحدی از دولت‌های امپریالیستی قرار نگرفته بود. اکنون اتحاد شوروی متحدینی داشت،، هر چند که آنها می‌توانستند غیر قابل اعتماد باشند، اتحاد شوروی دارای ارتش سرخ قدرتمند و پاک سازی شده از دشمن داخلی بود، اتحاد شوروی دارای یک پشت جبهه مستحکم بود، که بدون آن هیچ ارتش موفقی نمی‌تواند پابرجا بماند، و اتحاد شوروی مورد علاقه همه خلق‌هائی بود که برای رهائی از فاشیسم می‌رزمیدند.

بر عکس، آلمان نازی در سطح بین‌المللی، به ویژه به خاطر اشغال و ویران کردن کشورهای اروپای غربی که همراه SS‌اش به آنها تهاجم کرده بود، مورد نفرت بود. توسط آلمان نازی در این کشورها، رژیم کار اجباری علیه مردمان بومی برپا می‌شد. آلمان مجبور بود، در سرزمین‌های بیگانه عملیات کند، بدون پشت جبهه محکم، جائی که به هیچ کس نمی‌توانست اطمینان کند و در مقابل خود نه فقط ارتش سرخ و ناوگان سرخ خوب تدارک دیده شده، خوب سازمان داده شده و با انگیزه بالا را می‌دید، بلکه یک جنگ پارتیزانی نیز در پشت سرش قرار داشت. اتحاد شوروی ستون پنجم را به موقع از کار انداخت. فقط هنوز تعدادی عامل دشمن که کشف نشده بودند، از جمله ژنرال ولاسوف (Wlassow)، مثل باند باندرا نزد نازی‌ها فرار کرد و به چاپلوسی پرداخت. اتحاد شوروی در نتیجه اشتراکی کردن سوسیالیستی در شرایطی بود که می‌توانست برای دستجات نظامی‌اش با اطمینان و به مقدار کافی مواد غذایی تهیه کند. به وسیله ایجاد دومین تأسیسات زغال سنگ و سنگ معدن در اورال، به وسیله تأسیس یک سری کامل کارخانجات تسلیحاتی در شرق کشور، کل صنایع کشور توانست در مدت بسیار کوتاهی به صنایع تولید اسلحه و مهمات تبدیل شود. اکنون به طور انبوه تانک مدرن Typ T-34، هواپیما، توپ و موشک انداز مدرن Typ-Tatjuschka ساخته می‌شد.

به خاطر در اختیار بودن اموال دولتی، صنایع مورد تهدید بخش غربی اتحاد شوروی توانست با سرعت و بدون این که مقاومت سرمایه‌داران خصوصی مانع گردد، به شرق منتقل و مجدداً برپا

گردد. غله نیز به شرق انتقال داده شد. هر آنچه که نمی‌بایست به دست دشمن بیافتد، می‌بایست سریع از آن محل انتقال داده شود، بدون این که به بایکوت کولاک‌های ثروتمند که همیشه در این مواقع مایل بودند غله را مخفی و احتکار کنند، برخورد کند.

به همان اندازه که در ابتدای جنگ، شرایط نامساعد، یأس‌آور و ناامید کننده به نظر می‌رسید - به ویژه در قسمت غربی UdSSR، که نازی‌ها بعد از یک پیش روی برق‌آسا با SS بدنام‌شان، بلافاصله به سازمان دادن نسل کشی یهودیان، انتقال اسیران جنگی شوروی به آلمان و آویزان کردن تابلوی کارخانجات کروپ (Krupp) و تیسن (Thyssen) در جلوی کارخانجات مردم پرداختند تا نشان دهند که این کارخانجات فقط به آلمان و اشرافیت مقتدر آن تعلق دارد، - به همان اندازه چشم‌انداز در طولانی مدت پر امید به نظر می‌رسید.

چرا چشم انداز در طولانی مدت پر امید به نظر می‌رسید؟
در ۱۲ ژوئیه ۱۹۴۱ دولت‌های اتحاد شوروی و بریتانیای کبیر پیمانی در مورد عملیات جنگی مشترک علیه آلمان به امضاء رساندند. در دایرة‌المعارف بزرگ شوروی مطلب زیر را می‌توان خواند:

«هر دو دولت بر کمک و پشتیبانی متقابل در مبارزه علیه آلمان هیتلری تأکید کردند، آن‌ها خود را متعهد کردند که بدون موافقت طرف دیگر هیچ عملیاتی انجام ندهند یا قرارداد آتش‌بس و صلحی را منعقد نکند ... نماینده شخصی رئیس جمهور آمریکا، هاری هوپکینس (Harry Hopkins)، که به مسکو وارد شده بود، از طرف او بیانیهای تقدیم کرد که ایالات متحده آمریکای شمالی در نظر دارد از اتحاد شوروی در مبارزه علیه مداخله‌گران فاشیست آلمانی پشتیبانی کند.»^{۶۸۶}

اتحاد شوروی محصول دیپلماسی هوشمندانه‌ای را برداشت می‌کرد. موفق شد انزوا را درهم بشکند، موفق شد برنامه‌های چمبرلین و دالادیرس، مبنی بر اتحاد با آلمان نازی و جنگ مشترک علیه UdSSR را به شکست بکشاند. هر چند که این نشانی از امید در خود نداشت! مذاکرات در سپامبر ادامه می‌یابد: زمانی که ارتش آلمان در جهت مسکو در حال پیشروی است، اولین کنفرانس سه قدرت بزرگ UdSSR، بریتانیا و آمریکا در این شهر برگزار می‌شود. ارتش سرخ تمام تابستان آن سال موفق شده بود نیروهای ارتش آلمان را در منطقه سمولنسک متوقف کند، تا این که در ۲ اکتبر، زمانی که ۳۵ لشکرهای نخبه آلمان خط شوروی را شکستند و تهاجم عمومی به مسکو را شروع کردند، برتری دوباره تغییر کرد. به این ترتیب نبرد بر سر مسکو آغاز گردید.

ب- سخنرانی استالین در میدان سرخ برای سربازان آماده به حرکت

استالین در ۷ اکتبر ۱۹۴۱ در بیست و چهارمین سالگرد انقلاب اکتبر، مستقیماً در مقابل سربازان آماده به حرکت سخنرانی رزم جویانه دیگری را ایراد کرد. هواپیماهای آلمانی در این موقع مسکو را که بخشاً از سکنه خالی بود، بمباران می‌کردند و نیروهای رزمی آلمانی به برخی حومه‌های مسکو رسیده بودند. استالین در مسکو مانده بود. پایداری او در آن موقع مطمئناً تکیه‌گاه کاملاً مهمی برای سربازانی بود که آنجا ایستاده بودند و سپس فوراً به جبهه می‌رفتند. استالین سخنرانی‌اش را با این کلمات آغاز کرد:

«رفقای ارتش سرخ و ملوانان ناوگان سرخ، فرماندهان و مسئولین سیاسی، مردان و زنان کارگر، مردان و زنان دهقان اشتراکی، کارگران فکری، برادران و خواهران در مناطق اشغالی دشمن که موقتاً تحت انقیاد غارتگران آلمانی در آمده‌اید و شما، مردان و زنان پارتیزان پرآوازه ما که تأسیسات و خدمات پشت جبهه آلمانی‌های متجاوز را تخریب می‌کنید!»^{۶۸۷}

او چیزی را نمی‌پوشاند و زیباتر جلوه نمی‌دهد. او شرایط را آن طور توصیف می‌کند که هست: دشمن پشت دروازه‌های لنینگراد و مسکو ایستاده است، یک سری کامل از مناطق از دست رفته‌اند. اما همزمان او شهادت می‌آفریند: روزهایی بوده که کشور ما در شرایط باز هم مشکل‌تری قرار گرفته بود. او سال مشکل ۱۹۱۸ را به یاد می‌آورد، زمانی که اولین سالگرد انقلاب اکتبر جشن گرفته شد، زمانی که به گفته استالین "سه چهارم کشور در دستان مداخله گران خارجی قرار داشت"، زمانی که هیچ متحدی وجود نداشت، زمانی که ارتش سرخ وجود نداشت. "کمبود غلات وجود داشت، کمبود اسلحه وجود داشت، کمبود تجهیزات وجود داشت". در همه چیز کمبود وجود داشت.

«چهارده دولت ما را به ستوه آوردند، اما ما نهرسیدیم، شهادت‌مان کم نشد. در آتش جنگ آن زمان ارتش سرخ را سازمان دادیم و کشورمان را به یک اردوگاه جنگی تبدیل کردیم.»^{۶۸۸}

استالین گفت، امروز "وضعیت به طور غیر قابل مقایسه‌ای بهتر از ۲۳ سال پیش است". کشور در صنعت و مواد غذایی به طور غیر قابل مقایسه‌ای ثروتمندتر از آن زمان است، و چه کسی می‌تواند انکار کند که "در آن زمان ارتش سرخ ما دستجات نظامی بسیار مورد تحسین آلمانی را در حینی که وحشت زده فرار می‌کردند، شکست داده است؟" همان زمان، ۱۹۱۸، ارتش آلمان مثل یک غارتگر در روسیه و اوکراین مستقر گردید و بعد توسط سربازان ارتش سرخ نوین بیرون رانده شد.

۶۸۷- آثار استالین - همانجا - صفحه ۲۵۹.

۶۸۸- همانجا - صفحه ۲۶۰.

او خودش، دوران سخت آن زمان را به عنوان کمیسر خلق برای ملیت‌ها شاهد بود، او از این جبهه به آن جبهه فرستاده می‌شد، تا آنجا، جایی که پیچیده و هراس آور بود، نظم و روحیه را دوباره ایجاد کند. حتی در آن زمان او موفق شده بود که روحیات شرکت خورده را دوباره احیا کند. چه در جنوب روسیه در مبارزه علیه قزاق‌ها بر سر تساریتسین، چه در شرق علیه آدمیرال کولچاک در بازپس گرفتن پرم (Perm)، چه در جنوب علیه ژنرال یودنیچ در جنگ بر سر پتروگراد و یا بعداً بار دیگر در جنوب وقتی که موفق می‌شوند ژنرال سفید دنیکین را دفع کنند.

استالین در سخنرانی‌اش به خصلت محقانه جنگ به عنوان جنگ آزادیبخش اشاره می‌کند. او گذشتگان بزرگ را به یاد می‌آورد که مهاجمین نظامی خارجی را شکست دادند و از کشور بیرون راندند، از جمله آلكساندر نیوسکی (Alexander Newski)، دمیتری دونسکوی (Donskoi)، کوسما مینین (Kusma Minin)، دمیتری پوشارکسی (Dmitri Poscharski)، آلكساندر سووروف (Alexander Suworow) یا میخایل کوتوسوف (Mikhail Kutusow) در مبارزه علیه مهاجمان ناپلئونی. او سخنرانی‌اش را چنین پایان می‌دهد:

«برای در هم شکستن کامل مهاجمان آلمانی!
مرگ بر اشغالگران آلمانی! زنده باد آزادی و استقلال میهن نام‌آور ما!
تحت پرچم لنین به سوی پیروزی!»^{۶۸۹}

پ- اولین شکست سنگین ارتش نازی

در ۶ دسامبر ۱۹۴۱ دستجات نظامی شوروی از مسکو به تهاجم متقابل رو می‌آورند. دستجات نظامی آلمان قادر نشدند بعد از دو عملیات مسکو را تسخیر کنند: «فاشیست‌های آلمانی بعد از دو سال و نیم موفقیت نظامی اولین شکست سنگین خود را از جانب مسکو تجربه کردند»^{۶۹۰}

دستجات نظامی آلمان بدون برخورد به کوچکترین مقاومتی در ۱۹۴۰ وارد پاریس شدند. در آنجا شرایط دیگر بود. فرانسه نه دارای سوسیالیسم بود و نه استالین را داشت. اما در آنجا جاسوسان دشمن حضور داشتند، از جمله مارشال پتاین (Petain).

ارتش سرخ چهارده روز علیه دستجات در حال عقب نشینی و بخشاً روحیه باخته آلمانی که چنین چیزی را تا کنون تجربه نکرده بودند، حمله می‌کند. خسارات آن‌ها عظیم است: ارتش نازی ۳۰۰ هزار افسر و ابواب جمعی خود را از دست می‌دهد. تقریباً تمام منطقه اطراف مسکو و همچنین شهر تولا (Tula) آزاد می‌شود. آلمانی‌ها می‌بایست صدها کیلومتر به سمت جنوب عقب نشینی کنند. استراتژی جنگ برق‌آسای ژنرال‌های آلمانی برای اولین بار شکست می‌خورد. ارتش فاشیستی برای اولین بار مجبور شد علیه تمام یک ملت بجنگد. این ارتش نمی‌تواند مثل قبل در فرانسه و جاهای دیگر خیلی ساده به یک شهر گشاده بدون مقاومت وارد شود. این ارتش خود را با یک دژ

۶۸۹- همانجا - صفحه ۲۶۱.

۶۹۰- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - صفحه ۷۴۵.

روبرو می‌بیند، با خلقی رو به رو می‌بیند، بدون یاران مخفی دشمن و جاسوسان در درونش، خلقی که دارای اراده آهنین در ایستادگی‌ست و مردی را در رأس خود دارد که سمبل مقاومت ضد فاشیستی و میهن پرستی است، که بسیاری از سربازان در وضعیت ناامید کنند در میدان نبرد با زمزمه نام‌اش زندگی‌شان را در پیشروی فدا می‌کنند.

طرف مقابل چگونه بود، سربازان آلمانی که به خاطر امیال دولت جنایت کار و واقعاً دیوانه‌ی فاشیست در این تباهی افتاده بودند، چگونه بودند، سربازانی که باید برای اولین بار احساس حرکت در جاده شکست خوردگان را تجربه می‌کردند، امری که پیش از آن همیشه سرنوشت "دیگران" بود؟

نویسنده شوروی، کنستانتین سیمونوف در دو "کتاب خاطرات جنگ" خود به یادداشت‌های یک افسر آلمانی اشاره می‌کند که حوادث روزهای عقب نشینی آلمان از مسکو را شاهد بود و آن‌ها را در دفتر یادداشت روانه‌اش ثبت می‌کرد. آن‌ها به طور اتفاقی در اوج جنگ پیدا شده و فوراً در جبهه ترجمه شدند. این افسر نوشته بود:

«ما می‌فهمیم که حفظ خط دفاعی تا چه اندازه غیر ممکن است. عقب نشینی بیشتر دستجات نظامی در حال بررسی است ... حدود هشتصد نفر بستری شدند، ۴۰ نفر سرمازدگی درجه دو و سه دارند. آدم‌ها از خستگی به زمین می‌افتند و همانجا می‌میرند. چه خواهد شد؟ هیچ جایگزینی برای آن‌هایی که امروز می‌افتند نیست. واقعاً هیچ لشکری وجود ندارد که بتواند پست ما را عوض کند...

مهندسین تسلیحات، تانک‌ها و ضد هوایی‌ها را منفجر می‌کنند. دستجات خدماتی پشت، طبق دستور عقب نشینی می‌کنند و روستای تخلیه شده را به آتش می‌کشند. آتش آسمان شب را روشن می‌کند...

در برخورد با دیگر هنگ‌هایی که عقب نشینی می‌کنند در وحله اول ازدهام می‌شود و در روستای بعدی یک هرج و مرج کامل در انتظار ماست ... همه آن چیزهایی که نمی‌بایست به دست بلشویک‌ها بیافتد، نابود می‌شود ... اسب‌های خسته دیگر نمی‌توانند همراهان را بکشند و می‌میرند ... ما به بی‌نظمی علاج ناپذیری دچار می‌شویم. اینجا و آنجا صندوق‌های مهمات و جعبه‌های نارنجک، مثل برج روی هم چیده شده‌اند...

چه تصاویر تکان دهنده‌ای را ما شاهدیم! فکر می‌کنم که چنین تصاویری را فقط در حین لشکر کشی به غرب، در فرار دستجات نظامی فرانسوی دیده‌ام. واکن‌های منهدم شده، فشنگ‌های پراکنده ... وضعیت روحی و انضباط در این عقب نشینی‌ها تحت آزمایش شدیداً سختی قرار گرفته است ... صحنه غیر قابل باوری‌ست. در همه جا موجودات از دست رفته، مثل پست‌ترین زباله ... حتی در لشکر ۲۶۷ یک بار درگیری خونینی رخ داد.»^{۶۹۱}

این یادداشت‌ها در طول ده روز از ۷ تا ۱۷ دسامبر، وقتی که دستجات نظامی آلمان مجبور به فرار شدند، ثبت شده‌اند. آن‌ها باید سپاسگزار زمستان باشند، زیرا عقب نشینی آن‌ها را بدون

خسارات سنگین ممکن ساخت. آن‌ها وقت داشتند که روستاها را بسوزانند. مارشال روکوسوفسکی که در نبرد دفاعی مسکو شرکت داشت، می‌نویسد:

«فاشیست‌ها در حین عقب نشینی همه روستاها را سوزاندند. اینجا و آنجا کلبه‌های به جا مانده مطمئناً مین گذاری شده بودند.»^{۶۹۲}

وقتی روکوسوفسکی با سربازانش به شهر کولوگا (Kuluga) که سربازان آلمانی در عقب‌نشینی خود آنجا را ترک کرده بودند، وارد می‌گردد، متوجه می‌شود که توسط آلمانی‌ها

«... ساکنین آنجا تا پیراهن غارت شده بودند، هیچ پوشش گرم و هیچ کفشی را برجا نگذاشته بودند. از آنجائی که در شهر مواد غذایی وجود نداشت، باید از هر امکانی استفاده می‌کردیم تا مردم را از قحطی حفظ کنیم.»^{۶۹۳}

اسطوره شکست ناپذیری ارتش نازی در جلوی مسکو به خاک سپرده شد. آن طور که روکوسوفسکی می‌نویسد، در کل روند جنگ تغییر اساسی رویداد. حالا امتیاز اولیه به واسطه حمله ناگهانی، حيله‌گرانه و غیر منتظرانه از بین رفت، حال عوامل بلند مدتی که استالین در سخرانی رادیویی بدان‌ها اشاره کرد، نقش بازی می‌کند و پیروزی را به همراه می‌آورد.

پیشگویی استالین، که هیچ ارتش شکست ناپذیری وجود ندارد، به واقعیت پیوسته بود. فاشیست‌های آلمانی به یکباره قابل فتح شده بودند. آن‌ها برای اولین بار با گوشت و پوست خود مزه شکست نظامی را چشیدند، و حالا واقعیت کل وحشیگری جنگ مرگ آور، که خودشان به خلق‌ها تحمیل کرده بودند، با تمام خشم و شدت بر خودشان می‌کوبد. امکان دارد که بسیاری از سربازان آلمانی، در اطراف مسکو پیش بینی فاجعه بعدی را کرده باشند.

نتیجه شکست ارتش نازی در مسکو چه بود؟

۱۱۰۰۰ منطقه، از جمله ۶۰ شهر توانستند آزاد شوند.^{۶۹۴}

در این مورد مارشال اتحاد شوروی، آ. م. واسیلفسکی (Wassilewski) می‌گوید:

«این اولین عملیات استراتژیک و پر اهمیت دستجات نظامی شوروی در جنگ بزرگ میهنی بود. گروه‌های حمله دشمن در اطراف مسکو شکست خوردند و ۱۰۰ تا ۲۵۰ کیلومتر در سمت غرب عقب رانده شدند. بدین جهت خطر مستقیم برای مسکو و منطقه صنعتی آن توانست دفع شود و حمله متقابل به صورت تهاجم عمومی در بخش غربی گسترش یابد.»^{۶۹۵}

برای این که استواری استالین به فراموشی سپرده شود و آن را برعکس جلوه دهند، برخی از "مورخان" غربی، از جمله بیوگرافی نویس بریتانیایی استالین، روبرت کنکوست، که برای سازمان مخفی بریتانیا M16 نیز فعالیت می‌کرد، ادعا می‌کنند:

۶۹۲- کنستانتین ک. روکوسوفسکی - "وظیفه سربازان، یادداشت‌های یک فرمانده کل جبهه" - مسکو ۱۹۶۸ - صفحه ۱۲۵.

۶۹۳- همانجا - صفحه ۱۳۲.

۶۹۴- رجوع کنید به دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - صفحه ۷۴۶.

۶۹۵- آ. م. واسیلفسکی - "موضوع همه زندگی" - برلن ۱۹۷۷ - صفحه ۱۵۰.

«استالین کشورهای بالتیک، غرب اوکراین و کشور بلاروس، بسارابین و دیگر سرزمین‌ها را به عنوان عرضه در مقابل صلح به هیتلر پیشنهاد کرد.»^{۶۹۶}
 ما قبلاً نظیر موضع بالا را نزد "مورخ" آلمانی، کلاوس کلمان خوانده بودیم. او یک مأخذ به ما مقروض است. از آن جایی که او مدرکی ندارد، به مولوتف رجوع می‌کند که گویا گفته بود.

«بدین وسیله استالین همان شهادت ضروری را نشان می‌دهد که لنین در برست لیتوفسک نشان داده بود.»^{۶۹۷}

در این مورد، در خاطرات مولوتف (Molotow Remember's) هیچ جایی نیست که این را نشان دهد. مولوتف در آنجا فقط می‌گوید که استالین امتناع کرد که از مسکو خارج شود. کنکوست برای اطمینان به لاورنتی بریا، رئیس امنیت استالین، رجوع می‌کند، که گویا می‌بایست دستوری از طریق سفیر بلغارستان در مسکو دریافت کرده باشد که با آلمانی‌ها ارتباط برقرار کند.^{۶۹۸}

باز هم در اینجا هیچ مأخذی ارائه نمی‌کند. فقط ادعا می‌کند. نویسنده دوباره روی ساده لوحی و خوش باوری خواننده که گفتار پروفیسور تاریخ را باور خواهد کرد، حساب می‌کند. تاج را نویسنده آمریکائی روبرت پاینه بر سر می‌گذارد. او به جد می‌گوید، که روس‌ها از جنگ با آلمان‌ها خوشحال بودند:

«برای خیلی از روس‌ها جنگ به معنای یک آرامش خوشایند از فشار غیر قابل تحمل رژیم استالین بود.»^{۶۹۹}

هنوز کافی نیست:

«برای یک چنین تهاجمی روسیه به هیچ وجه آماده نبود، مقصر آن استالین بود. او به مدت هفده سال به صورت یک نیروی مخرب عمل کرد. او انرژی روس‌ها را به خاک سپرد و تلاش کرد آن‌ها را به صورت دستگاه‌های خودکار درآورد ... به شکرانه جهالت بی انتهای نظامی‌اش و پاکسازی سپاه افسران، که تا روز تهاجم مثل نوعی دستگاه خودکار دقیق اعمال شد، کشور عملاً نیروی دفاعی نداشت.»^{۷۰۰}

بنابراین برای روس‌ها جنگ با آلمان نازی، در مقایسه با استبداد استالینی که هر روز اعمال می‌شد، با وجود اینکه گویا شوروی عملاً هیچ نیروی دفاعی، بنابراین هیچ ارتش قابل ذکری نداشت، کمتر تهوع آور بود و از آن خوشحال بودند. بنابراین به طور منطقی پیروزی مسکو ناشی از سرمای شدید روسیه بوده است، چیزی که بعدها به مدرک استاندارد تاریخ نویسان آلمانی و دیگران در غرب تبدیل گردید. در خاتمه باز هم از گِرد کونن (Gerd Koenen) "مورخ" بشنویم:

۶۹۶- روبرت کنکوست - "استالین. حریص قدرت" - صفحه ۳۱۶-.

۶۹۷- همانجا.

۶۹۸- همانجا.

۶۹۹- روبرت پاینه - "استالین، قدرت و استبداد" - صفحه ۵۰۹.

۷۰۰- همانجا.

«شکست ارتش سرخ در تابستان ۱۹۴۱ در تاریخ نظامی بی سابقه است.»^{۷۰۱}

زمانی آرزو پدر اندیشه می‌شود. این فقط یک خصوصیت انسانی است که در زندگی خصوصی چندان زیان آور نیست، فقط وقتی زیان آور می‌شود که مورخین و یا کسانی شبیه آنها، از آن برای این استفاده کنند که با آرزوهای ذهنی و تصوراتشان به دورمگردی بپردازند و عملاً واقعیت را که می‌بایست به لحاظ شغلی‌شان بررسی نمایند، فراموش کرده و آنرا فدای آرزوها و تمایلات خود کنند.

۷۰۱- گرد کونن - "تخیل پاکسازی. کمونیسم چه بود؟" - برلن ۱۹۹۸ - صفحه ۳۲۰.

۲۹ - جبهه دوم چه وقت باز می‌شود؟

شکست ارتش آلمان، رژیم هیتلری را بر آن داشت که سریعاً لشکرهای جدید تازه نفسی را از اروپا به سمت روسیه گسیل نماید تا این خسارات سنگین را دوباره جبران کند. رژیم هیتلری قادر به این کار بود، زیرا در غرب جبهه دومی وجود نداشت که برخی از نیروهای رزمی نازی را مشغول کرده باشد. اتحاد شوروی هم بعد از پیروزی مسکو خود را با این موقعیت ناخوش آیند در تقابل می‌دید. استالین در جشن بیست و پنجمین سالگرد انقلاب اکتبر می‌گوید:

«بعد از بررسی و اطلاعات انکار ناپذیر، از ۲۵۶ لشکری که آلمان‌ها در اختیار دارند، حدود ۱۷۹ لشکر در جبهه ما هستند. ۲۲ لشکر از رومانی، ۱۴ از فنلاند، ۱۰ از ایتالیا، ۱۳ از مجارستان، ۱ از اسلوواکی و ۱ لشکر از اسپانیا نیز به آن‌ها اضافه می‌گردد، که در مجموع ۲۴۰ لشکر در جبهه ما می‌جنگند.»^{۷۰۲}

علاوه بر این، در آن موقع آلمان نازی ذخایر بزرگی در کشورهای تحت اشغال در اختیار داشت که می‌توانست برای جنگ علیه UdSSR بسیج شود. استالین در سخنرانی‌اش می‌گوید: باقیمانده لشکرهای آلمان در مناطق اشغال شده، در فرانسه، بلژیک، هلند، یوگوسلاوی، لهستان، چکسلواکی، نروژ یا همچنین در یونان به کار گرفته شدند. در لیبی، جایی که آلمان نازی علیه انگلستان در جنگ بود، فقط چهار لشکر آلمان مستقر شده و در آنجا مانده بود.

جنگ اول جهانی چگونه بود؟

در جنگ اول جهانی "فقط" ۸۵ لشکر آلمان به روسیه حمله کرده بود. در آن موقع آلمان در دو جبهه می‌جنگید! ولی بر عکس اکنون می‌تواند تقریباً کل توان جنگی خود را در جبهه شرق متمرکز کند، بدون این که شرایط برای آلمان نازی در جبهه‌های دیگر به اشکالی برخورد کند. بعد از شکست ارتش آلمان در مسکو، عدم وجود یک جبهه دوم در مقابل آلمان چه نتیجه‌ای داشت؟ نتیجه‌اش این بود که آلمان فاشیستی خیلی زود این فاجعه را پشت سر گذاشت، نتیجه بعدی آن این بود که می‌توانست فتوحاتش را در غرب و جنوب روسیه ادامه دهد. مارشال روکوسوفسکی وضعیت را چنین توضیح می‌دهد:

«فرمانده کل دشمن، بعد از شکست مسکو تا تابستان ۱۹۴۲ موفق شد دوباره ارتش‌اش را با افراد و ابزار فنی جنگ پرکند. عدم وجود جبهه دوم به او امکان داد که دستجات

نظامی تازه نفسی را از فرانسه و بلژیک به شرق تغییر مکان دهد. ... ابتکار دوباره به دست او افتاد.»^{۷۰۳}

در این وضعیت وزیر خارجه، مولوتف، در یک پرواز جسورانه از فراز مناطق تحت کنترل آلمان به لندن و در ادامه به ایالات متحده رفت تا مذاکراتی را جهت راه اندازی جبهه دوم در غرب انجام دهد. رئیس جمهور روزولت با مولوتف صحبت کرد، قول داد که در همین سال ۱۹۴۲ این جبهه دوم را ایجاد کند. مولوتف در خاطراتش می‌نویسد:

«او با طرح من هیچ مخالفتی نداشت و معتقد بود که در ۱۹۴۲ دومین جبهه گشاده خواهد شد.»^{۷۰۴}

به این ترتیب با ایالات متحده "در مورد بنیان‌های کمک دو جانبه در جنگ علیه تجاوزگر"، توافقنامه‌ای منعقد شد.

این توافق سنگ بنای اتحاد ضد هیتلر گردید. کمی بعد و. چرچیل به مسکو آمد، تا توافقنامه‌های دیگری با UdSSR منعقد کند. چرچیل تا اندازه‌ای صادق‌تر از روزولت بود: او ایجاد جبهه دوم را قول نداد، اما در عوض پشتیبانی مادی از اتحاد شوروی علیه تجاوزگران نازی را قول داد. برای اتحاد شوروی این یک موفقیت بزرگ بود - حتی بدون باز کردن جبهه دوم در اروپا. همیشه می‌شد به رئیس جمهور آمریکا قول‌های داده شده را یاد آوری کرد و از عمل نکردن این قول‌ها رهبری آمریکا را تحت فشار اخلاقی گذاشت. مارشال واسیلفسکی در خاطراتش از چنین "نوشته یادآورانه"ی استالین به روزولت و چرچیل یاد می‌کند:

«استالین به من اطلاع داد که دولت شوروی نامه‌ای به رئیس جمهور آمریکا، اف. روزولت و نخست وزیر بریتانیای کبیر و. چرچیل فرستاده است. در این نامه به این مسأله اشاره شده، که به اتحاد شوروی قول داده شده است که نیروهای آلمانی را از جبهه شوروی - آلمان منحرف کنند. لیکن در این فاصله فعالیت‌های انگلیسی - آمریکائی در تونس کم شده است. این امر به هیتلر امکان داده است، نیروهای بیشتری را به جبهه شرق گسیل کند. لذا این قول بی معنا گشته است.»^{۷۰۵}

استالین در عین حال اصرار داشت که جبهه دوم را در بهار ۱۹۴۳، حداکثر در تابستان باز کنند و نه آن طور که قول داده شد در نیمه دوم سال. اما آن‌ها سر این قول‌شان نیز نایستادند. این به آلمان نازی امکان داد تا ۲۴ لشکر را از غرب اروپا فراخواند و به جبهه استالینگراد بفرستد. هر کسی در آن زمان می‌توانست شاهد باشد که اتحاد شوروی می‌جنگید، در حالی که متحدین غربی تقریباً دست را روی زانو نهاده و نظاره می‌کردند. آن‌ها آشکارا حساب می‌کردند که اتحاد شوروی توسط جنگ آن چنان ضعیف می‌شود که بعداً می‌توانند از یک جایگاه قوی بدون زحمت تمام شرایط خود را به آن دیکته کنند.

۷۰۳- کنستانتین ک. روکوسوفسکی - همانجا - صفحه ۱۶۰.

۷۰۴- خاطرات مولوتف - صفحه ۴۶.

۷۰۵- آ. م. واسیلفسکی - "موضوع کل زندگی" - صفحه ۲۷۹.

وقتی که اتحاد شوروی در فوریه ۱۹۴۳ در نبرد استالینگراد پیروز شد، رئیس جمهور روزولت این پیروزی را تبریک گفت و تقدیرنامه‌ای به شهر تقدیم کرد - همان روزولتی که مسئول سیاست تعلل بود و قوی را که در گشودن جبهه دوم به مولوتف داده بود، زیر پا گذاشته بود. در تقدیرنامه چنین آمده است:

«ما تحسین خود را به مدافعین پر شهامت استالینگراد، که شهامت، دلیری و فداکاری‌شان در حین محاصره از ۱۳ سپتامبر ۱۹۴۲ تا ۳۱ ژانویه ۱۹۴۳ همیشه قلب همه انسان‌های آزاده را به شدت به تپش وامیدارد، ابراز می‌کنیم.»^{۷۰۶}

این رفتار را فقط می‌توان با یک واژه که مناسب آن است، بیان کرد: ریاکاری. چرچیل هم نمی‌خواست عقب بماند: او نیز که دائماً جبهه دوم را عقب انداخته بود تا دستجات نظامی شوروی را تحت فشار نگهدارد، در ۲۹ نوامبر در کنفرانس "سه قدرت بزرگ" در تهران یک شمشیر افتخار از طرف پادشاه انگلستان به استالین هدیه کرد.^{۷۰۷}

واسیلفسکی، که در آن زمان رئیس ستاد کل شوروی و نیز جانشین وزیر دفاع بود در مارس ۱۹۴۳ بعد از نبرد بزرگ استالین‌گراد، می‌گوید که بیش از ۷۰ درصد کلیه لشکرهای ارتش آلمان در شرق قرار داشتند، به بیان دیگر ۲۴۰ از ۲۹۸ لشکر.

زمانی که پیروزی در استالینگراد در ژانویه ۱۹۴۳ قابل پیش بینی بود، زیرا که نقطه عطف تعیین کننده در روند جنگ آغاز شده بود، ۲۶ دولت با اتحاد شوروی تفاهم‌نامه‌ای جهت همکاری در جنگ علیه آلمان هیتلری امضا کردند. دولت‌های امضاء کننده متعهد شدند که صلح جداگانه و آتش بس جداگانه‌ای با قدرت‌های بلوک فاشیستی منعقد نکنند. آن‌ها پیش از این نبرد هیچ حرکتی نکردند. مارشال واسیلفسکی می‌نویسد:

«در ائتلاف ضد هیتلری نمی‌شد روی یک کمک تأثیر گذار از جانب متحدین حساب کرد. آن‌ها در باز کردن جبهه دوم در اروپا وقت می‌گذرانند. آن‌ها می‌خواستند که اتحاد شوروی و آلمان همدیگر را فرسوده کنند. بجای انجام عملیات جنگی در اروپا، در میدان‌های ثانوی دور از آلمان، علیه نیروهای ضعیف بلوک فاشیستی مبارزه می‌کردند. در اینجا فقط شمال آفریقا را یاد آور می‌شویم، که انگلیسی‌ها در ماه مه ۱۹۴۲ در مجموع در مقابل هشت لشکر ایتالیائی و سه لشکر آلمانی قرار داشتند.»^{۷۰۸}

بنا به گفته مارشال شوکوف، مقدار مواد جنگی ارسال شده از جانب هم‌پیمانان در چارچوب توافقنامه "Lend-Lease-Abkommens" از آنچه که وعده داده شده بود، بسیار کمتر بود و کمک مؤثری نیز به حساب نمی‌آمد:

«این سهم نسبت به کل نیاز کشورمان ناچیز بود. ما محموله‌های خیلی بیشتری را احتیاج داشتیم. اما حتی در مورد مواد ارسال شده نیز اعتراضاتی بود. رانندگان تانک و

۷۰۶- همانجا - صفحه ۲۵۹.

۷۰۷- رجوع کنید به س. م. شتمنکو (S. M. Schtemenko) - "در ستاد کل" - جلد ۱ - برلن ۱۹۸۵ - صفحه ۱۸۰.

۷۰۸- آ. م. واسیلفسکی - "موضوع کل زندگی" - صفحه ۱۵۰.

خلبانان هواپیماهای ما ارزشی برای مدل‌های خارجی قائل نبودند. به ویژه تانک‌های با

سوخت بنزین را رد می‌کردند، زیرا مثل مشعل آتش می‌گرفتند.»^{۷۰۹}

کسی که رویکرد انگلیسی-آمریکائی را در بین متحدین اتحاد شوروی هدفمند و صادقانه بیان کرد، سناتور وقت و رئیس جمهور آینده آمریکا، هری س. ترومن (Harry S. Truman)، بود که به حزب دمکرات‌های روزولت تعلق داشت. او برای بیان این مسأله واژه‌های زیر را انتخاب می‌کند:

«وقتی می‌بینیم که آلمان پیروز می‌شود، باید به روسیه کمک کنیم، و وقتی روسیه

پیروز می‌شود، باید به آلمان کمک کنیم. آن‌ها باید فقط به این طریق تا آنجا که ممکن

است همدیگر را نابود کنند.» ("Let them kill as many as possible").^{۷۱۰}

این در اساس سیاست غیر رسمی آمریکا تحت رهبری روزولت بود.

در آن زمان در جامعه دمکراتیک فقط از جنگ جعلی، جنگ ساختگی و جنگ نمایشی "Phoney war" قدرت‌های غربی علیه آلمان هیتلری، صحبت بود. اتحاد شوروی می‌بایست بار اصلی را بر دوش کشد و آن طور که استالین می‌گوید، برای آن‌ها بلوط برشته شده از آتش بیرون آورد.

فقط در ۶ ژوئن ۱۹۴۴، وقتی که اتحاد شوروی در جریان آزاد سازی کامل اروپا از فاشیسم بود، جبهه دوم در فرانسه باز شد. واسیلفسکی می‌گوید:

«شرایط نظامی، سیاسی و استراتژیک آن زمان هیچ شکی باقی نمی‌گذاشت که آلمان

هیتلری محکوم با نابودی‌ست و اتحاد شوروی در این وضعیت است که ارتش آلمان را

به تنهایی درهم شکند و تمام اروپا را آزاد سازد. این باعث گردید که متحدین ما، در

ژوئن ۱۹۴۴ بالاخره برای باز کردن جبهه دوم در اروپا عجله کنند.»^{۷۱۱}

قدرت‌های غربی به عنوان "آزاد کنندگان" وارد نشدند، بلکه به عنوان امپریالیست‌ها و اشغال‌گران، که می‌ترسیدند، تمام اروپا تحت نفوذ اتحاد شوروی و از این طریق تحت نفوذ سوسیالیسم قرار گیرد، وارد شدند. به هر ترتیبی می‌بایست جلوی این روند گرفته شود. ما در اینجا ریشه جنگ سرد و سیاست "Containment" آمریکا، سیاست "سد کردن"، یا بهتر گفته شود: عقب راندن "Roll Back" سوسیالیسم در اروپا را می‌بینیم.

۷۰۹- گئورگی ک. شوکوف - "خاطرات و اندیشه‌ها" - جلد ۲ - مسکو ۱۹۶۹ - صفحه ۴۱.

۷۱۰- کارل بیتل (Karl Bittel) - "ریشه امپریالیستی تقسیم آلمان" - در: Neue Zeit - دفتر ۵، ۱۹۵۲ - صفحه ۵۲۶ - از: نیویوک تایمز - نیویوک، ۲۴ ژوئن ۱۹۴۱.

۷۱۱- آ. م. واسیلفسکی - "موضوع کل زندگی" - صفحه ۳۶۸.

۳۰- استالینگراد

الف- مقدمه

هر سال در ۲ فوریه در روسیه جدید سرمایه‌داری نبرد استالینگراد را یاد بود می‌گیرند. این تاریخ نقطه عطف تعیین کنند در روند جنگ را مشخص می‌کند. ولادیمیر پوتین در بهار ۲۰۱۸ مثل همیشه سخنرانی رسمی کوتاهی ایراد کرد و از شهر قدردانی و دفاع نمود، قهرمانی سربازان و نیز نقش انسان‌های ساده را در دفاع از شهر ستود و اهمیت این نبرد را برای روسیه امروز خاطرنشان کرد. تا اینجا خوب است.

او فقط یک بار در سخنرانی‌اش از استالین نام برد، فقط در رابطه با نام استالینگراد، که نمی‌خواست آن را حذف کند. اما شخص استالین مثل همیشه با دقت حذف شد، مثل این که در آن زمان او هرگز نبوده است. اما چگونه می‌توان استالینگراد را بدون استالین گرامی داشت، کسی که در آن موقع عالی‌ترین فرمانده ارتش سرخ، وزیر دفاع شوروی، نخست وزیر UdSSR، دبیر اول کمیته مرکزی KPdSU, B و رئیس کمیته دفاع دولتی بود، کسی که در آن زمان در جریان جنگ تمام قدرت KPdSU در دستان‌اش متمرکز بود؟

این تا کنون مشی رسمی دولت روسیه است به همان گونه که مشی قدیمی تحت حاکمیت برژنئف / کوسیگین بود یعنی هنگامی که، مثل زمان خروشچف، او را هیولائی و زمانی قاتل توده‌ها معرفی نمی‌کردند، اما به سادگی درباره او مطلقاً سکوت می‌کردند. استالین باید تابو بماند. ذکر نام او می‌تواند به بحثی درباره نقش او در جنگ بزرگ میهنی بیانجامد، که نتیجه‌اش می‌تواند به کسب نفوذ بیشتر او منجر گردد، نو جوانان که به این مسأله علاقه نشان می‌دهند، می‌توانند سؤالات انتقادی مطرح کنند که در کتاب‌های مدرسه‌ای امروزه جوابی برای آن‌ها وجود ندارد. لذا با تمام قدرت باید از ذکر نام او جلوگیری شود.

اگر قرار است بحث عمومی و صادقانه‌ای در این مورد باز شود، آنگاه باید فرمان استالین در ۲۸ ژوئیه ۱۹۴۲ مبنی بر "گامی عقب نروید!" که تغییر اساسی در جنگ بزرگ میهنی را باعث گردید، ذکر گردد.

دولت امروزه روسیه و رئیس جمهورش ظاهراً جرأت ندارند که از خدمات بزرگ استالین حتی فقط با یک لغت قدردانی کنند. آن‌ها او را دور می‌زنند، مثل گربه‌ای بر گرد سوپ داغ. نیروهای اجتماعی که پشت دولت امروزه روسیه ایستاده‌اند، نیروهای بورژوازی روسیه که نیکیتا خروشچف را در گذشته پرورش داده بودند، بحث استالین را تاب نمی‌آورند. حتی وقتی که آن‌ها

دیگر هیولائی کردن استالین را مثل دوران خروشچف و گورباچف، تأیید نمی‌کنند، اما مذموم کردن او را می‌خواهند. آن‌ها امروز این وظیفه را به فاشیست‌های اوکراین محول می‌کنند. ولادیمیر پوتین حداقل در ۲ فوریه ۲۰۱۸ نه از "نبرد ولگوگراد (Wolgograd)" بلکه از "نبرد استالینگراد" صحبت کرد، که خیلی زیاد با نام استالین پیوند دارد، زیرا مطلقاً از استالین نام نبرد، همانند زمان خروشچف، با ریسک همراه است. زیرا خدمات استالین در پیروزی‌های بدست آمده آن زمان بر ارتش هیتلر عظیم است، او همچنان در آگاهی توده‌ها با قدرت حضور دارد.

ب- فرمان استالین "گامی عقب نروید!"

فرمان استالین "گامی عقب نروید!" فقط یک فرمان هوشمندانه نبود، بلکه سخنرانی‌ای بود که باید آن را به یاد آورد همان طور که باید سخنرانی ۷ نوامبر ۱۹۴۱ او در میدان سرخ در پیش سربازان آماده حرکت را به یاد آورد. اما این سخنرانی را نیز تجمعات رسمی کنار می‌گذارند، مثل این که چنین سخنرانی‌ای هیچگاه ایراد نشده است. ما به این سخنرانی می‌پردازیم.

ارزیابی استالین از وضعیت تابستان ۱۹۴۲ هشدار دهنده بود. در اولین خطوط فرمان چنین آمده:

«بعد از از دست دادن اوکراین، بلاروس، کشورهای بالتیک و حوضه دونتس و دیگر مناطق، سرزمین ما به میزان قابل توجهی کاهش یافته است، یعنی این که ما انسان‌های بسیار کمتری، نان کمتری، فلز، کارگاه‌ها و کارخانجات کمتری داریم. ما بیش از ۷۰ میلیون انسان را از دست داده‌ایم...»^{۷۱۲}

استالین ادامه می‌دهد:

«ادامه عقب نشینی به معنای نابودی ما و کشورمان است. هر وجب از خاکی که از دست می‌دهیم دشمن را قوی و دفاع ما و کشورمان را تضعیف می‌کند. ... "گامی عقب نروید!" باید از حالا مهمترین شعار ما باشد. باید سرسخت بود، باید تا آخرین قطره خون از هر مکان و هر متر زمین شوروی دفاع کرد. باید به هر قطعه زمین چسبید و از آن تا آخرین امکان دفاع نمود. وطن ما روزهای سختی را می‌گذراند...»^{۷۱۳}

او مثل بسیاری از موارد دیگر انگشت بر زخم می‌گذارد و می‌پرسد "کمبود ما در چیست؟" و فوراً خودش جواب می‌دهد:

«کمبود ما نظم و انضباط در گروهان‌ها، گردان‌ها، هنگ‌ها و لشکرها، در واحدهای تانک، در واحدهای دریائی و نیروی هوائی‌ست. این بزرگترین کمبود ماست.»^{۷۱۴}

۷۱۲- آثار و نوشته‌های استالین - "گامی عقب نروید!" - در:

http://www.stalinwerke.de/Diverses/keinen_schritt_zuruck.

۷۱۳- همانجا.

۷۱۴- همانجا.

استالین شکوه می‌کند که آلمانی‌ها با وجود این که از وطن‌شان دفاع نمی‌کنند و فقط می‌جنگند که یک کشور بیگانه را تحت انقیاد درآورند، دارای انضباط بهتری هستند. راه چاره:

«آیا ما نباید از دشمن خود بیاموزیم، همان طور که گذشتگان ما از دشمن آموختند و

سپس بر آن پیروز شدند؟ من فکر می‌کنم، باید چنین کنیم.»^{۷۱۵}

استالین می‌گوید، پیش آمده است که فرماندهان، کمیسرهای سیاسی، رهبران سیاسی، آری تمام واحدها سرخود مکان‌های خود را ترک کرده‌اند، آشوبگران توانستند دیگران را گمراه کنند و حتی جبهه را برای دشمن باز کنند. این روش باید برای همیشه از بین برود، هر کسی که این کار را کرد، یک خائن به وطن است و باید به همان نسبت با او رفتار شود.

سپس فرمان اصلی صادر شد:

«۱- به شوراهای جنگ، پیش از همه به فرماندهان اصلی جبهه‌ها، الف- کوشش کنند که بدون قید و شرط عقب نشینی دستجات نظامی قطع شود. ... ب- فرماندهان ارتش که سرخود مکانشان را بدون توجه به این فرمان ترک می‌کنند، بدون قید و شرط از مقام خود عزل و به دادگاه نظامی سپرده شوند. پ- در سطح جبهه ۱ و ۲ (بر مبنای احتیاج) برای هر ۸۰۰ نفر یک گردان مجازات تشکیل شود.

۲- به شوراهای جنگ ارتش‌ها و پیش از همه به رهبران ارتش، الف- در سطح ارتش ۳ تا ۵ واحد خوب مسلح شده (هر واحد ۲۰۰ نفر) تشکیل دهید که مستقیماً پشت لشکرهای غیر قابل اطمینان قرار داده شوند و وظیفه دارند، هر فراری و بزدلی را که از جلوی لشکر دشمن خودسرانه عقب نشینی می‌کند، هدف تیر قرار دهند، تا بدین وسیله از مبارزان صادق در دفاع از میهن حمایت شود.»^{۷۱۶}

پ- هر کپه آجر یک سنگر است

سپس این فرمان، انضباط در ارتش سرخ را مجدداً بنا نهاد. آن‌ها با عقب نشینی دائم در تابستان ۱۹۴۲ به شدت صدمه دیده بودند. وقتی نبرد بر سر استالینگراد در می‌گیرد، دیگر هیچگاه روحیه چنین عقب نشینی وجود ندارد، دیگر آشوبگر و مزدوری وجود ندارد. جنگ بر سر هر متر از زمین میهن شوروی زندگی را برای ارتش نازی در مقابل و داخل استالینگراد به جهنم تبدیل می‌کند. فاشیست‌های آلمانی و متحدین رومانیایی و ایتالیایی‌شان به سنگ خارا، به اراده آهنین مدافعین استالینگراد برمی‌خورند. استالین این اراده آهنین را با فرمانش شکل داده بود. در این هیچ شکی وجود ندارد.

آنا لوئیز استروگ در مورد اخلاق عالی مدافعین استالینگراد می‌نویسد:

۷۱۵- همانجا.

۷۱۶- همانجا.

«هیچ کشوری در آن سوی ولگا وجود ندارد» به واژه‌های محبوب در لنینگراد تبدیل شد. آن‌ها برای هر خیابانی می‌جنگیدند، برای هر خانه‌ای، برای هر درختی. آن‌ها از تفنگ، چاقو، صندلی‌های آشپزخانه و آب داغ استفاده می‌کردند. کارخانه تانک سازی، بلافاصله بعد از این که سربازان دشمن ساختمان کارخانه را ترک کردند، ساختن تانک را شروع کرد و آن‌ها را علیه دشمن بیرون برد.

در یک گزارش آلمانی آمده است "هیچ ساختمانی سالم نیست". انسان‌ها در زیر زمین‌ها و سوراخ‌ها نیز می‌جنگیدند. "اگر شهامت کافی وجود داشته باشد، هر کپه آجر می‌تواند یک سنگر شود! این بدان معناست که "هر پشته کوچکی، که پس گرفته شود، یک فرصت زمانی است"، استالین این‌ها را به هم پیوند می‌زند.

به این طریق ساکنین استالینگراد به مدت ۱۸۲ روز جنگیدند. سپس ذخائر تازه از راه رسید، که در جایی در سیبری دور سازمان و آموزش داده بودند و در یک حرکت گاز انبری شهر را در محاصره گرفتند. ۳۰۰ هزار آلمانی به دام افتادند. آن‌ها در ۲ فوریه ۱۹۴۲ تسلیم شدند. در اینجا در طول جبهه جنگ ورق برگشت. در اینجا فشار آلمان برای انقیاد جهان توسط مردان و زنان یک شهر قهرمان ولگا درهم شکسته شد. ۷۱۷

فراموش نشود که کارگران کارخانه ترکتور سازی "اکتبر سرخ" استالینگراد، لشکر خود را تشکیل دادند و همراه ارتش سرخ از شهر دفاع کردند.

ژنرال ارتش سرگئی م. شتمنکوف در مورد پیروزی استالینگراد می‌گوید:

«پیروزی استالینگراد افتخار بزرگ مردم شوروی و نیروهای رزمی آن است. به طوری که همه می‌دانند یک گروه محاصره شده دشمن از ۲۳ نوامبر ۱۹۴۲ تا ۲ فوریه ۱۹۴۳ به طور کامل درهم کوبیده شد. بعد از عملیات سنگین دفاعی و تهاجمی دو طرف، آلمان فاشیستی در استالینگراد بیش از نیم میلیون نفر را از دست داد و خسارات مادی عظیمی را متحمل شد.

استالینگراد، آن طور که حوادث بعدی نشان داد، مهمترین مرحله پیروزی ما در جنگ بزرگ میهنی بود.

در تاریخ هنوز تا کنون هیچ مثال دیگری در این مورد وجود ندارد، که در کمتر از سه ماه چنین ارتش بزرگی به لحاظ تعداد، نابود شده باشد. ۷۱۸

ت- شرایط انسانی تسلیم

۷۱۷- آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۱۱۴f.

۷۱۸- سرگئی م. شتمنکو - "در ستاد کل" - برلن ۱۹۷۴ - صفحه ۵۹.

نا گفته نماند که شرایط انسانی تسلیم، در زمانی که موقعیت دو ارتش ۶ و ۴ محاصره شده آلمانی به ناامیدی گراییده بود در پایان نوامبر ۱۹۴۲ به ژنرال‌های آلمانی داده شد. این شرایط مورد تأیید استالین قرار گرفت. مارشال روکوسوفسکی آن‌ها را در خاطرات‌اش بیان می‌کند. این شرایط چه بود؟

این بود که سلامت جسم، زندگی، امنیت و حتی مواظبت‌های پزشکی تمام دستجات نظامی تسلیم شده تضمین می‌شد و نیز بازگشت به آلمان باید در پایان جنگ ممکن گردد. در ادامه در سند چنین آمده است:

«تمام افراد دستجات تسلیم شده ارتش آلمان، لباس نظامی، علائم درجه نظامی، مدال‌ها، وسائل مورد احتیاج و اشیاء با ارزش خود را نگهدارند. شمشیر و اسلحه کمری افسران ارشد نزد آن‌ها می‌ماند. به افسران، افسران جزء و افراد آن‌ها که خود را تسلیم می‌کنند، بلافاصله مواد غذائی معمولی داده می‌شود. به همه زخمی‌ها، بیماران و سرمازدگان کمک‌های پزشکی خواهد شد.»^{۷۱۹}

این پیشنهاد، همان طور که انتظار می‌رفت، رد شد. قبول آن می‌توانست زندگی صدها هزار سرباز را نجات دهد، چیزی که البته برای رهبر و ژنرال‌های نازی اهمیتی نداشت. تناقض در مورد رفتار با اسیران جنگی شوروی، که به تعداد میلیونی به آلمان به مناطق کار اجباری یا به KZ یا حتی به اردوگاه‌های مرگ فرستاده شدند، نمی‌توانست روشن‌تر از این نمایان شود.

ناگل (Nagel)، ژنرال آلمانی، در سپتامبر ۱۹۴۱ نوشت:

«برخلاف رسیدگی به مایحتاج اسیران جنگی دیگر (یعنی انگلیسی و آمریکائی)، ما هیچ مسؤولیتی در قبال تغذیه اسیران جنگی بلشویک نداریم.»^{۷۲۰}

لودو مارتنس می‌افزاید، که در اردوگاه‌های مرگ آوشوویتس (Auschwitz) و شلمنو (Chelmno) اسیران جنگی شوروی، اولین اسیرانی بودند که توسط تزریق یا گاز کشته شدند.

ث- جنبش پارتیزانی شوروی

اکثراً جنبش پارتیزانی شوروی مانع از این می‌شد که اسیران جنگی شوروی به آلمان گسیل و در دهان مرگ فرستاده شوند. در فرمان اول ماه مه ۱۹۴۳ استالین که از این جنبش‌ها پشتیبانی می‌کند، آمده است:

«پارتیزان‌های مرد و زن باید به تأسیسات پشت جبهه و خدمات دشمن، به راه‌های حمل و نقل، انبارهای تأمینات، ستادها و کارخانجات دشمن ضربات قدرتمندی وارد آورند و

۷۱۹- کنستانتین ک. روکوسوفسکی - "وظیفه سربازی" - صفحه ۲۱۶ - نقل شده از: ا. وینرت (E. Weinert).
۷۲۰- لودو مارتنس - "سیمای دیگری از استالین" - ترجمه غلامرضا پرتوی - صفحه ۳۳۸.

ارتباط خبری دشمن را تخریب کنند، وسیع‌ترین اقشار جمعیت شوروی را در مناطق اشغال شده توسط دشمن به مبارزه آزادیبخش فعال جلب نمایند و بدین وسیله شهروندان شوروی را پیش از بردن آن‌ها به بردگی به آلمان و پیش از نابودی آن‌ها توسط باندهای جنایت کار هیتلر، حفظ کنند.»^{۷۲۱}

بعد از چرخش در استالینگراد جنبش پارتیزانی جهش نوینی را تجربه می‌کند. ارتش‌های پارتیزانی واقعی به وجود می‌آیند. در این جا باید به برخی از رهبران برجسته پارتیزانی اشاره کرد که در آن زمان به خاطر قهرمانی خود متمایز بودند: کووپاک (Kowpak)، فیودوروف (Fjodorow)، رودنف (Rudnew)، ورشیکورا (Werschigora)، ساسلونوف (Saslonow)، کوسلوف (Koslow)، سابوروف (Saburow)، ناوموف (Naumow) و ایگناتوف (Ignatow). تا وقتی اتحاد شوروی وجود داشت، همه آن‌ها را می‌شناختند.

پارتیزان‌های بلاروس به آلمان‌ها جنگ ریل را اعلام کردند. هزاران ریل منفجر شد، کاری که بسیاری از اسیران جنگی را از بردن به آلمان نازی حفظ کرد و اغلب حمل و نقل دستجات نظامی نازی هفته‌ها قطع گردید.

۳۱- آزادی از فاشیسم

الف- نبرد کورسک

نبرد بزرگ کورسک گام بزرگ دیگری بود در راه آزادی UdSSR از اشغال فاشیستی. برای این که به هدف محاصره پایتخت شوروی، که برای نیل بدان سعی در تسخیر استالینگراد کرده بودند، دست یابند، باز هم رهبری نازی نقشه عملیاتی بسیار گسترده‌ای را علیه دستجات نظامی شوروی که در نزدیکی کورسک مستقر بودند طرح کرد تا با شکست آن‌ها مجدداً به سمت مسکو روآورند. این برنامه را "Zitadelle" نامیدند. در این مورد در فرمان ستاد کل نازی‌ها در ۱۵ آوریل ۱۹۴۳ چنین آمده است:

«این تهاجم ... دارای اهمیت تعیین کننده‌ای است. باید سریع و خرد کننده انجام شود. این باید ابتکار عمل را در بهار و تابستان برای ما تضمین کند ... هر رهبری و هر فردی باید اهمیت تعیین کننده این تهاجم را عمیقاً درک کرده باشد.»^{۷۲۲}

رهبر نازی با این نبرد - یکی از بزرگترین نبردها در جنگ دوم جهانی - می‌خواست ابتکار را دوباره به دست آورد، در جنگ نقطه عطف دیگری ایجاد کند، و نیز روحیه شکست خورده دستجات نظامی و درون کشورش را بازسازی نماید. بدین جهت دستجات نخبه و هر آنچه را که در نبود جبهه دوم می‌توانست از اروپای غربی بیرون بکشد، در این مکان متمرکز کرد. ارتش سرخ که در ابتدا در حالت دفاعی بود، بعد از این که ضربات ارتش آلمان را با موفقیت دفع کرد، به تهاجم رو آورد و دستجات نظامی آلمان را تا آن سوی دنپر (Dnepr) از منطقه بیرون راند. استالین در اهمیت این نبرد بزرگ می‌گوید:

«اگر نبرد استالینگراد پیش در آمد نابودی ارتش فاشیستی آلمان بود، نبرد کورسک آن‌ها را به یک فاجعه دچار نمود.»^{۷۲۳}

این نبرد از سه ماه قبل از آن توسط ستاد کل و فرمانده کل، یعنی استالین تدارک دیده شده بود. شوکوف در خاطراتش می‌نویسد:

«درهم کوبیدن دستجات اصلی دشمن در منطقه کورسک پیش شرط‌هایی را برای عملیات گسترده تهاجمی بعدی دستجات نظامی شوروی جهت راندن تمام و کمال

۷۲۲- آ. م. واسیلیفسکی - "موضوع کل زندگی" - صفحه ۲۹۳ - از: ه. آ. یاکوبسن (H. A. Jacobsen) - "جنگ دوم جهانی ۱۹۳۹-۱۹۴۵ در واقعه نگاری و مدارک" - دارمشتات ۱۹۶۱ - صفحه ۵۴۴.
۷۲۳- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۳۲۴ - "بیست و ششمین یادبود انقلاب اکتبر".

اشغالگران از سرزمین‌مان و همچنین آزادی لهستان، چکسلواکی، مجارستان، یوگوسلاوی، رومانی و بلغارستان، و نیز برافکندن نهائی فاشیسم آلمانی، ایجاد کرد.»^{۷۲۴}

بعد از اینکه دستجات نظامی نخبه نازی درهم شکسته شدند، بعد از این که ارتش آلمان برای سومین بار به طور قطعی شکست خورد، معلوم شد که اتحاد شوروی بدون جبهه دوم و کاملاً با اتکاء به نیروی خود نه فقط کشور خود، بلکه تمام اروپا را می‌تواند از قید فاشیسم آزاد کند. و نیز در همین زمان نخبگان غربی روی این حساب می‌کردند که UdSSR در جنگ سخت با ارتش نازی خسته خواهد شد. آن‌ها باز هم آماده نبودند جبهه دوم را در اروپا باز کنند، چیزی را که کنفرانس تهران سه قدرت بزرگ باید نشان می‌داد.

ب- کنفرانس تهران

در ۲۸ نوامبر ۱۹۴۳ کنفرانس رأسای دولت سه قدرت بزرگ در ساختمان مخصوص سفارت روسیه در تهران برگزار شد.

ژنرال شتمنکو در این کنفرانس حضور داشت. او می‌توانست مسائل زیر را شهادت باشد: باز هم رهبران غربی، چرچیل و روزولت از باز کردن جبهه دوم سرباز زدند. آن‌ها مایل نبودند، بیرون کردن دستجات نظامی فاشیستی را برای روسیه آسان کنند. هنوز هم باید خسارات سنگینی توسط دستجات نظامی نازی بر اتحاد شوروی وارد آید. بر عکس دستجات خودشان باید تا حد امکان حفظ شوند.

چرچیل سعی کرد عملیات درجه دوم بریتانیا در شمال آفریقا را به عنوان "جبهه دوم" قالب کند. آن‌ها آشکارا می‌خواستند برای رهبری نازی این امکان را به وجود آورند که بتواند دستجات نظامی بیشتری را از غرب بیرون بکشد.

اما به خاطر فشار افکار عمومی، که به روزولت و چرچیل در کشورهاشان وارد آمده بود و نیز به این خاطر که امکاناً اتحاد شوروی با نیروی خود بتواند کل اروپا را از فاشیسم آزاد کند و در جریان تغییر شکل شرایط جدید سیاسی نقش اصلی را ایفا نماید، حاضر بودند عملیات "اورلورد (Overlord)" را در شمال فرانسه انجام دهند و زمان آن را در ماه مه سال بعد تعیین کرده بودند.

با پشتیبانی روزولت و همچنین نمایندگی بریتانیا، نقشه‌های استالین در مورد باز کردن جبهه دوم در شمال فرانسه در ماه مه سال بعد مورد قبول قرار گرفت. در جنوب فرانسه نیز می‌بایست عملیات هر دو قدرت بزرگ غربی انجام شود. ماه مه سپری شد بدون جبهه دوم، اما ابتدای ژوئن این جبهه به وجود آمد.

پ- ده ضربه مرکبار

در سال ۱۹۴۴ در مجموع ده ضربه مرکبار بر فاشیست‌ها وارد شد و آن‌ها را از اتحاد شوروی بیرون راند. بر مبنای گزارش طولانی ۶ نوامبر ۱۹۴۴ استالین: اولین ضربه: لنینگراد.

حلقه محاصره‌ای که آلمانی‌ها و فنلاندی‌ها به مدت ۹۰۰ روز تهاجم به شهر حفظ کرده بودند، شکسته شد. ۸۰۰ هزار نفر در نتیجه این محاصره از گرسنگی مردند، زیرا شهر فقط از یک راه و آن هم ناکافی می‌توانست مواد مورد احتیاج خود را بدست آورد. در پایان ژانویه ۱۹۴۴ شهر توسط ارتش سرخ آزاد شد.

دومین ضربه: اوکراین.

در اینجا در مرحله اول ۸ ارتش آلمان مورد ضربه قرار گرفت و نابود شد. در فوریه ۱۹۴۴ تمام اوکراین آزاد گردید، لیکن باز هم جاسوسان نازی اوکراینی، فاشیست‌های باندرا، در آنجا فعال بودند و تا ۱۹۴۷ مقاومت کردند. همین طور ارتش سرخ خیلی زود توانست از مرز رومانی بگذرد. رومانی در آن زمان در جانب آلمان نازی می‌جنگید.

سومین ضربه: کریمه.

آزاد کردن کریمه در ۸ آوریل ۱۹۴۴ آغاز شد. اشغالگران آلمانی به دریا ریخته شدند.

چهارمین ضربه: کارلین.

در ژوئن تهاجم علیه ارتش فنلاند شروع می‌شود. در ۲۰ ژوئن پایتخت شوروی - کارلین، پتروساودسکی (Pertosawodski) آزاد می‌گردد. در ۱۹ سپتامبر فنلاند باید تسلیم شود. این کشور از جنگ خارج می‌شود.

پنجمین ضربه: بلاروس و لیتوانی.

این ضربه در آغاز تابستان ۱۹۴۴ شروع شد. استحکاماتی که نازی‌ها آن را "حصار وطن" می‌نامیدند و می‌بایست راه ارتش سرخ به سوی آلمان را ببندد، در هم شکسته شد. حال راه به سوی آلمان آزاد است. همان طور که مینسک در آغاز تهاجم آلمان اشغال شده بود، در سوم ژوئیه آزاد می‌شود. در ۱۳ ژوئیه پایتخت لیتوانی، ویلنا (Wilna) تحت قدرت ارتش سرخ قرار می‌گیرد.

ششمین ضربه: غرب اوکراین.

در ۲۷ ژوئیه لووف (Lwow)، پایتخت اداری غرب اوکراین آزاد می‌شود. پارتیزان‌های اوکراینی تحت رهبری کوفپاک (Kowpak) نقش بزرگی در آن عملیات ایفا کردند. در ۱۴ اکتبر تمام اوکراین آزاد می‌شود.

ضربه هفتم: مولداوی.

در ۲۴ اوت پایتخت مولداوی، کیشینوف (Kischinow)، آزاد می‌شود. ارتش سرخ در ۳۱ اوت وارد پایتخت، بخارست، می‌شود. رومانی نیز می‌بایست از جنگ خارج شود. دولت جدید رومانی حتی به آلمان اعلام جنگ می‌کند. بلغارستان نیز بعد از سرنگونی رژیم فاشیستی در سپتامبر، از رومانی پیروی می‌کند.

ضربه هشتم: بالتیک.

در ۲۲ سپتامبر پایتخت استونی، تالین (Tallinn) و در ۱۰ اکتبر ریگا (Riga)، پایتخت لیتوانی آزاد می‌شوند. ارتش سرخ به پروس شرقی نزدیک می‌گردد.

ضربه نهم: یوگسلاوی.

ارتش سرخ همراه با ارتش خلق یوگسلاوی در ۲۰ اکتبر بلغراد را آزادی می‌کند. در ۱۳ فوریه ۱۹۴۵ پایتخت مجارستان، بوداپست تصرف می‌شود. مجارستان به آلمان اعلام جنگ می‌کند.

ضربه دهم: منطقه قطبی.

ارتش سرخ در ۱۵ اکتبر ۱۹۴۵ همراه ناوگان‌های دریای شمال، پتسامو (Petsamo) را تصرف می‌کند. سپس ارتش سرخ به مرز نروژ می‌رسد و وارد نروژ می‌شود و در ۲۵ اکتبر بندر نروژی، کیرکنس (Kirkenes) را اشغال می‌کند^{۷۲۵}.

با این ده ضربه قدرتمند پی در پی، نیروهای اصلی فاشیست‌ها در اتحاد شوروی متلاشی شده بودند - از دریای منجمد شمالی تا دریای سیاه در پائین.

از طرف شورای عالی در ۲۹ ژوئیه ۱۹۴۴ به استالین به خاطر خدماتش، در سازماندهی پیروزمندانه "مدال پیروزی" عطا شد.

بالاخره این جبهه دوم چه وقت باز می‌شود؟

متحدین غربی فقط در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ با دو سال تأخیر و کاملاً حساب شده، در زمانی که هر دم روشن‌تر می‌شد که ارتش سرخ و دستجات نظامی شوروی می‌توانند به زودی پیروزمندانه به غرب اروپا برسند، تا نه تنها آلمان بلکه فرانسه را نیز از فاشیسم آزاد سازند، در فرانسه پیاده شدند.

متحدین پیش از فرود آمدن، فقط عملیات بی اهمیتی با نیروهای ضعیف در شمال آفریقا، و یک فرود در ایتالیا انجام داده بودند، که هیچ کمک قابل ذکری به ارتش سرخ نکرد.

در درجه اول سیاستمداران رهبری کننده بریتانیایی، از جمله وینستون چرچیل مسئول این امر هستند. چرچیل در نزد مردم بریتانیا در تابستان ۱۹۴۵ آنچنان بی آبرو شد که دولت محافظه کارش در انتخابات پارلمانی انگلستان باخت. یک دولت کارگری بر سر کار آمد اما سیاست تغییر نکرد.

با وجود این که در کنفرانس‌های بزرگ توافقات متعهدانه‌ای، برای انحلال فوری ارتش فاشیستی انجام گرفته بود، چرچیل بعد از تسلیم بدون قید و شرط آلمان هیتلری در ماه مه ۱۹۴۵ حتی تلاش می‌کرد، که دستجات نظامی آلمان در مناطقی از این کشور که توسط انگلستان اشغال شده بود، خلع سلاح نشوند. شولوف در خاطراتش می‌نویسد:

«استالین بعد از خوش آمدگویی گفت: "در حالی که ما همه سربازان و افسران ارتش آلمان را خلع سلاح کرده و در اردوگاه‌های اسیرا جا داده بودیم، انگلیسی‌ها دستجات

نظامی آلمان را با تمام آمادگی رزمی نگهداشته و همکاری با آن‌ها را شروع کرده‌اند.»^{۷۲۶}

مارشال روکوسوفسکی در خاطراتش شرح می‌دهد، که چگونه در سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ آزادی مردم از دستجات نظامی فاشیستی را شاهد بود. در مدارک معمولی غرب اغلب فقط از ستون‌های نظامی بی انتها و وارفته و لاعلاج صحبت است، که خود را در خیابان‌ها می‌کشیدند یا حتی "آواره از وطن" بودند. روکوسوفسکی می‌نویسد:

«تنها ستون‌های وارفته و لاعلاج اسیر شده در خیابان‌های آلمان خود را نمی‌کشیدند. خوشحالی واقعی انسانی نیز در این روزها سرریز می‌شد. انبوه مردم به همه زبان‌های دنیا هلهله کنان به ما تهنیت می‌گفتند. ما حرکت انبوهی از مردمان متنوع‌ترین خلق‌ها را دیدیم. آن‌ها ژنده و اکثراً خسته و وارفته بودند. خیلی از آن‌ها نمی‌توانستند روی پا بایستند و باید به هم تکیه می‌دادند. اما خوشبختی از چشمانشان می‌تراوید. آن‌ها زندانیان سابق اردوگاه‌های مرگ فاشیستی بودند، که به مرگ سپرده شده بودند و ما آن‌ها را آزاد و زندگی را به آن‌ها باز گردانده بودیم. آن‌ها توسط فاشیست‌ها از تمام کشورهای اروپایی جمع آوری و به عنوان بردگان بی حقوق محکوم شده بودند که برای سرکوب‌گرانشان کار کنند، تا از گرسنگی، بیماری و خستگی از پا درآیند. ... بیان تحسین، شادی و سپاس روس‌ها، اوکراینی‌ها، بلاروس‌ها، لهستانی‌ها، چکسلواکی‌ها، سربی‌ها، مونته‌نگروها، فرانسوی‌ها و بلژیکی‌ها، در واژه‌ها، اشارات، نگاه‌ها و اشک‌هاشان غیر قابل توصیف بود. آن‌ها با سرودهایی به زبان میهن خود، پرچم‌های کوچکی که مشخصه ملیت خودشان بود، با پلاکات‌ها و بنرهای خود از ما استقبال کردند. آن‌ها همزمان به همه زبان‌ها به سربازان شوروی و مردم شوروی افتخار کردند. من هیچگاه این لحظات تکانه‌دهنده را فراموش نخواهم کرد.»^{۷۲۷}

ت- منتظر بمان

"منتظر بمان" (کنستانتین سیمونوف) – شعری که در آن زمان از مرد به مرد، از سرباز به سرباز رسید و سرود ستایشی شد برای سربازان شوروی.

منتظر بمان، برمی‌گردم،

اما خیلی منتظر بمان،

منتظر بمان، وقتی باران می‌بارد

۷۲۶- گئورگی ک. شوکوف - "خاطرات و اندیشه‌ها" - جلد ۲ - مسکو ۱۹۶۹ - صفحه ۳۵۰.

۷۲۷- کنستانتین ک. روکوسوفسکی - "وظیفه سربازی" - صفحه ۴۵۱.

زرد و تیره و سنگین

منتظر بمان، وقتی که توفان برف می‌غرد،
وقتی که تابستان می‌گدازد.
منتظر بمان، وقتی دیگران مدت‌هاست،
مدت‌هاست که از انتظار خسته شده‌اند.

منتظر بمان، وقتی از شرق دور
هیچ نامه‌ای بدستات نرسد
منتظر بمان – تا در روی زمین هیچ چیز
با انتظارت برابری نکند.

منتظرم بمان، برمی‌گردم
سرد و مغرور، گوش کن.
وقتی دانا پند می‌دهد
"بیخود انتظار می‌کشی!"

وقتی دوستان از انتظار خسته می‌شوند
افسوس می‌خورم،
هزاران در پنجره می‌نشینند
مادر، برادر، پسر.

وقتی به من می‌اندیشند
شراب گس می‌نوشند.
فقط تو ننوش – باز هم منتظر بمان
با شهامت، قوی، تنها.

منتظرم بمان، برمی‌گردم
آری – با وجودی که مرگ،
مرا صد -، هزاربار
روز و شب تهدید می‌کند.

برای آزادی کشورم
گرداگردم می‌غرد، می‌درخشد،

احساس می‌کنم، در حال جنگ هستم
پشتیبان من، انتظار توست.

آنچه مرا زنده نگه‌میدارد،
فقط تو می‌دانی و من
که جز تو، هیچ کس دیگر
نمی‌تواند منتظرم بماند.

ث- آزادی برلن – پایان جنگ

خیلی‌ها تصویر دو سرباز جوان شوروی را که در برلن بر بلندی ساختمان پارلمان آلمان پرچم سرخ را به احتزاز در آورده‌اند، می‌شناسند. اسم آن‌ها میلتون کانتاریجا (Milton Kantarija) و میخایل یگوروف (Mikhail Jegorow) بود که در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ از درون ساختمان پارلمان آلمان بالا رفتند، پرچم سرخ را که ستاره کشور شورواها بر آن جلوه‌گر بود به بلندی سرگیجه‌آوری بردند و آن را برافراشتند – این علامتی بود بر این که برلین توسط ارتش شوروی فتح و مقاومت آلمان نازی به طور نهائی درهم شکسته شده است.
استالین پیش از ۶ نوامبر ۱۹۴۴ در سخنرانی‌اش در جشن بیست و هفتمین سالگرد انقلاب اکتبر گفته بود:

«از حالا و برای همیشه کشور ما از زباله هیتلر آزاد است. حال برای ارتش سرخ این می‌ماند که آخرین مأموریت نهائی خود را انجام دهد: همراه ارتش‌های متحدین، نابودی ارتش فاشیستی آلمان را به آخر برساند، وحشی‌های فاشیست را در لانه‌های خودشان شکار کند و بر فراز برلن پرچم سرخ ظفرمند را به احتزاز درآورد.

ما دلیلی داریم، که این وظیفه توسط ارتش سرخ در آینده نزدیکی انجام می‌شود.»^{۷۲۸}

و خیلی زودی پرچم سرخ بر فراز برلن به علامت پیروزی بر فاشیسم اروپائی به احتزاز درآمد. دو هفته پیش از آن هیتلر رجز خوانی کرده بود، که هیچگاه ارتش سرخ به برلن وارد نخواهد شد، زیرا پیش از رسیدن به برلن در هم شکسته خواهد شد. متعاقب آن می‌بایست تهاجم جدیدی علیه UdSSR آغاز شود. همه چیز علیه ارتش سرخ ایست ناپذیر فراخوانده شد: پیران، نوجوانان، آتش‌نشانی شهری و پلیس. این آخرین فراخوان بود. هیتلر به زودی می‌بایست با خودکشی، از پاسخگوئی جنایات‌اش که در تاریخ بشریت بی‌مثال‌اند، معذور گردد.

در ۲ ماه مه باید پادگان برلن تسلیم شود. در آن زمان دفاع شهر به ژنرال وایدلینگ سپرده شده بود. او می‌بایست در این روز همراه با ۱۳۰ هزار سرباز باقیمانده ارتش آلمان پرچم سفید را برافرازد. در ۸ ماه مه سند تسلیم امضاء شد. فتح برلن فقط ۱۶ روز طول کشیده بود. ارتش شوروی خصارات سنگینی را متحمل شد. شوکوف می‌نویسد:

«در این عملیات نهائی دستجات نظامی شوروی تلفات سنگینی متحمل شدند، حدود ۳۰۰ هزار کشته و مجروح.»^{۷۲۹}

استالین در ۹ ماه مه در سخنرانی‌اش:

«روز بزرگ پیروزی بر آلمان فرا رسیده است. آلمان فاشیستی که توسط ارتش سرخ و دستجات نظامی متحدین ما به زانو درآمده بود، شکست خود را اعلام کرد و بدون قید و شرط تسلیم شد...»

اتحاد شوروی با وجود این که خود را برای تجزیه و یا نابودی آلمان آماده نمی‌کند، این پیروزی را جشن می‌گیرد.»^{۷۳۰}

آنا لونیاز استرونک حال و هوای مسکو را در این روزها شاهد بود. در ۳۰ آوریل ممنوعیت خروج لغو گردیده بود و چراغ‌ها دوباره روشن شدند. برای اول ماه مه، روز کار، آماده می‌شدند. مردم دسته دسته به خیابان‌ها می‌ریختند، تا از نور چراغ‌ها لذت ببرند. مردم در تظاهرات اول ماه مه از این صحبت می‌کردند که چگونه آخرین بار، وقتی که استالین در ۷ اکتبر ۱۹۴۱ رژه دستجات نظامی را سان دیده و با آن‌ها خدا حافظی کرده بود، در زمانی که مسکو بمباران می‌شد و صدای تیزاندازی به گوش می‌رسید، مراسم در میدان سرخ لغو شده بود. حال مسکو لباس جشن پوشیده بود و همه جا ستاره سرخ، پرچم‌های سرخ و تصاویری از رهبر شوروی به چشم می‌خورد.

«در برلن در ۲ ماه مه، رأس ساعت ۳ بعد از ظهر آتش بس اعلام شد. خبر حوالی غروب به مسکو رسید، که تعطیلات دو روز را به اوج خود رساند. باروی فاشیسم نازی فتح شده بود. از شرق و غرب ارتش ملت‌های متحد کشور آلمان را انباشته بودند. شلیک‌های رنگی تهنیت و افتخار در آسمان مسکو صعود می‌کرد و آتش بازی در خیابان‌ها به آن‌ها پاسخ می‌داد»

مردم به رختخواب رفتند، خسته و خوشبخت، آگاه به این که وقتی بیدار شدند، در مقابل معضلات دوران جدیدی قرار خواهند گرفت: پاکسازی ویرانی‌ها و برقراری صلح.»^{۷۳۱}

۷۲۹- گئورگی ک. شوکوف - "خاطرات و اندیشه‌ها" - جلد ۲ - صفحه ۳۳۲.

۷۳۰- آثار استالین - جلد ۱۵ - دورتموند ۱۹۷۹ - صفحه ۴۷.

۷۳۱- ا. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۱۲۱.

ج- طرح‌های تقسیم غربی‌ها و عکس‌العمل استالین

در کنفرانس تهران و سپس در کنفرانس ۱۹۴۵ در یالتا (Jalta)، وقتی سه قدرت بزرگ مجدداً ملاقات کردند تا در مورد نظم بعد از جنگ در آلمان و اروپا مذاکراتی را انجام دهند، استالین اصرار داشت که آلمان تجزیه نشود، بلکه به صورت یک واحد مورد توجه قرار گیرد. او به نقشه متحدین غربی مبنی بر تقسیم آلمان به کشورهای مجزا به روشنی جواب رد داد. او نقشه بعضی سیاستمداران آمریکا؛ تبدیل آلمان به یک کشور فلاحتی را نیز قاطعانه رد کرد.

چرچیل جزو آن کسانی بود که با این نقشه پیش می‌آمدند. او حتی در کنفرانس تهران در اواخر ۱۹۴۳ تقسیم آلمان به کشورهای جنوب و شمال را پیشنهاد کرد. قسمت کشور جدید جنوب آلمان با اتریش – مجارستان می‌بایست فدراسیون دانوب (Donau) را تشکیل دهند.^{۷۳۲}

نقشه آمریکائی قطعه قطعه کردن آلمان نیز وجود داشت که آن را هیأت نمایندگی آمریکا با خود به کنفرانس تهران آورده بود، بدین صورت:

۱- یک منطقه پروس (Preuß) کوچک شده:

۲- ادغام هانوفر (Hannover) در شمال غربی آلمان:

۳- زاکسن (Sachsen) و منطقه اطراف لایپزیک (Leipzig) به عنوان یک کشور؛

۴- بایرن (Bayern)، بادن (Baden) و وورتمبرگ (Württemberg) به عنوان یک کشور:

۵- هسن (Hessen)، دارمشتات (Darmstadt) و کاسل (Kassel) و همچنین نوار جنوبی راین (Rhein) به عنوان یک کشور:

۶- کنترل بین‌المللی بر منطقه رور (Ruhrgebiet)، منطقه زار (Saargebiet) و همچنین هامبورگ (Hamburg) تا بندر کیل (Kiel).^{۷۳۳}

هیأت نمایندگی استالین این پیشنهادات را که بعداً نیز در ژوئیه ۱۹۴۵ در کنفرانس پوتسدام (Potsdam) دوباره مورد بحث قرار گرفت، قاطعانه رد کرد. دلایل استالین: چنین نقشه‌هایی فقط می‌تواند به احیای یک ناسیونالیسم قوی بیانجامد – مثل بعد از جنگ اول جهانی. اما آنچه اهمیت دارد ریشه کن کردن فاشیسم، میلیتاریسم و اشرافیت زمین‌دار و تکیه‌گاه اصلی اجتماعی این دو است و نه آلمان به عنوان کشور و مردم.

متحدین نه در کنفرانس تهران، و نه در یالتا و پوتسدام نتوانستند برنامه‌های خود را پیش ببرند. در کنفرانس پوتسدام در ژوئیه - اوت ۱۹۴۵ هیأت نمایندگی شوروی، ایده؛ آلمان به عنوان یک واحد را به پیش برد. در بیرون آمریکا و بریتانیای کبیر به این مصوبه رای مثبت دادند. اما در درون همچنان برنامه‌های خود را پیش می‌بردند تا این مصوبه را خنثی کنند.

اما آن‌ها در واقع از قبل در مناطق داخلی برنامه‌هایی برای خنثی کردن این مصوبه داشتند:

۷۳۲- جوع کنید به: <https://de.wikipedia.org/wiki/Tehraner-konferenz>

۷۳۳- کارل بیتل (Karl Bittel) - "ریشه امپریالیستی تقسیم آلمان، یک سند تاریخی آمریکائی – انگلیسی سیاست تجزیه از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۸" - از: دنیای جدید، مجلسه پانزده روزه، هفتمین سال، جزوه ۵ - مارس ۱۹۵۲ - صفحه ۵۳۰.

در ۱۰ ماه مه، دو روز بعد از پایان جنگ، رئیس جمهور جدید آمریکا، هری ترومن، فرمان مخفی JCS 1067 را به ژنرال ایزنهاور (Eisenhower)، فرمانده کل دستجات نظامی آمریکا در آلمان فرستاده بود، که محتوایی برعکس محتوای مصوبه فوق را داشت. این فرمان عدم تمرکز آلمان را در نظر داشت، با این وجود عملاً در روابط دولتی و نیز اقتصادی بالکانیزه کردن آلمان را در پیش داشت. در این فرمان واژه به واژه چنین آمده است:

«شما اقدامی نخواهید کرد که الف- به ساختمان مجدد اقتصادی آلمان کمک کند یا ب- با این هدف که اقتصاد آلمان را نگهدارد یا تقویت کند ... در شورای کنترل تحت هیچ شرایطی پیشنهاداتی طرح نکنید و یا پیشنهادهایی را امضاء نکنید که هدفش کنترل متمرکز اقتصاد آلمان است.»^{۷۳۴}

فرمان مخفی تا ۱۷ ژوئیه هنوز معتبر بود و فقط از ۱۹۴۷ خط مشی جدید جایش را گرفت. این در تضاد مستقیم با مصوبات پوتسدام بود که در آن آمده است:

«بند ۱۴. آلمان در زمان اشغال به صورت یک واحد اقتصادی مورد نظر است.»^{۷۳۵}

آن‌ها در کنفرانس پوتسدام دوباره نقشه‌های خود را برای تقسیم آلمان به استالین ارائه کردند. در این بار ترومن بود که آن را ارائه داد، آدمیرال لیهی (Leahy) در خاطراتش می‌نویسد:

«در آن یک کشور آلمان جنوبی متشکل از بادن و رتمبرگ، بایرن، اتریش و مجارستان و وین به عنوان پایتخت پیشنهاد شده بود، یعنی تحقق نقشه‌های هابسبورگ - دانوب. از آن گذشته می‌بایست یک "کشور غربی" مجزا متشکل از راین لند، منطقه رور و منطقه زار، که توسط متفقین مشترکاً کنترل شود، تشکیل گردد.»^{۷۳۶}

باز هم استالین این طرح را وتو کرد:

«ما این پیشنهاد را رد می‌کنیم. این پیشنهاد غیر طبیعی‌ست. نباید آلمان را تکه تکه کرد،

بلکه به یک کشور صلح دوست و دموکراتیک تغییر داد.»^{۷۳۷}

حتی در سند تسلیم بلاشرط آلمان در اصل "تکه تکه" کردن آلمان در نظر گرفته شده بود. باز هم به ابتکار استالین از این امر جلوگیری شد. در نوشته تغییر داده شد، دیگر فصلی در مورد تکه تکه کردن این کشور نیامد.

در ابتدای سال ۱۹۴۲، زمانی که آزادی اتحاد شوروی هنوز قابل پیش بینی نبود، استالین روشن کرده بود که کشورش در نظر ندارد کشور آلمان یا مردم آلمان را نابود کند، بلکه فقط رژیم هیتلر را. در فرمان‌اش به تاریخ ۲۳ فوریه ۱۹۴۲، که بلافاصله بعد از پیروز نبرد مسکو منتشر شد، به روشنی آمده است:

«در نشریات خارجی حدس‌هایی می‌زنند که هدف ارتش سرخ قتل عام مردم آلمان و نابودی کشور آلمان است. این طبعاً یاوه گوئی احمقانه و یک بهتان نابخردانه به ارتش

۷۳۴- همانجا - صفحه ۵۳۳.

۷۳۵- گئورگی ک. شوکوف - "خاطرات و اندیشه‌ها" - صفحه ۳۶۷f.

۷۳۶- همانجا - صفحه ۵۳۴ - و. د. لیهی - "I was there" - لندن ۱۹۵۰ - نقل شده بدون ذکر صفحه.

۷۳۷- گئورگی ک. شوکوف - "خاطرات و اندیشه‌ها" - صفحه ۳۶۹.

سرخ است. ارتش سرخ چنین اهداف احمقانه‌ای را ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. ارتش سرخ این هدف را دنبال می‌کند که متهاجمین آلمانی را از کشورمان بیرون براند و خاک شوروی را از فاشیست‌های آلمانی آزاد سازد ... اما مساوی قرار دادن دار و دسته هیتلر با مردم و کشور آلمان خنده‌دار خواهد بود. تجربیات تاریخ می‌گوید که هیتلرها می‌آیند و می‌روند، اما مردم و کشور آلمان می‌مانند.»^{۷۳۸}

بعد از کنفرانس توتسدام نیز اتحاد شوروی بود که دائماً فشار می‌آورد که با یک آلمان یکپارچه قرارداد صلح بسته شود، انتخابات سراسری آلمان سازمان داده شود یک دولت برای آلمان تشکیل شود و بعد در یک مدت مشخصی تمام دستجات نظامی خارجی خاک آلمان را ترک کنند. استالین در ژانویه ۱۹۵۲ حتی زمانی که دو کشور آلمانی به وجود آمده بود، دوباره این پیشنهاد را تجدید کرد. دوباره پیشنهادش بدون این که فقط بررسی شده باشند، حتی توسط دولت آدناور در آن زمان در آلمان غربی فوراً رد شد.

چ. سربازان شوروی در برلن در بازسازی کمک می‌کنند

زمانی که مارشال شوروی، کنستانتین روکوسوفسکی بعد از نبرد مسکو به کالوگا که توسط ارتش سرخ آزاد شده بود، وارد شد، به طوری که دیده‌ایم باید، مسائل زیرا را تجربه کرده باشد: «فاشیست‌ها در حین اشغال تا پیراهن مردم را غارت کرده بودند، برای آن‌ها هیچ لباس گرم و کفشی نگذاشته بودند.»^{۷۳۹}

این اتفاقی نبود و به هیچ وجه تقصیر بی‌رحمی ویژه تتی چند از فوج‌های از کنترل خارج شده نبود، بلکه این رویکرد رسمی در رفتار با "نژاد پست اسلاوی" است. گزیده‌ای از دفتر دوران خدمت سپهبد هالدر (Halder)، رئیس ستاد کل آلمان در ۲۶ ژوئن ۱۹۴۱، این را تأیید می‌کند. در آنجا آمده است که:

«رهبر کاملاً مصمم است که مسکو و لنینگراد را با خاک یکسان و مردمان‌شان را نابود کند، در غیر این صورت ما می‌بایست در زمستان به آن‌ها غذا بدهیم.»^{۷۴۰} شوکوف درباره استقرار آلمان‌ها در مینسک بعد از این که در ۱۹۴۱ آنجا را تسخیر کردند می‌نویسد:

«بعد از این که دشمن شهر را تسخیر نمود، شروع کرد به قتل عام فجیع مردم، به آتش کشیدن و تخریب گنجینه‌های فرهنگی و بناهای تاریخی.»^{۷۴۱}

۷۳۸- آثار استالین - جلد ۱۴ - صفحه ۲۶۶ - "فرمان میسر خلق برای دفاع در ۲۳ فوریه ۱۹۴۲".

۷۳۹- کنستانتین ک. روکوسوفسکی - "وظیفه سربازی" - صفحه ۱۳۲.

۷۴۰- مارشال شوروی شوکوف - "خاطرات و اندیشه‌ها" - جلد ۱ - مسکو ۱۹۸۵ - صفحه ۴۰۹.

ارتش شوروی چگونه با مردم برلن رفتار کرد؟ غالباً از منابع غربی فقط به اصطلاح تجاوز انبوه سربازان وحشی شده شوروی به زنان آلمانی دریافت می‌شود. همه چیزهای دیگر با دقت پشت پرده قرار می‌گیرد. هیچ کس چیز بیشتری نباید بداند، زیرا اطلاعات بیشتر می‌تواند روس‌هراسی و ضد کمونیسم اعمال شده را زیر سؤال ببرد. مساوی قرار دادن فاشیسم و استالینیسم باید همچنان در تصور باقی بماند.

شوگوف در خاطراتش می‌نویسد:

«از ۱۴ ماه مه فرمانده نظامی برلن، ژنرال برسارین (Bersarin)، همراه مدیریت جدید سیستم حمل و نقل برلن عبور و مرور اولین مسیر مترو را بازگشائی کرد و در پایان ماه مه پنج مسیر دیگر، مجموعاً به طول ۶۱ کیلومتر مجدداً به بهره برداری رسیده بود...»^{۷۴۲}

تصور کنید: ارتش آلمان بعد از فتح مسکو سیستم حمل و نقل روسیه را به عهده گرفته و تلاش کرده باشد تا مسیرها را دوباره راه اندازی کند! غیر قابل تصور است. ژنرال شوروی ادامه می‌دهد:

«در تمام شهر پاکسازی ویرانه‌ها و بازسازی شروع شد. در این کار در کنار متخصصین و ساکنین آلمانی، مهندسين و دستجات ویژه شوروی نیز شرکت کردند.»^{۷۴۳}

تصور کنید: واحدهای ارتش آلمان یا اس اس بعد از فتح مسکو در بازسازی مسکو یاری کرده باشند! غیر قابل تصور است. سربازان فاشیست در حین عقب نشینی کلیه روستاها را به آتش کشیدند. شوگوف در ادامه توصیفاتش:

«در پایان ماه مه مهم‌ترین ایستگاه‌های راه آهن و انبارها ... بخشاً بازسازی شده و بدین ترتیب تأمین معمولی مواد سوختی و معیشتی تضمین شده بود. در همین زمان ۲۱ مجتمع آب رسانی به کار انداخته شد، ۷ مؤسسه گاز رسانی تعمیر و قادر شد در هر روز ۳۴۰ هزار متر مکعب گاز رسانی کند. گاز و آب کارخانجات و مردم مهم‌ترین مناطق برلن تقریباً به طور کامل تأمین شده بود.»^{۷۴۴}

باز هم تصور کنید: ارتش آلمان همراه اس اس بعد از اشغال لنینگراد محاصره شده، سعی در تأمین معیشت مردم لنینگراد کرده باشد!

قدرت فائقه‌ی شوروی در برلن مواد غذایی پخش کرد. شوگوف می‌نویسد:

«به عنوان اولین کمک‌های دولت شوروی ۹۶ هزار تن گندم، ۶۰ هزار تن سیب زمینی، حدود ۵۰ هزار رأس حیوانات گوشتی همچنین شکر، روغن و دیگر مواد غذایی به برلن وارد شد. این کمک سریع، مردم آلمان را از قحطی نجات داد. انسان باید

۷۴۱- همانجا - صفحه ۳۰۹

۷۴۲- گئورگی ک. شوگوف - "خاطرات و اندیشه‌ها" - جلد ۲ - صفحه ۳۲۷.

۷۴۳- همانجا.

۷۴۴- همانجا.

رخسار برلینی‌ها را وقتی نان، جو پوست کنده، قهوه، شکر و گاهی حتی کمی روغن و گوشت دریافت می‌کردند، می‌دید.» ۷۴۵

فرماندهی نظامی روسیه یک هفته بعد از پایان جنگ اطلاعیه‌ای در بین مردم برلن منتشر کرد که در آن اقدامات صورت گرفته برای تضمین معیشت اهالی برلن درج گردیده بود. در این اطلاعیه چنین آمده بود:

«جهت اطمینان از تأمین مرتب مواد غذایی اهالی برلن، فرماندهی نظامی شوروی توسط فرماندهی شهر برلن به مقدار کافی مواد غذایی در اختیار مدیریت شهر گذاشته است. بر مبنای فرمان فرمانده نظامی شهر برلن، ژنرال ستاد برسارین، از ۱۵ ماه مه ۱۹۴۵ مواد غذایی زیر و مقدار آن برای هر فرد و در هر روز تعیین شده است:

نان

- ۱) کارگرانی که کار سنگین می‌کنند، کارگرانی که در کارخانجاتی کار می‌کنند که سلامتی آن‌ها را به خطر می‌اندازد: ۶۰۰ گرم؛
- ۲) کارگرانی که کار سنگین ندارند و یا کارشان به سلامتی آن‌ها زیان نمیرساند: ۵۰۰ گرم؛
- ۳) کارمندان: ۴۰۰ گرم؛

۴) بچه‌هایی که افراد خانواده‌شان کار نمی‌کنند: ۳۰۰ گرم....» ۷۴۶

در ادامه اطلاعاتی در مورد مواد غذایی، گوشت، چربی، شکر، سیب زمینی، قهوه و نمک آمده است. این مصوبه صدور کارت مواد غذایی را نیز تنظیم می‌کند. این امر نشان می‌دهد که رهبری نظامی شوروی یک خط پرولتاری بین‌المللی را دنبال می‌کنند و قبل از هر چیز به مردمان کارکن، به ویژه به کارگرانی که کار سنگین می‌کنند و خانواده آن‌ها توجه دارد. شوکوف یک سری اقدامات دیگری را برمی‌شمارد که خیلی سریع پس از اشغال برلن توسط ارتش سرخ عملی گردید، از جمله باز کردن مدارس در اواسط ماه مه، اجازه فعالیت مجدد به احزاب سیاسی در ژوئن، افتتاح مجدد سینماها و تأثرهای برلن در همان ماه و اقدامات دیگر فرمانده شوروی شهر، برسارین.

برسارین در اثر تصادف شدید جان سپرد. ژنرال سوار بر متورسیکلت در مسیر رفتن به اداره، با یک ماشین باری تصادف کرده و در اثر صدمات ناشی از آن جان می‌دهد. اما او جنگ را بدون صدمه پشت سر گذاشت. چه مصیبتی! برسارین بدون کوچکترین احساس انتقام، بلکه با شهامت بسیار و همبستگی و احترام به آلمانی‌های ساده، بر رسیدگی انسانی به مردم آلمان پافشاری می‌کرد. او به وظیفه‌اش به عنوان یک ژنرال وظیفه شناس قدرت پیروز آگاه بود.

چه تفاوت عظیمی بین رفتار ارتش نازی در مناطق اشغال شده شوروی و ارتش سرخ در شهرهای اشغال شده آلمان وجود دارد! از یک جانب رفتار بربرمنشانه، غیر انسانی و سادیستی آلمانی‌های

فاشیست که بر کشان کشان بردن اسیران، مصادره اموال، برده کردن و حتی قتل عام مردم شوروی و نسل کشی اقلیت یهودی در کشورهای بالتیک، اوکراین یا در بلاروس سمت گیری شده بود و از جانب دیگر رفتار انسانی نسبت مردم برلن و جاهای دیگر آلمان که به آن‌ها اجازه داده شد، زندگی عادی خود را در پیش گیرند.

نخست وزیر سوسیال دمکرات آن زمان DDR، اتو گروتول (Otto Grotewohl)، این مسائل را چنین بیان نمود:

«کمک‌های قدرت فائق شوروی برای مردم ما در تاریخ بی مثال است. اندیشه انتقام و

خودسری فاتح، مشخصه سیاست اشغالگری شوروی نبود، بلکه حمایت صادقانه طبقه

کارگر از تغییر ضروری دمکراتیک در زندگی اجتماعی بود.»^{۷۴۷}

و متحدین غربی؟

وقتی که دستجات نظامی متحدین غربی در قسمت غربی شهر، که UdSSR به آن‌ها اجازه ورود داده بود، وارد شوند،

«... زندگی مردم در شهر عموماً عادی شده بود...»^{۷۴۸}

آیا این قابل تصور است که سربازان آمریکائی در عراق در بازسازی این کشور کمک کرده باشند؟ آیا چنین کردند؟ باستان‌شان کجا را لمس کردند؟ آیا به ویتنام که در آنجا بیش از بمب‌هائی که در تمام طول جنگ دوم جهانی بر سر مردم آلمان ریختند، بمب پرتاب کردند، دستجات متخصص و فنی خود را فرستادند تا در پاک سازی خرابه‌ها کمک کنند؟ آیا برای جبران خسارات مبلغی پرداختند؟ حتی یک دلار نپرداختند. آیا وقت آن نرسیده است که در جاهای دیگر رژیم آمریکا را با رژیم هیتلری برابر قرار دهیم؟ آیا وقت آن نرسیده است که با تئوری توتالیتاریسم اختراعی واتیکان در سال‌های بیست که فاشیسم و سوسیالیسم را یکسان نمود، خدا حافظی کنیم؟

ح- اقدامات دایره نظامی شوروی علیه چپاولگران و تجاوز کنندگان

واژه‌هائی در باره تسلط سربازان شوروی در برلن که بدون شک چنین بود:

سندی در آرشیو روسیه نشان می‌دهد که فرمانده شهر، برسارین، علیه بعضی از سربازانی که مرتکب اعمال نادرست شده بودند، با شدت عمل کرده است. در فرمان شمار ۱۸۰ او آمده است:

«فرمان می‌دهم:

۱- مبارزه قاطع با غارتگران و دیگر اعمال ضد قانونی در بخش‌هائی که سربازان

ارتش مستقر هستند، و انجام خدمات گشت زنی گسترده.

۷۴۷- اتو گروتول - "مبارزه به خاطر جمهوری دمکراتیک یکپارچه آلمان" - سخنرانی‌ها و مقالات - جلد ۵ -

برلن ۱۹۵۹ - نقل از همانجا - صفحه ۳۲۸f.

۷۴۸- همانجا - صفحه ۳۲۹.

۲- گردآوری بهترین نیروها از سربازان، درجه‌داران و افسران برای خدمت گشت زنی.

۳- گرد آمدن افسران ستاد در درجات مختلف برای کنترل خدمت گشت زنی و نظم عمومی در برلن (قسمت شرقی) و همچنین جلوگیری کامل از خرابکاری و روزگویی...»^{۷۴۹}

اتهامات مطرح شده همیشگی که اداره نظامی شوروی علیه این درگیری‌های خشونت آمیز هیچ کاری نکرده است، بی اساس است.

۳۲- چرا اتحاد شوروی در جنگ پیروز شد

الف- خصوصیت جنگ دوم جهانی

استالین از همان ابتدا جنگ دوم جهانی را یک جنگ ضد فاشیستی ارزیابی کرد. این جنگ آن طور که اغلب ادعا می‌شود، با ورود اتحاد شوروی به جنگ، ضد فاشیستی نشد. او چنین مدلل می‌سازد که جنگ دوم جهانی را نمی‌توان با جنگ اول مقایسه کرد. دومین جنگ کپی اولین جنگ جهانی نبوده است. این به لحاظ جوهری و خصوصیت به طور اساسی با اولین جنگ جهانی متفاوت است. او بدین اشاره می‌کند که قدرت‌های فاشیستی محور، یعنی آلمان، ایتالیا و ژاپن خیلی پیش از شروع جنگ، در کشورهای خود تمام آزادی‌های دموکراتیک را از بین برده، رژیم تروریستی بی رحمانه‌ای برپا کرده و سیاست اشغالگری را به قیمت از دست رفتن استقلال کشورهای مستقل شروع کرده بودند: آلمان در اروپای غربی، ایتالیا در آفریقا و بالکان و ژاپن در شرق آسیا، به ویژه در چین. نتیجه‌گیری استالین:

«در نتیجه، جنگ دوم جهانی علیه قدرت‌های محور بر خلاف جنگ جهانی اول، از همان آغاز خصوصیت یک جنگ ضد فاشیستی آزادیبخش را از خود ظاهر ساخت که یکی از وظائف اش احیای آزادی‌های دموکراتیک بود. ورود اتحاد شوروی در جنگ علیه قدرت‌های محور توانست خصوصیت ضد فاشیستی و آزادیبخش جنگ دوم جهانی را تقویت کند و آن را واقعاً هم تقویت کرد.»^{۷۵۰}

جنگ دوم جهانی جنگ خلق‌ها به خاطر موجودیت‌شان بود، که توسط قدرت‌های فاشیستی محور به شدت تهدید می‌شدند.

ب- ساختار اجتماعی شوروی پیروز شد

۷۵۰- آثار استالین - جلد ۱۵ - صفحه ۳۸ - سخنرانی در مجمع انتخاب کنندگان منطقه انتخاباتی استالین در شهر مسکو ۹ فوریه ۱۹۴۶.

بر گفته استالین این جنگ برای اتحاد شوروی بیرحمانه‌ترین و سخت‌ترین جنگ در بین همه جنگ‌هایی بود که در تاریخ این کشور حادث شده است. اما این جنگ فقط یک جنگ لعنتی نبود، بلکه:

«... آزمایشی برای همه نیروهای خلق ... جنگ نوعی امتحان و بیلانس کار برای نظم شورائی ما، کشور ما، دولت ما و حزب کمونیست ما بود، مثل این که می‌خواست به ما بگوید: آن‌ها آنجا هستند، انسان‌ها و سازمان‌های شما، توانائی‌ها و زندگی‌شان - با دقت به خود بنگرید و به کارتان افتخار کنید.
این جانب مثبت جنگ است.»^{۷۵۱}

استالین معتقد است که این کافی نیست، به سادگی گفته شود که در جنگ پیروزی به دست آمده و دشمن شکست خورده است. این خیلی عام است. او سؤالات بیشتری طرح می‌کند:

«این پیروزی از نقطه نظر وضعیت و تکامل نیروهای درونی کشورمان چه معنائی می‌تواند داشته باشد؟

پیروزی ما در درجه اول به معنای این است، که ساختار اجتماعی شورائی ما پیروز شده است، که ساختار اجتماعی شورائی با موفقیت در آزمایش آتش جنگ قبول شده و قابلیت حیات‌اش را نشان داده است ... جنگ نشان داده است، که نظم اجتماعی شورائی نظم واقعی مردمی است که در دامن خود مردم رشد کرده و از پشتیبانی آن برخوردار است، که نظم اجتماعی شورائی قطعاً قابل دوام و شکل ثابت سازمان اجتماعی است.»^{۷۵۲}

او گام دیگری پیش می‌رود و بر این نظر است که جنگ مدلل ساخته است، که نظم شورائی "نسبت به هر نظم اجتماعی غیر شورائی، شکل بهتر سازمان اجتماعی است" و این که نظم دولتی شوروی نشان داده است که دولت شورائی ملیت‌ها از تمام آزمایشات جنگ سرفراز بیرون آمده و قابلیت دوام‌اش را ثابت کرده است.

لنین می‌گوید:

«هیچگاه بر خلقی که در آن اکثریت کارگران و دهقانان تشخیص داده، احساس کرده و دیده‌اند، که دفاع کردن از قدرت‌شان، از قدرت شوروی، از قدرت زحمتکشان، دفاع کردن از آرمانی که پیروزی‌اش برای خودشان و فرزندانشان این امکان را تضمین می‌کند، که از تمام امکانات فرهنگی استفاده کرده و از همه ساخته‌های کار انسانی بهره‌مند شوند، نمی‌توان پیروز شد.»^{۷۵۳}

۷۵۱- همانجا - صفحه ۳۹.

۷۵۲- همانجا - صفحه ۴۰.

۷۵۳- از: کنستانتین ک. روکوسوفسکی - "وظیفه سربازی" - صفحه ۴۵۵ - نقل از لنین بدون ذکر مأخذ.

پ- "خلق روسیه نیروی رهبری کننده بود"

استالین در ۲۴ ماه مه ۱۹۴۵ در کرمین در پذیرائی جهت تقدیر از فرماندهان دستجات ارتش سرخ گیلان را به سلامتی مردم شوروی بالا برد و در این حال تأکید کرد که پیش از همه به سلامتی مردم روسیه گیلان را به هم بزنیم، زیرا

«... در این جنگ به عنوان نیروی رهبری کننده اتحاد شوروی در بین خلق های کشور ما عموماً به رسمیت شناخته شد.»^{۷۵۴}

این خلق ثابت کرد که دارای "ذهن روشن، خصوصیت بادوام و شکیبائی ست". استالین اعتراف کرد که دولت اش در حین جنگ خطای کمی مرتکب نشده بود. در اولین سال جنگ ۱۹۴۲-۱۹۴۱ لحظاتی وجود داشته که شرایط ناامید کننده بود یعنی وقتی که ارتش سرخ می بایست عقب می نشست و خیلی از شهرها و روستاها را به دشمن واگذار می کرد. مردم روسیه شکیبائی خود را ثابت کردند، زیرا با وجود این شرایط ناامید کننده، اعتمادشان را به دولت حفظ نمودند: «خلق دیگری می توانست به دولت اش بگوید: شما انتظارات ما را تحقق نبخشیدید، کاری کن که به پیش روی، من دولت دیگری را به جای تو می نشانم که با آلمان صلح کند و آرامش ام را تأمین نماید. آری، خلق روسیه چنین کاری نکرد، زیرا باور داشت که سیاست دولتش درست است و قربانی داد تا شکست آلمان را تضمین کند. و این اعتماد خلق روسیه به دولت شوروی به عنوان یک عامل تعیین کننده، پیروزی تاریخی بر دشمن بشریت، بر فاشیسم را تضمین کرده است. باید از خلق شوروی به خاطر این اعتماد سپاسگزاری کرد! به سلامتی خلق روسیه!» (کف زدن های پر شور)^{۷۵۵}

این سخنان استالین، بعدها به عنوان نشانه ناسیونالیسم روسیه بزرگ تلقی شد. مورخ بارها یاد شده آلمانی ولفگانگ لئونهارد این نقل قول را در کتابش "توضیحاتی در مورد استالین" می آورد و در دنباله آن بلافاصله می نویسد:

«ناسیونالیسم روسیه بزرگ به ایدئولوژی حاکم تبدیل شد»^{۷۵۶}

در حقیقت سخنان استالین فقط اعتماد بالای او را که نسبت به خلق روسیه و نیز اعتماد بالای اکثر روس ها به ویژه روس های ساده، کارگران و دهقانان نسبت به او را منعکس می کند اساس اعتماد به دولت وقت روسیه، خصوصاً در حین جنگ، مطمئناً احترام بالای استالین به انسان های بی آرایش، ساده و قانع بود. او در یک پذیرائی در کرمین گفت:

«من می خواهم به سلامتی آن هائی بنوشم که کم مدال دارند، به وضعیت آن ها کمتر کسی حسادت می کند و به آن ها به عنوان پیچ های دستگاه عظیم دولتی برخورد می شود. کسانی که بدون آن ها همه ما، مارشال ها، فرماندهان جبهه ها و ارتش ها، اگر اجازه

۷۵۴- آثار استالین - جلد ۱۵ - پذیرائی فرماندهان.

۷۵۵- همانجا - صفحه ۱۵۴.

۷۵۶- ولفگانگ لئونهارد - "توضیحاتی در مورد استالین" - صفحه ۱۰۴.

داشته باشم بگویم، به اندازه یک قارچ کوچک زرد ارزش نخواهیم داشت. دقیق‌تر بگویم کافی است که یک پیچ کم باشد، همه چیز از کار می‌افتد.

من به سلامتی انسان‌های بی‌آلایش، ساده و قانع می‌نوشم، به سلامتی "پیچ‌ها" که برای کار کردن دستگاه عظیم دولتی ما، در تمام زمینه‌ها، در علوم، در اقتصاد و در جنگ تلاش می‌کنند. آن‌ها بسیارند و نامشان لژیون (Legion) است، زیرا آن‌ها ده‌ها میلیون‌اند. آن‌ها انسان‌های قانعی هستند. هیچ کس کتابی در مورد آن‌ها نمی‌نویسد، وضعیت‌شان متوسط است، مقام‌شان اندک. اما این انسان‌ها بنیان ما هستند، مثل یک قله‌ای که بر پایه بنا می‌شود.

در اینجا می‌نوشم به سلامتی این انسان‌ها و رفقای‌مان، که احترام بالائی برایشان قائل هستم. ^{۷۵۷}

متقابلاً "استالین از اعتماد مردم به ویژه مردم روسیه برخوردار است. مارشال واسیلفسکی در خاطراتش می‌نویسد:

«اما به باور من، اوتوریتته عظیم سیاسی استالین، در ایجاد اعتماد مردم و نیروهای رزمی نسبت به او تعیین کننده بود.» ^{۷۵۸}

ت- "ارتش سرخ درجه یک پیروز شد"

به گفته استالین، جنگ نشان داده است، که ارتش سرخ در قبال وظائفش، آن طور که در آن زمان نشریات خارجی ادعا می‌کردند "مجسمه غول پیکر با پاهای گلی" - مجسمه غول پیکری که باید در "اولین ضربه دستجات نظامی آلمانی فوراً خرد می‌شد"، نبود. استالین می‌گوید:

«اکنون اجازه داریم بگوئیم که این جنگ همه این توضیحات را به عنوان ادعاهای بی دلیل و خنده‌دار به زباله‌دانی پرتاب کرده‌است. جنگ نشان داده است که ارتش سرخ "مجسمه غول پیکر با پاهای گلی" نیست، بلکه یک ارتش درجه یک، ارتش زمانه ماست، که دارای سلاح کاملاً مدرن، فرماندهی کاملاً با تجربه، ارزش‌های بالای اخلاقی و ربحان روحیه نبرد است.» ^{۷۵۹}

نظر خارج از کشور تغییر کرده است، منتقدین ارتش سرخ نایاب‌تر شده‌اند و نشریات خارجی اغلب سخنان تقدیرآمیزی بیان می‌کنند که در آن‌ها "توانائی استادانه سربازان و فرماندهان، استراتژی و تاکتیک بی نقص ارتش سرخ برجسته می‌گردد".

۷۵۷- همانجا - صفحه ۲۲.

۷۵۸- آ. م. واسیلفسکی - "موضوع کل زندگی" - صفحه ۴۸۷.

۷۵۹- آثار استالین - جلد ۱۵ - صفحه ۴۳ - "سخنرانی در جلسه رأی دهندگان".

به قول استالین این ارتش نه فقط سربازان شجاع، که شجاعت برای چیره شدن بر دشمنی که اسلحه عالی و افسران خوب آموزش دیده در اختیار دارد، کافی نیست، بلکه اکنون اسلحه درجه یک هم دارد. برای چیره شدن بر چنین دشمنی آنچه احتیاج است:

«... اسلحه کاملاً مدرن، و البته به اندازه کافی، همچنین تأمین سازمان داده شده آن به اندازه لازم. البته برای این امر نیز احتیاج به مقدار کافی مواد اساسی مثل فلز برای تولید سلاح، ابزار و تأسیسات کارخانه‌ای، مواد سوختی برای ادامه کار کارخانجات و حمل و نقل، پنبه برای تولید لباس، غله برای مایحتاج ارتش، است.»^{۷۶۰}

ث- اساس صنعت سنگین برای انجام نبرد به موقع ایجاد شد

توسط سه برنامه پنج ساله و تحقق آن و بیشتر، بنیان اقتصادی تأمین ارتش سرخ ایجاد شد. آن‌ها در وهله اول امکانات مادی پیروزی بر دشمن را فراهم آوردند.

وضعیت در روسیه تزاری پیش از جنگ اول جهانی خیلی بدتر بود، به گفته استالین: در ۱۹۱۳ یک سال پیش از جنگ، بر مبنای داده‌های او، فقط ۴/۲۲ میلیون تن آهن خام تولید شد: در ۱۹۴۰ تا یک شب پیش از تهاجم به اتحاد شوروی تولید آهن خام ۱۵ میلیون تن بود، بنابراین حدود ۴ برابر بیشتر.

فقط در عرض ۱۳ سال کشور از یک سرزمین فاحشی به یک کشور صنعتی تغییر یافته است. پیش شرط آن سیاست صنعتی کردن بود، که با تکامل صنعت سنگین آغاز شد. دولتی شدن بانک‌ها و صنعت خصوصی ممکن ساخت که بسیار سریع و سائل لازم برای صنعت سنگین فراهم شود.

استالین یادآور می‌شود، که برای مثال در جریان نبرد مسکو اولین تانک‌های T-34 از خط تولید تحویل و سریع به کار گرفته شد. کارخانجات جدید تولید تانک هنوز تکمیل نشده، شروع به تولید می‌کردند و تولیداتشان را سریع به جبهه می‌فرستادند. در اینجا علائق سرمایه‌داری خصوصی راه آن‌ها را سد نمی‌کرد.

این امر فقط به این جهت در این مقیاس ممکن گردید، که پیشتر بنیان صنعت سنگین در روند صنعتی کردن سوسیالیستی ساخته شده بود.

ج- اشتراکی کردن کشاورزی مایحتاج ارتش را تضمین کرد

استالین در سخنرانی‌اش به این اشاره می‌کند که در تمام طول جنگ مواد غذایی ارتش سرخ دائماً و خوب تأمین می‌شد:

«در مورد تأمین مواد غذایی و لباس همه می‌دانند که جبهه از این نظر نه تنها کمبودی نداشت، بلکه حتی بیش از ذخیره مورد احتیاج در اختیار داشت.»^{۷۶۱}

حتی در سال‌های بحرانی، ارتش سرخ زمانی هم که در حال عقب نشینی و اوکراین، انبار غله اتحاد شوروی نیز از دست رفته بود، با این وجود همیشه به اندازه احتیاج تأمین می‌شد. پیش شرط آن اشتراکی کردن سوسیالیستی و از بین بردن طبقه کولاک‌های انگل بود، که پیش از آن روستاها را کنترل و در سال‌های جنگ غله را مخفی می‌کردند تا احتکار کنند. در سال ۱۹۴۲، در بحرانی‌ترین سال برای اتحاد شوروی، ۴۰ درصد از مجموعه زمین‌های قابل کشت در مناطق تحت کنترل فاشیست‌ها بود که هر کاری را برای نابودی تولیدات کشاورزی، به ویژه اموال سوسیالیستی انجام دادند.

«متجاوزین فاشیست آلمانی ۱۳۷ هزار تراکتور، ۴۹ هزار کمباین، ۴ میلیون گاوآهن و کلوخ شکن و دیگر ابزار کار بر زمین را نابود کردند، بهتر بگوئیم به آلمان حمل کردند ... تعداد نیروی کار در کلخوزها به شدت کم شده بود ... با این وجود کلخوزها و سووخوزها موفق شدند تمام مشکلات را حل کنند و بدون وقفه جبهه و مردم شهر را با مواد غذایی و صنعت را با مواد خام تأمین نمایند.»^{۷۶۲}

۷۶۱- همانجا - صفحه ۵۰.

۷۶۲- دایرةالمعارف بزرگ شوروی - جلد ۱ - صفحه ۷۶۹.

۳۳- آغاز بازسازی

الف- وسعت تخریب

آنا لونیز استرونک که شوهرش در سال‌های جنگ در اتحاد شوروی گشته شد، وسعت تخریب را در خاطرات‌اش چنین توصیف می‌کند:

«خرابی‌ها عظیم بود. ۲۵ میلیون نفر بی خانمان بودند. بخش اعظم و یا تمام بیش از ۱۷۰۰ شهر و ۲۷ هزار روستا تخریب شده بود: حدود ۳۸۵۰۰ مایل خطوط راه آهن نابود شد، خیلی بیش از آن مقداری که برای سفر به دور اکوادور لازم است؛ ۹۰ درصد معادن دنباس تخریب شده یا زیر آب رفته بود؛ سد بزرگ دنپر و منطقه صنعتی اطراف آن از بین رفته بود؛ از آب رودخانه نهرها به وجود آمده و کشتی رانی متوقف شده بود؛ ۷ میلیون اسب را سر بریده و یا خارج کرده بودند ... بیش از سه هزار کارخانه صنعتی باید از نو ساخته می‌شد. اما بدتر از همه نابودی نیروی کار بود. تعداد کشته شدگان بین ۷ تا ۲۰ میلیون بودند. اگر تعداد کشته شدگان غیر نظامی را هم حساب کنیم ۲۰ میلیون و بیشتر کشته شده‌اند. هر خانواده‌ای کشته داده بود...»

خسارات اتحاد شوروی خیلی بیش از مجموع خسارات متحدیدش بود. صد بار بیشتر از خسارات آمریکا بود. روستاهائی در جنوب بودند که دیگر هیچ مردی در آن‌ها نبود که دختران جوان بتوانند ازدواج کنند، در حالی که در جریان اشغال بسیاری بچه‌های بی پدر به دنیا آمدند و نو جوانان بی پدر دچار جنون شدند.»^{۷۶۳}

شهری مثل شهر مینسک در بلاروس را در نظر می‌گیریم ، که در تابستان ۱۹۴۱ توسط نازی‌ها اشغال شد و به مدت سه سال اشغال نازی‌ها را باید تحمل می‌کرد. در آنجا یک ساختمان مسکونی بر جا مانده بود. این ساختمان به جا مانده، ساختمان دولتی بود که آلمانی‌ها برای انجام وظائف اداری‌شان بدان احتیاج داشتند. همه کارخانه‌های تأمین مایحتاج شهر تخریب شده بود، تمام تأسیسات فرهنگی و بناهای تاریخی را منفجر کرده بودند. هیچ چیزی نباید کمونیسم را در خاطر زنده کند. دستجات آتش سوزی آنچنان همه چیز را نابود می‌کردند که بیشتر از آن ممکن نبود. در مینسک بیش از ۲ میلیون انسان قربانی بربریت نازی‌ها شدند. انسان‌هائی که توانسته بودند از

مرگ فرار کنند، در کلبه‌های گلی زندگی می‌کردند و مدت‌ها بعد از آزادی مجبور بودند مثل حیوانات در این سوراخ‌ها به سر ببرند.

نخست وزیر، مولوتوف، در آن زمان در یادداشت ۶ ژانویه ۱۹۴۲ عقب نشینی آلمانی‌ها از منطقه مسکو و کارهایی که آن‌ها انجام دادند را توصیف می‌کند:

«آلمانی‌ها رسته‌های تفنگدار ایجاد کردند و در عقب نشینی از روستاهای کراسنایا پولینا (Krasnaja Poljana) - محل زندگی نویسنده بزرگ روسی لئو تولستوی (Leo Tolstoi) - میشتسکویا (Mischetskoja)، اوشرلیه (Oscherelje)، ویسوکوو (Wysokowo) در منطقه مسکو، خانه‌ها را با شیشه‌های پر از مواد سوختنی به آتش کشیدند. به اهالی‌ای که تلاش می‌کردند آتش را خاموش کنند با اسلحه خودکار آتش می‌گشودند. از یازده خانه در روستای میشتسکویا پنج عدد، از ۲۰۰ خانه در اوشرلیه فقط هشت خانه، در روستای ویسوکوو از ۷۶ خانه فقط سه خانه مانده بود. به گریگوریوف هفتاد ساله برای گفتن "خانه من را نسوزانید"، شلیک شد.»^{۷۶۴}

هنوز هم می‌توان ادامه داد: کراسنایا پولینا و همچنین خانه نویسنده لئو تولستوی با کتابخانه‌اش سوزانده شد و بعد از آن در همانجا گورستان سربازان آلمانی را احداث کردند. نابودی فرهنگ روسی آزاد شده بود. هیچ چیزی از آن نمی‌بایست باقی بماند.

در استالینگراد هیچ چیز باقی نماند. فدیترین ادیت باومن (FDJlerin Edith Baumann)، که بعد از جنگ همراه یک هیأت از شهر دیدار کرد، در مورد گستردگی تخریب می‌نویسد:

«۸۵ درصد خانه‌های مسکونی، تقریباً تمام مدارس، کودکان‌ها، ساختمان‌های فرهنگی و کارخانجات ویران شده بود، در اطراف شهر تا آنجائی که چشم کار می‌کرد زمین متروک، بدون درخت و بدون بوته بود. پیش از جنگ یک کمر بند پهن سبز جنگلی استالینگراد را دربر می‌گرفت که حفاظی بود در مقابل وزش بادهائی که از دشت‌ها پر می‌کشید. حتی یک کنده درخت نیز باقی نمانده بود...»

ویرانیها و شرایط ناامید کننده اطراف خارجی استالینگراد به سیله اشتیاقی که انسان‌ها جهت بازسازی این شهر از خود نشان دادند، ترمین شد، به طوری که انسان در میان خرابی‌ها نیز اعتماد به نفس پیدا می‌کند. تمام آن چیزی را که اهالی استالینگراد می‌سازند، با "مال ما" مشخص می‌کنند، این "کارخانه ما"ست، "تأثر ما"، "شهر ما"^{۷۶۵}

ادیت باومن در گزارشی درباره بازدیدش از استالینگراد می‌نویسد که در آنجا پیش از جنگ ۵۵۰ هزار نفر زندگی می‌کردند؛ در ۱۹۴۷ وقتی او دوباره در آنجا ساکن گردید به او گفته شد، که شهر

۷۶۴- ای. لشنف (I. Leshnew) - "تخریف‌های ارتش آلمان در UdSSR" - در مجله "دنایای جدید" - ژانویه ۱۹۴۷ - دفتر ۱ - صفحه ۱۱ff - همچنین در:

<http://www.red-channel.de/mlliteratur/sowjetunion/leshnew.htm>.

۷۶۵- ادیت باومن - "۱۷ روز در اتحاد شوروی. برداشت‌های سفر اولین هیأت آلمانی بعد از جنگ" - در: "زمان جدید" - دفتر ۱۷ - سپتامبر ۱۹۴۷ - صفحه ۷۸ff.

فقط ۳۳۰ هزار نفر جمعیت دارد، که هنوز هم در زیر زمین‌های خانه‌های تخریب شده زندگی می‌کنند، که به هر فامیل استالینگرادی یک اطاق تعلق می‌گیرد.

ب- بازسازی در حین جنگ

اما او توانست ببیند که چه کارهایی نیز در این مدت انجام شده بود: بسیاری خانه‌های مسکونی دوباره ساخته شده بود، مدارس جدید دایر شده بود، بیمارستان‌های جدید، کودکان‌ها، تأثر و سینما، لوله‌های آب رسانی، تأسیسات کانال، قطارهای شهری و اتوبوس‌ها به بهره برداری رسیده بود. بازسازی شهر به ویژه کار جوانان شوروی بود. آن‌ها را در آن زمان "استالینگرادی" هائی می‌نامیدند که در ۱۹۴۳ از فراخوان کمیته مرکزی کمسومل پیروی کرده و بهترین افراد خود را به آنجا فرستاده بودند: ۱۰ هزار پسر و دختری که پیش‌تر هرگز در شهر نبودند.

یک مهندس ساختمان نقشه ساختمان شهر جدید را به آن‌ها عرضه کرد. در نظر بود که بازسازی شهر در عرض ده سال تمام شود.

او در گزارش‌اش نیز به بازسازی بنای فلزی "اکتبر سرخ" اشاره می‌کند. این بنا در آن زمان ۱۶۲ روز توسط ارتش نازی در محاصره بود و سپس بعد از ۸۲ ساعت بمباران لاینقطع به طور کامل تخریب شد. بلافاصله بعد از پیروزی در استالینگراد بازسازی آن را آغاز کردند. زمانی که گزارشگر در ۱۹۴۷ در استالینگراد بود سه چهارم آن ساخته شده بود:

«کارخانه‌ای که در ۱۹۴۳ با ۴۳ کارگر شروع به کار کرد، امروز حدود ۱۰ هزار

کارکن زن و مرد دارد.»^{۷۶۶}

بنابراین بازسازی در حین جنگ شروع شد. بلافاصله بعد از این که جبهه از استالینگراد به سمت غرب به حرکت آمد، تراکتورهای ایستگاه‌های ماشین – تراکتور به حرکت آمدند تا مزارع متروک را قابل زراعت کنند. زن‌ها بودند که غالباً تراکتورها را می‌رانند. کارخانه تراکتور سازی شارکوف و استالینگراد دوباره مشغول تولید شدند. کارهای بازسازی سد دنپر و تأسیسات آب رسانی در دنپر و نیز احیای مناطق صنعتی در نزدیکی آن از سال ۱۹۴۴، زمانی که ارتش آلمان هنوز هم سرزمین شوروی را در اشغال داشت، شروع شد. و نیز مسیرهای جدید راه آهن در حین جنگ ساخته شد، از جمله مسیر پتسورا (Petschora). قهرمانی کار در جبهه صنعت همپراز قهرمانی سربازان شوروی در جبهه جنگ بود.

پ- تغییر بدون اصطکاک به تولید زمان صلح

اما متفاوت از زمان بعد از جنگ داخلی ۱۹۱۸ – ۱۹۲۲، با وجود این که قول‌های بلند پروازانه اعتبار نظامی آمریکا در حین جنگ متحقق نشد، شرایط آسان‌تر بود.

بدون اجبار در تغییر سیستم، می‌شد مستقیماً به تولید زمان صلح گذر کرد. بعد از جنگ داخلی چیزی از صنعت باقی نمانده بود. می‌بایست بر خرابه‌های یک سیستم اقتصادی نیمه سوسیالیستی - نیمه سرمایه‌داری به طور کامل از اول شروع کرد، و مبارزه طبقاتی، به ویژه در روستا نیز بدون وقفه به پیش می‌رفت.

اکنون می‌شد بر بنیان یک سیستم محکم ریشه‌دار سوسیالیستی بازسازی را بدون اجبار به رعایت خواست‌های سرمایه‌داری، هدایت کرد. نقاط صقل صنعتی ایجاد شده در زمان صنعتی کردن سوسیالیستی در آغاز سال‌های سی در کناره‌های اورال کاملاً از جنون تخریب نازی‌ها و متحدین اروپائی‌شان در امان مانده بودند و فقط باید تولید می‌کرد. در آنجا در زمان جنگ رکوردهای واقعی تولید به ثبت رسیده بود. در آنجا تولید آهن و نیز تولید انرژی برق در اولین سال جنگ تقریباً دو برابر شده بود. اکنون فقط احتیاج بود تولید این مراکز صقل صنعت سنگین را که در آن زمان عاقلانه کاملاً دور از مرزهای غربی اتحاد شوروی در شرق بنا گردیده بود، به تولید زمان صلح تغییر داد. با وجود خسارات سنگین انسانی، باز هم روشنفکران خوب آموزش دیده فنی خودی در کارخانجات در اختیار بودند که به کار خود آشنائی داشتند، که می‌شد به آن‌ها تکیه کرد. آن‌ها می‌توانستند توانائی‌شان را در بازسازی صلح آمیز به اثبات برسانند. این مسأله بعد از جنگ داخلی کاملاً طور دیگری بود. باید به روشنفکران فنی با نرم‌های قدیم تزاری تکیه می‌شد که کاملاً نا مطمئن بودند و به خرابکاری تمایل داشتند.

در ۱۸ مارس ۱۹۴۶ برنامه جدید پنج ساله برای سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۵۰ از طرف عالیترین شورای UdSSR تصویب شد. استالین در این مورد می‌گوید:

«وظائف برنامه پنج ساله جدید این است که کارخانجات ویران شده کشورمان را بازسازی کنیم، صنعت و کشاورزی را به سطح پیش از جنگ برسانیم و سپس از این جایگاه تا حد کم و بیش با اهمیتی گذار نمائیم.

گذشته از این که در آینده نزدیکی سیستم کارتی لغو خواهد شد، برای گسترش تولید انبوه اجناس مورد احتیاج، بالا بردن سطح زندگی زحمتکشان توسط پائین آمدن دائم قیمت کالاها همچنین ایجاد سخاوتمندانه همه نوع مؤسسات تحقیقاتی، که می‌تواند به علم امکان آزاد کردن نیرویش را بدهد، با دقت ویژه‌ای کار خواهد شد.»^{۷۶۷}

اما این بدان معنا نیست که دوباره از ارجحیت تکامل صنعت سنگین شانه خالی کنیم، همان طور که جانشینان رویونیست استالین خالی کردند. برعکس باید در طولانی مدت به این رسید، که «صنعت در شرایطی است، که ۵۰ میلیون تن آهن خام، ۶۰ میلیون تن فولاد، ۵۰۰

میلیون تن ذغال و تقریباً ۶۰ میلیون تن نفت تولید می‌کند.»^{۷۶۸}

منظور او از طولانی مدت سومین برنامه پنج ساله بعدی است. و در اینجا هم او مجدداً امنیت کشورش را در نظر داشت:

۷۶۷- آثار استالین - جلد ۱۵ - صفحه ۵۰۴ - "سخنرانی در مجمع رأی دهندگان" - ۹ فوریه ۱۹۴۶ در مسکو.

۷۶۸- همانجا - صفحه ۵۱.

«فقط تحت چنین شرایطی می‌توان حساب کرد که میهنمان در برابر تمام حوادث ایمن است.»^{۷۶۹}

یک شهر احتیاج به بازسازی نداشت: مسکو پایتخت، که تهاجم نازی‌ها را در زمستان ۱۹۴۱ متوقف نموده بود. سؤال می‌شود، چه می‌توانست بر سر متروی مسکو بیاید اگر نازی‌ها شهر را تسخیر کرده بودند؟ با این کارهای هنری عظیم و بی‌مثال چه می‌کردند؟ جواب ساده است: آن را به مزرعه چغندر تبدیل می‌کردند.

ادیت باومن با هیأت FDJ خود متروی مسکو را در ۱۹۴۷ که در جنگ از آن به عنوان پناهگاه حمله هوایی استفاده می‌شد، بازدید کرد. او می‌نویسد:

«متروی مسکو وسیله نقلیه‌ای نیست، که بر طبق اصول سوددهی و سود ساخته شده باشد، بلکه کاملاً ساده به عنوان کارهای هنری معماری که در جهان می‌تواند منحصر به فرد باشد ساخته شده است. هیچ ایستگاه قطاری وجود ندارد که به لحاظ تزئینی به نوعی مثل دیگری باشد، هر کدام یک قصر مرمرین است در زیباترین رنگ و فرم، که تصاویر موزائیکی هنرمندانه‌ای طاق‌های گنبدی آن را زینت می‌دهد. ... این اثر هنری در زمانی به وجود آمد، که آلمان فکر می‌کرد، به وسیله یک تهاجم غارتگرانه به اتحاد شوروی باید از فرهنگ غرب در مقابل "جریانی از شرق" دفاع کند.»^{۷۷۰}

۷۶۹- همانجا.

۷۷۰- همانجا.

۳۴- شروع جنگ سرد

الف- شروع جنگ سرد

وزیر خارجه اسبق شوروی و رئیس جمهور UdSSR، و. مولوتف، که از حوادث بسیاری که در آن موقع پشت صحنه دیپلماتیک اتفاق می افتاد، به خوبی مطلع بود، در مارس ۱۹۴۵ هنگام شروع جنگ سرد علیه اتحاد شوروی در خاطراتش نوشت:

«متفقین از مارس ۱۹۴۵ در مورد همه مسائل با آلمانی ها صحبت کردند (منظور: با دولت هیتلر که در این مقطع زمانی هنوز بر سر قدرت بود - نویسنده)، و در این مورد ما را مطلع نکردند. طبیعی ست که ما خیلی بدبین بودیم ... چرچیل به مونتهگومری دستور داد که اسلحه آلمانی ها را نگهدارد، زیرا می تواند علیه اتحاد شوروی استفاده شود ... و روزولت در شرق دور شوروی پایگاه های نیروی هوایی علیه ژاپن درخواست کرد. او بجای مبارزه، می خواست برخی مناطق مشخص شوروی را اشغال کند. در این صورت بعدها از شر آن ها راحت شدن ساده نبود...»^{۷۱}

بنابراین پیش از پایان جنگ دوم جهانی یک جنگ سرد مخفی علیه اتحاد شوروی وجود داشت. بخشی از این جنگ سرد اعلام نشده، دستور محرمانه JCS 1067 به ژنرال آیزنهاور، فرمانده کل نیروهای رزمی آمریکا در آلمان اشغال شده بود که پس از مرگ روزولت در آوریل 1945 توسط رئیس جمهور جدید ایالات متحده هری ترومن امضا شد.

نویسنده این امریه: جانشین آن زمان وزیر جنگ آمریکا مک کلوی (McCloy) بود. او دستوراتی را جهت تقسیم آلمان برای اداره نظامی آمریکا دریافت کرد - برخلاف قرارداد منعقد شده در کنفرانس کریمه در یالتا در فوریه ۱۹۴۵ بین استالین، روزولت و چرچیل، یعنی در نظر گرفتن آلمان به عنوان یک واحد. هدف: جدا سازی قسمت غرب آلمان، داخل کردن آن در یک اتحاد نظامی جدید غربی - بعدها ناتو - و تبدیل آن به منطقه ایجاد آمادگی برای جنگ علیه اتحاد شوروی.

از جنگ پنهانی علیه متحد سابق یعنی UdSSR، گام به گام به جنگ آشکار رو آوردند. نقطه عطف آن سخنرانی چرچیل در دانشگاه فولتون (Fulton) در ایالت میسوری (Missouri) در بهار 1946 به بهانه اهدای دکترای افتخاری بود که در آن بدون پرده به اتحاد شوروی اعلام جنگ

داد. در این مورد باید گفت، که چرچیل در آن موقع دیگر نخست وزیر بریتانیا نبود. وقتی که حزب محافظه کارش در انتخابات مجلس نمایندگان در تابستان ۱۹۴۵ باخت، او دیگر انتخاب نشد و به وسیله دولت کارگری از کار برکنار گردید. ولی او باز هم نفوذ زیادی در سیاست رسمی بریتانیا و دوستان پر نفوذی در آمریکا داشت، از جمله رئیس جمهور ترومن که در آوریل ۱۹۴۵ بعد از مرگ سؤال برانگیز فرانکلین، د. روزولت از معاونت رئیس جمهور اسبق، به ریاست جمهوری آمریکا ارتقاء یافت. هر دو به فولتون می‌روند، به جایی که چرچیل سخنرانی مشهور نفرت انگیزش "Iron Curtain" را باید ایراد می‌کرد. به این ترتیب می‌توان حدس زد که این سخنرانی پیش از آن با ترومن هماهنگ شده بود. چرچیل بعداً نیز دوباره نخست وزیر بریتانیا می‌شود.

ب- سخنرانی چرچیل در فولتون - میسوری

او پیش از این که به هسته سخنرانی‌اش برسد، قاطعانه در جهت صیانت انحصاری سلاح اتمی موضع می‌گیرد، چیزی که در آن موقع آمریکا در اختیار داشت. جهت یادآوری:

نیروی هوایی آمریکا در ۶ و ۹ اوت ۱۹۴۵ از این انحصار استفاده کرد و به هیروشیما و ناگازاکی در ژاپن دو بمب اتمی انداخت، در حالی که هیچ ضرورت نظامی برای این کار نبود. زیرا: اتحاد شوروی در کنفرانس سه قدرت در برلن در ژوئیه ۱۹۴۵ این وظیفه را متقبل شده بود که بر ارتش ژاپن در شرق دور پیروز شود. در ۱۰ اوت عملیات شوروی آغاز گردید و در ۲۳ اوت ارتش کوانتون (Kwantung) تسلیم شد. تقریباً ۶۰۰ هزار سرباز ژاپنی به اسارت جنگی شوروی درآمدند و ۳۰ هزار سرباز در جنگ کشته شدند.

با این دو بمب اتمی ارتش ژاپن به هیچ ترتیب صدمه ندید، بلکه فقط مردم غیر نظامی ژاپن و ۳۰ هزار کارگر اجباری کره‌ای که ژاپن در جنگ کره و اشغال آن، آن‌ها را به ژاپن انتقال داده بود، کشته شدند.

ادعای بعدی مبنی بر این که پرتاب بمب جنگ با ژاپن را خاتمه داد، آشکارا نادرست است. پرتاب بمب اساساً علیه متحد سابق، اتحاد جماهیر شوروی (Sowjet Bibiano zunion) بود. شوروی نمی‌بایست در شکل‌گیری نظم بعد از جنگ در شرق دور نقشی ایفا کند، در جنگ آینده علیه اتحاد شوروی ضروری است که ژاپن به مستعمره آمریکا تبدیل شود.

چرچیل سخنرانی‌اش را با اشاره به انحصار سلاح اتمی توسط آمریکا شروع می‌کند:

«باوجود این اشتباه و غیر محتاطانه خواهد بود که دانش مخفی یا تجربیات مخفی سلاح اتمی را که ایالات متحده، بریتانیای کبیر و کانادا در اختیار دارند، به سازمان جهانی ارائه کنیم. ... من بر این باورم که ما نمی‌توانیم با آسودگی بخوابیم، اگر اوضاع طور

دیگری رقم خورد و یک دولت کمونیستی یا نئوفاشیستی این ابزارهای وحشتناک را در انحصار داشته باشد.»^{۷۲۲}

تنها همین ترس از چنین سناریویی، می‌تواند منجر به تحمیل "سیستم استبدادی بر دنیای دموکراسی شود" – با پیامدهای غیر قابل پیش بینی! به گفته چرچیل، این "خواست خدا" بوده که چنین نشده است. "ابزارهای خطرناک" برای اولین بار توسط خود آمریکا علیه هدف‌های غیر نظامی به کار برده شده و نه تنها خواب بلکه زندگی را از صدها هزار ژاپنی ربوده بود. او سپس به هسته اساسی سخنرانی‌اش می‌رسد، به آن چیزی که در قلب‌اش نهفته بود: به خطر کمونیسم:

«سایه‌ای بر صحنه افتاده است، که تا اندکی پیش توسط پیروزی متحدین هنوز کاملاً روشن به نظر می‌رسید. هیچ کس نمی‌داند کشور روسیه شوروی و سازمان بین‌المللی کمونیستی‌اش در آینده‌ای نزدیک، چه در پیش دارد یا کجا می‌توان مرزهای تمایلات در حال گسترش و تبلیغاتی آن را یافت.»^{۷۲۳}

در ضمن "سازمان‌های بین‌المللی کمونیستی"، انترناسیونال کمونیستی یا کوتاه شده: کمینترن، در زمانی که چرچیل سخنرانی‌اش را در فولتون ایراد می‌کرد، دیگر وجود نداشت: این سازمان در ۱۹۴۳ منحل شده بود. "انترناسیونال" جدید، اداره – کمینفورم یک سال بعد در ۱۹۴۷ به وجود آمد. اما در سر چرچیل، این جنگ طلب جدید جنگ سرد، اینترناسیونال هیچگاه از وجود و گسترش باز نمانده بود. آن چیزی که دیگر وجود نداشت، باید اختراع می‌شد، تا تهدید را عملی سازد. یک مرکز تهدید جدید احتیاج بود تا پیچ تسلیحات را بچرخاند و برای کنسرن‌های انگلیسی – آمریکایی بدست آوردن سودهای هنگفتی را ممکن سازد. برای این که روشن کند که بعد از پیروزی بر آلمان نازی، کجا باید دشمن جدید را یافت، از تصویر "پرده آهنین" برآمده از اخیلات‌اش استفاده می‌کند، که از اشتنتین (Stettin) در کنار دریای شرق به پائین تا تریست (Triest) در آدریا (Adria) بر تمام قاره اروپا گسترده است:

«از اشتنتین در دریای شرق تا تریست در آدریا یک پرده آهنین بر قاره کشیده است. پشت این خط پایتخت‌های کشورهای قدیم اروپای شرقی قرار دارد: ورشو، برلن، پراگ، وین، بوداپست، بلغراد، بوخارست و سوفیا – همه این شهرهای مشهور و مردم گرداگرد آن‌ها – در منطقه نفوذ شوروی قرار می‌گیرند و همه آن‌ها نه فقط در این و یا آن شکل تحت نفوذ شوروی قرار می‌گیرند، بلکه در بالاترین درجه و در بسیاری از زمینه‌ها روز افزون توسط مسکو کنترل می‌شوند...»

احزاب کمونیست که در همه این کشورهای اروپای شرقی بسیار کوچک بودند، اکنون خود را در جایگاه برجسته و در قدرت می‌بینند – زیرا فراتر از قدرت عددی خود عمل می‌کنند – و سعی دارند در همه جا، کنترل استبدادی برقرار سازند. دولت‌های پلیسی

۷۲۲- سخنرانی چرچیل در فولتون – در:

<https://www.nationalchurchillmuseum.org/sinews-of-pe.ace-iron-curtain-speech.html>.

۷۲۳- همانجا.

در تقریباً همه زمینه‌ها تسلط دارند و تا کنون در هیچ کجا غیر از چکسلواکی دموکراسی واقعی وجود ندارد.»^{۷۷۴}

اما هنوز کافی نیست: او "گرایش‌های گسترش‌یابنده و تبلیغاتی" کمونیسم را نیز در شکل "ستون پنجم" (منظورش احزاب کمونیستی است) در کشورهای این سوی "پرده آهنین" می‌بیند: «لیکن در تعداد زیادی از کشورها، دور از مرزهای روسیه و در تمام جهان، ستون پنجم کمونیستی به وجود آمده است و در هماهنگی کامل کار می‌کنند و مطلقاً فرامینی را اجرا می‌کنند که از مرکز کمونیستی دریافت می‌نمایند. غیر از کشورهای مشترک‌المنافع بریتانیا و ایالات متحده آمریکا، جایی که کمونیسم تازه در مرحله اولیه قرار دارد، احزاب کمونیست یا ستون پنجم چالش و خطر فزاینده‌ای را برای تمدن مسیحی ایجاد می‌کند.»^{۷۷۵}

کمی بعد از این سخنرانی، استالین در پراودا در مصاحبه‌ای به بیانات چرچیل پاسخ می‌دهد. او می‌گوید:

«این غیر قابل انکار است که موضع چرچیل، موضعی است برای جنگ، فراخوانی‌ست برای جنگ علیه اتحاد شوروی.»^{۷۷۶}

او همچنین روشن کرد که موضع جدید چرچیل با پیمان اتحاد بین انگلستان و اتحاد شوروی در تطابق نیست. این پیمان در ۱۹۴۲ تحت مشارکت قابل توجه چرچیل برای مدت ۲۰ سال بسته شده بود. این پیمان نه فقط همکاری در طول جنگ، بلکه در زمان صلح را نیز در نظر داشت. چرچیل، یک مرد عمل، به گفتار بسنده نکرد، بلکه آن را خیلی زود به عمل در آورد. در ژوئیه ۱۹۴۶ زمانی که کنفرانس پاریس جلسه برگزار می‌کند، تا پیمان‌های مختلفی را برای صلح آماده نماید، او تشکیل "کشورهای متحد اروپای غربی" را پیشنهاد می‌کند - یک بلوک ضد شوروی با شرکت آلمان. نقشه‌های او می‌بایست به زودی شکل مشخصی بگیرد و امروز عمدتاً تحقق یافته است.

پ- گذار به تقابل آشکار

چه وقت دوره تقابل آشکار با اتحاد شوروی آغاز شد؟ با دکتترین ترومن، پدرخوانده چرچیل. در ۱۲ مارس ۱۹۴۷ فرمان ترومن توسط کنگره آمریکا، که در آن جنگجویان جنگ سرد اکثریت داشتند، تصویب می‌شود. دکتترین ترومن دربر گیرنده سیاست Rollback، بود که "عقب راندن کمونیسم" و نیز "Containment" (مهار) نامیده شد. نفوذ اتحاد شوروی باید با زور عقب رانده

۷۷۴- همانجا.

۷۷۵- همانجا.

۷۷۶- آثار استالین - جلد ۱۵ - صفحه ۶۴ - مصاحبه "پراودا" - مارس ۱۹۴۶

شود و همکاری با آن پایان یابد. یک شبکه متراکم از پایگاه‌های نظامی باید دور شوروی قرار گیرد و ناتو در مرحله اول با ۱۲ کشور عضو به انضمام آلمان غربی که در اواسط سال‌های پنجاه می‌بایست بدان وارد شود، به وجود آید.

سه ماه بعد وزیر خارجه ترومن، مارشال، نقشه مارشال را معرفی کرد. این نقشه به هدف زیر خدمت می‌کند:

«... فراهم آوردن زمینه تقویت نفوذ انحصارات آمریکائی در اروپا»^{۷۷۷}

این نقشه هدف دومی را هم دارد: قطع نفوذ نیروهای مترقی اجتماعی در اروپا و سپس عقب راندن آن‌ها. برای مثال: پول‌های حاصل در این نقشه فقط به این شرط به فرانسه پرداخت می‌شود که وزرای کمونیستی که بعد از جنگ در دولت مردمی پذیرفته شده بودند، دوباره برکنار شوند، چیزی که سریع اتفاق افتاد. همه آن‌ها اخراج شدند.

دکترین ترومن پیش از آن یک رسوائی به بار آورد. وزیر خارجه شوروی، ویاجسلاو مولوتف در کنفرانس وزیران خارجه در لندن در دسامبر ۱۹۴۶ پیشنهاد می‌کند بر مبنای مصوبات پوتسدام ژوئیه - اوت ۱۹۴۵ پیمان صلح با آلمان به عنوان یک کشور واحد تنظیم شود. پیمان باید در مدت دو ماه منعقد شود. برای از بین بردن این نقشه، وزیر خارجه آمریکا، مارشال، به دستور ترومن در ۱۵ دسامبر کنفرانس لندن را به حد انفجار می‌رساند. او پیشنهاد "تعویق" کنفرانس را طرح کرد. یک روز بعد، در ۱۶ دسامبر مذاکرات جداگانه بین وزرای خارجه غربی درباره تشکیل دولت‌های ایالتی آلمان انجام می‌شود. بالاخره از شر اتحاد شوروی و پیشنهادات دست و پاگیرش راحت می‌شوند و در جمع خودشان می‌مانند. حال می‌شود نقشه‌های بعد از جنگ خود را بدون مزاحمت اجرا کرد.

این خط مشی خیلی خوب تدارک دیده شده بود: در ۲ سپتامبر ۱۹۴۶ به اصطلاح بیزون (Bizone) به وجود آمده بود: مجموعه مناطق آمریکائی و بریتانیائی در آلمان - اولین گام تقسیم آلمان غربی جهت ایجاد یک دولت ایالتی ضد کمونیستی، مهاجم و کاملاً گوش به فرمان آمریکا. زیاد به طور نیاانجامید که منطقه فرانسوی نیز به آن اضافه شد و تریزون (Trizone) به وجود آمد. فرانسه به عنوان پاداش منطقه زار را دریافت می‌کند، که تا ۱۹۵۷ در اختیارش می‌ماند، و بدین ترتیب فرانسه برای مدت ده سال ذخائر عظیم این منطقه را در اختیار می‌گیرد. این امر راه را برای تأسیس جمهوری فدرال آلمان هموار می‌کند. سپس این دولت باید در یک بلوک نظامی متهاجم ضد شوروی ادغام گردد.

گام بعدی در ۲۳ فوریه ۱۹۴۸ برداشته می‌شود. در کنفرانس جدید لندن برای ایجاد یک دولت آلمانی مصوبه‌ای گذرانده می‌شد. (به اصطلاح توصیه لندن)

یکی از نیروهای محرک پشت این سیاست جنگ طلبانه، مسؤول قسمت اقتصادی دولت نظامی آمریکا در فرانفورت/ماین، سرتیپ ویلیام ه. دراپر (William H. Draper) است. دراپر یک

مأمور وال-استریت (Wall-Street) و معاون پرزیدنت بانک آمریکا دیلون رد & شرکا.
(Dillon Read & co.) بود.
دراپر از طرف ترومن به عنوان فرد تام‌الاختیار ویژه برای ایجاد ناتو، که در آوریل ۱۹۴۹ ایجاد
گردید، معرفی می‌شود.

۳۵- سیاست صلح استالین

الف- سیاست صلح استالین پیش از ایجاد دو کشور آلمانی

در حینی که آمریکا و بریتانیای کبیر مصممانه در سمت تقابل و تدارک جنگ، جنگ سرد، تقسیم آلمان، دخالت نظامی در اوضاع داخلی کشورها، سازمان دادن کودتا برای "تغییر رژیم" در تعداد بیشماری از کشورها (از جمله در ایران، گواتمالا، برزیل و جاهای دیگر) و تشکیل اتحادیه مهاجم ترانس آتلانتیک می‌روند، اتحاد شوروی استالین بر سیاست تفاهم و هماهنگی با متحدین سابق پابرجاست.

اتحاد شوروی: تشنه صلح

اتحاد شوروی برای بازسازی اقتصادش احتیاج مبرم به صلح دارد، و غیر از اتحاد شوروی هیچ کشوری نمی‌دانست جنگ یعنی چه. خود ژنرال ایزنهاور، رئیس جمهور آینده در نوامبر ۱۹۴۵ هنوز آماده نبود در یک کمیته کنگره آمریکا اقرار کند، که

«هیچ چیزی به اندازه تمایل به صلح با ایالات متحده سیاست خارجی روسیه را شکل

نمی‌دهد.»^{۷۷۸}

استالین در فوریه ۱۹۴۵ در کنفرانس سه قدرت در نزدیکی یالتا وقتی گیلاس‌اش را بالا برد خواست مردم‌اش را برای صلح، که چرچیل در کتاب "تاریخ جنگ دوم جهانی" اش آن را ذکر می‌کند، چنین بیان کرد:

«برای تحکیم اتحاد سه قدرت! به امید آن که قوی و ثابت باشد، بگذار خودمان تا آنجا

که ممکن است صادق باشیم. ... متحدین نباید همدیگر را فریب دهند. ... من در تاریخ

دیپلماسی چنین اتحاد فشرده‌ای به مانند اتحاد این سه قدرت بزرگ، نمی‌شناسم.»^{۷۷۹}

۷۷۸- آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۱۲۳.

۷۷۹- همانجا - صفحه ۱۲۴.

اما خیلی زود باید این امیدها مثل حباب صابون بترکد و برای هوشیاری جا باز کند. آنا لوئیز استرونک می‌نویسد:

«روس‌ها در ساعات پیروزی‌شان واقعاً امیدوار شده بودند، که انزوای طولانی‌شان به پایان رسیده است، که خسارات وحشتناک جنگی‌شان دوستی با آمریکا و انگلستان را با چندین نسل در صلح، برایشان به ارمغان آورده است. هفته به هفته دیده می‌شد که این امید از رخسارشان مجدداً زائل می‌شود. تغییر از بمب اتمی ما بر هیروشیما شروع شد. هراس دوباره به چشم‌هائی بازگشت، که به ندرت صلح را دیده بودند. بعد از ماه اوت این اندیشه به وجود آمد: برای چه آمریکائی‌ها ۲۵۰ هزار انسان را در دو شهر ژاپنی قتل عام کردند، درست در زمانی که ژاپن در پی صلح بود؟»^{۷۸۰}

آمریکا: بجای صلح - دیپلماسی بمب هسته‌ای و وعده شکنی

دیپلماسی بمب هسته‌ای آمریکا علیه اتحاد شوروی شروع شده بود. دولت جدید آمریکا تحت حاکمیت ترومن در شرق با ژاپن قرارداد آتش بس امضاء کرد، بدون شرکت دادن اتحاد شوروی، که فقط در اوت ۱۹۴۵ بر ژاپن در شرق دور پیروز شده و محق بود در مقابله آتش بس دخالت داده شود. بدین وسیله ژاپن همانند آلمان غربی و بعداً کره جنوبی به تابعیت کامل امپریالیسم آمریکا درآمد و به ناو هواپیماپر آن تبدیل شد.

ترومن به ناگهان و بدون اطلاع قبلی تحویل بیشتر به اتحاد شوروی در چارچوب پیمان - Lend Lease را متوقف کرد، به طوری که در بندر نیویورک کشتی‌های آماده حرکت با دستور مافوق دوباره تخلیه شدند.

وقتی اتحاد شوروی به واشنگتن یادآور شد که مذاکره کننده آمریکا دونالد نلسون (Donald Nelson) در سال ۱۹۴۳، قول کمک شش میلیارد دلاری داده بود، و سپس اولین میلیارد را برای بازسازی‌اش تقاضا کرد، وزارت امور خارجه آمریکا به ناگهان نامه را "گم کرده بود".^{۷۸۱}

۷۸۰- همانجا.

۷۸۱- رجع کنید به آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۱۲۵.

استالین از برنامه صلح و خلع سلاح اتمی هنری والاسیس (Henry Wallaces) پشتیبانی می‌کند

اما با این وجود در آمریکا مثل گذشته نیروهای وجود داشتند که مایل به حفظ ائتلاف قدیم ضد هیتلری بوده و در مقابل سمتگیری جنگی هاری ترومن ایستاده بودند. وزیر کشاورزی اسبق و معاون رئیس جمهور روزولت، هنری والاسیس، در این سمت فعال بود و فوراً به عنوان طرفدار کمونیسم معرفی گردید. او در بهار ۱۹۴۸، وقتی که از جانب ترومن به عنوان وزیر تجارت برکنار و بیکار شده بود، به استالین نامه سرگشاده‌ای نوشت، که در آن برای حل اختلافات با اتحاد شوروی پیشنهادات مشخصی را ارائه می‌کرد. در پیشنهاد او از جمله آمده است:

- ۱- ممنوعیت همه سلاح‌های اتمی و کاهش تسلیحات؛
 - ۲- انعقاد پیمان‌های صلح با آلمان و ژاپن؛
 - ۳- بیرون کشیدن نیروهای نظامی از این کشورها؛
 - ۴- ممنوعیت ایجاد پایگاه‌های نظامی در کشورهایی که عضو سازمان ملل متحد هستند.
 - ۵- احترام به حق تعیین سرنوشت ملل و عدم مداخله در اوضاع داخلی آن‌ها.
 - ۶- رشد تجارت بین‌المللی و از بین بردن هر گونه تبعیض؛
 - ۷- کمک و بازسازی کشورهایی که در جنگ صدمه دیده‌اند در چارچوب سازمان ملل؛
 - ۸- دفاع از دموکراسی و حفاظت از حقوق مردم در تمام کشورها...»^{۷۸۲}
- استالین چه عکس‌العملی نسبت به پیشنهاد او نشان داد؟ استالین در جواب به نامه سرگشاده او می‌نویسد:

«هیچ دولتمردی، که دغدغه صلح و همکاری بین ملل را دارد، نمی‌تواند این برنامه را که در آن امید و اشتیاق خلق‌ها برای تحکیم صلح منعکس است نادیده بگیرد و بی تردید پشتیبانی میلیون‌ها مردم ساده را به دست خواهد آورد.»^{۷۸۳}

آیا استالین نیز برای ممنوعیت سلاح اتمی موضع گرفت؟

«برای شخصیت‌های مهم آمریکا نمی‌تواند ناشناخته باشد، که اتحاد شوروی نه تنها علیه به کارگیری سلاح اتمی است، بلکه طرفدار توقف تولید آن نیز می‌باشد. آن طور که همه می‌دانند، اتحاد شوروی مکرراً ممنوعیت سلاح اتمی را خواستار شده است، البته هر بار از جانب قدرت‌های بلوک اتلانتیک جواب رد گرفته است.»^{۷۸۴}

استالین در جواب هنری والاسیس به طور موجز خطوط اصلی سیاست خارجی شوروی را بیان می‌کند:

۷۸۲- آثار استالین - جلد ۱۵ - صفحه ۱۳۲ و همچنین در "آلمان جدید" - شماره ۱۱۳ در ۱۹ مه ۱۹۴۸.

۷۸۳- همانجا - صفحه ۱۳۲f - "جواب استالین به نامه سرگشاده هنری والاسیس".

۷۸۴- همانجا - صفحه ۲۵۹ - پراودا. مصاحبه ۶ اکتبر ۱۹۵۱.

«با وجود تفاوت‌هایی در سیستم‌های اقتصادی و ایدئولوژی، همزیستی این سیستم‌ها و حل و فصل صلح آمیز اختلافات بین UdSSR و آمریکا نه فقط ممکن است، بلکه برای خواست صلح عمومی نیز بدون شرایط ضروری است.»^{۷۸۵}

استالین: اوضاع در برلن آرام می‌شود

استالین آماده است که اوضاع متشنج برلن را آرام کند. در مصاحبه‌ای با پراودا که در پایان اکتبر ۱۹۴۸ انجام می‌دهد، سیاست رهبری آمریکا و بریتانیای کبیر را به عنوان "سیاست تهاجمی" و "سیاست گشودن زنجیر از پای یک جنگ جدید جهانی" توصیف می‌کند و وینستون چرچیل را "جنگ افروز اصلی" می‌نامد.

او در مصاحبه‌ای فاش می‌سازد که مذاکره کنندگان چهار قدرت در ۳۰ اوت در مسکو بر سر پیمان برلن توافق کرده بودند، که محدودیت‌های حمل و نقل در برلن و اطراف را لغو کند ("بلوک برلن"). در تمام برلن می‌بایست یک ارز واحد رایج گردد. بعد چه اتفاقی افتاد؟ دولت‌های آمریکا و بریتانیای کبیر نمایندگان خود را انکار نمودند، توافق را باطل و ملغا اعلام کردند و به شورای امنیت سازمان ملل گزارش دادند که این دو کشور اکثریت را در جانب خود دارند.

بعداً آنجا چه اتفاقی افتاد؟ نماینده آرژانتین پیشنهاد مصالحه‌ای برای وضعیت برلن ارائه کرد. واشنگتن و لندن دوباره این پیشنهاد را بی ارزش و بی اعتبار اعلام کردند.

استالین: آمریکا و لندن می‌خواستند "ثابت کنند"، که نمی‌توانند با UdSSR هیچ معاهده‌ای در همکاری مشترک داشته باشند و چنین همکاری‌ای غیر ممکن گشته است. چرا؟ زیرا آن طور که استالین می‌گوید:

«سیاست توافق با UdSSR جایگاه جنگ طلبان را تضعیف و سیاست تهاجمی این آقایان را بی معنا می‌کند. به همین جهت آن‌ها توافقات بدست آمده را از بین می‌برند و نمایندگان خود را که این توافقات را با UdSSR تدوین کرده‌اند، تنها می‌گذارند.»^{۷۸۶}

اما وحشت آخرین جنگ در خاطره مردم بسیار زنده است، تا «دانش‌آموزان مکتب جنگ طلب چرچیل، بتوانند بر آن مسلط شوند و آن را به سمت جنگ جدیدی هدایت کنند.»^{۷۸۷}

بعد از آن در بخش غربی شهر برلن چه اتفاقی افتاد؟ بر خلاف مصوبه پوتسدام در آنجا یک ارز جداگانه رایج کردند، مارک آلمان (DM) تا انشقاق شهر برلن را پیش ببرند و اقتصاد قسمت شرقی

۷۸۵- همانجا.

۷۸۶- همانجا - صفحه ۱۳۹.

۷۸۷- همانجا.

را منهدم کنند و یک عامل همیشگی تشنج به وجود آورند و مناسبات با UdSSR را گام به گام زهرآلودتر نمایند.

ب- سیاست صلح استالین در دوره بعد از تأسیس دو کشوری آلمانی

از بسیاری از مدراک بر می‌آید که استالین موافق تقسیم آلمان به دو کشور غربی و شرقی و حتا موافق یک آلمان سوسیالیستی نیز نبود، بلکه موافق یک آلمان واحد، صلح طلب، دمکرات، غیر نظامی، پاک سازی شده از نازیسم، بی طرف و مستقل، اساساً یک آلمان بورژوائی بود. او در تلگرام تبریک‌اش به رئیس جمهور وقت DDR، ویلهلم پیک و نخست وزیر این کشور اتو گروتول بخاطر تأسیس DDR در ۷ اکتبر ۱۹۴۹ موضع‌اش را چنین بیان کرد:

«تأسیس جمهوری دمکراتیک صلح دوست آلمان نقطه عطفی‌ست در تاریخ اروپا. ... اگر این دو خلق (آلمانی‌ها و روس‌ها - نویسنده) با همان شدتی که برای پیروزی می‌جنگیدند، برای تحقق صلح نیز مبارزه کنند، می‌توان صلح را در اروپا حفظ نمود. اگر شما سنگ بنا را برای یک زندگی واحد، دمکراتیک و صلح دوست در آلمان قرار دهید، که همزمان صلح پایداری را تضمین کند، کار بزرگی برای تمام اروپا انجام داده‌اید. ... من برای شما در این راه نوین پرافتخار موفقیت آرزو می‌کنم.

زنده و سربلند باد آلمان واحد، مستقل، دمکراتیک و صلح دوست!»^{۷۸۸}

او نمی‌نویسد: «زنده باد DDR» - او می‌نویسد: "زنده باد آلمان واحد دمکراتیک"! از سوسیالیسم صحبتی در میان نیست.

او DDR و BRD را به عنوان یک وضعیت موقت، به عنوان مرحله بینابینی در سمت آلمان واحد صلح طلب در نظر می‌گیرد و بر این هدف استوار است که آلمان را به عنوان یک کشور واحد حفظ کند و روابط خوب همسایگی را با آن تکامل دهد. او همه نقشه‌های تقسیم را قاطعانه رد می‌کرد.

مشابه همین بیانات نیز در تلگرام‌اش به شورای مرکزی جوانان آزاد آلمان وجود دارد. او روی ضرورت انعقاد پیمان صلح و بعد بیرون رفتن تمام دستجات نظامی اشغالگر از آلمان تکیه می‌کند. او از ضرورت ایجاد یک "آلمان سوسیالیستی" صحبت نمی‌کند.

یادداشت‌های مارس ۱۹۵۲ استالین

او در ۱۰ مارس ۱۹۵۲ در یادداشتی به دولت آمریکا، بریتانیا و فرانسه پیشنهاد کرده بود که بالاخره پیمان صلحی با آلمان را منعقد کنند، که بلافاصله از طرف آن‌ها و همچنین از طرف اولین نخست وزیر وقت آلمان، کنراد آدنauer (Konrad Adenauer) رد شد. در مقدمه یادداشت مارس استالین چنین آمده است، این یک "وضعیت غیر عادی" است که هفت سال بعد از اتمام جنگ باز هم هیچ پیمان صلحی با آلمان منعقد نشده است. برای از بین بردن چنین وضعیتی دولت شوروی با این پیشنهاد به دولت‌های آمریکا، بریتانیای کبیر و فرانسه رجوع می‌کند:

«بلافاصله مسأله پیمان صلح با آلمان را بررسی کنید، به طوری که در اولین فرصت طرح مورد توافق پیمان صلح آماده گردد و در یک کنفرانس بین‌المللی مربوط به آن با شرکت همه کشورهای علاقمند برای بررسی ارائه شود.»^{۷۸۹}

پیش شرط آن این است که دولت سراسری آلمان در تدوین آن سهیم شود. برای تحقق این امر باید چهار قدرتی که بر آلمان کنترل دارند، هر چه زودتر جهت تشکیل دولت فراگیر آلمان وارد عمل شوند. اتحاد شوروی برای تسهیل تدارک چنین پیمان صلحی، طرح خود را به بررسی می‌گذارد. اما کاملاً آماده است پیشنهادات دیگر را نیز بررسی کند.

طرح شوروی برای پیمان صلح با آلمان

چرا چنین پیمانی ضروری است؟

این پیمان کاملاً ضروری است، زیرا بدون چنین پیمانی "رفتار عادلانه نسبت به خواست‌های محقانه ملی ملت آلمان نمی‌تواند تضمین شود". این برای تحکیم صلح در اروپا ضروری است. بدون چنین پیمانی شرایط بین‌المللی در اروپا بهتر نخواهد شد. این پیمان بدین جهت نیز ضروریست، زیرا بدون انعقاد چنین پیمانی با آلمان "خطر احیای میلیتاریسم آلمان، که دو جنگ جهانی را برافروخته است، از بین نمی‌رود." کاملاً ضروریست که تهاجم جدید آلمان را غیر ممکن سازیم. و در خاتمه این پیمان به ویژه برای خود آلمانی‌ها نیز ضروریست، زیرا بدین وسیله شرایط برای یک صلح پایدار به وجود می‌آید، زیرا بدون این شرط مردم آلمان نمی‌توانند در قلمرو یک کشور واحد، مستقل، دموکراتیک و صلح دوست تکامل یابند و صلح آمیز با دیگر خلق‌ها همکاری کنند.

اصول سیاسی، اقتصادی و نظامی طرح پیمان چنین است.

۱- اصول سیاسی:

در زیر پیشنهاد UdSSR می‌آید؛
احیای دوباره آلمان به عنوان دولت واحد، و نیز پیشنهاد خروج همه نیروهای رزمی خارجی از آلمان و برجیده شدن همه پایگاه‌های نظامی حداکثر تا یک سال بعد از امضاء پیمان.
آلمان وارد هیچ اتحاد نظامی یا ائتلافی نمی‌شود که علیه کشوری است که با نیروهای نظامی‌اش علیه آلمان جنگیده است.
زیرا در این زمان ناتو، که در آوریل ۱۹۴۹ تأسیس شد، برنامه‌هایی برای سهم کردن آلمان غربی در ناتو ارائه داد. قبول این پیشنهاد می‌توانست عضویت آلمان در ناتو را غیر ممکن سازد.
در ادامه تحت این اصل سیاسی، پیشنهاد قبول همه حقوق دمکراتیک به مردم آلمان است، چیزی که بر اساس آن یک دمکراسی پارلمانی با احزاب و انتخابات منظم سربرمی‌آورد.
در خاتمه پذیرفتن آلمان در سازمان ملل متحد صریحاً مورد حمایت قرار می‌گیرد.

۲- اصول اقتصادی

در اینجا عدم اعمال محدودیت برای رشد اقتصاد صلح آمیز آلمان پیشنهاد می‌شود. این در رابطه با تجارت با کشورهای دیگر نیز معتبر است. آلمان می‌بایست از ورود آزاد به بازار جهانی برخوردار شود.

۳- اصول نظامی

تحت این اصول پیشنهاد می‌شود، آلمان اجازه داشته باشد، نیروهای رزمی ملی خود را که برای دفاع کشور ضروری‌ست تشکیل دهد. حتی مجاز بودن تولید مواد جنگی، با این پیش شرط که بیش از مایحتاج ضروری نیروهای رزمی تولید نکند.

عواقب احتمالی انعقاد چنین پیمان صلحی

پذیرش چنین پیمان صلحی تقریباً در همین شکلی که تنظیم شده است، چه اهمیتی می‌توانست برای تکامل آلمان داشته باشد؟

۱- انحلال BRD و DDR به عنوان کشورهای ایالتی و تبدیل آن‌ها به یک کشور واحد. در رأس این کشور دولت سراسری آلمان قرار می‌گیرد، که از انتخابات آزاد، عمومی، مساوی، مستقیم و مخفی به وجود خواهد آمد. این مطمئناً یک دولت سوسیالیستی نمی‌توانست باشد. احتمالاً یک دولت بورژوائی تحت هدایت سوسیال دموکراسی می‌توانست تشکیل شود.

۲- آلمان اگر مثل اتریش یا فنلاند بی طرف می‌ماند، در ناتو پذیرفته نمی‌شد. مجبور نمی‌گردید بیش از حد خود را مسلح کند و سلاح اتمی آمریکا را در قلمروش تحمل نماید. مجبور نمی‌شد سرزمین‌اش را به صورت منطقه صف آرائی برای یک جنگ جدید علیه اتحاد شوروی تقدیم کند. می‌توانست خود را در مرکز اروپا به عنوان قدرت صلح طلب بدون ارتش خارج از اندازه بزرگ به اثبات رساند و در مناقشه کشورهای اروپائی و در جاهای دیگر جهان، به عنوان میانجی نقش مثبتی ایفا نماید.

۳- آلمان می‌توانست مناسبات خوبی را با اتحاد شوروی به وجود آورد. روابط خوب همسایگی بین آلمان و روسیه همیشه تضمینی برای صلح در اروپا بود، چیزی که تاریخ همیشه آن را ثابت کرده است. از این طریق پره‌ای امپریالیسم آمریکا در اروپا قیچی می‌شد و در مقابل مناسبات خوب بین آلمان و اتحاد شوروی به طور کلی ناتوان می‌گردید.

۴- اقتصاد آلمان نظامی نمی‌شد، هیچ معضل جدید نظامی - صنعتی به وجود نمی‌آمد؛ می‌توانست بر اساس تولید صلح آمیز در سرتاسر جهان نام آور شود، در تمام سازمان‌های بین‌المللی پذیرفته گردد و می‌توانست همه امکانات را داشته باشد و بدون قیمومیت آمریکا مناسبات خوب تجاری با اتحاد شوروی و دیگر کشورهای اروپای شرقی بنا نهد، امری که مطمئناً برای رفاه مردم آلمان نه تنها مضر نبود بلکه سودمند می‌بود.

رد طرح پیمان صلح توسط غرب و دولت آدناور و نتایج آن

دولت آدناور فوراً یادداشت شوروی را "مانور تبلیغاتی" نامید. این یادداشت در پارلمان آلمان مورد بحث فرار نگرفت، بلکه فوراً در سطل اشغال انداخته شد.

این راه را برای توسعه کاملاً متفاوتی هموار کرد، که برای نیروهای قدیمی، که در آلمان غربی مجدداً سربلند کرده بودند و به لحاظ سیاسی توسط دولت آدناور نمایندگی می‌شدند، بسیار مساعد بود: نمایندگان نیروهای میلیتاریسم سابق آلمان، سرمایه بزرگ سابق آلمان، بقایای صنعت سنگین آلمان، که در سابق هیتلر را به قدرت رساند، خیلی زود دوباره از زندان‌ها آزاد شدند و مقام‌های تعیین کننده‌ای را در دستگاه دولتی آلمان بدست آوردند. بدین ترتیب آلمان غربی در ناتو ادغام شد، بدین ترتیب منافع آلمان تحت تابعیت منافع آمریکا و بریتانیای کبیر قرار گرفت، بدین ترتیب از دست دادن استقلال ملی و نظامی سازی مجدد اجباری جهت استقرار سلاح‌های اتمی آمریکا در زمین آلمان فراهم شد، بدین ترتیب پایگاه‌های نظامی انگلیسی - آمریکائی، جهت رقابت‌های تسلیحاتی ساخته شد و مخارج مربوطه بر دوش مردم قرار گرفت و بدین ترتیب نازی سازی مجدد

و تفکر انتقامجویانه خطرناک و هیستریک ضد کمونیستی، ضد شوروی و ایجاد روس هراسی، که برای به وجود آوردن فضای مناسبی در مردم آلمان فدرال جهت یک جنگ انتقام جویانه در وحدت با آمریکا و متحدین بریتانیایی خود علیه اتحاد شوروی ضروری بود، دامن زده شد. تقسیم ۴۰ ساله آلمان و تمام نتایج‌اش برای مردم این کشور این چنین صورت گرفت. سازمان ملل هر دو دولت آلمانی را ده‌ها سال نپذیرفت، و آن‌ها نتوانستند در سطح بین‌المللی نقش مستقل خود را ایفا کنند. منافع آلمان پایمال شد. اولین نخست وزیر آلمان، کنراد آدناور (CDU) اساساً مسؤول این توسعه فاجعه بار از جانب آلمان است. می‌توان موجه و محقانه ادعا کرد که این مرد به منافع خلق آلمان خیانت کرد.

۳۶- تأسیس اداره کمینفرم

الف- کمینفرم چه بود؟

انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) در سال ۱۹۱۹ تأسیس شد. چون از این سازمان در سال ۱۹۴۳ تحت رهبری تریوز دیمیتروف، مانویلسکی و توگلیاتی جز سایه‌ای نمانده بود، منحل شد. سپس بعد از جنگ از جانب شوروی تلاش‌هایی صورت گرفت که این سازمان در سطح منطقه‌ای مجدداً تأسیس گردد. زمانش در سال ۱۹۴۷ فرا رسید.

احزاب کمونیستی که در کنگره مؤسس دعوت شده بودند، دیگر نمی‌بایست بخش‌هایی به مرکزیت مسکو باشند، به مانند کمینترن، بلکه می‌بایست استقلال خود را تمام و کمال حفظ می‌کردند. در فواصل زمانی مشخص باید بین احزاب مهم کمونیستی اروپا تبادل نظر می‌شد. هدف سازمان؟ «سازمان دادن تبادل نظر.»^{۷۹۰}

هدف: بالا بردن سطح ایدئولوژیک احزاب. یافتن و از بین بردن ضعف‌ها، معضلات و اشتباهات توسط مشاوره.

انترناسیونال جدید نیز باید در تحکیم دموکراسی تازه به وجود آمده مردم و تضمین صلح در اروپای مرکزی سهم خود را ادا کند.

این سازمان "اداره اطلاعات احزاب کمونیست" کوتاه شده: کمینفرم نامیده می‌شد.

این طرح استالین بود، که بار دیگر اسطوره استالین را نه یک اینترناسیونالیست، بلکه به عنوان نماینده "ناسیونالیسم بورژوازی بزرگ" (ولفگانگ لئونهارد) بی اعتبار می‌کند. اما او هرگز در جلسات کمینترن شرکت نکرد. برای او شخص مورد اعتماد کامل‌اش، پروفیسور آندری شدانوف، در این سازمان کار می‌کرد. این سازمان در ماه اکتبر ۱۹۴۷ در یک کنفرانس مخفی در استسکلارسکا (Szklarska) در لهستان تشکیل شد. بلگراد محل نشست دائمی این اداره در نظر گرفته شد.

احزاب کمونیست که نام برده می‌شود به این کنفرانس دعوت شده بودند: حزب کمونیست فرانسه، ایتالیا، یوگوسلاوی، مجارستان، بلغارستان، لهستان، چکسلواکی و اتحاد شوروی.

۷۹۰- ویلیام ب. بلاند - "Cominform against Revisionism" - سخنرانی بیل بلاند در جامعه استالین بریتانیا

— لندن ۱۹۹۸ — کمینفرم علیه رویزیونیسم — بلاند از Keesing's Contemporary Archiv/ ügn 6 w 8865 نقل قول می‌آورد.

حزب واحد سوسیالیستی آلمان (SED) که در آن موقع توسط والتر اولبریش و ویلهلم پیک رهبری می‌شد، دعوت نشده بود. حزب کمونیست آلبانی انور خوجه (Enver Hoxha) نیز دعوت نشد.

دو نماینده از هر حزب کمونیستی وارد این اداره می‌شدند. کمینفرم مجله مخصوص خودش را انتشار می‌داد. تیتزر مجله عبارت بود از: "برای صلح پایدار، برای دموکراسی خلق!" آندری شدانوف مسئول سازمان شد. رأسای قدیمی کمینترن، دیمیتروف، مانویلسکی و توگلیاتی دیگر شرکت داده نشدند. آن‌ها از هفتمین کنگره جهانی کمینترن در تابستان ۱۹۳۵ عملاً کمینترن را در خدمت خودشان مدیریت می‌کردند. بعد از آن هیچ کنگره‌ای برگزار نشد.

شدانوف در طول ۹۰۰ روز محاصره لنینگراد، مایحتاج شهر را سازمان داده بود و از شهرت بالائی در اتحاد شوروی برخوردار بود. آن طور که گفته می‌شد او ناگهان در ۱۹۴۸ در اثر سکته قلبی فوت کرد. سپس رهبری سازمان به جانشین او، گئورگی مالنکوف سپرده شد.

در کنفرانس مؤسس مانیفستی مورد توافق قرار گرفت که در آن، شرایط به وجود آمده بعد از جنگ تحلیل شده است. در آنجا گفته می‌شود که دو اردوگاه به وجود آمده است:

«یکی اردوگاه ضد دموکراتیک است، با این هدف، که حاکمیت جهانی امپریالیسم آمریکا را به وجود آورد و دموکراسی را ریشه کن کند؛ دیگری اردوگاه دموکراتیک و ضد امپریالیستی است، که این هدف را تعقیب می‌کند که امپریالیسم را از بین ببرد، دموکراسی را تقویت کند و بقایای فاشیسم را نابود سازد.»^{۷۹۱}

بین این دو اردوگاه مبارزه‌ای در جریان است، و این مبارزه در «جو تشدید بحران عمومی سرمایه‌داری، تضعیف نیروهای سرمایه‌داری و تقویت نیروهای سوسیالیسم و دموکراسی.»^{۷۹۲} جریان دارد.

ب- مبارزه علیه رویزیونیسم در حال ظهور

رهبری جدید در همان اولین کنفرانس، از انتقاد به دو حزب بزرگ کمونیست فرانسه و ایتالیا دریغ نکرد. شدانوف انتقاد را مطرح کرد:

«شدانوف در کنفرانس مؤسس فرانسوی‌ها و ایتالیائی‌ها را بدین جهت شدیداً محکوم کرد که آن‌ها اجازه داده‌اند رخوت برشان حاکم شود، با بورژوازی همکاری کرده و در مقابل کاتولیک‌ها و سوسیال دموکرات‌ها محتاط و ترسو بوده‌اند.»^{۷۹۳}

۷۹۱- مانیفست اداره بین‌الملل کمونیستی - سپتامبر ۱۹۴۷ - در: آرشیو Keesing's Contemporary - جلد ۶ - صفحه ۸۸۶۴ - در: ویلهلم ب. بلاند - "Cominform against Revisionism" - صفحه ۳.
۷۹۲- همانجا.

۷۹۳- ایزاک دویچر - "استالین - یک بیوگرافی سیاسی" - صفحه ۷۳۸.

احزاب کمونیست فرانسه و ایتالیا در اواخر جنگ در دولت بورژوائی کشورشان شرکت کردند، از آن جمله پالمیرو توگلیاتی، رئیس اسبق کمینترن، که در سال ۱۹۴۴ در ایتالیا وزیر شد. حزب کمونیست ایتالیا اجازه داد کاتولیک‌های معتقد، عضو حزب کمونیست شوند. رهبری هر دو حزب بر این نظر بودند، که از طریق پارلمانتاریسم بورژوازی می‌توان به سوسیالیسم رسید. این "راه مسالمت آمیز به سوسیالیسم" را رهبری شوروی قاطعانه رد کرد، زیرا که از تجربه خود می‌دانست، که این راه، یک توهم است. رهبری حزب کمونیست فرانسه اندکی بعد از جنگ حتی انحلال و خلع سلاح جنبش مقاومت فرانسه، رزیستانس، را تأیید کرد. جالب است که این انتقاد توسط هر دو نماینده حزب کمونیست یوگسلاوی ارائه شد. کنفرانس دوم در ژانویه ۱۹۴۸ در یوگسلاوی برگزار گردید. در اینجا نیز فقط هیأت تحریریه جدید برای مجله کمینفرم انتخاب شد.

ب- چرا حزب کمونیست تیتوئی یوگسلاوی اخراج شد.

در سومین کنفرانس در ژوئن ۱۹۴۸ حزب کمونیست یوگسلاوی دیگر حضور نداشت. در این کنفرانس سیاست حزب یوگسلاوی دقیقاً مورد بحث و انتقاد شدید قرار گرفت. در بیانیه مشترکاً تصویب شده، از جمله آمده است:

«در یوگسلاوی سیاست حقیرانه و بی مقدار اتهام زدن به مشاوران نظامی شوروی و تحقیر اتحاد شوروی اعمال می‌شود. متخصصین غیر نظامی شوروی در وضعیت ویژه‌ای قرار گرفته‌اند که اجازه می‌دهد توسط سازمان امنیت دولتی یوگسلاوی تحت کنترل و تعقیب قرار گیرند. نماینده UdSSR, B در اداره کمینفرم و همچنین رفیق بودین (Judin) و نیز تعدادی از نمایندگان رسمی اتحاد شوروی تحت تعقیب هستند و کنترل بر آن‌ها توسط اداره امنیت دولتی یوگسلاوی اعمال می‌گردد.»^{۷۹۴}

یوگسلاوی در ۱۹۴۴ توسط دستجات نظامی ارتش سرخ از اشغال نازی‌ها آزاد شده بود. زمانی که چتربازان آلمانی سعی کردند ستاد کل پارتیزان‌های یوگسلاوی را نابود کنند، دستجات نظامی شوروی به کمک آمدند و سرانجام مقاومت اشغالگران آلمانی را درهم شکستند، بلغراد را آزاد کردند و حزب کمونیست یوگسلاوی به رهبری تیتو را به قدرت رساندند. ارتش سرخ در بلغراد با وجد و سرور مردم استقبال شد.

اکنون مشاوران نظامی شوروی که در این کشور مانده بودند مورد تعقیب و اتهام قرار می‌گیرند. بنا به گفته شخص مورد اعتماد تیتو، جیلاس (Djilas)، "آن‌ها بیش از افسران بریتانیایی به لحاظ اخلاقی سقوط کرده‌اند".

۷۹۴- بیانیه اداره اطلاعات احزاب کمونیست - ژوئن ۱۹۴۸ - در: "The Soviet Yugoslav Dispute: Text of the Political Correspondence - لندن ۱۹۴۸ - صفحه ۶۲ff - نقل از ویلیام ب. بلاند - "Cominform against Revisionism" - اختلاف شوروی - یوگسلاوی.

باز هم بیشتر:

تحت کارگردانی تیتو و پیروانش کمونیست‌های یوگسلاوی را که از تأسیس اداره کمینترن تمجید کرده بودند دستگیر کردند، به طور تحقیر آمیزی آن‌ها را "کمینفرمیست‌ها" نامیدند، علیه آن‌ها جریان تحریک کننده‌ای راه انداخته، دستگیرشان کردند و در اردوگاه کار اجباری "گولی اوتوک" (Goli Otok = تپه لخت)، جایی که هزاران نفر کشته شدند، محبوس نمودند. از بین آن‌ها رهبر سابق پارتیزان‌ها، یووانوویچ (Jovanowitsch) توسط سازمان مخفی یوگسلاوی (به مسئولیت رانکوویچ (Rankowitsch) نا جوانمردانه به قتل رسید؛ و نیز اعضای سابق کمیته مرکزی حزب کمونیست یوگسلاوی، هبرانگ (Hebrang) و یوویوویچ (Jujowitsch) که می‌خواستند در دوستی با اتحاد شوروی ثابت قدم باشند قربانی پاک سازی تیتو شدند. تیتو که در آن زمان توسط رئیس کمینترن گئورگی دیمیترووف در اردوگاه بریتانیایی‌ها و آمریکایی‌ها معاوضه شد و رهبر حزب کمونیست یوگسلاوی گردید، دستورات کمینترن را اجرا می‌کرد.

اخراج حزب کمونیست یوگسلاوی از اداره کمینفرم در بیانیه چنین مدلل می‌شود:

«اداره کمینفرم به این نظر واحد رسیده است، که رهبری حزب کمونیست یوگسلاوی به واسطه نظرات ضد حزبی و ضد شوروی که با مارکسیسم - لنینیسم غیر قابل انطباق است، خود را در تقابل با احزاب کمونیستی که متعلق به کمینفرم هستند، قرار داده است، راه جدائی از جبهه متحد سوسیالیستی علیه امپریالیسم، راه حیانت به امر همبستگی بین‌المللی را در پیش گرفته و به موضع ناسیونالیسم در غلطیده است».^{۷۹۵}

چهارمین کنفرانس در ۱۹۴۹ در مجارستان تشکیل می‌شود. در این مابین اطلاعات بیشتری در مورد دسیسه‌های تیتوئیسم در اختیار است، دسیسه‌هایی که به وسیله آن‌ها توانسته است، از حزب کمونیست یوگسلاوی به عنوان ابزاری برای اهداف خود استفاده کند. بیانیه دیگری نیز متحداً با عنوان "حزب کمونیست یوگسلاوی تحت قدرت قاتلان و جاسوسان" تصویب می‌شود. این بیانیه توسط نمایندگان رومانی ارائه شد. در آن آمده است که رهبران حزب کمونیست یوگسلاوی

«... دشمنان طبقه کارگر و دهقانان هستند، دشمنان مردم یوگسلاوی، که به خواست‌های کشور و استقلال سیاسی و اقتصادی یوگسلاوی خیانت کرده‌اند ... مبارزه علیه دارو دسته تیتو و جاسوسان و قاتلین اجیر شده آن‌ها وظیفه اینترناسیونالیستی همه احزاب کمونیستی و کارگری است».^{۷۹۶}

قطعنامه دیگری فراخوان به مبارزه قاطع برای صلح است. این مبارزه می‌بایست "حلقه مرکزی و محور فعالیت‌های احزاب کمونیستی و سازمان‌های دمکراتیک باشد".

۷۹۵- همانجا.

۷۹۶- بیانیه اداره اطلاعات - نوامبر ۱۹۴۹ - در: کنفرانس اداره اطلاعات احزاب کمونیست در مجارستان - اواخر نوامبر ۱۹۴۹ - پراگ ۱۹۵۰ - صفحه ۲۷۴ - در: ویلیام ب. بلاند - همانجا.

پ- انحلال اداره کمینفرم

بعد از مرگ استالین در ماه مارس ۱۹۵۳ اداره به کارش خاتمه داد. اما انحلال رسمی آن فقط در ۱۹۵۶ در زمان خروشچف، که متحد تیتو بود، صورت گرفت. او در ۱۹۵۵ در بلغراد آشکارا با تیتو آشتی کرده بود. انتشار مجله اداره نیز متوقف شو. این انحلال هدیه‌ای بود به تیتو، رئیس جمهور یوگسلاوی که از اعتماد غرب برخوردار بود. بدین جهت بعد از استالین راه برای دیدار تیتو از اتحاد شوروی باز شد.

در یوگسلاوی انحلال اینترناسیونال جدید فقط پس از ۹ سال به گرمی استقبال شده است. اما بعد از آن نیز چند رایزنی جداگانه بین احزاب کمونیستی و کارگری انجام می‌شود. در مسکو در سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ هنوز هم رایزنی‌های بین‌المللی انجام می‌شود. در این رایزنی‌ها احزاب غیر اروپائی از جمله حزب کمونیست چین، حزب کمونیست ویتنام یا کره شمالی نیز شرکت کردند. در این مشاوره‌ها نفوذ خروشچفی‌ها که راه مسالمت آمیز و پارلمانتاریستی اوهایمی به سوی سوسیالیسم را بر روی پرچم‌شان نوشته بودند، تحکیم می‌شود و دستاوردهای زندگی استالین را تحقیر می‌کنند. تقریباً همه احزاب کمونیست این سمت‌گیری را پذیرفتند و نقش استالین را محکوم کردند. اما استثنائاتی هم وجود داشت: در کنفرانسی که در مسکو از ۱۰ نوامبر تا ۱ دسامبر ۱۹۶۰ تشکیل می‌شود، رئیس حزب آلبانی، انور خوجه، سخنرانی بسیار قابل توجه و شجاعانه‌ای را علیه رویزیونیسم و دسیسه‌های آدم‌های خروشچف ایراد می‌کند که محتوای آن از طرف حزب کمونیست چین و نیز چند حزب دیگر از جمله حزب کمونیست ویتنام مورد تأیید قرار می‌گیرد.

از این تاریخ دیگر یک جنبش کمونیستی واحد و بسته وجود ندارد. این جنبش عمیقاً منشعب شده است – تهاجم همه جانبه و گسترش سرطان مانند رویزیونیسم مدرن، می‌بایست به شکست مجموعه جنبش کمونیستی بیانجامد.

۳۷- استالین به عنوان زبان شناس مارکسیست

الف- استالین – مرد علم

تا کنون از استالین به عنوان انقلابی، سازمانده اعتصابات کارگری، معمار سوسیالیسم، نظامی توانا در جریان جنگ دوم جهانی در نبرد دفاعی علیه فاشیسم اروپا، مبارز در جهت تحقق وحدت آلمان و صلح در اروپا صحبت بود. اما او به هیچ وجه فقط این نبود. او فقط یک عمل کننده و سازمان دهنده نبود، او در عین حال مرد تئوری و علم بود و همانند لنین، دستاوردهایش را قاطعانه گسترش می داد.

نوشته های اولیه او درباره "سوسیالیسم و آنارشیسم" (در ۲۷ سالگی)، درباره "مارکسیسم و مسأله ملی و مستعمراتی"، در مورد "اساس و مسأله لنینیسم" یا در مورد "ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی" این ادعا را ثابت می کند. حتی او در تنظیم قوانین اساسی UdSSR به ویژه در سال ۱۹۳۶ فعالانه شرکت داشت.

بعد از جنگ سعی می شود، او را به حاشیه برانند و در کرملین هر چه بیشتر منفرد سازند، بی شرمانه کیش شخصیت را که عمیقاً با واقعیت او در تضاد است برایش طراحی می کنند، تا او را در بین مردم و حزباش هر چه بیشتر منفرد سازند، تا گام به گام از نفوذش در حزب بکاهند و نیز بعداً هر کار ناقص و یا شکست خورده ای را به او نسبت دهند. در پشت مبارزه با کیش شخصیت، اتحاد شوروی قدیم دوباره شکل می گیرد. اپوزیسیون قدیم شوروی، که در جریان جنگ تجدید سازماندهی کرده بود، وقتی تمام توجه دولت شوروی به مبارزه تدافعی علیه اشغالگران فاشیست متمرکز شده بود، دوباره به جنبش و جوش درمی آید و تقریباً بدون جلب توجه به قدرت سیاسی می خزد، و مقام های رهبری را یکی پس از دیگری بدست می آور؛ در دستگاه دولت، در حزب کمونیست، در ارتش، در سازمان مخفی اطلاعاتی، در زمینه فرهنگی و در علوم.

در این زمان استالین خود را به شدت درگیر بحث های تئوریک می کند، از جمله تدوین کتاب آموزشی جدیدی در مورد اقتصاد سیاسی و یا در مشاجرات زبان شناسی شوروی.

این که او تا چه اندازه با مطالعه بود، ملاقات کنندگانی که در کرملین پذیرفته شده بودند شهادت می دهند، از جمله گ. ساوچنکو (G. Sawtschenko)، که در آن زمان در مورد ملاقاتش با استالین در کرملین چنین گفت:

«ما به خانه ژوزف ویساریوویچ رفتیم. انبوه عظیمی از کتاب، که ظاهراً تازه از چاپخانه آورده شده بود، توجه ما را جلب کرد. در آنجا کتاب‌هایی درباره صنعت نساجی، دباغی، تاریخ جنگ و آثار ادبی وجود داشت. بی اختیار این سؤال از دهانم خارج شد: "آیا شما فرصت دارید همه این‌ها را بخوانید، ژوزف ویساریوویچ؟ استالین لبخند زد و گفت: "من می‌توانم خیلی مشغول باشم، اما در هر روز ۵۰۰ صفحه را می‌خوانم ... این سهمیه من است."

"سهمیه خیلی زیادی‌ست، ژوزف ویساریوویچ!"
 "اشکال ندارد، من بدان عادت کرده‌ام. من این را در زندان‌ها و تبعیدگاه‌ها آموخته‌ام. همان طور که می‌بینید، اکنون کتاب‌ها تا اندازه‌ای انباشته شده‌اند، اما من به آن‌ها خواهم رسید. من به شما نیز پیشنهاد می‌کنم تا آنجا که ممکن است مطالعه کنید." این را گفت و به هر کدام از ما کتابی هدیه کرد.»^{۷۹۷}

بعد از مرگ‌اش بیش از ۲۰ هزار عنوان کتاب در کتابخانه‌اش یافته شد. او در اغلب کتاب‌ها یادداشت‌هایی کرده بود. استالین مرد علم بود. در پذیرائی از کارکنان مدرسه عالی در کرملین گیل‌اس‌اش را به سلامتی علم بلند کرد، زیرا آن را برای کار خودش و برای کارش به عنوان دانشمند مارکسیست یک وظیفه می‌دید. او گفت:

«به سلامتی شکوفائی علم! آن علمی که از مردم دور نیست، بلکه آماده است که همه دستاوردهای علم را به مردم انتقال دهد، نه از روی اجبار، بلکه داوطلبانه و خوشحال به مردم خدمت کند.

به سلامتی شکوفائی علم، آن علمی که اجازه نمی‌دهد، که رهبران قدیم و شناخته شده‌اش خودسرانه به عنوان کاهنان علم، به عنوان انحصارگران علم خود را مجزا کنند، علمی که مفهوم، اهمیت و قدرت اتحاد دانشمندان پیر با جوانان را درک می‌کند و داوطلبانه و با شادی همه دروازه‌ها را به روی نیروهای جوان کشورمان باز می‌کند و به آن‌ها امکان می‌دهد، که قله دانش را فتح کنند، آن را بشناسند، زیرا که آینده متعلق به دانشمندان جوان است.»^{۷۹۸}

او به عنوان دانشمند، آن طور که بعدها در دوران خروشچف و برژنیف ترسیم می‌شد، دگماتیک متحجر نبود. او این مسأله را در نوشته‌اش "درباره مارکسیسم در زبان شناسی" به ثبوت می‌رساند. استالین مارکسیسم را در این نوشته چنین توضیح می‌دهد:

«مارکسیسم علم قوانین تکامل طبیعت و جامعه، علم انقلاب ستم دیدگان و توده استثمار شده، علم پیروزی سوسیالیسم در همه کشورها، علم ساختمان جامعه کمونیستی است.

مارکسیسم به عنوان علم نمی‌تواند در نقطه‌ای ثابت بماند. مارکسیسم خود را توسعه می‌دهد و به کمال میرساند. مارکسیسم در تکامل‌اش باید با تجارب و شناخت‌های جدید عنی گردد...»^{۷۹۹}

زیرا مارکسیسم یک علم است، نمی‌تواند بدون مبارزه عقاید و بدون آزادی انتقاد تکامل یابد: «به طور کل روشن است، که هیچ علمی بدون مبارزه عقاید، بدون آزادی انتقاد نمی‌تواند رشد و توسعه یابد.»^{۸۰۰}

ب- بحث در زبان شناسی شوروی

استالین در سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۰ بسیار با دقت بحث در زبان شناسی شوروی را دنبال می‌کرد. سمت‌گیری رسمی که توسط ن. ف. مار (N. F. Marr) نمایندگی می‌شد، و ده‌ها سال بر زبان شناسی شوروی مسلط بود، این بود، که زبان یک پدیده روبنائی است و یک "زبان طبقاتی" وجود دارد. طرفداران مار در آن زمان تمام مخالفان تئوری خود را از مقام‌های رهبری کننده در دانشگاه‌ها کنار می‌زدند و گروهی را به وجود آورده بودند تا برتری خود را در زمینه تئوری زبان نشان دهند. هر کس به تئوری آن‌ها انتقاد می‌کرد، مورد تضییق تا ممنوعیت شغلی قرار می‌گرفت. استالین پس از اطلاع از این امر، وارد بحث می‌شود و در این حال تئوری مارکسیستی خود را تکامل می‌دهد، که با جهت رسمی در شوروی صد و هشتاد درجه در تقابل بود. نتیجه: پیروان مار می‌بایست به زودی عقب نشینی و میدان را خالی کنند و زبان شناسی شوروی دوباره به سوی مارکسیسم باز گردد.

او بر این زمینه اثر "درباره مارکسیسم در زبان شناسی" را تدوین کرد. شیوه برخورد او مثل همه نوشته‌هایش حرکت از پراتیک مشخص اجتماعی است. آن‌ها هیچگاه از مشکلات ملموس جدا نمی‌شوند، بلکه همیشه به حل چنین مشکلات مشخصی و تعمیم‌شان برای آینده خدمت می‌کنند. او همیشه از چنین بحث‌هایی شناخت‌های کلی استخراج می‌کند، که خط راهنمایی‌ست برای حل مشکلات مشابه در آینده. به این طریق یافته‌های او و جمع‌بندی‌هاشان بر گنجینه تئوری مارکسیسم می‌افزاید، آن را تکامل می‌دهد، هیچ گاه متحجر نمی‌شود و نمی‌تواند به یک دگم تبدیل گردد. بدین ترتیب خدمت استالین در پیش برد مارکسیسم به عنوان علم مدرن و زنده نگهداشتن آن است.

۷۹۹- آثار استالین - جلد ۱۵ - صفحه ۲۲۵ - "مارکسیسم و مسأله زبان شناسی".

۸۰۰- همانجا - صفحه ۱۹۷.

پ- برای آزادی انتقاد و مبارزه عقاید

از آنجائی که مارکسیسم علم است و نه یک دگم، نمی‌تواند بدون مبارزه عقاید و بدون آزادی انتقاد رشد کند:

«بر همه آشکار است که هیچ علمی بدون مبارزه عقاید، بدون آزادی انتقاد نمی‌تواند گسترش و تکامل باید.»^{۸۰۱}

اگر گروه کوچک بسته‌ای از به اصطلاح "دانشمندان خطا ناپذیر" تشکیل شود و تلاش کند خود را از هر انتقادی مصون نگهدارد و انتقاد کننده را تنبیه نماید، به علم هیچ خدمتی نمی‌کند. این گروه فقط به قدرت و حفظ امتیاز خود و نیز دگماتیسم غیر علمی خود خدمت می‌کند. استالین در مورد وضعیت زبان شناسی در شوروی می‌گوید:

«همه قوانین عموماً به رسمیت شناخته شده با آشکارترین شیوه مورد بی توجهی واقع شد و لگد مال گردید. گروهی منزوی از شخصیت‌های خطا ناپذیر ظهور کرد، که بعد از ایمن شدن در مقابل هر گونه انتقادی، خودسرانه عمل کرد و شروع به فساد نمود.»^{۸۰۲}

بنا به گفته استالین، در زبانشناسی شوروی یک "رژیم آراکچیف" (Araktschejew) ایجاد شده بود، یک اقتصاد ارزان مثل گذشته تحت حاکمیت گراف آراکچیف، دولتمرد ارتجاعی روسی، که در نیمه اول قرن نوزدهم در روسیه زندگی می‌کرد و یک استبداد پلیسی به وجود آورد. استالین این سیستم پلیسی را دید اما نه فقط در زبانشناسی روسیه. همچنین در ادبیات نیز به مدت طولانی چنین سیستمی وجود داشت. هر کس که به این فرهنگ به اصطلاح پرولتری انتقاد می‌کرد، از اتحادیه نویسندگان شوروی اخراج می‌شد و آثارش دیگر به چاپ نمی‌رسید. مارکسیم گورکی در آن زمان به این قربانیان تعلق داشت و نیز مایاکوفسکی (Majakowski) شاعر که به مرگ سوق داده شد. گورکی مأیوس به ایتالیا رفت، زیرا او دیگر چشم اندازی نمی‌دید که آثارش در UdSSR چاپ شود. استالین او را بازگرداند و رژیم آراکچیف را از بین برد. گورکی رئیس اتحادیه جدید نویسندگان شد، جایی که دیگر هواداران به اصطلاح فرهنگ پرولتر چیزی برای گفتن نداشتند.

با پیگیری استالین و "پراودا" بحث گسترده‌ای در زبان شناسی توسعه می‌یابد. نتیجه آن: پیروان مارّ خیلی زود خود را به صورت تحریف و تخریب کنندگان مارکسیسم رو می‌کنند. بعد از اتمام این دردرس، استالین در پراودا طی مصاحبه‌ای می‌گوید:

«سؤال: آیا "پراودا" کار درستی انجام داد وقتی که بحث آزاد در مورد مشکلات زبان شناسی را بازکرد؟

استالین: آری، [پرودا] کار درستی کرده است ... اکنون می‌توان گفت که این بحث سود فراوانی داشته و بیش از هر چیز روشن کرده است، که در ارگان‌های زبان شناسی

۸۰۱- همانجا - صفحه ۱۹۷.

۸۰۲- همانجا.

سیستمی حاکم بود که نه علم و نه عالم وجود داشت. کوچکترین انتقاد از وضعیت زبان شناسی شوروی، مرددترین کوشش‌ها در انتقاد به باصطلاح "مکتب جدید" زبان‌شناسی، از جانب محافل هدایت کنند در زبان شناسی، تعقیب و از آن جلوگیری می‌شد ... زبان شناسان نه بر مبنای شایستگی حرفه‌ای، بلکه بر مبنای به رسمیت شناختن بی قید و شرط مکتب ن. ی. مارّ به مقام‌های مسئولیت‌دار ترفیع داده می‌شدند. ۸۰۳

استالین "دیکتاتور" به صورت دوستدار بحث و مناظره، آزادی انتقاد و تبادل نظر محترمانه برجسته می‌شود. او با قدرت علیه ساختار بوروکراتیک، در اینجا، ساختار بوروکراتیک جامعه شوروی عمل می‌کند و به حاکمیت خودسرانه و رفیق بازی در مؤسسات تحقیقاتی و آموزشی پایان می‌بخشد.

بعد از مرگ او اوضاع تغییر می‌کند. حال چیزی که در مقیاس کوچک در زبان شناسی و ادبیات شوروی وجود داشت، در ابعاد بزرگ در سطح دولتی و حزبی به وجود آمد.

ت- استالین و زبان.

مسأله بر سر چه محتوایی‌ست؟

مارّ ادعا کرده بود که زبان به "روبا تعلق دارد تقریباً مثل فرهنگ، مؤسسات حقوقی و اداری یک جامعه، فلسفه، نقطه نظرات سیاسی حاکم و غیره. این یک "زبان طبقاتی" است. استالین مخالفت می‌کند و نشان می‌دهد که زبان تنها به وسیله یک طبقه توسعه نیافته است:

«برخلاف روبنا، که با تولید نه مستقیم، بلکه از طریق اقتصاد مرتبط است، زبان مستقیماً با فعالیت تولیدی انسان، مثل هر فعالیت دیگری بدون استثنا با تمام زمینه‌های کارش مرتبط است. بدین جهت واژه‌های موجود در زبان، که بیشترین حساسیت را نسبت به تغییر دارد، در وضعیت تقریباً تغییر مداوم قرار دارد. ۸۰۴

کوتاه: زبان، زبان طبقاتی نیست، بلکه زبان تمام مردم است. در خدمت فقط یک طبقه خاص قرار ندارد، بلکه در خدمت همه اعضای جامعه است. گواه ادعایش: بعد از انقلاب اکتبر نیز، زمانی که بنیان سرمایه‌داری از بین برده شد، لغات زبان روسی تقریباً همانطور باقی ماند. دستور زبان نیز تغییر نکرد.

به گفته دانشمند زبان، استالین، زبان به طور ناگهانی، در جهش و به طور انقلابی تکامل نمی‌یابد، بلکه فقط مداوم و کمی توسعه می‌یابد:

۸۰۳- همانجا.

۸۰۴- همانجا - صفحه ۱۸۸f.

«مارکسیسم انفجارات ناگهانی در تکامل زبان، مرگ ناگهانی یک زبان موجود و ساختمان ناگهانی یک زبان جدید را به رسمیت نمی‌شناسد.»^{۸۰۵}

استالین انگلس را تصحیح میکند:

قانون گذار از کمیت به کیفیت، آن طور که انگلس در اثرش "دیالکتیک طبیعت" فرموله کرده است، برای زبان شناسی معتبر نیست. این بستگی به آزاد کردن خود از برخی دگم‌های منسوخ "مارکسیستی" دارد، این بستگی به این دارد که اجازه ندهیم مارکسیسم به یک دگم متحجر تبدیل شود، زیرا مارکسیسم یک علم زنده و دائماً در حال تکامل است.

ادعای جانشینان استالین، از جمله خروشچف یا برژینف و دیگران که او یک "دگماتیست"، یک "سکتاریست" بوده است، با نگاهی دقیق‌تر بی اساس بودن خود را کاملاً اثبات می‌کند. آیا یک دگماتیست مطالب زیر را می‌گوید؟ استالین می‌گوید:

«ملا لغتی‌ها و هواداران تالمود، مارکسیسم را، نتیجه‌گیری‌های انفرادی و فرمول‌های مارکسیسم را، به عنوان مجموعه‌ای از دگم‌ها، که با وجود تغییرات شرایط رشد جامعه "هرگز" تغییر نمی‌کند، در نظر می‌گیرند. آن‌ها فکر می‌کنند که اگر این نتایج و فرمول‌ها را از حفظ کنند، و گاه گاهی نقل قول بیاورند، قادرند هر مسأله‌ای را حل کنند ... اما فقط این آدم‌ها می‌توانند چنین فکر کنند، آن‌ها واژه‌های مارکسیسم را می‌بینند اما جوهر آن را نمی‌بینند، آن‌ها متن نتایج و فرمول‌های مارکسیسم را از حفظ می‌آموزند، اما محتوای آن را درک نمی‌کنند.»^{۸۰۶}

«مارکسیسم دشمن هر دگماتیسمی است.»^{۸۰۷}

زمان آن است که استالین را آن طور که واقعاً بود نظاره کنیم، او را آن طور ثبت کنیم که واقعاً فکر می‌کرد، واقعاً انجام می‌داد و واقعاً خود را در خدمت آن قرار داده بود. استالین یک دمکرات، رفیق بحث، ضد دگماتیست و دانشمند ممتاز زبان شناس بود.

۸۰۵- همانجا - صفحه ۱۹۲.

۸۰۶- همانجا - صفحه ۲۲۵.

۸۰۷- همانجا - استالین در ۲۸ ژوئیه ۱۹۵۲، در مصاحبه با پراودا، نوشته در ۲ اوت ۱۹۵۲.

۳۸- اولین تلاش پرسترویکا (Perestroika) در UdSSR

الف- اپوزیسیون قدیم دوباره سر بلند می‌کند

بعد از جنگ بزرگ میهنی، حوالی پایان جنگ، مجدداً اپوزیسیون قدیم شوروی به حرکت درآمد، تا نسخه "سوسیالیسم تصحیح شده"، "مارکسیسم غیر دگماتیک" یا "رفرم اقتصادی" خود را عملی کند، تا سرانجام زیر این کلاه جادویی جاده را برای احیای سرمایه‌داری در UdSSR هموار نماید. خروشچف یک بار گفت، که از ۱۹۴۳، یعنی ده سال پیش از مرگ استالین، در نظر داشتم از شر او راحت شوم، اما او در آن زمان خیلی محبوب بود و نمی‌شد چنین پروژه‌ای را برای مردم شوروی قابل فهم نمود. بنابراین باید تا پایان جنگ منتظر می‌ماند و سپس اقدام جدیدی را عملی می‌کرد. شرایط نیز برای این کار بد نبود، به ویژه صدها هزار کمونیست با ثبات و صادق در جنگ زندگی‌شان را از دست داده، ایثارگرانه سر در راه وطن سوسیالیستی فدا کرده و به خود نیاندیشیده بودند.

این را نمی‌توان نادیده انگاشت، زیرا هر مارکسیستی می‌داند، که مبارزه طبقاتی در سوسیالیسم، یعنی در اولین فاز کمونیسم نیز ناگزیر ادامه دارد – مبارزه طبقاتی بین طبقه کارگر و متحدین‌اش از یک جانب و بقایای بورژوازی قدیم، عناصر خروده بورژوازی متحد با آن و از جمله به ویژه بخشی از روشنفکران، از جانب دیگر.

یکی از امید دهندگان به این عناصر رئیس کمیسیون دولتی برنامه ریزی، نیکولای وسنسکی (Nikolai Wosnessenski) بود که می‌توان او را گورباچف آن زمان نامید.

او از ۱۹۴۵ با آنستاز میکویان (Anastas Mikojan) محرم راز خروشچف و نخست وزیر بعدی شوروی آلکسی کوسیگین (Alexei Kossygin) یک گروه مخفی فعال اپوزیسیون ضد شوروی را به وجود آورد. بلافاصله بعد از جنگ در ماه مه ۱۹۴۵ روی نقشه مشترکی کار کردند، تا اقتصاد شوروی را اساساً "رفرمیزه" کنند، کاری که غیر از منحرف کردن از راه سوسیالیسم و کشیدنش در مسیر سرمایه‌داری معنای دیگری نداشت.

ب- تصورات سیاسی اقتصادی اپوزیسیون لنینگرا بر محور نیکولای و سنسنسکی

وسنسنسکی در ۵ ژوئیه ۱۹۴۵ نتایج کمیسیون تحقیق را ارائه می‌دهد که بر مبنای آن ضروری‌ست، "بر مبنای نقشه" تمام UdSSR به ۱۷ منطقه جدید تقسیم شود. هر یک از این مناطق مصنوعی می‌بایست در یک شاخه مشخص از صنعت تخصص پیدا کند. این برنامه با اصل شناخته شده توسط مارکسیست‌ها، که تک تک بخش‌های کشور باید چند جانبه تکامل یابند و این که آن‌ها برای تضمین استقلال از سرمایه خارجی، بدون استثنا به بنیان با ثبات صنعتی جهت رشد کلی اقتصاد سالم و چند جانبه محتاج هستند، در تضاد بود.

دوماً: گروه وسنسنسکی به حمایت از این مسأله برخاست که در برنامه ریزی سوسیالیستی از اصل ارجحیت تولید ابزار تولید صرف نظر شود و نقطه ثقل بر تولید مواد مصرفی و صنعت سبک قرار گیرد.

سوماً: قیمت‌ها باید با ارزش‌شان منطبق شود. برای انجام آن، آن‌ها باید بخشاً آزاد شوند. یارانه‌های دولتی برای پائین نگهداشتن قیمت‌ها، به ویژه قیمت مواد غذایی، باید لغو شود. چیزی که منجر به افزایش قیمت‌ها به ضرر مردم می‌شد.

اساس قدرت این گروه در لنینگراد بود. در آنجا سعی می‌کنند به نوعی آزمایشی، تصورات‌شان را در مورد رشد اقتصاد سوسیالیستی عملی نمایند، بدون این که حزب و کمیته مرکزی، دفتر سیاسی آن، رئیس جمهور شوروی یا شورای عالی در آن داخل داده شوند. آن‌ها سعی می‌کنند تک روانه در فدراسیون روسیه، تدریجاً مدرک بدست آورند.

نتیجه: در سال‌های ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷ در فدراسیون سوسیالیستی روسیه انواع وزارتخانه‌های ویژه مثل قارچ از زمین می‌رویند، از جمله حتی وزارتخانه اجناس لوکس، وزارتخانه برای خوراک‌های لذیذ، برای صنعت سبک، برای فیلمبرداری و غیره. بدون توافق این اقدامات با مرکز.

وسنسنسکی در ۱۹۴۷ کتاب‌اش "اقتصاد جنگی اتحاد شوروی در جریان جنگ میهنی" را منتشر می‌کند، که در آن همان تزه‌های مدیر وقت مؤسسه اقتصاد و سیاست بین‌المللی شوروی، یوگنی وارگا (Jewgeni Varga) را نمایندگی می‌کرد. هسته "رفرم اقتصادی" وسنسنسکی چنین است:

«برنامه دولتی سیستم اقتصاد شوروی در خدمت قانون ارزش است، تا تناسب مورد

لزوم در تولید و توزیع کار اجتماعی و همان طور در تولید اجتماعی را تضمین نماید.

قانون ارزش در توزیع کار در شاخه‌های مختلف اقتصاد اتحاد شوروی حضور

دارد. ۸۰۸»

این به طور مشخص یعنی چه؟ چرا "قانون ارزش" نباید نقشی در برنامه ریزی تولید ایفا کند؟ اصلاً "قانون ارزش" چیست؟

قانون ارزش چیزی نیست جز اصل سود، اصل سود آوری. بنابراین توزیع نیروی کار بر مبنای قانون ارزش، بدین معنی است، که نیروهای تولید به زمینه‌هائی کشیده می‌شوند، که اخذ بالاترین سود هدف است، چیزی که در آن زمان در صنعت سبک شوروی و در صنعت کالاهای مصرفی صورت می‌گرفت. اگر کار منافع زیادی برای کل اقتصاد داشته باشد، دیگر به جائی کشیده نخواهد شد. بر مبنای تز وسنسنسکی کارخانجاتی که سودی به دست نمی‌دهند، مثل بسیاری از کارخانجات سنگین سرمایه‌بر می‌بایست تعصیل شوند - یک پیشنهاد کهنه تروتسکیستی در سال‌های بعد از انقلاب. اجرا شدن این اصل بدین معناست، که برنامه دولتی نقش تعیین کننده خود را کم کم از دست می‌دهد و اصل سرمایه‌داری سود، اصل سودآوری، قانون عرضه و تقاضا دوباره نقش تعیین کننده‌ای در تولید بدست می‌آورد.

راه اندازی مجدد یا معتبر کردن مجدد قانون ارزش به آنجائی می‌انجامد، که باید کم کم از اقتصاد با برنامه صرف نظر شود، سود دوباره مکانیسم کنترل تولید شود و کل اقتصاد مثل کشورهای سرمایه‌داری با حداکثر سود، همسو گردد - با همه نتایج منفی برای مردم کارکن مثل افزایش بیکاری (ابتدا مخفی و بعد آشکار)، افزایش قیمت‌ها، بحران تأمین مایحتاج، برقراری مجدد رقابت بین کارخانجات، عدم تناسب فزاینده در اقتصاد، نابرابری فزاینده اجتماعی، و در ادامه: بحران سیاسی، جنبش‌های انشقاقی، ناسیونالیسم، از بین بردن همبستگی در جمهوری شوروی، از بین بردن همبستگی در درون طبقه کارگر شوروی، عدم رضایت، قیام‌ها و طبیعتاً دخالت‌های خارجی بعد از آن، برای پیش برد این روند.

پ- ناکامی اولین "پرسترویکا"

به گفته ویلیام ب. بلاند در مطالعات مورد اشاره‌اش در بهار ۱۹۴۹، اپوزیسیون شوروی به رهبری نیکولای وسنسنسکی خود را آنچنان قوی احساس می‌کرد که در همه جا در فدراسیون روسیه قیمت‌های ثابت قبلی عمده فروشی را بالا برده بود، آن طور که گفته می‌شود، تا "با ارزش‌اش مطابقت کند". چیزی که جز زیبا جلو دادن بازنویسی اجرای مجدد اصل سود در کل اقتصاد نبود.

نه برنامه، بلکه اکنون سود می‌بایست دوباره مثل کشورهای سرمایه‌داری مکانیسم کنترل تولید باشد.

در این زمان با ابتکار نیکولای وسنسنسکی اولین نمایشگاه عمده فروشی کل روسیه در لنینگراد از ۱۰ تا ۲۰ ژانویه ۱۹۴۹ برگزار می‌شود. گام‌های سیاسی‌ای نیز برداشته می‌شود، تا بتوانند در آینده آسان‌تر چنین پروژه‌هائی را دور از مرکز مسکو، عملی سازند: در لنینگراد یک مرکز مستقل حزبی خودی تشکیل می‌شود، چیزی که می‌بایست به انشعاب در UdSSR, B بیانجامد.

استالین در آن زمان اغلب ماه‌ها در مرخصی درمانی بود و زمانی طولانی در مسکو حضور نداشت و عصای فرمانروائی را به مولوتف، نخست وزیر وقت شوروی واگذار کرده بود، امری که کار "رفرمیست‌ها"، بهتر گفته شود، خائنین در لنینگراد را آسان‌تر می‌کرد.

اما بعد استالین با قدرت وارد عمل می‌شود و مصرانه این گروه را به دادگاه می‌کشاند. او بررسی این مسأله را به گئورگی مالنکوف محول می‌کند. تاریخ نویسی غرب به واکنش مرکز مسکو نسبت به تلاش جهت احیای سرمایه‌داری در اتحاد جماهیر شوروی به عنوان "رسوائی لنینگراد" برخورد می‌کند. در پائیز ۱۹۵۰ گروه وسنسنسکی، از جمله مسئولین ارشد حزبی مثل رادیونوف (Radionow)، کوسنتسوف (Kusnetzow) یا پوپکوف (Popkow) به دادگان احضار می‌شوند. همزمان، رفرم اقتصادی فوراً دوباره در دو مرحله برگشت داده می‌شود: اولین مرحله در ۱ ژانویه ۱۹۵۰، و دومین مرحله شش ماه بعد صورت می‌گیرد. وسنسنسکی به عنوان رئیس کمیسیون دولتی برنامه برکنار می‌شود و ماکسیم سابوروف (Maxim Saburow) جای او را می‌گیرد.

همه متهمین باید به خاطر خیانت به کشور جوابگو باشند. مجازات مرگ که از سال ۱۹۴۷ مجدداً اجرا می‌شود آن‌ها را تهدید می‌کند. مجازات اعدام بلافاصله بعد از جنگ برای مدتی لغو گردیده بود. در سپتامبر ۱۹۵۰ در محاکمه خیانت به وطن در لنینگراد دوباره اجرا می‌شود. این اتهامات از تجزیه طلبی، انشعاب حزب، تا خیانت به وطن را شامل می‌شود. همه ۹ متهم خود را مقصر می‌دانند و اعدام می‌شوند. از این امر در غرب "رسوائی لنینگراد" می‌سازند - مثال جدیدی برای "خودسری استالین".

فقط یک نفر از این گروه به طور معجزه آسائی در امان ماند: او نخست وزیر آینده شوروی نیکولای کوسیگین، پدر "رفرم اقتصادی" بعدی شوروی در دهه شصده است، که خیلی محکم با ایده‌های خارکفی پروفیسور اقتصاد، یوسای لیبرمان (Jewsei Libermann) جهت گیری می‌کرد. او به واسطه حمایت شدید نیکیتا خروشچف در اداره سیاسی مسکو، از خط آتش نجات پیدا کرد. بعد از غرل خروشچف در اکتبر ۱۹۶۴ آدام وسنسنسکی، کوسیگین، دوباره به کارش بازگشت: او، عضو سابق اپوزیسیون، حتی زمانی که برژنِف رئیس حزب بود، نخست وزیر UdSSR می‌شود. یک سال بعد کوسیگین "رفرم اقتصادی" خود را شروع می‌کند، که خیلی به ایده رئیس گذشته‌اش تکیه دارد. نتیجه: دوباره سود مکانیسم کنترل تولید می‌شود، برنامه دولتی اهمیت مرکزی خود را از دست می‌دهد و به یک تکه کاغذ تبدیل می‌شود، نیروی قانونی خود را از دست می‌دهد و به یک پیشنهاد خشک و خالی مبدل می‌گردد. دوره طولانی رکود و انحطاط اقتصادی و سیاسی شوروی آغاز می‌شود.

۳۹- "معضلات اقتصادی سوسیالیسم در UdSSR" نوشته استالین

الف- مبارزه قدرت در B, UdSSR

آخرین اثر استالین، "معضلات اقتصادی سوسیالیسم در UdSSR" دو روز پیش از افتتاح نوزدهمین کنگره به تعویق افتاده B, UdSSR در اکتبر ۱۹۵۲ در سر تا سر اتحاد شوروی به تعداد میلیونی منتشر می‌شود.

در این زمان استالین نسبتاً منزوی‌ست. تلاش می‌شود او را بی‌حرک و بی‌اثر سازند و با کارهای جانبی مشغول کنند. بیان انزوای استالین این واقعیت است، که کمیته مرکزی از انتشار سه جلد آخر آثار او امتناع می‌کند و او در آخرین کنگره حزبی زندگی‌اش اجازه گزارش دهی ندارد، کاری که بر مبنای سنت دیرینه حزبی همیشه به دبیر کل حزب اختصاص داشت. استالین در سن ۷۳ سالگی در وضعیت جسمی عالی‌ای‌ست. این را پزشکان‌اش تأیید کردند. گزارش سالانه را عضو ساده دفتر سیاسی گئورگی مالنکوف ارائه می‌دهد.

استالین در این کنگره خیلی کم حضور فعال دارد. او در آخرین روز کاملاً دور از دیگر اعضای دفتر سیاسی می‌نشیند، در جایی که تنها نشسته و اندوهگین به نظر می‌رسد. فقط سخنرانی پایانی را کوتاه ایراد می‌کند، که او احزاب برادر در اروپای شرقی را فراخوانده است تا برای صلح مبارزه کنند و "پرچم استقلال ملی و حاکمیت ملی" را که بورژوازی پایمال کرده است، "برافرازند و به پیش روند". این آخرین سخنرانی او در کنگره حزبی است که می‌توان آن را در اینترنت ردیابی کرد.^{۸۰۹}

اما نوشته‌اش در مورد معضلات اقتصادی مثل بمب می‌ترکد و این نیت که او را کاملاً کنار بزنند و به نظراتش بی‌توجهی کنند، را از بین می‌برد. همه سخنرانان مهم مجبور شده‌اند او را ستایش کنند، حتی بدترین دشمنانش از جمله توطئه‌گر و پیرو خروشچف، آناستاز نیکویان، وزیر تجارت شوروی (همچنین متحد مخفی و سنس‌سکی اعدام شده) نمی‌توانند از ستایش ریاکارانه این اثر خودداری کنند.

بعد از فوت استالین باید فوراً این جو تغییر کند: "معضلات اقتصادی" به عنوان "دگماتیسم" طرد می‌شود و دیگر به چاپ نمی‌رسد، غیر از این نیز انتظار نمی‌رفت. این آثار به فراموشی سپرده می‌شود. این آثار با وضوح کامل مانع برنامه‌های توطئه‌گرانی بود که سرمایه‌داری را کم کم در اتحاد شوروی احیا می‌کردند.

این جریان در آن زمان از نگاه ناظران دقیق پوشیده نماند. ویلیام اُ. مک‌کاگیر (William O. MacCagg jr.):

«در ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ نفوذ استالین محدود بود.»^{۸۱۰}

دقیقاً این برای سال ۱۹۵۲ نیز صادق است. ویلیام اُ. مک‌کاگیر ادامه می‌دهد:

«گزارشات سفارت آمریکا در مسکو در مورد استالین بسیار به این تصویر نزدیک

است که او یک زندانی است.»^{۸۱۱}

این با خوانش تاریخ نگاری رسمی در غرب و شرق، که استالین در حزب تا آخرین لحظه با قدرت کامل دیکتاتورمنشانه حکومت کرد و می‌توانست همه چیز را به تنهایی تصمیم بگیرد، در تضاد است. این خوانش تا به امروز دائل نگشته است.

استالین با انتشار آثارش در موقعیتی قرار می‌گیرد که می‌تواند نقش اصلی را در کنگره حزب ایفا نماید. "پراودا" که هیأت تحریریه‌اش هنوز در جانب استالین قرار داشت، کمی پیش از کنگره حزب در دو شماره کامل تک تک واژه‌های آن را چاپ کرده بود.

استالین با این نوشته چه هدفی را دنبال می‌کرد؟

او این هدف را تعقیب می‌کرد، که به همه تلاش‌ها، همه گرایش‌ها در درون و بیرون حزب، برای مثال در آکادمی علوم شوروی (وارگا Varga)، که سرمایه‌داری را در اتحاد شوروی تحت پوشش "سوسیالیسم تصحیح شده، کارآمدتر و مدرن‌تر" احیا می‌کردند، قاطعانه جواب رد داده شود. بنابراین این یک نوشته جدلی بود برای صیانت سوسیالیسم شوروی، این نوشته سیلی پر طنینی بود به همه "رفرمیست‌های اقتصادی" مخفی، که ما آن‌ها را در افراد نیکولای و سنسنسکی شناخته‌ایم. حال متأسفانه آن‌ها باید برای عملی کردن برنامه‌هاشان تا مرگ استالین منتظر بمانند و با توجه به سلامتی خوب او این مرگ قابل پیش بینی نبود.

ب- چهار فصل "معضلات اقتصادی"

این نوشته از چهار فصل تشکیل می‌شود، که در زمان‌های مختلفی نوشته شده است. آن‌ها از بحث در مورد کتاب آموزشی جدید برای اقتصاد سیاسی که استالین فعالانه در آن شرکت کرده است منتج شده‌اند.

۸۱۰- ویلیام اُ. مک‌کاگیر - "Stalin under Fire 1943-1948" - Detroit/ USA 1978 - صفحه ۳۰۷ -

استالین زیر آتش - نقل از ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۱۶ - ترجمه d. dt.

۸۱۱- همانجا - ویلیام اُ. مک‌کاگیر - صفحه ۳۸۲.

فصل اول

این فصل در فوریه ۱۹۵۲ نوشته شد و تشکیل شده است از سخنرانی‌های استالین برای کتاب آموزشی جدید. او کمی پیش از شروع جنگ با اقتصاددانان برجسته شوروی در کرملین مذاکراتی در مورد تدوین یک اثر آموزشی برای اقتصاد سیاسی انجام داده بود. این مذاکرات می‌بایست به خاطر جنگ متوقف شود. بعد از جنگ مذاکرات مجدداً از سر گرفته شد. صورت جلسه‌های این مذاکرات برای ما باقی مانده و به زبان انگلیسی و سپس آلمانی ترجمه شده است.^{۸۱۲}

در مجموع پنج نشست، تشکیل شده بود: در ۱۹۴۱ یک نشست، ۱۹۵۰ سه نشست و در ۱۹۵۲ یک نشست. از این مذاکرات کتاب استالین به وجود آمد.

اولین فصل این اثر به خصوصیات عینی قوانین سوسیالیسم می‌پردازد. استالین می‌گوید: قوانینی را که علم کشف می‌کند کاملاً علی‌السویه در طبیعت یا در جامعه، طبیعت عینی و مستقل از اراده انسان است. انسان می‌تواند آن‌ها را کشف و برای اهدافش استفاده کند، اما نمی‌تواند آن را از بین ببرد و یا ایجاد کند. بنابراین آن‌ها قوانینی نیستند که توسط انسان ایجاد شده باشند. نمی‌توان آن‌ها را با قوانینی که انسان تدوین می‌کند مقایسه کرد.

او سپس به مهم‌ترین قانون اقتصادی می‌پردازد: قانون ارزش. قانون ارزش چه می‌گوید؟ می‌گوید که سود تنظیم کننده فعالیت‌های اقتصادی در سرمایه‌داری است، و برای مثال سرمایه‌گذاری‌هایی را که در اقتصاد انجام می‌شود، هدایت می‌کند. این قانون تمام و کمال در سرمایه‌داری معتبر است، اما در سوسیالیسم معتبر نیست. با این وجود قانون ارزش در اینجا نیز دارای اهمیت است. ولی قانون ارزش فقط در سرمایه‌داری مکانیسم کنترل تولید است. این بدان معنی است، که در آنجا آن بخش‌هایی از اقتصاد پیش از همه رشد می‌کنند که سودآورترین هستند، این به ویژه در صنعت سبک ولی نه در صنعت سنگین صادق است. بدین جهت سرمایه‌داری نیز با رشد صنعت سبک شروع کرد، برای مثال در انگلستان با صنعت نساجی.

اما در سوسیالیسم کاملاً قانون دیگری حاکم است. مهم‌ترین قانون کدام است؟ این قانون تضمین کننده حداکثر ممکن ارضای احتیاجات دائماً رشد یابنده مادی و فرهنگی مجموعه جامعه است. این قانون اصلی سوسیالیسم است. سیاست اقتصادی یک دولت سوسیالیستی، که شایسته این نام است، باید این قانون اصلی سوسیالیسم را در نظر بگیرد. لذا این دولت باید برای صنعت سنگین ارجه‌یت قائل شود نه برای صنعت سبک و کالاهای مصرفی. صنعت سنگین بنیانی است برای تکامل مجموعه صنعت در سوسیالیسم. اگر با قانون ارزش سمتگیری شود، می‌بایست سودآورترین کارها را در ارجه‌یت قرار داد و آن‌هایی که کم سودآورند و یا اصلاً سودآور نیستند، تعصیل کرد و یا توسعه نداد.

۸۱۲- مذاکراتی با استالین در مسأله اقتصاد سیاسی

در سوسیالیسم قانون دیگری نیز معتبر است: قانون توسعه‌ی طبق برنامه‌ی اقتصاد ملی، که باید هر سیاست اقتصادی کشور سوسیالیستی با آن جهت‌گیری شود.

اما با این وجود قانون ارزش "سرمایه داری" در اولین مرحله کمونیسم، در سوسیالیسم، دارای اهمیت است. تأثیرش اما محدود است. در سوسیالیسم اتحاد شوروی آن زمان فقط مالکیت دولتی وجود نداشت، بلکه مالکیت گروهی در شکل مالکیت کولخوزی هم وجود داشت. کولخوزها به دولت تعلق نداشتند، بلکه به جمع دهقانان کولخوزی تعلق داشتند. آن‌ها نیز حق داشتند محصولاتشان را در بازار بفروشند، جایی که قانون ارزش، قانون عرضه و تقاضا، کاملاً عمل می‌کرد. اما این قانون توسط قانون "سوسیالیستی" محدود می‌گردید. به این جهت نیز سیاست سوسیالیستی اقتصاد باید پای قانون ارزش حساب کند و نمی‌تواند به سادگی آن را نادیده بگیرد. برای مثال در برنامه‌ریزی اقتصاد، در برنامه دولت. نمی‌توان سرخود قیمت‌ها را تعیین کرد، بلکه باید ارزش کالاها را در نظر گرفت. و نیز در هدایت کارخانه باید قانون ارزش را مورد توجه قرار داد. یک حسابرسی دقیق اقتصادی، یک اصل جدی صرفه جوئی باید اعمال شود، اما این بدان معنی نیست که در کارخانجات مجدداً اصل سود اعمال گردد.

بنابراین اشتباه است، که قانون ارزش و دیگر قوانین سرمایه‌داری به طور ساده و غیر انتقادی اخذ شود و قوانین سوسیالیسم در نظر گرفته نشود. این به آنجا می‌انجامد، که سرمایه گذاری‌ها فقط در زمینه‌های سودآور اقتصادی به کار گرفته می‌شود، که در این صورت کل اقتصاد تحت فشار قرار می‌گیرد.

اولین فصل "معضلات" به این مسائل می‌پردازد.

فصل دوم

فصل دوم معضلات در آوریل ۱۹۵۲ نوشته شد. این جوابی است به نوشته اقتصاددان روسی آلکساندر نوتکین (Alexander Notkin). نوتکین معتقد بود که ابزار تولید باید به عنوان کالا در نظر گرفته شود که به میل خود می‌توان با آن‌ها معامله کرد، به میل خود آن‌ها را خرید و فروخت. استالین با این نظر مخالفت می‌کند.

«کالا محصول تولید است، که به هر خرابداری می‌تواند فروخته شود، در حالی که صاحب کالا با فروش آن حق مالکیت را نسبت به آن از دست می‌دهد، در حالی که خریدار مالک کالا می‌شود که می‌تواند آن را همچنان بفروشد، رهن بدهد، حتی بگذارد از بین برود. آیا ابزار تولید مشمول این تعریف می‌شود؟ روشن است که مشمول این تعریف نمی‌شود.»^{۸۱۳}

اگر ابزار تولید، مثلاً ماشین‌ها و ابزار کار عنوان کالا در نظر گرفته شود، آنگاه می‌بایست به مسئولین کارخانجات اجازه داد، این ابزار تولید را به یک کارخانه دیگر و یا در بازار بفروشند.

مسئولین کارخانجات اما، مثل مالکین عادی کالاها، مالکین ابزار تولید نیستند، بلکه فقط مستخدمین دولتی هستند و بدین جهت مالک ماشین‌ها یا ابزار کار نیستند. لذا حق ندارند ابزار تولید را در اختیار بگیرند. آن‌ها از دولت، مالک ابزار تولید، آن را مجاناً در اختیار می‌گیرند، تا با آن برای درخواست عمومی مردم ارزش‌هایی تولید کنند یا اجازه دهند دیگران تولید کنند. مردم تولیدات را فقط برای استفاده خود دریافت می‌کنند. بنابراین ابزار تولید در سوسیالیسم فروخته نمی‌شود، بلکه در کارخانجات پخش می‌شود، بخصوص آن‌ها اموال عمومی هستند و نه اموال خصوصی. به گفته استالین، با اموال عمومی اجازه سودجویی نیست.

اما یک استثنا وجود دارد: فقط در زمینه تجارت خارجی دولتی، و فقط در آنجا، فروش ابزار تولید ممکن است، فقط در آنجا ابزار تولید کالا است.

چه اتفاقی خواهد افتاد، اگر ابزار تولید در داخل کشور سوسیالیستی مانند سرمایه‌داری مورد معامله قرار گیرد؟ گردش کالا گسترش خواهد یافت و گام به گام عقب‌گرد به سوی سرمایه‌داری کلید زده می‌شود.

در دوران بعد از استالین این کار انجام شد. در همان رژیم خروشچف ابزار تولید دولتی مورد معامله قرار گرفت. مثلاً: ایستگاه‌های ماشین و تراکتور (MTS)، که در زمان استالین به دولت تعلق داشت و جزو اموال عموم بود، به کلخوزها فروخته شد، آن‌ها می‌توانستند این ایستگاه‌ها را بخرند. بنابراین معامله کمباین و تراکتور مجاز شمرده می‌شد. بدین وسیله گردش کالا گسترده شد – گامی در جهت احیای مجدد سرمایه‌داری. قسمت دوم به این مسائل می‌پردازد.

قسمت سوم

این قسمت مربوط است به ۲۲ آوریل ۱۹۵۲ و شامل جواب به اقتصاددان شوروی، ل. د. یاروشنکو (L. D. Jaroschenko) است، که به خروشچف و گروه رویزیونیستی او نزدیک بود. یاروشنکو بر این عقیده بود، که می‌توان با توسعه نیروهای تولیدی به دومین فاز کمونیسم، (به کمونیسم به معنای اخص) وارد شد. به هر حال مبارزه طبقاتی یا تقابلات طبقاتی در سوسیالیسم وجود نخواهد داشت. لذا اقتصاد سیاسی می‌تواند خود را به یک "علم سازمانی" خالص محدود کند. چنین دیدگاه‌هایی را نیکولای بوخارین در سال‌های بیست در مقابل لنین نمایندگی می‌کرد. استالین مخالفت می‌کند:

«بنابراین یک اقتصاد سیاسی بدون معضلات سیاسی. رفیق یاروشنکو بر این باور است که کافی‌ست "یک سازمان معقول نیروهای تولیدی" تصمیم بگیرد، تا گذار از سوسیالیسم به کمونیسم بدون مشکلات ویژه‌ای تحقق یابد.»^{۸۱۴}

استالین نشان می‌دهد، که توسعه پر قدرت مناسبات تولیدی شوروی در وهله اول به واسطه ایجاد مناسبات مالکیت جدید سوسیالیستی ممکن گردید - در شهر به واسطه لغو مالکیت از سرمایه‌داران و اجرای مالکیت عمومی برای کارخانجات و سپس به واسطه اجرای اقتصاد جمعی در روستا. اگر این اجرا نمی‌شد سرمایه‌داران می‌ماندند، کولاک‌های سرمایه‌دار در روستا نابود نمی‌شدند و توسعه توفانی بازدهی تولیدی در UdSSR به وجود نمی‌آمد. مناسبات جدید مالکیت پیش شرط اساسی آن بود. این را نباید فراموش کرد. بنابراین نمی‌توان اقتصاد سیاسی را تا علوم سازمانی تعدیل نمود.

برای نائل آمدن به رشد بیشتر در تولید، باید مالکیت گروه‌های اقتصاد جمعی به سطح مالکیت عموم ارتقاء یابد. این نوع مالکیت در این فاصله به یک مانع تبدیل شده است. اما برای گذار به فاز دوم کمونیسم، خیزش اقتصادی و گسترش کلان تولید ضروری‌ست. یاروشنکو چشمانش را به روی این مسأله می‌بندد. او مثل بوخارین در گذشته معتقد است، با بهتر سازمان دادن اقتصاد، می‌توان خیلی ساده در آرامش و گردش کنان به کمونیسم وارد شد. اما چنین چیزی وجود ندارد زیرا مبارزه طبقاتی ادامه دارد. هنوز بقایای سرمایه‌داری وجود دارد و در جایی که این بقایا وجود دارد، مبارزه طبقاتی نیز وجود دارد که انسان مجاز نیست چشم بر روی آن ببندد.

قسمت چهارم

این قسمت در ۲۸ سپتامبر ۱۹۵۲ تدوین می‌شود. این فصل تشکیل شده است از پاسخ‌های دیگر استالین به منتقدان خود که نزدیک به اپوزیسیون جدید شوروی هستند، اپوزیسیونی که در این فاصله در حزب، در دولت و بیش از همه در علوم اقتصادی و همچنین در رهبری کارخانجات موقعیت قدرتمندی بدست آورده است.

او به آ. و. سانینا (A. W. Sanina) و و. گ. ونشر (W. G. Wenscher)، دو مدیر کارخانه شوروی جواب می‌دهد. آنها در بحث کتاب آموزشی جدید درخواست کرده بودند که به مالکیت گروهی در کلخوزها اولویت داده و به آنها ابزار تولید دولتی ایستگاه‌های ماشین و تراکتور فروخته شود. این مشابه پیشنهادات نوتکین بود.

استالین به این اشاره می‌کند که یک چنین روندی برای ابزار تولید دولتی، در کلخوزها تأثیر منفی خواهد داشت:

اولاً در این جریان اقتصادیات جمعی بیش از حد مقروض می‌شوند. خواست بیش از حدی بر آنها اعمال می‌شود و بعداً نیز در شرایطی نخواهند بود که مدرن‌ترین ابزارها را جهت بالا بردن تولید، تهیه نمایند. فقط دولت می‌تواند از عهده آن برآید. لذا آنها باید در سیستم قدیم آزمایش شده دولتی MTS باقی بمانند. یک بار - در سال‌های سی - چنین آزمایشی انجام گرفت، اما دوباره از آن صرف نظر شد، زیرا نتوانست صحت خود را ثابت کند.

دوماً با چنین روندی برای ابزار تولید، حوزه عمل چرخه کالائی، که مختص سرمایه‌داری‌ست، بیش از حد گسترش می‌یابد؛ یک گام به عقب در سمت سرمایه‌داری برداشته می‌شود و نه گامی به پیش به سوی کمونیسم.

سوماً سرانجام اقتصادیات جمعی امتیازاتی دریافت خواهند کرد، آن‌ها موقعیت ویژه‌ای بدست خواهند آورد، زیرا هیچ کارخانه عادی، مالک ابزار تولید در سوسیالیسم شوروی نیست. تز فوق شکاف باز هم عمیق‌تری بین مالکیت گروهی در روستا و مالکیت عمومی در شهر ایجاد خواهد کرد و مانع تکامل به سوی سوسیالیسم خواهد شد.

استالین پیشنهاد متقابل ارائه می‌دهد: می‌بایست چرخه کالائی بجای گسترش آن، هر چه بیشتر محدود شود. این، کالائی کردن ابزار تولید را غیر ممکن می‌سازد. برای شتاب دادن به تکامل در سمت کمونیسم، باید مالکیت گروهی را به سطح مالکیت عمومی بالا کشید، تا یک بخش واحد عمومی به وجود آید. از این جایگاه می‌توان در یک روزی به تبادل مستقیم تولید وارد شد، که ویژه کمونیسم است.

او بدین ترتیب ضربه سنگینی به اصلاح طلبان اقتصادی و پیروان‌شان در کمیته مرکزی حزب وارد آورده بود. مقامات ارشد اقتصادی، که در آن موقع نیز می‌خواستند یک "اقتصاد بازار سوسیالیستی" مثل یوگسلاوی تحت رهبری تیتو را اجرا کنند، کاری که هیچ معنای دیگری نداشت، جز احیای مجدد سرمایه‌داری در UdSSR، در مرحله اول مجبور شده بودند، کم سر و صدا تر وارد میدان شوند. آن‌ها برنامه‌های خود را پس گرفتند، بدون این که از آن چشم‌پوشند، و در انتظار ماندند تا ببینند که استالین تا چه زمانی در رأس خواهد ماند. برای آن‌ها یک چیز روشن بود. با وجود استالین در رأس، هیچ چشم‌اندازی برای تلاش‌های بیشتر جهت انجام رفرم وجود ندارد، کاری که باصطلاح رسوائی لنین‌گرا د نشان داده بود. نتیجه‌ای که آن‌ها بدست آورده بودند مطمئناً این بود: استالین می‌بایست قهر آمیز از سر راه برداشته شود، هر چه زودتر، بهتر.

۴۰- نوزدهمین کنگره حزب KPdSU و اولین جلسه کمیته مرکزی

الف- نوزدهمین کنگره حزب KPdSU

نوزدهمین کنگره KPdSU بین ۵ و ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲ در مسکو برگزار شد. این اولین کنگره حزبی بعد از جنگ بود. کنگره پیش از آن در ماه مارس ۱۹۳۹ تشکیل شده بود. آندری شدانوف، نزدیکترین فرد مورد اعتماد استالین، اولین کارهای تدارکاتی کنگره در پیش را از ۱۹۴۷ انجام داده بود، اما کاملاً ناگهانی در ابتدای سپتامبر ۱۹۴۸ درگذشت. پس از آن کنگره‌ای که مدت‌ها پیش باید تشکیل می‌شد مرتباً به تعویق می‌افتاد.

مدارک مختلف آخرین کنگره‌ای که استالین در آن حضور داشت و نیز اسناد اولین نشست کمیته مرکزی که فقط دو روز بعد از آن تشکیل شد، تا کنون در روسیه منتشر نشده است. این خیلی عجیب است. آشکارا بعضی از اسناد را پنهان کرده‌اند.

گزارش سالانه به کمیته مرکزی را همان طور که گفته شد، نه دبیر کل، استالین، بلکه گئورگی مالنکوف، یک عضو ساده کمیته مرکزی ارائه می‌دهد. نیکیتا خروشچف جزو کسانی است که سخنرانی‌های اصلی را ایراد می‌کنند. او در مورد اساسنامه جدید حزب سخنرانی می‌کند. اسم حزب اکنون "KPdSU" است بدون پسوند "بلشویکی" و دفتر سیاسی اکنون "دفتر ریاست" نام دارد و بر مبنای پیشنهاد استالین تعداد آن از ۱۰ عضو به ۲۵ عضو از جمله چند مسئول جوان افزایش یافته است.

کمیته مرکزی جدید از ۱۲۵ عضو منتخب هیأت‌های نمایندگی تشکیل می‌شود. اگر دقیق‌تر به اسامی اعضاء توجه شود، آنگاه روشن می‌گردد که خیلی از آن‌هایی که بعدها در اتحاد شوروی تغییر یافته در زمان خروشچف و برژنیف به مقامات عالی نائل آمدند، در آن زمان در کمیته مرکزی جا پیدا کرده بودند، از جمله لئونید برژنیف، عزیز دردانه خروشچف و بعدها دبیر اول KPdSU. ما همچنین نام کوسیگین را در آنجا می‌یابیم، که جزو گروه نیکولای وسنسنسکی بود و بعد از سرنگونی خروشچف در اکتبر ۱۹۶۴ می‌بایست نخست وزیر UdSSR شود، و تحت رهبری او از ۱۹۶۵ رفرم‌های بزرگ اقتصادی به اجرا درآید.

در این جا ما نویسنده‌ی "سخنرانی" معروف و رسوای خروشچف، پ. ن. پوسپلوف (P. N. Pospelow) را می‌یابیم، اما رئیس جدید سازمان مخفی و دوست صمیمی خروشچف، ایگناتیف و

آ. میکویان دوست مائوس و همدست خروشچف را نیز نباید فراموش کرد. گئورگی شوکوف را نیز باید یاد آور شد که بعداً به خروشچف کمک کرد تا قدرت کامل را در حزب بدست آورد، به او کمک کرد تا بریا را نابود کند، به طوری که او را به سادگی در یک نشست هیأت رئیسه با گرفتن هفت تیر به سویش دستگیر کرد، باید از ایوان سروف (Iwan Serow) دوست نزدیک خروشچف نیز یاد کرد. او و شوکوف در ۱۹۵۷ تلاش می‌کنند، خروشچف را که از دفتر سیاسی اخراج شده بود، به عنوان دبیر اول به قدرت برسانند و رقبای او از جمله ویاجسلاف مولوتف، لاسار کاکانوویچ یا گئورگی مالنکوف را از حزب اخراج کنند.

کمیته مرکزی جدید تبدیل به سنگر خروشچفی‌ها می‌شود. آن‌ها از قرار معلوم از تأخیر کنگره حزب استفاده کردند تا مقام‌های خود را در کمیته مرکزی بدست آورند، تا مناسبات قدرت را به نفع اصطلاح طلبان اقتصادی و به ضرر استالین تغییر دهند.

خود این وضعیت توضیح می‌دهد که استالین در کنگره حزب فقط به عنوان یک مزاحم اخلاط‌گر تلقی می‌شد.

ب- اولین پلنوم کمیته مرکزی

چند روز بعد از کنگره حزب، که در ۱۴ اکتبر به پایان می‌رسد، اولین پلنوم کمیته مرکزی فراخوانده می‌شود. صورت جلسه‌ای از آن وجود ندارد. چنین چیزی تا امروز ظاهر نگشته است، بهتر بگوئیم در مخفیگاه نگهداری می‌شود. اما یادداشت‌های خصوصی نویسنده کنستانتین سیمونوف، که در آن زمان نیز عضو کمیته مرکزی بود، وجود دارد. او آن‌ها را در مارس ۱۹۵۳ بعد از مرگ استالین منتشر نمود. چهار نفر دیگر نیز که حضور داشتند بعدها این پلنوم را از دید خود گزارش کرده‌اند، از جمله آناستاز میکویان در خاطراتش، دیمیتری ت. شپیلوف (Schepilow) و لئونید ن. ل. یفرموف (Jefremow).^{۸۱۵} مولوتف نیز قدری در این مورد در خاطراتش نوشته است. غیاب یک صورت جلسه رسمی به آن انجامیده است که شایعاتی در مورد روند پلنوم با شدت گسترش یابد. حتی از "بیهوشی استالین" در پلنوم صحبت می‌شد.

استالین در این پلنوم خود را مجبور می‌بیند، از دبیر کلی حزب استعفا دهد. او از ۱۹۲۲ زمانی که با پیشنهاد لنین این مقام را در حزب بدست آورد، در این مقام بود. از آن به بعد او فقط یکی از دبیران به حساب می‌آمد، که به موجب آن رسماً در حزب قدرت برتر خود را از دست داد.

در کنگره حزب، همان طور که گفته شد، هیأت رئیسه گسترده‌ای متشکل از ۲۵ نفر انتخاب شده بود. در پلنوم کمیته مرکزی این هیأت رئیسه بزرگ دوباره منحل می‌شود و دفتر سیاسی قدیمی کوچک دوباره برپا می‌گردد - یک سیلی محکم به صورت کنگره حزب. مولوتف که با وجود

اصرار استالین در دفتر سیاسی "کوچک" پذیرفته نشد، این واقعه را در خاطراتش چنین توضیح می‌دهد:

«هیأت رئیسه کمیته مرکزی متشکل بود از ۲۵ عضو. این در اساسنامه حزب قید شده بود اما در پلنومی که فراخوانده شد، می‌بایست یک دفتر سیاسی انتخاب می‌شد. لذا آن‌ها یک دفتر سیاسی انتخاب کردند بدون مولوتف و میکویان. من فقط عضو هیأت رئیسه ۲۵ نفری بودم، که هیچگاه تشکیل نشد. اما اداره‌ای با ده عضو وجود داشت، که در آن موقع علنی نشد. بریا و خروشچف نیز در این اداره بودند.»^{۸۱۶}

اینجا روشن می‌شود که چرا تا بدین اندازه در فراخواندن پلنوم جدید کمیته مرکزی عجله داشتند. بر خلاف اساسنامه جدید حزب، که به تازگی در کنگره حزب تصویب شده بود، دفتر سیاسی قدیمی و کوچک می‌بایست دوباره احیا می‌شد. هیأت رئیسه گسترش یافته جدید که استالین محرک‌اش بود، نمی‌بایست دیگر وجود داشته باشد. اکنون استالین در این پلنوم حضور داشت. او در آنجا می‌دید که چه می‌گذرد، در مقابل پلنوم می‌ایستد و سعی می‌کند از ورود مجدد افرادی که اعتمادش را نسبت به آن‌ها از دست داده بود به مرکز قدرت کوچک ضد اساسنامه جلوگیری کند. مولوتف انتقاد استالین را بدون گفتن حتی یک لغت اعتراضی علیه خود با سکوت می‌پذیرد. میکویان سعی می‌کند خود را تبرئه کند. وقتی بعداً استالین در رختخواب مرگ می‌افتد ولی هنوز زنده است، این دفتر سیاسی کوچک در ویلائی تشکیل می‌شود تا جانشین او را انتخاب کند. مولوتف و میکویان دوباره در این جمع حضور دارند.

دیمیتری شپیلوف بعدها دلیل حمایت استالین از برکناری مولوتف از قدرت را چنین نوشت:

«او [استالین - مترجم] او [مولوتف - مترجم] را متهم کرد، که در مقابل امپریالیسم آمریکا تسلیم شده است و پیشنهاد کرد که برای مولوتف دیگر جایی در هیأت رئیسه (منظور او دفتر سیاسی کوچک است - نویسنده) در نظر گرفته نشود. این پیشنهاد انجام شد. مولوتف بدون حتی یک واژه اعتراضی آن را پذیرفت.»^{۸۱۷}

لئونید یفرموف، که او نیز در آن موقع عضو کمیته مرکزی بود، اطلاعات اساسی دقیقی می‌دهد. او نیز دلائل موضع‌گیری استالین برای کنار زدن مولوتف از بالاترین ارگان حزب را ارائه کرد. او یک نقل قول طولانی از استالین را بازگو می‌کند، که می‌توان محتوای آن را چنین خلاصه کرد: مولوتف به سفیر انگلستان اجازه داده است که روزنامه و مجلات انگلیسی را در اتحاد شوروی منتشر کند. این اولین اشتباه او بود. دومین: مولوتف به یهودی‌های شوروی، کریمه را قول داد. این نیز اشتباه بزرگ مولوتف بود، بخصوص که به یهودی‌ها یک جمهوری خود مختار قول داده شده بود، برای مثال جمهوری برودیدشان (Berodidschan). بالاخره سومین اشتباه: او تمام مصوبات دفتر سیاسی را فوراً با همسرش در میان گذاشته است، که او نیز آن‌ها را به دوستان مشکوکی رد کرده است. همسر مولوتف گولدا مایر (Golda Meir)، بنیان‌گذار اسرائیل را در مسکو با افتخار

۸۱۶- "Molotov Remembers" - صفحه ۳۱۵.

۸۱۷- گروور فور - "Krushchev Lied" - صفحه ۴۱۱.

تمام استقبال کرده بود. استالین: یک چنین رفتاری از طرف عضو دفتر سیاسی ناشایست و غیر قابل تحمل است.^{۸۱۸}

مولوتف - ابزار صهیونیست‌ها؟ چه اتفاقی می‌توانست بیافتد اگر دولت اسرائیل بجای شرق نزدیک در کریمه تشکیل می‌شد؟ چه عواقبی برای امنیت UdSSR می‌توانست به همراه بیاورد؟ آمریکا مستقیماً در پشت دروازه اتحاد شوروی موکل خود را می‌یافت. اتهام استالین علیه میکویان:

میکویان متهم می‌شود که در مقابل تقویت دهقانان کلخوزی ایستاده است، در حالی که تقویت آنها ضروری بوده است.^{۸۱۹} به گفته یفرموف، استالین معتقد بود که به جوانان باید این فرصت را داد، بخصوص که کار یک مسئول ارشد کار سختی است و سلامتی با ثباتی را طلب می‌کند.

بعد از مرگ استالین در ماه مارس ۱۹۵۳ زیر پا نهادن مصوبات کنگره حزب ادامه می‌یابد: تصمیم گرفته می‌شود که هیأت رئیسه ۲۵ نفره منتخب نوزدهمین کنگره حزب کاملاً منحل گردد. در تدوین مصوبه‌ای در ۴ مارس، یک روز پیش از مرگ استالین در خانه‌اش، مولوتف و میکویان نیز، با وجود این که دیگر عضو دفتر سیاسی نبودند، شرکت داشته‌اند. استالین در اغمای کامل، دیگر نمی‌توانست اعتراض کند.

۸۱۸- همانجا - صفحه ۴۰۹f.

۸۱۹- اطلاعات از: گروور فور - "دروغهای خروشچف" - صفحه ۴۱۰f.

۴۱- توطئه پزشکان

الف- دستگیری پزشکان کرملین

استالین در ۵ مارس ۱۹۵۳ در خانه‌اش در کونتسو (Kunzewo) مسکو با زندگی وداع می‌کند. در این روز باید دادگاهی تشکیل می‌شد، اما دیگر تشکیل نمی‌شود. فلیکس چویف (Felix Tschujew) در ۱۱ مارس ۱۹۵۳ در این مورد از مولوتف سؤال زیر را می‌پرسد:

«چویف: فرستنده‌های غربی اطلاعات دقیقی در مورد "توطئه پزشکان" انتشار می‌دهند و به این اشاره می‌کنند که آن‌ها می‌بایست در ۵ مارس دادگاهی می‌شدند – دقیقاً در روزی که استالین فوت کرد. این اشاره غیر مستقیمی است که او را کشته‌اند. مولوتف: امکان دارد. این امکان را نمی‌توان رد کرد.»^{۸۲۰}

چه پیش آمده بود؟

در تابستان ۱۹۵۲ یک سری از پزشکانی که در بیمارستان کرملین کار می‌کردند، دستگیر شده بودند. آن‌ها متهم به عضویت در یک اتحادیه تروریستی بودند، که وظیفه داشتند، سیاستمداران و مسئولین ارشد و همچنین افسران برجسته شوروی را در جریان معالجات پزشکی بکشند. خبرگزاری دولتی تاس در گزارش ۱۳ ژانویه ۱۹۵۳ خود، می‌نویسد:

«مدتی پیش ارگان‌های امنیتی دولتی یک گروه تروریستی از پزشکان را کشف کرده بود، که موظف بودند، زندگی پزشکان شوروی را با درمان‌های زیانبار کوتاه کنند.

افراد زیر از جمله اعضای این گروه تروریستی بودند:

پروفسور م. س. ووسی (M. S. Wowski) پزشک معالج؛ پروفسور و. ن. وینوگرادوف (W. N. Winogradow) پزشک معالج؛ پروفسور م. ب. کوگان (M. B. Kogan) پزشک معالج؛ پروفسور ب. ب. کوگان (B. B. Kogan) پزشک معالج؛ پروفسور پ. ای. یگوروف (P. I. Jegorow) پزشک معالج؛ پروفسور آ. ای. فلدمن (A. I. Feldman) پزشک HNO؛ پروفسور ی. گ. اتینگر (J. G. Etinger) پزشک

معالج؛ پروفیسور آ. م. گرینشتاین (A. M. Grinshtein) پزشک اعصاب؛ گ. ای. مایوروف (G. I. Majorow) پزشک معالج. ۸۲۱

ب- اتهامات

اتهامات مشخص چه بود؟ در اخبار آن زمان تاس آمده است:

«اسناد و تحقیقات، نظرات متخصصین پزشکی و اعترافات کسانی که دستگیر شدند، نشان می‌دهد که آن‌ها جنایت کاران و دشمنان مخفی مردم بودند، بیماران خود را تحت معالجات مضر قرار می‌دادند و سلامتی‌شان را از بین می‌بردند. بررسی نشان داده است اعضای گروه تروریستی که از جایگاه خود به عنوان پزشک و از اعتماد بیماران سوء استفاده می‌کردند، عمداً و بدخواهانه به سلامتی آن‌ها صدمه می‌زدند، عمداً نتایج تحقیقات واقعی بیمارانشان را نادیده می‌گرفتند، تشخیص غلط می‌دادند که با جوهر واقعی بیماری آن‌ها تطابق نداشت و بعداً آن‌ها را در جریان متدهای نادرست معالجه می‌کشتند. ۸۲۲»

این بیماران چه کسانی بودند؟

بیمارانی از جمله آندری شدانوف و آلکساندر شچرباکوف. شدانوف که مقاومت لنینگراد تحت محاصره ۹۰۰ روزه آلمانی‌ها و فنلاندی‌ها را رهبری کرده بود، و نیز رئیس اداره کمینفرم، انترناسیونال جدید، در آخر تابستان ۱۹۴۸ کاملاً ناگهانی از سکتة قلبی درگذشت. شچرباکوف نیز در ۴۴ سالگی در وضعیت سؤال برانگیزی از "سکتة قلبی" و حساب شده در ۱۰ ماه مه ۱۹۴۵، یک روز بعد از روز پیروزی درگذشت. او رهبر اداره اصلی سیاسی ارتش سرخ و نیز بعد از انتقال خروشچف به اوکراین، جانشین او در سازمان حزبی مسکو شده بود. او به پاکسازی‌های بی شماری که خروشچف در پیش گرفته بود خاتمه داد. شچرباکوف و شدانوف جانشینان احتمالی استالین به حساب می‌آمدند، مثل سرگئی کیروف در گذشته، که در اواخر ۱۹۳۴ قربانی یک سوء قصد شد. در این مورد گزارش تاس چنین است:

«جنایت کاران اقرار کردند، که از بیماری شدانوف استفاده کرده بودند، تا تشخیص نادرستی را ارائه کنند، بیماری قلبی را که از آن رنج می‌برد پنهان کردند، موادی را تجویز کرده بودند که برای بیماری او به لحاظ پزشکی منع شده بود، آن‌ها با این دارو او را به قتل رساندند.

در جریان تحقیق معلوم شد، که این جنایت کاران زندگی رفیق شچرباکوف را نیز کوتاه کردند. با استعمال داروی بسیار قوی، معالجه مضری برای او تجویز نمودند که به مرگ او منجر شد.^{۸۲۳}

آن‌ها کوشیدند، سلامتی افسران ارشد ارتش را نیز به همان گونه از بین ببرند، تا از این طریق توانائی دفاع از کشور را تضعیف کنند. اسامی ژنرال‌ها واسیلیوسکی (Wassiliewski)، شتمنکو (Schtemenko)، کونیو (Konjew)، لفچنکو (Lewtschenko) و گوروف (Goworow) نیز ذکر شده است. البته دستگیری پزشکان نقشه‌های آن‌ها را نیز از بین برد.

پ- "جوینت" (Joint)

در گزارش تاس چنین است که اغلب پزشکان معالج کرملین با یک سازمان صهیونیستی به نام "Joint"، که توسط سازمان مخفی آمریکا بنا شده است تا به یهودیان کشورهای مشخصی کمک‌های مادی برساند، در ارتباط بوده‌اند. از قرار معلوم، این سازمان خیریه‌ای فعالیت‌های گسترده جاسوسی، سازماندهی ضربات تروریستی و براندازانه در یک سری از کشورها، از جمله در UdSSR را داشته است. پزشک دستگیر شده ووسی در جریان تحقیق و بررسی اقرار کرد که او از طریق جوینت از آمریکا امریه‌ای دریافت کرد که "کادرهای ارشد UdSSR را نابود کند".^{۸۲۴}

در دادگاه پراگ علیه رودولف سلانسکی (Rudolf Slansky) و گروه‌اش، توطئه‌گران از "جوینت" نام بردند. متهم اتو فیشل (Otto Fischl)، عضو سازمان سلانسکی - جانشین وزیر مالی دولت پراگ - در این مورد اظهاراتی کرده بود. فیشل در دادگاه علنی پراگ در نوامبر ۱۹۵۲، از جمله چنین گفته بود:

«این جاسوسان، آوریل (Avriel)، دکتر فلیکس و بن شالون (Ben Schalon) که در چکسلواکی زیر ماسک دیپلمات‌های اسرائیلی پنهان شدند: فرستادگان اسرائیل بودند. من همراه با این جاسوسان فعالیت سازمان‌های صهیونیستی را، که از جانب امپریالیست‌های آن‌گلو آمریکائی جهت تحقق نقشه‌های جنگی‌شان از آن‌ها استفاده می‌شد، پشتیبانی می‌کردم. ... من با دبیر کل این آژانس (منظورش "جوینت" است - GS) هنری لوی (Henry Levy) در ارتباط بودم. ... من همچنان جا به جا کردن ارز را که توسط این سازمان انجام می‌شد، پوشش می‌دادم، بدین معنی که یک مهاجر در جمهوری چکسلواکی نرخ ارز غیر رسمی را به "جوینت" پرداخت می‌کرد و سازمان به او معادل آن را به ارز خارجی در کشوری که مهاجرت کرده بود و جایی که دیگری

۸۲۳- همانجا.

۸۲۴- همانجا.

شعبات "جوینت" وجود داشت، پرداخت می‌نمود، برای مثال در ایتالیا. ... برای مخفی ماندن این آژانس که توسط امپریالیست‌های آمریکا هدایت می‌شد و فعالیت آن علیه جمهوری چکسلواکی بود، به دروغ شایع می‌کردم که آن‌ها در چکسلواکی کارهای خیریه‌ای انجام می‌دهند.»^{۸۲۵}

دیگران نیز مثل همین گفته‌ها را در دادگاه پراگ اظهار می‌کردند مثلاً اورن‌اشتاین (Orenstein)، به عنوان شاهد، درباره فعالیت سازمان‌های صهیونیستی در چکسلواکی، می‌گوید:

«با کمک سازمان‌های صهیونیستی مبالغ قابل توجهی سرمایه بیرون می‌کشیدیم و به زندگی اقتصادی چکسلواکی ضرر می‌زدیم و آن را تضعیف می‌کردیم. برای این وجوه انواع کالاهای پر ارزش، مثل ماشین‌ها و تأسیسات ماشینی به طور غیر قانونی خریده می‌شد و به اسرائیل ارسال می‌گردید.

سؤال رئیس دادگاه: آیا باز هم فعالیت‌های دشمنانه دیگری انجام داده‌اید؟
اورن‌اشتاین: آری فعالیت‌های جاسوسی. ... جاسوسی سیاسی و نظامی که توسط مستشار ویژه سفارت اسرائیل در پراگ هدایت می‌شد. مرکز جاسوسی برای اروپای شرقی، در وین است.»^{۸۲۶}

بنابراین می‌توان آن را اثبات شده دانست، که "جوینت"، که اکثر پزشکان دستگیر شده بیمارستان کرملین مسلماً به آن تعلق داشتند، یک سازمان جاسوسی بود، که نه تنها بر ضد اتحاد شوروی کار می‌کرد، بلکه علیه دموکراسی‌های جدید مردم اروپای شرقی نیز فعال بود. مأموریت این سازمان فعالیت در خدمت دولت صهیونیستی اسرائیل و نیز اجرای دستورات سازمان‌های مخفی آمریکا و بریتانیا بود. لذا این بدان معنی است که پزشکان دستگیر شده نه تنها پزشک‌های معمولی، بلکه همچنین مأموران و جاسوسانی بودند در خدمت منافع اسرائیل تازه تشکیل شده در سال ۱۹۴۸ و نیز آمریکا و بریتانیای کبیر.

در ۱۸ ژانویه در "پراودا" که هنوز در آن زمان توسط توطئه‌گران قبضه نشده بود، آمده است: «... این قاتلین خود را زیر ماسک دانشمندان مخفی کرده و مأمورین مزدور سازمان مخفی آمریکا بودند، که در شعبه‌ای از این سازمان مخفی تحت نام "جوینت"، یک سازمان بورژوائی - یهودی ناسیونالیست، استخدام شده بودند.»^{۸۲۷}

پروفسور و. ن. وینوگرادوف (W. N. Winogradow)، پزشک مخصوص استالین نیز به این "قاتلین زیر ماسک دانشمند" تعلق داشت.

۸۲۵- محاکمه رهبری مرکز توطئه‌گران ضد دولت و در رأس آن رودولف سلانسکی. - وزارت دادگستری پراگ - ۱۹۵۳ - صورتجلسه دادگاه - صفحه ۴۴۵ و ۴۵۹f
۸۲۶- همانجا - صفحه ۵۹۴f.

۸۲۷- Keesing's Contemporary Archives - جلد ۹.

ت- چرخش اساسی

بعد از مرگ استالین می‌بایست ناگهان همه چیز کاملاً عوض شده باشد. در ۴ آوریل ۱۹۵۳، یک ماه بعد از مرگ استالین، بیانیه وزارت داخله شوروی انتشار یافت، که در آن چنین آمده است: «وزارت داخله UdSSR تمام مدارک تحقیق و دیگر اطلاعات در مورد گروهی از پزشکان را که به خرابکاری، جاسوسی و دیگر فعالیت‌های براندازانه متهم شده بودند تا برخی از رهبران شوروی را از کار بیاندازند، با دقت بازبینی کرده است.

در این روند معلوم شد که دستگیری پزشکان از جمله پروفسور م. س. ووسی، پروفسور و. ن. وینوگرادوف، پروفسور م. ب. کوگان، پروفسور ب. ب. کوگان، پروفسور پ. ای. یگوروف، پروفسور آ. ای. فلدمن، پروفسور ی. گ. اتینگر، پروفسور و. س. واسیلنکو، پروفسور آ. م. گرینشتاین، پروفسور و. اف. سلنن (W. F. Selenin)، پروفسور ب. س. پرئوبراژنسکی (B. S. Preobrazhenski)، پروفسور ن. آ. پوپووا (N. A. Popowa)، پروفسور و. و. ساکوسوف (W. W. Sakusow)، پروفسور ن. آ. شرشفسکی (N. A. Schrschewski) و دکتر گ. ای. مایوروف، توسط وزارت امنیت دولتی سابق که گویا بخشی از یک توطئه بوده‌اند، کاملاً غیر قانونی و غیر قابل توجیه بوده است...

همه داده‌های ارائه شده توسط متهمین، که گویا به گناه خود اعتراف کرده بودند، توسط بازجویان با شیوه‌هایی از آن‌ها گرفته شده است، که از نظر قوانین شوروی ممنوع است.^{۸۲۸}

همچنین در بیانیه آمده است، که متهمین اکنون کاملاً تبرئه و به این جهت از بازداشتگاه آزاد شده‌اند. علیه آن‌هایی که این بازپرسی‌ها را انجام داده‌اند، دادرسی کیفری آغاز شده است. آن‌ها به خاطر "نادرست پیش بردن بازپرسی" مقصر شناخته شدند، امری که فقط دادگاه می‌توانست آن را تشخیص دهد.

منظورشان چه کسانی بوده‌اند؟

در درجه اول منظورشان مسؤول بازپرسی میشائیل د. رجومین (Michail Rjumin) بود. او معاون رئیس امنیت کشور بود و پیش از آن قسمت امنیت دفتر استالین را سرپرستی می‌کرد.^{۸۲۹} بنابراین رجومین مورد اعتماد استالین بود. رئیس امنیت کشور، یعنی رئیس رجومین، سمیون د. ایگناتیف (Semjon D. Ignatjew) خود را از بازپرسی کنار کشیده بود. رجومین یک روز بعد از این بیانیه، یعنی دو روز بعد از این که پزشکان آزاد شده بودند دستگیر شد. محاکمه او فقط در

۸۲۸- "The Doctors' Plot-Stalin's Last Crime" - Yakov Rapoport - لندن ۱۹۹۱ - صفحه ۱۸۷f - توطئه پزشکان - آخرین جنایت استالین.

۸۲۹- رجوع کنید به ویلیام ب. بلاند - "دادگاه پزشکان و مرگ استالین" - red-

Power and " - channel.de/milliteratur/sowjetunion/aerzteprozess.htm - از: ب. نیکولایفسکی - the soviet Elite - نیویورک ۱۹۶۵ - صفحه ۱۵۵ - قدرت و برگزیدگان شوروی.

ژوئیه ۱۹۵۴ آغاز گردید. این دادگاه از ۲ تا ۷ ژوئیه به طول انجامید. اتهام: دستکاری در پرونده پزشکان. اتهام او پیش از هر چیز، "جعل مدارک شهودی" بود. ولی بر مبنای قانون اتحاد شوروی این جرم مجازات مرگ ندارد. با این وجود او به خاطر "خرابکاری اقتصادی"، اتهامی که با بازپرسی هیچ ربطی ندارد و کاملاً آگاهانه به آن اضافه کردند، تیرباران شد. محاکمه پشت درهای بسته طی گردید.

ایگناتیف، یک دست پرورده خروشف، با وجود این که به عنوان سرپرست امنیت کشور مسئول دادرسی علیه پزشکان بود، هیچگاه متهم نشد، فقط برای مدتی رتبه‌اش تنزل یافت.^{۸۳۰} بنابراین ما وضعیت زیر را داریم:

تا زمانی که استالین زنده بود، بازپرسی پزشکان سریع جلو می‌رفت. بدین معنی که بازپرسی‌ها کمی پیش از اتمام بود و پزشکان اعتراف کرده بودند. بعد از مرگ او با عجله پزشکان بزهکار را که اعضای "جوینت" بودند آزاد می‌کنند و در رسانه‌ها توضیح می‌دهند که مدارک "دستکاری" شده‌اند، و مسئول بازپرسی، رجومین، را به اتهام "خرابکاری اقتصادی" دستگیر و تیرباران می‌کنند، در صورتی که اتهام علیه او فقط "جعل اسناد" بود، که مجازات مرگ نداشت. با وجود این که در آزادی پزشکال به قانون رجوع می‌شود، اما مجدداً در مورد رجومین قانون را زیر پا می‌گذارند - دلیلی کافی جهت بررسی قدری دقیق‌تر و عمیق‌تر اصل موضوع.

ث- توطئه پزشکان، واقعیت یا تخیل؟

خارج از کشور چگونه بود؟ کشورهای غربی نسبت به گزارش ۱۳ ژانویه ۱۹۵۳ تاس چه عکس‌العملی نشان دادند؟

مثال ۱: اسرائیل

وزیر خارجه اسرائیل، شارِت (Scharett)، در کنست (Knesset)، پارلمان اسرائیل، توضیح می‌دهد که اتهامات علیه اشخاص متهم «برای انسان‌های معمولی کاملاً غیر قابل تصور است.»^{۸۳۱}

شارِت ادامه می‌دهد: این ماجرا را به علل سیاست داخلی ابداع کردند، تا جمعیت یهود را در اتحاد شوروی و "کشورهای تابعه" در ترس و وحشت فرو ببرند و "سرکوب آن‌ها را تدارک ببینند."^{۸۳۲}

۸۳۰- رجوع کنید به همانجا - صفحه ۸۰.

۸۳۱- Keesing's Contemporary Archives - جلد ۹ - صفحه ۱۲۷۳۰.

۸۳۲- رجوع کنید به همانجا.

مثال ۲: آمریکا

در توضیح رسمی آن زمان سخنگوی دولت چنین آمده است:

«به نظر می‌رسد، دستگیری‌های اعلام شده یک سری از پزشکان یهودی تحت اتهام "خرابکاری‌های پزشکی" گام دیگری در جدیدترین کارزار شوروی علیه یهودیان می‌باشد، که از جنبه‌های ضد صهیونیستی محاکمه سلانسکی مشهود بود.»^{۸۳۳}

در آن زمان در نیویورک تایمز می‌شد چنین خواند:

«رژیم استالین با استفاده از برگ دیگری از کتاب هیتلر، اکنون کاملاً آشکار و غیر قابل تردید، از ضد صهیونیسم به عنوان سلاحی در بحث‌های داخلی خود استفاده می‌کند، و نیز آن را به عنوان ابزاری هم برای استبداد کمونیستی و هم برای امپریالیسم شوروی، به کار می‌برد.»^{۸۳۴}

مثال ۳: بریتانیای کبیر

تایمز لندن نوشت:

«از زمان محاکمه‌های دولتی در اواخر سال‌های سی نشریات مسکو مجدداً یک داستان ترسناک تخیلی نشر داده‌اند ... آن‌ها دوباره در سیاست خارجی رفتار غیر دوستانه‌شان را در مقابل اسرائیل ... درپیش گرفته‌اند.»^{۸۳۵}

مثال ۴: اپوزیسیون شوروی

خروشچف در "سخنرانی مخفی" اش در بیستمین کنگره حزب KPdSU در ۱۹۵۶:

«بگذارید "رسوایی توطئه پزشکان" را بیان کنم (حرکت در سالن). اگر از بیانات خانم دکتر تیماشوک (Timaschuk) به مسأله، که به احتمال قوی تحت تأثیر و یا دستور کسی قرار گرفته بود، (بالاخره او یک همکار مخفی ارگان‌های امنیتی بود) و در نامه‌ای به استالین این اتهام را به پزشکان وارد می‌کند که شیوه‌های نادرست معالجه را به کار می‌برند، چشم پوشی شود، در اساس یک چنین "رسوایی‌ای" اصلاً وجود نداشت.

یک چنین نامه‌ای برای استالین کافی بود، تا از آن نتیجه بگیرد، که در اتحاد شوروی توطئه پزشکان وجود دارد. او فرمان داد تا یک گروه از متخصصین برجسته پزشکی را زندانی کنند، و شخصاً در این رابطه در مورد شیوه اجرای تحقیق و بازپرسی علیه

۸۳۳- همانجا - صفحه ۱۲۷۲۹.

۸۳۴- همانجا.

۸۳۵- همانجا.

افراد زندانی شده دستوراتی داد. او دستور داد، که عضو آکادمی، وینوگراوف، را به زنجیر بکشند و دیگری را کتک بزنند.»^{۸۳۶}

باز هم در خاطراتش چنین می‌آید:

«"رسوائی - پزشکان" مسأله‌ای بیرحمانه و شرم‌آوری بود.»^{۸۳۷}

این "سخنرانی مخفی" پیش از این که در اتحاد شوروی منتشر شود، برای اولین بار در آمریکا منتشر شد (۱۹۵۶). کل جریان اصلی تاریخی، محتوای این سخنرانی را پذیرفته است، و تا کنون به طور آهنی بدان پایبند است، و باعث تأسف این که تقریباً همه احزاب کمونیست این سخنرانی را باور کرده‌اند، بدون این که به خود زحمت بدهند آن را به طور انتقادی زیر سؤال ببرند. ما در اینجا رسانه‌های جریان اصلی در غرب و نخبگان سیاسی را در همبستگی با اپوزیسیون خروشچفی شوروی می‌بینیم - اولین نشانه‌ای که این "داستان ترسناک تخیلی" یک محتوای واقعی داشت، و "تئوری توطئه" یا آن طور که خروشچف ادعا می‌کند، علامتی بر وجود پارانویا و یا انتقامجویی در استالین نبود.

چه مدارکی این فرض را تأیید می‌کند؟

۱- در آن زمان در شوروی یک کمیسیون معاینات پزشکی وجود داشت، این کمیسیون تأیید کرد که واقعاً معالجات غیر حرفه‌ای در مورد مسئولین ارشد شوروی انجام شده است. نتایج آن در زمان حیات استالین هم در "پراودا" و هم در "ایزوستیا" منتشر شد.^{۸۳۸} بنابراین آن طور که خروشچف در "سخنرانی مخفی" اش ادعا می‌کند، فقط اطلاعات دکتر تیماشوک نبود.

۲- پزشکان حتی بعد از آزادی‌شان اقرار کرده بودند که اعترافات کرده‌اند. یاکوف راپوپورت، که در آن موقع دستگیر شده بود، در کتابش می‌نویسد:

«زمانی که ما آزاد شده بودیم، رووسی و وینوگراوف برایم تعریف کردند که به همه جنایاتی که متهم شده بودند، اعتراف کرده‌اند. ... جنبه تراژیک این اعترافات آن است، که این شخص (راپوپورت از پزشک مخصوص استالین وینوگراوف صحبت می‌کند - GS) نه فقط به جنایات که خودش انجام داده بود، بلکه به وجود یک سازمان جنائی و اعمال مشترک جنائی نیز اعتراف نمود.»^{۸۳۹}

این "سازمان جنائی" فقط می‌توانست "جوینت" باشد. راپوپورت باز هم چیز جالبی می‌افزاید: «وینوگراوف برایم تعریف کرد، که از همان ابتدا تصمیم گرفته بود، تا زمان شکنجه‌اش انتظار نکشد، بلکه تمام اتهامات و جاسوسی برای فرانسه و بریتانیا را نیز بپذیرد.»^{۸۴۰}

۸۳۶- "خروشچف بیاد می‌آورد" صفحه ۵۲۹f - ضمیمه: متن "سخنرانی مخفی" ۲۵ فوریه ۱۹۵۶ -

۸۳۷- همانجا - صفحه ۲۶۵.

۸۳۸- رجوع کنید به Yakov Raport - صفحه ۱۹۱.

۸۳۹- همانجا - صفحه ۱۳۷.

۸۴۰- همانجا - صفحه ۱۳۸.

بنابراین وینوگرادوف اعتراف می‌کند که شکنجه نشده بود. او بعدها، زمانی که دوباره آزاد شد، می‌گوید که از "ترس ظاهراً از شکنجه" به عنوان مفری استفاده کرده است، تا اعترافات گسترده، از جمله نام بردن "جوینت" را قابل قبول جلوه دهد.

و باز هم: راپوپورت گزارش می‌دهد، که خانم دکتر کرملین سوفیا کارپای (Sofia Karpai) که جزو پزشکان متهم قرار داشت، بعد از آزادی‌اش به او گفته بود:

«سوفیا کارپای، دکتر سابق بیمارستان کرملین، در تابستان ۱۹۵۳ برایم از رو در رو قرار دادش با ووسی، وینوگرادوف و واسیلنسکو در زندان تعریف کرد: آن‌ها به او چشم دوختند و گفتند، که او دستورالعمل‌های جنائی آن‌ها را که تجویز داروهای مضر به بیماران بود، انجام داده است.»^{۸۴۱}

بنابراین ووسی و وینوگرادوف و دیگران یک وسیله داشتند: خانم دکتر سوفیا کارپای، که او را برای کشتن آندره شدانوف و پیش از او آلکساندر شچرباکف تعیین کرده بودند.

۳- خانم دکتر لیدیا تیماشوک، که در رابطه با مرگ ناگهانی آندره شدانوف دستکاری‌ها و معالجه اشتباه را فهمیده و سپس آن را به استالین گزارش داده بود، بر مبنای تصمیم هیأت رئیسه شورای عالی (به ریاست میخایل کالینین) بالاترین نشان کشور: مدال لنین را دریافت کرد. بعد از مرگ استالین، زمانی که از سر دور کردن رسوائی دست و پاگیر پزشکان را شروع کردند، این نشان را دوباره از او پس گرفتند.

این نیز نشانی است، بر قانع کننده بودن شواهد بسیار، زیرا که چنین مدالی فقط در موارد نادر اعطا می‌گردید و آن هم زمانی بود که از واقعی بودن خدمات شخص اطمینان حاصل می‌شد.

۴- در ارتباط با محاکمه پراگ سلانسکی در نوامبر ۱۹۵۲ جزئیات جالب بازهم بیشتری آشکار شد، که چگونه در چکسلواکی بعد از جنگ از پزشکان ابزارسازی شد تا از شر رئیس حزب کمونیست چکسلواکی، کلمنت گوتوالد، خلاص شوند. جوزف فرانک عضو گروه توطئه‌گر سلانسکی که متهم به انجام کودتائی علیه گوتوالد در چکسلواکی بود، چنین اعتراف می‌کند:

«سلانسکی می‌دانست، که بزرگترین مانع تحقق اهداف توطئه‌گرانه ما، رئیس حزب است. لذا او می‌بایست در مورد حذف گوتوالد بیاندیشید. سلانسکی امکانات کاملی را در اختیار داشت، که مسؤول حزب را با کمک یک پزشک که عضو گروه توطئه ما بود، بدون لو رفتن از میان بردارد. برای مثال من می‌دانم وقتی که سلینگ با پزشکانش در سال ۱۹۴۵ از انگلستان به چکسلواکی آمد، چنین پزشکان کارآمدی را در اختیار

داشت.»^{۸۴۲}

نه فقط استالین چنین پزشک خصوصی‌ای داشت، بلکه وینوگرادوف و کلمنت گوتوالد (Klement Gottwald)، رهبر حزب کمونیست چکسلواکی نیز چنین پزشکی داشت. چگونگی انجام این امر را متهم، اتو سلینگ (Otto Sling)، که از انگلستان به آنجا آمده بود توضیح داد:

۸۴۱- همانجا - صفحه ۱۳۷.

۸۴۲- دادگاه علیه رهبری مرکز توطئه ضد دولتی به رهبری رودولف سلانسکی - همانجا - صفحه ۳۶۵ صورتجلسه دادگاه.

«یکی از نتایج این اقدام (منظور "اعزام هیأت پزشکی" از انگلستان - نویسنده) این بود، که سلانسکی در طول ماه آوریل ۱۹۴۵ در کوسیسه (Kosice) در توافق با من یکی از شرکت کنندگان در این هیأت، ناسیونالیست یهودی، دکتر لادیسلاو هاس (Ladislav Haas)، را به عنوان دکتر شخصی رهبر حزب کمونیست چکسلواکی تعیین کرد.»^{۸۴۳}

بنابراین پزشکان قاتل بلافاصله بعد از جنگ برای کاری که سازمان مخفی بریتانیا 16M باید انجام می‌داد، از انگلستان با هواپیما به آنجا فرستاده شدند. بر مبنای گفتار متهم فرانک، سلانسکی (کاندید جانشینی گوتوالد)، می‌خواست بعداً اعلام کند که گوتوالد "قربانی یک بیماری شده است". سلانسکی خود چنین اعتراف می‌کند:

«من می‌دانستم، که بزرگترین مانع انجام اهداف نهائی ما کلمنت گوتوالد، رئیس حزب و رئیس جمهور است که هیچگاه احیای سرمایه‌داری را اجازه نمی‌داد. من می‌دانستم، که برای کسب قدرت، خلاص شدن از شر کلمنت گوتوالد ضرورت دارد. من اعتراف می‌کنم، که یک فراماسیونر، دکتر هاسکویچ (احتمالاً نام چکسلواکی دکتر هاس - نویسنده) را به عنوان پزشک معالج رئیس جمهور تعیین کردم و دشمن بودن هاسکویچ را مخفی نمودم. هاسکویچ به عنوان یک دشمن، رئیس جمهور را درست معالجه نکرد تا باعث مرگش شد. من برای از بین بردن رئیس جمهور و کسب قدرت توانستم از هاسکویچ استفاده کنم.»^{۸۴۴}

وقتی استالین به خاک سپرده شد، گویا کلمنت گوتوالد در خاک سپاری او سرما خورده بود که ناشی از آن در ۱۴ مارس ۱۹۵۳ فوت کرد. گفته شد که او بر اثر ذات‌الریه درگذشته است. سلانسکی شوروی کسی جز نیکیتا خروشچف نبود، که قرار بود بعد از کشتن استالین جانشین او شود.

بنابراین توطئه پزشکان واقعی بود. و آن طور که بعدها خروشچف ادعا می‌کرد و سپس در غرب به طور گسترده انتشار یافت، تخیلی و ساختگی و تولید "پراودای" استالین نبود. این کوششی بود تحریک شده از خارج، برای به قدرت رساندن اپوزیسیون قدیمی بوخارین - تروتسکی تحت رهبری خروشچف با شیوه‌های تروریستی. در نظر بود در پراگ گروه رودلف سلانسکی را به قدرت برسانند. و نیز در چکسلواکی از سازمان‌های صهیونیستی، از جمله "جوینت"، استفاده می‌شد که به صورت سازمان‌های خیریه خود را مخفی می‌کردند، همانند سازمان جاسوسی آمریکا نوئل فیلد (Noel Field) که خود را شرکت سپرده‌ای بی ضرر می‌نامید، و توسط سرویس مخفی آمریکا هدایت می‌شد و وظائفش را از آن می‌گرفت.

اگر در مسکو محاکمه برنامه ریزی شده در ۵ مارس ۱۹۵۳ انجام می‌شد، آنگاه دسیسه‌های مشابه آنچه را که دادگاه پراگ سلانسکی روشن ساخت، فاش می‌گردید. گروه یا گروه‌های توطئه‌گر رو می‌شدند و می‌توانست یک پاک سازی اساسی انجام شود همانند بعد از سه محاکمه بزرگ مسکو.

۸۴۳- همانجا - صفحه ۴۹۳.

۸۴۴- همانجا - صفحه ۱۰۶f.

به احتمال قوی می‌توانست روشن شود که کدام سیاستمدار ارشد شوروی می‌توانست جانشین استالین گردد و در اینجا به احتمال خیلی زیاد خروشچف را انتخاب نمی‌کردند. بنابراین وقت عمل فرا رسیده بود. برای تحمیل این چرخش استالین باید از بین می‌رفت. زمانی که این چرخش انجام شد، پزشکان آزاد و بازپرسان دستگیر شدند. ورق در مسکو برگشت، همانطور نیز بعداً در چکسلواکی و در دیگر کشورهای اروپای شرقی می‌بایست برمی‌گشت.

۴۲- قتل استالین

تقریباً همه بیوگرافی‌های استالین یا مقالات درباره او از "مرگ استالین" صحبت می‌کنند. اغلب بیوگرافی نویسان خوانش رسمی را که در غرب معمول است پذیرفته‌اند، که او با یک مرگ طبیعی زندگی را بدرود گفت. علت مرگ‌اش نیز فشار خون بالا بوده که ایست قلبی و یا سکتة مغزی را باعث گردیده است. البته استثنائاتی نیز وجود دارد: برخی مورخین، مرگ "مرموز" و "احتمالاً غیر طبیعی" را فرض می‌گیرند، اغلب آن‌ها نیز انگشت به سوی لاورنتی بریا نشانه می‌گیرند، و بدون این که برای اثبات دقیق ارتکاب این عمل توسط بریا کوششی انجام دهند، او را باعث این مرگ معرفی می‌کنند. ویاجسلاو مولوتف نیز همین کار را در خاطرات‌اش ("Molotow Remembers") انجام می‌دهد، وقتی که در آن اتهامات وحشتناکی را به بریا وارد می‌کند، همچنین لودو مارتنس بلژیکی این کار را در کتاب‌اش با عنوان "سیمای دیگری از استالین" که به خوبی در مورد استالین تحقیق شده است، انجام می‌دهد و همین طور آ. آوتورشانوف (A. Awtorchanow) در "معمای مرگ استالین".

لیکن در بررسی دقیق‌تر ثابت می‌شود این اطلاعات چیزی جز گمانه‌زنی و احتمالات نیست. ما البته به مدارک و اسناد غیر قابل انکار احتیاج داریم. و تنها کسی که تا کنون توانسته است واقعاً مدارک غیر قابل انکار و اسناد واضح و روشنی ارائه دهد، کمونیست بریتانیایی ویلیام ب. بلاند در تحقیقاتش در "محاکمه پزشکان" و مرگ استالین" بود.^{۸۴۵} عنوان انگلیسی آن: "The 'Doctors' Case and the Death of Stalin".

بنابر این با دقت بیشتری به این واقعه بنگریم تا بتوانیم معمای مرگ ناگهانی استالین را ردیابی کنیم.

الف- شرایط مرگ او

استالین در خانه‌اش در کونتسو (Kunzewo) فوت کرد. او از ۱ مارس ۱۹۵۳ با مرگ می‌جنگید و در ۵ مارس ساعت ۲۱:۵۰ با زندگی وداع نمود، آن طور که در آخرین بولتن پزشکی در ۶ مارس آمده است، مرگ او ناشی از "نارسائی حاد قلبی و ضعف فزاینده تنفسی" بوده است. این مسأله در "پراودا" و نیز در "ایزوستیا" منتشر گردید.^{۸۴۶}

۸۴۵- <http://www.red-channel.de/mliteratur/sowjetunion/aerzteprozess.htm>.

۸۴۶- رجوع کنید به ویلیام ب. بلاند - "The 'Doctors' Case and the Death of Stalin" - اکتبر ۱۹۹۱.

- ترجمه آلمانی ۲۰۰۲ - صفحه ۳۹.

در فاصله زمانی ۳ و ۵ مارس از طرف پزشکان معالج تقریباً هر روز بولتن پزشکی تدوین شده، که در آن‌ها شرایط و روند بیماری مستند گردیده است - در پنج مارس این روند سه بار اتفاق می‌افتد. در هیچ کدام از این گزارشات از امکات مسمومیت صحبتی نیست. اما در دو گزارش از افزایش شدید تعداد گلبول‌های سفید، لویکوتسیت‌ها، صحبت در میان است:

«آزمایش خون نشان داد، که تعداد گلبول‌های سفید خون تا حد ۱۷.۰۰۰ افزایش یافته

است.»^{۸۴۷}

یک چنین افزایش شدید تعداد لویکوتسیت‌ها می‌تواند نشانی از مسمومیت باشد. اما پزشکان معالج در جریان تشخیص این افزایش از این مسأله می‌گذرند و روی علائم و پیامدهای بیماری تکیه می‌کنند: اختلالات تنفسی، خون ریزی مغزی، ضربان نامرتب قلب و غیره. پزشکان در دومین بولتن خود در همان روز تعداد لویکوتسیت‌ها را ۲۱.۰۰۰ اعلان کردند - یک افزایش دیگر. آن‌ها معالجه خود را روی از بین بردن اختلالات تنفسی متمرکز می‌کنند.

برای پروفیسور روساکوف (Russakow)، که در آن موقع جسد استالین را آزمایش می‌کرد، مسأله آشکارتر می‌شود. او نیز افزایش شدید کلبول‌های قرمز خون و همچنین کبد بسیار بزرگ شده را تشخیص می‌دهد. او با استفاده از رنگ پوست و لکه‌های سیاه توانست تشخیص دهد، که استالین به وسیله سیانید (Syamid) مسموم شده است. او سپس گزارشی به کلینیک کرملین ارائه می‌داد. سه روز بعد جسد پروفیسور پیدا می‌شود.^{۸۴۸}

پروفیسور روساکوف، که خانه‌اش، بعد از این که او گزارشش را تدوین کرده و فرستاده بود، بازرسی شده بود، توانست یک کپی از گزارشش را نجات دهد. در این گزارش نیز صحبت از این است که استالین پیش از بیماری‌اش کاملاً سالم بود. تنها نقصی که در طی گزارش معاینات پزشکی داشت، فشار خون بسیار اندک و رماتیسم در یکی از زانوانش بود - نه چیز دیگر.^{۸۴۹}

همه خارجی‌هایی که با استالین پیش از مرگش رو به رو شده‌اند، تأیید کرده‌اند، که او در وضعیت سلامتی عالی بوده است، از جمله سفیر آرژانتین، منون (Menon)، یا فعال صلح هندی، دکتر کیچلو (Dr. Kitschlu).^{۸۵۰}

مولوتف نیز در خاطراتش این را تأیید می‌کند:

«او به طور جدی مریض نبود. او دائماً کار می‌کرد ... و خیلی سرحال بود.»^{۸۵۱}

مولوتف در جای دیگر می‌گوید:

۸۴۷- ویلیام ب. بلاند - "محاکمه پزشکان" و مرگ استالین" - صفحه ۳۵ - بولتن پزشکان ۵ مارس ساعت ۲ - همچنین در "پراودا" و "ایزوستیا"ی همان روز، صفحه ۱ در هر دو نشریه.

۸۴۸- مأخذ: <http://www.youtube.com/watch?v=PpnjOrZkfQ> - داده‌ها از میخایل پولتورانین

(Mikhail Poltoranin)، رئیس اسبق کمیته دولتی برای آزاد سازی ارشیو کا. گ. ب. - انتشار در ۱۱ فوریه ۲۰۱۸.

۸۴۹- رجوع کنید به همانجا.

۸۵۰- رجوع کنید به ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۴۰.

۸۵۱- "Molotov Remembers" - صفحه ۳۲۶.

«من استالین را چهار یا پنج هفته پیش از مرگاش دیده بودم. او مطلقاً سالم بود.»^{۸۵۲}

پزشکان تازه بعد از ساعت‌ها دیرکرد فراخوانده شده بودند:

«استالین در بیشتر طول روز بدون کمک و معالجه به حال خود رها شده بود، روندی

که تلاش برای باز گرداندن او به زندگی را مشکل می‌کرد...»^{۸۵۳}

بیوگرافی نویسنده استالین والتر لاکور (Walter Laqueur) نیز نوشت:

«اولین پزشکان ... تازه پیش از ظهر روز بعد ظاهر شدند.»^{۸۵۴}

چرا پزشکان اینقدر دیر با خبر شدند؟

و باز هم یک چیز قابل توجه: در اعلام رسمی بیماری توسط شورای وزیران شوروی در ۳ مارس به نادرستی چنین آمده، که بیماری استالین "در آپارتمان‌اش در کرملین در مسکو ظاهر شده است"، بنابراین نه در خانه خودش در کونتسو. در اینجا لغت به لغت اطلاعیه:

«حزب ما و خلق ما با یک فاجعه بزرگ مواجه شده است ... رفیق استالین در

آپارتمان‌اش در مسکو در شب اول به دوم مارس دچار خون ریزی مغزی شده، که بر

بخش حیاتی مغزش تأثیر گذاشته است. رفیق استالین بیهوش شده است ... بهترین

کارکنان پزشکی فراخوانده شدند تا رفیق استالین را معالجه کنند ... معالجه رفیق

استالین تحت کنترل دائم کمیته مرکزی و حزب کمونیست اتحاد شوروی و دولت

شوروی صورت می‌گیرد.»^{۸۵۵}

چرا محل بیماری به مسکو جا به جا شده است؟ باید دو روز بعد از ظهور بیماری می‌فهمیدند که اقامت استالین در خانه‌اش در کونتسو صحت ندارد. این هیچ معنی دیگری ندارد غیر از این که آگاهانه به مردم دروغ گفته‌اند. می‌خواستند با واژه‌های "بهترین کارکنان پزشکی فرا خوانده شدند"، با خبر شدن پزشکان با تأخیر یک روز کامل را پنهان کنند. چه کسی در آن زمان رئیس شورای وزیران و برای این اطلاع رسانی مسئول بود؟ جواب: خود استالین، و جانشین‌اش که کسی جز ویاجسلاو مولوتف نبود. اگر او این اطلاعیه را خودش تدوین نکرده باشد، به هر جهت برای متن آن مسئول بود. چه چیزی باعث شده بود که مولوتف به مردم دروغ بگوید و چرا به عنوان جانشین نخست وزیر سعی نکرد که پزشکان به موقع فرستاده شوند؟ مولوتف در ۴ مارس وقتی که دفتر سیاسی (هیأت رئیسه) در خانه استالین جمع شدند، تا جانشین او را تعیین کنند و مسئولیت‌ها را مجدداً تقسیم نمایند حاضر بود. با وجود این که او دیگر عضو دفتر سیاسی نبود، ولی مجدداً وزیر خارجه می‌شود.

۸۵۲- همانجا - صفحه ۲۳۶.

۸۵۳- ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۴۱ - از: ی. لوئیس (J. Lewis) & پ. ویتهد (P. Whitehead) -

"Stalin - Time a Judgement" - لندن ۱۹۹۰ - صفحه ۱۷۹ - استالین - زمان قضاوت

۸۵۴- والتر لاکور - "Stalin - Glasnost-enthüllungen" - لندن ۱۹۹۰ - صفحه ۱۵۱ - در: ویلیام ب.

بلاند - همانجا - صفحه ۴۱.

۸۵۵- ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۳۳ - بیانیه دولت در ۳ مارس ۱۹۵۳ - در: "پراودا" و "ایزوستیا" ۴

مارس در صفحه اول هر دو نشریه - از: "دید کلی حال در مورد نشریات شوروی" - باند ۵ - شماره ۶ -

۲۱۲ مارس ۱۹۵۳ - صفحه ۴؛ تکیه از من.

ب- چه چیزی قبل از "بیماری" استالین رخ داده بود؟

میخایل پولتورانین یادآور می‌شود، که پیش از مرگ استالین چیزهای مشکوکی اتفاق افتاده بود: منشی چندین ساله استالین، آکساندر پوسکربیشف، که با او از سال ۱۹۲۸ همکاری کرده و رئیس بخش ویژه کمیته مرکزی نیز بود، کمی پیش از مرگ استالین دستگیر شد. ولی نه فقط او را بلکه رئیس امنیت او نیکولای ولاسیک (Nikolai Wlassik) را نیز دستگیر کردند.
ر. ه. نال (R. H. Neal) در این مورد می‌نویسد:

«هر دو به طور مؤثری دستیابی به اداره استالین را امن کرده بودند. یکی از آن‌ها امنیت را کنترل می‌کرد و دیگری اعلام حضورها را.»^{۸۵۶}
ولاسیک امنیت را کنترل می‌کرد و پوسکربیشف اعلام حضورها را.
برای دستگیری فقط یک توضیح وجود دارد. بلاند می‌گوید:

«روشن می‌شود، که برای یک تهاجم موفقیت آمیز تروریستی به استالین نابود کردن پیشاپیش پوسکربیشف و ولاسیک وفادار ضروری بود.»^{۸۵۷}

پوسکربیشف چه شد؟ او در زمستان ۱۹۵۲/۱۹۵۳ در خانه‌اش در نزدیکی مسکو، تحت حصر خانگی قرار گرفت و خانه‌اش تحت کنترل درآمد..

ژنرال ولاسیک چه شد؟ او از حزب اخراج و به سوردلوفسک تبعید می‌شود، جایی که او را رسماً به جانشینی فرمانده یک اردوی کار می‌گمارند. زمانی که او به مسکو باز می‌گردد تا در مورد استالین صحبت کند، دوباره بازداشت‌اش می‌کنند:

«او را در نزدیکی دروازه کرملین دستگیر و در زندان لوبیانکا (Lubjanka) محبوس می‌کنند. او دو هفته بعد در اثر یک بیماری می‌میرد.»^{۸۵۸}

دختر استالین سوتلانا (Swetlana) در خاطراتش "نامه‌های اجباری به یک دوست" این را تأیید می‌کند:

«اندکی پیش از مرگ پدرم، حتی برخی از نزدیکترین معتمدان او بدنام شدند: ولاسیک ماندگار در زمستان ۱۹۵۲ زندانی شد و منشی خصوصی پدرم، پوسکربیشف، که ۲۰ سال با پدرم همراه بود، حذف گردید.»^{۸۵۹}

بنابراین توطئه‌گران درست قبل از مرگ استالین در تخریب سیستم امنیتی با دقت ساخته شده او فعال بودند، تا بدون مانع به او دسترسی پیدا کنند.

۸۵۶- ر. ه. مک نال - "Stalin - Man and Ruler" - باسینگستوک (Basingstoke) ۱۹۸۸ - صفحه ۳۰۱ - در: ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۲۵.
۸۵۷- همانجا.

۸۵۸- پ. دریابین (P. Deriabin) - "Watchdogs of Terror" - آمریکا ۱۹۸۴ - صفحه ۳۲۱ - در: ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۲۸.

۸۵۹- سوتلانا آللیووا (Allilujewa) - "20 Letters to a Friend" - لندن ۱۹۶۷ - صفحه ۲۱۶ - در: ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۲۹ در ترجمه آلمان کتاب این قسمت حذف شده است.

به این سیستم امنیتی چیزهای دیگری نیز تعلق داشت: نگهبانی کرملین نیز جزو این سیستم بود. در آن زمان جانشین رئیس نگهبانی سرلشکر پیوتر کوسنیکین (Pjotr Kosniskin)، بود که با اقدامات حفاظتی جهت نگهبانی از استالین آشنائی داشت. او که در عنوان جوانی قرار داشت و در هنگام خدمت در فواصل معین معاینه اساسی بدنی انجام می‌داد، در شرایط عالی جسمانی بود. او در ۱۵ فوریه ناگهان در اثر حمله قلبی فوت کرد. در این مورد ن. ا. روزنفلد (N. E. Rosenfeld) می‌نویسد:

«معاون رئیس فرماندهی کرملین سرلشکر پیوتر کوسنیکین پیش از موعد در ۱۵ فوریه ۱۹۵۳ جان باخت.»^{۸۶۰}

پ. دریابین این را تأیید می‌کند:

«در ۱۷ فوریه گزارشی که توجه چندانی بدان جلب نشد منتشر گردید، که بر طبق آن جانشین فرمانده، ژنرال کوسنیکین، تنها نگهبانی که استالین می‌توانست به او اعتماد کند، ناگهان در اثر حمله قلبی درگذشت.»^{۸۶۱}

قبل از آن کاهش پنجاه درصدی نگهبانان استالین انجام شده بود. انجام نگهبانی ویژه برای استالین به MGB یعنی امنیت دولتی واگذار شد، که در رأس آن فرد مورد اعتماد خروشچف سمیون د. ایگناتیف قرار داشت. اداره پزشکی نیز به او واگذار گردید. نتیجه: استالین اکنون فقط توسط یک گروه کوچک افسران نگهبانی می‌شود که تجربه امنیتی اندکی داشتند و توسط یک سرگرد ساده اداره می‌شدند.^{۸۶۲}

انسان ناخواسته از خود می‌پرسد، چه کسی می‌توانست مسبب این باشد، زنجیره فرامین چگونه بود، سرنخ دست چه کسی قرار داشت؟ و بار دیگر نشان داده می‌شود که داستان "استالین دیکتاتور قدر قدرت" تا چه اندازه نادرست است. او به هیچ ترتیب تأثیری در این تصمیمات نداشت، با درماندگی باید شاهد می‌بود، که چگونه دستگاه امنیتی او، به طور سیستماتیک ذره ذره از هم می‌پاشد. دستورات در این مورد فقط می‌توانست توسط دولت در سایه که در آن زمان مخفی بود، صادر شده باشد، از طرف اشخاص مشخصی از "دفتر سیاسی کوچک" که استالین می‌خواست هیأت رئیسه بزرگتر موجود، متشکل از ۲۵ نفر را جانشین آن سازد، لیکن در اولین پلنوم کمیته مرکزی بعد از کنگره نوزده حزب لغو شد. چه کسی در این دفتر سیاسی نشسته بود؟ در مجموع ۸ نفر بودند، منجمله خروشچف، ایگناتیف، مالنکوف، بریا، بولگانین، و غیره. از این می‌توان دریافت، که میکویان و مولوتف، که بعد از اعتراض استالین دیگر انتخاب نشدند، باز هم به طور غیر رسمی عضو این دفتر سیاسی بودند، و در دولت جانشین دولت استالین در ۴ مارس ۱۹۵۳ در خانه استالین حضور داشتند. با این دو نفر دوباره مثل سابق ده نفر بودند. و حال این سؤال پیش می‌آید، که کدام گروه در آنجا مسلط بود؟

۸۶۰- ن. ا. روزنفلد - "Knowledge and Power" - کپنهاگن ۱۹۷۸ - صفحه ۱۹۶ - دانش و قدرت - در: ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۳۱.

۸۶۱- پ. دریابین - همانجا - صفحه ۳۲۵ - در: ویلیام ب. بلاند. - همانجا - صفحه ۳۱.

۸۶۲- رجوع کنید به پ. دریابان - همانجا - صفحه ۳۱۹.

کمی پیش از مرگ استالین در فرماندهی کل نیروهای رزمی نیز چنین تعویضی صورت گرفت. در این مورد دریابین می‌نویسد:

«در فرماندهی کل ارتش جا به جایی مهم قابل تعمقی انجام شد. مارشال واسیلی شوکولوفسکی به عنوان رئیس ستاد کل نیروهای رزمی شوروی جانشین ژنرال سرگئی شتمنکو شد، ... و همزمان با برکناری شتمنکو، محافظین شخصی نیروهای حفاظتی از ستاد کل حذف شدند.»^{۸۶۳}

برای یادآوری: رئیس اسبق اداره سیاسی نیروهای رزمی، که چنین تصمیماتی را می‌توانست اتخاذ کند، آلکساندر شچرباکوف ۴۴ ساله بود که در ۱۰ ماه مه ۱۹۴۵ با عارضه "سکته قلبی" درگذشت. آن طور که دیدیم پزشکان "جوینت" او را به مرگ کشاندند. ابزار صهیونیستی سازمان مخفی آمریکا با آدمکشی‌های خود این چنین کمک کرد، تا افراد مهمی برای تعویض قدرت در رأس USSR به جلو رانده شوند. بنابراین ضد انقلاب داخل شوروی دست در دست سازمان‌های مخفی انگلو آمریکائی عمل می‌کردند - با همان الگوی چکسلواکی، جایی که امید غرب، رودولف سلانسکی به هر طریقی پشتیبانی می‌شد، تا او را به جانشینی کلمنت گوتوالد، استالین چکسلواکی برگمارند.

پ- کودتاگران از پسر استالین نیز نگذشتند

با این کودتای بلند مدت تدارک دیده و اندیشیده شده، فقط استالین به عنوان بزرگترین مانع، قربانی نشد، بلکه خیلی‌های دیگر که با او زمانی طولانی وفادارانه کار کرده بودند، قربانی شدند. آن‌ها بعد از مرگ استالین یا برکنار می‌شدند، و اگر مقاومت می‌کردند و برای کودتاگران به یک خطر جدی تبدیل می‌شدند، جانشان را از دست می‌دادند. آن‌ها را به دادگاه ویژه می‌کشاندند و بدون حضور مردم با کمک قضات تعیین شده، از جمله قاضی رودنکو، به مرگ محکوم می‌کردند. این به پسر استالین نیز اصابت کرد. بعد از اخراج و دستگیری نگهبان استالین، ژنرال ولاسیک، او فریاد زده بود:

«آن‌ها او را خواهند کشت! آن‌ها او را خواهند کشت! منظور او از "آن‌ها" اعضای دیگر دفتر سیاسی و منظورش از "او" پدرش بود.»^{۸۶۴}

دختر استالین، سوتلانا در خاطرات‌اش این را تأیید می‌کند:

«او وحشت کرده و کاملاً متقاعد شده بود، که پدرش را مسموم کرده و کشته‌اند. ... پیش همه حاضران سوء ظن‌ها و اتهامات خود علیه دولت و پزشکان را بیان می‌کرد. ...، آن‌ها پدر را درست معالجه نکردند و شایسته به خاک نسپردند.»^{۸۶۵}

۸۶۳- پ. دریابین - همانجا - صفحه ۳۲۵ - در: ویلیام ب. بلاند - همانجا.

۸۶۴- پ. دریابین - همانجا - صفحه ۳۲۱ - در: ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۴۴.

چنین تذکرات افشا کننده‌ای در بین همه مردم بی نتیجه نمی‌ماند: واسیلی در ۱۸ آوریل ۱۹۵۳ دستگیر می‌شود و به زندان روانه می‌گردد. هشت سال را در آنجا سپری می‌کند. در ۱۹۶۱ او را دوباره آزاد می‌کنند. واسیلی بیمار سال بعد در ۱۹ مارس ۱۹۶۲ در سن فقط ۴۱ سالگی می‌میرد.

ت- خروشچف و میکویان اعتراف کردند که استالین را کشته‌اند.

کسی که هنوز شک دارد یا نمی‌خواهد باور کند، که مرگ استالین یک قتل بی رحمانه و ناجوانمردانه، برای انجام "تغییر رژیم" در UdSSR بوده است، باید به برخی اظهاراتی توجه کند که در سال‌های بعد خود این مجرمین، زمانی که خود را در قدرت می‌دیدند و بدین جهت کسی نمی‌توانست آن‌ها را جوابگو کند، بیان کرده‌اند.

آناستاز میکویان، که استالین در اولین نشست کمیته مرکزی منتخب کنگره نوزدهم حزب، مقام او را تنزل داده بود، وزیر تجارت آن زمان شوروی، در مکالمه‌ای با رئیس حزب آلبانی، انور خوجه، اذعان کرد، که در نظر بود، استالین از سر راه برداشته شود. خوجه در خاطراتش از میکویان چنین نقل می‌کند:

«زمانی بود که ما با خروشچف به این فکر می‌کردیم که یک "Pokuschenje" (به

روسی: سوء قصد، تهاجم – نویسنده) را علیه او سازمان دهیم. اما ما این فکر را کنار

گذاشتیم، زیرا می‌ترسیدیم، که آدم‌ها و حزب آن را درک نکنند.»^{۸۶۶}

میکویان، که در آن موقع هنوز بر این عقیده بود، که می‌توان با انور خوجه "کار کرد"، این را بی پرده نزد او و نیز دیگر رفقای آلبانی در یک صحبت محرمانه اعتراف کرده بود. خوجه از اتحاد کودتاگران با امپریالیسم آمریکا صحبت می‌کند:

«به نظر می‌رسد، انگار که رهبری شوروی به "تجربه عالی اقتصادی" این جهان وطن

تنگ نظر (kosmopolitische Krämerseele) تکیه کرده است، او، آن طور که

تاریخ نشان داده است، همراه با نیکیتا خروشچف علیه استالین توطئه کرد، تا او را به

قتل برساند.

او خود در فوریه ۱۹۶۰ نزد من در حضور محمت، این را اعتراف کرد. آن‌ها بعد از

کودتا با امپریالیسم آمریکا متحد شده‌اند»^{۸۶۷}

هم توطئه‌گرس، خروشچف، نیز اعتراف کرده است:

خروشچف در ۱۹ ژوئیه ۱۹۶۴، سه ماه پیش از غزل‌اش از ریاست حزب و نخست وزیری در یک صحبت رادیویی گفت:

۸۶۵- سوتلانا آلویوا - "بیست نامه به یک دوست" - برانکفورت / ماین ۱۹۶۹ - صفحه ۲۵۷.

۸۶۶- انور خوجه - "The krushchevites" - تیرانا ۱۹۸۰ - صفحه ۳۸۹ - خروشچفی‌ها.

۸۶۷- همانجا - صفحه ۶۳.

در روند تاریخ یک سری کامل مستبدین سنگدل وجود داشتند. همه آن‌ها با تبری مردند، که خود را با آن در قدرت نگهداشتند.»^{۸۶۸}
منظورش از "مستبدین سنگدل" استالین است.
انور خوجه از یک کودتا در اتحاد شوروی صحبت کرد:

«خروشچف و میکویان خشمگین‌ترین دشمنان ماکسیسم - لنینیسم و استالین بودند. هر دو در رأس توطئه و کودتائی قرار داشتند که از مدت‌ها پیش آن را تدارک دیده بودند - با همدستی عناصر شغل پرست کمیته مرکزی، ارتش و رهبران منطقه‌ای حزب. ... آن‌ها کیش شخصیت را در اطراف استالین شایع کردند، تا او را تا آنجا که ممکن است از توده‌ها جدا سازند، و پشت این کیش فاجعه را تدارک دیدند.»

مارشال شوروی گئورگ شوکوف که استالین او را نیز همانند میکویان و مولوتف تنزل مقام داده بود، به این عناصر شغل پرست، تعلق داشت. علت: در خانه‌اش اطاقی یافت شد، مملو از غنائم جنگی، که بعد از جنگ در برلن تصاحب کرده بود، از جمله قالی‌ها، چینی‌ها، نقاشی‌ها و دیگر چیزهای گران قیمتی که قلب مارشال را به تپش می‌انداخت. رئیس آن زمان امنیت دولتی شوروی MGB ویکتور آباکوموف، دسته نظامی‌ای را برای بازرسی خانه او بدانجا فرستاد و آنچه را که دنبالش بودند، پیدا کرد. او علیه شوکوف تقاضای دادرسی کیفری نمود، که البته شکست خورد. شوکوف به آرامی آن را از سر گذراند. او با سعی استالین از برلن به اودسا منتقل گردید. شولوف جزو آن‌هایی بود که عروج خروشچف به رأس ارتش شوروی را تضمین کردند.^{۸۶۹} بعداً خروشچف جبران کرد و وزارت دفاع را به او محول نمود. اما بعد از یک سال این ژنرال حریص را اخراج نمود.

خروشچف حذف می‌کند.

بعد از مسموم کردن استالین، در شوروی و نیز در خارج از آن حذف صورت می‌گیرد. ما با حذف در خارج از اتحاد شوروی شروع می‌کنیم:
در چکسلواکی، جائی که توطئه‌گران در نوامبر ۱۹۵۲ به علت خیانت محاکمه شده بودند، محاکمه‌ای که همکاری ضد انقلاب داخلی با خارجی را در معرض افکار عمومی گذاشت و توسط آن کلمنت گوتوالد، رئیس جمهور CSSR نجات یافته بود، بلافاصله بعد از به خاکسپاری استالین در مسکو یک تغییر اساسی رخ می‌دهد: کلمنت گوتوالد در خاکسپاری در مسکو گویا به سرماخوردگی دچار می‌شود، که ناشی از آن در ۱۴ مارس ۱۹۵۳ می‌میرد. گفته می‌شود که او از

۸۶۸- "خاطرات مولوتف" - صفحه ۲۳۶.

۸۶۹- برای جزئیات بیشتر: گروور فور - "Khrushchev Lied" - صفحه ۳۶ff - دروغ‌های خروشچف.

"ذاةالریه" مرده است. آنتونین تساپولوتسکی (Antonin Zapototski) جانشین او می‌شود، مردی منطبق بر سلیقه خروشچف. انور خوجه در خاطراتش در این مورد می‌نویسد:

«بلافاصله بعد از مرگ استالین گوتوالد می‌میرد. این مرگی ناگهانی و غیر منتظره بود! کسی که گوتوالد را می‌شناخت، به این فکر نمی‌افتاد که این مرد قوی، چابک و سالم بتواند از یک زکام یا سرماخوردگی، که گویا در روز خاکسپاری استالین بدان دچار شده بود، بمیرد.»^{۸۷۰}

رئیس حزب لهستان، بیروت (Bierut)، نیز که برای استالین ارزش زیادی قائل می‌شد، دچار همین سرنوشت گردید. او نیز در مسکو "مریض شد" و در فوریه ۱۹۵۶ بعد از بیستمین کنگره حزب UdSSR آن طور که خوجه می‌گوید:

«بعداً به همان ترتیب مرگ غیر منتظره رفیق بیروت اتفاق افتاد. ... ادوارد اوخاب (Edward Ochab) به عنوان دبیر اول حزب جای بیروت را گرفت. بدین ترتیب رؤیای قدیمی خروشچف تحقق یافت.»^{۸۷۱}

اوخاب زیاد دوام نیاورد. او نیز خیلی زود حذف شد، به این ترتیب جاده برای گومولکا (Gomulka)، کاندید مورد نظر خروشچف، که می‌بایست لهستان را مصممانه در راه سرمایه‌داری به عقب ببرد، صاف گردید.

در مجارستان این روند گریبان راکوسی (Rakosi) را نیز گرفت، او را نیز خیلی زود از بین بردند. بعد از ناآرامی در کشور در اکتبر ۱۹۵۶، طرفداران خروشچف کاندید مورد نظر خود یانوس کادر (Janos Kader) را برای بالاترین مقام حزب به مردم قبولاندند.

در DDR توانستند از "تغییر رژیم" صرف نظر کنند: در آنجا کمی پیش از پایان جنگ گروه اولبریش / پیک را به قدرت رساندند، که به خروشچف و شرکاء وفادار بود. اولبریش و خروشچف در زمان جنگ با هم آشنا شدند و همدیگر را قبول داشتند و عید پاک را در ۱۹۴۲ با هم جشن گرفتند. خروشچف در تابستان ۱۹۵۳ به اولبریش کمک کرد تا در قدرت بماند. او اپوزیسیون مارکسیستی در حزب سوسیالیستی واحد را که توسط رودولف هرنشتات (Rudolf Herrnsstadt) و ویلهلم تسایزر (Wilhelm Zeiser) رهبری می‌شد، از حزب جدا کرد. هرنشتات به مرزبورگ (Merseburg) به یک آرشو فرستاده شد، تسایزر که در اسپانیا مبارزه کرده بود، در ۱۹۵۸ به "حمله قلبی" دچار شد که بر اثر آن جان داد.

حذف باز هم بیشتر در خود اتحاد شوروی اتفاق افتاد. در وحله اول بر کسانی متمرکز شد که استالین آن‌ها را در جهت ساختن بمب اتمی شوروی فرماندهی کرده بود و همراه تیم‌اش فقط در عرض چهار سال موفق شده بود بمب اتمی اتحاد شوروی را تولید کنند، که از این طریق انحصار سلاح اتمی آمریکا از بین رفت: در مورد لاورنتی بریا، یکی از همراهان استالین از گرجستان، که او را در سال ۱۹۳۸ به معاونت یشوف منصوب کرده بود تا راه را برای پایان دادن به "یشوفشینا"، "ترور بزرگ" باز کند. او بعد از مرگ استالین برای قوی که جهت آزادی پزشکان

۸۷۰- انور خوجه - "The Krushcherites" - همانجا - صفحه ۱۴۹ - خروشچفی‌ها.

۸۷۱- همانجا - صفحه ۱۵۰.

داده بود، بعد از یک بده بستان در دفتر سیاسی، تحت ریاست جمهوری مالنکوف وزیر داخله جدید شوروی گردید.

در پایان ژوئن ۱۹۵۳ برای بی خبر، که هنوز می‌خواست مجدداً مسأله پزشکان را بررسی کند، توسط مارشال‌های شوروی شوکوف و موسکالنکو از یک نشست هیأت رئیسه بیرون کشیده می‌شود و با هفت تیر نشانه گرفته به سویش دستگیر می‌گردد. او را از آنجا می‌برند و در سیاهچالی محبوس می‌کنند. لئونید برژنئف، که بعدها دبیر اول شوروی شد، نیز در اقدامات غیر قانونی در کرملین سهیم بود، زیرا او یکی از مقامات نگهبانی بود. شوکوف پیش از آن سعی کرده بود دستجات نظامی‌اش را در مسکو به حال آماده باش در آورد، تا مانع از این شود که دستجات نظامی وزارت داخله بریا بار دیگر بتوانند ورق را برگردانند. خروشچف در کرملین این عمل را با شرکت مولوتف و مالنکوف سازمان داده بود. او بعدها در خاطراتش با غرور در این مورد گزارش می‌دهد. او همچنین گزارش می‌دهد که چگونه به آسانی توانسته بود برای اجرای نقشه‌هایش مردی مثل مولوتف را با خود همراه کند.

بریا در دسامبر در یک دادگاه نظامی محاکمه می‌شود. او همراه یک سری از رفقای وفادار به استالین از جمله سفیر اسبق شوروی در آلمان نازی و معاون وزیر امور خارجه UdSSR، ولادیمیر دکانوسوف (Dekanossow)، یا مسئول آن زمان بازپرسی در مسأله یشوف و شرکاء، برادران کوبولوف (Kobulow)، به مرگ محکوم و بعد از پایان محاکمه فوراً همراه دیگران تیرباران می‌شود. آن طور که بعدها مشاور نظامی شوروی برای آلبانی، زرگاتسکوف (Sergatzkow)، به انور خوجه می‌گوید، بریا چیزی را اعتراف نکرده و همه اتهاماتش را رد کرده بود. زرگاتسکوف اجازه داشت در محاکمه بریا به عنوان ناظر نظامی شرکت کند.

باید چنین تصور کرد: آن‌هایی را که در پایان سال‌های سی مانع یشوف شده بودند، تا به "ترور بزرگ" پایان دهند، حال خودشان توسط جانشینان یشوف، خروشچفی‌ها، اعدام می‌شوند. خروشچف در آن زمان در اوکراین، سرکوب‌ها، یا بهتر گفته شود: در قتل عام‌های که یشوف بر پا کرده بود تمام و کمال شرکت داشت و به عنوان عضو ترویکا ۵۰ هزار نفر را دستگیر کرد که هزار نفر از آن‌ها جان خود را از دست دادند.

دقیقاً یک سال بعد از محاکمه بریا، رئیس سرویس مخفی شوروی، ویکتور آباکوموف، که خانه یشوف را تفتیش و برای دستگیری‌اش پافشاری کرده بود، دادگاهی می‌شود. محاکمه در لنینگراد انجام می‌شود. آباکوموف همچنین محاکمه پراگ علیه رودولف سلانسکی را آماده کرده بود. او در نوامبر ۱۹۵۱ معزول شد و بجای او ایگناتیو مورد اعتماد خروشچف منصوب گردید. به او هم همانند بریا، اتهام "جنایت" زده شد، "پراودا"ی تغییر موضع داده در ۲۴ دسامبر ۱۹۵۴ نوشت، آباکوموف و دیگر محکومین، لئونوف (Leaonot)، کوماروف (Komarow) و لیکاچو (Likatschew)، که وفادارانه در زمان استالین در NKWD کار کرده بودند، همه به مرگ محکوم شده‌اند.

در جمهوری‌های شوروی نیز این روند ادامه دارد، تا وفاداران قدیم استالین را از نقاط تعیین کننده قدرت حذف کنند. فقط یک هفته بعد از دستگیری بریا در پایان ژوئن ۱۹۵۳ نخست وزیر بلاروس

آلکسای کِشِف (Alexei Keschew) از مقامش مغزول می‌شود و جای او را کیریل ماسوروف (Kyrill Masurow) اشغال می‌کند. وزیر دادگستری ناخوش آیند، بوندارنکو (Bondarenko)، و همچنین رئیس دیوان عالی کشور مولداوی جمهوری شوروی را حذف می‌کنند.^{۸۷۲} در دیگر جمهوری‌های شوروی نیز وضع به همان ترتیب است. این اعمال به طور بنیادین با سیاست قدیم لنینی و استالینی ملیت‌ها در تضاد بود که بر طبق آن ملیت‌های شوروی اجازه داشتند در مورد اشتغال ارگان‌های دولت و حزب، خودشان تصمیم بگیرند. کودتاگران در این مورد نیز آن را با وقاحت نادیده می‌گیرند.

آخرین دادگاه علیه گارد قدیم استالین در ۱۹۵۶ در باکو / آذربایجان برگزار می‌شود. در آنجا رئیس حزب کمونیست آذربایجان، باگیروف (Bagirow) باید جوابگو باشد. او را به دادگاهی کشان کشان می‌برند که در این مابین به ابزار آدم‌های خروشچف تبدیل شده است. خروشچف در آنجا اقداماتی کرده بود، که کاندیدش رومان رودنکو (Roman Rudenko) مقام ریاست را کسب کند. در آوریل باگیروف و چهار نفر دیگر از مسئولین ارشد حزب، مجدداً بدان اتهامی متهم شدند که دیگر مارکسیست – لنینیست‌ها متهم شده بودند،

«... گویا در دسیسته‌های بریا و همدستانش علیه سرگو اوردشونیکسه (Sergo

Ordschonikzi) شرکت کرده‌اند.»^{۸۷۳}

باگیروف (Bagirow) کمونیست با دو نفر دیگر به مرگ محکوم شدند، دو نفر از متهمین مجازات ۲۵ سال گرفتند.^{۸۷۴} یک دادگاه نازی نیز نمی‌توانست بهتر از این کارش را انجام دهد.

محاکمه مسخره باگیروف و رفقاییش آخرین قتل‌ها از سری طولانی قتل‌های قضائی در اتحاد شوروی دگرگون شده بود، کشوری که دیگر کشور قانون نبود. در این کشور قانون اساسی ۱۹۳۶، که در آن استالین سهم بزرگی داشت، زیر پا له شده بود – همانند زمان یشوفشینا در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸. در ماده ۱۲۶ آن قانون چنین آمده بود: "برای شهروند اتحاد شوروی مصونیت شخصی تضمین شده است. هیچ کس جز با حکم دادگاه یا تأیید دادستان نباید دستگیر شود." اما سیستم حقوقی اتحاد شوروی در این فاصله آن چنان به فساد گرائیده بود، که کودتاگران می‌توانستند بگویند: دیگر چه می‌خواهید؟ احکام دستگیری این یا آن شخص (که می‌خواهیم از شرشان خلاص شویم) از یک دادگاه، از یک دادگاه نظامی (که ما از پیش آدم‌های خودمان را در آن جا داده بودیم) صادر شده‌اند. آیا این یک دادگاه نیست؟ همه چیز قانونی‌ست!

با آنچه که پیش از قتل استالین توسط قتل‌های مخفیانه و نیز معالجه آگاهانه نادرست توسط پزشکان اجیر شده بیمارستان کرملین حاصل شد، بعد از مرگ او زمینه را آماده کرد، تا با برگماری

۸۷۲- رجوع کنید به Keesing's Contemporary Archives – جلد ۹ – صفحه ۱۳۰۴۸.

۸۷۳- "باکینسکی رابوچی" – کارگر باکو – از ۲۷ مه ۱۰۵۶ – صفحه ۲ – در: ویلیام ب. بلاند - "محاکمه

پزشکان و مرگ استالین" – <http://www.red-channel.de/mlliteratur/sowjetunion/aerzteprozess.htm> – صفحه d. ۸۵ ترجمه آلمانی.

۸۷۴- همانجا.

کارکنان جدید در ارگان‌های قضائی UdSSR، از جمله دادگاه عالی نظامی شوروی و دادستانی کل، آخرین مقاومت علیه کودتا را نابود کنند.

استالین را می‌بایست با سیانید مسموم می‌کردند، غیر ممکن بود که او را به خاطر "جنایت" و یا مثل جریان بریا به خاطر "تجاوز به زنان"، به خاطر "جاسوسی" یا به خاطر این که او "مأمور امپریالیست‌ها" بود، به محاکمه بکشانند. بعد از مرگ او، زمانی که قدرت را در دولت کسب کردند، دیگر چنین کاری ضرورت نداشت. کار را "قانونی" کردند، به این ترتیب که از شر افراد مزاحم با دستکاری در پرونده‌های قضائی راحت می‌شدند.

فصل جدیدی در تاریخ اتحاد شوروی آغاز شد. اتحاد شوروی قدیم دیگر وجود نداشت، رنگ عوض کرده بود، و قانون اساسی قدیم سوسیالیستی سال ۱۹۳۶، که حقوق شهروندی و انسانی را تضمین می‌کرد، مثل زمان تاخت و تاز یشوفشینا، پایمال شد. اپوزیسیون قدیم شوروی دوباره سکان را در دست گرفت. اپوزیسیون که بعد از ضربات وارده در پایان سال‌های سی مجدداً تجدید قوا کرده بود، از جنگ برای گروه بندی مجدد نیروهایش استفاده کرده و گام به گام پست‌های مهمی را در جریان جنگ در حزب و ارتش و نیز در سرویش مخفی و در مؤسسات اقتصادی بدست آورده بود.

۴۳- واکنش‌ها به مرگ استالین

به خاک سپاری استالین در تمام اتحاد شوروی روز عزا می‌شود، روزی که این کشور پیش از آن هرگز آن را تجربه نکرده بود. زمانی که لنین در پایان فوریه ۱۹۲۴ فوت کرد، حدود ۷۰۰ هزار نفر در سرمای یخبندان آمدند تا او را برای آخرین بار تا میدان سرخ بدرقه کنند. در این بار میلیون‌ها نفر راه مسکو را در پیش گرفتند و ساعت‌ها سرما را تحمل کردند. صحبت از ۵ میلیون نفر بود. یک صف پایان ناپذیر از انسان‌ها به سمت کرملین سرازیر شد و حتی کلیسای ارتودکس روسیه نیز در آن شرکت کرد. تمام اتحاد شوروی در ماتم فرو رفته و در عین حال نسبت به آینده بشدت نگران بود. "بدون او چه خواهد شد؟" در چهره‌ها نمایان بود. خبرنگار آمریکائی آنا لونیاز استرونک نوشت:

«در مسکو زنان با چشمان قرمز در اطراف بلندگوها ایستادند. آسوشیتد پرس نظر یک خانم خانه‌دار را منتشر نمود: "آیا می‌توان یک دشت را بدون وسعت عظیم آن تصور کرد؟ آیا می‌توان به ولگای بی آب و روسیه بدون استالین اندیشید؟"»^{۸۷۵}

دختر استالین سوتلانا ماتم خدمتکاران خانه استالین را توصیف می‌کند:

«خدمتکاران و نگهبانان برای آخرین سلام حاضر شدند. این نشان می‌داد که در کجا احساسات واقعی و درد واقعی وجود دارد. آشپزها، رانندگان، تلفن‌چی‌ها و نگهبانان خبررسان، خدمتکاران، باغبانان – همه آن‌ها داخل شدند، با سکوت نزد تختخواب رفتند و همه گریه می‌کردند. آن‌ها مانند کودکان اشک‌هاشان را با دست، آستین و دستمال می‌زدودند. ... والنیتینا واسیلیونا ایستومینا (Valentina Wassiljewna Istomina)، اقتصاددان، آمد تا خداحافظی کند؛ والنیتینا مثل دیگران هجده سال با پدرم در این خانه کار کرده بود. او کنار کاناپه از پا درآمد، سرش را روی سینه متوفی پائین آورد و مثل زنان روستائی شروع کرد به زار زدن و گریه کردن. او نتوانست برای مدت طولانی آرام شود و کسی هم مزاحمش نشد.

همه انسان‌هایی که به پدرم خدمت کرده بودند، او را دوست داشتند. او با اطرافیان‌اش دمدمی مزاج نبود، برعکس، در برخورد با خدمه، بی ادعا، ساده و صمیمی بود، او فقط "بالائی‌ها"، ژنرال‌ها و فرماندهان نگهبانی را برکنار می‌کرد. بر عکس خدمه، نه از یک دندگی شکایتی داشتند و نه از بی رحمی. مردم اغلب در برخی موارد کمک می‌طلبیدند، و همیشه خواهش آن‌ها برآورده می‌شد. ... هیچ کس او را خدا، مافوق

انسان، ژنی و یا شرور نمی‌دانست: خدمه او را به خاطر خصوصیت ساده انسانی‌اش دوست داشتند و به او احترام می‌گذاشتند، و در این مورد هیچگاه اشتباه نمی‌کردند.»^{۸۷۶} حتی در کشورهای اروپای غربی نیز پرچم‌ها نیمه افراشته شد: در مجمع ملی فرانسه از استالین یاد شد.

حتی هاری ترومن خستگی ناپذیر جنگ طلب نیز نتوانست از این گفته اجتناب کند: «وقتی که من از مرگ یکی از افراد خانواده‌ام با خبر می‌گردم، اندوه‌گین می‌شوم.»^{۸۷۷} در آن موقع Los Angeles Time نوشت:

«استالین در نیمه اول قرن بیس از هر کس دیگری که در این جهان زندگی می‌کرد، برای تغییر جهان کار کرد.»^{۸۷۸}

در نیویورک جایی که مجمع عمومی ملل متحد در حال برگزاری بود، وقتی خبر مرگ استالین به آنجا رسید، از جا برخاستند و یک دقیقه سکوت اختیار کردند. پرچم ایالات متحده نیمه افراشته شد و یک نامه تسلیت از طرف لستر پیرسون رئیس وقت مجمع عمومی سازمان ملل برای نماینده شوروی ارسال شد.^{۸۷۹}

برعکس در یوگوسلاوی تیتو با وجود این که ارتش سرخ استالین یوگوسلاوی را از فاشیسم نجات داد، موضع‌گیری رسمی اتخاذ نشد.

کسی که در آن زمان مرگ استالین را با دقت و بی نقص سازمان داده بود، نیکیتا خروشچف، نیز "سخنرانی سوگواری" ایراد کرد. سپس او کسی بود که به هیأت رئیسه KPdSU وظیفه سازمان دادن خاکسپاری را محول کرد. چند سال بعد در "سخنرانی مخفی" اش واژه‌های کاملاً دیگری بر زبان‌اش بود غیر از آن‌هایی که در مراسم سوگواری بیان کرده بود. همه آن چیزهایی که استالین انجام داده و ساخته بود، هر چه که او ممکن بود بوده باشد و نیز دقیقاً کیش شخصیتی که توسط او، خروشچف و هم دسیسه‌ای‌هایش خیلی برجسته و پرورانده شده بود، همه نابود شدند.

ابتدای سال‌های شصده مجسمه‌های استالین در شوروی تخریب شد، علاوه بر این نام شهرها، کارخانجات، خیابان‌ها و میدان‌ها برگردانده شد. استالین‌گراد تبدیل به ولگوگراد (Wolgograd) گردید. کتاب‌هایی که استالین آن‌ها را تقدیر کرده بود و آثار شانزده جلدی‌اش نیز در دوران خروشچف اجازه نشر نداشت.

استالین دیگر نمی‌بایست در جنگ بزرگ میهنی هیچ نقشی ایفا کرده باشد. به گفته خروشچف در "سخنرانی مخفی" اش، او اکنون فقط کسی بود که ناشیانه عملیات نظامی را روی یک کُرهِ جغرافیائی برنامه ریزی کرده بود.

DDR از رفتار خروشچف پیروی کرد و همه مجسمه‌های استالین را از میان برداشت، هیچ اثری نمی‌بایست نام پر افتخار او را بر خود داشته باشد، هیچ خیابانی به نام او نماند، دیگر هیچ کتابی از

۸۷۶- سوتلانا آلوینا - "بیست نامه به یک دوست" - صفحه ۲۵ff.

۸۷۷- آ. ل. استرونک - همانجا - صفحه ۱۳۶.

۸۷۸- همانجا - صفحه ۱۳۷.

۸۷۹- رجوع کنید به Keesing's Contemporary Archiv - همانجا - صفحه ۱۲۸۰۲.

استالین در کتاب فروشی‌های مارکسیستی DDR به فروش نمی‌رسید. اما چهار کتاب سبز می‌شائل گورباچف را می‌شد اکتیاع کرد. اکثر احزاب کمونیستی استحاله شده، از جمله حزب کمونیست آلمان (DKP) از دستورالعمل‌های مسکو و جریان اصلی – رسانه‌ای کشورشان پیروی می‌کردند و استالین را محکوم می‌نمودند، و او را دیگر به عنوان یک کلاسیکر مارکسیست به حساب نمی‌آوردند، بلکه فقط یک دگماتیست، سکتاریست، دیکتاتور و حتی یک جنایت کار تلقی می‌کردند.

سخن پایانی را نویسنده بزرگ آلمان برتولد برشت (Bertold Brecht) می‌گوید:

«ستم دیدگان پنج قاره، که خود را آزاد کرده‌اند و تمام کسانی که برای صلح جهانی مبارزه می‌کنند، باید قلب‌شان از حرکت ایستاده باشد وقتی که شنیدند، استالین مرده است. او تجسم امید آن‌ها بود. اما سلاح فکری و مادی که او ایجاد کرد، وجود دارد و این آموزشی است برای ساختمان نوین.»

- Allilujewa, Swetlana, 02 Breife an enien Freund, Frankfurt/Main 1969
- Dies., ‚Das erste Jahr‘, Wien/Gütersloh, ohne Jahr
- Banac, Ivo, „The Diary of Georgi Dimitrov 1933-1949“, New Haven & London, 2003, Georgi Dimitroffs Tagebuch 1933-1949
- Barbusse, Henri, 'Staline. Un monde nouveau vu à travers un homme,' Éditeur Flammarion, 1935, d.t Titel: 'Stalin • eine neue Welt'
- Basseches, Nikolaus, 'Stalin • das Schicksal eines Erfolges', Bern 1950
- Baumann, Edith, '17 Tage ni der Sowjetunion. Reiseeindrücke der ersten deutschen Nachkriegsdelegation', aus: 'Neue Welt', Halomonatszeitschrift, Berlin, Verlag 'Tägliche Rundschau', Heft 17, September 1947
- Beria, L., Z' ur Geschichte der bolschewistischen Organisationen ni Transkaukasien', Moskau 1940
- Berliner Zeitung: <https://www.berliner-zeitung.de/ein-dokument- aus-russischen-Archiven-belegt-dass-b>
- Bittel, Karl, 'Die imperialistischen Wurzeln der Teilung Deutschlands', in: 'Neue Welt', Heft 5, März 1952
- Bland, William B., 'The German-Soviet Non-Aggression Pact of 1939', February 1990, Ilford/Essex/Great Britain: <http://ml-review.ca/aml/Alliancelssues/WBBJVS-NaziPact.htm>, Der deutsch. sowjetische Nichtangriffspakt von 1939
- Ders., 'The Soviet Union and the Spanish Civil War', aus: COMpass Nr. 123, April 1996: <http://ml-review.ca/aml/CommunistLeague/ Compass123.S>, Die Sowjetunion und der Spanische Bürgerkrieg
- Ders., 'Cominform fights Revisionism', ein Vortrag, London 1998, http://ml-review.ca/aml/Comintern/Cominform_WBB_Stalin, Kominform kämpft gegen den Revisionismus
- Ders., T' he Myth of Stalin's 'Demoralization' ni 1941': <http://www.oneparty.co.uk/compass/compass/com93501.html>, Der Mythos von Stalins 'Demoralisierung' 1941
- Ders., 'The Doctors' Case and the Death of Stalin', London 1991: http://ml-review.ca/aml/BLAND/DOCTORS_CASE_FINAL.h, auch bei: <http://www.red->

channel.de/mlliteratur/sowjetunion/ aerzteprozess.htm, Der Fal der Ärzte und der Tod Stalins

- Ders., 'The Historic Significance of Stalin's Economic Problems of Socialism', <http://ml-review.ca/aml/BLAND/EconProbs.htm>, Die
- historische Bedeutung von Stalins 'Okonomischen Problemen des Sozialismus'
- Ders., 'Lenin's 'Testament' • 1922-23', <http://ml-review.ca/aml/CommunistLe>, Lenins 'Testament' 1922-23
- Budjonny, Semjon M., 'Rote Reiter voran', Berlin 1978
- Budjonnys Brief an Woroschilow, 26. Juni 1937, über den Militärprozess gegen Tuchatschewski, Jakir und sechs weitere Generäle, Sommer 1937: <http://msuweb.montclair.edu/~furg>
- Churchills Fulton-Rede: <http://www.nationalchurchillmuseum.org/sinews-of-peace-iron-curtain-speech-html>
- Cole, David M., 'Josef Stalin - Man of Steel', London 1942, Josef Stalin - Mann aus Stahl
- Conquest, Robert, 'Stalin - der totale Wille zur Macht', eine Biographie, München 1991
- Courtois, Stéphane u. a., 'Das Schwarzbuch des Kommunismus', München/Zürich 1998
- Kreuzberger, Stefan, 'Stalin - Machtpolitiker und Ideologe', Stuttgart 2009
- Davies, Joseph E., US-Botschafter in der Sowjetunion 1936- 38, 'Mission to Moscow': <https://archive.org/stream/missiontomoscow035156mbp/missiontomoscow03516mb>.
- Davies, R. W. Hrsg., 'The Stalin-Kaganovich Correspondence 1931. 36', New Haven & London 2003, Der Briefwechsel zwischen Stalin
- und Kaganowitsch
- Der Brockhaus in einem Band, Gütersloh und München 2012
- Der Fall Bucharin, eine Dokumentation. Das vollständige Geständnis von Nikolai Bucharin am 2. Juni 1937, http://clogic.eserver.org/2007/Furr_Bobrov.pdf
- Deutscher, Isaac, 'Stalin • eine politische Biographie', Berlin 1989
- AntewatheteProphetTrotki192129921-29,Oxtord
- Die Vernehmungen von Nikolai Jeschow, ehemaliger
- Volkskommissar für innere Angelegenheiten der UDSSR, <http://masuweb.montclair.edu/~furg/research/ezhovinterrogs.htm>
- Die Vernehmungen von Grigori W. Sinowjew und Lew B. Kamenjew: <http://msuweb.montclair.edu/~furg/research/zinovinterrogs072836.htm>
- Dimitroff, Georgi, 'Tagebücher 1933-1943', Berlin 2000

- Duranty, Walter, 'The Kremlin and the People', New York 1941, Nachdruck, Der Kreml und das Volk
- Europa-Archiv: http://1000dok.digitale-sammlungen.de/dok_0031_not.pdf
- Feuchtwanger, Lion, 'Moskau 1937. Ein Reisebericht für meine Freunde', Berlin 1993
- Frederik, Hans, 'Gezeichnet vom Zwielficht seiner Zeit', München 1970
- Furr, Grover, 'Stalin und der Kampf um demokratische Reformen', Teil 1, <http://eserver.org/clogic/2015/furr.html>
- Ders., 'Blood Lies', New York 2014, Blutlügen
- Ders., 'Khrushchev Lied,' Katering/Ohio/USA 201, Chruschtschows Lügen
- Ders., 'The Murder of Sergei Kirov', Kettering/Ohio/USA 2013, Der Mord an Sergej Kirow
- Geheimrede' Chruschtschows, http://www.1000dokumente.de/?c=dokument_ru&dokumer
- Geschichte der Kommunistischen Partei der Sowjetunion, Bolschewiki, Kurzer Lehrgang, Berlin 1945
- Grey, Ian, 'Stalin - Man of History', Reading 1982, Stalin - Mann der Geschichte
- Gromyko, Andrej, 'Erinnerungen', Düsseldorf, Wien, New York, 1989
- Große Sowjet-Enzyklopädie, Bd. 1 und 2, Berlin 1952
- Hoxha, Enver, 'The Khrushchevites. Memoirs', Tirana 1980, Die Chruschtschowianer
- Kantorowicz, Alfred, 'Tschapaiew - das Bataillon der 21 Nationen', Berlin 1956
- Ders., 'Stalin - der Humanist', aus: A. Kantorowicz, I'm 2. Drittel unseres Jahrhunderts', Köln 1967
- Keesing's Contemporary Archives, Weekly Diary of World Events, Bd. 9, 1952-1954, London, ohne Jahr
- Keiderling, Gerhard, 'Gruppe Ulbricht in Berlin', Berlin 1993
- Kelmann, Klaus, 'Stalin - eine Biografie', Darmstadt 2005
- Koenen, Gerd, 'Utopie der Säuberung. Was war der Kommunismus?' Berlin 1998
- Kreml-Gästebuch: <http://chss.montclair.edu/english/furr/research/stalinvisitors41.pdf>
- Lenin, W. I., 'Die Entwicklung des Kapitalismus in Russland', Berlin 1956
- Ders., 'Wie soll man den Wettbewerb organisieren?', Berlin 1960
- Leonhard, Wolfgang, 'Anmerkungen zu Stalin', Reinbek/Hamburg 2010
- Ders., 'The Kremlin since Stalin', London 1962
- Leshnew, I., 'Die Zerstörungen der deutschen Wehrmacht in der UdSSR' aus: 'Neue Welt', Januar 1947

- Lih, Lars T., u. a., 'Stalin - Briefe an Molotow 1925-1936', Berlin 1996
- Ludwig, Emil, 'Stalin', Italia 1946, Arnoldo Mondadori Editore
- Luxemburg, Rosa, 'Zur Russischen Revolution': <https://www.marxists.org/deutsch/archiv/Luxemburg>
- Martens, Ludo, 'Stalin anders betrachtet', Zambon Verlag 2014
- Medvedev, Roy, 'Let History Judge', London 1972, Lasst die Geschichte urteilen
- Montefiore, Simon Sebag, 'Stalin - am Hof des roten Zaren', Frankfurt/Main 2007
- Morozow, Michael, 'Der Georgier. Stalins Weg und Herrschaft', München und Wien 1989
- 'Nicht einen Schritt zurück!': http://www.stalinwerke.de/Diverses/keinen_schritt_zurueck
- Offen-siv - Zeitschrift für Sozialismus und Frieden, Heft 1/2018 • Paloczi-Horvath, 'Stalin', Gütersloh 1968
- Payne, Robert, 'Stalin - Macht und Tyrannei', Stuttgart 1989
- Pistrak, Lazar, 'Chruschtschow unter Stalin', Stuttgart 1962
- Politische Ökonomie, ein Lehrbuch, Berlin 1955
- Pollock, Ethan, 'Conversations with Stalin on Questions of Political Economy, Working Paper 3: <http://cwihip.si.edu>, Woodrow Wilson International Center for Scholars, Washington D. C., July 2001, Gespräche mit Stalin zu Fragen der Politischen Ökonomie
- Poltoranin, Mikhail, <https://www.youtube.com/watch?v=PpnjOrZKfqQ>, mit Angaben zu Stalins Vergiftung
- Prozess gegen die Leitung des staatsfeindlichen Verschwörerzentrums mit Rudolf Slánsky an der Spitze, Prager Justizministerium, 1953
- Prozessbericht über die Strafsache des Trotzkiistisch-Sinowjewisti. schen Zentrums, Moskau 1936, Red Star Press, London 1974
- Prozessbericht über die Strafsache des sowjetfeindlichen trotzki. schen Zentrums, Moskau 1937, Red Star Press, London 1987
- Prozessbericht über die Strafsache des antisowjetischen 'Blocks der Rechten und Trotzkiisten', Moskau 1938, Red Star Press, London 1987
- Radioansprache Stalins am 3. Juli 1941, <https://www.youtube.com/watch?v=hST@7HTHMvo>
- Rapoport, Yakov, 'The Doctors' Plot - Stalin's Last Crime', London 1991, Das Arztekomplott - Stalins letztes Verbrechen
- Red Channel, <http://red-channel.de/mlliteratur/sowjetunion>
- Resis, Albert, Hrsg., 'Molotov Remembers', Chicago 1993, Molotow erinnert sich
- Rokossowski, Konstantin K., 'Soldatenpflicht', Moskau 1969

- Rubel, Maximilian, 'Stalin', eine Monografie, Reinbek/Hamburg 1975
- Rybin, Alexis, 'I was Stalin's Bodyguard',
<https://www.youtube.com/watch?v=2bcmGnygsU>, Ich war Stalins Bodyguard
- Sacharow, W. A., 'The Forgery of the Lenin Testament', 1977,
- <http://revolutionarydemocracy.org/rdv7nl/LenTest.htm>, Die Fälschung des Lenin-Testaments
- Sayers, Michael und Kahn, Albert E., 'Die Große Verschwörung', Berlin 1949
- Schapowalow, A. S., 'Auf dem Weg zum Marxismus', Köln 1978
- Schemenko, Sergej M., 'Im Generalstab', Berlin 1974
- Schukow, Georgi K., 'Erinnerungen und Gedanken', Bd. 2, Moskau 1969
- Simonow, Konstantin, 'Kriegstagebücher', Bd. 1, Moskau 1977 • Stalin-Werke, Bd. 1-13, Berlin 1951-1955
- Stalin-Werke, Bd. 14 und 15, Dortmund 1976 und 1979
- Stalinwerke, <http://www.stalinwerke.de>
- Stalin, J. 'Der Marxismus und die nationale und koloniale Frage', Berlin 1952
- Stalin, J. 'Ökonomische Probleme des Sozialismus in der UdSSR', Berlin 1953
- Stalins letzte Parteitage, <https://www.youtube.com/watch?v=3nMDjKtTigP>
- Strong, Anna Louise, 'The Stalin Era', Prism Key Press 2011, Die Stalin-Ära
- 'Tägliche Rundschau', Berlin, Organ der sowjetischen Besatzungsmacht
- Talbott, Strobe, Hrsg., 'Chruschtschow erinnert sich. Die authentischen Memoiren', Reinbek/Hamburg 1992
- Tokajew, G. A., 'Comrade X,' London 1956, Genosse X
- Trotzky, Leo, 'Stalin -ein Biographie', Verlag Rote Weissbücher 1953
- Tuominen, Arvo, 'The Bells of the Kremlin', London/Hanover / Canada 1983, Die Glocken des Kreml
- Wassiliewski, A. M., 'Sache des ganzen Lebens', Berlin 1977
- Webb, Sydney & Beatrix, 'Soviet Communism: A New Civilization', Bd. 1 und 2, London 1941, Der sowjetische Kommunismus - eine neue Zivilisation
- Weber, Hermann und Mählert, Ulrich, Hrsg., 'Terror', Paderborn 1998
- Wolkogonow, Dimitri, 'Stalin - Triumph und Tragödie'. Ein politisches Portrait, Düsseldorf 1989
- Woroschilow, Kliment E., 'Stalin und die Rote Armee', Moskau 1936
- Wyschinski, Andrei J., 'Die Lehre Lenins-Stalins von der proletarischen Revolution und vom Staat', Berlin 1949
- Yaroslavsky, E. 'Landmarks in the Life of Stalin', London 1942, Meilensteine im Leben Stalins

- Zhukov, G. 'Reminiscences and Reflections', Vol. 1, Moscow 1985, Erinnerungen und Gedanken

ضمیمه

گرهارد شنهن

استالین دیکتاتور بود؟

یک مقاله منتشر شده در: Offen.siv، مجله برای
سوسیالیسم و صلح، انتشار مه – ژوئن ۲۰۱۷، صفحه ۳۵-۵۰

الف- در روسیه فاجعه در حال وقوع است!

این که استالین یک دیکتاتور و مستبد بود، یا بیش از آن یک مستبد خونخوار، جنایت کار و قاتل توده‌ها، امروزه در سطح جهان و نیز در کشوری که او سی سال در رأس اتحاد شوروی فعال بود به باصطلاح الگوی ضد استالین تعلق دارد (گروور فور). ولادیمیر پوتین او را "مستبد خونخوار و دیکتاتور" توصیف می‌کند.

تقریباً تمام مورخین آلمانی، که خود را با مسأله استالین مشغول کرده‌اند، او را یک "دیکتاتور" یا یک "مستبد" می‌نامند، او را به عنوان کسی که برای "قدرت مطلق تلاش می‌کرد" توصیف می‌کنند تا یک "دیکتاتور فردی" از او بسازند.

«استالین از هر زمان دیگری اکتوتل‌تر است ... اما رنسانس قابل توجهی نیز، که دیکتاتور سابق شوروی در دولت امروزه مدودیف و پوتین تجربه می‌کند، نشان می‌دهد که چگونه استالین هنوز در همه جا حضور دارد.»^۱

یک مورخ دیگر آلمانی که با مسأله استالین مشغول بود، نوشت:

«خواست من این است که سیاست، شخص و جنایت دیکتاتور گرجی را به شیوه‌ای روشن و خوانا بر بنیان جدیدتر و جدیدترین اسناد اصلی آرشیو مسکو که در گذر سال ۱۹۹۰ به ۱۹۹۱ انتشار یافته و تحلیل و تفسیر شده‌اند، ارائه دهم.»^۲

یورگ بابروفسکی (Jürg Baberowski) دارای نظر مشابهی است:

«پروژه بلشویکی شفافیت به ویژه در همان مرحله اول به ترور توده‌ای منجر شد نه به این خاطر که دیکتاتور آن را دوست داشت.»^۳

از آنجائی که نمی‌توان این مسأله را مرتب تکرار کرد، دوباره آن را با جمله بندی دیگری چنین می‌نویسد:

«آنچه که اینجا اتفاق افتاد، بدون انرژی ویرانگر و جنائی دیکتاتور، به سختی ممکن بود.»^۴

او باز هم می‌نویسد:

«در نهایت خود دیکتاتور توانست اعضای دفتر سیاسی را دستگیر کند و به کشتن دهد، بدون این که کسی بتواند مانع او شود.»^۵

ماکسیمیلیان روبل معتقد است:

«شخصیت تاریخی استالین را می‌توان تنها از طریق استالینیزم و در قالب ساختار قدرت تعیین شده تاریخی که در اختیار شخص دیکتاتور قرار گرفت و ناگزیر مدتی به طول انجامید، درک کرد.»^۶

ولفگانگ لئونهارد نگران، چند سالی پیش از مرگش باز هم نوشت:

«۲۰۰۳، در پنجاهمین سال مرگ استالین، در موزه انقلاب سابق مسکو تحت عنوان "استالین، شخصیت و سمبل"، نمایشگاهی افتتاح شد، که تصور تار و مخدوش

۱- استفان کروییتسبرگر (Stefan Kreuzberger) - "استالی، سیاست قدرت و دیدئولوژی" - اشتوتگارت ۲۰۰۹ - صفحه ۱۱ - تکیه از من است.

۲- کلاوس کلمان (Klaus Kellmann) - "استالین - یک بیوگرافی" - دارمشتات ۲۰۰۵ - صفحه ۷ - تأکید از من است.

۳- یورگ بابروفسکی - "ترور سرخ" - کوبلنتس (Koblenz) ۲۰۱۵ - صفحه ۱۶ - تکیه از من است.

۴- همانجا - صفحه ۲۵۲ - تکیه از من است.

۵- همانجا - صفحه ۸۳ - تکیه از من است.

۶- ماکسیمیلیان روبل، "استالین"، یک تک نگاری - راین‌یک / هامبورگ ۱۹۹۴ - صفحه ۷ - تکیه از من

دیکتاتور و حاکمیت او را ترسیم می‌کرد. عصر استالینیزم در اینجا با تشعشعی می‌درخشید که می‌بایست بازدید کنندگان را خیره کند.»^۷

بعدها لئونهارد "حاکمیت او" را به "خودکامگی او" تبدیل می‌کند تا هیچ شبهه‌ای باقی نماند: «این که استالین بالاخره موفق شد **خودکامگی** اش را مستحکم کند، از زمان مشخصی قابل ردیابی است: از ۲۱ دسامبر ۱۹۲۹. این تاریخ مصادف است با پنجاهمین سال تولد او. ... در دوران استالین هر تضادی بی اعتبار تلقی می‌شد.»^۸

کتاب مرجع معتبر "Brockhaus" نیز مسأله را طوری می‌بیند که در زیر دیده می‌شود: «او از پایان سال‌های ۱۹۲۰ دیکتاتور نامحدود و بالاترین اقتدار بلشویسم بود؛ او توسط پاکسازی‌ها ... دشمنان واقعی و فرضی را نابود کرد.»^۹

در اینترنت نیز مشابه آن منتشر می‌شود. در یک ویدئوی یوتیوبی از سریالی تحت عنوان "بهترین خانواده - the best families" موارد زیر می‌آموزید:

«ژوزف استالین، دبیر اول کمیته مرکزی اتحاد شوروی. ژوزف ویساریوویچ استالین یک گرجی شوروی بود، که از میانه سال‌های بیست تا زمان مرگ‌اش در مارس ۱۹۵۳ به عنوان دیکتاتور در اتحاد شوروی حکومت کرد. او با عنوان ژنرال خدمت می‌کرد؛ تاریخ تولد: ۱۸ دسامبر ۱۸۷۸ در گوری. ...»^{۱۰}

این ویدئو می‌خواهد شیوه زندگی، درآمد خالص، ماشین‌ها، خانه‌ها، قدرت و زندگی‌نامه استالین را به وضوح توضیح دهد و "همه اطلاعات" را همان طور که در اعلامیه ویدئو گفته شده است، ارائه می‌دهد.

سازندگان ویدئو حتی تاریخ تولد دقیق استالین را نمی‌دانند: تولد او در ۲۱ دسامبر ۱۸۷۹ است و نه در ۱۸ دسامبر ۱۸۷۸؛ چیزی به نام کمیته مرکزی اتحاد شوروی وجود نداشت، بلکه کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی وجود داشت، و او با عنوان "ژنرال" خدمت نمی‌کرد، بلکه در زمان جنگ فرمانده عالی اتحاد شوروی، رئیس کمیسیون دولتی دفاع و نیز رئیس وزارت دفاع بود و مدت کوتاهی پس از پایان جنگ از طرف ژنرال‌های شوروی مدال "ژنرال‌یسم" دریافت کرد. این که او خود مالک همه خانه‌ها، ماشین‌ها بود و لوکس زندگی میکرد، یک اتهام است. همه این چیزها به دولت تعلق داشت و استالین به سادگی زندگی میکرد، او هیچ ارزشی برای تحمل قائل نبود. اما طبیعتاً او یک "دیکتاتور" بود - همه در این مورد اتفاق نظر دارند، حتی اگر آن‌ها هیچ ندانند یا فقط نیمی از آن را بدانند.

برای تکمیل مطلب، یکی‌پدیا را نیز ارائه می‌دهیم. آنجا نیز طبیعتاً چیز دیگری یافت نمی‌شود:

۷- ولفگانگ لئونهارد - "توضیحاتی در مورد استالین" - صفحه ۱۰f - رینبک/هامبورگ ۲۰۰۹ - تأکید از من است.

۸- ولفگانگ لئونهارد - همانجا - صفحه ۶۱ - تأکید از من است.

۹- "Brockhaus در یک جلد" - گوترزلوه (Gütersloh) ۲۰۱۲ - تأکید از من است.

۱۰- www.youtube.com/watch?v=fEiAU9TmU - ترجمه و تأکید از من.

« ژوزف ویساریوویچ استالین سیاستمدار شوروی با مبدا گرجی از ۱۹۲۷ تا ۱۹۵۳

دیکتاتور اتحاد شوروی بود.»^{۱۱}

در اینجا نیز تاریخ نادرست ارائه شده است. استالین برای ویکی‌پدیا دو سال بیشتر دیکتاتور بود، از سال ۱۹۲۷ و نه از سال ۱۹۲۹.

در اینجا نیز نقل قول‌ها روشن می‌کند، که برخی نویسندگان، که همه الگوی حاکم استالین دیکتاتور را انتشار می‌دهند در این اواخر تلاش کرده‌اند، که تصویر استالین را به عنوان، دیکتاتور و خودکامه، مستبد خونخوار، جنایت کار، قاتل توده‌ای، پاکساز با انرژی جنایت کارانه ویژه و غیره و غیره، که در زمان نازی‌ها و حتی پیش از آن ساخته بود، بعد از جنگ دوم جهانی برای آغاز جنگ سرد دوباره از پستو بیرون آوردند و تا کنون با دقت آن را می‌پرورانند. این الگو ممکن است اخیراً ترک برداشته باشد، به ویژه در روسیه، جایی که تکاملات نگران کننده‌ای را می‌تواند باعث شود:

«در روسیه پوتین چیز شومی در حال وقوع است: استالین برمی‌گردد. او به اندیشه و

زندگی روزمره مردم برمی‌گردد.»^{۱۲}

بنا بر گفته لئونهارد، در نتیجه‌ی یک همه‌پرسی در ۲۰۱۰ حدود ۵۰ درصد مردم روسیه استالین را دوباره مثبت می‌بینند. استالین در کنار برژینف و پتر کبیر معتبرترین سیاستمدار روسیه است. بسیاری معتقدند که او برای روسیه کارهای بسیاری انجام داده است. بسیار نگران کنند! ارزش روشنگری دارد!

من مایل نیستم خودم را با این مسأله مشغول کنم که آیا استالین "قاتل توده‌ها" بود یا نه، چیزی که در باور ضد کمونیست‌هاست، بلکه می‌خواهم خود را به این مسأله محدود کنم، که آیا او یک دیکتاتور بود و آیا او چنین نبود.

ب- یک باور خدشه ناپذیر جریان اصلی تاریخی

مورخین بورژوازی، که برای پیشرفت شغلی آکادمیک‌شان، ارزش قائل هستند، شکی ندارند، که استالین یک چنین "دیکتاتوری" بود. از آنجائی که اغلب آن‌ها با هم موافق هستند، تقریباً کسی از این خط خارج نمی‌شود، در آنجا تقریباً همه آن‌هائی که به خط مشی وفادار هستند و مثل سربازان آموزش دیده ارتش آلمان در صف ایستاده‌اند، می‌دانند که دشمن همیشه در شرق ایستاده است. این برای آن‌ها یک اصل بنیادی، نوعی دگم کلیساییست، که هر گز اعتبار آن را بررسی نمی‌کنند، بلکه بدون پرس و جو چیزی را می‌پذیرند، که برای‌شان "غیر مستقیم" و شهودی قانع کننده است، چیزی که برای آن‌ها غیر قابل شک و همانند قلعه قرون وسطا محکم برجا ایستاده است. هر شکی،

۱۱- به آنجا رجوع کن- تأکید از من است.

۱۲- ولفگانگ لئونهارد - "توضیحاتی در مورد استالین" - صفحه ۹.

هر اشاره شک برانگیزی نیز، در اینجا اکیداً ممنوع است. نمی‌خواهند به عنوان کسی که استالین را درک می‌کند طرد شوند، و در دانشگاه‌های آلمان خود را خارج از "گفتمان علمی"، آن طور که آن را می‌نامند، قرار دهند.

اصلاً چرا بایستی به چنین باورهای دوست داشتنی‌ای، که با شیر مادر پرورانده شده و در هر مرحله زندگی، دائماً از طرف افراد مورد قبول، والدین، معلم، مدرس، دانشگاه یا پرفسورهای نابغه پر مطالعه دائماً شنیده‌اند، شک کنند؟ و در این کشور، در کشوری با آزادی عقیده به شدت محدود شده، وظیفه مورخین و به طریق اولی وظیفه خبرنگاران این نیست که باورهای جریان اصلی و رفتارهای تصحیح شده سیاسی را که صرفاً به "شیوه خوب علمی" تعلق دارد، زیر سؤال ببرند، بلکه باید آن را نمایندگی کنند، زیرا که از این اصل بنیادین بر می‌خیزد، و هر چیزی با آن مورد قیاس قرار می‌گیرد.

کسی که می‌خواهد مدرس واقعی جریان اصلی تاریخی باشد، باید این طور کار کند. کسی که از این محدوده تعیین شده بیرون می‌جهد، "غیر علمی"، "هزیان گو"، "تئوریسین توطئه‌گر" یا حتی "ضد سامی" محسوب می‌شود، که نه فقط به عنوان دانشمند، بلکه به عنوان انسان، قابل محکوم شدن است.

اگر در دگم نازپرورده ده‌ها ساله‌ای که برای طبقه حاکم مهم است، حتی اگر در کشور خودش نباشد، بلکه در روسیه دور، ترک‌هائی ایجاد شود، گِلّه پرفسورهای پردرآمد جریان اصلی تاریخی دوان دوان وارد می‌شوند، و فوراً طبق سفارش، یک "مقاله علمی" می‌نویسند، تا دوباره آن ترک را به هم بچسبانند، جلا دهند و بر دیوار سامی‌گری آویزان کنند. یا با درخواست تلویزیون دولتی یک برنامه "مستندات" با یافته‌های جدید برگزار کنند (ترجیحاً در یک روز خاص)، تا حقیقت جاویدان خراش خورده را به حافظه جمع باز گردانند. استالین باید برای همیشه یک دیکتاتور، بی رحم، شیفته قدرت و غیره، باقی بماند. این کافی نیست که او را به عنوان "فرمانروا" توصیف کنیم - نه، او باید حتماً "مستبد" نامیده شود. ما می‌خواهیم به لحاظ سیاسی سالم بمانیم!

پ- ایدئولوژی بورژوازی حاکم "دیکتاتور" را چگونه تعریف می‌کند؟

از نظر جریان اصلی "دیکتاتور" چیست؟ ما از طریق اخبار "می‌دانیم"، که صدام حسین دیکتاتور بود، "ما می‌دانیم" که قذافی دیکتاتور بود، ما می‌دانیم، که بشار اسد دیکتاتور بود یا هنوز هست، ما می‌دانیم که نیکولاس مادورا (Nikolas Madura) دیکتاتور است. اما این‌ها فقط اسامی هستند که به آن‌ها یک اتیکت چسبانده شده است تا جنگ علیه کشور آن‌ها را محقانه جلوه دهد. ما می‌خواهیم قدری دقیق‌تر بدانیم. برای تولید کنندگان ایدئولوژی بورژوازی "دیکتاتور" چیست؟

«دیکتاتور – حاکم بی حد، حاکم زورگو.»^{۱۳}

مادر دانش آلمانی، "Brockhaus" را نیز اضافه کنیم: آنگاه "دیکتاتور" عبارت است از «قدرت بی انتهای یک فرد یا یک گروه.»^{۱۴}

پس بنابراین دیکتاتور کسی است، که دارای قدرت بی انتهاست، یا گروه او دارای این قدرت است و او از این قدرت برای تحقق اهدافش استفاده می‌کند. او این کار را منحصراً در جهت خواست خودش و یا گروه‌اش انجام می‌دهد. تصمیماتی را که او می‌گیرد، تصمیمات خود اوست، آن‌ها را به تنهایی دیکته می‌کند، او بحث نمی‌کند، او دیکته می‌کند.

نتیجه این که کمونیست‌ها نمی‌توانند دیکتاتور باشند، زیرا آن‌ها، تا آنجائی که کمونیست‌های واقعی باشند، نه به فکر شخص یا قدرت شخصی خود، بلکه همیشه به فکر منافع طبقه کارگر و متحدین‌اش در بین مردم هستند. بنابراین اگر استالین یک دیکتاتور بدین مفهوم بود نمی‌توانست کمونیست باشد.

لحظه‌ای از این حرکت کنیم، که این یک تعریف کار آمد از "دیکتاتور" است، آنگاه استالین کسی بود با قدرت بی انتها، او یک "حاکم بی حد" بود، که از قدرت‌اش منحصراً در جهت برآوردن خواست‌های خود یا خواست گروه کوچکی از معتمدانش استفاده می‌کرد، او بحث نمی‌کرد، بلکه دیکته می‌کرد تا اهداف خودخواهانه‌اش را تحقق بخشد و حتی در کل اتحاد شوروی. بنابراین استالین کمونیست نبود، بلکه یک چیز دیگری بود، یک انسان قدرت طلب، یک خودخواه، یک مستبد خونخوار، یا سادیست یا چیزهای دیگری از همین نوع. این خیال بافی‌ها، آن طور که "متخصصینی" به مانند کونن، بایروفسکی یا لئونهارد در مقالات‌شان در مورد کمونیسم نشان داده‌اند، حد و مرزی نمی‌شناسد.

متخصص اصلی مسأله اتحاد شوروی، کمونیسم و استالین، ولفگانگ لئونهارد، تروتسکیست شناخته شده که ده‌ها سال در آلمان، در گفتمان طولانی در مورد استالین، کمونیسم و اتحاد شوروی موضع مسلط داشت، در زمان حیات‌اش چنین مدلل می‌سازد:

استالین تا ۱۹۲۹ با پاکسازی‌ها از شر همه دشمنانش خلاص شد، آنگاه به موقع در حوالی پنجاهمین سال تولدش، در ۲۱ دسامبر ۱۹۲۹، جهت حاکمیت فردی در اتحاد شوروی خیز برداشت. بشنوید از متخصص کمونیسم:

«این که استالین بالاخره موفق شده بود حاکمیت فردی خود را استحکام بخشد، تاریخ‌اش

مشخص است: ۲۱ دسامبر ۱۹۲۹. این در پنجاهمین سال تولد استالین بود.»^{۱۵}

به این ترتیب ما دقیقاً اکنون می‌دانیم، دیکتاتور چیست و از چه موقعی با این تعریف که در مورد او صدق می‌کند، یکی شد.

۱۳- Warig - "املائی آلمانی" - مونیخ ۲۰۰۷ - صفحه ۴۱۱.

۱۴- "Brockhaus" در یک جلد - صفحه ۱۹۱.

۱۵- ولفگانگ لئونهارد - "توضیحاتی در مورد استالین" - صفحه ۶۱.

ت- فرق بین دیکتاتوری فردی و دیکتاتوری پرولتری

بسیاری از نویسندگان غربی معتقدند، که هر تضادی در زمان استالین مستحق مجازات بود، حتی اگر کسی فقط یک لغت متضاد علیه استالین بیان می‌کرد، توسط پلیس مخفی همه جا حاضر استالین GPU صبح زود رأس ساعت سه و نیم دستگیر و بعد از ظهر رأس ساعت چهار و نیم به اردوی کار اجباری Gulag فرستاده می‌شد، مشابه همین تحت حکومت هیتلر عمل می‌شد، نمی‌توانست طور دیگری هم باشد، زیرا فاشیسم و کمونیسم هر دو "سیستم‌های تمامیت خواه" هستند و مثل تخم مرغ تازه گذاشته شده در صبح، شبیه یکدیگرند.

نظر استالین در این مورد چه بود؟ شاید بد نباشد قدری با عقیده او آشنا شویم. اویگن لیونز (Eugene Lyons) این سؤال را مستقیماً در مکالمه‌اش با استالین در کرملین طرح کرده است. لیونز می‌پرسد:

«آیا شما دیکتاتور هستید؟»

لیونز عکس‌العمل استالین را چنین توضیح می‌دهد:

«استالین لبخند زد و اشاره کرد، که این سؤال بی‌معناست. او به آرامی گفت "نه." من

دیکتاتور نیستم. آن‌هایی که از این واژه استفاده می‌کنند، سیستم دولتی شوروی را

نمی‌فهمند. هیچ فردی نمی‌تواند دیکته کند، تصمیمات توسط حزب اتخاذ می‌گردند.»^{۱۶}

انسان‌هایی وجود دارند و یا وجود داشته‌اند که متفاوت از مورخان وفادار به دولت که در مورد استالین رساله می‌نویسند، با این مسأله مشغول بودند، مثل دانشمندان بورژوائی مورد احترام، که شغل‌شان را هنوز جدی می‌گرفتند و مسائل را به گونه دیگری می‌دیدند. از جمله سیدنی و باتریکس وب از انجمن فابیر بریتانیا، که چند سالی در سال‌های سی قرن بیستم در UdSSR اقامت داشتند و دقیقاً با سیستم دولتی شوروی آشنا بودند. آن‌ها پس از سال‌ها تحقیق و بررسی در مورد UdSSR آن زمان به این نتیجه رسیدند:

«استالین حتی قدرتی را که قانون اساسی آمریکا به هر رئیس‌جمهوری برای چهار

سال اعطا می‌کند، ندارد. ... حزب کمونیست در UdSSR اشکال سازمانی خود را

دارد. در آن برای دیکتاتوری فردی جایی نیست. به تصمیمات فردی با سوء ظن

می‌نگرند و تا حد ممکن از آن اجتناب می‌کنند.»^{۱۷}

بلاند به تفاوت بین دیکتاتوری فردی و دیکتاتوری طبقاتی اشاره می‌کند:

«مسئلاً دولت شوروی در زمان لنین و استالین رسماً به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا

توصیف می‌شد. اما این دیکتاتوری فردی نیست. این فقط بدین معنی است، که قدرت

۱۶- از: ویلیام ب. بلاند - "استالینیسم" - یک سخنرانی در آکادمی سارات در لندن - ۳۰ آوریل ۱۹۹۹ - ترجمه

آلمانی - صفحه ۲ - <http://espressostalinist.com/category/bill-bland>.

۱۷- ویلیام ب. بلاند - همانجا - صفحه ۲.

سیاسی در دستان انسان‌های کارکن قرار دارد و فعالیت‌های سیاسی جهت پس گرفتن قدرت از این انسان‌های کارکن غیر قانونی است.^{۱۸}

استالین در مقاله‌اش "آنارشیزم یا سوسیالیسم" می‌نویسد:

«دیکتاتوری پرولتاریا، دیکتاتوری کل طبقه پرولتاریا بر بورژوازی خواهد بود، و نه حاکمیت فردی بر پرولتاریا.»^{۱۹}

و "طبقه پرولتاریا"، انسان‌های کارکن، قاعدتاً اکثریت مردم را تشکیل می‌دهد.

استالین در "آنارشیزم یا سوسیالیسم" کمون پاریس ۱۸۷۱ را به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا توصیف می‌کند، همان‌طور که مارکس و انگلس پیش از او آن را توصیف کرده بودند. اما آن‌طور که او بیان کرد، این دیکتاتوری، دیکتاتوری یک گروه کوچک نبود، که علیه مردم موضع گرفته باشد، کابینه شخصی سلطان نبود، "که تصمیمات مخفی اتخاذ کند، و طنابی بر گردن اکثریت مردم گردد"، بلکه دیکتاتوری همه مردم بود. استالین می‌گوید:

«اینجا در رأس دیکتاتوری، توده قرار دارد، در اینجا نه جایی برای کابینه شخصی سلطان وجود دارد و نه برای تصمیمات مخفی، اینجا همه چیز آشکار است، در خیابان، در نشست‌ها، و از آنجائی که این دیکتاتوری خیابان، دیکتاتوری توده است، علیه همه دیکتاتورهایست که علیه ستم دیدگان می‌باشند.

یک چنین دیکتاتوری‌ای را مارکسیست‌ها با تمام وجود پشتیبانی می‌کنند...»^{۲۰}

استالین از چنین دیکتاتوری‌ای حمایت می‌کرد. او این را در آن موقع به آنارشیزتهائی که با آن‌ها در قفقاز می‌بایست دائماً جدل می‌کرد می‌گفت، آنارشیزتهائی که در آن زمان، یعنی اوایل قرن بیستم مارکسیست‌ها را متهم می‌کردند که "دیکتاتور" اند.

این اتهام تا این اندازه قدیمی است. این اتهام در ابتدا علیه مارکس و انگلس، سپس علیه لنین و بالاخره علیه استالین طرح شد، آنچه در تمام این اتهامات مشترک است، این است، که نویسندگان هیچگاه چیزی از گفته‌های افراد نام برده شده را نخوانده‌اند، آن‌ها فقط تولیدات تخیلی خود را نجات می‌دهند و آن‌ها را به عنوان واقعیت عرضه می‌کنند.

ث- استالین برای دیکتاتوری پرولتاریا و همزمان برای رفرم‌های دمکراتیک

استالین بدون شک پیرو چنین دیکتاتوری‌ای بود، بنابراین طرفدار دیکتاتوری‌ای بود که می‌بایست، حاکمیت طبقه کارگر در اتحاد با دهقانان زحمتکش را، بر طبقه استثمارگر قدیم، اشرافیت روستا و

۱۸- همانجا.

۱۹- ژ. و. استالین - "آنارشیزم یا سوسیالیسم" - در آثار استالین- جلد ۱ - برلن ۱۹۵۱ - صفحه ۳۱۹.

۲۰- همانجا - صفحه ۳۲۲f.

سرمایه‌داران در شهر تضمین کند. کولاهای روسیه نیز جزو سرمایه داران به شمار می‌آمدند، که به عنوان رهن کنندگان بزرگ، محکومین غله و صراف، روستاهای روسیه را کنترل و برای اهدافشان چپاول می‌کردند.

بعد از انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷ تا تصویب قانون اساسی جدید شوروی در ۱۹۳۶ این طبقه قدیمی حاکم، که در زمان تزار قدرت سیاسی و اقتصادی را تقسیم می‌کرد، حق انتخاب نداشت - به استثنای کولاه‌ها. بلافاصله بعد از انقلاب از این طبقات به لحاظ سیاسی سلب قدرت و مالکیت شد. با وجود این که خارجه سرمایه‌داری در جنگ داخلی، سال‌های طولانی در پشتیبانی از طبقه حاکم قدیم، مداخله نظامی کرده بودند، ولی به لحاظ نظامی نیز مغلوب شد.

چقدر غیر دموکراتیک و به سادگی حق انتخاب از آن‌ها سلب می‌شود! در اینجا نشان داده می‌شود که چگونه بلشویک‌ها دیکتاتور منش بودند، از جمله استالین که همیشه چنین بلشویکی بود. این طور نمی‌شود. روزا لوکزامبورگ نیز در آن زمان در مورد روش غیر دموکراتیک لنین در ماه‌های بعد از انقلاب، و نیز در مورد انحلال گردهم‌آئی ملی، "Konstituante"، جایی که ضد انقلاب هنوز اکثریت داشت، خشمگینانه اعتراض و لنین را در مقاله‌اش "انقلاب روسیه" توبیخ کرده است. در این کتاب صحبت از یک دار و دسته کوچک بود، که توسط لنین نمایندگی می‌شد. از نظر روزا لوکزامبورگ، آزادی همیشه آزادی دگر اندیشان است از جمله آزادی سرمایه‌داران بزرگ مثل روتشیلد (Rothschild) یا نوبل (Nobel) و یا مثل یک ارباب فئودال روسی که تمام روستاها به او تعلق داشت. روتشیلد و نوبل در آن موقع با سرمایه‌هاشان در روسیه جولان می‌دادند.

اما این هنوز بدان معنی نیست، که چون فقط سیاستمداری مثل روزا لوکزامبورگ آن‌ها را چنین می‌دید، و به خاطر آن دائماً از طرف طبقه متوسط مورد تمجید قرار می‌گرفت، این "اقدامات غیر دموکراتیک" بودند. زیرا در اولین سال‌های بعد از انقلاب - و اغلب روشنفکران چپ سوپر دمکرات آن را فراموش می‌کنند - مسأله بر سر این بود، که از قدرت سیاسی کارگران و دهقانان در مقابل تمام تهاجمات و ضربات طبقات مالک قدیم سرسخت و آهنین دفاع شود، تا مانع آن گردد که قدرت‌های قدیمی، قدرت‌های قرون وسطائی بتوانند دوباره اهرم قدرت را در دست گیرند. طبیعی است که چنین اقداماتی مثل محروم کردن در انتخابات از نقطه نظر طبقات مالک به طور وحشتناکی غیر دموکراتیک است. اما آن طبقات استثمارگر قدیم که قرن‌ها دهان کارگران روسی و دهقانان را دوخته و به لحاظ اقتصادی آن‌ها را غارت کرده بودند، فقط اقلیتی را در بین مردم تشکیل می‌دادند. در آن زمان اکثریت مطلق در روسیه کارگران کشاورزی، نیمه دهقانان، دهقانان فقیر، دهقانان میانه حال، کارگران و کسانی بودند که در روستاها به دنبال کار به این سو و آن سو می‌رفتند. این طبقات فرو دست فقط در اکتبر ۱۹۱۷ به کوری چشم طبقات استثمارگر به قدرت رسیده بودند و با ایجاد ارتش سرخ و چکا (کمیسئون ویژه سراسری روسیه مبارزه با ضد انقلاب) بازگشت ضد انقلاب را سد می‌نمودند و به این طریق از قدرت خود به لحاظ نظامی دفاع می‌کردند. هیچ شکی در این مورد نمی‌توان داشت، که استالین از این مناسبات جدید که از راه رسیده بود، دفاع می‌کرد. او در رأس حزبی نیز قرار داشت، که می‌خواست مناسبات جدید را

برگشت ناپذیر نماید. لیکن فقط بر اساس این مناسبات جدید قدرت می‌توانست یک جامعه نوین عادلانه بنا شود، می‌توانست سوسیالیسم در شهر و سپس تعاونی کردن در روستا، که از این طریق سوسیالیسم نیز به آنجا راه می‌یافت، به مرحله اجرا درآید. هیچ حرافی توخالی در مورد آزادی و دموکراسی نمی‌توانست این کار را انجام دهد. چه اتفاقی می‌توانست حادث شود، اگر چنین اعمال غیر دموکراتیکی انجام نمی‌شد؟ می‌توان خیلی ساده تصور کرد، آن چیزی اتفاق می‌افتاد که در ۱۹۱۸ و ۱۹۱۹ در آلمان اتفاق افتاد، زمانی که انقلاب نوامبر خونین سرکوب شد و راه دیکتاتوری فاشیستی را هموار کرد.

زمانی که سیستم کولاکی به طور نهائی شکست خورده و اتحاد شوروی به خوبی تحکیم شده بود، حق انتخابات همگانی، مساوی و مخفی اجرا شد، به این معنی که اعضای سابق طبقه استثمارگر، اشراف‌های سابق، روحانیون، سرمایه‌دارن سابق، تا نظامیان قدیمی تزاری اجازه داشتند رأی دهند و انتخاب شوند. قانون اساسی جدید در ۱۹۳۶ به وجود آمد که استالین در تدوین آن شرکت داشت. اکنون نمایندگان در روستا، مناطق و شهرهای شوروی دیگر نه با بلند کردن دست، بلکه مخفی و با برگه رأی انتخاب می‌شدند. کاندیدهای مخالف نیز در انتخاب حضور داشتند. اعضای حزب کمونیست و غیر حزبی‌ها، که خواست‌های مردم یا گروه مشخصی از مردم را نمایندگی می‌کردند بر سر به دست آوردن کرسی و رأی در شوراها، مبارزه می‌کردند.

استالین این تغییرات را در تقابل با مقاومت قوی در صفوف خود، عملی نمود. دست بر قضا خودکامه و مستبد خودنخواه استالین در آن زمان کار خود را در حمایت از رفرم‌های دموکراتیک در UdSSR بخوبی انجام داده بود، او می‌خواست، انتخابات مخفی حزبی با کاندیدهای رقیب را در حزب برقرار کند، کاری که او به هر حال نتوانست در حزب خودش عملی کند. لذا کاندیدهای رقیب پذیرفته نمی‌شوند. جزو دشمنان این رفرم‌ها، بی‌شبهه رئیس محلی شناخته شده حزب، نیکیتا خروشچف، بود، که نزد ما به ندرت به عنوان "دیکتاتور" توصیف شده است.

ج- سیستم دولتی شوروی توسط جریان اصلی تاریخی محو می‌شود.

از دید هر دو ناظر بریتانیائی سیدنی و باتریکس وب این تغییرات در اتحاد شوروی آن زمان پوشیده نماند، به ویژه این که آن‌ها سال‌های طولانی مستقیماً در محل بودند و اجازه داشتند آزاده به همه جا سفر کنند. آن‌ها برداشت‌های خود را در همه جا جمع آوری کردند، با نمایندگان ارشد دولت، با آدم‌های بزرگ و یا ساده محلی، صحبت کردند، سپس اثر فراگیری را در مورد روسیه جدید منتشر نمودند، که در آن در مورد استالین "دیکتاتور" متن زیر را می‌شود خواند (مربوط به سال ۱۹۳۵):

«ما معتقد نیستیم، که حزب توسط اراده یک فرد اداره می‌شود و یا استالین کسی است که مدعی چنین جایگاهی‌ست، یا برایش تلاش می‌کند. او خود مؤکداً هر نوعی از چنین دیکتاتوری‌ای را به طریقی رد کرده است، که با ارزیابی مدارک ما منطبق است. حزب

کمونیست در UdSSR برای سازمان خود مدلی ایجاد کرده است، که ما اینجا نوشته‌ایم. ... در آن دیکتاتوری فردی جایی ندارد.

حقیقت ساده در این است که اگر مدیریت UdSSR در زمان دیکتاتوری ادعائی استالین مورد توجه قرار گیرد، تصمیمات مهم عجولانه، سریع، و سرسختی متهورانه را که اغلب به عنوان امتیاز یک دیکتاتوری مطرح می‌شود، نشان نمی‌دهد. برعکس: اقدامات حزب اغلب بعد از تفکر طولانی از جوانب مختلف و با تأخیر بسیار، پس از بحث‌های داغ و خشن تصمیم‌گیری می‌شود، که نتیجه آن غالباً تردید و عدم اعتماد را در خود دارد.^{۲۱}

چ. اتهام دیکتاتور، طبقاتی‌ست

اگر در آن زمان در UdSSR چنین پدیده‌هایی نه در خدمت انسان‌های کارکن، بلکه در خدمت طبقه حاکم قدیم، مثلاً مالکین یا سرمایه‌داران بزرگ بود، شاید هیچ مورخ بورژوائی، نه گرهارد کونن، نه کلاوس کلمان، نه اشتفان کرویتسبرگر و نه یورگ بایروفسکی، در مقابل آن قرار نمی‌گرفت و آن را به عنوان دیکتاتوری توصیف نمی‌کرد. همه آن‌ها را دمکراتیک طبقه بندی می‌کرد و اگر استالین مثل یک "تزار خوب بشر دوست" یا یک سیاستمدار مهربان، خندان و برجسته امپریالیستی از قماش وینستون چرچیل و یا هاری س. ترومن در سمت خواست‌های این طبقه قرار می‌گرفت، هیچگاه و هرگز به عنوان دیکتاتور، حاکم زورگو، مستبد یا قاتل توده‌ها، توصیف نمی‌شد. با او در این کشور مهربانانه و با حسن نیست رفتار می‌شد، همان طور که در زمان پروسترویکا با میسائل گورباچف در روزنامه تصویر (Bildzeitung) رفتار شد. "تصویر" نام گوربی را برای او اختراع کرد و آن را تا گوربی‌مانیا گسترش داد. برای استالین هم نامی همانند آن اختراع می‌شد و تا استالین‌مانیا گسترش می‌یافت، و اگر او در جهت متلاشی کردن سوسیالیسم حرکت می‌کرد و سرمایه خارجی سلب قدرت شده را دوباره در کشور می‌پذیرفت، برایش همانند یک قهرمان جشن می‌گرفتند.

اما دقیقاً برای این که او چنین کاری نکرد، برای این که خواست‌های نیروهای قدیمی سلب قدرت شده، طبقه استثمار کننده قدیم را، طبقه‌ای که صدها سال کارگران روسی، کارگران کشاورز و دهقانان فقیر را استثمار می‌کرد، خون‌شان را می‌مکید، دهان‌شان را می‌دوخت، تحقیرشان می‌کرد، حق‌شان را پایمال می‌نمود، آن‌ها را در نادانی و بی‌حقوقی، بدون دورنمایی در بهتر شدن شرایط مادی و فرهنگی‌شان، بدون دورنمایی در زندگی بهتر و آزاد، نگه می‌داشت، نمایندگی نکرد - باید برای نویسندگان آکادمیک بورژوازی، یک دیکتاتور تهوع آور، حاکم ظالم، آری حتی، یک هیولا

۲۱- سیدنی و باتریکس وب - "Soviet Communism: a New Civilization?" - نیویورک ۱۹۳۷ -

بوده باشد، زیرا چنانکه همه می‌دانند، چنین هیولاهای و تروریست‌هایی برای سلب قدرت و مالکیت کامل بورژوازی یا نجیب زادگان، مبارزه می‌کنند.

سؤال اصلی در واقع همیشه این است: یک سیاستمدار خواست‌های چه طبقه‌ای را نمایندگی می‌کند، منافع چه کسی را می‌پذیرد؟ آیا نماینده‌ای که "دمکراتیک" انتخاب می‌شود، بعد از انتخاب شدن باز هم منافع انتخاب کنندگانش را نمایندگی می‌کند یا منافع کسان دیگر را؟ منافع کسی را که مبارزه انتخاباتی بر هزینه او را تأمین می‌کند و در این جریان وابستگی‌هایی به وجود می‌آید که به انتخاب "دموکراتیک" هیچ ربطی ندارد، اما خیلی زیاد به این وابستگی‌ها مربوط است؟

زمانی که چنین وابستگی‌هایی به وجود می‌آید، چه چیزی از خصلت دمکراتیک انتخابات باقی می‌ماند؟ خیلی کم یا بهتر گفته شود اصلاً هیچ چیز و نماینده "دمکراتیک" انتخاب شده بعد از انتخابات با سرعت و مشتاقانه منافع طبقاتی حامی مالی خود را نمایندگی می‌کند و نه منافع انتخاب کنندگان‌اش را.

این مسأله در اتحاد شوروی آن موقع چگونه بود؟ KPdSU, B که استالین ده‌ها سال در خدمت آن فعالیت می‌کرد، در خدمت چه منفعی کار کرده است؟ در این مورد باز هم به وب‌ها رجوع می‌کنیم که در آن زمان این مسأله را درک کرده و به آن جواب داده بودند:

«در آنجا نقطه نظر دیگری درباره عبارات بسیار بحث شده دیکتاتوری پرولتاریا وجود

دارد، که نمی‌توان آن را نادیده گرفت و در مورد دولت UdSSR در سال‌های ۱۹۱۷ تا

۱۹۲۷ کاملاً صدق می‌کند و به مفهوم گسترده‌تر تا به امروز نیز صادق است:

می‌توان فرض کرد که اگر سوسیالیست‌ها و یا کمونیست‌ها در مورد دیکتاتوری

پرولتاریا صحبت می‌کنند، که با شور شوق پر تحرک خود، طبقه سابقاً حاکم را

سرنگون کرده‌اند، در حقیقت منظور آن‌ها دولتی است، که صرف نظر از شکلی که به

خود می‌گیرد، دارای پایداری منحصر به فرد قدرتمندی است که بدون تردید از منافع

طبقه کارکن و مزد بگیر حمایت می‌کند.»^{۲۲}

و چون دولت وقت شوروی تحت رهبری استالین در حفظ منافع انسان‌های کارکن در مبارزه‌شان

جهت ساختمان جامعه نوین، در مبارزه طبقاتی سخت علیه قدرت‌های کهن، در مبارزه علیه

دشمنان آشکار و مخفی و مأموران طبقه کهن (حتی در صفوف خود) که طبیعتاً همیشه توسط

سرمایه‌داری خارج از کشور پشتیبانی می‌شود، کاملاً مصمم بود، لذا باید آن را در سیاه‌ترین رنگ

به تصویر کشید. آن طور که یورگ بابروفسکی به تصویر می‌کشد؛ این دیکتاتوری استالینی یک

خشونت بی حد و مرز منحصر به فردی را ایجاد کرده است.

ح- دروغ‌های خروشچف توسط ژنرال‌های شوروی افشا می‌شود

لیکن، شگفت انگیز است، که هنوز استثنائاتی وجود دارد. هنوز کسانی هستند که قدری در مورد استالین می‌نویسند و خود را مطیع مقررات زبان رسمی نمی‌کنند، مثل دو عضو فابیر از انگلستان آن زمان. این در مورد لودو مارتنس بلژیکی که "سیمای دیگری از استالین" را نوشت نیز صادق است. او در کتاب خود به این مسأله می‌پردازد، که خروشچف، جانشین استالین، در اتهام بعدی، مبنی بر "دیکتاتور" بودن استالین، نقش مهمی را ایفا نموده است:

«ما با این به اصطلاح اولین "واقعیت" انکار ناپذیر شروع می‌کنیم: استالین، انسان تنها، دیکتاتور، کسی که خواست‌های شخصی خود را به همه تحمیل می‌کند، کسی که تمکین مطلق از شخص خود را می‌خواهد. این را خروشچف برای ما بجا گذاشته است. "حاکمیت فردی استالین، پیامدهای سنگینی را در جریان جنگ بزرگ میهنی باعث شد."»^{۲۳}

خروشچف کمونیست اصلاح طلب با عقاید مورخین بورژوائی ما هم نظر بود. آن‌ها نیز "مدارک" پرارزشی از دهان یک ظاهراً کمونیست، که استالین را می‌شناخت و با او در دفتر سیاسی همکاری می‌کرد کسب کردند، این طبیعتاً صد بار قابل باورتر، از تکه پاره‌هایی درباره استالین که از دهان یک مورخ آلمانی خارج شود، به نظر می‌رسد. خروشچف دشمن استالین در "سخنرانی مخفی" اش در بیستمین کنگره حزب KPdSU در فوریه ۱۹۵۶ می‌گوید:

«استالین به وسیله اقتناع، توضیح و کار صبورانه با آدم‌ها کار نمی‌کرد، بلکه در ضمن خواست تبعیت مطلق از نظراتش، طرح‌هایش را حقنه می‌نمود. کسی که در تقابل با او قرار می‌گرفت و یا تلاش می‌کرد نقطه نظرات و صحت موضع‌اش را به اثبات برساند، به اخراج از جمع رهبری با پیامد نابودی اخلاقی و جسمی محکوم میشد.»^{۲۴}

تروتسکیست فرانسوی جین الاین‌اشتاین (Jean Elleinstein) نیز بر همان شیپور می‌دمد: دیکتاتوری استالین مخفی بود، او کسی بود، که:

«... به همه زیردستان خود بی‌اعتنائی می‌کرد.»^{۲۵}

در نتیجه، "خطاهایی در فرماندهی" استالین در طول جنگ با "پیامدهای فاجعه‌باری" رخ داده است، که توسط دیکتاتوری شوروی ممکن گردید.^{۲۶}

۲۳- لودو مارتنس - "Stalin anders betrachtet" - چاپ سوم - Zambon-Verlag - دسامبر ۲۰۱۴ - صفحه ۳۶۴ - ترجمه همین کتاب با عنوان "سیمای دیگری از استالین - ترجمه غلامرضا پرتوی - تاریخ انتشار ۸ بهمن ۱۳۹۳ - صفحه ۳۴۵.

۲۴- لودو مارتنس همانجا - صفحه ۳۶۴ - نقل از سخنرانی مخفی - صفحه ۳۴۵ در "سیمای دیگری از استالین".

۲۵- همانجا - صفحه ۳۶۴f - ترجمه فارسی ۳۴۵.

۲۶- رجوع شود به همانجا - صفحه ۳۶۵ - جین الاین‌اشتاین - "Le socialisme dans un seul pays" - سوسیالیسم در یک کشور - جلد ۲ - انتشارات Sociales - پاریس ۱۹۷۳ - صفحه ۲۸۲ و ۲۸۴ - نقل از لودو مارتنس.

گویا خروشچف طرح اولیه‌ای را جهت اثبات ادعاهایش به الاین‌اشتاین داده بود، به همان کسی که معتقد بود، که استالین در جریان جنگ تصمیمات استراتژیک را روی کره جغرافیائی در اطاق کارش، که روی آن گویا خطوط جبهه ترسیم شده بود، اتخاذ می‌کرد.

آن‌هائی که در زمان جنگ بزرگ میهنی همراه استالین در کمیته دفاع دولتی نقشه‌های نظامی طرح می‌کردند و با او تقریباً هر روز مستقیماً سرو کار داشتند، مسأله را چگونه می‌دیدند؟ آیا ادعای خروشچف تأیید می‌شود یا تأیید نمی‌شود؟

ژنرال آکساندر م. واسیلفسکی در جریان جنگ رئیس ستاد کل بود و زمانی که برنامه ریزی نبردهای بزرگ نظامی علیه ارتش آلمان طرح می‌شد، دائماً در کمیته دفاع حاضر بود. او در خاطراتش می‌نویسد:

«تحت تأثیر استالین در قرارگاه مرکزی شیوه کار واقع‌گرایانه‌ای شکل گرفته بود. از پائیز ۱۹۴۲، توجه به تجربه جمع در طرح برنامه‌های عملیات استراتژیک، انتظار بالا، تحرک، ارتباط دائمی با دستجات نظامی و شناخت دقیق شرایط در جبهه‌ها، از مشخصه‌های آن بود.»^{۲۷}

همچنین ژنرال شتمنکو، که عضو ستاد کل شوروی بود، در یادداشت‌های خود نوشت:

«استالین عموماً مایل نبود به تنهایی در مورد مسائل مهم جنگ تصمیم بگیرد، بلکه او در شرایط مشکل از این حرکت می‌کرد، که کار جمعی ضرورت تام دارد. او در مورد معضلات نظامی برای عقاید مسؤولین ارزش قائل بود و به هر کسی اجازه می‌داد تا نظرش را بیان کند.»^{۲۸}

مارشال شوروی کنستانتین ک. روکوسوفسکی در خاطراتش از یک تصمیم خودسرانه خود برای دفاع صحبت می‌کند که با فرمانده کل، یعنی استالین مشورت نشده بود. عکس‌العمل استالین:

«طبیعتاً برای این خودسری باید محقانه سرزنش می‌شدم، لیکن در چنین مواردی من مستقیماً به استالین رجوع می‌کردم، زیرا او تصمیم فرمانده کل یک جبهه را وقتی با دلائل قوی استدلال می‌شد و بر نقطه نظرش قاطعان و به اندازه کافی ایستادگی می‌کرد، تأیید می‌نمود. در این مورد نیز چنین بود. استالین در ابتدا خود را خیلی خشمگین نشان داد، لیکن سپس تصمیم مرا تأیید کرد.»^{۲۹}

در خاتمه مایل نیستیم مارشال شوکوف دشمن استالین و برای مدت زمانی همراه او و سپس حامی خروشچف را که علاقه‌ای نداشت استالین را فراتر از حقاش ستایش کند، نیز فراموش کنیم. استالین شوکوف را بعد از جنگ به عنوان مجازات به اودسا تبعید کرد، زیرا او خانه‌اش را با غنائم جنگی که بعد از فتح برلن از ویلاهای برلن جمع آوری کرده بود، انباشته بود. چیزی که بعداً آشکار شد. شوکوف در خاطراتش در مورد شیوه کار "دیکتاتورمنشانه" استالین:

۲۷- آ. م. واسیلفسکی - "موضوع همه زندگی" - برلن ۱۹۷۷ - صفحه ۴۸۹.

۲۸- سرگئی شتمنکو - "در ستاد کل" - جلد ۲ - برلن ۱۹۷۵ - صفحه ۳۲۲.

۲۹- کنستانتین ک. روکوسوفسکی - "وظیفه سربازی" - مسکو ۱۹۶۸ - صفحه ۲۱۲f.

«خیلی وقت‌ها در نشست‌های کمیته دفاع دولتی عقاید شدیداً به هم برخورد می‌کرد. وقتی به یک نقطه نظر واحد نمی‌رسیدند، کمیسیونی از نمایندگان نظرات مختلف تشکیل می‌شد، که در نشست بعد پیشنهادات رأی‌گیری شده را ارائه می‌کردند. ... کمیته دفاع دولتی در مجموع ده هزار تصمیم نظامی و اقتصادی گرفت.»^{۳۰}

واقعاً چگونه می‌شود خروشچف را باور کرد؟ خروشچف در "سخنرانی مخفی" اش، که پیش از انتشار در اتحاد شوروی، در آمریکا نشر داده شد، می‌گوید:

«در این مورد باید دانست، که استالین عملیات نظامی را روی یک کره جغرافیائی برنامه ریزی می‌کرد.» (حنده در سالن).^{۳۱}

خروشچف عضو کمیته دفاع دولتی نبود و نمی‌توانست بداند، که در آنجا چگونه بحث و برنامه ریزی می‌شود. او در زمان جنگ کمیسر سیاسی در اوکراین بود. آن طور که کنستانتین سیمونوف در یادداشت‌های روزانه جنگ می‌نویسد، خروشچف در ۱۹۴۲ با رها کردن اوکراین در دست نازی‌ها موافقت می‌کند و خود با آشپز و نگهبان‌اش به موقع سمت ولگا را در پیش می‌گیرد، در جبهه استالینگراد دوباره ظاهر می‌شود، بدون این که اجازه داشته باشد نقش بزرگی ایفا کند. بار دیگر از مارشال واسیلفسکی بشنویم:

«من آنچه را که شوکوف درباره کره جغرافیائی بی‌جان می‌گوید، کاملاً تأیید می‌کنم. آن کره نه در اطاق کار استالین، بلکه در اطاق استراحت او بود، و به ندرت کسی آنجا می‌رفت. استالین دائماً نقشه‌های عملیات را که توسط ستاد کل برای تمام جهت‌ها و میادین جنگ آماده شده بود، در اختیار داشت.»^{۳۲}

بنابراین خروشچف آشکارا دروغ گفته است، تا خدمات استالین را به فراموشی بسپارد، آری، تا او را مورد تمسخر قرار دهد. و او فقط در این مورد دروغ نگفته است. کسی که امروز هنوز هم به او رجوع می‌کند، در واقع به یک مجرم شناخته شده رجوع می‌کند. استالین در مکالمه با نویسنده آلمانی امیل لودویگ در مورد اطاق کارش:

«نه، یک نفر اجازه ندارد تصمیم بگیرد. تصمیمات یک فرد همیشه و یا تقریباً همیشه تصمیمات یک جانبه‌اند. در هر جمع همکاران یا در هر جمع همکاری، انسان‌هایی هستند، که باید نظراتشان را در نظر گرفت. در هر جمع همکاری انسان‌هایی هستند که می‌توانند عقاید نادرستی بیان کنند. ما بر مبنای تجربه سه انقلاب می‌دانیم، که از صد تصمیم فردی و مورد آزمایش جمعی قرار نگرفته و تأیید نشده، نزدیک به ۹۰ درصد یکجانبه‌اند. ... هر کسی امکان دارد تجربیاتش را در میان نهد.»^{۳۳}

۳۰- گئورگی م. شوکوف - "خاطرات و اندیشه‌ها" - جلد ۱ - برلن ۱۹۸۷ - صفحه ۳۲۸f.

۳۱- متن سخنرانی مخفی‌ای که نیکیتا خروشچف در ۲۵ فوریه ۱۹۵۶ در بیستمین کنگره حزب KPdSU ایراد کرد، از طرف وزارت خارجه آمریکا در ۴ ژوئن ۱۹۵۶ منتشر می‌شود - در: "خروشچف به یاد می‌آورد، خاطرات معتبر" - انتشارات Strobe Talbott - رین‌بک / هامبورگ ۱۹۹۲ - صفحه ۵۲۲.

۳۲- آ. م. واسیلفسکی - "موضوع همه زندگی" - صفحه ۴۹۵.

۳۳- استالین در مکالمه با امیل لودویگ - در: آثار استالین - برلن ۱۹۵۵ - جلد ۱۳ - صفحه ۹۵f.

از این برمی‌آید، که استالین تصمیمات فردی را دوست نداشت و به رأی جمع ارزش می‌نهاد، این می‌خواهد در جریان جنگ، در کمیته مرکزی UdSSR یا عموماً در هر همکاری دیگری باشد. او در مورد قدرت فردی بر این عقیده بود:

«امروزه دیگر کارگران هیچگاه، تحت هیچ شرایطی قدرت یک فرد را تحمل نمی‌کنند. به مجرد این که اعتماد توده کارگر از بزرگترین متنفذین سلب شود، به مجرد این که تماس آن‌ها با توده کارگر قطع شود، کلاً اهمیت خود را از دست می‌دهند، و به هیچ تبدیل می‌شوند.»^{۳۴}

استالین به ویژه به جلب اعتماد کارگران که فقط از طریق خدمت به آن‌ها و توجه جدی به منافع‌شان امکان داشت اهمیت می‌داد. این در تضاد با اساس دیکتاتوری‌ست، که در درجه اول فقط کسب قدرت شخصی یا گروه کوچکی از اطرافیان را در نظر دارد.

خ- استالین طرفدار شیوه اقناع

استالین در موارد بسیاری مخالفت خود را با حکومت کردن با فرمان، "مدیریت خشک"، که ویژه دیکتاتورهاست، بیان کرد. در پانزدهمین کنگره حزب KPdSU, B در دسامبر ۱۹۲۷ وقتی که گزارش سیاسی‌اش را به مجمع نمایندگان ارائه می‌داد، چنین گفت:

«دومین کمبود. شامل انتقال شیوه اداری به حزب است، در جانشین کردن شیوه اداری، به جای شیوه اقناع، که در حزب دارای اهمیت قاطعی‌ست.»^{۳۵}

آن طور که خودش بیان می‌کند، او این خطر را می‌دید، که چنین شوه‌ای به آنجا بیانجامد که سازمان‌های حزب به "وادی لمیزرع مؤسسات حقوقی" تبدیل گردند، و بوروکراتیسم، که از چنین متدهائی به وجود می‌آید، بتواند باز هم شدیدتر در حزب کمونیست گسترش یابد.

اگر استالین دیکتاتور بود، می‌بایست بر چنین بوروکراتیسمی ارزش قائل شود، تا اهداف خودخواهانه و شخصی‌اش را علیه اراده دیگران اعمال کند. اما او این کار را انجام نداد، او قاطعانه از بوروکراتیسم انتقاد کرد و نابودی آن را خواست، تا ابتکارات انسان‌ها که بدون آن هر سازمانی متحجر می‌شود، بتواند در گستره‌ی وسیعی شکوفا گردد.

او یک سال پیش از آن در نشست نمایندگان انترناسیونال کمونیستی (کمینترن) همین مسأله را چنین بیان کرد:

«دیکتاتوری به معنای دقیق کلمه قدرتی است، که بر جبر تکیه دارد، زیرا اگر از دیکتاتوری معنای دقیق آن مورد نظر باشد، بدون عنصر جبر دیکتاتوری وجود ندارد.

۳۴- همانجا. - صفحه ۹۸f.

۳۵- آثار استالین - جلد ۱۰ - صفحه ۲۸۸ - برلن ۱۹۵۳.

آیا حزب می‌تواند قدرتی باشد که در تقابل با طبقه خود، در تقابل با اکثریت طبقه کارگر بر جبر تکیه کند؟ روشن است که نمی‌تواند چنین باشد. اگر چنین باشد، نمی‌تواند دیکتاتوری علیه بورژوازی باشد، بلکه دیکتاتوری بر طبقه کارگر است. حزب آموزگار، هدایت کننده و رهبر طبقه‌اش می‌باشد، لذا قدرتی نیست که علیه اکثریت طبقه کارگر بر جبر تکیه کند. در غیر این صورت صحبت از شیوه اقناع به عنوان شیوه اصلی کار حزب پرولتاریا در صفوف طبقه کارگر بی معنا می‌گردد.^{۳۶}

حزب باید انسان‌ها را به صحت سیاست‌اش متقاعد کند، و فقط در این حد است که اگر بدان نائل آید، می‌تواند واقعاً یک حزب توده‌ای باشد. اگر حزب بجای آن شیوه فرمان و یا تهدید را اعمال کند، نه فقط نتیجه معکوس خواهد داشت، بلکه با اصول مارکسیسم نیز ناسازگار خواهد بود. استالین به زینوویف، رئیس سابق کمینترن و رئیس شاخه حزبی لنین‌گرد، که چنین درکی را نمایندگی می‌کرد، انتقاد می‌کند. او بعدها جزو کسانی بود که به حزب خیانت کردند. او جزو اپوزیسیون شوروی بود که قتل لنین و استالین را برنامه ریزی کرده بود. در چنین گروه‌هایی چنین عقایدی نمایندگی می‌شد. رهبران اپوزیسیون شوروی، تروتسکی، بورخارین و یا هر کس دیگر، همیشه در نزد ما دمکرات‌های خالص بی عیب و نقص جا زده می‌شوند. اما، و این نیز نباید مسکوت گذاشته شود: استالین کاربرد قهر علیه طبقات قدیم استثمارگر، از جمله دهقانان مرفه روسیه (کولاک‌ها) را، وقتی که مثلاً در زمان گرسنگی، از دادن غله به دولت سرپیچی می‌کردند و ترجیح می‌دادند غله را در انبارهای خود احتکار کنند تا بعداً با قیمت بالاتر بفروشند یا وقتی بناهای اقتصاد تعاونی را به آتش می‌کشیدند، مسئولین حزبی را بی رحمانه به قتل می‌رساندند، بذر بهاری را بایکوت می‌کردند یا محصولات را در مزارع نابود می‌کردند، کاملاً جایز می‌شمارد. این‌ها دلائلی بودند، که خانواده کولاک‌هایی را که چنین اعمالی در موردشان اثبات شده بود، تبعید می‌کردند تا کلخوزها و سوخوزها با آرامش و بدون مانع رشد کنند. اما این تصمیمات نیز از طرف استالین اتخاذ نمی‌شد، بلکه از طرف مجامع روستائی تأیید می‌شد. لذا یک چنین قهری را نمی‌توان با قهر یک دیکتاتور سلطه‌گر که فقط برای قدرت‌اش یا برای رفاه و سعادت خانواده یا گروه خودش اعمال می‌کند، یکی دانست.

د- استالین چهار بار استعفای خود را تقاضا کرد

دیکتاتورها طبق هر قانونی به صندلی‌های خود می‌چسبند، آن‌ها به قدرت می‌چسبند و حاضر نیستند، داوطلبانه آن را رها کنند، حتی اگر این رها کردن را شرایط کشورش بطلبد. آیا استالین به عنوان دبیر کل KPdSU به صندلی‌اش چسبیده بود؟ آیا به قدرت چسبیده بود؟

برای یاد آوری: او در سال ۱۹۲۲ با پیشنهاد لنین به عنوان دبیر کل کمیته مرکزی انتخاب شده بود. سه بار در سال‌های بیست و یک بار نیز در پائیز ۱۹۵۲ تقاضای استیفا کرد. اول ماه مه ۱۹۲۴، وقتی که او به خاطر "وصیتنامه" لنین (که بعداً معلوم شد جعلی‌ست) تقاضای استیفا نمود، تقاضایش توسط اکثریت قریب به اتفاق کمیته مرکزی رد شد و از او تقاضا کردند تا در پست خود بماند. حتی دشمنان آن موقع استالین، زینوویف و کامنوف تقاضا نمودند تا او کارش را ادامه دهد. او در پائیز ۱۹۵۲ بعد از نوزدهمین کنگره حزب KPdSU دوباره استیفا را تقدیم کرد. دوباره رد شد. او سپس پیشنهاد حذف کامل این مقام را نمود. این پیشنهاد پذیرفته شد، اما او به عنوان یک دبیر حزب در رهبری حزب باقی ماند. او کمی بعد از جنگ از مولوتف، وزیر وقت امور خارجه UdSSR تقاضا کرد که مسئولیت او را تقبل کند، لیکن او قبل نکرد و خواهش نمود که در پست خود باقی بماند.

آیا این رفتار نوعی یک "دیکتاتور" است؟ نه. این کاملاً چیز دیگری‌ست. استالین دیکتاتور نبود، لیکن یک چالشگر پر انرژی دیکتاتوری پرولتاریا بود، یعنی حاکمیت طبقه کارگر روسیه که توسط انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ به قدرت دولتی دست یافت. لنین این دیکتاتوری پرولتاریا را به عنوان حاکمیت یک طبقه تعریف می‌کند، طبقه پرولترها، کارگران. اما او نیز پیرو "استبداد" بود، اما نه به مفهوم حاکمیت یک خودشیفته، که فقط به منافع دار و دسته کوچک خود فکر می‌کند، بلکه به مفهوم استبداد طبقه کارگر، که در اتحاد با دهقانان زحمتکش قرار دارد و حزب‌اش در این اتحاد نیروی رهبری کننده و هدایت کننده در دولت است و اگر نقش رهبری کننده خود را در اداره دولت از دست بدهد به منافع طبقه کارگر خیانت کرده است.

ذ- اسیران ایدئولوژی بورژوازی

کتاب‌های مورخین بورژوازی، که داستان‌های تخیلی در دیکتاتور بودن استالین منتشر می‌کنند، هفت بار مهر و موم شده‌اند. آن‌ها نمی‌فهمند، که مسأله دیکتاتوری را نمی‌توان جدا از مسأله حاکمیت طبقاتی مورد توجه قرار داد. آن‌ها فراموش می‌کنند، که یک دیکتاتور در مفهوم معمولی خود، یعنی کسی که مسأله‌اش حفظ قدرت شخصی خودش است، دائماً توسط برخی از نیروهای طبقاتی به بالا کشیده می‌شود و او را در موقعیتی قرار می‌دهند تا پیش از هر چیز منافع آن‌ها را نمایندگی کند. بیشتر این آدم‌ها از طرف بورژوازی، طبقه‌ای که از آن سربرآورده‌اند، به بالا هل داده می‌شوند و یا توسط یک سرویس مخفی خارجی مثل CIA و یا سرویس مخفی دیگر به قدرت رسانده می‌شوند تا بعداً بتوانند نقش دیکتاتور را ایفا کنند و طبیعتاً در درجه اول منافع حامیان کودتاگران را تأمین نمایند. به دیکتاتور شیلی آگوستو پینوشه (Augusto Pinochet) فکر کنیم، که در شیلی توسط کودتائی که هنری کسینجر در ۱۹۷۳ سازمان داده بود، به قدرت رسید. آن‌ها تصور می‌کنند که قدرت قدرت هستند، برای جایگاه حاکمیت خود فقط باید شکرگزار "توانائی" و یا "سرنوشت" خود باشند، و می‌توانند از بالا هر کاری را که می‌خواهند، انجام دهند. به بعضی

الیکارشی‌های مافیای مالی بین‌المللی بیاندیشیم، که معتقدند در ماورای قانون ایستاده‌اند. این قدرتمندان نیز در تصمیم‌گیری آزاد نیستند. اگر آن‌ها از نمایندگی منافع حامیان‌شان چشم‌پوشند، در مرحله اول مرز قدرت آن‌ها به خودشان نشان داده می‌شود و اگر این را درک نکنند احتمالاً بعداً آن‌ها را می‌رانند تا برای عروسک خیمه شب بازی دیگری جا باز کنند. حاکمیت و قدرت همیشه با حاکمیت طبقاتی در ارتباط است، هیچگاه نمی‌توان این را مستقل از آن در نظر گرفت. پینوشه در آن زمان نه فقط منافع شخصی خود را به عنوان دیکتاتور شیلی، بلکه در درجه اول منافع امپریالیسم آمریکا را نمایندگی می‌کرد، که او را در سپتامبر ۱۹۷۳ با کودتا به قدرت رسانده بود.

ایده قدرت نامحدود، آن طور که در فوق از تعاریف بورژوازی از دیکتاتوری یا دیکتاتور آورده شد، بر تخیل و توهمات تولیدکنندگان ایدئولوژی طبقه حاکم استوار است. آن‌ها مبارزات طبقاتی را در پشت دیکتاتورهای نمی‌بینند، آن‌ها نمی‌فهمند که طبقات هستند که از انسان‌ها دیکتاتور می‌سازند، آن‌ها هستند که سکوی پرش را برای قدرت‌ظاهرا بی انتها نشان می‌دهند. در لحظه‌ای که، آن‌ها اعتماد طبقه خود را از دست بدهند، یا توده‌های وسیع شورش را آغاز کنند، "قدرت بی حد و مرز" آن‌ها نیز شروع می‌کند به ترک برداشتن و اغلب تنها پول در حساب خارجی برای آن‌ها باقی می‌ماند که می‌توانند بر آن تکیه کنند.

فقط مارکسیست‌ها این را می‌فهمند. ایدئولوگ‌های بورژوازی، خبرنگاران، سیاستمداران، و غیره آن را نمی‌فهمند و نمی‌توانند هم بفهمند. آن‌ها اسیران ایدئولوژی بورژوازی هستند، بورژوازی مانع می‌شود، که آن‌ها پدیده‌ها را آن طور که واقعاً هستند، ببینند. به این جهت نیز آن‌ها نمی‌توانند استالین و قدرت شوروی را بفهمند، به این جهت نیز، بجز استثنائاتی، به الگوی ضد استالین همیشه وفادار می‌مانند و تصور می‌کنند که اگر بیوگرافی استالین را بنویسند، یاوه‌گوئی‌شان در مورد استالین، دیکتاتور مطلق، نهایت دانائی است.

ضمیمه کتابشناسی

- یورگ بابروفسکی - "ترور سرخ. تاریخ استالینیسم" - کوبلنتس ۲۰۱۵
- ویلیام ب. بلاند - "استالینیسم" - یک سخنرانی - آوریل ۱۹۹۹
- (ترجمه من - نویسنده) <http://erpressostalinist.com/category/Bill-Bland>
- اشتفان کرویتسبرگر - "استالین - سیاستمدار قدرت و ایدئولوژی" - اشتوتگارت ۲۰۰۹
- بروکهاوس بزرگ در یک جلد - گوترزلوه (Gütersloh) و مونیخ 2012
- کلاوس کلمان - "استالین - یک بیوگرافی" - دارمشتات ۲۰۰۵
- گرد کونن - "تخیل پاکسازی" - برلن ۱۹۹۸
- ولفگانگ لئونهارد - "توضیحاتی در مورد استالین" - راین بک، هامبورگ ۲۰۰۹
- لودو مارتنس - "Stalin anders betrachtet" تیتل ترجمه فارسی کتاب: "سیمای دیگری از استالین"
- کنستانن ک. روکوسوفسکی - "وظیفه سربازی" - مسکو ۱۹۶۸
- ماکسیمیلیان روبل - "استالین"، یک تک نگاری - راین بک/هامبورگ ۱۹۹۴
- س. م. شتمنکو - "در ستاد کل" - جلد ۲ - برلن ۱۹۷۵
- آثار استالین - جلد ۹، ۱۰ و ۱۳ - برلن ۱۰۵۳-۱۹۵۵
- انتشارات اشربه تالبوت - "خروشچف به خاطر می آورد. خاطرات معتبر" - راین بک/هامبورگ ۱۹۹۲
- واریگ (Warig) - "املائی آلمانی" گوترزلوه و مونیخ ۲۰۰۷
- آ. م. واسیلوفسکی - "موضوع همه زندگی" - برلن ۱۹۷۷
- سیدنی و باتریکس وب - "Soviet Communism: A New Civilization" - نیویورک ۱۹۴۱

فہرست اسامی

ایدمن..... ۲۸۵, ۲۸۳	آباکوموف..... ۴۶۰, ۴۵۸
ایزنہاور..... ۴۰۱, ۳۷۶	آبراموویچ..... ۱۷۸
ایستومینا..... ۴۶۳	آدناور..... ۴۰۹, ۴۰۸, ۴۰۶, ۳۷۷
ایسلند..... ۱۵۶, ۱۱۱	آرتل..... ۱۹۸, ۱۹۷, ۱۹۶, ۱۹۳
ایگناتوف..... ۳۶۶	آستروف..... ۲۹۰
ایگناتیف..... ۴۵۵, ۴۴۴, ۴۴۳, ۴۳۵	آلاس..... ۳۰۴
ایوانوف..... ۴۸, ۴۵, ۴۴	آلشین..... ۳۱۰
بآتریکس..... ۱۷۹, ۱۳۸	آلکسنیس..... ۲۸۹, ۲۸۸
بابروفسکی..... ۴۷۳	آنتویس..... ۲۵۳, ۲۵۲
باریشنیکووا..... ۲۴۲	آندریانوف..... ۲۴۵
باسچس..... ۲۱۱, ۱۹۹, ۱۹۷, ۱۰۸, ۱۰۷	آنگلینا..... ۲۴۶
باشانوف..... ۱۵۴	آولت..... ۳۰۴
باکیوف..... ۲۷۶, ۲۷۳, ۲۷۱, ۲۷۰, ۲۶۹	اتینگر..... ۴۴۳, ۴۳۹
باگیروف..... ۴۶۱	ادی..... ۲۰۴
بالدوین..... ۱۶۹, ۱۵۶	اروگوئے..... ۱۵۶
بالود..... ۱۷۶	استاناخف..... ۲۴۴
باومن..... ۳۹۳, ۳۹۰, ۴۵	استرونک..... ۲۱۵, ۲۱۴, ۲۱۰, ۲۰۸, ۲۰۱, ۱۸۸, ۱۸۰, ۱۷۹
بتلہایم..... ۲۱۲	۳۲۰, ۳۱۸, ۲۹۲, ۲۷۶, ۲۶۷, ۲۶۰, ۲۵۸, ۲۴۴, ۲۴۳
برایلسفورد..... ۲۳۷, ۲۳۶, ۲۱۹	۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۳۵, ۳۶۴, ۳۷۴, ۳۸۹, ۴۰۱, ۴۰۲
برسارین..... ۳۸۰, ۳۷۹, ۳۷۸	۴۶۴, ۴۶۳
برشت..... ۴۶۵	استولیبین..... ۱۹۹, ۵۸, ۴۶
برونکوفسکی..... ۳۰۴, ۳۰۳	اسنو..... ۲۶۵
بریانسک..... ۱۴۹	اشپرانسکی..... ۲۳۳
بلاند..... ۳۳۰, ۳۲۶, ۳۲۲, ۲۷۰, ۲۶۹, ۲۶۸, ۲۶۵, ۲۶۴, ۱۶۱	اشتروفسک..... ۱۶۷
۳۳۲, ۳۳۳, ۳۳۴, ۳۳۹, ۴۱۱, ۴۱۲, ۴۱۳, ۴۱۴, ۴۲۴	الاین اشتاین..... ۴۸۵, ۴۸۴, ۳۳۷
۴۲۵, ۴۲۸, ۴۴۳, ۴۵۱, ۴۵۲, ۴۵۳, ۴۵۴, ۴۵۵, ۴۵۶	انگلر..... ۲۹۸
۴۶۱	اوبوروویچ..... ۲۸۷, ۲۸۳
بوخارین..... ۱۷۹, ۱۶۰, ۱۴۸, ۱۴۶, ۱۰۷, ۱۰۳, ۱۰۲, ۸۹	اوخاب..... ۴۵۹
۱۹۹, ۲۶۷, ۲۷۲, ۲۷۸, ۲۸۵, ۲۸۹, ۲۹۰, ۲۹۱	اوردشونیکسہ..... ۴۶۱
۲۹۲, ۲۹۳, ۲۹۴, ۳۰۱, ۳۱۳, ۳۱۴, ۳۳۱, ۴۴۸	اورن اشتاین..... ۴۴۲
بودیونی..... ۲۸۹, ۲۸۷, ۲۸۶, ۲۸۵, ۲۸۴, ۲۸۳	اوز پنسکی..... ۳۰۰
بوریسوف..... ۲۷۵, ۲۷۴, ۲۶۹	اوسپیان..... ۲۸۵
بورین..... ۲۴۶	اوگلانوف..... ۲۷۷
بوسیگین..... ۲۴۴	اولبریشٹ..... ۴۵۹, ۴۱۲, ۳۴۷, ۳۰۷
بولانوف..... ۲۷۵, ۲۷۴	اولیانوا..... ۱۴۲
بولوک..... ۱۵۴	

تسپولوتسکی..... ۴۵۹	بیتل..... ۳۷۵, ۳۶۰
تسایزر..... ۴۵۹	بیرکن هاور..... ۳۰۶
تورگپروم..... ۱۷۸, ۱۶۹	پاپ پیوس..... ۲۲۵
توشاچفسکی..... ۱۲۵, ۲۸۳, ۲۸۴, ۲۸۵, ۲۸۶, ۲۸۷, ۲۸۸, ۲۹۲, ۲۹۳	پارووس..... ۱۶۰
تولستوی..... ۱۹, ۴۹, ۲۱۴, ۲۱۷, ۲۲۳, ۲۳۴, ۲۳۸, ۳۹۰	پازوشینا..... ۲۰۸
تولیاتی..... ۳۰۴, ۳۰۷, ۳۰۸	پاوشال..... ۳۰۴
توومین..... ۳۰۴	پاولف..... ۲۳۳
تیشون..... ۲۲۸, ۲۲۷	پاینه..... ۱۵, ۱۶, ۱۹, ۶۷, ۱۵۳, ۳۴۳, ۳۵۵
تیماشوک..... ۴۴۵, ۴۴۶, ۴۴۷	پتاین..... ۳۵۲
تیموشنکو..... ۳۳۹, ۳۴۰, ۳۴۱	پتیاکوف..... ۱۴۸
جونیویل..... ۱۶۹	پرنوبراژنسکی..... ۴۴۳
جیلاس..... ۴۱۳	پریماکوف..... ۲۸۷, ۲۸۳
چاپایف..... ۲۶۴	پرینکیو..... ۱۷۷
چارکوفسکی..... ۳۴۲	پشکوف..... ۲۸۹
چاواوازه..... ۱۵	پلوک..... ۱۷۱
چرچیل..... ۲, ۱۱۳, ۱۲۰, ۱۲۵, ۱۶۸, ۱۶۹, ۳۲۱, ۳۲۲, ۳۲۳, ۳۳۰, ۳۳۳, ۳۵۸, ۳۵۹, ۳۶۸, ۳۷۰, ۳۷۵, ۳۹۵, ۳۹۶, ۳۹۷, ۳۹۸, ۴۰۱, ۴۰۴	پوپکوف..... ۴۲۶
چرونتس..... ۱۵۶	پوپووا..... ۴۴۳
چمبرلین..... ۱۶۹, ۲۵۱, ۳۲۰, ۳۲۱	پوتنا..... ۲۸۶, ۲۸۵, ۲۸۳
جویف..... ۲۹۶, ۳۳۹	پوتیلوف..... ۷۹, ۱۴۹, ۱۷۲
چیچرین..... ۱۵۶, ۲۶۵, ۳۱۸	پوتین..... ۳۴۸, ۳۶۱, ۳۶۲, ۴۷۲, ۴۷۳, ۴۷۵
خوجه..... ۴۱۲, ۴۱۵, ۴۵۷, ۴۵۸, ۴۵۹, ۴۶۰	پوسپلوف..... ۲۹۶, ۴۳۵
دالادیر..... ۳۲۱	پوسکر بیشف..... ۳۴۰, ۴۵۴
داویس..... ۲, ۲۸۹, ۲۹۲, ۲۹۳	پوشارکسی..... ۳۵۲
دراپر..... ۳۹۹, ۴۰۰	پولاگوتین..... ۲۴۶
دراکس..... ۳۲۲	پیاتاگوف..... ۱۰۷, ۱۷۱, ۲۷۶, ۲۷۷, ۲۸۰, ۲۸۵
دکانوسوف..... ۴۶۰	پیانتنسکی..... ۳۰۶
دگین..... ۳۱۰	پیانتینسکی..... ۳۰۵, ۳۰۶
دمتشنکو..... ۲۴۵	پیاتیلکا..... ۱۷۲, ۱۷۷, ۱۸۰, ۱۸۱, ۲۴۱
دمچنکو..... ۲۴۶	پیک..... ۲۷۲, ۳۰۵, ۳۰۶, ۳۰۷, ۳۴۷, ۴۰۵, ۴۱۲, ۴۵۹
دورانتي..... ۲۷۵	تایتس..... ۲۹۸
دونباس..... ۱۶۷	تروتسکی..... ۲۵, ۴۳, ۴۷, ۴۸, ۴۹, ۵۰, ۶۱, ۶۲, ۶۵, ۶۶, ۶۷, ۷۸, ۸۳, ۸۴, ۸۵, ۸۹, ۹۳, ۹۴, ۹۷, ۱۰۳, ۱۰۶, ۱۰۷, ۱۰۸, ۱۱۳, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۱۸, ۱۱۹, ۱۲۱, ۱۲۲, ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۵, ۱۲۶, ۱۲۸, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۴۱, ۱۴۳, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۷, ۱۴۸, ۱۴۹, ۱۵۰, ۱۵۳, ۱۵۴, ۱۵۵, ۱۵۷, ۱۵۸, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲, ۱۶۳, ۱۷۱, ۱۷۲, ۱۷۷, ۱۷۹, ۱۸۵, ۲۲۷, ۲۴۰, ۲۴۹, ۲۵۸, ۲۶۵, ۲۶۷, ۲۷۰, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۷, ۲۷۸, ۲۷۹, ۲۸۰, ۲۸۱, ۲۸۳, ۲۸۵, ۲۸۶, ۲۸۷, ۲۸۸, ۲۸۹, ۲۹۳, ۲۹۴, ۳۱۳, ۳۳۷, ۳۴۷, ۴۴۸, ۴۹۹
دونسکوی..... ۳۵۲	ترومن..... ۳۶۰, ۳۷۶, ۳۹۶, ۳۹۸, ۳۹۹, ۴۰۰, ۴۰۲, ۴۰۳, ۴۶۴
دویچر..... ۳۲, ۳۵, ۳۶, ۶۹, ۹۴, ۱۴۱, ۱۴۵, ۱۵۳, ۳۴۳, ۴۱۲	تزار نیکولایوس..... ۴۵, ۴۹, ۲۲۵
دیاتس..... ۲۶۳	
دیلون..... ۱۸۳, ۱۸۴, ۴۰۰	
دیمیتروف..... ۳۰۳, ۳۰۴, ۳۰۶, ۳۰۷, ۳۲۸, ۳۴۰, ۳۴۱, ۳۴۴, ۳۴۷, ۴۱۱, ۴۱۲, ۴۱۴	
رابکرین..... ۱۴۲, ۱۴۳, ۲۵۱	

- ۴۴۳..... ساکوسوف
- ۱۷۸..... سالکیند
- ۴۳۲..... سانینا
- ۴۱۷..... ساوچنگو
- ۲۸۵, ۲۷۳, ۲۷۰..... سدوف
- ۲۲۷..... سرگیوس
- ۴۳۶..... سروف
- ۴۶۰, ۴۵۶, ۴۴۸, ۴۴۷, ۴۴۵, ۴۴۲, ۴۴۱..... سلانسکی
- ۲۴۵..... سلاونیکووا
- ۴۴۳..... سلنن
- ۴۴۷..... سلینگ
- ۲۳۷, ۲۳۵, ۲۳۴..... سماشکو
- ۲۴۵..... سمنانین
- ۲۸۵, ۲۷۲, ۲۷۱, ۲۷۰..... سمیرنوف
- ۳۲۷..... سمیگلی
- ۴۶۴, ۴۶۳, ۴۵۷, ۴۵۶, ۴۵۴..... سوتلانا
- ۱۹۶, ۱۹۳, ۱۹۲, ۱۸۸..... سوخوزها
- ۳۴۱..... سودوپلاتوف
- ۲۹۱, ۱۵۸, ۱۰۳, ۸۹, ۷۶, ۶۷..... سوردلف
- ۲۷۷, ۲۷۱, ۱۴۹..... سوکولنیکوف
- ۲۴۴..... سوکولینسکی
- ۳۵۲..... سووروف
- ۱۵۶..... سووسناکی
- ۲۰۱, ۱۹۴, ۱۷۹, ۱۳۸..... سیدنی
- ۴۳۶, ۳۷۱, ۳۵۳, ۳۴۴..... سیمونوف
- ۲۲۶..... شاپووالوف
- ۱۶۷..... شاتورسک
- ۱۷۴, ۱۷۰, ۱۶۹..... ساختی
- ۴۴۴..... شارت
- ۴۴۱..... شالون
- ۴۳۷, ۴۳۶..... شیلوف
- ۴۵۶, ۴۴۱, ۳۶۸, ۳۶۴, ۳۵۹..... شتمنکو
- ۴۴۷..... شچرباکف
- ۴۵۶, ۴۴۱, ۴۴۰, ۳۱۵..... شچرباکوف
- ۴۴۰, ۴۳۵, ۴۱۲, ۴۱۱, ۳۱۳, ۳۱۲, ۳۱۱, ۲۶۸..... شدانوف
- ۴۴۷
- ۴۴۳..... شرفسکی
- ۳۰۶..... شویرت
- ۳۱۰, ۳۰۹..... شوکفسکی
- ۳۶۸, ۳۶۷, ۳۶۰, ۳۴۱, ۳۴۰, ۳۳۹, ۳۱۲, ۲۸۸..... شوکوف
- ۴۶۰, ۴۵۸, ۴۳۶, ۳۷۹, ۳۷۸, ۳۷۷, ۳۷۶, ۳۷۴, ۳۷۱
- ۳۱۸, ۱۵۶..... رایالو
- ۲۸۰, ۲۷۹, ۲۷۸, ۲۷۷, ۲۷۶, ۲۷۲, ۲۷۱, ۱۴۹, ۱۰۷..... رادک
- ۲۸۱
- ۴۲۶..... رادیونوف
- ۲۲۶..... راسپوتین
- ۴۵۹..... راکوسی
- ۲۸۹..... راکوفسکی
- ۱۷۰, ۱۶۹..... رامسین
- ۳۰۵..... راونزبروک
- ۴۴۴, ۴۴۳..... رجومین
- ۳۲۹..... رزیس
- ۲۳۴..... روباکین
- ۴۷۳, ۳۳۸, ۲۰۰, ۱۷۵, ۱۶۶, ۱۵۴, ۹۲, ۷۷, ۳۸, ۳۳..... روبل
- ۲۶۷..... روبین
- ۴۸۰, ۳۳, ۳۲, ۲۷..... روتشیلد
- ۳۶۶..... روندف
- ۴۶۱, ۴۵۶..... رودنکو
- ۳۰۹, ۲۹۹, ۲۹۷..... رودوس
- ۲۶۴..... روزنبرگ
- ۴۵۵..... روزنفلد
- ۲۹۳..... روزنگولتس
- ۴۰۳, ۳۹۶, ۳۹۵, ۳۶۸, ۳۶۰, ۳۵۹, ۳۵۸, ۱۵۷..... روزولت
- ۴۵۲..... روساکوف
- ۳۷۷, ۳۷۱, ۳۶۵, ۳۵۸, ۳۵۷, ۳۵۴, ۳۱۲..... روکوسوفسکی
- ۳۸۴
- ۲۶۰..... رولند
- ۹۲, ۹۱, ۹۰, ۸۸, ۸۷, ۸۰, ۶۱, ۵۸, ۴۵..... رولوسیونرها
- ۲۸۷, ۱۹۹, ۱۷۷, ۱۰۵, ۱۰۴, ۱۰۳
- ۲۸۶..... رونداشتت
- ۳۲۳..... ریینتروپ
- ۳۰۱, ۲۸۹, ۲۷۷, ۲۷۲, ۱۷۲, ۱۷۱..... ریکوف
- ۲۷۷, ۲۷۶..... رینگولد
- ۱۴۶, ۱۴۵, ۱۴۴, ۱۴۳..... زاخاروف
- ۵۷..... زاراتووتس
- ۳۰۶..... زاورلند
- ۴۶۰..... زرگاتسکوف
- ۲۶۷, ۱۵۸, ۱۴۸, ۱۴۷, ۱۴۶, ۱۲۱, ۹۴, ۹۳, ۸۴..... زینوویف
- ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۶, ۲۷۷
- ۴۹۹, ۳۱۳, ۲۹۹, ۲۹۳, ۲۸۷, ۲۷۹
- ۴۲۶, ۳۶۶..... سابوروف
- ۳۶۶..... ساسلونوف

شوگولنیکوف..... ۲۷۷, ۲۷۶	کوبولوف..... ۴۶۰
شولته..... ۳۰۶	کوتوسوف..... ۳۵۲
شولنبرگ..... ۳۳۸	کوتولینوف..... ۲۷۱, ۲۶۹
شومان..... ۲۰۲, ۲۰۱, ۲۰۰	کورتویس..... ۲۲۵
فدلدمن..... ۲۸۷	کورک..... ۲۸۵, ۲۸۳
فرینوفسکی..... ۳۱۱, ۳۰۹, ۳۰۸, ۳۰۲, ۳۰۱, ۲۹۷, ۲۹۵	کوریتنی..... ۳۱۴
فدلدمن..... ۴۴۳, ۴۳۹, ۲۸۵, ۲۸۳	کوسترینگ..... ۳۱۰, ۲۸۷, ۲۸۶
فلیکس..... ۴۴۱, ۴۳۹, ۲۹۶, ۱۲۷, ۱۰۹	کوسلوف..... ۳۶۶
فور.. ۱۸۷, ۱۸۸, ۲۶۸, ۲۸۳, ۲۸۵, ۲۸۱, ۲۹۰, ۲۹۵, ۲۹۶, ۲۹۷, ۳۱۱, ۳۱۴, ۳۴۰, ۳۴۱, ۳۴۶, ۴۳۷, ۴۳۸, ۴۵۸, ۴۷۲	کوستنتسوف..... ۴۲۶, ۳۴۰
فویتوا..... ۱۴۲	کوسنیکین..... ۴۵۵
فویشتوانگر..... ۲۸۱, ۲۸۰, ۲۷۹	کوسیگین..... ۴۳۵, ۴۲۶, ۴۲۳, ۳۶۱, ۲۳۸
فیشر..... ۳۳۵	کوسینن..... ۳۰۶
فیشل..... ۴۴۱	کوگان..... ۴۴۳, ۴۳۹, ۳۱۴
فیودوروف..... ۳۶۶	کول..... ۲۳۷
کاتسن النبوگن..... ۳۱۴	کولاک ۲۰۱, ۲۰۰, ۱۹۹, ۱۹۸, ۱۹۰, ۱۸۹
کادر..... ۴۵۹	کولچاک..... ۳۵۲, ۱۱۸
کارپای..... ۴۴۷	کولسوف..... ۲۴۶
کارسول..... ۲۶۵	کوماروف..... ۴۶۰
کاگانوویچ..... ۴۳۶, ۲۹۹, ۲۰۵, ۲۰۳, ۲۰۲	کونن..... ۳۵۶, ۳۵۵
کامپبل..... ۲۰۹	کونیو..... ۴۴۱
کامنوف ۷۶, ۸۴, ۸۵, ۸۹, ۹۳, ۹۴, ۱۲۱, ۱۴۱, ۱۴۷, ۱۴۸, ۲۶۷, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۷۶	کووارداد..... ۲۴۶
کانتاریجا..... ۳۷۳	کووپاک..... ۳۶۶
کرایفسکی..... ۳۰۳	کوبیشف..... ۲۹۸, ۱۴۱
کرتویس..... ۲۰۶	کیچلو..... ۴۵۲
کرشنتسف..... ۲۳۰	کیروف ۱۲۲, ۲۶۷, ۲۶۸, ۲۶۹, ۲۷۰, ۲۷۱, ۲۷۲, ۲۷۳, ۲۷۴, ۲۷۵, ۲۸۱, ۲۹۰, ۲۹۹, ۴۴۰
کرشیشانوفسکی..... ۱۷۶	گنورگ..... ۴۵۸, ۳۲۱, ۳۰۸, ۲۷۲, ۱۵۳
کروستووتس..... ۲۲۶	گامارنیک..... ۲۹۸, ۲۸۷, ۲۸۳
کرویتس برگر..... ۴۷۳, ۶۹, ۶۸	گروتول..... ۴۰۵, ۳۸۰
کریوونوف..... ۲۴۶	گرومن..... ۱۷۸
کریویتسکی..... ۲۶۶	گری..... ۳۲۳, ۱۴۱, ۱۳۲, ۱۲۲, ۱۲۱, ۱۱۸, ۶۷
کشیف..... ۴۶۱	گرینشتاین..... ۴۴۳, ۴۴۰
کلخوزها... ۱۸۸, ۱۹۲, ۱۹۳, ۱۹۵, ۱۹۶, ۲۰۱, ۲۰۲, ۲۰۳, ۲۰۹, ۲۱۰, ۲۴۵, ۳۰۰, ۳۸۸, ۴۳۱, ۴۳۲	گرینکو..... ۲۸۹
کلمان..... ۴۷۳, ۳۵۵, ۳۳۹, ۳۳۸, ۷۷, ۶۹, ۶۸, ۳۶, ۳۲	گلیاسر..... ۱۴۲
کنتورویتس..... ۴۱۸	گناتینکو..... ۲۴۶
کنکوست..... ۳۵۴, ۳۴۳, ۲۷۵, ۲۷۰, ۲۶۸, ۱۵۴, ۱۴۲, ۶۸	گوتوالد..... ۴۵۹, ۴۵۸, ۴۵۶, ۴۴۸, ۴۴۷
کنورین..... ۳۰۶, ۳۰۵	گورباچف..... ۴۶۵, ۴۲۳, ۳۶۲, ۲۹۶, ۲۹۴, ۱۸۷
	گوس..... ۱۷۶
	گولرو..... ۱۷۱, ۱۶۷, ۱۶۶, ۱۳۲, ۱۳۱
	گولووانوف..... ۳۱۴, ۳۱۲
	گومولکا..... ۴۵۹

مدودیف..... ۴۷۳, ۱۴۱
 مدیوانی..... ۱۵۰, ۴۷
 مرتسکوف..... ۳۳۴
 مرجاسین..... ۳۰۲
 مک دونالد..... ۱۵۶
 مک کاگیر..... ۴۲۸
 مک کلوی..... ۳۹۵
 ملرت..... ۳۰۶
 ملنیکوف..... ۲۳۳
 مناتس آکانوف..... ۲۹۹, ۲۹۸
 منشینسکی..... ۲۸۹
 مور..... ۴۲۱
 موروتسوف..... ۱۵۴, ۱۵۳
 موسکالنکو..... ۴۶۰, ۳۱۲
 موسیلینی..... ۳۲۳, ۳۲۰, ۲۷۹, ۲۶۴
 موسینزکی..... ۲۴۶
 مولوتف..... ۲۵۰, ۲۰۴, ۲۰۳, ۱۴۱, ۷۸, ۷۷, ۷۲, ۶۹, ۱۸, ۱۷
 ۲۵۱, ۳۱۲, ۳۰۹, ۲۹۹, ۲۹۶, ۲۸۸, ۲۶۸, ۲۶۵, ۲۶۱
 ۳۲۳, ۳۲۶, ۳۲۹, ۳۳۲, ۳۳۳, ۳۳۴, ۳۳۵, ۳۳۹, ۳۴۰
 ۳۴۲, ۳۴۵, ۳۵۵, ۳۵۸, ۳۵۹, ۳۹۰, ۳۹۵, ۳۹۹, ۴۲۶
 ۴۳۶, ۴۳۷, ۴۳۸, ۴۳۹, ۴۵۱, ۴۵۲, ۴۵۳, ۴۵۵, ۴۵۸
 ۴۶۰
 مونتفیور..... ۳۴۳, ۳۳۹, ۳۳۸, ۳۵
 میشتسکویا..... ۳۹۰
 میکویان..... ۴۵۸, ۴۵۷, ۴۵۵, ۴۳۸, ۴۳۷, ۴۳۶, ۴۲۳
 مینایف..... ۳۰۹, ۳۰۸, ۳۰۲
 مینین..... ۳۵۲
 نال..... ۴۵۴
 ناگل..... ۳۶۵
 ناوموف..... ۳۶۶
 نلسون..... ۴۰۲
 نوتکین..... ۴۳۲, ۴۳۰
 نوردن..... ۲۹۸
 نوگورود..... ۱۵۱
 نیکولایفسکی..... ۴۴۳
 نیکولاینکو..... ۲۵۲, ۲۵۱
 نیکولایوا..... ۲۱۶
 نیکوملایوف..... ۲۷۵
 نیوسکی..... ۳۵۲
 هالدر..... ۳۷۷
 هامر اشتاین..... ۲۹۹, ۲۸۷

گوروف..... ۴۴۱
 لئونهارد..... ۳۳۹, ۳۳۷, ۲۶۶, ۲۶۴, ۲۶۳, ۲۴۹, ۱۵۴, ۹۷
 ۳۴۳, ۳۴۴, ۳۴۷, ۳۴۸, ۳۵۰, ۳۸۵, ۴۱۱, ۴۷۳, ۴۷۴
 ۴۷۵
 لئونوف..... ۴۶۰
 لاکور..... ۴۵۳
 لفچنکو..... ۴۴۱
 لنین..... ۳۹, ۳۸, ۳۵, ۳۴, ۳۱, ۲۹, ۲۸, ۲۷, ۲۶, ۱۹, ۱۴, ۱۰
 ۴۲, ۴۴, ۴۶, ۴۷, ۴۸, ۵۱, ۵۲, ۵۴, ۶۰, ۶۳, ۶۵, ۶۶, ۶۷
 ۶۸, ۶۹, ۷۱, ۷۳, ۷۴, ۷۶, ۷۷, ۸۰, ۸۱, ۸۳, ۸۴, ۸۵, ۸۶
 ۸۸, ۸۹, ۹۳, ۹۵, ۹۷, ۱۰۰, ۱۰۲, ۱۰۳, ۱۰۴, ۱۰۶, ۱۰۷
 ۱۰۸, ۱۰۹, ۱۱۳, ۱۱۵, ۱۱۶, ۱۱۷, ۱۱۸, ۱۲۰, ۱۲۱
 ۱۲۳, ۱۲۴, ۱۲۷, ۱۳۱, ۱۳۲, ۱۳۴, ۱۳۷, ۱۴۱, ۱۴۲
 ۱۴۳, ۱۴۴, ۱۴۵, ۱۴۶, ۱۴۷, ۱۴۸, ۱۵۰, ۱۵۱, ۱۵۲
 ۱۵۳, ۱۵۴, ۱۵۵, ۱۵۶, ۱۵۷, ۱۵۹, ۱۶۰, ۱۶۱, ۱۶۲
 ۱۶۵, ۱۶۶, ۱۶۷, ۱۷۵, ۱۷۶, ۱۸۷, ۱۸۸, ۱۹۲, ۱۹۳
 ۱۹۷, ۱۹۸, ۲۰۰, ۲۱۶, ۲۲۳, ۲۲۷, ۲۳۰, ۲۳۱, ۲۳۴
 ۲۳۵, ۲۳۸, ۲۳۹, ۲۴۰, ۲۴۱, ۲۴۲, ۲۵۰, ۲۵۱, ۲۵۳
 ۲۵۴, ۲۶۷, ۲۷۱, ۲۷۶, ۲۸۰, ۲۹۱, ۳۰۶, ۳۱۰, ۳۱۷
 ۳۱۸, ۳۲۹, ۳۳۸, ۳۳۹, ۳۴۶, ۳۵۲, ۳۵۵, ۳۸۴, ۳۹۹
 ۴۱۷, ۴۳۱, ۴۳۶, ۴۴۷, ۴۶۳, ۴۹۹
 لوبلیانکا..... ۳۰۳
 لوی..... ۴۴۱
 لیبرمان..... ۴۲۶
 لیتوینوف..... ۲۷۲, ۲۶۵
 لیکاجو..... ۴۶۰
 لیهی..... ۳۷۶
 لیونز..... ۴۷۸
 ماتسپا..... ۲۰۲, ۲۰۱
 ماتنس..... ۲۹۴, ۲۱۱, ۲۱۰, ۲۰۲, ۲۰۱, ۱۹۵
 مادورا..... ۴۷۶
 ماراچکوفسکی..... ۲۷۳
 مارکس..... ۲۱۶, ۱۶۵, ۶۲, ۶۱, ۵۶, ۵۱, ۳۱, ۳۰, ۲۲, ۱۹
 مارگولین..... ۳۱۴
 ماسوروف..... ۴۶۱
 ماگنت برگ..... ۱۸۰
 ماگنیتوگورسک..... ۱۸۱, ۱۸۰
 مانر هایم..... ۳۳۰
 مانویلسکی..... ۴۱۲, ۴۱۱, ۳۰۷, ۳۰۶, ۳۰۴, ۳۰۳
 مایاکوفسکی..... ۴۲۰
 مایستراخ..... ۲۳۸, ۲۳۴, ۲۳۳
 مایسکی..... ۳۴۳
 مایوروف..... ۴۴۳, ۴۴۰
 متالیوف..... ۲۹۸

۴۴۷, ۴۴۳, ۴۴۱, ۴۳۹.....	ووسی.....	۲۳۵, ۲۳۴.....	هاینس.....
۳۹۰.....	ویسوکوو.....	۴۱۴.....	هیرانگ.....
۲۹۱, ۲۹۰, ۲۷۶, ۲۷۳, ۲۷۲, ۲۷۱, ۱۰۳, ۱۰۲, ۳۹۹.....	ویشینسکی.....	۴۵۹.....	هرنشات.....
۱۷۸.....	ویکرز.....	۲۲۹.....	هکر.....
۱۶۹.....	ویلف.....	۳۵۰.....	هوپکینس.....
۲۹۸.....	وینبرگ.....	۱۵۳.....	هوروات.....
۴۴۷, ۴۴۶, ۴۴۳, ۴۴۲, ۴۳۹.....	وینوگرادوف.....	۳۲۲, ۳۲۱, ۳۲۰, ۲۹۹, ۲۸۷, ۲۸۶, ۲۷۹, ۲۵۹, ۱۵۴.....	هیتلر.....
۲۴۶.....	وینوگرادووا.....	۳۲۳, ۳۳۵, ۳۳۸, ۳۵۵, ۳۵۸, ۳۶۲, ۳۶۶, ۳۷۳, ۳۷۶.....	۴۴۵, ۳۹۵, ۳۷۷.....
۳۰, ۲۷, ۲۶, ۲۲, ۲۱, ۱۹, ۱۶, ۱۴, ۱۳.....	یاروسلاوسکی.....	۳۰۶.....	هیرش.....
۷۲, ۷۰, ۶۶, ۶۵, ۶۱, ۶۰, ۵۹, ۵۷, ۴۹, ۳۹, ۳۸, ۳۶, ۳۱.....	۱۶۷, ۱۶۵, ۱۴۹, ۱۲۱, ۱۱۵, ۱۱۴.....	۵۷.....	واتسک.....
۲۹۶.....	یاکوفلف.....	۳۸۶, ۳۶۷, ۳۶۰, ۳۵۹, ۳۵۸, ۳۵۴, ۳۳۳.....	واسیلفسکی.....
۲۹۱.....	یاکولوا.....	۲۴۵.....	واسیلیف.....
۲۸۹.....	یاکوبیشف.....	۴۰۳.....	والاسیس.....
۲۹۸, ۲۹۳, ۲۸۹, ۲۸۷, ۲۸۶, ۲۸۵, ۲۸۴, ۲۸۳.....	یاکیر.....	۳۰۳.....	والکی.....
۳۰۱, ۲۹۹, ۲۸۹, ۲۸۵, ۲۷۵, ۲۷۴.....	یاگودا.....	وب... ۲۰۸, ۲۰۴, ۲۰۳, ۲۰۲, ۲۰۱, ۱۹۷, ۱۹۶, ۱۹۴, ۱۳۸.....	۲۰۹, ۲۱۳, ۲۱۶, ۲۱۹, ۲۲۱, ۲۲۲, ۲۲۶, ۲۲۸, ۲۲۹.....
۳۰۲, ۳۰۱, ۳۰۰, ۲۹۹, ۲۹۸, ۲۹۷, ۲۹۵, ۲۸۷, ۲۷۹.....	یشوف.....	۲۵۹, ۲۵۱, ۲۳۸, ۲۳۷, ۲۳۵, ۲۳۴, ۲۳۳, ۲۳۰.....	۳۰۷, ۳۰۶.....
۳۱۳, ۳۱۲, ۳۱۱, ۳۱۰, ۳۰۹, ۳۰۸, ۳۰۷, ۳۰۶, ۳۰۴.....	۴۶۰, ۴۵۹, ۳۱۵, ۳۱۴.....	۳۶۶.....	ورشیگورا.....
۴۳۸, ۴۳۷, ۴۳۶.....	یفرموف.....	۱۲۳, ۱۲۲, ۱۲۰, ۱۱۹, ۱۱۷, ۱۱۵, ۱۱۴, ۵۹.....	وروشیلوف.....
۴۴۳, ۴۳۹, ۳۷۳, ۲۸۷, ۱۲۵, ۱۲۴.....	یگوروف.....	۲۸۶, ۲۸۵, ۲۸۴, ۲۸۳, ۲۷۴, ۲۷۲, ۲۶۸, ۱۶۸, ۱۲۷.....	۴۹۹, ۳۴۰, ۳۲۲, ۳۰۹, ۲۸۷.....
۲۸۵.....	ینوکیدزه.....	۴۳۵, ۴۲۸, ۴۲۷, ۴۲۶, ۴۲۵, ۴۲۴, ۴۲۳.....	وسنسکی.....
۲۴۶.....	یودوکیا.....	۳۴۹.....	ولاسوف.....
۳۰۱, ۲۷۰.....	یودوکیموف.....	۴۵۶, ۴۵۴.....	ولاسیک.....
۴۱۳.....	یودین.....	۱۶۷, ۱۶۶.....	ولشوف.....
۲۷۳.....	یورین.....	۳۴۱.....	ولکوگانوف.....
۴۱۴.....	یووانویچ.....	۱۴۴, ۱۴۲.....	ولودیچوا.....
۴۱۴.....	یویویچ.....	۴۳۲.....	ونشر.....
		۳۰۸, ۳۰۷.....	وهنر.....

پی‌نوشته مترجم

A- زمانی که دولت شوراهای مصمم بود تا با عقد قراردادی با دولت آلمان جلوی پیشروی آن را بگیرد، این مهم را به تروتسکی واگذار نمود.

تروتسکی از محل مأموریت‌اش برای مشورت به لنین تلفن کرد، لنین چنین گفت:

«لنین با شما صحبت می‌کند. من هم اکنون نامه ویژه شما را دریافت کرده‌ام. استالین اینجا نیست، و من نمی‌توانم نامه را به او نشان دهم... به مجرد آمدن استالین، نامه شما را به او نشان خواهم داد. من مایل هستم که در وهله اول پیش از این که به سؤال شما جواب دهم، با استالین مشورت کنم.» (آثار لنین - مکالمه درباره صحبت مستقیم با مسؤول هیأت نمایندگی صلح شوروی در برست لیتوفسک - باند ۲۶ - صفحه ۴۲۱)

B - برای رفع هر گونه سوء تفاهمی در مورد موضع کروپسکایا همسر لنین نسبت به استالین و تروتسکی، از کتاب «درس‌های انقلاب اکتبر» نوشته کروپسکایا نقل قولی می‌آورم:

«تصادفی نیست که تروتسکی که هرگز خصلت اساسی دیکتاتوری پرولتاریا را نفهمید و نقش توده‌ها در ساختمان سوسیالیسم را درک نکرد، تروتسکی که معتقد بود سوسیالیسم می‌تواند با تکیه بر دستورات از بالا ساخته شود، لاجرم به راه سازمان دهی اقدامات تروریستی علیه استالین و وروشیلوف و اعضای دیگر دفتر سیاسی که در ساختمان سوسیالیسم به توده‌ها یاری می‌رسانند، کشیده شود.... تروتسکی، زینوویف، کامنوف و تمام باند قاتل‌شان، دست در دست فاشیسم آلمان داده و با پلیس مخفی دولت آلمان پیمان اتحاد بستند. پس از این رو کل کشور بر این تقاضا یکصدا شدند که: «این سگ‌های دیوانه باید تیرباران شوند!» آن‌ها می‌خواستند در بین توده‌ها بذر سردرگمی بیفشانند. می‌خواستند به رفیق استالین، قلب و مغز انقلاب گلوله شلیک کنند. شکست خوردند. پس این باند اراذل بدبخت بود که هدف گلوله‌ها شد. توده‌ها بیش از پیش و هر چه فشرده‌تر به دور کمیته مرکزی گرد آمدند؛ وفاداریشان به استالین بیش از پیش است.»

C- لودو مارتنس بر این عقیده است که نامه‌های لنین به حزب که تروتسکیست‌ها آن را «وصیتنامه» می‌خوانند، واقعی است ولی در تحلیل به همان نتیجه‌ای می‌رسد که نویسنده این کتاب می‌رسد.

«تحت چنین شرایطی در روزهای ۲۳ تا ۲۵ دسامبر ۱۹۲۲ چیزی دیکته شد، که دشمنان کمونیسم آنرا «وصیت نامه لنین» می‌نامند. این یادداشت با تاریخ ۵ ژانویه ۱۹۲۳ پایان می‌یابد.» (لودو مارتنس - Stalin anders betrachtet - عنوان ترجمه همین کتاب "سیمای دیگری از استالین" - صفحه ۵۲ - مترجم: غلامرضا پرتوی)

D - این نامه نیز کاملاً جعلی است و کروپسکایا نویسنده آن نیست. این نامه در نوشته‌های کروپسکایا، همسر لنین، یافت نمی‌شود.

پرولتاریا، زحمتکشان و نیروهای مترقی جهان متحد شوید!